بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

خلد برین الفاظ مشکین و بهشت عنبر سرشت عبارات اعجاز قرین زبانی بحور عین معانی صدق آیین را
مانند ماه معین رشک نگارخانه چین و غیرت بهار پر لاله و نسرین گردد که چشمه سار جویبار انهار بدایع اثار
آب حیات بخش زبان یعنی سپاس و ستایش خالق اکوان و پروردگار زمین و آسمان و مهیمن که خدای سرای وجود و
سالار جنود انعام وجود بوده و پس سزاوار و شایسته آنکه زواهر جواهر محمدت و ثنا و لالی متلالی ستایش هم از گنجینه هر زبان که گوهر
باب و رنگ شایان گنجوران در سلک بیان توان کشید و از صدف هر دل که لؤلؤ غلطان ثنا گستری بمیانجی غواص فکر
ظهور و اظهار تواند رسید نثار بارگاه فلک پیشگاه پادشاه پادشاهان و تاج بخش صاحب کلاهان آن خداوندگار بزرگ و آن
سترگ که بمفتاح دو حرف کاف و نون قفل مشکل کشای ابداع جهان بوقلمون را از در گنجینه ظهور احدیت برگشاد و نقود
و اجناس بیقیاس خلق مخلوقات و ایجاد موجودات را که در نهانخانه قدرت ابداعی مخزون بود بر دکان چار سوق وجوب
بخت از جواهر عقول مجرده ... زمین ... قدرت چید و پس از ان ... نفوس کامله آن بسط ... نگین ... آن ...
آنگاه بازدواج آبای علوی و امهات سفلی ... کاشانه را از مشیمه مکون و بطون ببرستان ظهور ...
جماد جواهر زواهر در کان بتربیت آفتاب جهانتاب قدرتش آب و رنگ امتیاز رسید و ...
اشجار و اثمار و چمن چمن ریاحین و ازهار بوجود آمده باعث رنگینی گلستان ابداع گردید و از جنس حیوان
و واسطة العقد تصرف و تدبیر است نوع انسان را که نوع الانواع این جنس نامی و این قسم گرامی است
کریمهٔ لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم تشریف امتیاز در بر کرده تاج افتخار بر سر
و ابواب سعادت ابدی بر روی برگزیدگان این نوع گرامی بدست عنایت بیغایت گشاد گوهر سر صاحب وجودان
جهان ایجاد و تکوین را که مسند نشینان بارگاه اصطفا و ارتضا اند ازین درج باعث آرایش ... و فخر
و لوای سلطنت و اقتدار پادشاهان والاشان را ازین کرده والاشکوه باوج اعتبار و ارتفاع مکان
شهریار والا اقتدار که پادشاهان صاحب تخت و تاج صورت و معنی بگدائی درگاه عنایت او ... و ...
که سلاطین رفیع مقدار ظاهر و باطن از جابه خانه انعام عام او صاحب تخت و تاج اند ای مهیمن پروردگار که از ...
رشحه بر خاک ... باران ... صحن گلستان نزاد از گلچین بنظر تماشائیان غرایب صنع در آورد و از ...

مهر عالمتاب صمدیت پرتوی برابر سنان و کوه گران تا فت اصناف لالی آبدار و اقسام جواهر شاهوار در گنجینه بحر و کان پرورد ای
شاه دوران قدرت بیرون از چند و چون و ای چند و چون از ساحت کبریای احدیت بیرون ای بی منتهی توانا که شب
زنده داران کواکب با چندین هزار دیده بیدار از تو در خواب گران غروب او فتند و ای قیوم دانا که ابر آذاری و باران بهاری
در گلستان جهان و کشتزار امکان از تو در صعود و نزول ای اول بی ابتدا و ای آخر بی انتها ای چراغ افروز بستان بروز
و ظهور و ای شمع شبستان مکون و بطون را اشعه نور ای دیدهٔ عقل را روشنائی و ای دست اندیشه را قوت گیرائی ای
چراغ چشمهای امید و ای فروزندهٔ مشعل ماه و مشعل خورشید ای تاجبخش سلاطین گردون شان و ای تخت نشان خواقین بلند
مکان ای برتر از آنکه دیده جوید یا نطق زبان برید گوید و لآلی متلالی در ودنامعدود و جواهر زواهر نعوت نامحدود نثار
... سدره مرتبه بهین گوهر دریای وجود و مهین اختر برج غیب و شهود نخستین دوحهٔ نخل ایجاد و تکوین و آخرین میوه
باغستان شهور و سنین شمع پیشطاق بالانشینی زیور مقرنس کاخ دو دریا بی و دور چنی واسطهٔ نزول رحمت جان آفرین
میانجی عروج جوانح و مآرب باعلی علیین اولین نطفهٔ صلب کاف و نون آخرین گوهر صدف ... قلمرو محمد و جهات افلاک و ارات
مجدد قوانین از هم ریخته کاینات مصدر انوار و مستسنان ماحی آثار کفر و طغیان مسند نشین سریر والای کنت نبیا
و آدم بین الماء و الطین صدر آرای مسند ولکن رسول الله و خاتم النبیین پاسبان ودایع بدایع الهی آسمان
کواکب ثواقب انوار پادشاهی فرمان فرمای هفت اقلیم شهود پادشاه بی تخت و دیهیم ملک وجود محمد که از ازل تا ابد بر چه
هشت بار ... نام او نقش است صلوات الله و تسلیماته علیه و آله و عترته المعصومین ما دامت الارض ساکنة و السماء
متحرکة سید علی ... المؤمنین و نور المجاهدین و وارث النبیین و خیر الوصیین و اکبر المسلمین و یعسوب المؤمنین و رئیس
البکائین و زین العابدین و سراج الماضین و ضوء القائمین و افضل القانتین و لسان رسول رب العالمین و اول المؤمنین
من آل یس امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه افضل صلوات المصلین اما بعد چهره گشای عرایس این حجله
بیمثال و بزم آرای شاهدان نهانخانه این بوالعجب تمثال عندلیب گلستان سخن و نالان بلبل گلهای الوان
این نادره چمن شکسته بال طایر قفس شکدلی و تاسف محمد یوسف که از بدو اهتزاز از امیر شعور الی یومنا هذا والله ...
... بدیعی خطاب دارد بخامه جادوی نیرنگ این نگارخانه ... را چنین ریخته ... اندیشه در طره طرار
... این نادره انجمن بدینسان آویخته که از آغاز اهتزاز از امیر بستان سرای شباب و اول فروردین جوانی
نوبهار زندگانی تا اکنون که نخل پایداری حیات را او ان خزان رسیده و گلهای رنگارنگ جوانی دست فرسود
... شیب پیری گردیده نفسی بی همنفسی مصاحبان جانی صحایف و اوراق و زبانی بی همزبانی این
... بهم صحبتان بی نفاق و غمگساران سراپا رفاقت نبوده جز ... ل

که سخن سنجان خاموش و شنوندگان سراپا گوش شدند دیده کامجوئی نگشوده و چنان نبوده که بهمه دستی خرد خرده
دان از هر خرمن توشه و از هر خوشه توشه فراهم نیاورده باشد یا از هر گلستان دسته گلی و از هر چمن شاخ سنبل
بر یکدیگر نه پیوسته و چون درین ایام خجسته آغاز فرخنده فرجام که آغاز بهار دولت و کامرانی و انجام روزگار اندوه
و ناتوانی است و تخت فیروز بخت سلطنت و تاجداری بجلوس میمنت مانوس تخت آرای ملک ایران و تاج بخش سلاطین
جهان گلدسته ریاض نبوت جهین دوحه شجره ولایت فرمان فرمای معموره جهان اورنگ آرای سریر کیان نور حدقه
جهانبانی نور حدیقه صاحبقرانی قوت نامیه ریاحین مروت سطوت سرپنجه بازوی عدالت زیب بخش کاخ رفیع اساس
تدابیر صایبه انجمن آرای بزم ارم نظیر فراین ثاقبه متقن قوانین ابهت و سروری مجدد جهات جهانگشائی و هنروری مفتاح
ابواب مشکلکشائی انوار کشور خدائی بهین گوهر اصداف ایجاد والا درج عوالم کون و فساد تابنده مهر فلک یکتائی مصداق و
فروزان اختر برج شناسائی بلندی بخش الویه عالمگیری و جهانستانی پستی فزای تیره روزان زندان نادانی عیار محک
اقبالمندی محک طلای دستافشار بلندی شمسه پشطاق عدالت کامله عارج معارج مروت شامله فارس مضمار اقبال
روزافزون زیور آثار خلافت ابدمقرون محرم خاص آگاهی حامی ملت و دین سایه آفتاب جهان آفرین جهان جود
و بحر بی نهایت سلیمان بنده شاه ولایت که چون سکه امروز دانی است که باین نام نامی و اسم گرامی پر زر زینت باشد
مزین و زمانه و زمانیان را از گلستان عدل و احسان این خداوند جهانیان گلهای رنگارنگ مرام در دامن است از غواصی
بحار علوم و گوهرکشی لآلی منثور و منظوم بنا بر ضعف قوی و ذبول نشو و نما دست امید بکوتهی انگشت نما گردید بخاطر فاتر رسید
که بمطالعه کتب سیر و مؤلفات ارباب خبر که منافع آن در دیده بینش همسنگ لعل و گوهر و هم وزن کبریت احمر است
دیده و دل را نور و سرور بخشید و خلاصه آن را معرا از اطناب بعبارات قریب بافهام اولوا الالباب از هر کتاب که در نظر تامل
نقاب از رخسار احتجاب گشوده باشد در سلک یادداشت چون گوهر در یک عقد کشد که سبب مشغولی خاطر بغرایب احوال باستان
و عجایب اوضاع جهان شود و هم وسیله تذکر و یادآوری حال گذشتگان که در دیده حقیقت بین چهره کشای شواهد انتباه و
آگاهی است گردد و چون خامه جادوی نیرنگ در افتتاح این نامه نامی و این صحیفه گرامی که از سر قدم میرخت با خود عزم نموده
بود که اگر انجام این مرام را از عمر امان یابد این روضه ملیح نظام را بخلد برین موسوم و با افتتاحی و هشت روضه و اختتامی
مرتب گرداند بنا برین بامید ادراک تمام بتفصیل و تبیین آن پرداخت و این آرزوی دراز را کمند وحشی غزالان این
دشت فریب ساخت افتتاح در بیان اول مخلوقات و ذکر بنی الجان و کیفیت سلطنت ابلیس در میان
ایشان روضه اول در شرح قصص و اخبار انبیای عظام و ملوک کرام که قبل از ارتفاع آفتاب دولت
اسلام رایت هستی برافراخته اند روضه دوم در جواهر واقعات زمان سید المرسلین و خاتم النبیین

و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین روضه سیم در وقایع زمان غاصبان منصب خلافت و امامت یعنی
خلفای بنی امیه و بنی عباس روضه چهارم در وقایع زمان پادشاهان که معاصر عباسیان بوده اند روضه پنجم در ذکر پادشاهی
واقعات چنگیز خان و اولاد و احفاد او در ایران و توران روضه ششم در ذکر ظهور و خروج پادشاه ممالک ستان امیر تیمور گورکان
و پادشاهی فرزندان و احفاد کامران وی روضه هفتم در ذکر ملوک طوایف که بعد از سلاطین مغول در ایران حکومت کرده اند
و ذکر سلاطین آق قوینلو و قراقوینلو روضه هشتم در ذکر سلاطین خاندان ولایت و خواقین دودمان هدایت یعنی پادشاهان
علیه صفویه انار الله براهینهم الجلیه اختتام در ذکر وقایع زمان دولت روزافزون و عهد خلافت ابدمقرون که باختتام دوران
ظهور صاحب الزمان علیه صلوات الله الملک المنان اتصال یابد در جا واثق که طراح این گلستان را روزگار چندان امان
دهد که گلهای رنگارنگ جواهر واقعات زمان دولت ابدمدت را گلدسته بندد که زیور دستار مشکل پسندی ارباب دانش و کمال
سزد و تحفه دست تهی درگاه کریم زیبد و من الله العصمة والتوفیق افتتاح مشتمل بر دو فاتحه در بیان اول مخلوقات و ذکر
بنی الجان و کیفیت سلطنت ابلیس در میان ایشان فاتحه اول در اول آفرینش و خلق آسمانها و زمینها و آنچه در آنهاست
از عجایب مخلوقات و غرایب مصنوعات بدانکه علما را در اول مخلوقی که از کتم عدم بفضای وجود آمده خلافست چنانچه
اخبار صدق آثار اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله العقل و اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله اللوح و اول
ما خلق الله الروح که صاحب نوادر المعانی دو حدیث آخر را با حدیث اول منضم ساخته از آن ایضاح مبنای آن احادیث
مذکوره را تاویلها کرده اند و حاصل کلام آن شده که بر تقدیر صحت احادیث مذکوره مراد آنحضرت از عبارات مذکوره
یک جوهر است که باختلاف عبارات در هر مقامی نامی بیان فرموده اند و خرد خرده دان تعدد اسمها را موجب اختلاف
مسمی نمی شمرد و مؤید این معنی است آنکه روایت نموده اند که جابر انصاری که از اجله اصحاب هدایت انتساب بوده پیش از
طلوع آفتاب دولت اسلام اکثر اوقات گرامی را صرف مصاحبت احبار یهود و علمای نصاری می نموده از ایشان استفسار
اخبار امم ماضیه و قرون سالفه و تحقیق آنکه اول مخلوقات چیست میفرمود و خاطر شریفش بنا بر تباین اقوال بر هیچیک
از آنچه می شنید مطمئن نمیگردید تا زمانی که مدینه طیبه دار هجرت سید و سرور انبیا گردید و آفتاب اوج رسالت از افق یثرب
طلوع نموده جابر را اختصاص خاص بمجلس سامی آنحضرت بهم رسید لاجرم بجهت اقتباس انوار هدایت از مشکوة نبوت و رسالت
گردی و لآلی شاهوار از درر کلام معجز نظام آنحضرت بگوش هوش در او در تاریخی از آنحضرت سؤال نمود که یا رسول الله اول چیزی که
خلعت وجود پوشید چه بود آنحضرت فرمود که نور پیغمبر تو ای جابر بالجمله غرض از تمهید این مقدمه آنکه حضرت عزت بکمال جلال خویش
بر نور محمدی که آنرا جوهر مصطفی نیز گویند تجلی فرموده آن جوهر گرامی منقسم بدو قسم گردید قسمی در غایت روشنی و ضیا و نهایت لطافت

دیها و قسمی دیگر در نظر عقل دون از مرتبهٔ اعلی اول را نور و دوم را نار خوانند و از نور اشخاص شریفهٔ علویه و کواکب مضیئه و اطباق
سموات و ارواح انبیا و رسل و اصفیا و اولیا و سعدا و اصحاب یمین بعالم وجود رسید و از نار اصحاب شمال و جان و بنی الجان و
سایر اجناس سفلیه مخلوق گردید و ازین تقریر بوضوح پیوست که ما سوی الله بواسطهٔ نور ختمی پناه از نهانخانهٔ عدم بدار الظهور
وجود و عالم نمود آمده اند و مضمون صدق مشحون لولاک لما خلقت الافلاک تایید این مرام نموده اما صاحب روضة المناظر
گوهر این مطلب را چنین در رشتهٔ بیان کشیده که اول چیزی که از جامه خانهٔ غیب بکسوت شهود پوشید لوح بود پس از وی قلم
مخلوق شد آنگاه قلم بفرمان خالق خویش آنچه تا روز قیامت پیرایهٔ وجود در پوشد بر لوح نگاشت پس جوهری صنع از صدف نیستی
مرواریدی سفید برآورده بر بساط هستی گذاشت آنگاه آن درهٔ بیضا بفرمان جاعل الاشیا آب شده عرش اعظم بحکم کریمهٔ
وجعل عرشه علی الماء بر آن آب استقرار یافت بعد از آن کرسی بر فراز پیدائی بوجود بر آمد پس ارادهٔ حکیم علیم بخلق هوا و ارواح
تعلق گرفت و از کعب الاحبار روایت نموده که او گفت اول چیزی که مخلوق شد ارواح بود پس حملهٔ عرش که چهار ملکند و یکی از ایشان
اسرافیل است که نزدیکترین ملائکه بمقام قربت و روز قیامت بمنطوق کریمهٔ ویحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة
چهار ملک دیگر بمدد و معاونت ایشان مخلوق و مامور خواهند گشت و پس از خلق حملهٔ عرش ملائکهٔ مقربین بعددی که
جز خالق ایشان علم بآن ندارد موجود گردیدند و چون ارادهٔ ازلی بخلق آسمانها و زمینها تعلق گرفت نخست گوهری آفرید و
بنظر هیبت بآن گوهر نگریسته آن گوهر آب شده بجوش آمد و بخاری از آن برخاست و کفی بر روی نشست و موجی
برآورد پس از آن آسمانها و از آن کف زمینها و از آن موج کوهها مخلوق گردیدند و تا ناظران این صنعت
بنظر تامل نظاره نمایند که صبر در پذیرایی امور کار حکیمان است در شش روز این کارنامهٔ عجایب خلقت صورت تکمیل پذیرفت
و ابتدای آن روز یکشنبه و انتهای آن روز جمعه بود و چون اجتماع تکمیل اصول خلقت در روز جمعه وقوع یافت باین اسم موسوم
گردید و ترتیب خلق اشیا در ایام مذکوره بنا بر حدیثی که از حضرت رسالت صلعم روایت نموده اند آنکه در روز یکشنبه و دوشنبه زمین
و در روز سه شنبه کوهها و آنچه در آنهاست از منفعتها و در روز چهارشنبه اشجار و نباتات و در روز پنجشنبه آسمانها و در روز جمعه آفتاب و ماه
و ستارگان و ملائکه عظام لعالم نظام پیوستند پس فرازندهٔ آسمان آن مخلوق عظیم الشان را منقسم بهفت طبقه کرد و هر یک را از
یکدیگر باز داشت و روایت شده که آسمان دنیا از زمرد سبز و آسمان دویم از نقره سفید و سیم از درهٔ بیضا و چهارم از یاقوت
سرخ و پنجم از طلای احمر و ششم از یاقوت زرد و هفتم از نور درخشنده است و درین آسمانها از مخلوقات جناب تقدس آلهی چندانکه
کسی جز خدای حساب آن نداند و بر بالای آسمانها هفت دریا از نور و هفت دریا از حجابهاست و پس از آن دریاهای دیگر از حجب مختلفه
چندانکه نهایت ندارد و تمامت این دریاها باصناف ملائکه و تفاوت درجات و مراتب ایشان مشحون است و بر بالای آسمان هفت

بهشتهاست و آن هفت است اول از لؤلؤ سفید و اسم آن دار الجلال است و دویم از یاقوت سرخ و نام آن دار السلام سیم از زبرجد
سبز و موسوم بجنة المأوی چهارم از مرجان زرد و نامش جنة الخلد پنجم از نقره سفید موسوم بجنة النعیم ششم از طلای احمر و نام آن جنة
الفردوس هفتم از لؤلؤ لالا مسمی بجنة عدن و شرف بر سایر جنان و سقف آن عرش رحمانست و در آن بهشتها مهیا گردانیده
خدای تعالی از برای بندگان صالح خود نعمتی چند که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بر خاطر هیچکس خطور ننموده و آن سرای آخرت
و جنة الله است که هرگز زوال نپذیرد و فانی نگردد و اما مراد از دنیا آسمانها و زمینهاست و بیت المعمور نیز از بناهای دنیاست که
آدم عم بنا نموده و اسم آن ضراح است و در هنگام طوفان بآسمان رفع شده و حال در آسمان اول یا ششم علی اختلاف القولین
در محاذات کعبه واقع است و مراد بآسمان دنیا آسمان نزدیکست نه آسمان دار دنیا و حکما هیکل آسمانها را فلک خوانند و زاید
بر افلاک سبعه دو فلک دیگر اثبات کنند و آسمان دنیا را فلک قمر و دوم را فلک عطارد و سیم را فلک زهره و چهارم را فلک شمس و پنجم
را فلک مریخ و ششم را فلک مشتری و هفتم را فلک زحل خوانند و این افلاک را مقام سبعهٔ سیاره شمرند و از آن دو فلک که زاید
بر افلاک سبعه اثبات نمایند یکی را فلک ثوابت و دیگری را فلک الافلاک و فلک اعظم نامند و باعتبار آنکه در وی هیچ ستاره نیست
فلک اطلس نیز گویند و فلک ثوابت را فلک هشتم و فلک اعظم را فلک نهم شمرند و فلک ثوابت را بر دوازده برج اساس نهند و مجموع
کواکب مرصوده را بصور مختلفه بعددی که در علم ریاضی معین است قسمت کنند و بیست و هشت منزل بنامهای معین از برای قمر
اثبات نمایند و آنرا منازل قمر خوانند و سیر این فلک را با افلاک سبعهٔ مذکوره از مغرب بمشرق خوانند و سیر فلک الافلاک از مشرق بمغرب
باشد و اجرام آسمانها از شدت صفائی که دارند شفافند و از نجاست که سبعهٔ سیاره و سایر کواکب ثابته تماماً در آسمان دنیا
مرئی میگردند و گویند که نور ماه از آفتابست و بسبب قرب و بعد از وی زیاد و کم میگردد و باعث خسوف و کسوف نیز میشود و از
امیر المؤمنین عم روایت شده که کهکشان راهیست بر آسمان که ملائکه از آن نزول مینمایند و آب طوفان نیز از آن راه نازل شده و
نسبت دنیا و آسمانها و زمینها و آنچه در آنهاست نسبت دانهٔ خردلیست در جوف کرسی و نسبت کرسی بعرش همین نسبت است و مجموع
آنها را یک کره شمرند و گویند که سطح آن کره از هر جانب فوق آن کره است و ما فوق آن اعلی علیین است از هر جهت که فرض
کنند از جهات آن کره و فوق آن کره را فلک اعظم شمرند و بعد از آن را فلک البروج که در ذیل آن واقعست و همچنین یکی
بعد از دیگری تا فلک دنیا که فلک قمر و از هر جانب محیط بکرهٔ زمین است و متصل نیست بچیزی از آنها بل بفرمان آفریدگار خود بر هوا
ایستاده است و کرهٔ زمین با کوهها و دریاها که در آنست هفت طبقه است بر روی هم باز داشته شده و طبقهٔ اعلی مکان بنی
آدم عم و ملکه زمین است و آنچه شبیه بآنها باشد از حیوان و نبات و طبقهٔ دوم تعلق بجن دارد و همچنین تا طبقهٔ هفتم هر یک از طبقات
بخلقی از مخلوقات متعلق است که علم بآنها ندارد بجز خدای تعالی پس زمین هفتم اسفل و آسمان هفتم اعلی آن کره باشد و پس
از زمین هفتم هفت دریای ظلمت و زاید بر آن تا حدی که کسی را جز خدای علم بآن نباشد و پس ازین دریاها هفت

طبقهٔ دوزخ است که اسفل سافلین است و کرهٔ زمین در آب مغمور و دریا بآن محیط است و برآنکه از زمین مکشوف است
و از آب برآمده است اینهمه انهار و رودخانهای شیرین خوشگوار و کوهها و نباتات و حیوانات با اختلاف اجناس و انواع که
بکلی آنها جز خدا تعالی کسی علم بآنها ندارد و از جامه خانهٔ غیب تشریف خودنمائی در بر دارند و قدرت کامله کوه قاف را بر زمین
محیط نموده تا آنرا از حرکت مانع باشد و سایر کوهها بمنزلهٔ رگهای آن کوه هستند و اول کوهی که بر روی زمین ظاهر گردیده بوقبیس
و اول قطعه که از زمین مردم نشین گردیده زمین مکه است و بدین سبب مسمی بام القری شده و حامل کرهٔ زمین باذن رب
العالمین فرشته ایست که پاهای او بر کوه پاره از یاقوت سبز است و آن کوه پاره بر گاو است عظیم الخلقه و نام آن
گاو کیوثان است و پایهای آن گاو بر پشت ماهی است عظیم الجثه که نامش بهموت است و پس از آن ماهی دریا جهنم است و طرف
اعلی کرهٔ زمین اشرف از سایر اطراف آن و ربع معموری از آن کره مقام سکنی بنی آدم است چنانچه کریمهٔ وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَ
حَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ مشعر بآن است و آنانی که طوف این ربع معموره کرده اند مانند افریدون و تبع و سلیمان بن داود ع
و اسکندر ذو القرنین و اردشیر بن بابک که از جمله ملوک فرس بجه آنرا بهفت بخش کرده اند و طول آنرا از مشرق تا مغرب و عرض آنرا
از شمال که مدار جدی است تا جنوب که مدار سهیل قرار داده اند پس طول اقلیم اول را که اطول اقالیم سبعه و مسافت آن ده هزار
و دویست فرسنگ است بر یکصد و هشتاد جزو قسمت کرده اند و هر جزو را درجه نامیده و آن نصف دور کرهٔ زمین است که مبدأ
آن در مشرق اقصی بلاد چین و منتهای آن در مغرب بلاد طنجه است و قدمهای ساکنان است هر دو طرف مقابل یکدیگر باشد
و ابتدای عرض این اقلیم از ناحیهٔ جنوب است در تحت معدل النهار آنجا که شب و روز بهمیشه متساوی باشند تا اقلیم دوم که متصل
باوست از جهت شمال و همچنین تا آخر اقالیم سبعهٔ مذکوره از طرف شمال طول آنرا چهار هزار و هشتاد فرسنگ و عرض آنرا دو هزار
و یکصد و چهل فرسنگ شمرده اند و بعد از اقالیم سبعهٔ مذکوره از طرف جنوب آبادانی قلیلی متفرق نشان میدهند و میگویند که
داخل بلاد حبشه و هندوستان است و پس از آن بلاد بعلت شدت گرما ذی حیات و آبادانی نیست و همچنین از طرف
شمال بعد از دیار صقالبه و یاجوج و ماجوج بسبب شدت سرما نشان از آبادانی و حیوان نباشد و طول هر بلد را دوری آن
از اقصای مغرب و عرض آن بلد را دوری ان از خط استوا قرار داده اند پس هر بلدی که در اقصای مغرب بود آن را طول
نباشد و هر شهری که در تحت خط استوا بود آنرا عرض نبود و آن شهر و بلد را که در میانهٔ این دو باشد طول آنرا نود درجه
شمرند و وسط زمین دانند و گویند که آن وادی سراندیب است که هبوط آدم ع بران واقع شده و آنچه از حضرت رسالت صلعم
روایت شده که کعبه وسط زمین است نسبت بمعمورهٔ زمین است و مراد با وسط زمین در اینمقام اعدل از آنست و از جملهٔ
اقالیم سبعه اقلیم چهارم اعدل از آنهاست زیرا که اقلیم انبیا و حکما بوده و آفتاب بران اقلیم و اهل آن استیلا دارد و از بروج
دوازده گانه برج جوزا و از کواکب سبعه عطارد باین اقلیم نوع خصوصیتی دارد و عرض آن سیصد فرسنگ است و

از معمورهای این اقلیم و شهرهای آن خراسان و عراق و ری و اصفهان و دیار بکر و شام و بیت المقدس است و آنچه در اعتدال
نزدیک باین اقلیم است اقلیم سیم و پنجم است که مستولی بر اقلیم سیم مریخ و از اهل آن از بروج عقرب و از کواکب زهره است
و عرض آن سیصد و پنجاه فرسنگ است و از شهرهای این اقلیم مصر و حجاز تا بلاد قیروان و طنجهٔ مغرب است و مستولی بر اقلیم پنجم
زهره است و از اهل آن از بروج سرطان و از کواکب مریخ است و عرض آن دویست و پنجاه و پنج فرسنگ است و از شهرهای
و از شهرهای آن خوارزم و ارمینیه و قسطنطنیهٔ کبری است تا بلاد اندلس و سایر اقالیم از طبیعت اعتدال بیرون و اهل آنها
بنقصان از این طبیعت اتصاف دارند مانند زنگیان و اهل حبشه در اقلیم اول و دویم و چون یاجوج و ماجوج و صقالبه
در اقلیم هفتم والله اعلم بحقایق الاشیاء فاتحهٔ دویم در ذکر جان و بنی الجان که بلسان شرع انور ایشان را جن گویند و ریاست
ابلیس لعین در میان ایشان از فحوای صدق انتمای کریمهٔ وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ
بوضوح می پیوندد که طایفهٔ بنی الجان از آتش مخلوق شده اند و دعوی همین ابلیس در طلب فضل و سروری بر آدم که
از خاک مخلوق شده همین بوده بالجمله از ابن عباس مرویست که اسم ابو الجن سوما و لقب وی جان بوده و مترجم
اسفار آدم علیه السلام نام وی را از اسفار مذکور طارنوس تحقیق نموده و گفته که چون اولاد و اعقاب طارنوس در بساط
زمین بسیار شدند حضرت عزت جلت کلمته شریعتی بایشان کرامت فرمود و ایشان بقبول آن در سعت عیش و مهاد امن و امان
روزگار میگذرانیدند تا یک دوره از ثوابت نزدیک باتمام رسید و پس از آن تمرد و عصیان آغاز نهاده راه استکبار و عناد
سپردن پیش گرفتند و حضرت عزت بعد از الزام حجت بعقوبات شدید دمار از روزگار اشرار ایشان برآورده آنانرا که
بر جادهٔ عبودیت مستقیم بودند امان داد و هم از ایشان حلیانیس نام شخصی را بر ایشان گماشت و شریعتی جدید بایشان کرامت
نمود و چون دورهٔ دیگر برین بگذشت دیگر باره راه نافرمانی پیش گرفتند و حکم ازلی بافنا و اعدام کم کرده راهان نافذ گردیده
جز بقیهٔ آن طایفه که سررشتهٔ بندگی از دست نداده بودند بلیقا نام حاکمی هم از ایشان بحکومت ایشان مامور شد و بعد
از انقضای دورهٔ ثالثه که دیگر باره ببلیهٔ نافرمانی و غضب جناب جلال سبحانی گرفتار گردیدند بدستور از صلحای ایشان
که باقی ماندند بمرور ایام خلق کثیر پیدا شدند هاموس نام شخصی که بزیور صلاح و سداد متحلی بود بر ایشان والی گردید و تا او
در حیات بود احدی از جادهٔ فرمانبرداری قدم بیرون نگذاشت و چون هاموس از حیات مایوس گردید اشرار بنی الجان
کفران نعمت آغاز نموده بارسال رسل و نصایح و مواعظ ایشان متنبه نگردیدند و دورهٔ رابعه نیز منتهی شد و حکمت الهی
تقاضای آن نمود که دیگر باره روی زمین را از لوث وجود طاغیان بنی الجان پاک گرداند لاجرم فوجی از ملائکه را
بحرب ایشان نامزد فرموده از آسمان بزمین فرستاد و فرشتگان اکثر ایشان را بقتل آورده بقیة السیف در جزایر و
[illegible] متواری و متفرق گشتند و کودکان ایشانرا ملائکه باسیری گرفتند و از جملهٔ اسیران یکی ابلیس بود که با ملائکه باسمان

عروج کرد و در میان ملائکه نشو و نما یافت و روز بروز مهم او در تزاید و ترقی بود تا بمرتبهٔ تعلیم ملئکه سرافراز گردید گویند که مجلس وعظ
او در پایان عرش مجید منعقد میشد و بر منبری از یاقوت برامده علمی از نور بر بالای سر او نصب میکردند و چندان ملک
بمجلس وعظ او حاضر میشد که عدد ایشانرا جز علام الغیوب کسی نمیدانست و چون سالها از عبادت وی بگذشت بنی الجان
نیز بسبب طول زمان از خرابها و جزایر و مواضع نامسکون بیرون آمده بسیار شدند و ربع مسکون را بتصرف در آورده
آغاز نافرمانی نمودند ابلیس هدایت و ارشاد ایشانرا از درگاه ملهم الرشد استدعا نموده مسئول بعز قبول موصول
گردید و با فوجی از ملائکه از آسمان بزمین آمد و طایفهٔ قلیلی از بنی الجان که قدم در طریق عصیان نگذاشته بودند بخدمت
وی مبادرت نمودند و عزازیل یکی از صلحای ایشانرا که بهلوت بن ملاطب بن سلت موسوم بود نزد عظمای آن
طایفه فرستاده ایشانرا بمتابعت دین قویم و مذهب مستقیم دعوت نمود و رسول بموجب فرموده عمل نموده اثری
بر رسالت وی مترتب نگردید و بتیغ طغیان آن بی باکان بقتل رسید و چون مدت غیبت رسول مذکور
امتداد یافت ابلیس دیگری را فرستاد و با او نیز همان طریقه عمل نمودند و همچنین چند نفر دیگر از ابنای جنس و صلحای
ایشان برسالت موسوم و مقتول میگردید تا نوبت بیوسف بن یاسف رسید و او بعد از ملاقات با قوم و فهم آنکه ارادهٔ قتل او
نیز دارند بلطایف الحیل از چنگ ایشان خود را نجات داده بابلیس رسانید و صورت ماجرا و اعدام سفرا را از ابتدا تا انتها
معروض گردانید و عزازیل کیفیت واقعه بعرض ملک جلیل رسانیده دستوری یافت که با فوجی از ملائکه بحرب ایشان پردازد
و ساحت زمین را از لوث وجود خبیث ایشان پاک سازد و پس از آنکه بموجب فرمان با افواج فرشتگان بحرب ایشان
شتافت و اکثر ایشانرا بقتل رسانیده بقیة السیف را منهزم و در اقطار آفاق متفرق گردانید در امر حکومت و ریاست
استقلال یافته لوای سلطنت برافراخت و دعوی انا و لا غیری آغاز کرده با خود قرار آن داد که اگر جناب جلال پادشاهی
امر خطیر سلطنت را بدیگری مفوض فرماید او در مقام اباء و امتناع در آید چه خود را در کمالات علمی و عملی منفرد میشمرد و هیچکس را
در امر خطیر خلافت از خود سزاوارتر نمیدانست بالجمله بخار عجب و پندار بکاخ دماغ او راه یافته گاهی در زمین و گاه در آسمان
بسر میبرد و اکثر اوقات در مجلس وعظ تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی خود را در لباس حجت و برهان بر ملائکه کرام
جلوه داده دلیل افضلیت خود بر سایر مخلوقات میگردانید تا در خلال این احوال چنان اتفاق افتاد که روزی فوجی
از ملائکه بمشاهدهٔ لوح محفوظ رفتند و بعد از مراجعت ابلیس در ناصیهٔ حال ایشان آثار حزن و ملال تفرس نموده از سبب آن
پرسید ایشان جواب دادند که امروز در لوح محفوظ چنان یافتیم که عنقریب یکی از مقربان درگاه احدیت بطرد و لعن ابدی
گرفتار خواهد گردید و ما هر یک از عاقبت کار خویش اندیشناکیم و امید داریم که درباره ما دعا فرمائی تا ملک حفیظ هیچکس را
از ما باین داهیهٔ عظمی مبتلا نگرداند ابلیس گفت خاطر از این دغدغه جمع نمائید که این قصه بما و شما نسبتی ندارد

سالهاست که برین صورت مطلع گشته ام و با کس نگفته چون از غایت تکبر و تحیر التفاتی بگفتار ملائکه ننمود و ابواب خضوع
و خشوع بر روی مآل خویش نگشود بنابرین بحرمان ابدی و خسران سرمدی گرفتار گردید و چون طنطنهٔ کوس خلافت آدم
عرصهٔ عالم را فرو گرفت و ندای فرح افزای إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً بمسامع جهانیان رسید ابلیس نیز
شنید نتایج اوصاف ذمیمه از باطن پلیدش سر کشیده گفت چگونه کسی از خاک مخلوق گردد بر من تفضیل و سروری
تواند گزید چه من از آتش مخلوق شده ام و او از خاک مجبول خواهد شد و چه آتش لطیف نورانی بر خاک کثیف
ظلمانی شرف و برتری داشته و خواهد داشت و بر تحیر و تکبر خویش اصرار داشت تا قدم در وادیهٔ نافرمانی و طرد و لعن
ابدی گذاشت اعاذنا الله منه و من مکائده و تسویلاته بر ناظران این منظر مستور نماند که آنچه
از احوال بنی الجان درین اوراق سمت تحریر یافت بروایت مترجم اسفار آدم علیه السلام است اما بروایت کعب الاحبار
چون ارادهٔ ازلی بخلق زمین تعلق گرفت مسکن بنی الجان گردید و مدت هفت هزار سال ارض مسکن ایشان بگذشت
جبار منتقم بسبب نافرمانی و فتنه و فساد و جرأت بر سفک دما بهلاک ایشان پرداخت و پس از آن دو هزار سال
دیگر زمین را مسکن ملائکه ساخت آنگاه آدم علیه السلام مخلوق گردید و بمرتبهٔ بلند خلافت رسید وَالْعِلْمُ عِنْدَ
اللهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ روضهٔ اول در ذکر قصص انبیای عظام و سلاطین کرام که قبل از ارتفاع آفتاب دولت اسلام
مسند آرای سریر نبوت و سلطنت بوده اند مشتمل بر دو چمن چمن اول در شرح حالات انبیای عظام و ما یتعلق بهذا
1 المرام آفرینش حضرت آدم علیه السلام چون بارادهٔ حکیم علیم تقدست اسمائه وقت آن آمد که حضرت ابو البشر
بر سریر گردون نظیر إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً متمکن گردد و آوازهٔ خلافتش بشش جهت هفت اقلیم رسد جبرئیل
امین مامور گردید که قبضهٔ خاک پاک از تمام روی زمین فراهم آورد تا از آن خاک درة التاج خلافت کبری بر تخت
سلطنت وجود بر آید و جبرئیل امین بفرمان رب العالمین از اوج افلاک متوجه مرکز خاک گردیده خواست که بموجب
فرمان عمل نماید خاک چون از آن حالت آگاه گردید روی عجز بر خاک نیاز نهاد و از او داده وی پناه بخالق آسمان و زمین
برد و گفت میترسم که از من مخلوقی بوجود آید که نافرمانی خالق خویش نماید و جبرئیل بر عجز و زاری خاک رحم آورده بازگشت
و حقیقت معروض سدهٔ کبریا گردانید پس اسرافیل و میکائیل یکی بعد از دیگری بامر مذکور مامور گردیده بدستور جبرئیل
بهمان جهت بی نیل مقصود بازگشتند و پس از ایشان عزرائیل بفرمان لازم الاذعان متوجه مرکز خاک گردیده
بعجز و زاری خاک التفات ننمود و بروی رحم نیاورده بنابر اطاعت و فرمان پذیری پروردگار خویش قبضهٔ خاک
مختلفة الالوان از تمام روی زمین فراهم آورده در میان مکه و طایف در وادی نعمان انداخت آنگاه سحاب عنایت
چهل صباح بر آن خاک پاک باران گردید تا بمنطوق وَخَمَّرْتُ طِينَةَ آدَمَ بِيَدِي أَرْبَعِينَ صَبَاحًا

صورت تخمیر یافته طینت طیبهٔ ابو البشر بید قدرت بمرتبهٔ تکمیل صورت رسید و چون وقت آن که سلطان چهار بالش
خلافت کبری بر فراز پیدائی وجود بر آید روح مقدس بمرافقت جبرئیل بمصاحبت کالبد آدم مامور و روان گردید
و در عصر روز دهم شهر محرم الحرام در جسد همایونش آرمید و بعد از موهبت حیات حضرت واهب العطیات آنحضرت را تعلیم
اسما مخصوص گردانید و پس از آن ملائکه را بسجود آدم مامور فرمود و همگی باطاعت فرمان واجب الاذعان قیام نمودند مگر
ابلیس لعین که بمنطوق خلقتنی من نار و خلقته من طین زبان گشوده باتش رشک و حسد خرمن طاعت
چندین هزار ساله را بباد فنا داد و آبروی خویش را بخاک بی شرمی ریخته ابواب طرد و لعن ابدی بر روی حال خویش گشود
آنگاه بفرمان والا آدم علیه السلام را ببهشت در آورده ابلیس از ادراک سعادت آن ممنوع گردید و چون آنحضرت ببهشت
عنبر سرشت در آمد سلطان منام بفرمان خالق ارواح و اجسام بر شهرستان وجود آدم غالب آمده از استخوان پهلوی
چپ آنحضرت حوا مخلوق و انیس و مونس و پهلو نشین آن سرور گردید و آدم و حوا بحکم یا آدم اسکن انت و زوجک
الجنة الآیة در بهشت آرمیدند و از اکل شجرهٔ منهیه که بنابر اصح اقوال خوشهٔ گندم بود ممنوع گردیدند و چون بنعمتی چنان رسیدند
ابلیس پر تلبیس بنابر طینت خبیث خود بر ایشان حسد برد و بوساطت طاوس و مار ببهشت در آمد و بفریب و افسون ایشان را
باکل ثمرهٔ شجرهٔ منهیه ترغیب و تحریص نموده نخست حوا بوسوسهٔ ابلیس خسیس و پس از آن آدم بگفتهٔ حوا از آن تناول نمودند و هنوز
آن ثمره در جوف ایشان قرار نگرفته بود که از اوج عزت افلاک بحضیض مذلت خاک افتادند و حلهای بهشتی از بدن ایشان
فرو ریخت و دست امید شان از دامن نعمتهای پایدار بگسیخت و بضرورت عریانی در پناه درختان میگریختند و اشک ندامت
از دیدهٔ خونبار میریختند عاقبت خود را ببرگ انجیر پوشیدند و از ریاض جنان بسرای مذلت و هوان افتادند و بفرمان واجب الاذعان
اهبطوا منها جمیعا مجموع ایشان روی بدیار دنیا نهادند آدم علیه السلام بکوه سراندیب و حوا بجده و ابلیس بموضعی از بصره
و مار باصفهان و طاوس بهندوستان بار اقامت گشودند و تا قیامت عداوت میان بنی آدم و ابلیس و مار پایدار ماند
مروی است که آدم و حوا نصف روز آنجهانی که بقدر پانصد سال این جهانی باشد در بهشت عنبر سرشت بر مسند ناز و نعیم مقیم
بودند و چون فرمان اهبطوا در رسید دست یکدیگر را گرفته با جهان جهان آه حسرت و عالم عالم اشک ندامت روی بدنیا نهادند و
آدم علیه السلام در هر گام بامید آنکه شاید از مهب عنایت نسیم عفو وزیدن گیرد و بدنبال مینگریست و بر نافرمانی خویش و فراق بهشت مانند
ابر بهار زار زار میگریست درین حالت جبرئیل در رسید و گفت ای آدم حکم چنانست که دست از مواصلت حوا باز داری
که هر یک را بطرفی باید رفت لاجرم حضرت ابو البشر دست از دست حوا باز کشید و بدرد دل چنان بنالید که غلغله در ساکنان
صوامع ملکوت افتاد نالان و گریان در سراندیب بار اقامت گشاد و بمحنت دنیا و فراق حوا مبتلا شد و ابواب ندامت
و انده بر روی خویش بگشود و بر گریه و زاری و ناله و بیقراری می افزود تا آن زمان که بحضرت خاتم الانبیا و سید الا[illegible]

و ایشان توسل نمود و توبه اش بدرجهٔ قبول رسید و جبرئیل این مژدهٔ عفو و غفران رسانید پس محنت براحت و نقمت
بنعمت مبدل گردید و با آنکه مژدهٔ مرحمت و نوید مغفرت بآن حضرت رسیده بود سر از خجالت بر نمی آورد تا ببنای کعبه شرفها
زاد الله شرفا و تعظیما مامور گردید و بعزم تاسیس آن بمرافقت جبرئیل روان شده بمقصد رسید و در طی الطریق هر جا
که قدم مبارکش رسید بمرور دهور بطراوت عمارت و آبادانی در آمده بلاد و بقاع و قری و امصار معمور گردید آنگاه کعبه را
بتعلیم جبرئیل و مدد ملائکه اساس نهاد و حجر الاسود را که با خود از بهشت آورده بود در رکنی از ارکان آن جای داد
و بنای این خانه در زمین محاذی بیت المعمور در آسمان اتفاق افتاد و پس از اتمام خانه بتعلیم روح الامین مناسک
حج و طواف و زیارت آن بجای آورد و چون از مراسم طواف فراغت یافت بکوه عرفات بر آمد حوا که در طلب
آنحضرت از جده بجد و جهد تمام روان شده بود بحسب اتفاق در آن وقت بعرفات رسید و آدم و حوا باعلام جبرئیل
یکدیگر را بشناختند و بدین سبب آن کوه بعرفات موسوم شد پس ابو البشر باجازت خالق بحر و بر بمرافقت حوا متوجه
سراندیب گردید و باستخراج آهن از معادن و استعمال آلات زراعت و عمارت پرداخت و چون محنت مفارقت آدم و حوا
بنعمت مواصلت رسید و روزگار ایشان بطاعت و فراغت گذران گردید گاهی در بلاد هند و گاه در دیار عرب طواف
میکردند و مدتها بغیر ایشان در دیار دنیا دیاری نبود و بجز خانهٔ کعبه اساسی نمودار نه تا زمانی که بخشندهٔ بیمنت فرزندان کامکار
و اولاد نامدار بایشان کرامت فرمود و فرزندان ایشان بعمارت و زراعت و آبادانی بلاد و امصار و قری و بقاع روی
آوردند و اول فرزندی که از حوا متولد گشت قابیل بود که با توام خود اقلیما قدم بنجاکدان دنیا نهاد و پس هابیل با توام خود لبودا
در دار دنیا بار اقامت گشاده و بنابر نقل نقلهٔ اخبار چون آدم خواست که توام قابیل بهابیل و توام هابیل را بقابیل دهد قابیل
بسبب افزونی حسن و جمال اقلیما توام خویش با آن مواصلت تن در نداد و هر چند پدر در نصیحت کوشید سودمند نیفتاد
و عاقبت ازدواج اقلیما را بقبول قربان هر یک از برادران قرار داد و قربان هابیل درجهٔ قبول یافته این معنی نیز علاوه حقد
و حسد قابیل گردید و منتهز فرصت می بود تا حضرت ابو البشر عزیمت حج و طواف خانه نمود و چون آن سرور از نظر غایب گردید
آن کافر بیدین بتعلیم ابلیس لعین در حینی که هابیل در سر کوهی بخواب رفته بود سنگی بر سر او زد که تا قیامت بیدار نگردید
و چند روز جسد هابیل را بر دوش کشیده در کوه و بیابان سرگردان میگشت تا بتعلیم غراب بدفنش پرداخت و خاطر را
از رنج او مطمئن و فارغ ساخت و چون آدم علیه السلام از آن سفر سعادت اثر باز گردید و بر کیفیت واقعه آگهی یافت
مراسم تعزیت هابیل بتقدیم رسانید و بر قابیل لعنت کرد و او از میان مردمان کناره گزیده در صحرا و بیابان میگشت
تا باراضی یمن پیوست و بتعلیم شیطان آتش پرستی بنیاد نهاد و اولاد او در آن سرزمین بسیار شده آتشکده ها
[illegible] کردند و [illegible] همت بوضع آلات لهو و شرب مسکرات و ارتکاب زنا و فواحش آوردند پس بخشنده

بیمنت بولادت شیث علیه السلام مرهم بر جراحت آنحضرت نهاد و مجملی از احوال شیث عنقریب مذکور خواهد گردید انشاء الله
تعالی و چون مقرر آن بود که آدم علیه السلام هر سال عزیمت طوف بیت الله نماید و آنحضرت بفرموده قیام مینمود در سالی
ازان سالها در حین مراجعت از مکهٔ معظمه در پس کوه عرفات که آنرا وادی النعمان گویند بخواب رفت و قدرت کامله
ذریت آنحضرت را از صلب وی برآورده بر دست راست و چپ وی بازداشت و چون آدم علیه السلام بیدار گردید و بطرف
دست راست خویش نگریست اشباح نورانی دید و چون از جبرئیل صفت آن حال باز پرسید جواب شنید که ایشان مقربان
درگاه الهی و اصحاب یمین اند از نسل تو که تا روز قیامت بوجود خواهند آمد و بهشت ابد و بقای مخلد خواهند پیوست
و چون بجانب چپ خویش نگریست و اشباح ظلمانی مشاهده نمود باز از جبرئیل از حال آن جماعت سؤال فرمود جبرئیل جواب
داد که این گروه اصحاب شمال اند از فرزندان تو که از رحمت الهی دور و از مغفرت نامتناهی مهجور خواهند بود مشهور است که
در هنگام عرض ذریت نظر آدم علیه السلام بر حضرت داود علیه السلام افتاد که بحسن و جمال اتصاف داشت و چون از مدت
حیات وی در دنیا از جبرئیل استفسار نمود گفت مقدر چنانست که شصت سال زندگانی کند پس آدم علیه السلام چهل سالی
از عمر خود بوی داد چون عمر آدم نهصد و شصت سال گذشت عزرائیل بقبض روح آنحضرت مامور گردید گفت که وقت قبض
روح نیست زیرا که بوعدهٔ الهی چهل سال دیگر باقیست عزرائیل گفت آن چهل سال را از عمر خود بداود بخشیده و آنحضرت
منکر شده عزرائیل صورت واقعه را معروض سرادقات عزت گردانید و حکم شد که تا انقضای مدت مذکور آنحضرت را
مهلت دهد بدون آنکه از سال حضرت داود چیزی کم گردد و پس ازان فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که اولاد
آدم در مواهب و عطایا و معاملات و قضایا صکوک و مجلات مقرون باسامی شهود عدول ثبت کنند تا احدی را بعد
از اقرار مجال انکار نماند و بعضی از مورخین واقعهٔ ذریت را از آنحضرت در خواب روایت نموده اند والله اعلم و چون آدم
علیه السلام بعد از وقوع آن واقعه خواست که بوطن مالوف مراجعت نماید فرمان الهی و حکم پادشاهی در رسید
که بجانب یمن رود و قابیل و اولاد او را از آتش پرستی براه راست هدایت نماید بنابران آنحضرت بصوب یمن
شتافت و بمعجزات ظاهره و براهین باهره جمعی از ایشان را بطریق مستقیم هدایت نمود و طایفهٔ طریق لجاج و عناد
پیموده سر از اطاعت باز کشیدند و چون هزار سال از عمر آدم علیه السلام بگذشت بسبب عروض مرض بر مزاج مبارکش
بوصیت فرزندان پرداخته ایشان را باطاعت رحیم رحمان مامور گردانید و شیث علیه السلام را که اعقل و اجمل فرزندان
بود وصی و ولی عهد خویش ساخت و بتهیهٔ سفر ناگزیر پرداخت و چون بجوار رحمت رؤف رحیم پیوست جبرئیل امین
بتجهیز و تکفین او قیام نمود و ملائکه کرام و اولاد عظام بتقدیم شیث علیه السلام بروی نماز گذاردند و بروایت اشهر در کوه
ابوقبیس مدفونش ساختند پس جبرئیل علیه السلام بوصیت اولاد آدم پرداخت و فرمود که اگر بوصیت [illegible]

عمل نمائید هرگز گمراه نشوید و بدانید که هیچکس را از مرگ چاره نیست باید که در تکفین و تجهیز اموات خود بانچه از ما
مشاهده نمودید عمل نمائید که سنت الله بران جاری شده والسلام علیکم وفات آنحضرت در روز جمعه در مکه مشرفه روی نمود
و حوا بعد از او بیکسال ازین تیره خاکدان رحلت فرموده اولاد عظام او را در پهلوی پدر والا مقام مدفون ساختند
و چون پیکر شریف ابو البشر از ادیم زمین مخلوق شده بود بآدم موسوم گردید بنابر پاکی سیرت و صفای سریرت بصفی الله
ملقب و بسبب آنکه مبدء و منشأ افراد انسانیت ملقب بابو البشر بود و آن حضرت از کافهٔ برایا بمزید حسن و جمال ممتاز
بود و حوا بنابر آنکه از حی مخلوق شده بود باین اسم موسوم گردید و در آنحضرت با ابو البشر شباهتی تمام داشت و شریعت
ابو البشر مشتمل بود بر خدا پرستی و صلوة و صیام و قربان و اجتناب از محرمات و کتاب او مشتمل بود بر چهل صحیفه یا بیست و یک صحیفه
وار و معجزات باهرات بظهور پیوست از آن جمله در حینی که بهدایت اولاد قابیل متوجه یمن گردید و آن فرزندان ناخلف
از و معجزه خواستند از سنگ خارا بجهت ایشان آب روان گردید و درخت قوی را که در حوالی منازل آن گروه گمراه
بود نزد خود طلب داشت اجابت نمود و سنگ ریزه که در کف داشت بر نبوت وی گواهی داد و چون قبل از واقعهٔ
هابیل و طغیان قابیل وحوش و سباع قصد آدم میکردند آنحضرت بمیان وحوش و سباع رفته بنصیحت ایشان
پرداخت و بد بخت دست تعرض ایشان را از دامن اولاد خویش کوتاه ساخت و معجزات دیگر از آنحضرت نقلهٔ اخبار
در مؤلفات خویش ایراد نموده اند و این مختصر گنجایش آن ندارد اما از فنون علم آنچه در ایام آنحضرت ظاهر شد علم هندسه
و طب و موسیقی و از حرفت دهقنت و رشتن و بافتن با جهات بعضی از اولاد در زمان آنحضرت که از کار خلایق گشود
و آنحضرت از جهان ناپایدار رحلت ننمود تا چهل هزار نفر از اولاد و احفاد خویش و فرزندان صلبی آنحضرت بروایت
اصح بیست و یک پسر و بیست دختر بودند و هبة الله شیث علیه السلام بی توام متولد گردید **احوال شیث علیه السلام** شیث لفظی
سریانیست که معنی آن هبة الله است و آنحضرت اول کسیست که بتعلیم و تدریس شرایع و حکم قیام نمود و بدین سبب
آنحضرت را ادریای اول نیز گویند چه معنی ادریا معلم باشد منقول است که حضرت ابو البشر بعد از واقعهٔ هابیل
از موانست و مجالست فرزندان اعراض نموده بمراسم گریه و زاری و جزع و سوگواری قیام مینمود تا از مهب عنایت
نسیم فرح وزید و جبرئیل بآن حضرت مژده رسانید که حقتعالی عنقریب فرزندی رشید که سید اولاد تو از نسل وی
بود بتو کرامت خواهد فرمود و چون مدت پنجسال از قتل هابیل بگذشت بجهت تودیع نور محمدی در صلب شیث علیه السلام
آنحضرت بی توام تنها از حوا متولد گردید و آن حضرت از سایر فرزندان آدم علیه السلام بحسن صورت و صفای
سیرت و ازدیاد فواضل و مشابهت صوری و معنوی با آدم علیه السلام امتیازی تمام داشت و محبوب ترین اولاد
ابو البشر بود و آن حضرت او بود و پیوسته با او موانست نمودی و ابواب تعلیم علوم بر روی آن حضرت گشودی

ازواقعه طوفان ویرا خبر داد و وصیت فرمود که اگر آن زمان را دریابد استخوانهای آن حضرت را از غرقه شدن
محافظت نماید والا بفرزندان خود برین نهج وصیت فرماید بالجمله شیث علیه السلام براکثر طوایف جن وانس مسلط
گردید وشریعتش موافق شریعت آدم علیه السلام پنجاه صحیفه وبقولی بیست ونه صحیفه مشتمل برعلوم حکمی وریاضی والهی
وصنایع مشکله چون اکسیر وغیر آن بروی نازل گشت اقامت آن حضرت اغلب اوقات در دیار بود واکثر اولاد
آنحضرت چون از جد امجد خویش ابوالبشر صفت بهشت ونعمتهای بیمنتهای آن شنیده بودند تجرد وانقطاع
اختیار وترک لذات ومشتهیات دنیوی کردند ودر مغارات وصحاری متفرق گشته بمراسم طاعات وعبادات
مشغول گشتند وبنی آدم در زمان آنحضرت نیز دو فرقه شد گروهی بمتابعت ومطاوعت آنحضرت سعادت ابدی
اندوختند وگروهی بمتابعت اولاد قابیل سرمایه حیات جاودانی را باندک چیزی از لذات فانیه دنیای دنی فروختند
وآنحضرت بنصایح سودمند بعضی ازایشان را براه راست رستگاری هدایت فرموده وجمعی سر از قبول نصیحت باز زده
قدم در طریق طغیان وعصیان استوار کردند وچون نهصد ودوازده سال از عمر شریفش بگذشت طایر روح مقدسش
از قفص تنگ بر کنگره عرش پرواز نمود کلمات مقدسه آنحضرت هر یک سرسخن کتاب الهی وخدا شناسی بوده از انجمله
فرموده که مومن حقیقی آنست که در وی شانزده خصلت بود اول آنکه خدای خویش را با ملائکه ارضی وسماوی او بشناسد
وخیر از شر بداند واطاعت سلطان عادل پیشه کند وادای حقوق والدین وصله رحم وتصدق وترحم برارباب احتیاج
ورعایت غربا ودستگیری فقرا واجب شمرد واز معاصی ومناهی اجتناب لازم داند ودر حدوث حوادث ونزول نوایب
صبوری پیشه سازد وصدق گفتار وداد وداد خواه دادن واز متاع دنیا باندک چیزی قناعت نمودن وبذبایح وقربانی
شکر نعمت منعم حقیقی بجای آوردن عادت خویش نماید وپیوسته بمحامد آلای بی منتهای الهی خود را رطب اللسان ۷
داشته حیا را که متمم مکارم اخلاق است نخستین ثمره دوحه ایمان شمرد وهم از کلام معجز نظام اوست که نسبت
بروعیت
پادشاه نسبت روح است ببدن وهمچنانکه روح یک نفس از تربیت بدن غافل وذاهل نمیتواند بود پادشاه نیز باید
که یکلحظه از تفقد ودلجوی رعیت غافل نباشد تا کار رعیت بنظام آید ومطیع ومنقاد او باشند واو سرور ایشان
تواند بود واگر پادشاهی کند که جمع مال وتمتع بآن بظلم توانگری غلط کرده باشد زیرا که جمع مال جز بمعموری مملکت
صورت نبندد واگر پادشاه یکروز از حال لشکر ورعیت ودوست ودشمن خویش غفلت ورزد چندان خلل روی
نماید که بیکماه تدارک آن نتوان کرد وگاه باشد که فسادی ظاهر گردد که هرگز پیرایه اصلاح نپوشد وبر همچنین بر پادشاه
واجبست که اولاد خود را بر تعلم علمی ترغیب نماید که متضمن قوام ملک وملت وباعث بر حمایت سپاه ورعایت رعیت
باشد وشایسته تنظیم امور دولت وسزاوار مرتبه سرکردگی سپاهی ورعیت خود کسی را شمرد که بحلیه مکارم اخلاق

۸
متحلی باشد وجنس تدبیر ومیمنت رشد ایدازدیگران در پیش بود واگر بضد این اوصاف متصف باشد بر پادشاه
لازم گردد که عمل خود را از سوء تدبیر او صیانت نموده بدیگری که متصف بصفات مذکور بود رجوع نماید وهم آنحضرت
3 فرموده که دوست مخلص با ز برادری است که تمنای میراث تو نکند **ذکر احوال انوش پسر شیث** او را انش نیز خوانند واز نوش بمنصب
اصحاب عصمت سلام الله علیهم جوری بود که ایزد تعالی او را بواسطه پدرو مادر بیافرید وبشیث علیه السلام ارزانی داشت
بوصیت پدر بولایت عهد آنحضرت قیام نمود وزمام حل وعقد امور بنی آدم در قبضه اقتدار خویش در آورد وششصد سال
4 برعایت رعیت پرداخت وچون سن شریفش بنهصد ودوازده سال رسید کار سفر آخرت ساخت **ذکر احوال قینان بن انوش**
قینان بعد از پدر ستوده سیر بمقتضای وصیت متصدی ریاست بنی آدم گردید واز طریق مستقیم آبا واجداد نام وا نگاه
جای نگذاشت بروایت حافظ ابرو عمر او هشتصد وچهل سال وبا شارت پدر فرمان فرمای جهانیان بود وچون
در ایام جهانبانی کثرت اولاد آدم بمرتبه رسید که از یکدیگر در تعب بودند قینان ایشان را در اطراف عالم متفرق گردانید
وخود با اولاد شیث باقلیم بابل آمده وشهر سوس بنا نهاد وگویند که قبل از آن خلایق در مغارها وپشتها بسر میبردند وبعضی
5 مدت عمر قینان را نهصد وپنجاه وشش سال ذکر کرده اند **ذکر احوال مهلاییل بن قینان** بروزن بیاء موحده است وبیاء منقوطه بدو نقطه
تحتانیه نیز نقل کرده اند او را فرزندان رشید پدید آمد واخنوخ که ادریس علیه السلام است از انجمله است ورسم بت پرستی
در زمان او شایع گردید وبعضی گفته اند که این رسم مذموم بوسوسه ابلیس در زمان حضرت ادریس شیوع یافت عمرش
6 نهصد وشصت وپنج سال بود **ذکر احوال ادریس علیه السلام** آنحضرت را بلغت عبرانی اخنوخ یا خنوخ وبلغت یونانی ارس اطوس
وبلغت عرب هرمس میخوانند که نام عطارد است والمثلث بالنعمه نیز گویند چه نعمت نبوت وحکمت وحکومت بوی ارزانی داشته
بودند وبجهت کثرت تدریس صحف آبا واعاظم خویش بادریس موسوم گردیده واو را بیا ثالث در کلام حکما عبارت
از وست مولد شریفش منف از دیار مصر است در بدایت حال نزد غاثیمون مصری که از جمله انبیاء ومبعوث باهل یونان بود
واو ریای ثانی عبارت از وست در مصر تلمذ میمود وغاثیمون در لغت ایشان بمعنی نیکبخت باشد وچون اولاد قابیل بر اسیمان
تسویل عزازیل در چاه گمراهی افتاده قدم در طریق کفر وشرک وانواع فجور وقبایح نهادند حضرت ادریس برسالت
ایشان مامور گردیده وبظهور معجزات باهرات جمعی از ایشان را براه ایمان وطریق حق وایقان هدایت فرموده جمعی
نیز بر شیوه ناپسند خویش اصرار نمودند در تاریخ الحکما مذکور است که آنحضرت خلایق را بهفتاد ودو لغت دعوت کرد وصد
شهر بنا فرمود ورسوم وسنن مرضیه مناسب هر اقلیمی ممهد ساخت وسکنه ارض ومقیمان جزایر را مطیع ومنقاد خویش
گردانیده وچهار کس را بنیابت خویش بریاست وایالت ربع مسکون داد واساس دعوت خویش بر دین حق وقول توحید
وعمل بعدل وعبادت معبود وترک مناهی وملاهی ورد انکار وجحود نهاد وبمقتضی شریعت خویش امر بنماز وروزه وجهاد با کفار

وزکوة اموال وغسل از جنابت وحیض وامثال آن نمود ونهی از کل محرمات وآنچه بدماغ مضرت رساند از مسکرات
ومنکرات فرمود ودر اوقات مشهوره اعیاد قرار داد ودر هنگام انتقال آفتاب از برجی ببرجی ودر حین رویت هلال
ورسیدن کواکب ببرج شرف یا منزل خویش ذبایح وقربانیها بنیاد نهاد واختراع علم نجوم ووضع اسامی بروج وکواکب
سیاره واظهار شرف ووبال واوج وحضیض ونظرات تثلیث وتسدیس وغیر آنها از نتایج طبع وقاد آن حضرت است
وصنعت کتابت وخیاطت نیز از بدایع فکرت اوست سنت جهاد وسبی وزاری کفار رفتار او ودر میان آورد وبغایت
زاهد وعابد بود وبا علویات ربط تمام وآشنائی ما لا کلام داشت وملایکه عظام پیوسته بصحبت آنحضرت رسیدندی چنانچه
از آنحضرت روایت شده که میفرموده که من سی سال بازحل کره سموات برآمدم واز دقایق علوم وحقایق حکم آگاه گشتم
وآنحضرت امت خود را از کیفیت عدد انبیا که بعد از آنحضرت مبعوث گشته اخبار فرموده واز واقعه طوفان اعلام نموده وبنای
اهرام مصر که بگنبد هرمان معروف بجهت صیانت فنون از امواج طوفان آنحضرت فرموده واز مصر بیرون آمده ربع
مسکون را طوف فرموده باز بمصر مراجعت نموده وچون پیوسته از انقضای مدت دنیا وهلاک در زیر زمین وامتداد
زمان بعث ونشور وجواز بر صراط می اندیشید وحریص بلقای پروردگار خویش بوده درحینی که ملک الموت بسبب کثرت
عبادت وطاعت آنحضرت شوق ملاقات وآرزومندی صحبت آنحضرت کرد ازوی درخواست تا بقبض روح شریفش
باذن خالق ارواح واجسام قیام نموده وچون دیگر باره قالب شریفش بازگردانید طلب رویت دوزخ نمود وبفرمان الهی
ملتمس آنحضرت مبذول افتاده وپس استدعای تماشای بهشت از ضمیر منیرش سر بر زده عزرائیل بامر ملک جلیل آنحضرت را
بهشت در آورده وچون از سیر متنزهات بهشت باز پرداخت بخاطر آورده در آن مکان فرخنده رحل اقامت انداخت
وچون ملک الموت خواست که آنحضرت را بمکان خود رساند متعلق بشجره از اشجار جنت گردیده رجوع خود را بفرمان
خالق زمین وآسمان متعلق گردانیده وملک الموت نیز مبالغه والحاح را بحد کمال رسانید عاقبت حضرت عزت ملکی
از ملائکه کرام را بمحاکمه ملک الموت وادریس مامور گردانیده وآن ملک بعد از آنکه از عزرائیل صورت واقعه را معلوم نمود
از ادریس پرسید که تو درین باب چه میگوئی آنحضرت گفت که بمقتضای کل نفس ذائقة الموت زهر ممات چشیده ام
وبفحوای وان منکم الا واردها بدوزخ رسیده ام اکنون بمضمون وما هم منها بمخرجین از بهشت بمحض فرمان
عزرائیل بیرون نمیروم تا درین باب پروردگار من حکم کند پس ندای فرح افزای باذنه دخل وباذنه فعل از سرادقات
غیب رسید وآنحضرت بفراغ بال با بهشتیان در ساحت جنان بکام جان آرمید وبعضی از نقله اخبار کریمه ورفعناه
مکانا علیا را بدین معنی حمل نموده اند ودر روایات دیگر در رفع آنحضرت در سیر وارد شده که نقل آن مناسب این مختصر
نیست بالجمله آنحضرت در وقت وفات آدم صد ساله بود وسیصد وشصت سال نیز گفته اند وچون [illegible] سال

ارتحال

از ارتحال ابوالبشر درگذشت بر خلق مبعوث شده وسی صحیفه بروی نازل گردیده وشریعتش با شریعت آدم موافق
بوده وصحف آنحضرت بر اسرار سماویات وتسخیر روحانیات وعلوم عجیبه وفنون غریبه وطبایع موجودات وغیر آنها
محتوی بوده ویکصد وپنجاه سال وبروایتی یکصد وپنجاه سال بدعوت خلایق قیام نموده وآنحضرت مردی بود خوبروی
مجعدموی سخن آهسته گفتی وبیشتر اوقات خاموش بودی ودر حالت رفتار اعضای او با اضطراب نمودی ونظر مبارک
بر زمین انداختی وخود را از فکر در امور فارغ نساختی وچون سخن گفتی انگشت شهادت خویش را حرکت دادی از آنحضرت پرسیدند
که حسن اعتقاد مردم در حق خود بچه چیز حاصل توان کرد فرمود که به نیکی معامله وملاقات ایشان بروجه حسن از سخنان اوست
که بهترین نیکوئیها سه چیز است تحمل در وقت غضب وبخشش در زمان تنگدستی وعفو در حالت قدرت وهم آنحضرت فرمود
که عاقل آنست که با سه طایفه استخفاف نکند اول با پادشاهان دوم با علما سیم با دوستان چه هرکس با پادشاهان استخفاف
نماید عیشش بر خود منغص گرداند وآنکه علما را خوار دارد دین خود را بر زیان آرد وهرکه با دوستان استخفاف ورزد نهال مروت
از بیخ برکند وهم از کلمات قدسیه آنحضرت است که عاقل باید که طالب حکمت باشد ودر مصایب عام جزع ننماید وچند آنکه مرتبه او
بلند گردد او تواضع بیشتر فرماید وبمعایب خلق زبان بسرزنش ایشان نگشاید وهم از سخنان آن حضرت است که
نادان بکثرت لیالی تغییر بزرگ باید ودانا بعکس آن بود وهرکه در جائی توطن گزیند که در آنجا پادشاه قاهر وقاضی
عادل وطبیب ماهر ونهر جاری نباشد در تضییع نفس ومال خود کوشیده باشد وتوانگری غریب شهری وشهر را
غریب گرداند چون الفاظ گوهربار آنحضرت مشتمل نصایح ومواعظ بلیغه بیشتر از آنست که درین مختصر گنجد از آنجمله بهمین
چند کلمه اختصار نمود **بنای پرستش اوثان در بنی نوع انسان** طایفه از مورخان بر آنند که ابتدای پرستش اوثان در
زمان ادریس ع روی نموده وچنان بوده که آنحضرت قبل از عروج بآسمان مونسی در زمین داشت که هرگز از صحبت
آنحضرت غایب نگشتی وماننده عرض از جوهر از صحبت آنسرور دوری روا نداشتی چون بضرورت رفع آنحضرت جدائی
روی نمود آن شخص ابواب جزع واندوه بر روی خویش گشاد وقدم در وادی اضطراب وبیقراری نهاد ابلیس لعین
بعد از تحقیق حال دام مکر واحتیال گسترده گشت وباذن آن شخص بر مثال پیکر ادریس ع صورتی ساخت وآن دوست
نادان را بتقریب موانست آن صورت بجان دشمن جان گردید وچون آن شخص بموت فجاءه درگذشت آن صورت
از خانه او ظاهر گشت مردمان تعجب بسیار کردند وازین راه پای تلبیس ابلیس را دیگر باره بمیان آوردند وآن ملعون بصورت
انسان خود را بر مردمان نموده چنان ظاهر ساخت که تصور خدای زمین است وادریس وآنکه محبت ایشان بوده
بعبادت او قیام مینمودند واز جهت دعای ایشان باجابت میرسید واغوای آن ملعون در خلایق اثر کرده هرکس
بآن هیات بتی بجهت خود تراشید ورسم بت پرستی بدین سبب در جهان شایع گردید وبعضی از نقله اخبار بانصورت

قریب

در باب جد ابو البشر روایت نموده اند که چون اولاد آدم ع بوصیت آنحضرت جسد او را در تابوتی گذاشته از
بیم آنکه مبادا چشم قابیل و فرزندان ناپاک او بران جسد پاک افتد پیوسته باخود همراه میگردانیدند تا بطول زمان
هر قومی برای خود صورتها شبیه بآن ساخته و خود را در چاه بت پرستی و تیره بختی انداختند و گروهی برآنند که قبل از ظهور ادریس
چند کس از صلحای مستجاب الدعوه موسوم بسواع و وُدّ و یغوث و یعوق و نسر بودند و چون هریک از ایشان بعالم
جاودان میرفتند منسوبان آنکس مثالی بصورت آنکس از برای تسلی خاطر حزین خویش میساختند و در منازل خویش
نگاه میداشتند تا ایام حیات اوایل منقضی شد و آن تماثیل باولاد ایشان انتقال یافته کار بدست ابلیس افتاد
و آن صورتها را چنان ظاهر نمود که آلهه سزای پرستش اند و خلایق بنابر اطاعت آن مطرود در مرحله عبادت اهتمام
قیام نمودند و پس از آنکه تماثیل در واقعه طوفان غریق بحر نیستی گردید بعد از رفع طوفان ابلیس پر تلبیس بدستور آن
نخست آن صورتها را در نظر کوته نظران قبایل جلوه داد و وُدّ را بقبیله بنی کلب و سواع را بهذیل و یغوث را
بمذحج و یعوق را بخزاعه و نسر را بقبیله حمیر فرستاد و این رسم ناپسند تا ارتفاع آفتاب اسلام در میان ایشان استمرار
یافت و چنانچه ارباب سیر در مبداء پرستش اصنام چنانچه مجملی از آن گذشت اختلاف در ابتدای ظهور کیش
آتش پرستی نیز اختلاف نموده اند نخست آنکه در قصه قابیل مذکور گردید و زمره گفته اند که رسم آتش پرستی در
زمان حضرت ابراهیم ع آشکار شد چه ابلیس در خاطر کوته خردان چنان انداخت که آتش آنحضرت را بجهة آن
نسوخت که در خفیه پرستش آن قیام مینمود و عقیده طایفه آنست که چون جناب مقدس الهی باعلام انبیا مردم را
تخویف بنار فرمود شیطان ایشان را گفت که آتش پرستید تا روز قیامت شما را نسوزد و بنابر اقوال مذکوره ظاهر
نمیگردد که ابتدای این رسم مذموم در چه زمان بوده اما بر قول جمعی دیگر این رسم مذموم باغوای زردشت در زمان
پادشاهی گشتاسب بهم رسید و خلایق را بر پرستش آتش تحریص و ترغیب و تقریر مینمود که هر که در دنیا بپرستش آتش قیام نماید
در آخرت آتش او را نسوزد والله اعلم **ذکر هاروت و ماروت** بر ناظران مناظر اخبار و سیر مستور نیست که ارباب
تواریخ قصه غریبه هاروت و ماروت را در ذیل حالات حضرت ادریس ع در مولفات خویش ایراد نموده اند والعلم
عندالله و مجملی از قصه ایشان آنکه چون حضرت ادریس با ملکوتیان در بهشت یا آسمان انیس و جلیس گردید جمعی از ملائکه
حال آنحضرت را باحوال سایر اولاد آدم قیاس نموده زبان توبیخ و سرزنش بروی گشوده بایکدیگر میگفتند که این جاهل
این غافل در میان طایفه که هرگز عصیان از ایشان در وجود نیامده چه میکند و سخنان ناصواب ایشان در
بارگاه کبریا از حلیه صواب عاری نمود و خطاب عتاب آمیز بایشان رسید که اگر شما نیز چون ایشان لباس
خلقت در بر میداشتید هر آینه بیشتر از ایشان بارتکاب عصیان و طغیان جرات مینمودید و ابواب نافرمانی

و بخواهد آمد

بروی خو

بر روی خویش میگشودید پس بجهة آنکه حقیقت این خطاب چون آفتاب بر آسمانیان روشن گردد فرمان لازم الاذعان
از موقف جلال عز اصدار یافت که ملائکه کرام از خیار خود جمعی را اختیار نمایند که شایستگی ارجاع خدمات شایسته داشته
باشند و ساکنان عالم بالا بنابر امتثال فرمان والا از افاضل خویش سه تن را انتخاب نموده معروض سده کبریا گردانیدند
مطلع
و حکم لازم الاتباع صادر گردید که آن سه ملک از اوج فلک بعالم خاک آیند و بمقتضای عدالت اساسی بحکومت و فرمان
فرمانان اولاد آدم قیام نمایند و از عبادت آلهه و اصنام و شرب خمر و ارتکاب زنا و سایر اعمال قبیحه احتراز و اجتناب لازم
شمرند و ملائکه ثلثه پس از آنکه خلعت مزاج انسانی بر قامت ایشان راست آمده و قوت شهوی و بهیمی و احتیاج باکل و شرب
و نکاح بایشان عنایت شد بزمین آمدند و بموجب فرمان با آدمیان معاشرت و آمیزش بسیار نهاده روزها بمسند حکومت
می نشستند و بمقتضای عدل و انصاف بتمشیت امور و حکم رانی قیام نموده شب خلعت خلقت انسانی را از بر برآورده بزمینیان
می پریدند و بآسمان میرفتند و چون مدتی از آمد و رفت ایشان از آسمان بزمین و از زمین باسمان برآمد یکی از ایشان
بخیال عصیان از مرتبه ملکی افتاده علی الفور بمعارج انابت و استغفار توسل جسته بمقام خود عروج نموده در حظایر قدس آرام
گرفت و آن دو رفیق دیگر که ملقب بهاروت و ماروت بودند همچنان بر مسند ایالت و حکومت متمکن و بامر و نهی قیام و اقدام
مینمودند تا در خلال این احوال جمیله زهره نام که گلبرگ عارضش داغ بر دل لاله نعمان گذاشته مهر و ماه را مشتری متاع
گرانبهای خود میشمرد و بسرپنجه مژگان گیرا و نگاه طاقت فرسا پنجه صبر و شکیبائی از قوی دستان ساعد دل میبرد و طعنه بر ماه
نامید و بلغت فارسی سرو خرامش مینامیدند بضرورت مهمی مجلس حکم هاروت و ماروت را بقدوم خویش غیرت باغ جنان
و رشک روضه رضوان گردانید و چون چشم آن دو یار موافق بر گلبرگ عارض و غنچه دهان و حسن دلارا و قامت زیبای
آن گلدسته چمن دلربائی افتاد هر یک نهان از دیگری خریدار متاع گرانبهای ناز آن دلربای طناز گردیده از مقام منزل او
استفسار نمودند و گفتند تو بسلامت بخانه خود باز گرد تا ما در مهم تو شرایط تامل و اهتمام بجای آوریم و چون زهره بمنزل خود
بازگشت هاروت و ماروت پنهان از هم بمنزل او شتافتند و بر در خانه آن یار پر بهانه یکدیگر را یافتند لاجرم ناچار
از ما فی الضمیر خویش یکدیگر را خبردار گردانیدند و پس از آن از صاحب خانه اجازت دخول خواستند باذن آن جانان پر از ابتهاج
شکیبا نا قدم در آن خانه نهادند و چون برق با امان ذوق مواصلت آن جان جهان نه چنان در جان آن دو ناتوان
افتاده بود که تاب اندیشه و تدبیر لحظه فرو نشیند در ساعت پرده با شرمی از رخ کار برداشته مشتری وصال و عاشق
حسن و جمال آن حور را بازنمودند زهره چون دانست که کار بکام و حسب اراده است با ایشان گفت دین شما مخالف
کیش منست تا سجده بت من بجای نیاورید من کام شما ندهم و شما را از من جز حرمان بهره نباشد فرشتگان از سجده
بت امتناع شدید نموده گفتند که حق عز و جل از معاصی شرک را نمی آمرزد زهره در جواب گفت باری اگر بت را سجده نکنید

اسم اعظم را که ببرکت آن عروج برآسمان میتمایند بمن تعلیم کنید ایشان را از فیضیتر ابا و امتناع نموده بآن راضی نشدند
زهره گفت کنیز یکا جمیله در عوض خویش شما بخشیم که کام خود ازاو حاصل کنید گفتند ما بجز تو آرزوی ماه و آفتاب نکنیم زهره
گفت مقداری شراب بخانه حاضر است باری آنرا نوش کنید تا بکام مدعا لذت مواصلت دریابید هاروت و ماروت
گفتند این امر چندان اشکالی ندارد و توبه از آن بزودی میسر است پس زهره شراب حاضر آورده قدحی چند برایشان پیمود
و چون نشاء باده در آن دو از دست رفته ازپا فتاده تاثیر کرد خواهش دل یکصد شد و بجد تمام در طلب کام کام افشردند
زهره پای پرستش بت و تعلیم اسم اعظم را بمیان آورده دست از ایشان باز کشیده درکناری نشست هاروت و ماروت
برضای خاطر زهره عمل نموده بدولت میگساری هم بت سجده کردند و هم اسم اعظم تعلیم نمودند و در اثنای
این قید و قال شخصی بطلبی بر در خانه زهره آمده بر حال ایشان وقوف یافت و ایشان از این معنی هراسان از آن
آرام جان چاره جوی شدند و مصلحت و صواب دیدی آن بیگناه را نیز بقتل رسانیدند که ایشان را رسوا نکند
و زهره بمدد اسم اعظم که از ایشان آموخته بود بآسمان رفت هاروت و ماروت از خجلت و ندامت مستی و بت
پرستی و خون ناحق زمین گیر ماندند درین حال ایزد متعال جبرئیل را گفت تا ملائکه خطاب فرمود که ملاحظه کنید کسانی را
که مختار شما بودند ملائکه سر انفعال در پیش افکندند و زبان اعتذار باستغفار کشودند و چون هاروت و ماروت از
خواب مستی درآمده بعذاب خود متیقن گشته آغاز گریه و زاری و نوحه و بیقراری نمودند در این حالت جبرئیل امین
در رسید و با ایشان گفت جبار منتقم شما را در میان عذاب دنیا و عقاب آخرت مخیر گردانید هر کدام که خواهید اختیار
کنید ایشان گفتند عذاب دنیا منقطع و زایل و عذاب آخرت دایم و لازم است لاجرم عذاب دنیا اختیار کرده ایشان را
در کوه بابل در غاری نگون سار بر دار کشیدند و هر روزه تا بروز قیامت معذب بعذاب الهی بوده و خواهند بود
گویند که اشد و اصعب عذاب ایشان آنست که گاهی چنان مغلوب غلبه شهوت میگردند که مزیدی بر آن متصور نیست

ذکر نوح علیه السلام پدر آنحضرت بقول بعضی از ارباب سیر لامخ و بقولی لامک یا ملک نام داشته و آن حضرت بعد از 7
یکهزار و ششصد و چهل و دو سال از هبوط آدم علیه السلام و پس از یکصد و بیست و شش سال از وفات آن حضرت
بطالع اسد متولد گردید و سبب تسمیه آنحضرت بنوح بنا بر قول اصح کثرت نوحه اوست بر هلاک قوم بسبب دعای او
بعذاب طوفان گویند که شیطان بعد از رفع طوفان نزد آنحضرت آمده و گفت یا نبی الله از جهت من کاری کرده
و مهمی ساخته که سالها در آرزوی آن و اعوان من از اتیان بآن عاجز بودیم نوح پرسید که آن کدام است
ابلیس گفت دعا کردی تا حق تعالی همه کافران را بطوفان هلاک کرد و از راه آب باتش دوزخ فرستاد و آن
حضرت از آن دعا پشیمان شده چندان زاری و نوحه کرد که مسمی بنوح گردید و جمیع اسم مبارکش را ساکن خوانند

و قومی ساکب یا سکب خوانند و آنحضرت بنا بر قول مشهور اولوالعزم اول است چه از انبیاء اولوالعزم پیغمبری را گویند
که شریعت او ناسخ شریعت سابق باشد و شریعت آنحضرت ناسخ شریعت ابوالبشر بود و منقول است که چون ادریس را
باسمان رفع نمودند چنانچه ایما بآن واقع شد رسم مذموم بت پرستی در میان بنی آدم شیوع یافت و شیوه
حال تمرد و عصیان عموم پذیرفت نوح علیه السلام بجهت اصلاح کافه برایا در سن چهل یا پنجاه سالگی برسالت ایشان
مبعوث گردید و بعضی آنحضرت را برادر ولد و فاپید مبعوث میدانند و گویند آنحضرت اول پیغمبریست که قوم خود را
از کفر تخویف و تحذیر نمود و اول رسولیست که بدعای او قوم او هلاک شدند و اول کسیست که در روز حشر بعد از
سیدرسل سر از خاک بیرون آرد و هیچ پیغمبری برابر او زندگانی نیافت و پس از آنکه پانصد سال از عمر شریفش
بگذشت اولاد عظام او سام و حام و یافث متولد گردیدند و چون برسالت مبعوث شد نهصد و پنجاه
سال بدعوت قوم اشتغال نمود و آن قوم گمراه طریق نافرمانی سپرده در صدد آزار و اضرار آنحضرت درآمدند
مگر اندکی از ایشان که بآنحضرت ایمان آوردند و چندانکه آنحضرت از قوم خود جفا میدید بر اذیت و آزار
ایشان صبر میفرمود و از بخشنده بهمت هدایت و رستگاری ایشان را مسئلت مینمود و بنصایح و مواعظ نموده
ایشان را از عذاب الهی و عقاب نامتناهی تحذیر و تخویف میفرمود و آن طایفه گمراه سخنان هجر بیان
آنحضرت را بر سحر و جنون حمل میکردند و در ایذا و عقوبت و استخفاف و اهانت آنحضرت سعی بلیغ بجای آوردند
تا در خلال این احوال یکی از معارف قوم دست پسر خود را گرفته نزد آنحضرت رفت و با پسر گفت ای فرزند
این مرد ساحر و کذابست زنهار که فریب وی نخوری و گوش بسخنان دور از صواب او نکشائی و تا توانی در آزار
و ایذای وی سعی نمائی که نصیحت پذیران ما باجزای نموده چه این ساحر میخواهد که بسحر خویش دست
شما را از دامن کیش آبا و اجداد کوتاه گرداند پس آن پسر بد اختر بعد از وصیت پدر مشتی خاک ناپاک
از زمین برگرفته بر روی مبارک آنحضرت پاشید و چهره طاقت آن رسول عالیمقام را بناخن وقاحت
و بدبختی خراشید آنحضرت از حرکت ناشایست آن بدگوهر شکایت قوم بدرگاه ذوالجلال برده
بخطاب رب الارباب سرافراز گردید که اندوهگین مباش که بعد از این مدت طویل بجز این قوم قلیل
که بشرف ایمان مشرف گشته اند دیگر کسی ایمان نخواهد آورد و این طایفه بدعای تو از راه آب باتش
دوزخ خواهند پیوست دیگر باره نوح پرسید که یارب از نسل این طایفه کسی باشد که ایمان آرد ندا رسید
که قلم تقدیر بر این تیره جاری نشده که از اعقاب این تیره دلان نیز کسی باشد که بروشنی چراغ
ایمان راه ببر منزل فلاح و رستگاری برد پس آن حضرت بعد از یاس از ایمان قوم برایشان دعا فرمود

وکف ناقذر علی الارض من الکافرین دیارا تا بهدف اجابت رسید و مامور بساختن کشتی گردید و مرویست
که قبل از واقعه طوفان نیز قوم نوح بدعای آنحضرت ببلای قحط و غلا مبتلا شدند و سالهای فراوان رسم
توالد و تناسل از نسوان ایشان بر افتاد تا چون وقت آن آمد که بمد دریای قهاری جبار منتقم تلاطم آید
و آن خاکساران باد پیما از راه آب باتش عذاب رسند جبرئیل بفرمان ملک جلیل چوب ساج آورده آنحضرت را
بغرس آن مامور ساخت و پس از بیست سال یا چهل سال که بکمال متانت استحکام رسید آنرا برید و خشک
کرد و با سه فرزند ارجمند و یکتن دیگر در بیابان کوفه بتعلیم جبرئیل آغاز تراشیدن کشتی نمود و چون از
ایمان قوم بحرمان و یاس منسوب شده بود از سر دعوت ایشان برخواست و قوم نیز دست از ایذای آن
حضرت باز کشیدند اما گاهی که بر آنحضرت میگذشتند بسخنان هزل آمیز خاطر مبارکش را میخستند و چون بکار
تمامش مشغول تراشیدن کشتی میدیدند بزبان سخریه و افسوس میگفتند که ای نوح خوب کردی که بعد از
منصب والای پیغمبری شغل خسیس درودگری آموختی و با هم میگفتند این دیوانه را ببینید که در هیچ جا یکقطره
آب موجود نیست و او باین سعی و اهتمام کشتی میتراشد و نوح در جواب ایشان میگفت که ای قوم شما از جزای
اعمال خویش غافلید و از وخامت مآل حال خود ذاهل آن وقت که در دنیا بوقوع طوفان اسباب
هستی بغرقه فنا دهید و در عقبا بعقوبت آتش دوزخ در افتید دمان شما بر آید ظاهر گردد که شایسته سخریه
و افسوس که بوده بالجمله چون نوح علیه السلام از عمل کشتی فراغت یافت فرمان آمد که از چوب شمشاد
جهت محافظت جسد آدم علیه السلام تابوتی ترتیب دهد که در هنگام تواتر نزول باران و غلیان عیون
و انهار و تلاطم امواج بکار جسد همایونش از تفرق و تلاشی مامون و محروس ماند و همچنین حکم شد تا از اجناس
وحوش و طیور و اصناف حیوانات جهت ابقای نوع جفتی بکشتی درآورد و باد بفرمان رب العباد
بجمعیت اصناف حیوانات پرداخت و بقولی حضرت جبرئیل ایشانرا نزد آن حضرت مجتمع ساخت و چون
وعده وقوع طوفان نزدیک شد از موقف جلال حکم والا صادر شد که سبعه سیاره در برج سرطان
که برج آبست در یکدرجه بل یکدقیقه جمعیت نمایند ایشان بموجب فرمان عمل نموده در اندک فرصتی آب
از تنور موعود بطالع دلو در فوران آمد و آن تنوری بود که زن یا دختر نوح در آن نان می پختند و بقول
حسن بصری آن تنور از سنگ بود و بمیراث از آدم علیه السلام بنوح رسیده بود و نزدیک بباب الکنده
از مسجد کوفه واقع بود و نوح علیه السلام در آنجا در کشتی نشست و طایفه گفته اند که در قریب وقوع
طوفان حضرت نوح علیه السلام بر در دکان خبازی بود و آن خباز بر سبیل هزل گفت

کجاست

کجاست آن آب که ما را بآن بیم مینمائید و از کجا خواهد آمد آنحضرت فرمود که از تنور تو همان دم آب از تنور
جوشیدن گرفت بالجمله چون آب از تنور در فوران آمد نوح و متابعانش که هشتاد نفر بودند بکشتی
درآمدند و کنعان پسرش از دخول کشتی امتناع نموده چندانکه نوح علیه السلام در نصیحت او مبالغه
نمود اثری مترتب بران نگشت چنانچه کریمه یا بنی ارکب معنا و مصدوقه ساوی الی جبل یعصمنی من الماء از آن
اخبار مینماید پس در این اثنا موجی رسیده او را از پیش پدر در ربود و نوح علیه السلام از اینحال متاثر شده زبان
سؤال برگشاد که ای پروردگار من پسر من از اهل منست و تو اهل مرا بنجات وعده داده وعده تو حق و صدق است
خطاب آمد که او از اهل تو نیست چه افعال ناپسند و اعمال ناشایست از وی در وجود آمده القصه
مدت چهل شبانروز آب از چشمها و چاهها و کاریزها بیرون از اندازه از زمین جوشید و بارانهای درشت
قطره بارنده در آن مدت از آسمان بارید تا تمام عالم را سراسر دریا شد و آب از سر بلندترین کوهها چهل گز
درگذشت و طرفه تر آنکه آب باین رفعت از آینه زانوی عوج بن عنق در حداثت سن بود تجاوز ننموده و با وجود شرک
چون از تراشیدن کشتی معاونت نوح علیه السلام مینمود از بلای چنان کشتی حیات بساحل نجات رسانید بالجمله
از کوفه کشتی در حرکت آمده بمکه معظمه رسیده و هفت نوبت بر گرد حرم گردید پس اقطار آفاق را سیر نموده
بعد از پنجاه بر کوه جودی که در جزایر عرب واقعست قرار گرفت و یکماه دیگر بر سر آنکوه بماند و چون وقت آن آمد
که کشتی بساحل نجات رسد فرمان والا صادر شد که زمین آبهای خویش باز ستاند و آسمان دیگر باران درشت قطره
بآن قدرت و شان بدو طوفان نرساند بنا بر آن باران تسکین یافت و زمین آبها را فرو بردن گرفت و قوس قزح
ظاهر گردید و چون نظر نوح بر قوس قزح افتاد دانست که وقت خروج از کشتی نزدیک رسیده پس غراب را فرستاد
تا از کیفیت حال و کمیت آب اطلاع حاصل نموده بعرض آنحضرت رساند و چون آن بدنفس بمرداری برخورده باز
نگردید و بنفرین آنحضرت روزی وی از جیفه مهیا گردید آنحضرت کبوتر را باستعلام امر مزبور اشارت فرموده
کبوتر بعد از احتیاط اطراف قدری ورق زیتون بمنقار گرفته مراجعت نموده نوح علیه السلام دانست که رؤس
اشجار از آب ظاهر شده است و کبوتر بدعای خیر که پیوسته مطبوع طباع خلایق باشد اختصاص یافت و همچنین
کبوتر دیگر رفت و می آمد تا قدری گل بچنگال خویش گرفته بنظر انور آنحضرت رسانید و خلایق در روز عاشورا در
در پایان کوه جودی از کشتی بخیر و خوبی و خرمی بیرون آمدند و در آنمکان بنای سوق الثمانین پرداخته از آنجا رحل
اقامت انداختند و پس از آن بجز نوح و سه پسر او سام و حام و یافث و ازواج ایشان بقیه آن هشتاد تن بآفت
وبا بعالم بقا شتافتند آورده اند که بعد از واقعه هایله طوفان حق عز شانه بنوح علیه السلام وحی فرستاد که بنا بر کفران

و عصیان قوم تو ایشان را بعذاب طوفان هلاک گردانیدم و بعزت و جلال خود سوگند میخورم که دیگر بندگان خود را
بطوفان عذاب نکنم و آن سرور از این خبر مسرور گشته تمامت ربع مسکون را در میان فرزندان منقسم ساخت
و سایه عاطفت بقصد آبادانی و معموری بر سر قری و امصار و بلاد انداخت بلاد شام و جزیره و عراق و فارس
و خراسان را که وسط ارض بود بسام که افضل و ارشد اولاد بود ارزانی داشت و دیار مغرب و زنج و حبشه و هند و سند
و بلاد سودان را بحام بازگذاشت و اقلیم چین و مقابله و ترکستان را بیافث مسلم داشت و نسبت تمامت عرب و روم
و فارس و خلقی که در وسط معموره عالم اند بسام می پیوندد و مجموع ترکان و مقابله و خضر از نسل یافث اند و تمام سیاهان
هند و سند و زنگبار و حبشه و بلاد سودان منسوب بحام اند و سبب سیاهی لون اولاد حام آن بود که روزی نوح علیه السلام
در مقامی خفته بود و عورت او مکشوف گشته حام را در آن حالت نظر بر پدر افتاد و خندان از وی در گذشت و شرایط
اختفا و استتار بجای نیاورد و بعنوان استهزا آن صورت را با برادران باز گفت سام و یافث او را ملامت کرده و بستر
عورت پدر پرداختند و چون آنحضرت از خواب بیدار و از واقعه خبردار شد از فرط غضب دعا فرمود که الهی فرزندان
حام را بندگان و خدمتکاران اولاد یافث و سام گردان لاجرم بیامن دعای سریع الاجابه آنحضرت اولاد
آن دو برادر بپایه والای عزت و بزرگواری بر آمده و فرزندان حام بذلت سیاهی و خواری و خدمتکاری تن در
دادند و نوح علیه السلام بعد از رفع طوفان مدتها زندگانی یافت و چون وقت آن آمد که از این سراچه دار بار سفر
ناگزیر بربندد جبرئیل از وی پرسید که یا شیخ الانبیا جهان گذران را با زندگانی دراز چون یافتی آنحضرت در جواب
گفت که عالم را بر مثال خانه دو در دیدم که از یکی در آمدم و از دری دیگر بیرون رفتم بالجمله چون جان نازنین بجوار
ارحم الراحمین فرستاد فرزندان عالیمقدار جسد بزرگوارش را در بیت المقدس مدفون ساختند و آنحضرت گندم گون
و بغایت جسیم و عریض و رقیق الساقین و الساعدین و طویل القامه بود و محاسن کشیده داشت و بشدت و غضب موصوف
بود نام مبارکش بزبان سریانی یشکر و بعربی نوح و القابش شیخ الانبیا و نجی الله بود و آنحضرت را آدم ثانی نیز خوانند
اما در کیفیت و صفت سفینه ارباب سیر را اختلاف است بعضی گویند که طول کشتی هشتاد گز و عرض آن پنجاه گز
و ارتفاعش سی گز بود و سه طبقه داشت طبقه تحتانی مخصوص بنوح علیه السلام و متابعانش بود و در طبقه دوم وحوش
و طیور مقام داشتند و در طبقه اخیر سباع و دواب بسر میبردند و این روایت مروی از اهل کتابست و جمعی روایت کنند
که طبقه اول مخصوص طیور و طبقه ثانی متعلق بنوح و متابعان و طبقه سیم منزل وحوش و سباع و دواب بوده و از ابن
عباس مرویست که طول کشتی ششصد و شصت گز و عرض آن سیصد و سی گز و ارتفاعش سی و سه گز بوده و بصورت
مرغی سرش مشابه بسر طاوس و چشمش مانند چشم کرکس و سینه اش مشابه بسینه کبوتر و دم آن مانند دم خروس از امام حسن مجتبی

مرویست که طول کشتی یکهزار و دویست گز و عرض آن ششصد گز بوده و این قول موافق روایتیست که از سام
ابن نوح نقل شده در وقتی که بدعای عیسی علیه السلام زنده شده بود گویند اهل کشتی در جانب سفینه از
ارواث و انجاس مردم کشتی در آزار بودند و چون نوح علیه السلام رفع آن را از ملک علام مسئلت نمود امر الهی صادر شد
که آنحضرت دست مبارک بر پشت پیل فرود آورد و چون بموجب فرمان عمل نمود خوکی از بینی پیل پدید آمده بخوردن آنها
مشغول شد و اهل کشتی از آزار و اضرار آن نجاسات رهائی یافتند و همچنین روایت نموده اند که ابلیس پس از تلبیس پشت
آن خوک فرود آورده و دو موش از بینی وی بر آمده آغاز خرابی در سفینه نمودند و نزدیک شد که کشتی سوراخ شود
پس نوح علیه السلام بفرمان ملک علام دست مبارک بر پشت شیر مالید و شیر عطسه نموده گربه از دماغ وی بیرون جسته
زحمت موشان را دفع نمود و همچنین ارباب سیر در کمیت مدت حیات نوح علیه السلام و مدت طوفان و قبل و بعد
آن و قصه فوران آب از تنور اختلاف بسیار است که شرح بعضی از آنها بمناسبت مقام تحریر یافت و ایراد
تمام آنها مناسب سیاق این مختصر نیست و از معجزات آنحضرت بجز آنچه بمناسبت مقام مانند طوفان و غیر آن
تحریر یافت یکی آن بود که چون اهل توحید از کشتی بیرون آمدند و از ماکولات ایشان چیزی باقی نمانده بود
که بآن رفع الم گرسنگی نمایند آنحضرت قدری ریگ از زمین بر گرفته دعا بر آن ریگ خواند و ایشان را داد
آن ریگ ببرکت دعای حضرت گندم بریان گردید دیگر آنکه بعد از خروج از کشتی اشجار مثمره غرس کرد و علی الفور
سبز شده درخت گردید و فی الحال میوه لطیف شیرین بار آورد و ارباب احسان بسبب آنحضرت از محنت براحت
رسیدند دیگر آنکه یکی از بنات آنحضرت عقیم بود دست مبارک بناف او رسانیده ببرکت آن ولود گردید و چون معجزات
آنحضرت بسیار است و ذکر تمامی آنها موجب تطویل است بهمین قدر اختصار نمود احوال یافث بن نوح علیهما السلام بعضی از
ارباب سیر او را پیغمبر مرسل شمرده اند و گویند که یافث خواست که بفرمان پدر از پای کوه جودی متوجه جانب شمال
و مشرق که نامزد او شده بود گردد و از پدر التماس نمود که دعائی بوی آموزد که هرگاه او را بنزول باران احتیاج
افتد بآن دعا توسل جسته بمقصود خویش فائز گردد و نوح مدعای فرزند ارجمند را در حالت مناجات
و عرض حاجات بعرض قاضی الحاجات رسانیده مسئول باجابت مقرون گردید و جبرئیل اسم اعظم بنوح رسانید
و نوح آن اسم بزرگوار بر سنگی منقور و منقوش نموده بیافث داد و او را بجانب شمال و مشرق که مملکت او بود فرستاد
و آن سنگ را سنگ یده و حجر المطر خوانند و ترکان جده تاش نامند و یافث بعد از آنکه بمملکت خویش رسید مدتها بطریق
صحرانشینان روزگار گذرانید و رسمهای نیکو بنیاد نهاد و گویند که یکی از شهرهای بزرگ در اقلیم چین او اساس نهاده
پس از آنکه نسل او بسیار شد رخت بسرای باقی کشید و در بعضی از کتب تاریخ بنظر رسید که او را یازده پسر بود

وافر در ممالک پدر صاحب سپاه و لشکر گردیدند اول چین دوم سقلاب سیم منسج چهارم کاری پنجم ترک ششم خلج
هفتم خزر هشتم روس نهم سدسان دهم غز یازدهم یاجوج و هر یک از آن پسران دختری از ذریت یافث در ازدواج
کشیده بتعمیر بلاد و ترفیه عباد پرداختند تخت ترک بن یافث که او را یافث اوغلان گفتندی ارشد اولاد یافث
و اعقل و اشجع ایشان بود دلیر آن نواحی پرداخته موضعی را که بسیلوک معروف و بکثرت چشمهای خوشگوار
و مرغزار بیشمار و عذوبت انهار و لطافت ازهار و اثمار مشهور بود و دریای مختصر و آب گرم نیز در آن اراضی جریان
داشت موضع اقامت گردانید و در آن مکان مرغوب با فرزندان و متابعان رحل اقامت انداخت و رفته رفته
بعماری رای رزین از چوب و گیاه خانهای مرغوب ساخت و اساس خیمه و خرگاه نیز از مخترعات اوست و وضع
قبا و طاقیه از پوست گوسفند و سایر حیوانات نیز باو منسوب است بالجمله یافث اوغلان پادشاهی بود بزیور عدل
و داد آراسته و بترتیب سپاهی و رعایت رعیت پرداخته خلایق در ظل عاطفت او آسوده و فارغ بال و آشنا
و بیگانه بعواطف بیکران او خرسند و خوشحال روزگار میگذرانیدند بخشنده جهت فرزندان شایسته
بوی کرامت فرموده بود یکی از آنجمله فورک نام داشت و رسم نمک در طعام کردن در میان مردمان از و
بیادگار گذاشت سبب آن بود که روزی در شکار که بآن مولع بود کباب از گوشت نخجیر بجهت وی مهیا کرده
بودند در حین اکل ناگاه لقمه از دست وی بیفتاد و چون آن لقمه را از خاک برداشت و بخورد بمذاقش نیکو آمد
و آن زمین از قضا معدن نمک بود و پس از تفحص این رسم نمکین از او شایع گردید و اتراک اصلاً از ذریت
او شمرده اند و اما خزر کنار رود آتل را بعد از سیاحت پسندیده در آنجا شهری بزرگ بنا فرموده در آنجا رحل
اقامت انداخت و فرزندان او رسم روباه گرفتن و از پوست آن ملبوس ساختن بفرمان پدر در جهان آورد
و سبب آنکه در زمان حیات خزر یکی از فرزندانش ودیعت حیات بمقتضای اجل سپرده و چون شنیده بود که
جمعی از پدران او با متعلقان در دریای طوفان غرق شده بودند آتش را که ضد آبست برافروخته باحضار قوم
خود فرمان داد و طنبور و سایر آلات لهو ساز نموده سرود گویان جسد او را در آتش افگندند گویند این رسم ناپسند
تا غایت در آن بلاد باقیست و مشهور است که فرزندان او در مغارها و کوهها زنبور عسل یافته کاشان
شهد عسل شیرین گردید و بدین سبب رسم عسل گرفتن از نحل در میان مردمان بمرتبه شیوع رسید و اما روس
که از جمله برادران بود در سیاحت بجوانب بلاد خزر رسیده از برادر مکانی نالایق از برای توطن و نزول خود و اولاد
و اتباع طلب داشته خزر بعضی از جزایر را بوی تفویض فرمود   و اما غز در حدود بلغار محل اقامت اختیار
نموده آنجا را عمارت و محل توطن و نزول خود نمود و با ترک بن یافث بجنگ دیده که بعد از غرق یافث

او را بمدت قرار افتاده بود و ترک بموجب وصیت پدر طلب آن مینمود و او بعذر در سر از کار و مکر و حیله بسیار
توسل جسته آن ملک را برادر نمیداد و فیمابین برادران کار بنزاع و جدال رسید و از جانبین لشکرها آراسته پیغو
پسر غز در اثنای محاربه کشته گردید و ترک بمکان خود مراجعت نمود گویند تا اکنون خصومت در میان بنی اعمام
باقیست   و اما سقلاب بن یافث را فرزندان و فرزندزادگان و متابعان بسیار شده و از روس و کاری
و خزر یکی بعد از دیگری بجهة اقامت خویش استدعای مقامی مناسب نمود و ایشان کثرت اولاد و متابعان
او را دست آویز عذر خویش نموده دست رد بر سینه ملتمس او نهادند و ازینمعنی فیمابین برادران آتش نزاع و جدال
برافروخت و سقلاب هزیمت یافته با وراء الاقلیم السابع که از شدت برودت تعیش در آنجا ممکن نیست افتاد
و بضرورت در زیر زمین خانها ساخته اقامه نمودند   و اما کماری بن یافث در حدود بلغار شکارگاه بموضعی رسید
که بنزهت هوا و عذوبت میاه و کثرت اشجار معروف بود و آنجا را منزل و مقام ساخته براسم عمارت
و آبادانی پرداخت و خداوند عز اسمه در آن سرزمین سقلاب را او پسر کرامت فرمود یکی بلغار و دیگری را برطاس
تهم نمود و چون فرزندان مذکور بسن رشد و تمیز رسیدند هر یک موضعی را اختیار نموده بعمارت آن پرداختند
و صید سمور و قاقم و سنجاب و روباه نموده از پوست آنها ملبوسات مهیا نمودند و تا اکنون جماعتی که در آن بلاد
اند از نسل ایشان اند   اما چین بن یافث بوفور عقل و تدبیر در میان برادران بی نظیر بود و پدرش
شهر چین باسم او در مملکت خویش بنا کرد و چون چین بمزید حدت طبع و جودت ذهن از دیگران در پیش
بود رسم صورتگری و نقاشی و جامه ملون بافتن اختراع نموده ابریشم از پیله او بعمل آورد و اکثر صناعات
که در میان اهل عالم متعارف است از نتایج طبع وقاد اوست و ماچین از فرزندان اوست و چون بسن رشد و تمیز
رسید جمیله در سلک ازدواج کشیده بمرور ایام نسل ماچین نیز بسیار شد و برخصت پدر رستو و دیرا در قرب
ممالک چین شهری بزرگ بنا کرده موسوم باسم خود گردانید و با اولاد و متابعان خود در آن شهر ساکن
گردید و رسم پشم از گوسفند گرفتن و از آن جامه و سایر احتیاج خود را بافتن ماچین بفرزندان تعلیم نمود (ورشتن)
و اول کسی که در صیدگاه شنقار بدست آورد ماچین بود و همچنین بتقریب صید مشک از نافه او بدست آورد و بالجمله
چون کثرت اولاد و اعقاب یافث بن نوح از حد و حساب و شمار تجاوز نمود و لغات مختلف در میان ایشان (بضرورت)
بهم رسید که هیچیک از آن فرق فهم گفتگوی فرقه دیگر نمیکردند بنابرین ناچار از یکدیگر جدا با اختیار
نموده در شعب جبال و صحرا متفرق شدند و در اطراف دیار شمال بتعمیر بلاد و امصار پرداختند
و طایفه بصحرانشینی معتاد شده در خیمه و خرگاه منزل ساختند و انتساب جمیع اصناف اتراک مغول و تاتار

و قپچاق و غیرهم بیافث بن نوح منتهی میگردد و مجموع سلاطین و خانان ترکستان از ذریت یافث بن نوح
علیه السلام اند ذکر حام بن نوح ع بقول بعضی از ارباب سیر او نیز از انبیای مرسل است و بسبب تبدیل لون او
بقول اصح نبوت که تحریر یافت و چون نوح علیه السلام اقالیم را در میان اولاد خود قسمت فرمود حام
از سوق الثمانین سفر اختیار کرده در ساحل بحر محیط در ناحیه جنوب اقامت نمود و بخشنده بهشت او را نه پسر ستوده
سیر کرامت فرمود هند و سند و زنج و نوبه و کنعان و کوش و قبطا و بربر و حبش و سودان مغرب و سکان جبال و
حبشه و زنگبار و هندوستان از ذریت ایشان منشعب گشته اند و در میان فرزندان حام نیز لغات مختلفه پیدا
شده و چون هر فرقه لغت یکدیگر را فهم نمیکردند بالضروره از یکدیگر جدا شده در آن نواحی پراکنده گشته
هر گروهی شهری بنا کردند و چنین گویند که از جانب جنوب خط استوا تا بچهارده درجه عمارات و بقاع است
که بعضی از اولاد حام در آن موضع متمکن و متوطن اند والعلم عندالله ذکر سام بن نوح ع بقول بعضی از مورخین
او نیز از کبار انبیاء مرسل است و چون نوح علیه السلام او را از دیگر فرزندان بوفور خردمندی و کمال ارجمندی
و کثرت دانش و افزونی بینش و نجابت ذات و پسندیده گی صفات ممتاز یافت ولایت ... و خلافت پیش
بوی ارزانی داشت و اسرار نبوت و غوامض امور رسالت با خدمتش در میان گذاشت و سایر اولاد را
بمتابعت او وصیت نموده معموره عالم و وسط اقالیم را که بهترین مواضع ربع مسکون است بوی مخصوص گردانید
و از حضرت عزت مسئلت نمود که اکثر انبیا و اولیا و حکما و سلاطین و امرا و طوایف صلحا و سعدا از نسل او
باشند و سام مدت پانصد سال زندگانی یافت و قادر بیچون نه فرزند ارجمند باو کرامت فرمود نخست ارفخشد که ابو
الانبیاست دیگر کیومرث که ابوالملوک است و اسود و یورد و پیق(?) و ثورخ و لاوذ و علم و ارم و چون اولاد
عظام مذکوره بسن رشد و تمیز رسیدند سام هر یک از ایشان را بقطری از اقطار ولایت خویش فرستاد
و چون السنه اولاد سام مختلف گشته هیچیک از ایشان فهم گفتگوی طایفه دیگر نمینمودند هر یک بناحیه استقرار جسته
بعمارت و زراعت اشتغال نمودند و کیومرث بر تمامت ذریت سام پادشاه شده و بمراسم سلطنت و لوازم حکومت پرداخت
و امرا و ارباب مناصب فراخور مرتبه و حال هر یک تعیین فرمود چنانچه در محل خود بیاید انشاء الله تعالی و چون اولاد
سام در اقلیم بابل و حضرموت و عمان و عراقین و فارس بسیار شدند بعضی از ایشان بطرف شرق و برخی
بجانب مغرب رفتند و با اولاد یافث و حام مخالطت و معاشرت آغاز و در آنجا دیار و امصار و قری بنا کردند
جمهور مورخان بر آنند که بعد از نوح علیه السلام تا زمان خلیل الرحمن صلوات الله علیه که مدت یکهزار و دویست سال
بود بغیر از هود و صالح پیغمبری دیگر مبعوث نگشت و هود علیه السلام بزعم بعضی از ارباب سیر پسر عبدالله بن رباح بن

حارث

حارث بن عاد بن عوص بن ارم بن سام است اما در بعضی از کتب تواریخ و اکثر نسخ تفاسیر آورده اند که عابر بن
شالح بن ارفخشد بن سام عبارت از آنحضرت است و بر هر تقدیر بفرمان الهی بارشاد و هدایت قوم عاد مبعوث
گردید و قوم عاد طایفه از عرب بوده اند که بضخامت جثه و طول قامت و عرض بدن و شدت بطش و کثرت قوت
موصوف و معروف بوده اند چنانچه مقدار قامت درازترین ایشان صد گز و کوتاه ترین ایشان شصت گز
بوده و بزیادتی قوت بر سایر مردمان غالب می آمده اند و قبایل عاد از فرزندان عاد بن عوص ابن ارم اند
و مجموع ایشان بپرستش اصنام قیام مینمودند و مشهور است که ستونها از سنگ باندازه قامت خویش تراشیده
بر بالای آن ستونها عمارات عالی برافراخته بودند و بر هر که غضب میکردند او را از بالای آن قصور بزمین افکندندی
و روزگار ایشان بعبادت اصنام و ارتکاب فواحش و مناهی و مسکرات مصروف میبود تا آنکه فسق و فساد ایشان
بسرحد افراط رسید هود علیه السلام بهدایت و ارشاد ایشان مبعوث گردید آنحضرت مدت پنجاه سال آن طایفه ضال را
براه راست و طریق رستگاری ترغیب و از ظلم و فساد و تجوز و عناد ترهیب میفرمود و ایشان بگوش هوش خویش
استماع آنحضرت بمواعظ و نصایح هود التفات نمودند و بقبول شریعت ابواب رستگاری بر چهره حال خویش نگشودند
و معدودی چند از ایشان که ایمان آورده بودند و مرثد بن سعد بن عفیر از آنجمله و از اشراف آن قوم بود از
بیم آن گمراهان ایمان خویش پنهان میداشتند و چون مبالغه هود علیه السلام در ایمان ایشان بمرتبه کمال رسید
قاصد آزار و اضرار آنحضرت شده در صدد افنا و اعدام او در آمدند و چون بانهای متعاجل هود از قرارداد
خاطر آن گمراهان اطلاع حاصل نمود از درگاه پادشاه بی نیاز سلامت همراهان و نکبت و مذلت کفره فجره اعوان
ایشان را مسئلت نمود و تیر دعای آنحضرت بهدف اجابت رسیده ببلای قحط و غلا مبتلا گردیدند و ابر دریا دل که پیوسته
بر کشت زار آمال ایشان باران جود و سایه جود و احسان از سر ایشان باز گرفت و آبهای عیون و انهار دیار ایشان
چون نم باران بزمین فرو رفت و بساتین و ریاض و حیاض ایشان خشک گردید و مدت هفت سال باتش جوع
خرمن طاقت و توان آن بادیه پیمایان خاکسار گرفتار بوده هود دیگر باره زبان درج جان بنصیحت و هدایت
ایشان گشوده رفع آن بلیه را بقبول ایمان در نظر ایشان جلوه داد و ایشان بدستور سابق طریق عناد و لجاج سپرده
در رفع آن بلیه قرار بر آن دادند که طایفه از معارف خویش را بمکه معظمه بطلب باران فرستند چه در آن زمان معهود چنان
بود که هر گرا از مشرک و موحد و مومن و ملحد امری صعب روی مینمود توجه بحرم خداوند جل ذکره که در آن ایام
بجای خانه کعبه تلی سرخ بود مینمودند و دعا کرده بشرف اجابت مقرون میگردید و در آن اوان ساکنان آن مکان
مقدس عمالقه بودند از فرزندان عملاق یا عملیق بن لاود بن سام که ایشان را عمالقه گفتندی و شریف تر ایشان

قوم معاویة بن بکر و از قبیلهٔ عاد بود پس قوم بنابر قرار داد خویش هفتاد کس از رؤسای قوم بسر کردگی قیل بن عنز را
بمکهٔ معظمه نمودند که بلوازم دعا و شرایط استسقا قیام نمایند و مرثد بن سعد بن عفیر از آنجمله بود و با جمله چون فرستادگان
بمکه رسیدند در خانهٔ معاویة بن بکر نزول نموده و بعیش و عشرت آرمیدند و مدت یکماه از محنت قحط و غلای قوم
فراموش کرده روزگار خویش بشرب اقداح راح از صباح تا رواح و از رواح تا صباح میگذرانیدند تا معاویة بن بکر
قطعهٔ مشتمل بر غفلت قیل و رفقای او از حال قوم در سلک نظم کشیده بمطربان داد تا در بزم صحبت شراب با واز خوش بسمع
ایشان رسانیدند و ایشانرا از خواب مستی و بیخبری بیدار گردانیدند چون خواستند که بمراسم دعای استسقا از ذبایح و قربانیها
قیام نمایند مرثد بن سعد که از جملهٔ سعادتمندان بود و ایمان خود از قوم پنهان میداشت پرده از رخ کار برداشت
و با ایشان گفت تا به پیغمبر خویش ایمان نیاورید آب از باران بروی کار دعای شما نخواهد آمد و سعی شما در طلب سقی
بیفایده و ناچیز خواهد بود آنجماعت از مرثد بسبب این کناره گزیده بموضع دعا شتافتند و اثر اجابت بدید چون
قطعهٔ ابر سفید و پارهٔ ابری سرخ و ابری سیاه از دعای خویش ظاهر شد و مسموع ایشان گشت که گوینده از میان آن
ابر میگوید که ای قیل یکی از این ابرها را از برای قوم خود اختیار کن و قیل بتصور آنکه ابر تیره از باران رحمت پر
باشد ابر سیاه را اختیار نمود قرین بهجت و سرور با میدانکه روز محنت باثر دعای ایشان بشب رسیده و صبح راحت
از افق مراد دمیده در مصاحبت آن ابر تیره بجانب قوم عاد روی براه نهاد و چون قوم عاد از ورود فرستادگان
آگاه شده آن ابر سیاه را دیدند اظهار مسرت و خوشدلی نموده انتظار نزول باران داشتند و پس از آنکه هود ع
بفرمان ملک علام با چهار هزار کس از اهل ایمان از میان ایشان بیرون آمد قوم عاد شدت حرکت هوا و صعوبت
بلا را مشاهده نمودند و چون دانستند که از آن ابر باران بلا خواهد بارید بهیات اجتماعی از منازل خویش بیرون
آمده در شعبی از شعاب جبال عیال و اطفال و اموال خود را بر هیات شکل مستدیر مجتمع ساختند و مردان دست یکدیگر را
مستحکم گرفته دامن بر دامن یکدیگر بستند و گفتند با هود هرچه خواهی بگو بکن که هیچ آسیبی نتوانند رسانید پس باد
بفرمان رب العباد مدت هفت شبانه روز بر آن قوم خاکسار وزیده نخست کودکان و زنان و مواشی و دواب ایشانرا
ربوده از روی زمین بر هوا برد و بشدت هرچه تمامتر بر زمین زده اعضای ایشانرا پاره پاره گردانید و پس
از آن مخذولانرا که اعتماد بر صلابت اجسام و قوت ابدان خویش نموده و پایها را تا زانو بزمین فرو برده ایستاده
بودند بشدت و قوتی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنوده از جای خویش ربوده ذره ذره بدرکات
جحیم رسانید گویند که ایام برد العجوز که در تقاویم در آخر زمستان منجمان ثبت کنند عبارت ازین ایام است
چه پیرزنی از قوم عاد در حین هبوب ریاح بزیر زمین رفته قرار گرفت و باد بصعوبت از آن مکان درآمده

او را نیز

او را نیز ملحق گردانید بیاران و قیل و سایر فرستادگان که بدعای طلب باران بمکهٔ معظمه رفته بودند و در عوض راه از
استیصال قوم خبر یافته از حضرت عزت مسئلت نموده که ایشانرا بیاران خویش ملحق گرداند و مسئول ایشان باجابت مقرون
گردیده باد بفرمان خالق عباد آن عادیان بادپیمارا نیز بآتش دوزخ رسانید جمعی از ارباب سیر گویند که هود ع
بعد از فنا و اعدام قوم خویش تمنای بقای ابدی کرده چون آن مسئلت محال بود از حضرت عزت ندا رسید که خلود
در این جهان از ممتنعات است شما هر کدام مدتی اختیار کنید تا بعد از انقضای آن مدت شما را بمیرانیم ایشان دعا نموده گفتند
الهی چون مآل حال مرگ خواهد بود ما را هم اکنون هلاک گردان و بیاران خویشتن رسان و بآرزوی خویش رسیدند و
لقمان بن عاد که او را صاحب النسور نیز گویند از خالق موت و حیات مسئلت نمود که عمر هفت کرکس بوی ارزانی دارد
دعای او بعز اجابت رسیده و کرکس بچگان را یکی بعد از دیگری گرفته نگاه میداشت و هر یک بقول مشهور هشتاد
سالگی رسیده میمردند تا کرکس بچهٔ هفتم را لبد یعنی دهر نام نهاد و پرورش میداد تا روزی لبد با کرکسان از قلهٔ جبل عزم
پرواز نموده از هوا بر زمین افتاد و علی الفور جان بداد و لقمان نیز با تامل طایر روح خود را بدنبال آن کرکس بجهان
دیگر فرستاد و هود ع با ارباب ایمان بعد از هلاک عادیان در نواحی حضرموت عمارات و منازل ساخته در آنجا ساکن
گردیدند و در مهد امن و استراحت روزگار میگذرانیدند و چون از سن مبارکش چهارصد و شصت و چهار سال بگذشت
بروضهٔ رضوان خرامید و از این سراچهٔ فانی رخت بسرای باقی کشید گویند در غاری از مغارات جبال حضرموت گنبدی
عالی است و در پیشگاه آن گنبد تختی از رخام پرداخته اند و جسد مبارک آنحضرت را بر آن تخت مقام ساخته اند و لوحی از
طلا بر فراز آن تخت جای داده و بر آن لوح نوشته اند که بسم الله العلی الاعلی انا هود النبی رسول رب الارض والسماء
الی الملاء عاد فدعوتهم الی الایمان وخلع الاصنام والاوثان فعصونی فاهلکتهم الریح العقیم فاصبحوا کالرمیم و از
امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که قبر هود نبی ع بحضرموت در تلی از ریگ سرخ واقع است و قومی گویند
که چون هر پیغمبری که از جفای کفار خلاصی می یافت با متابعان خویش بمکهٔ معظمه می آمد و تا آخر ایام حیات خویش
در آن مکان شریف بسر میبرد هود ع نیز بعد از استیصال قوم عاد با جمعی که بوی ایمان آورده بودند احرام حرم
بر میان بسته در آن مقام فرخنده توطن اختیار نمودند و آنجا بعبادت پروردگار خویش مشغول بودند تا اجل هر یک
دررسید و هود علیه السلام و امت او در میان دار الندوه و باب بنی سهم مدفون گردیدند والله اعلم بحقایق الامور
و آنحضرت صباحت و ملاحت بکمال داشته و تمام قد و بسیار موی و شبیه بآدم علیه السلام بود و نام نامیش بزبان
عبرانی عابر و بلغت عربی هود و لقبش نبی الله بوده است و بعبادت و زهد و سخاوت ممتاز بوده و گاهی
نیز بتجارت قیام می نموده و شریعتش موافق شریعت نوح علیه السلام بوده و معجزات بیرون از اندازه از آنحضرت

بظهور آمده یکی ازآنجمله آنکه قوم ایشان چارپایان و اغنام و مواشی با علت کی چراگاه، در عقب اندازکر و خاکی که کوهی که
در حوالی این موضع واقع است مرغزاری شود که دواب ما در آن آسوده باشند دلیل صدق دعوی نبوت تو خواهیم کرد
و بدعای آنحضرت آن کوه تلی خاک نرم شده از آنجا چشمها و گیاه بسیار ظاهر گردید و آن سنگدلان با وجود معجز چنان
ایمان نیاوردند بالجمله مدت دعوتش صد سال بوده و پنجاه سال پیش از هلاک قوم و پنجاه سال دیگر بعد از ایشان و در
مدت حیاتش اختلاف نموده اند و اصح اقوال قولیست که پیش ازین گذشت ذکر شدید و شداد بزم آرایان انجمن اخبار
و مجلس طرازان غرایب آثار احوال شدید و شداد را در ذیل قصه هود علیه السلام بدین نمط در مؤلفات خویش ایراد
نموده اند که شدید و شداد دو برادر بوده اند از اولاد عاد که بر اکثر ربع مسکون سلطنت یافته اند و دار الملک
ایشان دیار شام بوده و شدید اگرچه مشرک بود اما بزیور عدل و داد و پرورش حال زیردستان زمان دولت او
زینت ازمنه داده و در میانه فصول مانند فصل بهار بود گویند در مملکت خویش یکی از عدول را منصب قضا داده مبلغی
گرامند بهر معاش او مقرر ساخته بود و آن قاضی سالها در محکمه خویش بر مسند قضا نشست و چنان نشد که یک حکم
از وی در میان دو کس صادر شود و بعد از آن مدت مدید قاضی بعرض شدید رسانید که مرا استحقاق انقد معاش
معلوم نیست چه آن به که شهریار آنرا از من قطع نماید چه درین مدت قضیه بمن رجوع نکردید که بدان سبب مستوجب انعام
قضا گردم شدید در جواب فرمود که آن وجه را بگیر که آنچه وظیفه این مهم است تو بدان عمل نموده و پس ازین دو کس
نزد قاضی مذکور آمده یکی بعرض قاضی رسانید که من زمینی ازین شخص خریده ام و در آن زمین بسبب عمارت کردن گنجی
آشکار شده و هرچند با او میگویم که گنج خود را بتصرف در آور که من زمین را تنها از تو خریده ام نه گنج را او تصرف نمیکند
و بایع در جواب میگفت که من زمین را با آنچه در او بوده بتو فروخته ام و تصرف من در گنج صورت معقول ندارد عاقبت
قاضی حکم کرد که بایع دختر مشتری را از برای پسر خود تزویج نماید و آن گنج را بایشان دهند تا باعث رفع خصومت و
نزاع ایشان گردد و شدید با آن همه عدل و انصاف که بآن اتصاف داشت چندانکه هود دعوت او را بدین قویم و صراط مستقیم
دلالت نمود او از طریقه کفر و ضلالت قدم فرا نگذاشت و هم بکفر بود و چون شدید بسبب نافرمانی بعذاب رسید
شداد که برادر کهتر بود بر سریر پادشاهی تمکن گردید و هود بموجب فرمان لازم الاذعان دعوت او را پیش نهاد همت
والا گردانیده او را بدین مبین و ملت مستبین دعوت فرمود شداد گفت که اگر من دین ترا قبول کنم خداوند تو بمن چه چیز
عوض میدهد هود گفت نعیم مقیم و بهشت جاوید آنگاه بعضی از اوصاف بهشت تقریر فرمود شداد چون صفت بهشت
بشنید گفت این سهل است من نیز میتوانم که در دنیا از برای خود بهشتی چنان که تو بیان کردی بسازم پس بولی نزد
ضحاک تازی که خواهرزاده او بود و در آن حین بر مملکت جمشید سلطنت یافته بود فرستاد و از مافی الضمیر خود او را

اعلام داد و ضحاک ملتمس او را مبذول داشته گنجهای سیم و زر و صنادیق پر در و گوهر افزون از آنچه در گنجینه خیال گنجد
و کیال اندیشه سنجد مصحوب کارکنان خویش بدار الملک شداد فرستاد و همچنین رسولان باطراف ولایات خویش
روان نمود که ابریشم و زر و در و گوهر و عنبر اشهب و مشک اذفر و لآلی ثمین و اوانی زرین و سیمین آنچه در هر جا و نزد هر کس
یافت شود بر سبیل تعجیل بدار الملک فرستند و چون اسباب عمارت بحصول موصول شد زمینی مناسب و مکانی لایق از
نواحی شام بجهت بنای بهشت اختیار فرمود که هوایش از روضه رضوان خبر میداد و نسیمش شمیم گل و ریحان گلزار جنان
میفرستاد و پس از آن امر فرمود که مهندسان و معماران و استادان چابک دست نادره کار شروع در کار آن بنای
خلدنشان نمودند و در زمانی اندک چهار حد آن گلستان را که طولش چون طول امل مفلسان بی پایان بود و عرضش
به پهنای دشت کربلان در غیض قریب بارتفاع گنبد گردان اساس نهادند و در میان آن گلستان قصری بنا کردند که
دیده گردون از مبدا اینیاد سپهر بوقلمون شبیه و نظیر آن ندیده بود و دیوارهای آن گلستان و آن قصر خلدنشان را
بخشتی از زر و خشتی از سیم بارتفاع کشیدند و سقف آن قصر را بصفایح مرصع بیواقیت رنگین و لآلی ثمین تقبیه چرخ
دولاشیده و در اطراف آن بنا جابجا بانهای مشحون با نهار کوثر مثال و حوضهای بحر تمثال مرتب گشت
و بجای سنگ ریزه لآلی رنگین و جواهر ثمین در ته انهار و جداول آن ریختند و اشجار آن گلستان از طلای
احمر مجوف ساخته پر از مشک اذفر و عنبر تر کردند تا چون باد بر آن درختان وزد بوی مشک و عبیر و عنبر بمشام ساکنان
آن گلستان خلدنشان رسد و بجای خاک زعفران و عبیر در صحن آن گلستان ریخته شد و دوازده هزار کنگره از سیم ناب
و زر خالص برکرد آن قصر ترتیب داده بجواهر رنگارنگ مزین کردند و امرا و سرهنگان سپاه او که افزون از پانصد
نفر بودند بفرمان او در حوالی آن گلستان هر یک بقدر پایه و مرتبه خویش عمارات عالی و قصور رازیب و قصور
خالی طرح انداختند و فرمان داد تا از اقطار و اکناف آفاق ماهرویان خورشید عذار و پریطلعتان حوری رخسار
که غیرت حور عین و رشک گل و یاسمین بودند در آن گلستان جمع آوردند تا برسم حور عین در آن بهشت روی
زمین بخدمتگذاری بهشتیان نطاق فرمان برداری بر میان جان ببندند و بالجمله آن باغ و بستان بعد از
پانصد سال باتمام پیوست و هر جا سیم و زر و گنج و گوهری بود در بنای آن مصروف گشت و چون خبر اتمام
آن بشداد رسید عزیمت آن حدود نموده با لشکری فزون از مور و ملخ در حرکت آمد و با امید فراوان و آرزوی
لی پایان شب و روز از سیر و سفر نیاسود تا بیک منزلی آن گلستان رسید و با امید آنکه صید مراد در دام و کام آرزو
بکام است با خواص و ندما و نزدیکان و امرا بعزم آنکه شکارکنان آن منزل را قطع نماید بر سمند صبا خرام
سوار شده روی بشکارگاه نهاد و هر طرف طوف میفرمود تا تیر نگاهش بر آهویی افتاد که پایهایش از سیم و شاخهایش

از زر و جواهرش ازیاقوت پر شد او بهوای دیدن آن آهو نگاری صفا و تماشا کردید و از عقب آن وحشی غزال اسب میتاخت تا از مقربان و نزدیکان و عامه لشکریان دور افتاد ناگاه در آن بیابان سواری مهیب دید که بطرف او تاخته نزدیک رسید و بزبان عتاب با او خطاب نمود که بر این عمارت که ساختی آیا از مرگ امان یافتی شداد را از سخنان آن سوار چون برگ بید از باد بهار لرزه بر اعضا افتاد و پرسید که تو کیستی و از من چه میخواهی سوار گفت من ملک الموتم و جان تو را میخواهم شداد آغاز ناله و فریاد نموده گفت چون دست از کریبانم بر نمیداری باری آنقدر امانم ده که نظری بر این باغ و بستان افکنم و حسرت آن با خود بگور نبرم عزرائیل گفت فرمان رب الارباب در این باب بدینگونه نیست پس شداد از اسب در گردیده بیفتاد و روح پلیدش بقابض ارواح داد و سپاهی با آن کثرت و عظمت آوازی هولناک از جانب آسمان شنیده بیکبار از عقب شداد تا بکار بدرکات جحیم و عذاب الیم شتافتند منقول است که از عزرائیل پرسیدند که در عوض این مدت که بقبض روح مردمان مشغولی بر هیچکس ترحم نموده و خاطرت بر عجز و بیچارگی کسی متاثر گشته عزرائیل گفت مرا بر دو کس رحم آمد یکی بر طفلی که در کشتی متولد شد و همان لحظه کشتی غرق و مادرش غریق بحر فنا گردید و آن طفل بر تخته پاره مانده و سیلی خور امواج آن بحر بیکران بود و دیگر بر شداد که آنهمه زحمت و انتظار کشید و سالهای دراز عمارتی چنان بپایان رسانید و از دیدار آن محروم شد و چون عزرائیل این بگفت ندای الهی در رسید که ای عزرائیل بعزت و جلال من که آن کودک بیچاره را که بر تخته پاره دیدی شداد بود که او را از آن پایه باین مرتبه رسانیدم و عاقبت بکفران نعمت گرفتار گشت ارباب سیر آورده اند که بعد از هلاک شداد و قوم او گلستانی باین وسعت و فسحت و بنائی با آن شوکت و رفعت از چشم مردم نهان گشت و هیچکس دیگر آنرا ندید که شخصی از مردمان عبدالله بن قلابه نام که در زمان معاویه بن ابی سفیان علیها اللعنة والنیران در طلب شتر گمشده خویش بآن مکان رسید و قدری از سنگ ریزهای جویبار که مجموع لآلی آبدار بود برگرفته بازگردید و علی الفور نزد معاویه شتافت و ماجرا را بیان نمود و آنچه دیده بود در نزد او برهم بافت معاویه سخنان او را محمول بر افترا و دروغ داشته متعجب بود تا کعب الاحبار را او خبر داد که آنچه آن مرد نقل نمود راست است و آن باغ و عمارات و تکلفات از آثار شداد است و با چنین رسیده که در این زمان شخصی از امت نبی آخر الزمان بآن مکان رسد و دیگر تا قیامت هیچکس آنرا نبیند

ذکر احوال صالح بن عابر

قوم ثمود که ابنای عاد بن عوص بن ارم اند قبل از استیصال قوم عاد در ولایت حجر که میان حجاز و شام واقع است مقیم بودند و بعد از واقعه هلاک قوم عاد آن طایفه بمنازل قوم عاد رفته توطن اختیار نمودند و مساکن ایشان را عمارت نمودند و بعز اقبال من حیث الاستقلال بر مسند حکومت متمکن گشتند و چون بسبب کثرت اولاد و وفور اموال و بسیاری متابعان قدم در بادیه عصیان و طغیان نهادند بنابراین جناب جلال احدیت جهة تخویف و تحذیر آن جماعت و اخذ حجت از آن قوم

با عاقبت صالح بن عابر بن ثمود را که بکثرت در فور مال و منال اتصاف داشت بهدایت ایشان مبعوث کردانید و آنحضرت بشرایط دعوت و لوازم نصیحت ایشان قیام نموده بعد از مدتی مدید و عهدی بعید اندکی از ضعفای قوم ثمود اطاعت و انقیاد او نمودند و روسا و سرکردگان ایشان دم از استبداد و استکبار زده مواعظ و نصایح آنحضرت را کان لم یکن انگاشته بر عناد و لجاج افزودند چون ساعت بساعت ملالت و سآمت قوم از دعوت و نصیحت صالح علیه السلام می افزود و بهیچ طریق رای بر منع و دفع او نمیبردند آخر الامر بر سبیل اضطرار بر آن قرار دادند که در روز معهود قوم ارباب عصیان و عبده اوثان با اصنام خود که خدایان کوچک می نامیدند و صالح با زمره اهل اسلام بعیدگاه مقرر حاضر کردند و هر یک بدعا از خدایان خود درخواهند که حقیقت دین حق را ظاهر سازند و بعد از ظهور حق هر دو فریق باتفاق یکدیگر آن ملت را اختیار نمایند و چون روز عید رسید نیکوکار و بدکار و صالح و طالح از شهر بصحرا رفته و بخت عبده اوثان با اصنام خود که خدایان کوچک می نامیدند و صالح با زمره اهل اسلام بعیدگاه مقرر حاضر کردند و هر یک بدعا از خدایان خود درخواهند که حقیقت دین حق را ظاهر سازند و بعد از ظهور حق هر دو فریق باتفاق یکدیگر آن ملت را اختیار نمایند و چون روز عید رسید نیکوکار و بدکار و صالح و طالح از شهر بصحرا رفته و بخت عبده اوثان از آلهه خویش آنچه در خاطر محفوظ داشتند بدعا و زاری مسئلت نمودند و چون اثری بر آن مترتب نگردید جندع بن عمرو که سید ایشان بود و بسلطنت قوم بصالح علیه السلام گفت که اگر فی الحقیقه در این دعوی که میکنی صادقی و میخواهی که ما تصدیق رسالت تو نمائیم باید که از این پاره سنگ خارا که در حوالی حجر واقع است و اکنون در برابر ماست ناقه بزرگ شکم بسیار موی عظیم الجثه که بچه ده ماهه در شکم داشته باشد بیرون آری مشروط بر آنکه از آن ناقه بچه مشابه و مشاکل مادر هم در ساعت متولد گردد و صالح بعد از نیاز بدرگاه بی نیاز مسئلت قوم را بدانای راز بازگفت و از راه وحی مژده رسید که چون ما پیش از این بمدتی مدید بجهة اجابت دعای تو ناقه بصفات مذکوره در درون این سنگ آفریده ایم بخاطر جمع دعا کن تا اثر قدرت ما در اجابت آن بر عالمیان ظاهر گردد پس صالح با قوم عهد و پیمان در میان آورد که اگر مسئول ایشان باجابت مقرون گردد بی قدم در شاهراه ایمان گذارند و بعد از ظهور آن معجزه عذر و بهانه دیگر نیاورند آنگاه روی بقبله دعا آورده دست نیاز بدرگاه کریم چاره ساز برداشته در آن باب دعا فرمود و آن سنگ ساعت بساعت بزرگتر میشد تا بر هیات ناقه آبستن که زائیدنش نزدیک شده باشد بنظر میآمد و در آن وقت صالح و ثمود نگران بودند که آن سنگ در حرکت آمده و چون زنان باردار در حین وضع حمل نالیدن آغاز نهاده و بر خود لرزید و بشکافت و ناقه متصف بصفات مذکوره از آن بیرون آمد و فی الحال از آن ناقه شتری در ضخامت جثه قریب بمادر متولد گشت و جندع بن عمرو بعد از مشاهده آن معجزه با بعضی

از خواص عشیرت خویش بدولت ایمان مشرف گشت و جمهور اشراف و اعیان ثمود خواستند که قدم بر قدم آن سعادتمند گذارند
بصالح علیه السلام ایمان آرند جمعی از شیاطین انس که صاحب اصنام و اوثان و از وجوه قوم بودند مانع آمده آن امر عظیم را
بسحر نسبت دادند و نگذاشتند که آن فرقه تغافل اطاعت فرمان پادشاه لایزال نمایند بالجمله چون ناقه صالح وضع حمل نمود
در علف زارها بخوردن گیاه مشغول گشت و قوم ثمود را چاهی بود که اجمال و اغنام و مواشی ایشان هر روز از آن چاه آب
می آشامیدند بعد از ظهور ناقه چنان مقرر شد که آب آن چاه یکروز مخصوص ناقه و یکروز از قوم و دواب و اغنام و مواشی ایشان
بوده باشد و صالح علیه السلام قوم ثمود را برعایت ناقه وصیت فرمود و ایشان را از آزار و اضرار ناقه تخویف و تحذیر نمود ناقه در روز نوبت
خویش در سر چاه آمدی آب هم از پایان چاه خود را بالا کشیدی تا ناقه مجموع آن آب را نوشیدی و پس از آن قوم ثمود
در عوض آبی که ناقه آشامیده بود هر یک بقدر حصه و رسد خویش از آن آب شیر از وی دوشیدندی و از پشم ناقه نیز نفع
گرفتندی و چون روز نوبت قوم شدی چارپایان خود را سیراب کرده بجهة روز دیگر که نوبت ناقه بود ذخیره کردندی
و بر این دستور مدت سی سال ناقه با بچه خود در میان ثمود بود و بنا بر ضخامت جثه و شکل عجیب و منظر غریب که ناقه داشت
چون در تابستان در ظهر وادی بچرا مشغول شدی مجموع چارپایان از هیبت خلقت او گریختندی و در بطن وادی قرار
گرفتندی و از شدت حرارت هوا مضرت بایشان رسیدی و در زمستان چون در بطن وادی قرار گرفتندی و بعلف خوردن
مشغول گشتی چارپایان قوم جملگی بظهر وادی شتافتندی و از غایت شدت سرما نحیف و لاغر شدندی
چه طول جثه ناقه صد گز و عرض وی نیز صد گز و از یک طرف پهلو تا پهلوی دیگر صد و بیست گز بود و مقدار
درازی هر قایمه اش صد و پنجاه گز بنظر می آمد بالجمله چون بسبب وجود ناقه کار بر قوم ثمود تنگ شد و تمامی
همت بر عقر ناقه گماشتند جبرئیل امین بر صالح علیه السلام نازل گشت و وحی رسانید که ما این ناقه را بسبب دعای تو
بثمود ارزانی داشته ایم اکنون این طایفه را تنبیه نما که خود را از قصد ناقه نگاه دارند و روی همت بقتل و دفع
او نیارند که هلاک و بوار این طایفه باعدام ناقه بازبسته است و صالح علیه السلام آن قوم گمنام را بر مضمون وحی مطلع
ساخته بتاکید تمام ایشان را از قتل و عقر ناقه تخویف و تحذیر نمود ایشان گفتند هرگز مبادا که از ما مثل این جرات
بعمل و ظهور آید صالح علیه السلام گفت که از وحی سماوی چنان معلوم میگردد که آنکس که قصد عقر ناقه کند در این ماه
متولد شود و قوم ثمود بنا بر آن اتفاق نمودند که هر پسری که در آن ماه از مادر متولد گشت بقتل آورند تا
ناقه از آسیب مضرت مامون و مصون ماند و از قضا نه پسر در آن ماه متولد و مقتول گشت و چون ولادت پسر
دهم اتفاق افتاد پدرش که سالف نام داشت قتل او را بجهة آنکه فرزندی دیگر نداشت کره شمرده او را
قدار نام نهاد و آن بدبخت ازلی و ابدی در اندک فرصتی از مرتبه رضاع بدرجه شباب رسید و در فن تیراندازی

وکمانداری بر اقران فایق آمده و هر بار که قدار نابکار بر جمعی که پسران خود را بقتل آورده بودند
بگذشت ایشان را بسبب قتل فرزندان هدف تیر طعن و ملامت می نمود تا اینکه آن نه نفر صالح را بوسیله
قتل فرزندان خود دشمن داشته در صدد اتفاق و اعدام وی در آمدند و بنیت سفر از میان قوم بیرون آمده در غاری مقام
کردند و نیم شب خواستند که از غار بیرون آمده بخوابگاه صالح علیه السلام شتابند و مهم او را کفایت کنند که ناگاه غار بر ایشان
فرود آمده هر نه نفر پایمال گشتند و تمامی قوم بدین جهة همت بر عقر ناقه گماشتند مجملا از آن مفصل آنکه دو زن از زنان
قوم ثمود که یکی عنیزه و دیگری صدوف نام داشت بسبب مزاحمت ناقه با دواب ایشان در گیاه و آب یا بسببی دیگر از اسباب
با صالح علیه السلام عداوت میورزیدند و این دو زن عنوده با اکثر رؤسای قوم ثمود کفایت مهم ناقه را قرعه اختیار بر نام قدار
بن سالف و مصدع بن مهرج زدند و هر دو را بمال و جمال خود وعده دادند تا علی الوقت مبلغی کرامند بهر یک دادند و آن
دو ملعون بموافقت هفت نفر دیگر از اشرار قوم در روزی که ناقه بجوزان آب می آمد از کمین بیرون تاختند مصدع
پای او را بتیری که انداخت مجروح ساخت پس قدار نابکار که ازرق چشم کوتاه قامت فتنه انگیز حرامزاده بود شمشیری
کشیده خود را بناقه رسانید و او را پی کرد و آن هفت نفر رسیده ناقه را کشتند و قوم ثمود گوشت ناقه را مانند گوشت
شتر قربانی از هم دریدند و بچه ناقه از هول این واقعه گریزان بقله کوه رفت و در خلال این احوال صالح علیه السلام بمیان
قوم آمده زبان بملامت ایشان گشوده ~~ایشان گشوده~~ ایشان نیز زبان بعذرخواهی گشودند و گفتند که ما آگاهی از این قصه
نداشته ایم و این حرکت شنیع از فلان و فلان صادر شده و جمعی از قوم که بصالح ایمان آورده بودند از آنحضرت التماس دعای رفع
عذاب قوم ثمود نمودند آنحضرت در جواب فرمود که جهد کنید تا بچه ناقه را بمیان خویش آورید چه شاید که حق عز اسمه برکت
او شما را عذاب نکند پس قوم ثمود بشتاب هر چه تمامتر بدنبال بچه ناقه شتافتند و او را در قله کوه پنهان یافتند و چون
خواستند که بکوه برآیند کوه بفرمان خالق خویش چنان سر بآسمان کشید که مرغ را بر قله آن مجال پرواز نبود و چون
صالح بر اثر قوم میرفت شتربچه از سر کوه آنحضرت را دیده فریاد بر آورد که یا صالح واتاه و این شکوه را سه مرتبه بزبان
آورده از چشمها ناپدید شد آنگاه صالح با قوم گفت شما را بعد از این سه روز دیگر مهلت است و روز چهارم بعذاب الهی خواهید رسید
قوم بر سبیل استهزاء و افسوس از علامت عذاب پرسیدند صالح گفت نشانه آن باشد که فردا رویهای شما
زرد و روز دیگر سرخ گردد و در سیم سیاه روی شوید و در چهارم بعقوبت جبار منتقم گرفتار گردید پس آن
نه نفر که بعقر ناقه قیام نموده بودند بعد از شنیدن این سخنان از صالح علیه السلام عزم کشتن آنحضرت جزم کردند
و هم در ساعت بمنزل او شتافته در کمین غدر جای گرفتند که در محل فرصت کاری که توانند از پیش
برند و علی الفور جمعی از ملائکه سرهای ایشان را کوفته دمار از روزگار ایشان بر آوردند و بقیه قوم صالح را

بقتل آن نه نفر متهم داشته بقصد دفع و قتل او بمنزل او شتافتند و اتباع و عشیرت آنحضرت مسلح و مکمل
تیغ زبان بر آن قوم نادان آخته‌اند که صالح را قتل و اعدام همگی شما را بمدت سه روز موجل ساخته اگر در این سخن
صادق باشد مناسب آنست که شما زیاده بر این آتش غضب الهی را بر خود مسلط نکنید و اگر دروغ گفته باشد بعد
ازان بمقتضای وقت با او عمل نمایید و ایشان بآن سخن متنبه شده از سر خون صالح گذشته بخانهای خود مراجعت نمودند
و نمونه از عذاب هر روزه بر رویهای ایشان ظاهر میگشت تا در شب روز چهارم که شب یکشنبه بود صالح با همراهان از میان
قوم در آمده ارباب ایمان از اصحاب خویش کوچانیده به دیار فلسطین از دیار شام توجه نمود و صبح آن روز که شام حیات
اعدای دین بود قوم ثمود دل از زندگی برگرفته خود را بر زمین افکنده گاهی بجانب آسمان و گاهی بطرف زمین
نگاه میکردند تا در وقت چاشت آوازی مهیب از عالم بالا بگوش ثمود رسیده دلهای ایشان قطعه قطعه و جگرهای ایشان
پاره پاره گشت و از ایشان در آن دیار دیار نماند منقول است که بعد از استیصال قوم ثمود صالح ع بتمنای وطن مالوف
بار دیگر بدان موضع باز گردیده و با ارواح آن جماعت مخاطبات روحانی عتاب آمیز کرده باز بفلسطین رفت و بعد از مدتی
از آن موضع بحریم حرم ربانی شتافته در آنجا رحل اقامت افکنده و هم در آن مقام فرخنده بعالم باقی انتقال فرمود
منقول است که آنحضرت بغایت صبیح الوجه و سیاه موی و تمام قامت و عریض الصدر و کشیده محاسن و ضخیم
الجثه بوده و در شانزده سن برتبه بلند رسالت صعود نموده و در تمام عمر بعمارت مسکن و مقامی نپرداخت خطب
و مواعظ بسیار از آنحضرت در کتب اخبار نقل نموده اند که این مختصر گنجایش ذکر آن ندارد و شریعتش
با شریعت نوح ع موافق بود و مدت حیاتش بقول مشهور دویست و هشتاد و پنجسال بوده و زیاده بر آن
و کمتر از آن نیز روایت نموده اند زمان دعوتش دویست و هشت سال بوده از آنجمله دویست و چهل سال
قبل از هلاک قوم و هجده سال بعد از آن مدفن شریفش در مکه معظمه در دار الندوه و بعضی در میان رکن
و مقام نیز گفته اند والله اعلم

ذکر احوال ذو القرنین

بزعم جمعی از مورخان چنانچه سابقا مذکور
شد بعد از نوح و پیش از ابراهیم علیهما السلام بغیر از هود و صالح هیچ پیغمبری مبعوث نشده اما از فحوای کلام
جمعی از ایشان چنان ظاهر میگردد که ذو القرنین اکبر بعد از هود و قبل از ابراهیم برتبه بلند نبوت سرافراز گردیده و ذو القرنین
از انبیای هرمس و غیر از اسکندر رومی است که در سلک ملوک عجم انتظام داشته و بعد از صالح ع مبعوث شده و محل اقامت او
دیار مغرب بوده و سلطنتی عظیم و مملکتی عریض و وسیع داشت و پیوسته بجهاد کفار روزگار فرخنده آثار مصروف میداشت
تا هوای طوف ربع مسکون از خاطر همایونش سر برزد و رخت عزم دیار مغرب کرده اصناف کفره و انواع فجره را
که ساکن آن دیار بودند براه راست هدایت نموده جمعی از ایشانرا بدایره ایمان در آورد و جمعی را که در کفر و جحود اصرار ورزیده

تیغ

تیغ کفر زدای را بر ایشان حکم ساخت و نسل ایشانرا بر انداخت و طایفه از مسلمانانرا که همراه او بودند در آنجا
متوطن و فرمانفرما گردانید و خود مراجعت نموده به بیت المقدس نزول اجلال فرمود و بعد از مدتی از آنجا عزم اقاصی دیار
مشرق جزم کرده بعد از قطع منازل و طی مراحل بمنازل یاجوج و ماجوج متقارب گردیده و در اثنای طریق بشهری رسید که جمعی کثیر و جمّی
غفیر در آن شهر مقیم و متوطن بودند و پادشاهی داشتند که بحسن صورت و سیرت و صفات حسنه مستحسنه از سایر فرمان دهان
روی زمین ممتاز بود و چون خبر ورود ذو القرنین بآن پادشاه و مردم آن شهر رسید با تحف و هدایا و نزل و پیشکش
باستقبال موکب مسعود شتافته بقبول این مبین سربلند گردیدند و ذو القرنین ایشانرا بنوازشات خسروانه سرافراز
فرموده مدتی در آن شهر اقامت فرمود و چون در مدت اقامت مسموع ذو القرنین شده بود که ساکنان آن شهر و دیار
از تعدی و ظلم یاجوج و ماجوج بجان آمده بهیچوجه من الوجوه بر دفع ایشان قادر نیستند دفع ظلم یاجوج و ماجوج را بر خود
همت عالی نهمت گردانیده شروع در بنای سد نمود آورده اند که یاجوج و ماجوج پسران منسخ بن یافث بن نوح اند
و چون هر یک از فرزندان بعمارت قطری از اقطار زمین پرداختند یاجوج و ماجوج نیز باقاصی دیار مشرق قریب بجایی
که امروز سد ذو القرنین واقع است اقامت نمودند و از ایشان خلقی نامحدود بوجود آمد چنانکه گویند که بنی آدم ده جزو اند
از آنجمله نه جزو نسل یاجوج و ماجوج اند و یک جزو سایر فرزندان آدم و باقی اهل عالم و در اخبار آمده که یاجوج و ماجوج
دو گروه اند که هر یک از ایشان بچهار صد فرقه منقسم شوند و یک نفر از ایشان نمیرد تا هزار نفر از نسل خود نه بیند و تمامت
ایشان منحصر در سه صنف باشند صنف اول جماعتی اند که هر یک از ایشان را صد و بیست گز قامت بود و عرض بدن کمتر
باشد و صنف دویم طایفه اند که طول ایشان صد و بیست گز و عرض ایشان موافق طول بود و صنف سیم گروهی باشند که طول و
قصر قامت ایشان از یک شبر تا چهار گز شد و صنف خیر الکلیم گوش گویند و فیل و کرگدن با ایشان مقاومت نتوانند کرد
و از اجناس وحوش و سباع ضاره آنچه با ایشان باز خورد نجات و خلاص نتواند یافت و از عادات ناپسند ایشان یکی آنکه
چون یکی از ایشان بمیرد جثه پلیدش را بخورند و ایشانرا دینی و شریعتی نباشد و نه خدای را شناسند و نه خلق را و معاش
ایشان مانند حیوانات باشد بالجمله چون ذو القرنین عزم آن نمود که بنای سد پردازد و دست ظلم و تعدی یاجوج
و ماجوج را از سر خلق الله کوتاه سازد فرمان داد تا میان دو کوه را که محل مرور آن قوم بود حفر کردند تا به آب رسانیدند
و سنگهای عظیم اساس آنرا بر روی زمین مقابل ساختند و پس از آن به بنای دیوار سد پرداخته قطعهای آهن و مس و
روی و سرب بر مثال آجر و خشت بر روی یکدیگر چیدند و کوره‌ها بر منافذ آن مرتب ساخته آتش در دمیدند تا مجموع آلات
سد بر یکدیگر گداخته یکپاره گشت و بدین دستور عمل مینمودند تا بسر کوه مقابل گردانیدند آنگاه نوبتی دیگر مس و روی
باهم ضم کرده گداختند و بر روی آن دیوار در شقها و سوراخها که بهر جای مانده بود فرو ریختند تا استحکام تمام یافت

و چنین گویند که طول سد صد و پنجاه فرسخ و عرض دیوارش پنجاه میل و ارتفاعش دو هزار و هشتصد ارش است و چون
آن بنای مرصوصة البنیان بمعماری عنایت الهی و اهتمام ذو القرنین باتمام پیوست ذو القرنین بمراسم شکرگذاری جناب
مقدس باری پرداخته باقصای بلاد شمال توجه نمود و بعد از قطع منازل بشهری رسید که بروج و باره آن از مس و روی
مصقول ساخته بودند و چون آفتاب بر اطراف آن تافتی چشم بیننده را خیره ساختی و دروازه آن حصار بر آمد و رفت
آینده و رونده مسدود و از نظر نظارگیان مفقود بود و چون ذو القرنین بآن شهر و حصار رسید چند نفر را بسبیل تعاقب و توالی
بحیله تمام بر روی حصار فرستاد که شاید فتح بابی روی نماید و بر کیفیت آن شهر و حصار و چگونگی مردم آن اطلاع حاصل آید
صورت پذیر گردد چه هر یک از ایشان چون بالای دیوار شهر بر می آمدند بطرف شهر و لشکر ذو القرنین نگاه کرده شروع
در خنده مینمودند و از آنجا داخل آن حصار شده خبری از ایشان باز نمی آمد و چون ذو القرنین دانست که توقف در آنجا
بی فایده است عنان عزیمت بدیار هند معطوف گردانید و بعد از سیر مجموع آن بلاد بجانب جنوب خط استوا میل نموده آن مواضع را
نیز سیر فرموده بعد از مشاهده ربع مسکون و ملاحظه نشیب و فراز بوقلمون باراضی اسکندریه شتافت و شهر مقدونیا را
عمارت فرموده و آن شهری بوده که بنای آن در عرض صد و پنجاه سال باتمام پیوسته و صور صیقلی از سار بروج بر آن
کشیده و چنان صیقلی و شفاف ساخته که سکنه آن شهر بجهة محافظت نور بصر پوشیده برقع و نقاب بر روی فرو میکشیدند
و بر یک گوشه آن شهر مناری ساخته بودند بارتفاع شش صد گز و بر آن منار سوراخها بود که از آن سوراخها بدریا
نگاه میکردند و بر بالای آن منار بر رسم طلسم آئینه نصب کرده بودند که اگر از اطراف و اکناف عالم لشکری قصد آن
شهر کردندی بآن آئینه ساکنان آن شهر را بر آن اطلاع حاصل شدی و بدفع ایشان قیام نمودندی و چنین گویند که
آن شهر هزار و پانصد سال معمور بود و هزار سال دیگر خراب و حالا قریب بدو هزار سال است که اسکندر ذو القرنین ثانیه
بتعمیر آن شهر پرداخته آن شهر را باسکندریه موسوم گردانید و چون مهمات ممالک ربع مسکون بر ذو القرنین قرار گرفت و
اشغال دینی و دنیوی رجب ملتجا بپایان رسانید و بر غرایب جهان بوقلمون اطلاع حاصل نمود و سپاه و لشکر را رخصت
انصراف ارزانی داشته خود متوجه دومة الجندل گردید و از مردمان عزلت اختیار نموده بعبادت پروردگار خویش
مشغول شده آرام گزید و بعد از اندک زمانی داعی حق را لبیک اجابت گفته بهشت جاودان انتقال فرمود
حلیه ذو القرنین سرخ و سفید و میانه قامت و عظیم الراس و العینین بود و گیسوهای دراز داشت و نام اصلی وی هرمس
بود و چون بمشرق و مغرب عالم رسید و بلند و پستی جهان گذران را بنظر عبرت دید ملقب بذو القرنین گردید و بشغل زنبیل
بافتن معاش خود و عیال خویش نمودی و اگر چیزی از معیشت ایشان فاضل آمدی تصدق فرمودی و چون بعالم
باقی انتقال نمود در بعضی از جبال تهامه یا اصل بمکه معظمه مدفون گردید

پدر والا گهر آنحضرت بقول اصح مردی بود از کوثاریا که قریه ایست از قرای کوفه موسوم بتارخ و آنحضرت در زمان
نمرود بن کنعان کوش بن ارم بن سام بن نوح که فرمان فرمای بابل بود عالم را بولادت خویش نور و بها
افزود و جمعی از مورخان نمرود را پادشاه ربع مسکون شمرده گفته اند که چهار کس بر تمامت ربع مسکون حکومت کرده اند
دو مومن و دو کافر مومنان ذو القرنین و سلیمان و کافران نمرود و بخت نصر بالجمله چون نمرود بر مسند حکومت تمکن
یافت روز بروز گلشن اقبال او طراوت و نضارت می یافت و ساعت بساعت اساس عظمت و قواعد سلطنتش
استحکام می پذیرفت تا بحدی که از ره شیطان که در اغوا و اضلال مردمان پهلوان صاحب فرمان است بوسوسه او پرچم
علم استقلال و استبداد بر افراخت و مرتبه بلند پادشاهی را با ذل عبودیت و بندگی دون پایه خویش دانسته دعوی
الوهیت و خداوندی نمود و مجموع خلایق را بعبادت خویش خوانده اصنام بر صورت خویش ابداع فرموده
عالمیان را بپرستش آنها امر نمود و در خلال این احوال روزی با اعیان مملکت خویش و جمعی از کاهنان و منجمان
خلوتی ساخته در آن باب تدبیری می اندیشید که یکی از منجمان که بنجید بن عاص موسوم بود و بر سایر منجمان آن زمان
رتبه تفوق و برتری داشت با نمرود گفت که از اوضاع اجرام علوی و انظار کواکب چنان ظاهر میگردد که در این
سال مولودی از کتم عدم قدم بشهرستان وجود گذارد که صیت بلند آوازگیش مشرق و مغرب را فرو گیرد و مردم را
بدینی تازه و شریعتی مجدد دعوت نموده در کسر اصنام و خلع انداد و قلع اساس سلطنت این خاندان اهتمام تمام
مرعی دارد و اگر تدارک مهم آن مولود که قبل از وقوع از جمله واجبات است نشود عاقبت کار بندامت و پشیمانی
کشد و در آن وقت فایده بر آن مترتب نگردد نمرود گفت تدبیر این کار سهل است چه ما بر مردمان جمعی را موکل سازیم
که در این سال با زنان مقاربت نکنند و گماشتگان ما بر تفحص زنان باردار باشند که اگر از ایشان دختر مولود
گردد بحال خود گذارند و اگر احیانا مولود ایشان پسر باشد علی الفور بقتلش پردازند و خاطر ما را از این رهگذر
مطمئن سازند پس مجموع ایشان آن رای را مستحسن شمرده نمرود بر هر ده نفر شخصی را موکل کرد که ایشان را از مقاربت
زنان خویش ممانعت نماید و جمعی از زنان قابله بر زنان باردار موکل گردانید تا بتأمل و رخصت در منازل
خلق آمد و شد نموده هرگاه از ایشان پسر بوجود آید فی الحال بقتلش فرستند و موکلان و زنان قابله بموجب فرمان
عمل نموده قریب صد هزار طفل بقتل رسید و چون وقت آن آمد که نطفه پاک در رحم بعضی از مطهرات قرار گیرد منجمان
و کاهنان دیگر باره بهیات اجتماعی ببارگاه آن گمراه شتافته معروض داشتند که بعد از جد و جهد بسیار این قضیه
بتحقیق پیوست و در فلان شب نطفه آن مولود در رحم مادر صورت خواهد بست لاجرم نمرود مردود حکم فرمود که
در روزی که منتهی بآن شب میشد تمامی مردان از شهر بیرون رفته دروازه ها را با مناء کاروان سپردند تا

گذارند که هیچیک از مردان بشهر درآیند و هیچ زن نیز از شهر بیرون نرود و خود نیز با خواص خویش از شهر
بیرون رفته در خارج حصار قبهٔ بارگاه با اوج مهر و ماه رسانید و چون شهر از مردان تهی شد زنان از خانهای خود بیرون
طوف کوچه و بازار بیرون آمده بهر طرف طوف مینمودند تا قریب بشام مادر ابراهیم علیه السلام بدروازه رسید که تارخ
زوج او بمحافظت آن دروازه قیام داشت و چون باراده حکیم علیم تقدیرات سماوی در آن شب می بایست که آن نطفهٔ پاک
در رحم پاک قرار گیرد تارخ زوجهٔ خود را دیده با او خلوت گزیده و آن صدف پاک متحمل بار امانت گردید و چون وقت
آن آمد که آفتاب عالمتاب برج خلقت از افق ولادت طالع شود مادر آنحضرت واقعهٔ حمل خود را با شوهر در میان نهاد
او را باستدعای خلاصی خود از آن بارگران بمقام استجابت دعا فرستاده و در ایام غیبت شوهر خانهٔ در زیر زمین
مرتب داشته آنچه مایحتاج صبیان باشد در آنجا مهیا گردانید و چون عالم بنور مولود و طلعت آن عاقبت محمود منور
گردید مادر مهربان آن آفتاب روی زمین را با آن خانهٔ در زیر زمین درآورده آغاز پروردن او نمود و چون
تارخ از خدمت خداجویان و گوشه گیران بازگشت و از کیفیت وضع حمل باز پرسید مادر ابراهیم گفت بقای تو باد فرزندی
بغایت ضعیف و رنجور تولد یافت و هم در ساعت بعهد عدم شتافت و چون آن حامل نور موعود خاطر شوهر را بصحبت
خویش و تلف مولود مطمئن گردانید هرگاه تارخ از منزل غایب شدی او بآن زیر زمین شتافتی و تعهد حال فرزند
سعادتمند نموده او را شیر دادی و چون آن بسیار دان اندک سال دو ساله شد مادر او را از شیر باز گرفت
و منقولست که آنحضرت در روزی بقدر هفته و هفته بقدر ماهی و ماهی بقدر سالی که طفلان دیگر نشو و نما کنندی بالیدی هرگاه
مادر دیر بسر وقت او میرسید انگشت ابهام خود را می مکید و از آن انگشت شیر و عسل بکام آنحضرت روان میگردید
و چون دهان مبارک از آلایش شیر مادر بشست اول مناظره که از آنحضرت روی نمود آن بود که از مادر خویش پرسید که
پروردگار من کیست مادر گفت منم گفت پروردگار تو کیست گفت پدر تو فرمود که پروردگار او کیست گفت ملک نمرود
که پروردگار ملک کیست گفت که خاموش باش که ملک رب اعظم است و هیچ احدی بر وی تفوق ندارد پس
آنحضرت باز از مادر پرسید که روی من بهتر است یا روی تو مادر گفت روی تو ابراهیم گفت روی تو بهتر است یا
از آن پدرم گفت از آن من گفت پدر من خوب صورت تر است یا ملک گفت پدر تو ابراهیم گفت اگر آفریدگار پدر من
ملک است چرا او را خوبتر از خود آفریده و اگر پدر من آفریدگار تست چرا ترا از خود نیکوتر آفریده پس بخشش تو اگر
آفریدگار منی چرا مرا بهتر از خود آفریده و آن پردهٔ حرم عفت را چون در آن مناظره جواب نبود آشفته و پریشان
از پیش آنحضرت بیرون آمده با شوهر ملاقات نمود و با وی گفت که آن مولود موعود که دین ملک را در روی زمین
تغییر و تبدیل خواهد داد همانا پسر تو خواهد بود و چون تارخ از حقیقت حال خبردار نبود گفت چه پسر و کدام پسر

مادر ابراهیم

مادر ابراهیم بضرورت از کماهی احوال آنحضرت از هنگام ولادت تا زمان مناظره با خویش آگاه گردانید پس تارخ
بعزیمت آنکه آسیبی بآنحضرت رساند خشمناک بآن زیر زمین درآمده و چون نظرش بر طلعت همایون آن حضرت
افتاد محبتی از آنحضرت در دل وی روی نمود که هیچ وجه یارای آن نمود که گستاخانه نظر بر سیمای عالم آرای آن
سرور کند آنگاه آن سرور با پدر پاکیزه گوهر نیز بطریقی که با مادر رنگ اختر مناظره فرموده بود مناظره نمود و چون او را
نیز جوابی در برابر مناظرات آنحضرت نبود زبان بتهدید و وعید آنحضرت گشود و بسبب مناظره آنحضرت را با پدر بر وجهی
دیگر ایراد نموده اند که پسند خاطر مشکل پسند چو آزر بت تراش را که عم آنحضرت بوده و پدر آنحضرت شمرده اند
و گفته اند که آزر بتان تراشیده بآن سرور میداد که ببازار برده بفروشد و آنحضرت ایشان را بدر سرای رسانیده
بر خاک بی قدری انداختی و ریسمانها بر گردن ایشان افکنده کشان کشان آنها را ببازار بردی و گفتی که میخرد
چیزی را که نه نفع از او متصور است و نه ضرر و خلایق از سخنان آنحضرت دست از خریداری اصنام باز میداشتند
و بدین سبب بازار بتان کاسد و عقیدهٔ مردمان در بارهٔ ایشان فاسد گردیده و چون صورت حال بر آزر ظاهر شد
در مقام عتاب و خطاب آنحضرت درآمده سخنان خشونت آمیز گفت و آنحضرت بجوابهای پسندیده او را ملزم گردانید
آورده اند که اهل بابل در باب آفتاب و ماه و ستارگان عقاید فاسده داشتند و آنحضرت در شبی که قوم احیا
میکردند و چنین که سن مبارکش بپانزده رسیده بود از مادر پرسید که بجز این سرداب که ما و تو در وی ساکنیم
مکانی دیگر هست که محل سکنی تواند بود مادر گفت ای نور دیده و ای سرور سینه زمینی وسیع و آسمانی رفیع
عالمی بی کران و جهانی بی پایان هست مشحون بانواع ناز و نعیم و مشتمل بر اقسام خواستهای گوناگون و این
مکان نظر بآن جهان مغارهٔ تنگ و جای موحش است و ما ترا بجهة شر اشرار در این مکان باز داشته ایم
پس ابراهیم علیه السلام در جواب مادر سکوت اختیار فرموده با خود قرار داد که هم در آن شب از آن سرداب
مانند آفتاب طلوع نماید و زنگ ظلام ستاره پرستی و بت پرستی را از آیینهٔ ایام بزداید و چون مادر از
صحبت آن مهر انور مفارقت اختیار نمود آنحضرت بلا توقف در آن شب از زیر زمین بیرون آمده و تخت بنظر
تأمل در انوار ستارگان و چراغان صحن آسمان نگریستن آغاز نهاد و چون زهره یا مشتری بنظر آن سرور
پر نورتر از سایر کواکب نمود بر سبیل استفهام انکاری گفت هذا ربی آیا این پروردگار من است و چون
آن ستاره بسرحد افول و غروب رسید گفت لا احب الآفلین یعنی دوست نمیدارم چیزی را که بسبب
افول و غروب ناقص بود و چون بعد از آن ماه چراغ ماه فروزان شد و از افق ظاهر گردید گفت آیا
این پروردگار من باشد و چون ماه نیز بسرحد غروب و افول رسید از آن حدیث نیز رجوع نمود و بسبب

بر نیامد که شب بپایان آمد و مهر عالمتاب جهان را بنور و ضیای خویش روشن گردانید و حضرت ابراهیم علیه
السلام چون عظمت هیأت و کثرت انوار آفتاب جهانتاب را ملاحظه نمود فرمود هذا ربی هذا
اکبر و چون روز بگذشت و آفتاب نیز سر در نقاب احتجاب کشید روی دل از همه برتافت و گفت انی
وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین و ما احسن ما قیل دل
بصد ره میرود اما راه دل یکی است ۞ راه اگر بسیار باشد لیک منزل یکی است ۞ آورده اند که چون
ابراهیم علیه صلوات الله و سلامه از آن زیر زمین بیرون آمد زبان باهانت اصنام و طعن بت پرستان
برگشاد و خلق را بملت حنیف و شریعت منیف دعوت فرمودن گرفت و رفته رفته پرده از رخ کار آنحضرت
برخواست و نمرود مردود بر کماهی حالات آنحضرت مطلع گردید و کس بطلب آنحضرت فرستاد و چون
ابراهیم علیه السلام مجلس سلطنت آن مردود را بنور قدوم خویش مزین فرمود و بخلاف اهل روزگار رسم
سجود آن متکبر جبار فرود نیاورد و بدین سبب آتش غضب آن مردود شعله گر اثیر کشید و چون
از آنحضرت سبب پرسید آنحضرت در جواب نمرود فرمود که من غیر پروردگار خویش را سجده نکنم نمرود بزبان
عتاب پرسید که پروردگار تو کیست آن سرور گفت پروردگار من کسی است که زنده میگرداند و میمیراند نمرود گفت
من آنکسم که میمیرانم و زنده میگردانم و در صدق دعوی باطل خود فرمان داد تا دو کس را از زندان بیاورند و یکی را
در نظر ابراهیم بقتل رسانیدند و دیگری را آزاد گردانیدند ابراهیم ع بگمان آنکه از این فاسد آن گمراه شاید که به
تلبیس نمرود مردود و زنده و زود آگهی نیابند دست در ذیل حجتی روشن تر از آن زده گفت پروردگار من آفتاب را از
مشرق طالع میسازد تو از جانب مغرب برآر نمرود مردود مبهوت و متحیر سکوت اختیار نمود و چون نمرود از معارضه
آنحضرت عاجز گردید آنحضرت از مجلس نمرود بیرون آمده بقرارگاه خویش شتافت و بجد و اجتهاد تمام خلایق را
بشریعت غرا و ملت بیضا دعوت فرمودن گرفت و بیامن انفاس همایونش خلقی نامحدود و جمعی نامعدود
بوحدانیت الهی اقرار نموده متابعت ابراهیم ع اختیار کردند و پس از آن ابراهیم ع داعیه آن شد که صورتی بر
مردم ظاهر گرداند که منتفی عجز و انکسار اصنام باشد تا یقین معلوم مردمان گردد که ایشان سزاوار پرستش نیستند
و نفع و مضرت از ایشان متصور نه و در این باب تدبیری بصواب اندیشیده صبر نمود تا عید عبده اصنام روی
نمود و عادت قوم نمرود مردود آن بود که چون عید ایشان نزدیک میشد انواع مطعومات و مشروبات
لذیذه و ملبوسات و امتعه نفیسه مرتب ساخته به بتخانه میبردند و آنها را برسم و آیین در نزد اصنام میچیدند و خود
بعیدگاه میرفتند بعد از اقامت لوازم عید و مراسم آن روز عید به بتخانه باز گشته آن اطعمه و اشربه لذیذه

و ملابس و امتعه نفیسه را از بیت الاصنام برآورده در میانه خود بتفاوت مرتبه و حال هر کس قسمت میکردند
و تا سال دیگر این معنی را باعث فرح و شادمانی و وسیله ازدیاد خیر و برکت روزگار خود می‌شمردند و چون
روز عید رسید و قوم بدستور معهود از بیت الاصنام متوجه عیدگاه گشتند آنحضرت ببهانه عروض مرض بر ذات
بی بدل خویش از مرافقت ایشان اعراض نموده پای رفتار از رفتن عیدگاه باز کشید و آهسته با خود گفت
تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین یعنی بآنخدای که مستجمع جمیع صفات کمال است
سوگند که نسبت با بتان شما کیدی و مکری اندیشم پس از آنکه شما پشت گردانیده بروید و این سخن را بعضی از آن
قوم که در دنبال همه میرفتند از آنحضرت شنیدند و چون بیت الاصنام از حفظه و خدام خالی ماند خلیل الرحمن به بتخانه
در آمد و نخست بطریق استهزا با اصنام عتاب آغاز کرده فرمود که چرا چیزی نمیخورید و چه میشود شما را که حرف نمیزنید
و زبان از گفتار بسته دارید آنگاه بزخم تبری که مهیا کرده بود پیکر همه را در یکدیگر شکسته تبر را بر گردن بتی که
از همه اکبر بود نهاد و خود از بتخانه بیرون آمده بحجره شرف خویش تشریف برد و قوم چون برسم معهود از عیدگاه باز
گشته به بتخانه در آمدند بتان را شکسته و آن تبر را بر گردن بت بزرگ بسته دیدند و از مشاهده آن حال فریاد
و فغان برآورده با یکدیگر گفتند که هر که این کار را با بتان ما کرده از زمره ظالمان است و بنابر طعن بتان و بت پرستان
که از حضرت خلیل الرحمن بر سبیل تعاقب و توالی صادر گشته مشرکان را جزم شد که آن کار کار اوست پس مجموع
ایشان بدرگاه نمرود شتافته بصورت واقعه را معروض گردانیدند و آن مردود دیگر باره باحضار آنحضرت فرمان
داد و پس از آنکه آنحضرت بقدوم مسرت لزوم مجلس نمرود را نوره بها فزود آن مردود با نخوتش از آن حضرت
پرسید که تو کردی این فعل را با معبودان ما ای ابراهیم پس آنحضرت جواب داد که بل فعله کبیرهم یعنی مهتر
بتان این کار کرده است آنگاه گفت بپرسید از اصنام اگر چنانچه سخن توانند کرد و چون کلام معجز نظام آنحضرت
باین مقام رسید خلایق را در پرستش اصنام تردد تمام بهم رسیده هر یک بنفس خویش رجوع نموده بعد از تامل
در کلام آنحضرت بر ایشان ظاهر گردید که حق بطرف ابراهیم ع است بعد از آن با یکدیگر گفتند که شما از جمله
ظالمانید و صدور این سخن از ایشان همان بنابر آن بود که نزد آنها یقینی بود که اصنامی را که می‌پرستند نه
نفع از ایشان متصور است و نه ضرر بلکه دفع ضرر از خود نیز نمیتوانند کرد القصه مشرکان سر خجالت و انفعال پیش
افکنده با آنحضرت گفتند که تو خود میدانی که ایشان از اهل نطق نیستند پس آنحضرت در جواب ایشان
گفت افتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا و لا یضرکم اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون
و چون نمرود و قوم آن مردود در جواب آنحضرت ساکت شده فضیحت گشتند دیگر باره خلیل الرحمن

بتجدید دعوت پرداخت وجمعی کثیر را سالک شاهراه ایمان ساخت آورده اند که چون مزد دمطرود دید که خورشید برهین مبین میل نمود ندو شریعت ابراهیم ع چون نور خورشید بر روی زمین مبسوط گردید تخت امر بحبس آنحضرت فرموده پس ازان در باب دفع ورفع آنحضرت با ارباب نفاق وعناد مشورت آغاز نهاد وبصواب دید آن معندان قرار بسوختن خلیل الرحمن داده وامر فرمود تا در دامن کوهی که قریب بدار الملک او بود محوطه که طول آن شصت گز وعرض آن چهل گز وارتفاع دیوار آن بیست گز بود ترتیب نمودند پس ازان فرمان داد که ارباب ضلال بجهة نصرت اصنام والهه خویش هریک خرواری هیزم بآن مکان رسانیدند وبعد از مدتی که آن محوطه از هیزم لبریز گردید نفط وکبریت بسیار بران هیزم ریخته آتش در آن محوطه انداختند وفی الحال اشتعال آن آتش بجایی رسید که زبانه آن بفلک اثیر پیوست ومرغان پرواز طیور را درفضای هوا بسبب حدت حرارت بر ایشان بست وچون آتش چنان درو دنیا کس وخار ید بر خویش برافروخته گردآن آتش نتوانستند گردید متحیر گشتند که آیا آنحضرت را چگونه در آتش اندازند عاقبت بتعلیم ابلیس پر تلبیس منجنیق ساختند وخاطر پلید خود را باین تلبیس از زنگ تفرقه پرداختند وچون حضرت خلیل الرحمن را بسته ومغلول در کفه منجنیق جای دادند از هول آن واقعه روحانیان عالم علوی وسفلی در غلغله وخروش آمده ملائکه کرام مناجات کرده گفتند الهی چه حکمت است پیغمبری چنین را که قامت قابلیتش بخلعت خویش آراسته بدین گونه هلاک میکنند چه شود اگر ما را شرف رخصت ارزانی داری تا در خلاص ونجات وی سعی نماییم پس خطاب رب الارباب در رسید که شما را رخصت دادم که معاونت وی نمایید اما عجب که او التفات بجانب شما کند یا بمددکاری شما محتاج شود پس دو فرشته که بر باد وباران موکلند نزد آنحضرت آمده گفتند که ای مسند نشین سریر خلت آرزو داریم که ما را رخصت دهی تا اندکی ابر وباران وباد برین آتش مسلط گردانیم تا شراری از آن بجای نگذارند یا در آفاق متفرق گردانند ابراهیم ع گفت نخواهم بلکه آن خواهم که مرا پروردگار من بازگذارید تا آنچه او خواهد با من چنان کند وچون آنحضرت از منجنیق جدا شده بآتش نزدیک رسید جبرئیل امین در میان آسمان وزمین خود را بوی رسانیده وگفت یا ابراهیم هل لک حاجة آنحضرت گفت اما الیک فلا پس جبرئیل گفت چون ترا بمعاونت ما احتیاجی نیست از آنکس که محتاج اوئی حاجت خود مسئلت نمای که مقامی ازین صعب تر وموقفی ازین دشوار تر نیست آنحضرت گفت حسبی سؤالی علمه بحالی درین حال خطاب ملک متعال در رسید که یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم از ابن عباس مرویست که در کلام ملک علام لفظ سلام نبودی هر آینه آنحضرت از سرما هلاک شدی ومنقول است که ملائکه کرام در آن حالت بازوی ابراهیم ع را گرفته بآهستگی تمام بزمین رسانیدند وجبرئیل امین برافقت رضوان خلعتی از حلل جنان آورده ودر وی پوشانیدند ودر آن آتش

بی امان از خالق زمین وآسمان فرمان دررسید که چهل گز در چهل گز بر گرد خلیل الرحمن گلستان جنان گردد وانواع ازهار ورباحین واقسام شکوفه ویاسمین واصناف گلهای گوناگون با چشمهای خوشگوار وانهار سلسبیل نظیر بر گرد آنحضرت ظاهر گردیده رنج براحت تبدیل یافت وخالق چون از کمال عاطفت فرشته را جهت موانست آنحضرت مصور بصورت بشر گردانیده بصحبت وی فرستاده وباسرافیل حکم فرمود تا هر صباح ومسا غذای لذیذ از بهشت بجهت آنحضرت مهیا وحاضر سازد وچون سه روز وبقولی هفت روز برین قضیه گذشت وشدت حرارت آتش برغم مشرکان تسکین یافت نمرود مردود بر عمارتی عالی ومنظری رفیع برآمده متفحص حال آنحضرت گردیده وپس از امعان نظر آن سرور را دید که در میان گل وریحان نشسته وچشمهای آب خوشگوار بر اطراف آن گلستان ظاهر شده وشخصی دیگر نزدیک او قرار گرفته نمرود چون حال بران منوال دید با کمال بیخودی واضطراب فریاد برآورد که ای ابراهیم از آتشی بدین صعوبت چون خلاص یافتی واز ورطه چنین مهلک چگونه باین ناز ونعیم شتافتی آنحضرت در جواب فرمود که هذا من فضل ربی یعنی این همه را خدا در چون برای من اینجا فرمود وپس نمرود پرسید که آن شخص کیست که نزد تو نشسته است آنحضرت جواب داد که ملکی است از ملائکه کرام که ملک علام فرستاده است که موانست ابراهیم قیام نماید آنگاه نمرود گفت ای ابراهیم بزرگ خدایی داری که آثار قدرت او اینهمه نعمت بتو ارزانی داشته ای ابراهیم آیا توانی که ازین آتش برآمده نزد ما آیی فرمود که چرا نتوانم وهماندم برخاست وقدم بر کوههای اخگر نهاده نزد نمرود آمده ودیگر باره او را بوحدانیت الهی ونبوت خویش دعوت فرمود ولوازم وعده ووعید رعایت نمود وچون نمرود را مستی دیگر بود از آنحضرت مهلتی طلبید مهلت طلب نمود وچون خلیل الرحمن صحیح وسالم به بیت الشرف خویش مراجعت نمود دیگر باره نمرود مردود دنده ما دو خواص خویش اکه یکی از آنجمله هاران عم وی بوده منصب وزارت نیز داشت جمع فرموده در باب کار خلیل الرحمن با ایشان طریق مشورت مسلوک داشت وبعد از تمهید قواعد استشاره هاران نادان با نمرود گفت که بعد ازانکه پروردگار موجودات سفلی شده باشی بنده خالق مخلوقات علوی شدن از صواب دور مینماید وپس از چلوس بر سریر الوهیت در بادیه پست عبودیت جای گرفتن نمی شاید وچون ایام مهلت سپری شد ابراهیم ع دیگر باره مجلس نمرود قدم رنجه فرمود وقبول ایمان او را استدعا نمود وبعد از تقدیم مراسم تواضع وفروتنی واعزاز واکرام آنحضرت بعذری دیگر تعلل جسته گفت چون در توقف قبول ایمان متعذر است تعهد میکنم که قربانی عظیمی بجهت پروردگار تو بتقدیم رسانم آنحضرت فرمود که چون ایمان نمی آری قربانی هم مکن که قبول نخواهد شد ونمرود از منع آنحضرت ممنوع نشد چهار هزار گاو وچند هزار گوسفند وشتر وغیر ذلک قربان ساخت واثری بران مترتب نشد بلکه یاران خود را بهاویه هلاکت بینداخت وچون از قبول قربان نیاشن حرمان نصیب گشت اندیشه نمود در آنکه بهوای شاهد قادر بی نظیر ازخاطر پلیدش سر زده فرمان داد تا با اتباع درازشارهٔ عالی ساختند که مرغ

بنده پرواز وهم را طیران بر قلهٔ آن از جملهٔ محالات می‌نمود و چون مناره سر بعیوق بر افراخت نمرود
بر فراز آن آمده نظر بجانب آسمان انداخت و آسمان را همچنان دید که در زمین دیده بود خایب و خاسر و سرشکسته
از آن مناره بزیر آمد و روز دیگر آن مناره بیفتاد و از آواز سقوط آن اهل بابل از هوش رفتند و چون بحال خویش
باز آمدند زبان خود را فراموش کرده هر قومی بلغتی سخن کردن گرفتند و چنان شد که هفتاد و دو نوع زبان در میان ایشان
پدید آمد تبلبل السنه در آن سرزمین وقوع یافت آن اقلیم ببابل موسوم گردید بالجمله نمرود از سقوط مناره که
فی الحقیقه انگشت شهادتی بر عصیان و طغیان او بود متنبه نشده دست از دامن تمنای خویش برنداشت و گفت اگر نمی‌توان
از خدای آسمان باز نگردم تا او را بچشم خود نبینم و در این باب حیلهٔ دیگر اندیشیده فرمود تا چهار کرکس بچه را مدت
دو سال بگوشت و شراب پرورش دادند تا بمرتبهٔ کمال قوت رسیده و محفه که گنجایش بودن دو کس چنانچه شاید بشکل تابوتی مرتب ساخت
و بر بالا و پایین محفه دو در بطرف آسمان و زمین تعبیه فرمود و بر چهار گوشهٔ محفه چهار چوب نصب کرده بر سر هر یکی از آن
گوشت پاره آویخت و پس از آنکه از کرکسان طعمه باز داشته ایشان را بغایت گرسنه کرده بود با یکی از خواص خویش در آن
محفه نشست و کرکسان را بر اطراف محفه چنان بست که گوشت را بر بالای سر خویش دیده میل طلوع نمودند و یکبار از روی بقوت
تمام پرواز کردند و پس از آن از بالا بجانب آسمان نگریست آسمان را چنان دید که پیوسته بر روی زمین دیده بود و چون
از در پایین مشاهده کرد مقداری زمین پر آب دید و کوههای گران هر یک مانند موری بنظر شعور در آمد پس یکبار از زمین
دیگر کرکسان بجانب آسمان طیران نمودند پس از آن نظر بر آسمان انداخت معلوم شد که در آن پیشه کاری کارگر نیافت
و آسمان را چنانچه میدید و زمین را از دیده غفلت بنظر در آورد و از هیبت حال روی بگردید و بجلیس خود امر نمود تا آن
گوشت پاره‌ها را بر عکس تخت تعبیه نمود و کرکسان بجانب سفل میل نمودند و از پریدن ایشان چنان آوازی مهیب از فرع بر آمد
که گمان زمینیان آن شد که بلای عظیم از آسمان نازل گردیده و چون نمرود با اعتقاد خود کار آسمان را ساخته بزمین رسید
از آن کار ابتهاج بغایت ملول و شرمسار گردید و چون مدت چهارصد سال در دعوی باطل خویش گرفتار وبال و نکال ماند
پادشاه پادشاهان و تاج بخش صاحب کلاهان ملکی بصورت بشر بنصیحت وی فرستاد و آن فرشته بخلوت نمرود در آمد
زبان عتاب بگشاد و گفت ای بندهٔ ضعیف دست از این افعال ناشایسته باز دار و قدمی در طریق ندامت و پشیمانی
گذار و بوحدانیت خالق خویش معترف شو پس از این کردهٔ فضولی و دلیری مکن و از آنچه کرده پشیمان باش و بنگر همچو
ابراهیم خلیل الرحمن را در آتش انداختی و در زمین این همه فتنه و فساد ظاهر ساختی آنها بس نبود که سمند جرات بجانب
آسمان تاختی و علم جهل و نادانی بقبهٔ سپهر برین افراختی و با این همه اعمال ناصواب حق عز و علا ترا مدت چهارصد سال امان
داد و اکنون از خدای تعالی بترس و بملک و لشکر که داری مغرور مباش که آنها همه بحقیقت از دست اگر بر فرش تنهایم از تو باشد

و ملک و سپاه او از تو کمتر نیست اگر خواهد ترا بضعیف ترین خلقی از مخلوقات خود هلاک کند نمرود گفت در بسیط عالم کدام
بیشترم که بگوید با شاهی باشد اگر ملک آسمان را سپاهی هست بگوی تا بفرستد تا با سپاه و لشکر من حرب نماید فرشته گفت
ای مغرور نادان تو لشکر خویش حاضر گردان که جنود نامعدود الهی حاضر است نمرود از آن ملک بجهت جمع نمودن
سپاه و لشکر سه روز مهلت خواست و در صباح روز چهارم با لشکری بی اندازه و سپاهی بی قیاس از دروازه بیرون
آمد و تعبیهٔ صفوف قتال و جدال پرداخته دل بر حرب نهاد و حضرت خلیل الرحمن تنها برابر نمرود و لشکرش آمده بایستاد و نمرود
از آنحضرت پرسید که لشکر تو کجاست آنحضرت فرمود که همین ساعت خدای جهان لشکر را خواهد فرستاد و مقارن این
حال مقدمهٔ لشکر الهی بر سر نمرود و سپاه او تاختن آورد و چندان پشه بر بالای سر او جمع شد که فروغ آفتاب از دیده
پنهان گردید و بر فور سر و روی لشکر را باز گزیدن گرفته هر یک بخویش مشغول گردیدند و بر سر اهالی تمام لشکر نمرود
و معدودی چند از حرب فرار پیش گرفته راه هزیمت سپردند و نمرود متعجب و حیران بمقام خود باز گشت و چون لشکر خود را هزیمت
داده دوری صحبت در سرای بجانب خویش نهاد و دیگر باره آن فرشته بفرمان الهی بصورت بشر نزد آن مرد رفت
و بزبان نصیحت آغاز سخن کرده گفت ای بندهٔ عاجز دیدی که خدای سبحانه و تعالی چون بضعیف ترین مخلوقات خویش
لشکر ترا هزیمت فرمود از و بترس و بوی ایمان آر که اگر چنین نکنی ترا هلاک گرداند نمرود مردود مطلقا از این
سخنان سود مند متأثر نگردید تا عاقبت از پشه رسید بدو آنچه رسید آورده اند که پشه که حقیر ترین همه بود بفرمان
پادشاه پادشاهان پس لنگ آنگه لبهای او را دور و بر متوالی آمده گزید و در کاخ دماغ وی آرمید و مغز
وی خوردن آغاز نهاد و آن مردود را بدان سبب در دسری عظیم روی نموده با چار عمودهای گران ترتیب فرمود
که بر کوی مرده‌اش بزنند که بدان سبب پشه از خوردن مغز سر وی باز ایستد تا لمحه از آن عذاب الیم بیاساید و رسم و عادت حق
پس زان در قرب و منزلت نزد نمرود آن بود که هر کس مهمی بمجلس او شتافتی نخست از آن عمود باری گرفتی و چندان که قوت
داشتی بر سر آن مغرور مردود زدی و هر که بدین خدمت بیشتر قیام نمودی از عنایت و عاطفت او بیشتر بکام رسیدی
بالجمله بعد از چهل سال که باین بلا مبتلا بود جوانمردی بقوت و قهر تمام آن عمود را بکلهٔ وی زده کاسهٔ سرش را پاره پاره
گردانید و بیک زخم گزاف از عذاب عاجل بعقوبت آجل گرفتار گردانید و چون ابراهیم علیه السلام از مضرت آتش نمرود
و الم دعوت آن مردود خلاص یافت با جمعی از اهل بابل چون لوط و هاران و ساره که بسیتم خویش که با آنحضرت
ایمان آورده بودند از اقلیم بابل بدیار شام هجرت فرمود و روزی چند در قصبهٔ حران از اعمال اقامت فرمود و
در آنجا ساره دختر عم خویش را که در حسن و زیبائی و عقل و دانش سر آمد روزگار خویش بود تزویج فرمود و از حران بسبب قحط
از پادشاه شام بیرت آنجا عازم مملکت مصر گشت و در آن حین لوط پیغمبر علیه السلام بفرمان الهی با مصلحت آنحضرت

بجانب مؤتفکات روان گردید و قصهٔ لوط علیه السلام عنقریب رقم زدهٔ کلک وقایع نگار خواهد گردید انشاء الله تعالی و چون
خلیل الرحمن چند روزی در ملک مصر قرار گرفت بسامعهٔ فرعون زمان صادق بن سنان بن علوان که حاکم مصر بود رسید که
مردی غریب به تجارت به این شهر آمده و زنی صاحب جمال دارد که از پرتو آفتاب رخسارش چراغ مهر و ماه فروزان
و چراغ لاله و گل از غیرت شمع قدش در بوتهٔ گداز سوزانست بنابرین حاکم مصر ابراهیم علیه السلام را طلب داشته از آنحضرت پرسید
که این عورت که همراه تو به این دیار آمده با تو چه نسبت دارد آنحضرت بمقتضای مصلحت وقت جواب داد که خواهر منست
یعنی در اسلام پس متصدی رفیق آنحضرت گردیده حکم باحضار ساره فرمود و چون وی را بمجلس خاص حاضر آوردند از ساره پرسید
که این مرد غریب چه کس تست ساره باشارت ابراهیم علیه السلام گفت برادر منست و چون آن لعین در نظر تحقیق عنان تمالک از دست
داده بود بی اختیار خواست که پای از طریق ادب فراگذاشته دست درازی کند هر دو دستش بدعای ساره خشک
گردید و از حرکت باز ماند پس ملک بعد از اطلاع آنکه این امر غریب که او را دست داده از اثر اجابت دعای آن
پردگی حرم عزت بوده زبان بانابت و اعتذار گشاده و التماس نمود که از خدای خویش درخواهد تا دست خشک شده
او را بحال صحت و گیرایی باز آورد و شرط نمود که دیگر باره دست درازی نکند و چون از اثر دعای ساره دستگیر
دستش بحال خویش باز آمد دیگر باره بالحرکت ناپسند اقدام نموده بطریق نخست گیرایی دست را از دست داد و باز
ببرکت دعای ساره دستگیری نموده صحت یافت و همچنین تا سه مرتبه این امر غریب روی نمود و چون ملک دانست
که بهیچ وجه بروی دست نخواهد یافت کنیزکی بوی بخشید و گفت هاجرک علی دعائک و بدین سبب آن کنیزک موسوم بهاجر
گشت آنگاه یکی از معتمدان خویش را مصحوب ساره گردانیده نزد خلیل الرحمن فرستاد و فرمان داد تا آنحضرت
از مملکت وی بیرون رود و چون ساره بخدمت ابراهیم علیه السلام رسید خواست که صورت ماجرا که در میانشان روی داده
روی نموده بود معروض دارد آنحضرت پیشتر از روی زبان معجز بیان تقریر آن کیفیت نموده صورت ماجرا را
چنانچه روی نموده بود بازنمود چه در آن وقت حضرت کبریای سبحانه بدست قدرت رفع حجابها از نظر آنحضرت
نموده بود و هرچه فیمابین ساره و ملک روی مینمود برای العین مشاهده میفرمود بالجمله خلیل الرحمن بنابر فرموده (?)
از مصر بدیار فلسطین که از توابع دمشق است رفت و در موضعی که در وی نه آب بود و نه آبادانی رحل اقامت بگشاد
و در آن موضع بحفر چاهی پرداخته آب آن را بر روی زمین جاری گردانید و چون قدری طعام که همراه داشت تمام
شده بود و نقل آن از آبادانی لازم بود جوالی برگرفت و بطلب گندم بیرون رفته اصحاب در آنجا بگذاشت (?)
و چون حصول گندم بسبب غلاء قیمت آن متعذر دید باز گردید و نخواست آن جوال را خالی باعث ملال خاطر ساره و هاجر
بود لاجرم آن جوال را از ریگ و سنگ ریزه کرده مراجعت فرمود و از غایت ماندگی و کوفتگی بمجرد بمنزل رسید خواب او را

در ربود و ساره هاجر را بر سر جوال فرستاد تا بنگرد که آنحضرت چه آورده است و هاجر نظر نموده ملاحظه نمود که جوال را پر گندم یافت
و باتفاق از آن گندم مقداری بدست آس آرد کرده نان بپختند و چون خلیل الرحمن از خواب بیدار شد آنحضرت را بحضور نان
طعام التماس نمودند پس آنحضرت پرسید که چه خوردیم ساره گفت از آن گندم که آوردی نان پخته ایم پس ابراهیم علیه السلام از آن حالت
در شگفت مانده بمراسم شکر منعم حقیقی قیام نموده قدری از آن را بجهت قوت نگاه داشته باقی را صرف زراعت نمود
و بیامن برکات آنحضرت فیاض علی الاطلاق که آب حیات از وی در جویها روانست آب فراوان از آن چاه بر روی
زمین روان گردید و تشنه لبان عرب از این معنی آگاه شده از اطراف و اکناف روی بدان موضع آوردند و رفته رفته آن بیابان
بسبب کثرت آب آبادانی و جمعیت خلایق شهری شد که اکنون بابراهیم آباد مشهور است و بعد از چندگاه حضرت خلیل الرحمن بسبب
مخالفت مردم آنجا رنجیده خاطر از میان ایشان بیرون آمده در میانه رمله و ایلیا موضعی که آنرا قسط میگفته اند ساکن گردید
و بعد از رفتن آنحضرت از آن محل نقصان فاحش بآب آن چاه راه یافته مخالفان از افعال خویش پشیمان بدنبال آنحضرت
شتافتند که شاید بعذر تقصیر پرداخته آنحضرت را بوطن مألوف باز گردانند صورت نبست و هر چند الحاح و مبالغه نمودند
مقبول نیفتاد و عاقبت حقیقت نقصان آب چاه را معروض داشته بتدبیری که آنحضرت بایشان تعلیم نمود وصیت
فرمود که زنان حایض دست بر آن آب نگذارند آب رفته بجوی باز آید و پیشتر از پیشتر آن چاه بجوش در آمده
گشت زار امید شان را سیراب گردانید و مدتی مدید آب آن چاه مانند چشمهٔ سار کف کریمان جریان داشت تا آخر الامر بسبب
ترک وصیت آنحضرت زنی آلوده بحیض دست بر آب آن چاه رسانید آب از جریان باز ماند مردم آنجا را محتاج
بدلو و ریسمان گردانید بالجمله چون خلیل الرحمن در قسط قرار گرفت دیگر از هیچ مکان اراده توطن نفرموده تا زمانی که بوطن
اصلی خویش یعنی بجانب عراق (?) مراجعت نمود و کیفیت هجرت آنحضرت را ارباب سیر در مؤلفات خویش بوجهی دیگر نیز
ایراد نموده اند که چون آنحضرت با منسوبان بعزم سفر از حران بیرون آمد متوجه اردن گردید و جمعی از منسوبان در شهری
که دار الملک یکی از جباران بود که صادوف نام داشت افتاد و آن جبار از فرط جهالت حکم کرد که نسبت ساره را فرزندی ملک (?)
بیان کردید اقدام نموده آخر الامر هاجر را بوی بخشید و حضرت خلیل الرحمن از آنجا بمصر رفته بعد از اندک فرصتی باز
ببلاد شام توجه نمود و چون بدار الملک صادوف جبار رسید همین کار رساز دست سلطنت صادوف را از مملکت
باجل طبیعی کوتاه کرده ایالت آن ولایت را بکفایت خلیل خویش باز گذاشته و آنحضرت بکثرت مال و ثروت و ازدیاد
جاه و سلطنت محسود جهانیان گشته و حکومت گشت و از جملهٔ آن اموال بعضی برادرزادهٔ خویش لوط علیه السلام ارزانی داشته
بموجب امر آسمانی بمؤتفکات فرستاد و بعضی دیگر را جهت اهل و عیال خویش در تحت ضبط و تصرف آورده و هم در آن
ایام موضعی را که بمزرعهٔ حبرون معروف بود عمارت و بقدس خلیل موسوم نموده در آن مکان محترم متوطن بود تا بر رحمت

بیان نقل مکان نمود **ذکر احوال لوط علیه السلام** جمهور مورخان قصهٔ رفتن لوط علیه السلام را بموتفکات در اثنای
حکایات حضرت خلیل الرحمن بدین وجه ایراد نموده اند که موتفکات عبارت از پنج شهرست از بلاد شام و نزدیک اردن
و در شهری از آن شهرها صد هزار مرد مبارز و مقاتل توطن داشته و زیاده بر آن نیز گفته اند و ایشان با وجود ثروت بی‌حد
بفعل شنیع لواطه و قطع طریق و امثال آن ارتکاب می‌نمودند و گویند اول قومی که از راه نامتعارف قدم در طریق فواحش نهادند
و خسران گذاشتند ایشان بودند و سبب راه گم کردن آن گمراهان آن بود که روزی ابلیس لعین بصورت امردی صاحب جمال
بباغ یکی از اهل موتفکات در آمد و خرما آغاز نهاد و دست جرأت بشکستن اشجار و چیدن اثمار آن باغ برگشاد و چون صاحب باغ
قصد گرفتن و ایذای او کرد پس از وی گریزان شده در گوشهٔ پنهان گشت و چون صاحب باغ بدنبال کار خود رفت ابلیس
در صدد خرابی در آمد و این ماجرا در میان ایشان ممتد بود تا روزی ابلیس پیش صاحب باغ ملاقات نموده گفت
اگر خواهی که دست خرابی مرا ازین باغ کوتاه کنی باید که مرا در تحت تصرف خویش در آوری و آن مرد برضای خویش ارتکاب آن
امر قبیح رضا شده آن ملعون دید و از آن ابا این وسیله از باغ خویش بر طرف کرد و بعد تقدم سعی و اهتمام ابلیس بر آن شنیع
معرفت صاحب آن شنیع را بطریق مذکور بجا آورد و انتهای بکرد و تا این فعل شنیع در میان ایشان شیوع یافت و سبب شیوع این کار
ناشایست را از ابن عباس چنین نهج روایت نموده اند که مردم بلاد شام بسبب وقوع قحط و غلا در آن ایام متوجه موتفکات
که در غایت وفور نعمت و ارزانی آن زمان زد جهانیان بود گردیدند و بنا بر هجوم غربا مقیمان آن شهرها از آمد و رفت ایشان
بتنگ آمده با یکدیگر در باب دفع غربا مشورت آغاز کردند ابلیس بمجلس مشورت ایشان در آمده و آن راه گم کرد و از راه کج تعلیم
باغات منحصر بود دلالت کرد با این سبب این فعل قبیح در میان اهل موتفکات شایع شد غربا باین سبب از تردد آن بلاد بار دیگر
پای از آن ولایت کشیدند و پس از آن با یکدیگر چنان قرار دادند که هر غریبی که بآنجا بار رسد باین طریق با او
بالجمله چون تمرد و عناد و فسق و فساد ساکنان آن بلاد در آمد و بافت لوط علیه السلام بارشاد ایشان مبعوث گشت و آنحضرت
میان آن قوم در آمده اول بجهت تألیف قلوب آن جماعت دو زن از ایشان در حبالهٔ نکاح در آورد و پس از آن
وحی ترجمان بمواعظ و نصایح ایشان بگشاد و امر بمعروف و نهی از منکر فرموده ایشان را از وبال عذاب تخویف و تحذیر نمود
نصایح و مواعظ سودمند آنحضرت التفات ننموده بقصد اضرار و آزار و اکراه اجتهاد در میان جان بسته و در کمین وقع در
آنحضرت از هر راهی که روی نماید نشستند و لوط علیه السلام حرکات ناشایست ایشان التفات ننموده همچنان بمراسم دعوت
قیام می‌نمود و بسنت عم بزرگوار خویش ابراهیم ابواب ضیافت مهمانداری بر روی ابنای سبیل مفتوح میداشت تا
که آن مخذولان دست جرأت بایذای مهمانان آنحضرت دراز کرده در صدد آزار و اضرار ایشان درآمدند لاجرم
لوط علیه السلام دست نیاز بدرگاه پادشاه بی نیاز برداشته خلاصی خود و اهل خود را که دختران و دختر زادگان او بودند

از درگاه

از درگاه واهب متعال مسئلت نمود دعای آنحضرت بعز اجابت مقرون شده جبرئیل امین با طایفه از ملائکه کرام بهلاک ایشان
مامور گردیدند و ایشان بصورت جوانان زیبا منظر نیکو طلعت متصور شده اول بخانه حضرت خلیل الرحمن که در حوالی
آن واقع بود نزول کردند و آنحضرت را بولادت اسحق و علامی بوده از آن را باحاب اسحاق بشارت دادند و پس
از آن بجانب موتفکات توجه نموده بکنار شهری که لوط علیه السلام در آنجا بود رسیدند و بهمراهی دختر لوط که بجهت استقا در آن نواحی
دار در آنجا شده بود در خانه لوط رفته و دختر پیش از ایشان بخانه در آمده پدر را از قدوم مهمانان مژده داد
و گفت مهمانی چند رسیده اند که در عالم از ایشان خوب صورت تر و زیبا رخسار تر کسان ندیده ام و ملائکه متعاقب او داخل خانه
شده بر لوط علیه السلام سلام کردند لوط علیه السلام از ورود آن مهمانان غیبی با آن صورتهای خوب و چهرهای مرغوب تنگدل گردید
چه میدانست که بنابر رسم ایشان قوم پنهان دارد و پس در خانه را بسته اتباع را از خروج منع فرمود تا کس از ورود مهمانان
خبر بدیشان نبرد و زوجه کافرهٔ آنحضرت که شهره چنین فرزندی میبود قوم را از ورود مهمانان اخبار نمود و ایشان دو نفر
را نزد لوط فرستاده پیغام دادند که چنان مسموع ما شده که جمعی بخانه تو مهمان شده اند که بمزید حسن و خوبروی اتصاف
دارند و چون ما پیش ازین ترا از ضیافت کردن منع کرده بودیم و تو بآن منع ممنوع نشده اکنون باید که ایشان را
نزد ما فرستی که اگر در فرستادن ایشان مساهله و تکاهل نمایی بفرستادگان گفته ایم که ایشان را بجبر و زور کشیده بیارند
چون فرستادگان پیغام قوم بآنحضرت رسانیدند لوط علیه السلام بایشان گفت که من دختران خود را برسم زوجیت بقوم
میدهم بشرط آنکه از فدای قبول کنند و مرا نزد مهمانان من از تخجل و شرمنده نسازند و چون فرستادگان باز گشته
خبر بقوم رسانیدند قوم دیگر باره پیغام دادند که ما را بدختران تو رغبتی نیست و تو میدانی که ما چه میخواهیم لوط گفت
که اگر مرا با شما قوت مقاومت بودی هرگز این سخن نمی‌شنیدم گفت پس ده کس از ایشان ده کس نو رسیده که بر تخریب در خانهٔ لوط
بجبر چون بر آینه جبرئیل بادی بر چشمهای ایشان دمیده هر ده کور شدند و بقیه الجماعت مراجعت نموده با قوم گفتند که مهمانان
لوط هر آینه ساحرانند چه ده کس ما را نابینا گردانیدند و قوم ازین خبر برآشفته دیگر باره بآنحضرت پیغام
دادند که تا غایت بهر نوع که دلخواه تو بود در میان ما بسر بردی و ما رعایت جانب تو میکردیم اکنون ساحران
را مهمان بخانه خود می‌آری تا چشم مردم ما را کور سازند هم امشب برخیز و با اتباع خویش از شهر ما بیرون رو و الا ما ترا با اتباع
کور میگردانیم و لوط علیه السلام از سخنان قوم اندیشناک شده گمان نمود که فرشتگان جادوانند لاجرم ملائکه آنحضرت را از حقیقت
حال و سبب آمدن خویش اعلام کرده گفتند که ما رسولان پروردگار توایم و بجهت افنا و اعدام طاغیان و عاصیان قوم تو آمده ایم
و لوط علیه السلام از استماع این خبر مبتهج و شادمان گشته در استعجال عقوبت قوم تعجیل نمود پس جبرئیل علیه السلام گفت موعد عذاب ایشان صبح است
و صبح هر آینه نزدیکست آنگاه لوط علیه السلام جهات و اسباب متعلقه بخود را ضبط کرده در نیم شب با ملائکه و عدد جبرئیل با اصحاب

ومتعلقان که چهارده تن بودند از میان آن مجمع ضلال بیرون آمده و ناهنگام سحر از موتفکات گذاشته متوجه مقام
ابراهیم ع گردیده و چون طلیعهٔ طلوع صبح صادق از افق ظاهر گشت جبرئیل ع با جناح مبارک خویش شهرستانهای آن تیره بختان را
از مقام خفض قطع کرده با جمیع مردمان و حواشی و مواشی ایشان بجانب آسمان برده بجایی رسانید که آواز خروس و فریاد
کلاب ایشان بسمع ملائکهٔ کرام میرسید آنگاه از آنجا نگون ساز کرده مظهر ای فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها بر ساحت
حال خسران مآل آن مجمع ضلال کشید و چون در حین عروج لوط ع از میان قوم جبرئیل وصیت کرده بود که در حین
حرکت و قطع مسافت هیچکس بجانب موتفکات نگرد و در عقب نگاه نکند لوط و متابعان نظر خویش محفوظ داشته زوجهٔ
آنحضرت بنابر قرب قرابت و محبتی که با خلق موتفکات داشت هر لحظه باز پس نگریسته ترصد استماع اخبار قوم بعد ما تنگی نافته
بر سر او رسیده او را با آن تیره روزان ملحق گردانید و همچنین از آن قوم هر کس بسفری رفته بود یا بمهمی متوجه شده
سنگی از گنبدهای تافته مغز خویش پریشان یافت و بجانب جهنم شتافت منقول است که شخصی از آن طایفه در حرم محترم
اقامت داشت ناگاه سنگی متوجه او گردید که دمار از روزگارش برآرد ملائکه سنگ را مخاطب ساخته گفتند که ای سنگ
راه طلب ساخته گفتند که ای سنگ پاس حریم حرم بدار و تا این ظالم باغی در آن مکان فرخنده اقامت دارد دوری میساز
و آن سنگ چهل روز در هوا توقف نمود تا زمانی که آن سنگدل از حرم بیرون آمد بعد از آن آن سنگ بر سر
وی آمده او را بیاران خویش ملحق گردانید و کیفیت ورود ملائکه بمنزل لوط ع و وقایع مسطوره باندک تغییری از
کتب سیر معتبر است و چون مآل همه حکمت و ذکر آن چندان فایده نیست بنابرین تحریر آن بیان درست ننمود و بالجمله
لوط ع بی توقف با متابعان بحضرت خلیل الرحمن پیوست و پس از مدت هفت سال از هلاک قوم بروضهٔ رضوان و بهشت
جاوید انتقال فرمود و جثهٔ مبارکش بنزهت سپانه بالاسپاچم منجم البدن طوبی للسابقین والساعدین بود و در سبب
تسمیهٔ آنحضرت بلوط جمعی از مفسرین گفته‌اند که انما سمی لوطا لان حبه لاط بقلب ابراهیم ای تعلق به والتصق حاصل
کلام آنکه چون محبت او بدل حضرت خلیل الرحمن آمیخته و بقلب همایونش ملتصق گشته بلوط معروف شده
بود و ازین قول چنان معلوم میشود که نام اصلی آنحضرت غیر ازین بوده باشد والعلم عند الله اما شریعتش بر وفق
شریعت خلیل الرحمن و عابد و سخی و مهمان دوست بود و در جمیع افعال متابعت عم بزرگوار خویش مینمود و از معجزاتش
یکی باران بی ابر بود و دیگر آنکه بر هر سنگی بخواب رفته اثر سر مبارکش بر سنگ بماند و مدت دعوتش بقولی بیست
سال و کسری و بقولی سی و هفت سال بود و مرقد منورش در جوار ابراهیم و ساره و اسحق است سلام الله
علیهم اجمعین میلاد با سعادت اسمعیل علیه السلام از هاجر چون از جانب خالق احسان و انعام واهب منعام حاجت
قاصیت ابراهیم ع بتشریف والای کثرت مواشی و خدم و خیل و حشم و دواب و انعام و مراکب و اغنام و ضیاع و عقار

والاملاک

واملاک و اموال بیشمار مشرف گردید خاطر مبارکش پیوسته جویای آن بود که گرامی خلفی که وارث منصب نبوت و رسالت
بود اگر بشمول عنایات بیکران گردد و عالمیان را بطریق شرع قویم و ملت مستقیم دعوت نموده فضل عمیم و لطف جسیم تمام
و اکمل باشد و چون ساره بتقدیر ربانی از جملهٔ نتاج عاری بود و رغبت خلیل الرحمن را بوجود فرزند سعادتمند مشاهده
مینمود باشارهٔ ملهم توفیق هاجر را که با وجود خورد سالی غیرت مهر و ماه بود بآنحضرت بخشید و در همان نزدیکی آن گرامی
صدف گرانبار گوهر مقصود گردید و چون مدت حمل بسر آمد پای قدم در سرابستان وجود گذاشت که مادر ایام چنین او دیگر
فرزندی در کنار ندیده بود او را بعبرانی اشموئیل نام کردند و رفته رفته باسمعیل معروف و مشهور شد و خلیل الرحمن را
با گرامی فرزند انسی تمام و محبتی لا کلام روی نمود این معنی دامن زن آتش رشک ساره گردیده و سوگند یاد کرد که
بقطع بعضی از اعضای هاجر پردازد و بشفاعت ابراهیم ع بسوراخ کردن گوش و ختان وی پرداخته این معنی در میان
سواد سنت گردید و با وجود این گوشمال او را از رشک هاجر و گرامی فرزند فراغبال و رفاه حال روی ننمود
تا کار بآن رسید که حضرت خلیل الرحمن بنابر رعایت کثرت حقوقی که ساره بر ذمت آنحضرت داشت اطاعت امر
ساره که فی الحقیقه امضای ارادهٔ الهی بود نموده خود بر براق برق رفتار سوار و مادر و فرزند را در رفق خود گردانیده
براهنمایی جبرئیل ع قطع طریق مینمود تا بموضع زمزم رسیدند و بفرمان الهی که جبرئیل رسانید هاجر و اسمعیل در آن صحرای ریگزار
خشک سنگلاخ آرمیدند و ابراهیم ع اره شبانروز بمرافقت و دلجویی ایشان قیام نموده چون عزم رحیل نمود هاجر بزبان
عجز و نیاز گفت که این ضعیف آواره را با این طفل بیچاره درین صحرای خونخوار بکه میسپاری و با امید مرحمت که
درین وادی غربت تنها میگذاری آنحضرت قطرات عبرات بر چهرهٔ مبارک روان ساخته فرمود که شما را بکسی میگذارم
که کس همه بیکسان و امید همه امیدواران است خاطر جمع دار که حفظ او کافل مهمات و لطف او برآرندهٔ حاجات
شماست پس هاجر گفت حسبی بالله ربی حسبی الله علیه توکلت و ابراهیم ع با چشمی گریان و خاطری محزون نالان ایشان را
وداع نموده روان گردید و چون بالای تله رسید باز پس نگریسته قرة العین و ثمرة الفواد خود را با هاجر در آن بیابان
بی پایان بیکس و تنها و بی یار و غمگسار و پنهان و مانده و بی آب و نان مشاهده نمود بی اختیار قطرات عبرات
بر رخسارهٔ همایونش روان گردید و بر سبیل عرض نیاز بدرگاه بی نیاز بزبان معجزبیان گذرانید که ربنا انی اسکنت
من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم و بمرافقت جهان جهان حزن و اندوه روی توجه بجانب شام
آورد و چون ماکول و مشروب اسمعیل و هاجر تمام شد تشنگی بر ایشان غالب گردید و شیر هاجر بانقطاع انجامید و حال
بمرتبه‌ای رسید که گمان هاجر آن گردید که بجز جان سپردن چاره نیست و درین حالت اضطراب بیطاقتی اسمعیل منظور نظر
هاجر شده سر رشتهٔ تحمل و شکیبائی از دست داده و با امید آنکه شاید آبی یا آبادانی بنظر درآورد بقدم سعی افتان و خیزان

بکوه صفا بر آمد و بعد از امعان نظر چون از هیچ طرف سنگری ندید از آنجا نشیب نموده دامان جامه خود را برکشیده
بشتاب تمام از وادی گذشته بمروه بر آمد و در آنجا نیز لمحه توقف نموده چون بدستور از مقصود نشانی نیافت بازگردید
بجانب صفا شتافت همچنین تا هفت نوبت میان صفا و مروه سعی نموده از لوازم آداب حج و دستور زوار
بیت الحرام گردیده و هر مرتبه از بیم آنکه مبادا بسعی قصد جگرگوشه وی نماید نزد قرة العین خویش آمده از وی خبر
میگرفت و چون در نوبت هفتم نزد فرزند ارجمند آمد دید که از دریای مرحمت بی منتها چشمه آبی خوشگوار از زیر قدم
نور چشم او روان گردیده و آن الحیات بر فراز آن چشمه بکام دل آمیده لاجرم هاجر جبین نیاز بر زمین نهاد و
لوازم شکر الهی بتقدیم رسانیده و مادر و پسر از آن آب آشامیده از الم تشنگی و گرسنگی خلاصی یافتند و بنابر آنکه
هاجر را بیم آن بود که ناگاه آن چشمه آب نایاب گردد سنگ ریزه و ریگ از ته آن چشمه بر آورده بر اطراف
آن میریخت تا آب یکجا جمع شده باعث اطمینان خاطر او شود و درین اثنا آوازی از بالای سر خویش شنید
که گوینده میگوید که ای هاجر از ذهاب این آب مترس که وهاب بمنت آن را بپسر تو کرامت
فرموده و تا قیام قیامت از چشمها غایب نخواهد گشت و باری غراسمه قامت قابلیت گرامی فرزند ترا
بتشریف والای نبوت مشرف گردانیده توفیق کرامت خواهد فرمود که درین مکان باتفاق والد
جلیل الشان خویش خلیل الرحمن خانه بنا نماید که خلایق از اقطار آفاق مفارقت اوطان و مهاجرت
خلان اختیار نموده بزیارت و طواف آن آیند و ازین آب بیاشامند و هاجر بعد از شنیدن این حکایت
خوشدل و مطمئن خاطر گردید مشهور است که حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله اجمعین
فرموده که رَحِمَ اللّهُ اُمَّ اسمعیل لو ترکت لکان زمزم ماءً معینا یعنی رحمت کند خدای مادر اسمعیل را که
اگر میگذاشت زمزم را هر آینه چشمه آب روان خواهد بود در روی زمین القصه چون از میامن برکات
قدم سعادت لزوم حضرت اسمعیل علیه السلم چشمه زمزم در حوالی حرم جریان یافت بر اهتمام بخت بیدار
گذار قبیله جرهم و قطورا بران دیار افتاده باذن اسمعیل و هاجر در آن مکان شریف توطن اختیار نمودند و قبیله
جرهم قومی بودند از بنی اعمام خلیل الرحمن و در ولایت یمن توطن اختیار نموده برسم تجارت پیوسته از راه مکه
بولایت شام تردد مینمودند و طایفه از ایشان بعد از ظهور آب زمزم بدستور بعزم تجارت بجانب شام
در حوالی حرم محترم مقام نموده دیدند که فوجی از طیور چنانچه رسم مرغانست که بر سر آب پرواز کشایند در آن
مقام لازم الاحترام طیران مینمایند و چون این صورت خلاف معهود بود دو کس را بتحقیق آن امر غریب بسوی
حرم روان ساختند که از سبب اجتماع مرغان در آن مکان ایشان را اعلام نمایند و چون فرستادگان

بآن مکان

بآن مکان رسیدند زنی و طفلی را دیدند که بر سر چشمه آبی نشسته چشم ایشان بدیدار ایشان و دیدن آن آب روان
روشن گشت و از هاجر پرسیدند که شما از جنس بشرید یا از طایفه جن هاجر صورت واقعه خویش و آن گرامی
گوهر دریای عرفان را با ایشان تقریر کرده گفت ظهور این چشمه قطره ایست از بحر مکرمت خداوند زمین و آسمان
که بمن و این کودک ارزانی داشته پس آن دو نفر از آب زمزم آشامیده آن را بغایت عذب و
خوشگوار یافته و دیگرباره از هاجر پرسیدند که غیر شما کسی را درین آب حقی هست هاجر گفت نه انگاه
فرستادگان ملاحظه وادی حرم کرده جهت چراگاه دواب و اغنام در نظر بصیرت ایشان پسندیده آمد
و از هاجر برای آمدن قوم بر آن سر چشمه رخصت حاصل کرده مراجعت نمودند و جرهمیان را از کیفیت حال
مطلع گردانیدند و آن جماعت بیمن رفته با اسباب و اموال و حواشی و مواشی خویش بعزم توطن در حرم
بار سفر بستند و با قبیله دیگر از بنی اعمام خویش که ایشان را قطورا میگفتند بحریم حرم پیوستند و قبیله جرهم که سید
و مهتر ایشان در آن اوان مضاض بن عمرو بود در اعلی مکه نزول نمودند و طایفه قطورا که مهتر ایشان
سمیدع بن عامر نام داشت در اسفل مکه رحل اقامت افکندند و در آن مقام ارجمند بنای عمارات دلپسند
و دلجویی و مراقبت هاجر و فرزند پرداختند و ایشان را بسبب آمیزش قبیله جرهم حقیقتی تمام بحصول پیوسته اسمعیل
در میان ایشان نشو و نما یافت و لغت عربیه از ایشان آموخته روز بروز اسباب جمعیت خاطر محبت و مهربانی
آن طایفه می اندوخت تا حضرت خلیل الرحمن بوساطت جبرئیل از انتظام حال ایشان آگهی یافت و آن
حضرت هر سال یکنوبت بر براق سوار شده صبح از شام روان میگشت و چاشت بمکه رسیده دیده بدیدار
قرة العین روشن میگردانید و دلجویی هاجر نیز نموده همان لحظه باز گردیده هنگام چاشت بشام میرسید
و چون مدت پانزده سال از سن مبارک اسمعیل منقضی گردید هاجر به بهشت عنبر سرشت خرامیده و
باهتمام گرامی فرزند و اعانت قوم جرهم در مکه معظمه در حوالی حجر مدفون گردید و چون اسمعیل علیه السلم
را صحبت با مادر مهربان انسی تمام حاصل بود بعد از انتقال وی ازین تیره خاکدان ابواب حزن
و ملال بر خاطر همایونش گشوده گشت و عزم آن نمود که از آن سرزمین با خاطر اندوهگین رحلت فرماید
آخر الامر یاران و دوستان و اصحاب احباب که بدیدار همایونش انسی تمام داشتند مانع آمده
بجهت دفع وحشت تنهایی آنحضرت کریمه از بنات اشراف قبیله جرهم در سلک ازدواج وی کشیدند و آن
حضرت را بامشغولی خاطر بسواری و شکار میلی تمام حاصل شده و اکثر اوقات در کوه و صحرا طوف مینمود و عقده های
اندوه بتقریب مشغولی شکار از خاطر قدسی میگشود اتفاقا روزی خلیل الرحمن بدستور معهود بعزم ملاقات

هاجر و اسمعیل بمکه رسید و از چگونگی حال ایشان پرسید و خبر وفات هاجر و تأهل فرزند ارجمند را شنید بدر
خانهٔ اسمعیل شتافت و زوجهٔ اسمعیل از خانه بیرون آمده گفت که اسمعیل بشکار رفته است و بشرایط مردمی و ضیافت قیام
ننمود و خلیل الرحمن چون دانست که آن زن در خور فرزند ارجمند او نیست لاجرم بار دگر گفت که چون اسمعیل از شکار باز گردد سلام من
بوی برسان و با وی بگوی که عتبهٔ خانه محقر را تغییر دهد و بشام مراجعت فرمود و چون هنگام شام اسمعیل علیه السلام از شکار باز گردید و صورت
واقعه را از زوجهٔ خویش شنید با وی گفت که آن شخص پدر منست و مرا از آستانه خانه که تعبیر از آن امر فرموده تو بی و کنایت
از طلاق تست و بفرموده والدهٔ بزرگوار خویش عمل نموده از آن قبیله جمیلهٔ دیگر را که بمزید حسن و مکارم اخلاق آراسته بود تزویج فرمود
و چون نوبت دیگر ابرهیم علیه السلام احرام حرم بسته بمکه رسید و بدر خانهٔ فرزند رشید آمد از قضا اسمعیل باز در شکار بود آن جمیله در حلاب
آداب او آب بخدمت آنحضرت مبادرت نموده ما حضری که مهیا بود پیش آورده عذر بسیار خواست ابرهیم علیه السلام بنابر عهدی که با
ساره در میان داشت که چون بدیدن فرزند ارجمند آید از راحله نزول ننماید همچنان بر بالای براق تناول طعام قیام نموده پس
از آن زوجهٔ اسمعیل استدعا نمود که سر و روی مبارک او را از گرد و غبار راه پاک کند و موی سر آنحضرت را بشوید
ابرهیم علیه السلام ملتمس او را بسمع قبول داشته یکپای مبارک بر سنگ بلندی که بر در خانهٔ اسمعیل بود نهاد پای دیگر در رکاب داشت و یک
دیگر عکس پای آن عالی منقبه از قدم کش بر آن سنگ ماند و آن جمیله بآب زمزم و مشک و گلاب بکمال ادب و آداب موی مبارک
آنسرور را شسته گرد و غبار را از رخسار مبارکش دور کرد و چون عزم مراجعت بشام مصمم یافت با زوجهٔ اسمعیل گفت که چون اسمعیل
بیاید از من با وی بگوی که عتبهٔ خانهٔ تو الحال بغایت ازرمی آن ... چون اسمعیل بمنزل آمد و آن دختر
ماه حقیقت حال باز گفته پیغام رسانید اسمعیل گفت بشارت باد ترا ای یار موافق ای مشفق بالش که آن پیر خلیل الرحمن
پدر منست که بحفظ و حمایت تو وصیت کرده سمعاً و طاعةً لله ولخلیله هر آینه بقدر آنچه میسور باشد مساعی جمیله در انجاح
مطالب و اسعاف مآرب تو بتقدیم خواهم رسانید و اسمعیل مدة الحیوة بمصاحبت آن حرم محترمه بسر برده دیگری را بر
وی اختیار ننموده **مولود اسحق علیه السلام** چون بمرحمت و عنایت رب جلیل دیدهٔ حق بین ابرهیم خلیل بدیدن رخسار
قرة العینی چون اسمعیل روشن گشت و آوازهٔ بلند آوازگی هاجر بآن مولود مسعود از قبهٔ چرخ اخضر در گذشت اکثر
اوقات ساره را تمنای داشتن گرامی گوهری از صدف وجود خویش در آینهٔ ضمیر عکس پذیر میبود تا وقتی این موهبت را
جبرئیل ارجمند که بمرافقت جمعی از ملائکه باستیصال قوم لوط میرفت بآن پرده نشین حریم عفت رسانید مجملی از آن واقعه آنکه
چون جبرئیل با جمعی از ملائکه باستیصال قوم لوط مأمور شدند بخانه ... بصورت جوانان صاحب جمال بمنزل ابرهیم خلیل الرحمن نزول نمودند
و آنحضرت بجهت مهمانی ایشان گوسالهٔ فربه بریان کرده نزد آن مهمانان عزیز آورد و ملائکه گرام دست از آلایش طعام
باز داشته ابرهیم بدین سبب از ایشان متوهم گردید چه در آن وقت رسم چنان بود که هر که میخواست که با کسی بدی رساند

طعام او را نمی خورد و چون ملائکه بر توهم آنحضرت آگاه شدند با وی گفتند که مترس که ما رسولان پروردگار توایم که بفرمان
الهی باستیصال قوم لوط و مؤتفکات میرویم آنگاه آنحضرت را بولادت اسحق از ساره مژده دادند چنانچه ایمایی بآن شد
و در آن حالت ساره در پس پرده ایستاده بود و چون مژدهٔ مولود مسعود از ایشان شنید از روی تعجب خندیدن گرفت زیرا
که او و شوهر او در نهایت پیری بودند و این بشارت او را انگشت آورد پس ملائکه با وی گفتند که آیا تعجب میکنی از قادری که بقدرت
کامله بی واسطهٔ پدر و مادر بخلق ابو البشر پرداخته اگر از عجوزی عقیم فرزندی سلیم کرامت کند چه عجب باشد و مفسران سبب
خندهٔ ساره را بوجوه مختلفه ایراد کرده اند و شرح آن مناسب این مقام نیست بالجمله بعد از هفت روز از بشارت مذکوره
باسحق حامله شد و بعد از انقضای مدت حمل آن گوهر بحر نبوت از صدف خویش بکنار رسید آورده اند که در هنگام حمل اسحق
ابرهیم صد ساله و ساره نود و نه ساله بود و در شب ولادت اسحق هزار ستاره مجتمعه در یکمکان در آسمان بنظر خلیل الرحمن
در آمد و آنحضرت از آن اجتماع متحیر گردید از جبرئیل سبب آن را پرسید جبرئیل گفت ازین اشارت بدانست که از صلب این
مولود هزار پیغمبر بیرون آید آنگاه خلیل الرحمن روی نیاز بدرگاه قاضی الحاجات نهاده مناجات کرد و گفت الهی چون اسحق را
باین کرامت سرافراز نمودی فرزندم اسمعیل را نیز بکرامتی مخصوص گردان و علی الفور تیر دعای آنحضرت بهدف اجابت
رسیده خطاب آمد که ای ابرهیم اگر هزار پیغمبر از نسل اسحق مقدر شده که بوجود آیند از نسل اسمعیل پیغمبری بوجود آید که در تاج
و واسطة العقد جمیع انبیا بوده باشد و خلق اولین و آخرین بشفاعت او محتاج باشند لاجرم ابرهیم علیه السلام بوظایف حمد
و ثنا قیام و اقدام نموده بزبان معجز بیان بمضمون کریمهٔ الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل و اسحق
ان ربی لسمیع الدعاء
ترکش دور روی اهتمام بتربیت و پرستاری آن دو فرزند سعادتمند نهاد و چون بمرتبهٔ کمال و نشو و نما رسیدند
بذبح یکی از آن دو سعادتمند مأمور گردید و چون علمای امت و عظمای ملت اختلاف کرده اند که ذبیح اسمعیل
است یا اسحق و هر یک بر اثبات مدعای خویش دلایل اقامت کرده اند که شرح آن موجب اطناب بعد
از تأمل در حجج فریقین قول آنان که ذبیح اسمعیل علیه السلام راجح نمود لاجرم متابعت قول ایشان نموده بر لوح بیان
می نگارد که حضرت خلیل الرحمن نذر کرده بود که چون واهب مواهب او را با عطای فرزندی سرافراز سازد تقربا باله
او را قربان کند و بعد از آن نذر چون اسمعیل و اسحق تولد یافته ابرهیم علیه السلام از نذر خویش فراموش کرده تا شبی در خوابگاه در خواب
دید که گوینده ای میگفت که ای ابرهیم حکم الهی چنانست که فرزند ارجمند خویش را قربان کنی و چون آنحضرت از خواب بیدار
شد متفکر گشت که آیا خوابی که دیده رحمانی باشد یا شیطانی و شب دوم و سیم نیز مثل آن در خواب دید در شب
آخر ندایی شنید که ای ابرهیم شیطان ترا باطاعت پروردگار امر نمیکند برخیز و بآنچه مأمور شده قیام نمای
لاجرم در صباح روز چهارم بهاجر گفت که سر جگر گوشهٔ من اسمعیل را بشوی و او را بهترین لباس خویش متلبس ساز

و روغن بر موی او مال و جامهای نیکو در وی پوشان که دوستی او را امتحان خواهند کرد پس هاجر بموجب
فرمان عمل نموده قامت دلجویش را بجامهای نیکو بیاراست و روی و مویش را بمشک و گلاب بشست آنگاه حضرت
خلیل روی باسمعیل آورد و گفت ای نور دیده کارد و رسن همراه بردار شاید که از شعب هیزم بیاوریم و ابراهیم
روی بجانب شعب آورده اسمعیل بر اثر آنحضرت روان گردید درین اثنا ابلیس پر تلبیس باندیشه آنکه شاید بوسوسه
و افسون در خاندان خلت رخنه افکند بصورت پیری برابر ابراهیم ظاهر شده پرسید که بکجا میروی ابراهیم گفت درین
شعب مهمی دارم ابلیس گفت والله که شیطان ترا بذبح قرة العین تو اسمعیل امر فرموده است ابراهیم او را از خود
و بانگ بروی زد که ای دشمن خدای از من دور شو که امری که پروردگار من بمن فرموده امضای آن خواهم
نمود و شیطان از آنحضرت نومید شده نزد اسمعیل آمد و گفت ای نوباوه بوستان خلت وای تازه گل گلشن
نبوت هیچ میدانی که پدر ترا بکجا میبرد گفت از برای مهمانی دوستی میبرد و شاید که در مراجعت هیزم بخانه رساند ابلیس گفت
والله که بغیر از ذبح تو مقصودی ندارد و میخواهد که گلبرگ عارض ترا بخون تو گلگون کند اسمعیل گفت ای پیر هیچ
پدری دیده که فرزند خود را کشته باشد ابلیس گفت که او گمان میبرد که از جانب پروردگار باین کار مأمور است
اسمعیل جواب داد که هر چه امر خداوند باشد باید که ابراهیم بجای آورد و چون شیطان از اسمعیل نیز مایوس گشت
نزد هاجر رفت و آغاز وسوسه و افسون کرده گفت هیچ دانستی که ابراهیم پسر ترا بکجا برد هاجر حدیث هیزم و دوست
و آوردن هیزم در میان آورد ابلیس گفت غلط پنداشته اید چنین نیست بلکه برای آن برده که او را
ذبح کند هاجر گفت ای پیر ابراهیم از آن رحیم تر است که بر فرزند خود این حرکت روا دارد ابلیس گفت او گمان
میبرد که این کار بفرمان پروردگار میکند هاجر جواب داد که هرگاه چنین باشد ابراهیم را چه یارا که خلاف
آن کند ای پیر پر تزویر دور شو که ما فرمان الهی را گردن تسلیم نهاده ایم و جز اطاعت امر پروردگار خویش آرزوی
نداریم پس شیطان خایب و خاسر راه محرومی گرفت و ملک حفیظ خاندان خلت را از شر تابعت آسوده و مطرود ساخت و چون ابراهیم
بشعب در آمد روی باسمعیل آورده گفت یَا بُنَیَّ اِنّی اَرٰی فِی الْمَنَامِ اَنّی اَذْبَحُکَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرٰی
ای پسرک من بتحقیق دیدم در خواب که ترا ذبح میکنم پس نظر کن که چه چیز می بینی اسمعیل گفت یَا اَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ
ای پدر بجای آر چیزی که مأمور شده بآن ابراهیم گفت که درین امر صعب چگونه تحمل توانی کرد اسمعیل جواب داد
که ستجدنی ان شاء الله من الصابرین بعد از آن اسمعیل روی با پدر بزرگوار آورده گفت چه حکم خداوند چنین است
مرا نیز چند وصیت در خاطر است باید که بمقتضای عطوفت پدری از من قبول کنی ابراهیم گفت آن وصیتها کدام
است اسمعیل گفت اول آنکه دست و پای مرا محکم به بندی که مبادا در وقت کشتن اضطرابی از من سر زند

که بدان جامه مبارک تو خون آلود شود تا نام من از جریده صابران محو گردد چه مرگ امری دشوار و چیزی ناگوار است
دیگر آنکه کارد را تیز کنی تا زودتر خلاص شوم و مرا در روی بخوابانی که میترسم که در ذبح نظر تو بر چهره من افتد
و سلسله شفقت ابوت در حرکت آمده در فرمان الهی اهمال نمایی و بدین سبب ذیل عفت تو بلوث معصیت آلوده
گردد و پیراهن خون آلود مرا بهاجر رسانی تا از بوی پیراهن من او را فی الجمله تسلی و تسکینی حاصل شود و اگر احیانا
در حضرت از آن بیچاره تقصیری روی نماید آنرا بذیل عفو بپوشی و از وی درگذرانی که بر مادران داغ فرزندان
بسیار ناگوار و گران است و ابراهیم وصایای جگرگوشه خویش می شنید و نهایت بدرد می نالید آنگاه دست نیاز بدرگاه بی نیاز
بر داشته گفت الهی مجموع شکر و ثنا در زمان گذشته و آینده راجع بساحت کارخانه انعام عام تست مرا در زمان پیری
فرزندی گرامی کرامت کردی و اکنون ببلای مفارقت و ذبح او مبتلا میگردانی اگر شرف رضای تو بدین امر مقرون است من کیم
کی باشم که از مقتضای آن سر کشم و اگر این کار بخلاف رضای تست از آن توبه و استغفار میکنم و درینحال ملائکه عالم
علوی و سفلی جواهر کلمات قدسیه آنحضرت را که از معدن نبوت و شفقت ظاهر گردید بگوش می شنیدند و بجمیع گریه
و زاری در آمده غلغله در میان سکان ملک و ملکوت افتاد آنگاه ابراهیم بموجب وصیت هر چند کارد
تیز تر بر حلق اسمعیل کشید نبرید و چند آنکه در ذبح او سعی موفور بر آن سعی مترتب نگردید و تا سه نوبت کارد را
تیز کرده بر حلق اسمعیل رانده و در هر مرتبه دم کارد برگردید پس خلیل الرحمن ازین امر غریب متعجب و حیران بود که
ناگاه از عالم غیب ندایی شنید که یا ابراهیم قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیَا بتحقیق که راست گردانیدی خواب خود را و دیگر باره
بگوش وی رسید که در عقب خود نگاه کن آنچه منظور تو گردد بذبح آن قیام نمای که فدای پسر تست پس ابراهیم
نظر کرد کبشی دید که از جانب کوه می آید و گویند که آن گوسفندی بود که چهل خریف در مرغزار بهشت چریده
بود و بعضی گفته اند که آن گوسفند قربان هابیل بود که حق تعالی او را در ریاض جنت تا غایت پرورش میداد
بالجمله ابراهیم فرزند ارجمند را دست و پای بسته بگذاشت و متوجه گوسفند گردیده او را بگرفت و در منی که قربان
گاه تگاه است بذبح آن قیام نمود و درینحال جبرئیل دست و پای مبارک اسمعیل را بگشاد و با وی گفت که
مطلوب خویش از حضرت قاضی الحاجات مسئلت نمای و حاجتی که داری از وی بخواه که وقتی است شریف و هنگام
اجابت دعاست پس اسمعیل دست بدرگاه کارساز بی نیاز بر داشت و گفت الهی جمیع عباد خود را که با ایمان از دنیا
رفته اند بیامرز و جرایم ایشان را بزلال عفو و مغفرت شسته گردان و چون خلیل الرحمن علیه صلوات الرحمن بجانب
فرزند ارجمند التفات فرموده و برگشادن جبرئیل دست و پای او را و کیفیت حال او اطلاع حاصل نمود دست
بقرة العین خویش آورده گفت ای پسر تو مؤیدی بتایید ربانی و موفقی بتوفیق سبحانی و در خلال این

احوال صمد ابی فرح افزا از عالم بالا رسید که یا ابرهیم یا اصدق القائلین و یا اسمعیل یا اصبر الصابرین
شمارا در آنچه امتحان و آزمایش نمودم وفا کردید و بآنچه مبتلا گردانیدم صبر فرمودید درجات شمارا در بهشت
بلند گردانم و در هر عالم لسان صدق بشما کرامت فرمایم انا کذلک نجزی المحسنین ای ابرهیم تو خلیل منی از کاینات
و ای اسمعیل تو صفی منی از مکونات لاجرم پدر بزرگوار و پسر عالیمقدار حمد و ثنای منعم حقیقی را بر ذمت همت
خویش واجب و لازم شمرده سجدات شکر بتقدیم رسانیدند و در منهاج الصادقین مذکور است که صادق آل محمد می
فرماید که چون حضرت خلیل ابرهیم را از قربانی اسمعیل منع فرمود ملول شد حق تعالی امر فرمود که برای آن او را
از کار و توهمی غفلت مخدوم که حامل نور خاتم الانبیا محمد است و در آن حال حجاب برداشت مراتب و درجات
منازل محمد و آل محمد علیهم السلام را بر ابراهیم عرض کرد و گفت اینهمه فرزندان اسمعیل اند و در آن میان ابراهیم
امام علیه السلام را دید و بر درجات شهادت او مطلع گردید گفت بارخدایا در میان آل محمد این مرتبه کراست
حسین است که دختر زاده رسول آخر الزمان محمد است صلی الله علیه و آله ابراهیم گفت یا رب من حسین را دوستر دارم
از اسمعیل خطاب فرمود که ما او را بفدیه اسمعیل قبول کردیم پس بقول امام صادق ذبح عظیم حسین بن علی است نه آن کبش چه
گوسفندی را آن پایه نباشد که خدای تعالی در کلام مجید خود آنرا ذبح عظیم خواند بنای خانه کعبه
بتعلیم از رحمن پیش ازین مذکور شد که اول کسی که بتأسیس بنای خانه کعبه قیام نمود آدم علیه السلام بود و شیث علیه السلام در تعمیر
و تنظیم آن اهتمام فرموده مطاف ملک عالم بود و بعد از رفع طوفان موضع خانه بر مثال تلی سرخ می‌نمود و بیشتر بجای
محل استجابت دعوات و مقام قضای حوائج و مهمات بود تا خلیل الرحمن بعمارت آن مامور گردید و ادراک این شرف
و فضیلت بجناب آن آنحضرت رسید لاجرم ابراهیم علیه السلام باشارت جبرئیل از شام بمکه رفته بدستیاری فرزند ارجمند سعادتمند
اسمعیل علیه السلام خانه کعبه را بطول و عرض و کیفیتی که جبرئیل علیه السلام اعلام فرمود اساس نهاد و اسمعیل گل و سنگ می آورد
و ابراهیم بکار می برد تا قواعد خانه ارتفاع یافت چون عمارت بموضع حجر الاسود رسید ملائکه کرام حجر سنگ را که
در وقت طوفان در کوه ابوقبیس پنهان ساخته بودند در آن وقت نزد خلیل الرحمن آوردند و آنحضرت حجر را در مکان
خود جای داد و سنگی که آنحضرت در حین ساختن دیوار کعبه در زیر قدم مبارک گذاشته بر آن می آمد باساختن کار
می نمود اثر قدم مبارکش بر آن سنگ ماند بمقام ابراهیم معروف گردید و بعد از فراغ از آن عمارت پدر عالیقدر
و فرزند ارجمند بوظایف حمد و ثنا و مراسم شکر و دعا قیام نموده بکریمه ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم
رطب اللسان گردیدند و جبرئیل امین تحفه قبول رسانیده شرایط طواف و مناسک حج از رمی و سعی و قربانی
و غیر آن بایشان تعلیم فرمود و ایشان بطواف پرداخته قیام نموده مناسک حج بجای آوردند و ابراهیم دعوت

آن بقعه شریفه را بفرزند سعادتمند اسمعیل تفویض فرموده در محافظت آن و حمایت بود مند نموده و چون
بر آنکه زمین مکه بغایت خشک و پرسنگلاخ و کوههای آن بی آب و گیاه و وادیهای او تاریک و سیاه بنظر
ابراهیم در می آمد و اراضی شام که موطن آنحضرت بود دلکشتر بود به لطایف اشجار و ظرایف اثمار
و کثرت و عذوبت آب و طیب هوا خاطر مبارکش بر اسمعیل و اولاد و امجاد آنحضرت که بعد از و موجود
خواهند شد بدرد آمده و از درگاه کریم کارساز رفاهیت ایشان را مسئلت فرموده و عزم مراجعت
بشام نموده و پای در رکاب نهاده وحی الهی در رسید که اهل عالم را بطواف اینخانه دعوت کن و بحج
بشرف بنای خانه ترا کرامت شده و شرف دعوت جهانیان ترا باشد و چون بخاطر حضرت خلیل الرحمن برسید
که آواز وی تا کجا رسد خطاب آمد که از تو ندا کردن و از ما رسانیدن پس آنحضرت در مقام خویش ایستاده
دامن بتعظیم و رفع مکنت تا بابه کوهی بزرگ گردید و آنحضرت نخست روی بجانب یمن کرده آواز
بلند ندا فرمود که ای مردمان باری خواسته بمحض فضل و کرم خود از برای شما خانه بنا فرموده و شما را
بطواف و زیارت آن میخوانده است پس امر الهی را اجابت نمایید تا حج شما مقبول و سعی شما مشکور گردانیدن
منظور گردد و پس آنگاه روی مبارک بجانب مشرق و مغرب و سایر اقطار آفاق آورده همین
ندا در داده و از اطراف و جوانب ربع مسکون جواب دادند که لبیک لبیک از این مجالس نکوبت
که از کسانی که در عالم موجود بودند و از آنانی که در اصلاب آبا و ارحام امهات استقرار
داشته طایفه جواب دادند که بآن سعادت عظمی و موهبت کبری فایز گردند و بقدم سعی خویش
بآن منزل خجسته و مقام فرخنده رسند القصه آنحضرت بعد از دعوت عالمیان بدیار شام
معاودت فرموده و سال دیگر در موسم حج ابراهیم و اسحق و ساره بمکه آمده باادای مراسم
طواف و مناسک حج قیام نمودند و اسمعیل هم وظایف مهمانداری و شرایط خدمتگذاری بتقدیم
رسانیده و در رعایت جانب ساره بیشتر مبالغه فرموده ساره از این معنی قرین عجب و سرور
بازگشت و اتباع بجانب شام مراجعت نموده و اسحق در موسم حج هر سال بمکه می آمد و با گرامی برادر
همه ملاقات تازه میکرد و حج گذارده به خدمت پدر و مادر باز می گشت و ساره بعد از آنکه از عمر
صد و بیست مرحله و بقول صد و سی مرحله طی فرموده طایر روح پر فتوحش بگلزار قدس پرواز
نموده و در مزرعه حبرون که بملک ابراهیم اختصاص یافته بود مدفون گردید و بعد از انتقال آن
ملکه بتیره خاکدان ابراهیم از کنعانیان زنی در حباله نکاح در آورده شش پسر از وی متولد

گرویدند و از ایشان اولاد و اعقاب و قبایل پیدا شده در اطراف مشرق گشتند و کسی دیگر از [illegible]
حبشی آنحضرت بجز اسمعیل و اسحق به تشریف والای نبوت مشرف و سرافراز گشت و کثرت اموال آن
حضرت از خزانه انعام عام کریم متعال بجایی رسیده بود که چهار هزار سگ [illegible] آنحضرت را از گرگ
پاس میداشتند و چون صد و پنجاه سال از عمر شریفش بگذشت و اسحق با و کرامت شد موی سفید در محاسن خود دید [illegible]
بسیار نمود و کیفیت آن حالت را از درگاه رب العزت مسئلت فرمود خطاب آمد که این وقار است از جانب من که به تو ارزانی
داشته‌ام و آنحضرت مسرور و خوشدل بر زبان گوهر ترجمان گذرانید که اللهم زدنی وقارا و منقولست که ابراهیم
در اواخر عمر مناجات کرد و گفت ای پروردگار من بنمای که چگونه زنده میکنی مرده را خطاب آمد که مگر تو ایمان
نداری جواب داد که ایمان دارم و لیکن میخواهم که دل مرا اطمینانی حاصل شود پس فرمان لازم الاذعان شرف
صدور یافت که ای ابراهیم چهار مرغ را از هر جنسی که خواهی بگیر و بکش و اعضا و اجزای ایشان را کوفته در هم آمیز و بچهار
قسم کن و هر بخشی را بر فراز کوهی گذاشته ایشان را بخوان که نزد تو خواهند آمد پس ابراهیم حسب الفرموده عمل نمود
و اجزای مرغان ذره ذره از هر قسمی بهوا رفته بیکدیگر می‌پیوست و هر مرغی را اندام و پر و موی فراهم آمده [illegible]
پرواز آمدند و نزد آنحضرت رفته بسرهای خویش که در دست آنحضرت بود متصل یافتند و چون ابراهیم مشاهده قدرت حکیم
نمود خطاب الهی در رسید که فردا باواز صدای صور اسرافیل همچنان [illegible] را از چهار گوشه عالم چنان بر انگیزم که این مرغان را
[illegible] از اطراف جبال بر انگیختم و موافق روایات مشهوره آنکه چون حضرت خلیل الرحمن به نهایت دینی و دنیوی [illegible]
یافت و جزای انعام و اجلال در باره او به مرتبه کمال رسید [illegible] فرستاده امر نمود که اگر اجازت فرماید
روح پاک او را قبض کن و الا [illegible] بازگرد ملک الموت بموجب فرمان عمل نموده صورت واقعه را معروض گردانید پس از
[illegible] آنحضرت بعضی از مهام دینی و دنیوی که سرانجام آن لازم بود اقدام نموده اسحق را در ولایت شام بولایت عهد
و خلافت خود مامور گردانید [illegible] آنحضرت [illegible] روح مطهر [illegible]
[illegible] آن سرور بوجوه مختلفه در کتب [illegible]
که ابراهیم بنا بر عادت پسندیده خویش که [illegible] مهمان چیزی نخوردی روزی بطلب مهمان بیرون رفت و بعد از [illegible]
بسیار به پیری دچار شده او را بخانه آورد و چون [illegible] بیگانه و بدکیش مجوسی یافت او را طعام ناخورده از [illegible]
بیرون فرستاد و چون آن پیر براه خود رفت خطاب عتاب آمیز از درگاه [illegible] در رسید که ای ابراهیم این بنده [illegible]
با وجود کثرت تمرد و عصیان در مدت عمر خویش روزی از خوان احسان [illegible] بی‌نصیب نگشته [illegible] امروز
چاشت او را بر سر خوان خویش حاضر آوردی از خانه اش گرسنه و محروم بیرون کردی ابراهیم از این عتاب [illegible]

[illegible]

[illegible] از دنبال آن پیر شتافت و او را دریافته [illegible] باز گردانید و چون [illegible] قبول رسید [illegible]
صورت واقعه را باز نمود پیر [illegible] گفت زهی خداوندی که [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] کرد انها الملک المسلط المغرور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] صلوات الله الملک الاکبر [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible]
آنحضرت را [illegible] روز پنجشنبه نهم ماه محرم [illegible]
[illegible] ذکر احوال حضرت اسمعیل علیه السلام و ولادت آنحضرت [illegible]
حضرت در [illegible]

[illegible]

منافع آن چشمه که نسخه برکت از آن فرو داشته کثرت آن بجایی رسیده که جاب و هم از شمار آن عاجز آمد و آن حضرت را
بافتن مذکور قواعد صداقت و ولا استحکام پذیرفته بترویج بنات ایشان رغبت فرموده و به برکت دعای خلیل الرحمن
درباره اسمعیل و اولاد و دختان وی پرشد بحر بین تکالیف امر فرموده تا راحتی حاصل از بعد از هوای شام تمتع نموده بجوار مکه
معظمه آورده تا اولاد و احفاد آنحضرت در بیت عتیق و رفاهیت روزگار گذرانند اسمعیل بعد از چهل پدر بزرگوار علیهما السلام
بشام تشریف ارزانی فرموده به شرف زیارت مرقد منور آنحضرت و سعادت نبوت رسیده میراث مشرف گردیده و بخدمت الهی
بدعوت جمعی از فراعنه که از عمالقه بجرهم نحو در دیار یمانه قامت داشتند مبعوث گردیده و بقای فراوان آن قوم تا دادن
بدین قوم ابراهیم داد دعوت فرموده اما اثری بر دعوت آنحضرت مترتب نشده آن قوم با سعادت بمخالفان در بادیه غوایت
و ضلالت سرگردان مانده و بقول جمهور مورخین آنحضرت را دوازده پسر بوده و از آنجمله نابت و قیدار در حرم محترم
ثابت و پایدار مانده باقی پسران در اطراف دیار عرب منتشر شدند و شعوب و قبایل بسیار از نسل ایشان پیدا شده و به حرف
که روی آورده فی لغان و معاندان پشت داده و در اجرای ایام حیات چون آثار ضعف در وجود شریف مشاهده کرد
... و ودیعه خویش گردانیده بعد از اندک زمانی بریاض نعیم خرامیده آورده اند که چهره مبارکش مشابه پدر بزرگوار
بوده و صنعت تیر تراشیدن از مخترعات اوست و تیر را نیز نیکو انداختی و به صید و شکار رغبتی تمام داشت کنیت مبارکش
ابوالعرب و لقب همایونش اعراق الثری است ... بوده و از آنجمله اکثر حجی یگانه آنحضرت آمده و حاجیان
حاضر بود و آب زمزم در ظرف کرده سرپوشی بر سر آن نهاده و چون مجلس حاضر آورده چندان طعام از آن
ظرف بیرون آمد که تمام آن قوم را کفایت نمود و ایام حیاتش بقول اصح صد و سی و هفت سال بود و از آن جمله
نود سال معاصر پدر بزرگوار مدت دعوتش تا قرب پنجاه سال بود مرقد مطهرش قریب بمنبع منور ما بین حجر و بعضی
میان رکن و مقام گفته اند

ذکر ظهور بت پرستی در میان فرزندان اسمعیل

بطون کتب سیر ناطق است که چون
بمرور دهور و تعاقب اعوام و شهور اولاد و احفاد آن حضرت بسیار شده و کثرت ایشان بمرتبه انجامید که حرم
محترم و مکه مشرفه بر اقامت ایشان تنگ شد لاجرم بعزم توطن در اطراف دیار عرب از حرم محترم سفر کردن اختیار
نمودند و هر کس از ایشان که راه سفر پیش میگرفت سنگی از احجار حرم برسبیل تیمن و تبرک مصحوب خویش گردانیده و در محلی که
توطن اختیار مینمود آن سنگ را در محلی مناسب مقامی پاک جای داده بدستور طواف بیت الله بزیارت آن اقدام مینمودند
تا رفته رفته کار بآنجا منجر شد که مذهب ابراهیم را بر طاق نسیان نهاده باغوا و اضلال شیطان طریق عبادت اصنام را
در راه کفر و ضلالت پیش گرفته و با کفر در فصل بعضی از ایشان بشریعت مطهره حضرت ابراهیم عمل نموده بدستور معهود حج

بنا قطاع

حج و دوازدهم از اصنام از تعظیم حرم محترم و تجلیل و تکریم خانه کعبه لازم و واجب میشمردند کیش بت پرستی را از عمرو بن لحی
پیدا شده و زعم جاهلیه که سبب ظهور بت پرستی در میان ذریت اسمعیل آن بود که اساف و نایله که مردی و زنی
بودند از قبیله جرهم بحکم غلبه شهوت در نفس خانه کعبه با یکدیگر زنا کردند و حضرت قهار شدید الانتقام هر دو را مسخ
نموده سنگ گردانیده و اهل مکه آن دو جثه سنگ شده را از خانه کعبه دور کردند تا موجب عبرت خلایق
گردد اساف را بر سر صفا و نایله را بر مروه نصب نمودند و چون روزگاری از آن برآمد اولاد اسمعیل از دین
ابراهیم اعراض نموده بپرستیدن آنها مشغول شدند و گویند که اول کسی که باین امر مذموم قیام نمود عمرو بن
لحی خزاعی بوده و بعد از وی عبادت اصنام در میان عرب شیوع تمام یافت چنانچه اکثر ایشان در زمان بعثت
بپرستش بتان قیام داشتند و چون آفتاب دولت اسلام ارتفاع یافت طایفه عرب از تیره شب عبادت اصنام
وادی ضلالت بمعرج نجات یافتند

ذکر احوال اسحق علیه السلام

بزم آرایان انجمن اخبار چنین آورده اند که در حین
ورود خلیل الرحمن بدیار فلسطین قرة العین خود اسحق را از بهر کنعان فرستاد و جناب رب الارباب در زمان
ابراهیم اسحق را بدعوت کنعانیان مبعوث گردانید و آن حضرت آغاز ارشاد و هدایت کنعان و دیار کنعان نموده
در خلال آن حال رفقا دختر خال خود را در حباله نکاح خویش درآورده و عیص و یعقوب در یک بطن از وی متولد
گشتند و چون ولادت یعقوب در حین ولادت بر عقب عیص متعلق بود به یعقوب موسوم گشت و آن دو فرزند سعادتمند
در حجر تربیت والدین بحد کمال نشو و نما رسیدند عیص بیشتر از یعقوب منظور نظر اشفاق پدر و یعقوب زیاده بر عیص منظور نظر
نوازشات مادر می بودند تا چون اسحق در کبر سن بسبب ضعف از نور بینش عاری و عاطل گردید در خلال این
احوال روزی اسحق آرزوی گوشت شکار فرموده بفرزند دلبند خود عیص که پیوسته منظور نظر محبت وی بود بجهت شکار
تحقیق تمام داشت فرمود که اگر از گوشت شکار بریان کرده بجهت آنحضرت مهیا سازی و باز آیی آنحضرت نیز در باره او
دعای خیر و برکت کند و عیص بآرزوی دعای پدر بزرگوار بشکار رفت و مادر یعقوب که جنبه
بیعقوب داشت وی را از ماجرا آگاه گردانیده فرمود که اگر تو بر فور از گوشت بزغاله که در خانه داری بریانی
بجهت پدر پخته و استعدای سازی امید است که برکت آن دعا که پدر بامر عیص فرموده بتو و اولاد تو عاید گردد
و ... یعقوب بزغاله بریان ... و از گوشت آن بریانی پخته ... اعضای عیص پر موی بود
مادر مهربان پوست بزغاله را بر ساعد کشیده و آن بریان را نزد اسحق آورد و اسحق او را از تو خود پرسیده و دست بر
ساعد وی نهاده و باوی سخن آغاز کرد یعقوب صدای خود را تغییر داده بجواب مبادرت نمود اسحق گفت عجب
کار ساعد عیص را لمس میکنم و صدای یعقوب میشنوم پس آن بریان را تناول فرموده بجهتش دعا کرد

الله فی ولدک وجعل فیهم النبوة والکتاب و ثمرهٔ دعای آنحضرت بهدف اجابت رسید
و مقدار هزار کس و اند از ارباب پیغمبری از ذریت یعقوب بمرتبهٔ بلند نبوت رسیدند و چون عیص بر یافتن آن شرف نزد پدر
بزرگوار حاضر گردید اسحق دانست که در آن باب حیله واقع شده لاجرم با عیص گفت که ثمرهٔ دعا نصیب یعقوب و اولاد
شد و لیکن اکنون نیز حاکم که حضرت مجیب الدعوات نسل ترا بسیار گرداند و ایشان ملوک عالم گردند و سلاطین
ذوی الاقتدار بوجود آورند و چون عیص دانست که یعقوب به حیله اثر دعای پدر بزرگوار را جذب نموده آتش حقد
و حسد در ضمیر او شعله زد و همیشه فرصت می جست تا روزی یعقوب را [illegible] کرده بعد از لوازم [illegible]
[illegible] از اسباب [illegible] بر رسم [illegible] آنحضرت را در کنار کشیده معلوم او را به [illegible]
گرفته خواست که برادر را هلاک کند [illegible] اشغال [illegible] را چون موم نرم گردانید و گروهی
بذات او [illegible] یعقوب [illegible] و عیص بعد از ظهور این امر [illegible] و توبه و انابت کرده و از [illegible]
خواست [illegible] ای برادر اکنون [illegible] که دعا که بدان [illegible] کرده باذن [illegible] بود و اکنون [illegible] در ضمان حفظ
[illegible] که خیر و برکت [illegible] و یعقوب بسلامت [illegible] باز گردید و اسحق بعد از مدتی
چار صد [illegible] روز [illegible] داعی حق را [illegible] اجابت گفته [illegible] و [illegible] رسید و آنحضرت [illegible] و [illegible] چشم
[illegible] مبارکش [illegible] با [illegible] عیص [illegible] و [illegible] سال [illegible] و چون از دنیا مفارقت کرد [illegible]
[illegible] پدر [illegible] مبارکش [illegible] رحمت [illegible] ذکر احوال یعقوب بن اسحق علیهما السلام یعقوب [illegible]
[illegible] مرسل [illegible] و اکثر انبیا که بعد از وی [illegible] از نسل وی [illegible] اند و [illegible] در [illegible]
[illegible] که از کنعان [illegible] در فدان [illegible] یار [illegible]
رغبت نماید و بسبب خوفی که از عیص [illegible] مادر در [illegible] و [illegible] پدر [illegible] که اسحق [illegible] بدان [illegible]
[illegible] و [illegible] از کنعان بیرون آمده متوجه فدان [illegible] و در [illegible] سفر باسرائیل لانه اسری
باللیل موسوم گردید و هم در [illegible] آن سفر [illegible] که از کثرت سیر و حرکت کمال آنحضرت را [illegible]
[illegible] خواب [illegible] که نردبانی از زمین [illegible] آسمان [illegible] و فوجی از ملائکه بدان نردبان عروج و
هبوط و نزول می نمایند و در [illegible] آن حال از [illegible] جلال خطاب الهی متعال در رسید که ای یعقوب [illegible]
[illegible] که خدای تو و خدای پدران تو [illegible] و بعد از تو ذریت ترا وارث [illegible] این زمین مقدس گردانیدم و [illegible]
[illegible] را [illegible] هدایت [illegible] افراز [illegible] با [illegible] کتاب و حکم نبوت [illegible] و شما را [illegible] و [illegible]
تا باز [illegible] دیده [illegible] بنا کرده [illegible] و [illegible] آن خواب [illegible]

[illegible] با [illegible] و [illegible] باجابت دعای اسحق [illegible] گردیده [illegible] داشته [illegible]
[illegible] عقب او [illegible] بجزم [illegible] در حرکت آمده و منازل [illegible] طی نموده تا در [illegible] نزول [illegible]
[illegible] که [illegible] آنجا [illegible] آب [illegible] بعد [illegible] و [illegible] مع [illegible]
[illegible] و آنحضرت دلوی آب از آن چاه کشیده و مقداری از آن آب [illegible] بار [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] حضرت یعقوب را [illegible] و از او [illegible]
[illegible] یعقوب قبول فرموده و بعد از چند روز دختر کهتر [illegible] که موسوم [illegible] خطبه فرمود و چون [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] بود [illegible] و [illegible] موعد [illegible]
[illegible] که [illegible] اجرت [illegible] را [illegible] صداق [illegible]
[illegible] ولی [illegible] مدت هفت سال موعد معین گردانید و یعقوب [illegible] قبول [illegible]
[illegible] موعد منقضی گردید و بعد از انقضای مدت [illegible] که موسوم [illegible]
از دواج وی در آورد و چون شب زفاف بگذشت روز دیگر یعقوب بزبان عتاب با [illegible] آغاز کرده
گفت [illegible] مروت [illegible] باشد که مدت [illegible] سال کسی را [illegible] فرمایند و [illegible] بطریق [illegible]
او را [illegible] تبدیل نمایند [illegible] که در شرع [illegible] روا [illegible] که دختر بزرگتر را در نکاح [illegible]
[illegible] اگر [illegible] تا از [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] بعد از انقضای موعد [illegible] کام [illegible] و [illegible]
[illegible] را [illegible] از دواج [illegible] و [illegible] دیگر [illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] و [illegible] را از [illegible]
[illegible] و از [illegible] کنیزک [illegible] دیگر [illegible] پس از آنکه یعقوب عزم [illegible] که از فدان [illegible]
کنعان [illegible] یعقوب [illegible]
خواهر [illegible] که [illegible] تولد [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] آورده [illegible]
[illegible] و [illegible] دیگر [illegible]

نزد وی فرست به شرط که ... فرزندان آنچه ... گردد از آن هیچ نباشد و آنچه قیمت ... کیل دیگر در کنار است ...
سال نیز ... [illegible] ... از نقد او آن ...
[illegible]
[illegible]
خواهم فرمود که ... پدرش ... رسیده ... فرزند ... در مهربانی ...
در میان ... خود نهاد ... یعقوب ... عیال فرزندان چند ... بنیامین ...
بر اسپی برق رفتار سوار شده و برادرانش روان گردیده و در عرض راه با ایشان رسیده و زبان به توبیخ و
زنش گشاده گفت ای یعقوب جزای احسان من این بود که قطع صله رحم کردی و خدای ... باشد
یعقوب متحیر و حیران گشت ای خال چه میگوئی خدای را ... خدای من و تو ...
دانسته ... از خداوند خویش ترس و بوی ایمان آر تا آنچه از اموال تو گرفته ام همراه دارم ...
از آن ... این سخن ... یعقوب در جواب گفت ...
و نیز بنده ام که چه کس از یاران من ... ای یعقوب ...
کرد ... ظاهر کرده و چون سخن ... رسید یعقوب ... پسری
که ... از جای ... یعقوب دیگر باره ...
گشوده چون اثری بر آن ... گردید ... از راهی که آمده بود بازگردید و آنحضرت ...
بجانب کنعان روان گردید بعد از قطع منازل و طی مراحل ... کنعان رسیده و حسب الاتفاق در آن روز ...
حال از مفارقت برادر ... کنعان ...
که حضرت یعقوب نزول کرده بود رسیده و چون نظرش بر کثرت مواشی و اغنام ...
توجه نمود تا از احوال ایشان خبری باز پرسد و یعقوب ... شناخت و از غایت خوف و هراسی که از
وی داشت ... [illegible]
مواشی و اغنام از کیست ... در جواب بگوید که ... اسحق ... یعقوب ...
از اعراف ... رسیده ... اکنون ... این اموال ... الی آخره
مجموع ... او ... رسید ...
و اموال ... یعقوب ... [illegible]

یعقوب یکی ... چون ... برادر ... مادر ... یعقوب بعد از ...
نظر ... حضرت ... [illegible]
در کنار کشید و بعد از تقدیم مراسم ... و معانقه برادران ... خوشحال ... کنعان ...
بر این واقعه ... از مادر متولد شده ... مادرش ...
... یعقوب ... هدایت ... مبعوث گردید ... یعقوب گفت ای برادر ...
... غربت گرفتار بودی اکنون نوبت ... حافظ ...
[illegible]
... آنحضرت را ... [illegible]
[illegible]
... یعقوب در مصر ...
[illegible]
... احوال عزیز مصر یوسف علیه السلام
... ذکر احوال حضرت یوسف بن یعقوب علیهما السلام چون ...
[illegible]
... احسن القصص ... حالات و غرایب وقایع ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... الاسماء تنزل من السماء ...
... بیت ...
... نحن نقص علیک احسن القصص ...
[illegible]

رانده و درگاه کبریا برکت نفس و تقوی سزاوار این قصه ذکر محبت محب است با محبوب در طریق محبت جوت عشق
از این قصه عجب غریب قصه است در وی بیان طالب و مطلوب یعنی حسن یوسف و عشق یعقوب قصه است و در وی
ذکر جمیع آزادی و واقعه اند و دوشی از این قصه در هر سر مواجب هر هر دو انجمن نموده الحمد للّه آنحضرت از کنز
انبیای مرسلین که سنه رزا گوارش ذکر از ابراهیم نسبت و گوهر آبدار این ابحر آب حیوه یعقوب رضی زبان پوشیده
حسن یوسفی از آنحضرت از زبان نهانشهود و در وی مجموعه تیرراز او تر آستنه و انواده مذکور است شاه کالم احسن الخبر کر
چه صفت حسن یوسفی را بدین گونه در مجال مؤلفات خویش به صفت دلربائی آراسته اند که منتهی حقیقی نقش حسن را به جهره تمثیل
فرموده که جون از آن راه وسیله خوبروی تمام عالمیان نشده و به جزو دیگر آیه حسن یوسفی را از رنگ ناکامی و نقصان
بپرداخته آفتاب روشن در شبهای تار ماه تمام نموی و آینه رخسارش در روز و دی تیره روشنی فزا و شتابان نوعی که ستاره سان
عارضش در هجوم هموم و غموم باغ و گلشن باغبانان نظر رسیدی هر آینه از نهال قامت دلپذیرش میوه کام دل چیدی
قدم بر زمین جنگ نهادی سر سبز و ریان گشتی هرت بر شاخ جوانه بودی اوراق و از بار ازروی جان گشتی هر هنگام تبسم
تراز دندان گوهرشان در شکر نمکش آمی و که سخن گوش گوش هوش از روی لذت حیات ابد یافتی مجاز از بدایت
حال آن آفتاب اوج خوبیها که چون وقت آن رسید که دانه روضه کنعان حبیب از قبسان از این مراتب بالا شده و گل قدسی نعمت
به دور تلطف رسد ذراری اصل که در برج آن گوهر شان و برج آن مهر درخشان پرتو بر تمثال قطعه نور از عالم کون به ساحت عیان
ظهور رسید و چون در اثنای ولادت آن سلطان ملک زیبائی یعقوب از جهت شرف بخشید خویش اشتغال بجهت عبادت معبود
بزوال اشتغال داشت جبرئیل به فرمان ملک جلیل بآنحضرت نازل گردیده و تهنیت در ورود آن مولود مسعود رسانید که
السلام علیک یا ابا یوسف بخشنده وهابت ترا فرزندی ارجمند کرامت فرمود که در عالم عدم مثال او نشده و او را یوسف نام
نه [?] یوسف نام کن هو بعضی از روایات وارد است که این اسم سامی و نام نامی را حضرت ابو البشر در روز میثاق بر وی
گذاشته بود بهر تقدیر چون جبرئیل امر ملک جلیل بجهت ولادت آن بزرگوار آن قطب عالم کبریا یعقوب رسانید آنحضرت که دیده
انتظار در راه آن مهمان عزیز داشت بمسرت تمام و انبساط ما لا کلام از جهت منزل خاص نموده دیده حق بین را بشادی
آن قطب عالمتاب نور و بها افزوده و نظاره [?] آن در صدف عصمت را در به پیکی دیده نظر انوار خجسته منظر رسیده
به آنحضرت شاهی دید در حجاب واقف و در نقاب سحاب از جبین مقدس نور مه نور اسرار خلق الله آدم علی صورته پیدا و آشکار
و از جبهه خورشید آسا آیتش بار نه کریمه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم باهر و هویدا چشم یعقوب به دیدار آن گرامی
فرزند روشنی افزوده و شامه هر فی ان نور در دامن عصمت راحته ام نموده و از برای ولیمه آن مولود عاقبت محمود چهل کار
گاو گوسفندان قربانی کشته و با طعام فقرا و فقیران کنعان بر سایر ارباب استحقاق بخشیده و فقیران آن دیار را وسعت نموده

نموده

مشغول مزید خدمت و احسان کرده ابنه و آنکه لازمه سپاسگذاری و قاعده فرمانبرداری بود در مراتب بتقدیم رسانیده
و چون شش سال از میلاد آن مولود فرخنده سپری گردیده راحیل بشیره جان لب بیمار کشید و از شربت شهادت جانش [...]
این پایان گردید و پس از اتمام مدت عمر در حین ولادت آن نافه ناقه کنعان راحیل بدرود جهان کرده رو به بهشت جاودان
انتقال فرمود [...] و آن نور نهم ماتم بیدلان شد و تهنیت ورود آن گرامی گوهر تبدیل غم از و زمانه بدل شد [...]
چون راحیل داشت که از آن در جهان بخواهد بود یعقوب را بخواند و [...] انگشت حسرت بود این چنانکه ای محرم حرم راز وفا
مونس و همدم و همراه و چشم آن دارم که چون من در گذرم صحبت دیرین را فراموش نکنی و فرزندان انکو داری
و از نظر مرحمت بکنی و بیتمان مراعات بر جان پس سپاسگذاری که فرزندان پادر نه بدر و خویشان خوار و بیمقدار
باشند و اگر آرام مراد و مصلحت روحش فرمود امی روانداری که برادر داغ جگر بر جگر گوشگان من نظر خواری نکنند
یعقوب از روی وفاداری راحیل شعله اضطراب در دل فشرده قول و میثاق داد که قول اصعب بر سر نهاد و چون آن
صدف گرانبها صحبت بدرود جهان کرد و رخ آنحضرت بعد از اوقات ماتم پسر اثر رشته این پاینده بقا جز رشته سپرده او را
پرورش آن نخبه فرزندان فرمود و تربیت و پرستاری شب کنعان را به عهده عاطفت و مهربانی خاله ایشان لیا بنت لابان [...]
که او را اگرچه فرزندان آنحضرت و خاله یوسف بود نمود و لیا در یافت این موهبت و شرف او را که خدمت و تربیت
آنحضرت اختصاص یافته بود بدین جهت حضرت یعقوب او را منظور نظر عطف و محبت خویش گردانید و پایه او را در دل [...]
منزل یافتی در جه کمال رسید و آن بدر منیر در حجر تربیت وی روز بروز کامکار شد تا [...] تا رقم آفتاب شد عالم
گیر و بدر منیر گردیده پاشیده و نظر نور سعادت ظاهر و باطن از جبین مبین ظاهر و بارقه غایت از جبهه خورشید
آینهش با همراه او را که از برابر فهم جمال و درک کمال او سرگردان و دیده عقل در مشاهده انوار عارض خورشید مثال
حیران و چون یعقوب جوانب آن در آن باش رکن اماره و مخالفت آن گوهر جنبه پا به ارزانی بوی نظر پوشیده و احسن مبارک
آن نور دیده بخواب کی رسید روزی ایجاکه خواهر یعقوب و عمه آن گوهر سعادت منظر بود بخدمه شرف ربانی تشریف قدوم
ارزانی داشت و چون خاطر آن سرور را بجهت آن مهر انور شعله [...] ملاطفت و مهربانی گسترده پس
از آن گفت ای برادر جمیل و ای ثمره شجره خجسته جلیل که قائم مقام مردم دیده و فرزند دلبند به دلت
تست از جان به مغاره ایام جام فرخنده زیبائی در بر و تاج دلربائی بر سر و این هر آینه جان جانش بسیار زند و خانه [...]
از دیدن وی در غبار را اگر بی غفلتی و جه و لطفی پردازم هر آینه خود در او [...] درد و داغ جدائی اندازم و تر از
سزاوار عطاهای الهی و کرامت جلال ناشناسی فرزندان کامکار بسیار نه و مرا نیز گرامی فرزندی در کار
[illegible]

ز پی تربیت کرد اما و آن احترام تا باز از راه فرزندی بنیامین نیز باز داد این مهربانی عطوفت مادری پیش
بکرم و جای پرستاری او را دریافت [illegible] و دل در پند [illegible] و آنچه داشته باشم در طریق پرستاری و هوای خدمتگاری
او در باز [illegible] راحیله را فرمان فرمای [illegible] یعقوب [illegible] خواهر جهان [illegible]
[illegible] از کار [illegible] و موانع لازمه [illegible] و جان کمر پرستاری و خدمتگاری
[illegible] بسته لوازم تعهد و محافظت لازم [illegible] رضا جویا خاطر
مبارکش [illegible] می آورد تا بدین طریق بگذشت [illegible] یعقوب از جدایی [illegible]
[illegible] از دست رفت [illegible] خواهر [illegible] و [illegible] خاطر را [illegible] آن آفتاب
اوج [illegible] برج شرف [illegible] دل بسته [illegible] جهان [illegible] یوسف را کرد [illegible]
جان [illegible] خاطر [illegible] مدت چند روز [illegible] یعقوب [illegible] طرح [illegible]
[illegible] که از خلیل الرحمن اسحق علیه السلام و از آن حضرت [illegible] رسیده بود و آن کمر [illegible] از مردان
[illegible] جهان [illegible] آنحضرت پدر [illegible] و پس از آن [illegible] کمر را [illegible]
رفته [illegible] این معنی را [illegible] یعقوب [illegible] آنحضرت [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] فرزند [illegible] گرفته [illegible] فرمان [illegible]
[illegible] گرفته [illegible] می بود تا نوبت به یوسف رسید و آن کمر را [illegible] و چون [illegible] خلیل الرحمن [illegible]
[illegible] و خدمت صاحب [illegible] گرداند [illegible] چنان [illegible] بود [illegible]
آن [illegible] از یعقوب درخواست [illegible] شریعت آبا و اجداد [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] و رضا بقضای الهی [illegible] و چون [illegible] دیگر [illegible] روشن [illegible]
پرستاری و خدمتگذاری آن نور دیده [illegible] و عمه [illegible] حق [illegible]
[illegible] آن کمر [illegible] آن سرور [illegible] پدر آمد و پس از آن [illegible]
دیده [illegible] خود [illegible] خویش [illegible]
و پدر [illegible] روز [illegible] فرزند [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] در دل برادران [illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] از اسباب حسد [illegible] یعقوب [illegible] پرورده
بود که چون [illegible] فرزندی [illegible] ولادت [illegible] و باران [illegible]

[illegible] و چون آن [illegible] بکمال رسید یعقوب [illegible] و بان فرزند ارجمند داد [illegible]
[illegible] آبای [illegible] خویش [illegible] و بان [illegible] که در کار [illegible] و چون [illegible]
از [illegible] و لادت [illegible] از آن [illegible] و [illegible] کمال [illegible] و پس از [illegible]
[illegible] رسید و [illegible] برادران [illegible]
[illegible] آنحضرت چون [illegible] رسول [illegible]
[illegible] عصا از برای آن [illegible] جبرئیل [illegible] از بهشت [illegible]
و از [illegible] یعقوب [illegible] خویش [illegible]
[illegible] عصا را [illegible] یوسف داد [illegible] که آن عصا [illegible]
[illegible] بشر الصدیق فی الارض [illegible] و بسی دیگر [illegible]
[illegible] خلیل الرحمن بآنحضرت رسیده بود و آن [illegible] از [illegible]
[illegible] که آن سرور را [illegible] آنحضرت [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] و [illegible] فرزند [illegible]
[illegible] خلیل الرحمن [illegible] اسحق [illegible] آنحضرت رسیده [illegible] فرزندان [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] برادران [illegible]
[illegible] و [illegible] چنان دیدم که با [illegible] برادران [illegible]
[illegible] بیکدیگر [illegible]
[illegible] خویش [illegible]
[illegible] و [illegible] در درخت [illegible]
[illegible] برادران [illegible]
[illegible] از خواب بیدار [illegible] یعقوب [illegible] برادران [illegible] خواب [illegible]
[illegible] از [illegible] خواب [illegible] روزی [illegible] خدمت [illegible]
[illegible] برادران [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] بخواب رفت و چون از خواب [illegible] برادران [illegible]

بر مرغزار بان نشسته و مهربانانه از نسبت اکمال رسیده‌اند یوسف بیان فرمود که در خواب چنان الهام نمودند که شخصی از آسمان
فرود آمد که گنج ملاحت و ناز و روی آراسته و بکمال طراوت و خوشبوی پیراسته عصای مرا که پدر و دیگر برادران
عطا فرموده است افراشته و عصاهای برادران نیز که همراه بودند از ایشان برگرفت و تمامی را در زمین فرو برد
و عصای من در میان آن عصاها بالیده و شاخ و برگ برآورده سر خویش با ریشه و شاخ و برگ گسترده و شکوفه‌های
رنگین و میوه‌های شیرین بر آورده و مرغان خوش آواز و عندلیبان خوش نوا بر شاخسارهای آن درخت نوا و نغمه آغاز نمودند و نور آن درخت
به اطراف آفاق رسیده و از شرق تا مغرب منور گردانیده و از آن میوه‌های گوناگون که از وی به وجود آمده هر یک برادران
من که چون عصا بودند در آن زمین بماندند و هر یک خود می‌نمودند تا که عصاهای ایشان را از زمین برکنده و به دریا افکند
از شنیدن این خواب برادران دلتنگ و مضطرب و هر یک آن پدر را گردیده و یوسف چون در مجمع اخوان بیان آن خواب جرأت
نموده لنگر انداخته و خیال بر شهرستان دل یعقوب هجوم آورده و از بیم گفت مبادا از حسد آسیبی بدیشان رسد زبان از کلام
کشیده و در تحیر آن خاموشی گزیده و آتش حسد در درون برادران بجهات مذکوره افروخته و باعث خروج حسد گشته
ایشان را می‌سوخت تا بعد از این واقعه بگذشت و آن آفتاب اوج نیکنامی و ماه برج کرامت از جمله درآن ایام شبی در کنار پدر
غنچه‌آسا در آغوش گلبن عطوفت غنوده و بوی گلدسته جمال یوسف در شبستان مهر بازنموده و آن در گوهر تاب و رنگ دلربایی
فزوده که ناگاه پیک سحری از نسیم سحری لرزان از خواب درآمده و چون بیتاب از بالش آفتاب اضطراب نموده بود
پشیمانی و چه قدر یعقوب از شب بود و اکمال آن تازه نهال گلشن جمال را چون جان در آغوش مهر باکشیده
زبان گشاده و گفت ای نور دیده و ای آرام دل محنت رسیده ترا چه رسیده و نهال زیبا و رخت در عالم منام از چیز
کدام واقعه بدینسان بر خویش لرزیده یوسف گشای پدر در این وقت خواب عجب دیدم که از وحشت آن بدینسان
رسیده بر خویش لرزیده‌ام و صورت واقعه آنست که خود را بر کوهی بلند مشاهده نمودم که اطراف آن کوه و گرداگرد شکوه
و چشمه‌های آب روان و کنار سبزه و چمن و باغات و بوستان و اشجار میوه‌دار و از بار شمار و انواع گلهای رنگین و اطراف
لاله و نسرین که در آن حال دیدم که درهای آسمان گشوده و مرغان گویا بر اطراف آسمان گشوده و آفتاب بر روی
زمین از پرتو آن روشن گردیده و کنار دریا و انهار از امواج مستی رقص و انداز کرده و کیان دریا و مرغان هوا با
نوای تسبیح و تمجید درآورده و پس از آن فرخ اطلسی فلک از نور در پوشیده و مفاتیح خزاین روی زمین را بدست من داده
و ابر آن گنجها آیین کرده‌اند ناگاه در آن اثنا دیدم که یازده ستاره با آفتاب و ماه از آسمان فرود آمده و در پیش من
بسجده افتادند و چون تنگ و نیاز بر زمین طاعت نهاده و چون این واقعه غریب عجیب دیدم مضطرب و لرزان
وحشت‌زده و هراسان از خواب درآمدم و چون یعقوب علیه‌السلام این واقعه را شنید پیغمبر تمام در حال اکثر

برآمده و پادشاه چون ابر بهار زار گریستن آن گلزار دیده و دل چون پدر را مانند ابر گریان دید هر کلیه گل دریگ
گلبن بخندید و گفت ای پدر این واقعه نه موجب عجب و سرور است چنانچه و بشارت آن گریه و انده و غم برگرد
پادشاه از سبب چیست و در جواب واقعه چرا باید گریست یعقوب فرمود که ای نور دیده و ای قوت دل اسیر شیخی باشد
که تعبیر قبول نموده باشد آنکه یوسف است ... تعبیر این خواب از دل پدیدار و معلوم شود و اکنون در آیینه دل آن
سرور پدیدار و کوه که آن کوه چند سرپرورست آسمان بود نماد و خواهد که روزی بر آن سنگ گردد و چشمه‌های زلال
نشان اقبال او که گویا سلطنت محبوب از بنوالش جاری شود و گلهای گوناگون و اشجار روان و بار بو قمر ...
بچه دست او که هجوم گلهای رنگارنگ مرام در روی گلشن آغاز نهند و ابواب گشاده بسما ... فتح باب نبوت و رسالت
و نزول وحی و ابلاغ امر و نهی است که عقوبت با ... در رسته کردند و مرغان افق و حمد ستارگان انوار علوم بجانب
اوست که بسبب آب عالم بهجت و ابلیس فرزانه است تا به تشریف والای حضرت او است که ... آفتاب
گردانند و مفاتیح خزاین روی زمین نه استیلا و سلطنت اوست که عالمیان در کنف عدل و احسانش مرفه‌الحال روزگار
گذرانند و یازده ستاره عبارت از یازده سبط اسرائیل باشد که چون اورنگ سلطنت پایدار بوجه وافر اجلالش سپهر
برین شده و برادران که کواکب آسمان رسالت وزراری سپهر جلالت اند چنانچه خضوع و استکانت پیش وی از زمین
گذرانند و آفتاب و ماه اشارت به پدر و مادر علیه است که در وصل آن نونهال گلستان اقبال اندوه
طریق بود و محبت و مرحمت بسلوک دارند آنگاه یعقوب از کید شیطان و حسد برادران و حوادثشان از رشید و قره بجهت
خویش از تقریر آن خواب بیان منع فرمود و در کتمان آن مبالغه بسیار نمود به آن حضرت خاطر بود که برادران ایشان
چند که تحریر یافته با آن نونهال چمن جلال دگرگون کرده‌اند و اگر بر کیفیت این واقعه آگهی یابند چنگ باغوای شیطان
درباره آن حضرت مکری بو العجب اندیشند و چون از خواب یوسف برادران آگهی یافتند باره حقد و حسد که در کانون
ضمیر ایشان در باره آن حضرت نهان بود به نحوی سرکوه و اثر کشیده و مجموع فروغ و دل که با صاحب رای از زیر سنج
ممتاز بود و شد و گشته بسرابرده خواب عجب گشته و به این سبب از راه حقایق رویان را گوارا نه از دختر ابنای ... ادراک
درهم کشیده و با ایشان طریق محبت گفت که چون آثار اقبال از ناصیه حال او پیداست چه عجب اگر روزی نهال حادثه
بر جوی بار سلطنت و اجلال نشو و نما یابد و هلال جهانش از آسمان عزت و ناهی تمام گردد و برادران اورنگ ...
انگیزند و دیگر برادران بدین مبالغه نمودند تا هنگام زوال واقعه بگذشت و اخوان در اندیشه از خواب غفلت بیدار شده
و در بحر حیرت بی‌پایان از امواج اضطراب می‌بودند یکی در خواب دید که از سر کشان آب بچکید و زوی بود گرفته
مانند باران بر سر برادران بسیار زده و چون واقعه مذکور را به حرف پدر یاد کرده که هر آینه بنا بر آنکه آن خواب نیز

مشغول بود بسی از ایام قحط و سرسبزی کشت آمال برادران از جویبار انعام و حسن احوال یعقوب بدستور مشهور بود
خود را با خفای آن وصیت فرمود و همچنین چند مرتبه دیگر در اندک مدت خوابهای مشعر بر ارتفاع پایه و اعلای مرتبهٔ خویش دید
از پدر ستوده سیر بکتمان آن مامور میگردید و برادران هر یک از آن آگهی یافته دامن زمان کشیدند وحشت‌شان
بیکدیگر تا کار از تحمل و بردباری در گذشت و تهمت بر قصد قتل و اعدام او با وفاق یکدیگر معروف داشتند و از برای
مشورت این مهم هر روز مجلسی و هر شب انجمنی ترتیب داده از برای انجام کاری نقشهای کشیدند تا از آرای همه بر آن قرار گرفت
که آن جوهر عالم افروز را در بیابان گم کرده چون پرتو مهر و ماه گاه در او نهند و با تیغ بی‌دریغ تقطیع رشته حیات آن عزیز را جسارت
پردازند غافل از آنکه بمشام قافله سالار قضا آن در یکتا را از قعر چاه باوج جاه رساند و ایشان را بسبب آن حرکت ناصواب از قرب
جاه و ذات و نقصان پدر دار مانند و مضمون مَنْ حَفَرَ بِئْرًا لِاَخِیهِ فَقَدْ وَقَعَ فِیهِ مرتکب ایشان گردد و با جمله برادران بعد از مشورت تمامی
پدر بزرگوار رفتند و التماس تمام از آنحضرت در خواستند که یوسف را همراه ایشان بتماشای صحرا فرستد و چون یعقوب در آن ایام
شبی در خواب دیده بود که ده گرگ یوسف را ... آنجناب خود خوانده بحکم که ای بهترین ... دیده که ... اگر به جهت تو
بر تو ظلم کرده و بس از آن ... و تا بازی از برج خاکی ز میخ ... از نظر پدر نابدید شده است و در سینه عمل قرار بنهاد
نهاده بود گویا نه زنهار با خویش از صحبت بیسر صحرا نامه و چون مامول برادران بحصول موصول نگردید مولان فرزندان
از خدمت پدر بیرون آمده بگوشه رفتند و با یکدیگر طریق مشورت از سر گرفتند و در آن ... جمعی بصورت برای
مجلس اخوان در آمده و از انس همیشه ایشان که بود و بعد از تفحص بسیار در باب ... و ان مجلس ایشان از زبان نصیحت گفتند که همانا
سبب توقف پدر بزرگوار شما در رخصت برادر آنست که التماس شما در غیر موقع خود واقع شده صواب چنانست که چندی
صبر نمائید تا ایام بهار و موسم سرسبزی روزگار روی نماید و پس از آن رخصت برادر را بسیر صحرا و تماشای لاله زار
و گلگشت ترغیب که بهر و لعب را در نظرش جلوه دهید تا او نیز در آمدن شما تماشای صحرا استدعا نماید و آنگاه
پدر رخصت دهد و بر شفاعت برادر مقصود خویش حاصل کنید تا با توقف مامول بحصول موصول گرده و برادران بعد از
گفتن آن پیر نادان آن رای را تحسین نمودند و چندان توقف نمودند تا خسرو سیارگان بخانهٔ شرف خود نقل مکان
فرموده و ابر بهاری خیمه بدامن دشت و صحرا زده هر کف خاکی دکان گلفروشی گشوده و نباتات احتیاجی از ... آن
تازه گلی گلشن از بهاری رفته زبان گشوده و مهربانان گشتند که ای یوسف امروز که دامن دشت از رنگ گل ریاحین گلستان رشک
باغ و بستان گردیده چه شود اگر بمراقبت برادران دمی با ما بسیر دشت و صحرا آئی و کدورت و خانه‌نشینی را از آینه
خاطر خویش زدوده خاطر ما شاد نمائی و چندان از این نوع فسون بروی خواندند که خاطر مبارکش بسیر صحرا و دشت
مایل گشت و چون یوسف در این قضیه با اخوان همداستان شد با اتفاق بخدمت پدر رفتند و مکنون ضمیر خود را

ضمیر خویش را در باب رخصت یوسف بر سبیل عرض بنهادند و چون یعقوب علیه السلام ابواب مبالغه فرزندان را
در باب رخصت قرة العینی خویش مشاهده نمود جواب داد که هیچ نظر از دیدگان ما را تاب جدائی او نیست میترسم که چون
او را با شما بسیر دشت و صحرا ببرید شما از وی غافل شوید و گرگ او را بخورد زیرا که آنحضرت در واقعه چنان دیده بود
که بر سر کوهی نشسته بود و یوسف علیه السلام در بطن وادی دیده ده گرگ او را احاطه نموده و در هر کار و در
انحراف بودند و هر چند یعقوب مانع میشد که فرزند را از میان گرگان خلاص کند صورت نمی‌بست تا آنکه از همه بزرگتر آن گرگ او را
از ایشان بستد و چون ناگاه زمین شق کرده و یوسف در آن شکاف در رفته و تا سه روز از آن شکاف
بیرون نیامد و تعبیر آن خواب آن بود که آن ده گرگ ده برادر بودند و یهودا گرگی بود که بوی ترحم نمود و قضیه را بکلام
فرزندان بعد از استماع این سخن از پدر شفقت پرور بغایت رنجیده شدند که ای پدر بزرگوار چه معنی این سخن است که از ما ده برادر
که هر یک در قوت و توانائی که توانند در پناه حرم حرم گستاخی کنند و خود در ... تیمار نمی‌کنند تا یکی از ما دندان انداز
... و تفکر در احوال آن فرزند بیگانه کند ... ما اینقدر نیستیم ... یعقوب با فرزندان چندان که از ... و در راه ...
برادران از پدر نادان رخصت طلب کرده متحیر شد که در مراجعت با رخصت ... دارد و چون ... کرد و سعی
رخصت نمی‌دهد بزرگوار در باب رخصت خاطر یوسف ... آغاز نموده اضطراب و بیقراری نهاد
و ترک ... که ... گرید و ... آن نور دیده ... تا چاه در او ... دشت و صحرا که ... سفر
دوری از هجران و ذل انواع ... که ... از آن رخصت داد و برادران ... از پدر
باشند که ... برادری را ... در بستر آرام ... آنروز دیگر که یوسف همراه ایشان
بهر ... فرزندان یعقوب بامید ... پدر بزرگوار رخصت آنحضرت شتافتند و آن پرده‌نشین خلوت
پاکیزه را ... و چون یعقوب علیه السلام جمعیت فرزندان دید ... یوسف را
... فرخنده ... حقیقت همانا یوسف مانند ابر بهاری
گریست پس ... مبارک ... بر روی پوشید ... یوسف ... و عمامه
... یوسف نهاد و ... در پای فرخنده‌اش ... و عصای نوح ... بدستش داده او را با برادران
مهربان سپرد و ... [illegible] ... که گرگان ... و چون فرزندان ... خویش
... یوسف ... بر حسب ... رسیدند ... بگشتند
و ... ای یوسف ... فراق ... شنوم
و چون آن ... بحد مشایعت ... تا بپای شجرة الوداع رسیدند و آن درختی بود

برادر کنعان که دوستان پدر می‌گردد و پای آن از حجت وداع می‌کرد و چون بر کنعان با فرزندان باهمگنان رسید یوسف
فرمود و یوسف را بار دیگر در کنار گرفت و آغاز گریه و زاری و ناله و بیقراری کرده روی بهم آورده و گفت
یوسف را … سپارم باید که از رعایت او غافل نباشی و همانا باعث مفارقت چندین ساله همان بود که می‌گفت یوسف را
بغیر حافظ حقیقی حواله نمود اکنون روی توجه بجانب یوسف آورده و گفت ای فرزند چون میباید که ایام فراق پدر از
کشد و آلام هجران بیشتر از آنچه متصور است احتمال باید باید که وصیت پدر ناتوان چون گوشواره در گوش
جان داشته باشی و از وی فراموش نکنی که او هرگز ترا فراموش نکند و تا چشم من دیگر با آب دیده طلعت
همایون روشن نشود بر روی هیچکس چون گل نخندی که پدرت از خار زیر پای تو چنین خنده نخواهد کرد و از این قبیل کلمات
وداع آمیز بر زبان می‌گذرانید و زار زار می‌گریست تا بناچار دست تحمل بر دل بالحاح نهاد و برسم وداع دیگر باره
در کنارش در آورد و گفت حسبی الله خلیفتی علیک الله ای کام و ناکام از آن آرزوی دل و آرام جان جدا شده
در آن مقام توقف نمود و فرزندان … و خندان … بمرام در دام … صحرا روان گردیدند و چون یوسف در آن …
گاهی چند از نظر پدر دور شده بودند یعقوب نعره زد و بیهوش گردید و فرزندان چون صورت حال چنان دیدند باز گردیدند و یوسف
سر پدر در کنار نهاد و در آنچه … یعقوب رسید چشم گشاد و فرزند او را دید بر گرد وی صف بسته و یوسف بر بالین
وی نشسته با اختیار بدرود دل بنالید و دیگر باره آن آرزوی دل را در کنار جان کشید و بمشام روح بوی گلزار وصالش
رسانید و پس از آن آهی سرد از دل پر درد بر آورد و گفت … الفراق و روی مبارک را بر روی … قرة الفؤاد
خویش نهاده چندان بگریست که … دیده وی تر شد عاقبت دل بر جدائی … نهاده یوسف را به
برادران داد و خود بر سر راه باستاد و تا میتوانست قرة العین خویش را می‌دید از جگر گوشهای دل که … دارند
روان گردند آورده اند که یوسف علیه السلام را خواهری بود موسوم بدینا که … آنحضرت … می‌نمود
و پیوسته طریق رضا جوئی آن جان جهان می‌سپرد و در آن وقت که برادران آنسرور را از کنار پدر دور بودند آن گرامی
خواهر در خواب بود ناگاه در واقعه چنان دید که یوسف را گرگان در میان گرفته اند و هر یک بر گرد او می‌گردند و دندان
و چنگال … از هول آن خواب ترسان و لرزان برجست و نالان … پیش
پدر آمده از حال برادر استفسار نمود و چون دانست که آنحضرت او را رخصت داده و همراه برادران بصحرا فرستاده فریاد برکشید
و گفت ای پدر بزرگوار عجب از شما بود که بردن او رضا دادید و دولت را … ابواب رنج و عنا بر روی … گشاید
پس سر و پای برهنه بر اثر برادران دوید تا خود را بدیشان رساند و … دامن یوسف آویخته خواست که آن
مهر انور را ببرج اشرف باز گرداند برادران هجوم آورده دستش از دامن یوسف کوتاه کردند و …

روی بصحرا آوردند و آن خواهر … بسوی پدر بازگردید و فریاد و فغان از دل
ناتوان بر کشید و با دیده خونبار روی به پدر بزرگوار آورده … که دوست دارند و از جمله دوستان
شمارند … همانا می‌شنوم که یوسف گم گشته است از سیاه جفای برادران … و میگوید
… جای فریاد مرا … بوصل خود شاد مرا … چه افتاد مرا …
یعقوب گفت ای جان پدر گریان مباش و دیگر درد و اندوه بر دل منه که عنقریب برادرت … بهار …
لاله زار از در در آید و … بر روی خاطر تو … باز آید لیکن پس از آنکه
مدت مفارقتش دراز … یعقوب فرمود که ای جان پدر خاطر … نگران مدار که وعده صبح وصال نماز شام است
… ای پدر در نماز شام دل تو نیز چون دل من شوریده و ناکام است یعقوب علیه السلام از این سخنان غم و اندوه
… گشت و بکام و ناکام … انتظار … تا شبانگاه منتظر نشسته بود که آن نور دیده کی بچشم
باز آید و چه وقت … رخ … عالم آرایش … اما چون برادران روی بصحرا و بیابان
نهادند تا از نظر یعقوب … یوسف را چون دسته گل از یکدیگر … بودند و روا نمیداشتند که تا چشم ایشان
باشد پای بر زمین نهد و تا … ایشان آماده و مهیا باشد چگونه زحمت رفتار بپای خویش دهد و چون
از نظر پدر غایب گشتند … از طریق مردمی در گذشته … که در نظر پدر از بر و دوش … ساخته
بودند … کرده … که … بود
… که در … رفتار را اگر قدم … بر سر خار و خارا
روان گردانیدند … که اگر ماه … روزی شدی کلاه گوشه … حضرت
باسمان رسانیدندی … جفای برادران … یوسف … دید و …
می‌شنود … آن … از جفای برادران … بالجمله از شدت حرارت آفتاب … و با …
… برادران … ضعف و تشنگی بر یوسف غلبه کرده زبان … از برادران … آب … طلبید
چون چشمه مردمی … از غایت گرسنگی چون … طعام … طلب
… با همه شفقت … زبان طعن … الصیاب
خوابهای دروغ و … که ماه و ستارگان … آب و نان …
… معاونت … یعقوب علیه السلام … آب
باشیر … بوی دهد که … ایام عطش …

و چون تشنیع بر آنحضرت غلبه کرد روی عجز در یارا که [illegible] بسیار مرحمت شمعون آمده [illegible] شمعون بدست
[illegible] از آن آبرو چون از روی عجز می بر خاک ریخت و بانگ بروی زد که چون اکنون ترا آب تیغ سیراب
میسازیم ترا با آب دیگر حاجت نخواهد بود یوسف چون صیت کشش استماع نمود چون برگ بید لرزید باد
خزان بر خود بلرزید و روی نیاز بدرگاه بی نیاز آورده عجز و بیچارگی و تنهایی خود را که خویشتن شفیع آورد
و گفت ای دستگیر [illegible] درماندگان بر عجز و بیکسی و غریبی من بخشایی و مرا از ورطهٔ هلاک خلاص و نجات
کرامت فرمای آنگاه روی مبارک بر یهودا آورده دست در دامن حمایت وی استوار کرد و از وی
شربتی آب طلب نمود و یهودا نیز [illegible] نگاه کن [illegible] شربتی ناگوار از جواب تلخ بکام خویش
فرو ریخت و چون از چشمه مردمی روی بیش نیز تشنه لب باز گردید و برادر [illegible] خویش چنان زد و بیدست
تظلم بدامن یهودا زد و گفت ای برادر پدر مرا بتو سپرده است و اعتماد بر مهربانی و شفقت تو کرده [illegible] که بدین
حد در تقصیری و کنی [illegible] چون من [illegible] برادران رنجیده شود و آبروی مردمی تو نیز باین
تقریب نه خالق و خلایق نگاه کن [illegible] آنچه کرده بود و چون درماند که و بیچاره گی و عجز و زاری بر
یوسف [illegible] غرق [illegible] آمده گفت ای جان برادر [illegible] کن و امین باش
که تا رمقی از حیات من باقی باشد کسی را یارای قصد جان تو در خاطر نخواهد گذشت و چون او
مردی بود که هرگاه از آتش غضب بر افروختی خرمن حیات عالمی را با آن آتش بسوختی و هرگاه آواز
رعد آسا برکشیدی از هیبت آن زن حامله بار بر زمین نهادندی برادران چون حمایت
یهودا در [illegible] مشاهده نمودند از بیم او دست تعدی در آستین ادب کشیده از کشتن یوسف
در گذشته و در باب [illegible] که مصلحت آنست که موجب [illegible]
و بازگشته این امانت را به پدر رسانیم برادران گفتند بازگردانیدن یوسف بسوی پدر هر آینه
امریست محال چه او [illegible] بر ما آگهی بهم رسیده و خویشتن را تا اکنون [illegible] جفای ما دیده چون
بخدمت پدر پیوندد [illegible] جفاهای ما را بعرض رساند و ما را در نزد پدر بر خاک [illegible] و شرمی
نشانده بود [illegible] چون بردن او را نزد پدر روا نیست [illegible] آنست که او را در چاهی
اندازیم و خود را از [illegible] حضور او در نظر پدر فارغ سازیم چه این رای بیرون از دو فایده نخواهد بود یا [illegible]
حیاتش در قعر چاه گسسته گردد یا جمعی از کاروانیان او را بیرون آورده بطرفی برند و بر هر تقدیر مقصود ما
بحصول پیوندد و پس [illegible] بر آن قرار گرفت و در سه فرسخی کنعان چاهی پیدا کردند عمیق تر از فکر محال اندیشان

و تیره تر از درون [illegible] با دروی چون چشم حسود بشوری مشهور و دهنه چون گور کافر پر مار و مور گویند
که عمق آن هفتصد گز بود و بروایتی چهار صد گز و بقولی هشتاد گز و از اعمال سام بن نوح بود و چون یوسف را بر سر
آنچاه آوردند و خواستند که چون آب حیاتش در ظلمات آنچاه پنهان سازند آن سیاه [illegible] امواج بحر بی پایان
جفا را خواهان [illegible] و زاری در دامن [illegible] گاهی بزرگی پدر را شفیع می آورد و ساعتی
[illegible] و بیگناهی خود را وسیله شفاعت میگردانید شاید یکی از ایشانرا دل بر وی بسوزد و [illegible] حرمت نبوی
وی [illegible] بی نهایت چون دل بیرحم ایشان از سنگ سخت تر بود ناله و زاری یوسف در ایشان اثر نکرد و چون
خواستند که بدست بیشرمی پیراهن از تن نازنینش بیرون کنند یوسف را جامه طاقت چاک شد و فریاد برآورد
که ای سنگدلان این چه بی مروتیست که با من میکنید باری پیراهن مرا بمن گذارید که اگر بمیرم کفن من باشد
و اگر بعوض محال زنده مانم در میان [illegible] برهنه نباشم برادران [illegible] پیراهن از تن نازک
[illegible] بر سجده تو میگذارند و آفتاب و ماه را بخوان تا در قعر چاه ترا [illegible] و جان [illegible]
یوسف چون سنگدلیهای ایشان بدینسان دید دم در کشید و چون ابر بهار بر درماندگی و بیچارگی
خویش گریان گردید پس برادران جفاکار پیراهن از تن عزیزش بعنف برکشیدند و دست و پای نازنینش را
بریسمان [illegible] محکم بستند چون پرتو مهر و ماه [illegible] وجهه [illegible] مردمی [illegible] آن تبه کاری
چون دل [illegible] سنگ گران بر سر آنچاه گذاشته بجانب کنعان روان گردیدند اما چون
آفتاب کنعان بجانب آن برج آبی روان شد پیشتر از آنکه بقعر چاه رسد جبرئیل امین بفرمان رب العالمین
از سدرة المنتهی خود را بوی رسانید و آن گوهر یکتا را بر سر سنگی سفید که از آب آن چاه برآمده بود
متمکن گردانید و [illegible] نازنینش را [illegible] که در حین افکندن [illegible] از جهت دعای
و بر رسم میراث بیعقوب رسیده [illegible] تعویذ بر بازوی مبارکش بسته بود بپوشانید و چون آن عزیز
مصر [illegible] پادشاه کشور [illegible] در رنگ آن سنگ جلوس فرمود حشرات آن چاه یکدیگر را
بسعادت ورود وی مژده رسانیده بهم خبر دادند که بر جای خویش آرام گیرید که بزرگ زاده از
دودمان جلالت و بزرگی [illegible] بجهت [illegible] نزول [illegible] فرموده است
و تا آنحضرت [illegible] آنجا بود [illegible] در محال [illegible] بوده حرکت ننمودند و روح الامین دعای
[illegible] که در اخبار وارد است [illegible] تعلیم [illegible] و بعد [illegible] مقام [illegible]
نمود و بازگشت و چون در آن روز که روز تیره روزی برادران جفاکار بود خورشید جهان افروز چاه

وفا داده اند و چگونه از لباسی که تو بدن مبارک خود در وی پوشانیده بودی دور افکنده اند
و بجه خواری و زاری دست و پایش محکم را بسته بقعر این چاه انداختند یوسف این سخنان بشنید و جبرئیل
امین بکریست و بیطاقت شد گفت ای یوسف بن یعقوب بشنو که جبرئیل امینم که بفرمان رب العالمین
بنزد تو مامور گردیده ام آنگاه شدت جوع والم تشنگی را بطعام و شراب بهشت تسکین داده تخت را همی
که با مرحمت حبیب در حین نزول باتش جفای غرور در آراسته پوشانیده بود و یعقوب از آن رسم تعویذ بر بازوی
یوسف بسته بود آن را گشوده و بدن بدبختش را با آن پوشانیده و پس از آن خاطر مبارکش را به بشارت فرج
و سرور مبتهج و مسرور گردانیده و گفت ای یوسف غم مخور و اندوهگین مباش که بسی بر نیاید که ترا از قعر چاه باوج
جاه رسانند و با زار حاسدان تو را کاسد گردانند و ترا بر مسند سلطنت و سریر سروری نشانند و برادران بجای کار ترا
در صف نعال خدمت و پایه بیت مذلت باز دارند و تو نامه اعمال ناپسندیده ایشان که لالان زبان ایشان خوانند
و ایشان بجفاهای خویش اعتراف نمایند و حال آنکه در آن حال معرفت تو ندانسته باشند بمقال تعالی
من قایل لتنبئنهم بامرهم هذا وهم لا یشعرون اما چون برادران یوسف را در آنجا که تقریر افتاده خبث و اعتقاد
خود خاطر از ان مکدر روی مطمئن ساخته بر غالب ... نعمه بر امین یوسف اکنون وی کلکون گردانیدند و چون معهود چنان
بود که اسباط یعقوب قبل از غروب آفتاب از سیر و شکار بمنزل باز گردند آن روز صبر نمودند تا آفتاب غروب کرد و کار
بیگاه شد آنگاه به صوب منزل توجه نمودند و چون فرزندان دیر می آمدند آتش در نهاد یعقوب افتاد و خاطر بر تشویش
مشوش گردیده و با اضطراب تمام از جای خویش بر خواست و کنیزک صفرا نام گشت که دست مرا بگیر تا باستقبال فرزندان
بروم و ببینم که سبب دیر آمدن ایشان چیست و صفرا بموجب فرمان دست مبارک آنحضرت بگرفت و با اضطراب تمام
با ایشان نیز از ان قطع مسافت نمود تا بر بالای تلی که در عرض راه واقع بود بر آمده بایستاد و بر رسم استعجال قاصد
سید سر انگشت را باستقبال قرة العین خویش فرستاد و انتظار میکشید تا که مردم دیده بجای خود آید و جان سفر کرده
بجای جسم گرایید و پس از آنکه انتظار از حد در گذشت و تیرگی شب عالم گیر گشت بجانب صفرا التفات نمود و گفت
ای صفرا پیر اشک که بهوای یوسف یک ماه کام دنیای در آورد زهد باش و فرزندان را بخوان شاید که
نزدیک رسیده باشند و چون آواز تو بشنوند جواب دهند و من بصدای روح افزای ایشان آسایش یابند و توم معهود
بموجب فرمان یاد بیت الاحزان فریاد بر آورد که ای اولاد اسرائیل اینک پدر بزرگوار شما منتظر قدوم شما شتافته است
و همه روزه تر بوی رسانید که در گمان شما آنحضرت را بمضطرب و مشوش ساخته اتفاق اولاد یعقوب با مادران آل یشنیدند
چون فریاد صفرا شنیدند بیکبار مانند خروس سحری در خروش آمدند و فریاد و ناله کنند که دوان رسانیده جاها

مغرب نمودیم و از برادر روز دیگر از شعف حته فرصت نکاه داشته بر سر چاه آمد و ندا در داد که یا اخی
یوسف اَحَیٌّ انتَ ام میّتٌ و چون یوسف آواز وی بشنید بنالید و گفت لا فی الاحیاء ولا فی الاموات
تو کیستی که از محنتم زیر کام پرسی و تفقد حال این ماکان غریب می نمایی و از حضرت و التفات برادران من بیکسی بیهوده از نالهٔ حزین
آنحضرت مدهوش و فغان بر آورد و گفت منم برادر تو یهودا بگوی که حالت چونست و در دو کار تو بر سکنه یوسف
جواب داد که چگونه باشد حال کسیکه از مادر جدا مانده و از پدر دور افتاده و قصد برادران گرفتار گشته باچشم گریان
و دل بریان و شکم عریان و لب تشنه و شکم گرسنه در قعر چاه تیره و تاریک مور و مار مونس و یار و همدم و غمگسار این چنین کسی
مبتلی باشد یهودا از شنیدن این کلمات فغان و غوغا کرد و خود داری از دست رفته قطرات عبرات از دیده باریدن
و فریاد بر کشید که ای نور دیده یعقوب اگر و حشتی داشته باشی بفرمای تا منت بر جان گذاشته از دل و جان بتقدیم
آن پردازم یوسف از قعر چاه آواز بر آورد که ای برادر هر کسی که میرد از در وصیتی باشد و وصیت من تو اینست که
هر جا جوانی تا ناز رسیده در دو خوشی و حمایت بیرون مادر دیده مبینی از جوانی من یکی خاطر گذرانند و اگر یتیمی یا غریبی و بیکسی مشقت
آید از یتیمی و غریبی و بیکسی من یاد کن و رعایت جانب پدر بزرگوار را بر خود واجب لازم شمری که داغ جدائی فرزند جوان
بر دل پیران گران بیما شده و چون با یکدیگر جمع شده انجمن ترتیب نمایند از نهادن من یاد آری یهودا از شنیدن این سخنان
فریاد از نهاد بر آمده صدای های های گریه و نفیر فغان و ناله وی بگوش سایر اخوان رسید و بهیات اجتماعی برادر قصد ای
وی بر سر چاه آمده با وی عتاب آغاز کردند و سنگی بزرگتر بر سر چاه استحکام گردانیده باز گشتند و چون یوسف برادران را
در اضرار خویش مشاهده نمود و از هیچ طرف یاری و غمخواری روی نمود قطع امید از حیات خویش نموده دست نیاز بدرگاه
بی نیاز بر داشت و لوای دعا بطلب خلاص از زندان چاه و نجات از قید ناله و آه باوج مهر و ماه بر افراشت
و چون نالهٔ دردآلود یوسف از زیر بنای نیلی رنگ سپهر چون سوزن از حریر بگذشت و دیده آسمانیان بر اشک
و آه آنحضرت گریان گشت از سرادقات جلال بجبرئیل فرمان شد که از مقام عزو شرف خویش متوجه مرکز خاک
شده در زندان آن چاه تیره بنوازش و مصاحبت آن زندانی جفای برادران پردازد و مژده خلاص و نجات
خاطر محزونش را مطمئن و شاد گرداند لاجرم آنجا رسید تا ایشان از اوج افلاک با آن تیره مغاک نزول
نموده در حینی که یوسف از شدت غموم و هجوم هموم از هوش رفته بود سر مبارکش در کنار گرفت و از در کاه کرنا
بشنید که خود را بصورت یعقوب بوی نماید و پس از آنکه قدسیه روح الامین بهوش باز آمد و سر خود را در کنار پدر دید آواز
دیده با اختیار رها و طاقت و قرار بصبح از سوز دل بنالید و زبان بشکوه پیدا لو برادران گشود گفت ای پدر بزرگوار
از حال یوسف گم گشته هیچ خبر رسی که برادران با او چه کردند و او را بچه طریق از حضرت تو دور کشیده بر خاک

چون گریبان صبح کاذب چاک نمودند و خاک بر سر کنان فریاد و واویلاه و واحبیباه برآوردند یعقوب علیه السلام
گفت ای پسران این چه ناله و فریاد است که دامن زنان آتش در دل است و این چه غریو و نفیر است که بگوش
من میرسد صغیر اضطراب حال ایشان را معروض داشتند چون یعقوب بر این حال مطلع گردید نعره از میان جان
حزینش برآمده از پای درافتاد و بیهوش شده متعاقب این حال فرزندان رسیده پدر بزرگوار را بیهوش
و بی‌شعور بر خاک اضطراب و بیقراری افتاده دیدند نعره از میان برادران آتش در نهاد افتاد و گریان
و نالان پیش رفته سر مبارک پدر بر کنار نهادند و زبان عتاب با برادران گشودند که این چه بود که ما کردیم
خاک بر سر ما باد که برفق خود بخشیم و آبروی مردمی بر خاک باد دادیم ریختیم برادری عزیز چون یوسف را بباد
بیچاره کردیم و پدری مانند یعقوب را بباد داده خود را بآتش خجالت کداختیم کدام عاقل اینکار کند
و کدام مسلمان با مثال این امور اقدام نماید آنگاه پدر را از آنجا برداشته بخانه آوردند و آن همه شب
آنحضرت بیهوش بود و چون نسیم سحری بر مشام یعقوب وزیده فی الجمله بهوش باز آمد گفت ای فرزندان
بگویید که ای عزیزان نور چشم من کجاست و مردم دیده ام را چه پیش آمده که بچشم من نمی آید فرزندان
متفق الکلمه فریاد برآوردند که یا ابانا انا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب و چون
هیبت این خبر در کاخ صماخ آن پیر محزون جای گرفت دیگر باره از هوش رفت و بعد از دیر باز که بهوش آمد پرسید که
ای فرزندان من کجا بودید و چنین بصبر رفت و مدهوش چرا ایام السباع گشته در منزل کرامت خود نزول فرموده و در
مستقر عزت خویش آسوده آنگاه گفت یوسف من کجاست گمشده فاجعه فرمود که چون یوسف غایب است پس جان من
کیست درپیش من آتش درون بانی چون نور دیده ام عیان باشی کیم که کنم بردت ازلاله دل آن آتش
دل دردوجان باشی پس روی بین از میان برادران زبان به بیان چگونگی رفتن پسر دشت و بیابان گشادند
گفت ای پدر بزرگوار فدای عزت جان تو از یوسف جزای خیر گردانش و چون یوسف همراه ما قدم در دامن
صحرا نهاد و همراهت خود بود بخوشدلی بر روی ما گشاد ما میرانداختیم و اسب تاختن مشغول
شدیم و یوسف را در نزد متاع خویش نشانده بودیم که گرگ قصد جان نازنینش کرده او را بخورد و ما را بعد از فراغ
جدا از او پسر و یعقوب از هیبت این سخن چون برگ بید برخویش لرزید و با اختیار نعره از جان پر درد
برآورده بیهوش گردید و بعد از زمانی دیر و دراز که بهوش باز آمد فرزندان پیراهن خون آلود یوسف را
که شاهد صدق قول خود میدانستند بنظر آن پیر محزون رسانیدند و یعقوب بنظر تامل در آن نظر کرده از
روی تعجب فرمود که گرگی که یوسف مرا خورده عجب گرگی بوده که با آنکه آن نازنین را دریده خورده

پیرهن او را پاره نکرده و علاالفور فرزندان را باحضار آن گرگ فرمان داد و ایشان بصحرا رفته گرگی
بدست آوردند و دهنش را بخون آلوده بنظر انور پدر رسانیدند و آن گرگ دهن آلوده یوسف خورده را
بخون آنحضرت متهم گردانیدند یعقوب بجانب گرگ توجه نموده فرمود که تو آنی که قرة العین و ثمرة الفواد مرا خورده
بزبان فصیح گفت السلام علیک یا نبی الله معاذ الله که از من این فعل شنیع صادر شده باشد گوشت انبیا را
که بجوانب کوشنده ان توانایم چگونه قصد فرزند عزیز نبیی بخوردن او مبادرت نمایم و حال آنکه لحوم انبیا و اولیا بر ما حرام
داریم در خاطر شریف ایشان در مذهب ما کمی بزرگ و خطائی فاحش است آنگاه روی بفرزندان یعقوب کرده گفت شما
دیدید که من یوسف را خوردم ایشان چون فصاحت حال و طلاقت لسان آن گرگ را مشاهده نمودند از فضیحت و رسوائی خود اندیشیده
گفتند که ما ندیدیم که تو یوسف را خورده باشی لیکن چون دانستیم که او را گرگ خورده و تو در این صحرا سرگردانی گمان بردیم
که این بلا از تو رفته و گمان دارم که از تو روی نموده باشد آنگاه گرگ زمین خدمت بوسه داده زبان بعرض حقیقت حال گشود
یا نبی الله من در این دیار غریبم و از جانب مصر بقصد زیارت برادر که در صنعا دارم احتمال شغف سفر و شدائد
آن نموده بدان ولایت رفته بودم و از آنجا عزم وطن جزم نموده امروز بدین نواحی رسیده بودم که فرزندان تو مرا بدین
بگرفتند و دست و گردن بسته بخدمت آوردند و تعدی و ظلم جگرگوشه تو متهم گردانیدند یعقوب از کلام
آن گرگ متاثر شده روی بفرزندان آورد و گفت گرگی که از مصر بعزم زیارت برادر که در صنعا دارد
ارتکاب سفر دور و دراز و احتمال شدائد آن نموده کربت غربت اختیار کند شما با عشق و نسبی برادر
عزیزی چون یوسف را بصحرا برده و از وی غافل شده او را ضایع و ناچیز گردانیدید آنگاه روی بگرگ
آورده از روی سوال فرمود که جگرگوشه من زنده است یا مرده گرگ گفت یا نبی الله آنچه من را معلوم از جبرئیل رسیدی
یعقوب جواب داد که از وی پرسیدم اما جواب شنیدم گرگ گفت که من چگونه احوال کشف این صورت
بنا شده مرا چه زهره و یارای آنکه بافشای آن قیام توانم نمود آنگاه یعقوب گفت اکنون که چنین است اگر در جوار ما
قرار گیری و صحبت با ما مواسات ورزی تا من در جدائی پسر و تو در هجران برادر زاری و بیقراری کنیم گرگ روی
نیاز بخاک نهاده گفت یا نبی الله اگر چه خدمت تو سعادت دنیا و آخرت لکن برادر در مصر فرزندانی که
بحضور من زندگانی و معیشت بر ایشان دشوار است پس آنحضرت او را مرخص فرمود و گرگ بصوب مقصد روان گردید
بربالای تپه برآمده و فریاد برآورد که ای ابنای جنس اگر قصد جگرگوشه یعقوب شما کرده باشید وای بر شما و اگر تهمت
حال شما از این تهمت مبرا باشد زود تر شتابید و بدرگاه حضرت قاضی شده بهتمه عذر خود نمایید تا بر آنحضرت ظاهر گردد
که دامن شما از آلودگی این تهمت پاک است روی گویند که چندین هزار گرگ بجوانب آستانه یعقوب جمع شده فریاد و فغان

برآوردند و آغاز اضطراب و بیقراری نموده گفتند یا نبی الله معاذ الله که از ما پسران چنین باید بی فرزند ارجمند
بدین گونه جبر رفته واقع شده باشد و چه گونه ذمیمی از ما صورت پذیر تواند گشت که حیات با برکت وجود آن فرخنده
نست و مدار روز معاش ما از موائد انعام عام تو پس یعقوب عذر ایشان نپذیرفته روی بفرزندان
آورده وگفت همانا نفس اماره شما را بر کاری عجیب امر فرموده و بر تهمتی غریب تحریص نموده آنگاه گرگان را
مرخص فرموده خود با چشمی گریان و دلی بریان روی بجلس وزاری نهاده فریاد برآورد که یا یوسفاه و یا ولداه
و یا قرة عیناه و یا ثمرة فؤاداه فی ای بحر طرحوك و ای جب غرقوك و بای سیف قتلوك و بای ارض دفنوك
یعنی ای یوسف وای مردم چشم و ای آرام دل ستم دیده ما ترا در کدام چاه انداخته اند و در کدام دریا
غریق ساخته اند و بکدام شمشیر قتل تو ساختند و در کدام زمین بدفن تو پرداخته اند در اثنای این حال جبرئیل
از سدره وقت جلالی فرو رسیده وگفت ای یعقوب مقدسان ملاء اعلی و ساکنان عالم بالا را بگریه و زاری در آوردی
و مقربان درگاه کبریا را بموج خروش خود بی تاب و توان کردی زمانی پای شکیبائی و صبر بر جای دار که کارها
بصبر برآید و شتاب کننده بسر در آید پس یعقوب زبان در کام کشیده وگفت ای برادر پس از این در پناه صبر گریزم
و دامن شکیبائی بدست آورم و کام دل از حضرت او جویم و در راه رضای جناب کبریائی او پویم فصبر جمیل والله
المستعان علی ما تصفون آنگاه روی توجه به بیت الاحزان آورده رقم صبوری بر دل نهاده و مضمون این مقال
زبان برگشاد بیت هر صبح دمی ز رنج تو زاری دارد :: هر جا سازی نفس سوزی دارد :: صبری صبری دلا
که این شام فراق :: هرچند شب است روزی دارد :: القصه چون بر حسب جور برادران یوسف در چاه
افتاده نشسته سه روز آن مهر عالم افروز در آن چاه ماند و در آن ایام هر روز جبرئیل با مرحبا می آمد و مونس
آنحضرت قیام مینمود رفع خاطر مبارکش را بنوید عنایات بیکران ملطفی و امیدوار میگردانید و او را از
مآل حال خبر داده مژده مسرت و شادمانی میرسانید تا آن ایام غم انجام سپری گردید و زمان طلوع صبح رستگاری
نزدیک رسید و از اتفاقات حسنه جمعی از کاروانیان که از مدین بمصر میرفتند بسبب تیره گی شب راه گم کردند و بر
آنجاه رسیدند و مالک بن زعر خزاعی که قافله سالار و سرگروه آن قوم بود امر فرمود که مردم بضرورت
کم کرده راهی در آن منزل کرده اند نزول نمایند و بار از شتران برگرفته در مقام از تعب سرگردانی زمانی
برآسایند تا چون روز شود و سر رشته راه بدست آید بصوب مقصد روانه شوند وکاروانیان نزول نموده صبح روز
دیگر مالک دو نفر از غلامان خویش را که یکی بشیر و دیگری بشری نام داشت بآوردن آب بر سر آن چاه فرستاد
و چون بشیر دلو در چاه فرو گذاشت که آب بالا کشد یوسف پنداشت که برادرانش آمده اند تا او را از زندان

هلاک برآورده بر خاک هلاک اندازند در این اثنا ایشان از هزار جهت آسمان بقعر چاه رسید
و مژده نجات و خلاص از حضرت عزت جلت کلمته رسانید که ای یوسف برخیز و در این دلو نشین که ما این کار را
از برای خلاص تو از زندان این چاه سرگردان دشت و بیابان ساخته ایم و لوای عزت و حشمت ترا بتقریب در این
این قافله بر اوج گردون برافراخته خاطر جمعدار که شب بر شتاب عقرب بروز راحت رسد و آفتاب رخسارت
از زد و افق اعتبار طالع گردد لاجرم بموجب فرمان آن جناب آفتاب برج دلو تحویل نموده بشیر بمعاونت جبرئیل آن
دلو گران از سنگ برکشید و چون دلو بر فراز چاه رسید و چشم بشیر آفتاب تابان در برج دلو عیان دید از غایت
مسرت و ابتهاج فریاد برآورد که یا بشری هذا غلام طالع نگر که دلو فکندم بقعر چاه از بهر آب دلو برآمد
زجهر و ماه. و بنابر آنکه برادران یکی از ایشان گماشته بودند که از حال یوسف خبردار باشند پس از آنکه آن
مهر تابان از برج دلو درخشان گردید جاسوسان ایشان بجانب شبانان شتابان رفتند و خبر ورود کاروانیان
و طالع شدن آن مهر درخشان از برج دلو را ببرادران رسانیدند و ایشان خود را در چشم بهم زدنی بمردم
کاروان رسانیده بایشان گفتند که این بنده خانه زاد ماست که از ما گریخته و چند روز است که در طلب او
چند آنکه بیشتر سعی نموده ایم کمتر نشان یافته ایم و اکنون او را با این عیب میفروشیم و مالکان گوهر گرانبها بدرمی
چند ناسره بخریدند و برادران آن درمها را در میان یکدیگر قسمت کرده شمعون در باب آن جان نفیس نامه رقم
آورده در آن وثیقه قید نمود که تا مالک بمصر نرسد مملوک را از قید حبس آزاد نکند و در طی این احوال آن حضرت
زده اوضاع روزگار بوقلمون بحسرت تمام در برادران و بیع و شرای خویش مینگریست و بر مفارقت پدر از آن
دور از خدمت کنعان بیت الاحزان میگریست آورده اند که اولاد یعقوب چون از آن مبایعه فراغت
یافتند با مالک گفتند که این غلام با وجه گریز پای عیب سرقه نیز دارد باید که در محافظت وی بکوشید و از وی
غافل نشوید بنابر این مالک بندی گران بر پای مبارک آنحضرت نهادند و غلامی زشت سیمای بدخلق
حبشی نژاد قلوس نام بپاسداری آنحضرت مامور گردید و چون کاروانیان عزم رحیل نمودند یوسف
از مالک دستوری طلب نمود که یکبار دیگر فروشندگان خود را دیده برسم وداع قیام نماید و مالک بر این استدعا
تقبل نموده آنحضرت را ما نوی پاک شد و آن زنجیری بجفای برادران مهربان زنجیر کشان نزد ایشان رفت
و جنگ را از کنار گرفته دست و پای ایشان را بوسه داد و از ایشان التماس نمود که ابواب کم خدمتی بر روی پدر پیر بزرگوار
نگشایند و از نیکی و خوبی و کودکی و ذل بنده که در قید حبس او فراموش ننمایند و چون رایحه الفت از ایشان بمشام
خوارش نرسید دلشکسته و محزون بجانب کاروان بازگردید و چون اهل قافله طبل رحیل کوفتند آن غلام

حبشی زشت خوی آن مرهم جراحت دلها کن جیب الاحزان را بمشتری درشت رفتار مانند خود باهسته وار سوار
کرد و بمجلس تمام روی بمصر نهادند و آنحضرت برنج غربت و ذل عبودیت و قید و حبس درداده در فراق پدر
بزرگوار مبتلا بوده و اشک حسرت از دیده خونبار می‌بارید اتفاقا که از کاروان بمقبرهٔ آل یعقوب افتاد و رسیدن
بانمکان آن اسکندر یوسف را که اکنون ره بر باد دله وچون رهی نزیخ مادر آنحضرت از جمله غنودگان آن خاک پاک
بود در حین عبور کاروانیان آن شهید معطر مشام آن مهر انور گردیده باختیار خود را چون نور آفتاب از آن کوه
روان بر زمین افکنده و افتان خیزان مانند رحمت بر آن تربت نازل گردید و آن خاک پاک را چون جان در کنار
کشیده و آغاز گریه و زاری و ناله و بیقراری کرده بزبان شکوه جفای برادران و بیرحمی ایشان بگشاد و شمهٔ
از کربت غربت و ذل عبودیت خویش با مادر در میان نهاد و چون کاروانیان قدمی چند از دنبال آن
درگذشتند غلام تیره درون که بر آنحضرت موکل بود او را بر بالای شتر ندیده چون نگه بسیار ... خویش
برگردید و یوسف را گریان و نالان بر سر مزاری نشسته دید و چون او را دید دیگر از شدت خشم و غضب بخود را
ندید و بیجا باشی (؟) ... بدست بیرحمی طپانچه چند بر رخسار آن مهر انور زده بزبان وقاحت و بیشرمی گفت فروشندگان
تو در باره تو آنچه گفته بودند راست گفتند و آنحضرت را کشان کشان آن شوربخت بادلوب (؟) بکاروان آورد
و چون آیینهٔ دل آنحضرت از حرکات ناشایست آن بادلوب غبار آلود ملال گردید باختیار روی حال بدرگاه ذوالجلال
برده تظلم آغاز نهاد و گفت الهی اگر مرا پیش ازین انتظام در سلک خاصان بارگاه احدیت تو هست بحق
ابراهیم خلیل تو و بحق اسحق ذبیح تو و بحق یعقوب اسرائیل تو که بر من بخشایی و بفریاد من برسی همان لحظه رقعهٔ نیاز
وی بتوقیع اجابت موشح گشته جبرئیل بفرمان ملک جلیل فرود آمد و در پیش قافله پر بر زمین زد و باری نمونهٔ باد
عاد بر خواست و ابرهای سیاه از اطراف آسمان پدید آمد و روی هوا را چون روی آن غلام تیره دل
جفاکار تیره و تار گردانید و رعد و برق و بارش باران و هبوب ریاح عواصف بمرتبهٔ انجامید که کاروانیان
با تب آن باران دست از حیات خویش شسته و شدت ظلمت بمرتبه رسید که یکدیگر را نمی‌دیدند و چون مالک
صورت این حال بدان منوال دید منه روی بکاروانیان آورده گفت ای همسفران بگویید تا معلوم شود
که از کدام یک چه عمل ناشایست سر زده که شآمت آن همه را از پای در می‌آید و کدام فعل قبیح از شما
صادر شده که از آن توبه و استغفار لازم گردیده باشد چه انجاف (؟) بالبدیهه از شآمت اعمال اهل این قافله
روی نموده کاروانیان بیکبار گفتند که معاذالله که از ما درین زمان تقصیری و گناهی که موجب نزول این قسم
نازله باشد روی نموده باشد آخر الامر آن غلام تیره درون شوربخت نزد مالک آمده گفت همانا که باعث

این حادثه و محنت این عذاب و مشقت می‌باشد و این صعوبت بنابر جسارتی است که بار ربا ... من نسبت بآن غلام
کنعانی روی نموده باشد چه این جماعت بنابر توهم غلطی که نسبت باو در خاطرم گذشت طپانچه بر رخسار
نازنینش زدم و او دست بر دیده روی باسمان کرد و لب بجنبانید و چنان بنظر می‌آید که می‌پیوندد بهم
بر آورده زحمت ما این ورطه هولناک که ... پس مالک و مملوک و بزرگ و کوچک و وضیع و شریف کاروانیان
بنیاب اجتماعی نزد آنحضرت آمدند و سر در قدمش نهاده زبان بعذرخواهی گشادند و معذرت ایشان
بموقع قبول رسید آنحضرت روی بقبله دعا آورده رفع آن نازله را از درگاه واهب العطایا استدعا نمود و دعای
هوا بقرار آمد و ابر و باد زایل شده آفتاب عالمتاب چهرهٔ جهان آرا بنمود و چون آن کرامت از آنحضرت
بظهور رسید مالک دست آن بدگرد از مردم آزار را که در حین زدن طپانچه بر رخسار مهر آثار آنحضرت خشک شده
بود گرفته نزد یوسف آورد و چنان خواهش نمود که او را بجزای آن عمل زشت تنبیه و تادیب نماید آنحضرت گفت
چه جای این سخن است ما از دودمان عفو و حلم و جزای عمل بدکاران جز عفو و اغماض ندانیم و از سر گناه
غلام درگذشته رقم عفو بر جرایم او درکشید و دست خشک شده او نیز بدعای آنحضرت گیرایی یافت
آنگاه بند از دست و پای آنحضرت برداشتند و افسر شهریاری بر فرق همایونش گذاشتند و قامت جهان زیبش را
بلباسهای ملوکانه آراستند بر بختی صبا رفتار سوار کرده روی توجه بصوب مقصد آوردند و چون قطع
منازل و مراحل نموده بحوالی مصر رسیدند موضعی شایسته پیدا کردند و بر کنار چشمه نزول نموده از تعب
راه و رنج سفر آرمیدند و یوسف در آن منزل بفرمان مالک عزم آن نمود که با آب آن چشمه بدن بی‌بدیل
خود را از غبار راه چون از زنگار بر آورد بنابرین جبرئیل امین قبهٔ آدم صفی را که قبل از ... در ذات
با حوا در آنجا بسر برده آورده بر فراز آن چشمه نصب فرمود تا ... آن چشمهٔ ماه معین از چشم
اغیار مصون و از اصابهٔ عین الکمال مامون ماند و چون آن عزت آب حیوان قدری از زمان
در آب چشمه عریان و در پردهٔ عزت و قباب عصمت پنهان بود مالک از ناپیدا شدن آن قوت
دل و آرام جان و داغ مفارقت و توان نموده کسان در آن صحرا بیابان متفرق و پریشان
گردانید که از آن مجموع سعادت خبری بیاورند و گماشتگان در آن بیابان سرگردان گشتند
و سراغش از آن چشمهٔ آب حیوان نمی‌یافت تا بعد از زمانی دراز کاروانیان دیدند که آنحضرت
می‌آید بهیاتی که دیدهٔ عقل در مشاهدهٔ خورشید جمالش حیران و رخسار ماه و مهر در برابر آفتاب
عارضش در حجاب غیرت پنهان می‌نماید مالک از دیدن آن راحت دل و آرام جان مسرور

دخنده ان شاه گشت اسیر مایه زنده که وای گرامی کالای کاروان فرخنده که تا اکنون کی بودی که هرچند
در طلب تو بیشتر سعی نمودیم کمتر یافتیم خرد خوانندگان در جواب مالک گفت که دیدن افتاب آب
خیرگی در دیده می آرد هر چشم را یارای دیدن خورشید نیست و تماشای جان بدیده ها توان از
حیز امکان بیرونست وحاصل این خیال جز تمنای محال نه القصه چون مالک تبارزکا مالک متاع زنده که
خویش کرده از انجا عزم رحیل نموده بحکم تمام میراند تا بحوالی مصر رسید وچون پیشتر از بردن
قافله بشارت جنبه دور نما که حسن عالم گیر آن بدر منیر بشارت قرب ورود آن افتاب جهان گیر رد
بآن دیار رسیده بود اهالی واعیان وعموم سکنه ومتوطنان آن ولایت از صغیر وکبیر وبرنا و پیر
برسم تماشای جمال وتمنای وصال آن بدر آسمان کمال روی بجانب کاروان نهادند آورده اند
بخشنده نعمت جمال جهان آرای آن مهر درخشنده اوج نیکوئی را نوری عطا کرده بود که از نیک رونا
راه چون لمعه نور خورشید میدرخشید اتفاقا در آنروز افتاب جهانتاب در پرده نقاب سحاب مستور بود
چون افتاب جمال یوسفی از پرده حجاب استار طالع گردید مردمان ازدحام آن شاه که مگر خورشید عالم افروز
از حجاب تیره برآمده وچون برایشان روشن شد که آن نور از شعشعه مهر فروزنده اوج حضورت
حدیث حسن یوسف در ملک مصر سمر شد ملک آن ملک را از آن صورت خبر شد وچون اهل مصر باستقبال
امدند ملک مصر که ریان بن ولید موسوم بود امین ووزیر خویش را که بقطفیر موسوم بود وعزیز مصرش
میخواندند بتجربه ارزیابی آن در درج زیبائی فرستاد چون عزیز بکاروان رسیده زبان با اظهار مدعا
گشاد و مالک جواب داد که مبایعه این متاع گرانبها را بازاری شایسته تر ازین بایداد و رات
بعد از آنکه بشهر در آئیم واز سه روزه رنج راه پاسائیم بدانچه مصلحت وقت باشد قیام نمائیم
وعزیز قول او را مضی نموده بمصر بازگردید و مالک با سرمایه چون یوسف در دهم شهر محرم الحرام با جمعی تمام
وحشمتی مالا کلام بمصر رسید وبعد از انقضای ایام مذکور واسایش از رنج وتعب راه آن گوهر
گرانبها را تاج شاهی برسر وچهارقب شهریاری در بر زیوری که دیده عقل از نظاره اش خیره
گشتی بیاراسته اوردند وبتاجر رسم معهود مصریان کرسی از زر مکلل بلالی آبدار نصب نمودند وآن سلطان
مصر زیبائی را بر فراز آن جای داده منادی آواز برآورد که من یشتری هذا الغلام الحبیب
من یشتری هذا الغلام الحبیب یوسف او را از گفتن این قسم سخنان منع فرموده گفت که چنین
بگوی که من یشتری هذا الغلام الکئیب من یشتری هذا الغلام الغریب وخریداران

ساعت بساعت افزون میشدند و لحظه بلحظه رغبت آنحضرت می افزودند تا هجوم خریداران و غلغله
مردم مصر غبار اکدار اکثر آئینه خاطر فیض مظاهر آنحضرت شده نطاق طاقتش گسیخت و تا لاله سرشک از
صفحه رخسار زرگون ریخت و از آن حضیض نشیب ملول ومحزون روی دل از مردمان برتافت وبامید
دلجوئی بدرگاه دانای آشکار ونهان شتافت در آن اثنا جبرئیل امین از سرادقات قرب
بدلجوئی آنحضرت در رسید وپیغام حضرت رب العالمین در رسانید که ای یوسف دلخوش دار
وغم واندوه بخاطر راه مده که بعزت وجلال خودم که ترا یک قدم ازین شهر بیرون نبرم تا داغ
عبودیت وفرمانبرداری تو بر ناصیه روزگار این قوم که بخریداری وتماشای تو آمده اند ننهم
و آنحضرت ازین بشارت چون گل خندان ومتوجه تماشای خریداران گشت وچون منادی بار دیگر
ندای خود در اکرار کرد آنحضرت بیطاقت شده بانگ بروی زد که اگر میخواهی که راست گفته باشی بگوی که
من یشتری صدیقا ابن اسرائیل الله بن ذبیح الله بن خلیل الله از استماع این سخنان خروش وفغان از ایشان
برامد و مالک بیتاب وتوان روی بآنحضرت آورده گفت ای در درج عصمت معنی این عبارت چیست وفوش
از صدیق که بیان فرمودی کیست آنحضرت فرمود که صدیق عبارت از آنکس است که اسیر وبنده ثابت مالک
زبان التضرع وزاری عرض نمود که ای ثمره شجره اسرائیل وای میوه باغ خلیل مراد تو از برسر چاه مرا از
حال سعادت اشتمال خود آگاه نفرمودی تا من ازوبال این حرکت وتو از ذل عبودیت مصون ومامون
میماندیم آنحضرت جواب داد که از روز خوف جان وقصد برادران مانع اظهار آن بود مالک چنین نیاز برزبین
نموده گفت ای گرامی گوهر برج عصمت کمال پسرم که تو ثمره الفواد وقره العین آن پیر بزرگواری که در وقت آمدن
او در شرفات شرف در حوالی کنعان مرتقی یافتم واز سرقدم سحه بخت شتافتم دیدم که چون ابر بهار
در خنده ها گل از دیده بیکرانست ونیکنامی پروردگار من فرزندگشته را بسوی من بازگردان ونور دیده ومیوه
دل مرا بمن رسان یوسف از آن خبر اشک خود رد بیکرانه شهرستان خود داری دیده پرسید که ای مالک
آن پیر بزرگوار را چگونه گذاشتی مالک جواب داد که ای عزیز مصر خوبی وای گرامی گوهر صدف یعقوب احوال
آنکه بجدائی چون تو گرفتار شده باشد بکدام عبارت بیان توان نمود وبکدام دست ودل گره از رشته اینمعنا
توان گشود وچون یوسف آن کلمات از مالک بشنید گریان گردیده وگفت ای مالک آن پیر بزرگوار را سر بیت الله
چند شب گفته مالک از آنحضرت عذرها خواست وعرض نمود که اکنون کار از دست رفته ودست از کار باز مانده
ترحم کن چون گوهر شریف را بمعرض بیع در آورده ام اگر از دل عوض نمایم بیکاران امان نیابم یوسف فرمود که ای مالک

نگین بکش ودو نوشته اند که ما رضا بقضا داده ایم و در برابر تیر باران حوادث بطوع و رغبت ایستاده
تا توشش او خوش بهر چه آنها جانفدای یار دلربای آورده اند که عزیز مصر که در حباله خویش داشت
که منسوب از پرتو آفتاب رخسارش مشرق مهر منیر و آوازه حسن دلفروزش چون پرتو خورشید عالمگیر بود گوهر
وجودش در صدف شهریاری پرورده و قافله سالار قضا او را از دیار مغرب از برای خریداری یوسف بمصر
آورده پدرش صاحب تخت و تاج و طیموس شاه مشهور خود و غیرت مهر و ماه در برادعیش موسوم و زلیخا موصوف به
و مرزوررو واقعه پیش آمده بود که پیوسته منظر ظهور آن مسرور و کیفیت آن واقعه چنان بود که در سن هشت
سالگی شبی بر بستر ناز و دلربائی در حرم آسوده که بصد هزار ناز پا نهاد خفته بود جوانی را در خواب دید چون مهر
درخشان خورشید عذار و چون آب حیوان لطیف رفتار چون نظر زلیخا بر جمال آن حور لقا افتاد شعله عشق
سراپایش را فرو گرفته متاع صبر و شکیبائی بر باد داد و چون از خواب بیدار شد از آن شراب بیهوش سرشار گردید و دل
بصد هزار پاره در چاره کار خویش بیچاره گردید و لیکن اظهار این معنی مصلحت ندیده پای در دامن صبوری کشید
و چون شمع از سوز نهان میگداخت و بخیال آن خواب میسوخت و میساخت عاقبت پیکر حالش تغیر یافته ابدال
نمود و گلگشت رنگ پرده از رخ کارش کشیده کنیزان و خدمتکارانش در صدد تحقیق و تفتیش حال پریشانش
درآمده هریک بلطف و نگاهبان حرفی میگفتند و از حال آن دُر ناسفته گوهری می سفتند بعضی پریشان حالیش را
با آفت چشم بد روزگار حواله میکردند و جمعی از دور سحر و تصرف جن میدانستند و طایفه صورت حالش را
آینه جنون میدیدند و فرقه بوی عشق از کباب جگر سوخته اش می شنیدند گویند که زلیخا را دایه بود که در رعیت
ید بیضا مینمود و در افسون و نیرنگ تاج از سر خورشید و کمر از میان جوزا میربود مدتها از راه معشوق
بغارت دل عاشقان پرداخته و عمرها در کوره گداز عاشقی بصد تب و تاب گداخته چون حال زلیخا را
زار و چون شعله شمع سوزان و بیقرار دید شبی بخلوت وی درآمد و روی بخاک بیقراری نهاد و زبان نیاز
گشاد که ای جان جهان و ای آرام دل ناتوان دیریست که گلبرگ عارضت که طعنه بیقراری بر گل سوری
میزند از تاب و رنگ طراوت افتاده و سرو نوخیزت که نونهال چمن زیبائی نام دارد و عرق خرام دلربائی
از کف داده با آنکه خورشید اوج حسن و جمالی چون ماه در کاهش چرائی و با آنکه بدر آسمان کمالی چرا در
ضعف چون هلال انگشت نمائی حق خدمت دیرین من فراموش مکن و شیر شیرین را که از شیره جان من
نوش کرده بخاطر آر و از حال پریشان خویش مرا آگاه ساز تا از هر راهی که توانم ترا بمقصودی که از
دل داشته باشی رسانم زلیخا چون از دایه آن مهربانیها دید و حرف آشنا رسانید نخل لیکش بکام دل شکفته

چون از استکوبی چاره ندید و پرده از رخ کار بدست بیتابی برکشید و گفت ای مادر مهربان از حال پریشان خود
چگویم و دوای این درد بی درمان از دوای اشفاق مهربانی که جویم آنگاه خوابی که دیده بود با دایه تقریر نمود و با تکرار
هو ما درد دل را بدست باز گشود دایه مهربان چون از حال دلش آگهی یافت در طلب چاره بهر طرف شتافت
و لخت زبان به پند و نصیحت گشوده چون اثری بر آن مترتب کرده ندید بفرصت حال پریشانش بعرض پدر رسانید و پدر
از در چاره جوئی درآمده حالش با طبیبان و منجمان و معبران باز گفت و طبیبان نخست نبض وی دیده دانستند که تن
نازنینش از علل و امراض بری و دل سودائیش متاع ناشکیبائی را مشتری است بیت یافته آخر که از راز دل است
تن خوش است و جان در آزار دل است و چون عجز طبیبان در مداوای آن آرام دل و جان جهانیان گردید منجمان در زائچه
طالع وی نظر کرده گفتند که صورتی که آن پری پیکر در خواب دیده صورت عزیز مصر است که در عالم منام بوی نموده
و بآن اسباب صبر و شکیبائی از دلش ربوده پادشاه چون تدبیری نداشت بنای آن کار را بر صبر و شکیبائی نهاد اما از
پرده غیب آن صورت چگونه رخ نماید و چون بر این حال مدت یکسال بگذشت همان صورت شبی در خواب آن
شعله شوق زلیخا گشت و بدست باد در دامنش آویخت و چون عهد شباب بر آن افتاد که گوی تمنا که شد بی آرام
با اختیار برسم نثار در دامنهای سرشک در پایش ریخت و گفت ای جان جهان و ای آرام دل ناتوان دیریست
که باتش محبت تو در کنج تنهائی میسوزم و جگر گوشهای دل را در جدائی تو آرام و شکیب می آموزم نه نامت میدانم که بکدام
نامت خوانم و نه از مقامت آگاهم که قاصدی از اشک و آه بآن سو دوانم بآن چمن آرائی که سرو نوخیزت را به تمنای
برافراخت و گلبرگ عارضت را بدینگونه بهار تماشا ساخت که از حال و نسب و نام خود مرا آگاهی دهی و بگو مقام خود
این بیچاره از خود آواره را رهنمائی آن صورت زیبا و آن گلدسته تمنا با آن عندلیب شیدا یعنی زلیخا آغاز
سخن کرده او را بوصلت خویش امیدوار گردانید و گفت که من کلی از آن تو ام و با تو در عالم غیب همراز و همدم
که در وفای من ثابت قدم باشی و بهمسری هر بی سروپائی چو ناموس خویش نخواهی و یقین بدانی که عاقبت من
از آن تو خواهم بود و تو از آن من و من سرو بوستان تو و تو گل گلستان من این بگفت و از نظر وی غایب گشت
و چون زلیخا از خواب برآمد از خویشتن رفت و ترک آرام و قرار و خورد و خواب نموده سر بصحرای جنون گذاشت و
نوای آه و ناله بگنبد گردون افراشت و چون حالش زار دیدند بحیله و زنجیر زر بندش کشیدند گویند که چون پدر حال زلیخا
بدینسان زار و در دام عشق عزیز مصر گرفتار دید ناچار از راه اضطرار کسان بمصر فرستاد و عزیز را بتزویج آن
بهار عالم آرا دعوت داد و عزیز آن معنی را عزت ابد و دولت مخلد شمرده برسم ملوک و سلاطین آن گوهر گرانمایه را
بعقد خویش درآورده با تجمل تمام و حشمتی مالاکلام آن نوعروس حجله ناز را در هودج اکرام و اعزاز بمصر آورده

دو در جمله چون بهشت برین بر تخت زرین نشست و منتظر ورود عزیز خود میبود تا کی آن جان جهان از در در آید
و در خوشدلی بر روی دل بی طاقتش گشاید ناگاه عزیز از در در آمد و چشم زلیخا بروی افتاد بی اختیار از دل بی قرار
بنالید و گفت ای دریغ که چهرهٔ مقصودم در پردهٔ غیب متواری و آب حسرت در جویبار دیده جاری ماند این نه آن
صورت که من در خواب دیده‌ام و طلب وی این همه اندوه و محنت کشیده گویند که در این حال هاتفی آواز داد که ای زلیخا
اگرچه مقصود جانت نیست اما مقام وصلت آرام دلت این جای دلنشین است و اگرچه اکنون کار نه بر وفق مطلوب
است اما مقدمهٔ وصول گلشن وصال محبوب زلیخا چون این مژده بگوش جان بشنید پای در دامن صبوری
کشید و با امید گنج در دهان مار و هوای گل هم صحبت خار میبود تا آفتاب حسن یوسف از افق مصر طالع گردید و
مژدهٔ ورود کاروان با آن گوهر رخشان بزلیخا رسید پس بگواهی دل آرزومند جزم نمود که آن متاع روی دست
مالک سرمایهٔ خوشدلی اوست که سالها بانتظار ورودش از پای درآمده بود لاجرم در روز بازار بیع آن گوهر گرانبها
بدستوری که عزیز خود را که مشرف بر آن بازار بود و بجهة تماشای آن هنگامه و دیدن دیدار آن گلزار سراپا بهار
اختیار فرموده و چون چشم جان بتماشای آن جان جهان پر نور گردیدش ان از کم شدهٔ چندین سالهٔ خویش براهنمائی
دل و دیده دریافت و بعزم خریداری آن کالای گرانبها برسر گنجهای دُر و گوهر و بدرهای سیم و زر شتافت
و بدستوری ملک مصر عزیز را بخریداری آن عزیز مصر دل آرزومند ترغیب و تحریض فرمود و سبب دستوری ملک
آن بود که چون آفتاب طلعت یوسف از افق مصر طالع گردید و خبر بوی رسید و روز بازار آن دُر شاهوار با [illegible]
و خواص خویش بآن انجمن حاضر شده دیده بدیدار آن نور دیده منور گردانیده و بدیدهٔ عقل چون نظر بر شعاع انوار
جمال آن شمع انجمن کمال افکند بیقین دانست که آن چراغ ابد فروغ از پرتو انوار قدس روشن و سرو نوخیزش
از ذل بندگی آزاد و گلبرگ عارضش گلدستهٔ از بهار وادی ایمن است لاجرم خطاب بمصریان کرد و گفت که ای اهل
مصر عقل من بیقین حکم میکند که این سرو آزاد بندهٔ کسی نباشد چه از ذل عبودیت و آثار بندگی چیزی در روی دیده نمیشود
باری نه از برای آنکه قدرت و استطاعت خریداری او ندارم بلکه محال میشمرم که کسی این چنین بنده را خداوند تواند بود
من از سر خریداری وی در گذشتم این گفت و عنان بازگردانید لاجرم خواص و عوام برغبت تمام فوج فوج می‌آمدند
و بقدر مکنت و استطاعت خود در بهای آن گوهر گرانبها می‌افزودند تا قیمت آن دُر شاهوار بصد هزار دینار رسید
و در این اثنا از بزرگزادگان مصر دختری که بحسن بهار و طراوت لاله زار موسوم ببازغه خاتون بهوای خریداری
آن ماه آفتاب رخسار ببازار درآمد و بر صد هزار دینار چهار هزار دانه مروارید آبدار وزن هر یک دو مثقال و هزار
قطعه یاقوت شاهوار وزن هر یک پنج مثقال با طبقی فیروزهٔ جوهری پسند مضاعف ساخته بعرض عرض داشت

آورده

آورده و چون زلیخا شنید که بازغه متاع بحر و کان در کفهٔ میزان مبایعهٔ آن جان جهان نهاده آن در ترتیش را باضعاف
آنچه بازغه میداد و فزود و گوی امتیاز از اهل مصر بخریداری آن گوهر ارزنده از میدان ربوده بنا بر آنکه اسباب
و اموال و مجموع متملکات عزیز به پیمانهٔ بهای آن عزیز وفا نکرد زلیخا آنچه از حلی و حلل و زیب و زیور در گوش و
گردن و در گنجینه و مخزن داشت علاوهٔ سرمایهٔ عزیز کرده خریدار راحت دل و آرام جان خویش گردید و بکام دل
چند آن جان جهان را از مالک بخرید آورده‌اند که چون خزانهٔ عزیز در بهای آن عزیز تهی گردید مردمان آغاز طعن
و سرزنش وی نموده گفتند که ملکت داری و سپهسالاری بی مال احتمال ندارد و چون بسبب خریداری این غلام چیزی
در خزینه چیزی باقی نماند سامان امور مملکت بچه استعداد خواهی نمود عزیز از استماع طعن آمیز عیب جویان برخاطر
گران آمده قدم بخزینه گذاشت تا از حقیقت حال آگهی یابد خزینه را از سیم و زر و دُر و گوهر بنوعی مالامال دید که مزید بر آن
در گنجینهٔ خیال احتمال نداشته باشد لاجرم از آن سخنان برآشفت و گنجوران طلبداشته از وی استفسار نمود خزینه دار
تصدیق قول آن جماعت نموده گفت که آنچه در خزینه از زر و زیور و گنج و گوهر مخزون داشتی در کفهٔ میزان بیع این غلام
کنعانی گذاشتی دیگر چیزی باقی نمانده عزیز بروی بانگ زد که من حال از خزینه می‌آیم چنان از سیم و زر و دُر و گوهر
مملو است که گویا دیناری از آن نقصان نیافته خزینه دار از این معنی متحیر گشته گفت که سر این معنی هم از این غلام عبرانی
توان دانست زیرا که دی چنین که آن آفتاب انور از برج میزان طالع بود من مرغی را دیدم که پرواز کنان از هوا
در آمده سخنی در گوش وی گفت و بسوی آسمان باز در پرواز آمد پس عزیز در مقام استفسار آن امر غریب در آمده
کیفیت واقعه را از آنحضرت سؤال نمود یوسف جواب داد که سر این معنی آنست که اگر از من ترک خدمتی روی نماید یا
در ادای فرمان تقصیری در وجود آید بتوبیخ و سرزنش من زبان گشائی و دل از دو کین مرا مورد عتاب و خطاب
نمائی و چون خزینه خود را از زر و سیم و مال و اسباب مملو بینی منت بر من ننهی که باعث تهی گشتن خزینه من
خریداری تو شد بلکه از مالک الملک حقیقی منت پذیر باشی که هم خزینه ترا بر تو مسلم کرد و هم مرا بخدمت
تو رسانید بالجمله مالک بعد از بیع آن گوهر بحر نبوت و آن دُر صدف عصمت در دست و پای آنحضرت
افتاده عذرها خواست و بدرجهٔ قبول رسید و در حین وداع مالک آنحضرت وثیقه که برادران در حین بیع
آن سرور نوشته بمالک سپرده بودند از وی طلب فرمود که در وقت حاجت حجت باشد و مالک انگشت قبول
بر دیده گذاشته آن وثیقه را تسلیم و عزم رحیل را تصمیم نمود و چون عزیز یوسف را بخانه آورد بساط مردمی و مهربانی
گسترد و با زلیخا گفت که این نور دیده و راحت دل را گرامی دار و او را بمنزلی شایسته و مقامی لایق فرود آر
شاید که از او منفعت گیریم یا چون فرزندی نداریم او را بفرزندی در پذیریم حیث قال عز من قائل و قال الذی

اشتریه من مصر لامرأته اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا و زلیخا چون فرمان اکرمی مثواه شنید از روی
نزول آن گرامی مهمان منزلی شایسته تر از سراپرده دل خویش ندید و پرستاری جز خویشتن سزاوار خدمت
آن جان جهان پسند ندید لاجرم از جان در خانه دلش جای داده کمر خدمت و پرستاری او بر میان جان بسته
بنای محبت و دلجوئی بنیاد نهاد و چون آنحضرت بمرتبه کمال عقل و قوت رسید ذات پسندیده صفاتش بزیور علم
و حکمت و عصمت مزین و محلی گردید و حضرت کبریای سبحانی خاطر عزیزش را بجلایل الطاف با غایت
و اعطاف با نهایت بنواخت و ضمیر منیرش را گنجینه جواهر اسرار حکم و دانش ساخت و چون زلیخا از جانب
عزیز بمراعات جانب عزیزش مامور بود این معنی را بهانه ساخت و جهة آرایش قامت طوبی مثالش فرمود تا
هفتاد جامه قیمتی ملون بالوان مختلفه دوختند و تاجی مکلل بجواهر آبدار که شایسته فرق شهریاران صاحب اقتدار
باشد بر فرق همایونش نهادند و کمری که در خور خسروان گردون شان سزد بر میان مبارکش بستند و روز تمامی اوقات
زلیخا مصروف آن بود که اسباب زیب و زیور بجهة آن مهر انور مرتب سازد و شب همه شب در خیال آنکه بکدام پیرایه
خود را در قدم آن آفتاب ذره پرور اندازد بالجمله چندانکه قامت جامه زیب آن جان جهان را بلباسهای
رنگارنگ در نظر مردمان می آراست زمان زمان عشق بهانه جوی عذر طاقت و شکیب از دل بی قرار وی میخواست القصه
در ایامی که یوسف بهار عالم آرای گلستان تمنای زلیخا بود پیوسته همت بآن مصروف میداشت که آن گوهر ارزنده چون
گنج از نظر مردمان پنهان و در کنج خلوت امین آرزوهای بی پایان او بوده قدم از خانه بیرون نگذارد و دریچه تحقیق
یوسف آنکه بوسیله طوف صحرا و بیابان از جانب پیر کنعان و ساکن بیت الاحزان یعنی پدر مهربان خویش پیام
آشنائی بشنود و چون زلیخا آنحضرت را بسیر صحرا راغب یافت بضرورت رضاجوئی خاطر عزیزش فوجی از
غلامان خاص و بعضی از بندگان باختصاص را بملازمت آنحضرت مامور و مخصوص گردانید که هرگاه آن سرور خورشیدوار
از مشرق کوهه زین طلوع نماید ایشان ذره مثال بر اثر سیر مرکب صبا رفتارش شتافته لوازم خدمت و شرایط
محافظت بتقدیم رسانند و آنحضرت هرگاه بسیر صحرا شتافتی و خود را از دیده اغیار دور یافتی بر رهگذار کنعان
نشستی و از سیل سرشک خویش راه تردد بر آینده و رونده بستی و باد صبا را که قاصد راز مشتاقان است
مخاطب ساخته درد دل خویش با وی در میان نهادی و او را با نثار اشک و آه و پیام اضطراب دل آگاه خود
بجانب کنعان فرستادی راوی گوید که روزی آن سرگردان صحرای شوق بعادت معهود بر سر راه مقصود
نشسته بود و چشم انتظار بر شاهراه کنعان گشوده که ناگاه شترسواری چون نسیم بهاری در رسید و مانند فیوضات
غیبی بر آن گوهر بحر خلت نازل گردید یوسف ع پرسید که ای اعرابی از کجا می آئی اعرابی جواب داد که از کنعان

آنحضرت

آنحضرت پرسید که از کدام ناحیه از نواحی آن اعرابی گفت از ناحیه اردن فرمود از کدام مرعی جواب داد که از
مرعی آل یعقوب و چون نام یعقوب بزبان اعرابی جاری گردید یوسف ع از شنیدن آن نام زمانی مدهوش
رفته بر خاک افتاد و اعرابی از شتر خویش فرود آمده سر مبارک آن زبده تاج و افسر را در کنار نهاد و چندان
توقف نمود که آنحضرت بحال خویش باز آمد آنگاه از اعرابی پرسید که ای دشت پیمای فرخنده سیر ای رسانای
خبر ای خیر اسرائیل الله را میشناسی اعرابی گفت آری فرمود که باین دو دیده آن نور دیده را دیده و باین
دو چشم نابینا سرمه شناسائی او کشیده اعرابی جواب داد که آری و چگونه این دیده را از ظلمت نابینائی
نشناسم که او ثمره شجره اسحق و میوه باغ ابراهیم خلیل است یوسف ع از شنیدن این سخنان گوهر اشک بر
کنار ریخت و عقد مروارید سرشک در دامن گسیخت و از اعرابی پرسید که آنحضرت را بر چه سان گذاشتی و چگونه دست
آمد که دست امید از دامن قرب آن سرور برداشتی اعرابی گفت گریان و نالان و بحال بدحالان از مجرای دیده
اشک خونین روان و شعله آهش بکره اثیر دوان از دوری قرة العین گمشده خود ساکن بیت الاحزان گردیده
و نور دیده اش را از جدائی آن نور دیده آفت زوال رسیده چون اعرابی از گفتن این کلمات پرداخت کشتی
طاقت آن کشتی نشین بحر یکتائی را سیلی خور امواج اضطراب و بیتابی ساخت و بی اختیار زبان معجزبیانش
باداء یالیت راحلم تمدنی گویا گردید و امواج بحر اضطرابش بدامن طاقت کشتی نشینان صوامع ملکوت
رسید بعد از آن روی باعرابی آورده گفت چه شود اگر سود خود را درین سفر که در پیش داری بروجهی که
دلخواه تو باشد از این غریب آواره از وطن بازستانی و از اینجا بکنعان بازگردی و پیغام من زهر فراق
چشیده در وجد ابا گشته را بآن پرمحنت رسیده رسانی اعرابی انگشت قبول بر دیده نهاد و آن بحر ذخار
مکرمت بازار سود آن سفر گوهری گرانبها باعرابی داد و گفت ای رسول گشته کان و ای قاصد مهجوران
طریق سفارت آنست که چون بزمین کنعان رسی در حوالی منازل آل یعقوب فرود آیی و چندان صبر نمائی
که پاسی از شب بگذرد و غوغای هنگامه مردم فرو نشیند پس بدر صومعه آن پیر بزرگوار روی و سلام این گمشده
جفای روزگار بوی رسانی و شمه از شدت تمادی ایام فراق و توالی آلام اشتیاق معروض وی گردانی
و بگو ای ایها المغموم هذه سفارة من ولدک المظلوم و ایها الکئیب هذه رسالة من ولدک الغریب ای
ای اعرابی در روی من نگاه کن و نقش سیمای چهره من بر لوح ضمیر مثبت گردان و چون بسعادت قرب ساکن
بیت الاحزان مستعد گردی آنچه دیدی و شنیدی بعرض آنحضرت رسان پس اعرابی بعد از انجام مهام خویش
بکنعان بازگشت و چون بمنازل آل یعقوب رسید چندان توقف نمود که ظلمت ظلام جهان را فرو گرفت

وازشب پاسی بگذشت پس بدر بیت الاحزان آمد و باداء رسالت قیام نمود و پیغام آن آوارهٔ دیار
شکیبایی بگذارد و چون ساکن بیت الاحزان آواز آشنا شنید زمانی دیر بیهوش و از خویشتن داری بیگانه
گردید و چون بهوش باز آمد بر اثر آن صدا از حجرهٔ شرف بیرون رفت و اعرابی را سر در قدم آنحضرت گذاشته بلوازم بشارت
پرداخت و چون از گذاردن پیغام فارغ گردید پای مزد خویش دعایی از آنحضرت مسئلت نمود یعقوب ع
کف نیاز بدرگاه بی نیاز برداشت و گفت الهی البسه لباس العافیة واجعله من رفقائی فی الجنة و در روایتی دیگر بنظر
رسیده که ورود اعرابی بخدمت آفتاب کنعان در حینی روی نمود که چون ماه از برج زندان تابان بود
و در حین عبور از حوالی زندان شتر زمام از دست وی باز کشیده بپای غرفه از غرف زندان که محبس آن
زندانی جفای اخوان بود رسیده و پس از مراجعت بکنعان و تبلیغ رسالت زندانیان و اختصاص
یافتن بدعای ساکن بیت الاحزان شتر اعرابی نیز زبان باستدعای دعای آنحضرت گشوده عرض نمود
که یا نبی الله چون من صاحب خود را بزندان راهنما شده ام مرا نیز بدعایی سرافرازی ده پس آنحضرت
روی بقبله دعا آورده گفت بارخدایا این شتر را از شتران بهشت گردان و اعرابی با شتر خویش از خدمت
آن سرور مقضی المرام بجا و مقام خود باز گشتند و چون یعقوب ع خواست که حدیث ورود اعرابی را باز دیگران
خود در میان نهد جبرئیل از درگاه ملک جلیل نازل شده گفت که ای یعقوب من بعد دستوری نیست
که حدیث یوسف را بر زبان آری و این راز سربمهر با کسی در میان گذاری و آنحضرت چون فرمان بیانات میز
شنید زبان در کام خاموشی کشیده و با خود قرار آن داد که بساط حدیث یوسف درهم پیچد و گنج تمنای وصال ویرا
در کنج دل نهفته دارد که روزی با دل بیدار لحظهٔ غنوده بود که آرزوی دیده و دل خویش را در خواب دید
پنداشت که شام فراق بپایان رسیده و صبح وصال از افق امید طالع گردیده بی تابانه خواست که آن
جان جهان را در آغوش گیرد و شمهٔ از شداید ایام فراق و شرح شدت اشتیاق بعنوان شکایت باز گوید
که از خواب بیدار گردید و چون قرة العین خود را ندید فریاد واویلاه برکشید و یوسف را طلبید همان لحظه
عقل معامله شناس بانگ بر وی زد که بی فرمان الهی سخن وی چرا بر زبان آوردی و عهد خویش بپایان
نبردی پس مشتی خاک برداشت و بعذر آن جسارت دهان گوهر افشان خود را بآن انباشت فی الحال روح
الامین دررسید و پیغام رب العالمین رسانید که حق عز و علا میفرماید که ای یعقوب بآن حرمتی که فرمان مرا
داشتی بعزت و جلال خود که اگر یوسف مرده بودی هر آینه بعالم حیاتش آوردمی تا چشم تو بشمع جمالش
روشن و کلبه تو از قامت طوبی مثالش گلشن گشتی یعقوب که مژدهٔ وصال و نوید اتصال شنید سر بسجدهٔ

نهاد

نهاد و زبان برسم شکرگذاری و سپاسداری حضرت باری گشاد و منتظر میبود تا جمال مقصود کی در آیینهٔ ظهور جلوه گر
آید اما چون آتش عشق یوسف در کانون ضمیر زلیخا چنان اشتعال یافت که زبانهٔ آن بفلک اثیر رسید بیکبارگی آن
لالهٔ رخسار مصروف بآن جگر دیده که در ریاض امانی و بهار زندگانی بآن ماهروی کنعانی بعیش و کامرانی پرداخته
نصیبی از عالم جوانی برگیرد و یوسف ع از این معنی وقوف یافته از صحبت زلیخا احتراز لازم شمرده و این معنی دامن زن
آتش شوق و باعث ازدیاد مواد محبت زلیخا شده بدر طلعتش را هلال و قامتش خلال گردانید و چون دایه حالش
بدان منوال دید از زلیخا سبب آنحال پرسید آن سرگردان حال پریشان دل ناتوان گفت ای دایه دردی بی درمان دارم
که درمان نفور و رای درپیش گرفته ام از منزل بسیار دوره خبر نداری که مرا با این غلام عبرانی حالتی غریب دست
داده و آتش عشقش در خرمن دل ناتوان من افتاده هر بار که بدیدهٔ آرزو در روی بنگرم حالتی در من پدید می آید
که از غایت حیرت اظهار رقتای دل نمیتوانم کرد و آنچه دلخواه من است بر زبان نمی توانم آورد دایه از این خبر متعجب
و متحیر گردیده گفت عجب حالتی است که تمامت اهل مصر در آرزوی دیدن دیدار تو بی خواب و آرام و پیاده پر تو انوار جمال
آفتاب کردارت بی تاب و توانند و بندهٔ فرمان تو با تو در مقام نافرمانی و با آنکه سر در قدم تو میدارد کارش با تو
سرگرانیست زلیخا آهی از دل سوزان برآورده گفت ای دایه با اینهمه لطافت و زیبایی که مراست هرگز یوسف
نظر بر طلعت من نیفکنده است دیگر دیده بدیدار من آشنا نکرده دایه چون حال دلش را بدان نسان زار دید در این
باب تدبیری اندیشید که زلیخا خلوتخانهٔ بنا نهد و در تکلف و تزیین آن اهتمام نموده بنقوش غریبه و صور عجیبه منقش
و مصور گرداند و صورت زیبای او را با صورت دلآرای خود در مجموع حدود و جهات و عرش و فرش و در و دیوار
آن مجلس خاص قرین یکدیگر دست در گردن و لب برلب و روی بروی بقلم مانوی نیرنگ نقاشان نادره کار چهره گشای
شاید که چون یوسف را نظر بر آن صور افتد میل دلش بجانب زلیخا مایل گردد و بدین وسیله آن تشنه لب آرزو بامعین
کام دل رسد بنابراین زلیخا عزم این اندیشه جزم نموده بدستوری عزیز مصر عاملان بدیارین که مقام ملک آبا و اجداد
او بود فرستاده و بپدر و مادر و برادران خود که همه شاه و شاهزاده بودند پیغام داد که مرا داعیهٔ آن بخاطر راه یافته
که از برای بت خویش بتخانهٔ بسازم و در آن از تکلف و تزیین آنچه در آیینه خانهٔ امکان گنجد اهتمام و مبالغه مرعی دارم
اکنون باید که در این باب آنچه دست رس شما باشد از مال و اسباب معاونت و امداد نمایید و از آن دیار سیم و زر بسیار
و جواهر بی شمار برافقت استادان نادره کار و نقاشان بدایع نگار و معماران غرایب آثار ارسال داشته پس از آنکه
سامان آن کار بهم رسید و از هر جا هر آنچه میبایست حاضر گردید اساس آن عالی بنا استوار گردانید و طرح هفت قبه بفرمان
زلیخا افکنده هریک از آن قبها را بگنبد گردون رسانیدند هر قبه برنگی از کمر کوه سنگ سر بآسمان افراخت و فکر مهندس

هریک از آن قباب را بر چهار رکن پایدار استوار ساخت هر قبه بیست گز بارتفاع چهل گز از سنگ رخام برآورده بودند
و دیوارهای آن را بجواهر رنگارنگ مرصع کرده و در اطراف این عالی بنا ایوانها بر ثریا برافراختند و سقف
و جدار هر یک را از سیم خام و طلای احمر مرصع بگونه گونه در و گوهر حسن و زیبائی تمام پرداختند و در هر غرفه از غرف
و برجی از بروج آن خانه پر بهانه صور و اشکال وحوش و طیور و دواب از زر ناب که مرصع بلآلی و درر گونه گونه
بود ترتیب دادند و در درون هر قبه تختی مکلل بیاقوت و لعل و فیروزه و مروارید نهادند و اطراف و جوانب
آن تخت را مجمرهای زرین مرصع بلآلی ثمین مملو از مشک تاتاری و عود قماری و عنبر اشهب و بخور مرتب آراستند
و بر یمین و یسار هر تخت بهیأت دو کنیزک صاحب جمال از طلای احمر بر پا استند و در دست یکی از آن دو کنیزک طشتی
و آفتابه زرین و بدست آن دیگر قندیلی و مجمری سیمین نهادند و درهای این قبها از عاج و آبنوس و صندل
زیور انجام پذیرفته بر هر در طاوسی از زر تعبیه کردند که پای وی از یاقوت و زبرجد و سر وی از زر و منقار
از عقیق و بال از فیروزه و درون مملو از مشک اذفر و عنبر تر بود و هر یک از آن قبها را بنقوش خوب و صور
عجیب منقش و مصور ساخته صورت یوسف و زلیخا را بر در و دیوار و سقف و جدار خانه هفتم متصل بیکدیگر با تفاوت
مختلفه تصویر نمودند و فراخور آن مقام اسباب عیش و عشرت مهیا گردانیده بساطی مرصع بلآلی قیمتی و جواهر
خوش رنگ و مرغوب منقش بصورت محب و محبوب گسترانیده آنگاه زلیخا بهر هفت زیبائی خود را بیاراست و با حنای
زینتهای گوناگون و اقسام لباسهای دیبا و اکسون تاج جامه زیب خود را غیرت بهار و رشک لاله زار نمود
و تاجی مکلل بجواهر آبدار که خراج اقلیمی توانستی بود بر گوشه سر جای داده در خانه هفتمین بر تخت زرین بتمکین
نشست و یوسف را بهانه نزد خود طلبیده اشته ابواب دخول و خروج را مسدود گردانیده و آغاز عجز و زاری
و اظهار بیتابی و بیقراری نموده در باب مواصلت که مقتضای طبیعت بشرات مبالغه و الحاح نمود یوسف گفت
معاذ الله چگونه دامن عصمت و طهارت خویش را بلوث شهوت و معصیت آلوده گردانم و فرزند اسرائیل و ثمره
شجره خلیل بچه عذر بر اقدام محرمات و منهیات دلیری نماید و عزیز مصر که مرا باعزاز و اکرام من وصیت فرموده
بچه تأویل خیانت او را بخیانت و احسان او را باسائت مقابل کنم زلیخا این عذرها را مسموع نداشته پرده از
روی کار خواهش برگرفت و دلبستگی و آشفتگی خود را بالغ وجهی بر طبق عرض نهاد یوسف گفت ای زلیخا گمان مبر
که باین تسویلات شیطانی طاوس رحمانی را صید توانی کرد و مپندار که باین تخیلات نفسانی سالک طریق مستقیم را
از راه توانی برد زلیخا گفت ای یوسف چه سازم که ترا بغایت دوست میدارم و در این دوستی بی طاقت و
قرار ندارم در این حالت یوسف چون ابر بهار بگریست و گفت ای زلیخا پدر من مرا دوست داشت و دوستی وی

مرا بچاه

مرا بچاه و قید بندگی افکنده و بغربت گرفتار کرد تا دوستی تو با من چکند و از این دوستی چها بر سر من آید و چون زلیخا نظر
گریان و دیده پر نم او انداخت اشک از رخسار نازنینش بآستین پاک کرد و گفت اگر ترا در تجویز مواصلت من اشکال و اجتناب است
و شیوه عشق و عاشقی در طریقه آباء و اجداد بزرگوار تو گناه است اندوهگین مباش که مرا ذخیره بسیار از نقود و اجناس بی شمار
هست چون ملتمس مرا مبذول داری و آرزوی مرا برآری مجموع آنها کفاره این جنایت بر طبقات عجزه و مساکین و فقرا
و مستحقین مبذول سازم تا خداوند کریم بلطف عمیم خود این گناه را از من و تو درگذرد و بروی ما نیارد یوسف گفت
که خدای من رشوت نمی پذیرد و شاید که توبه عاصی قبول کند و هرگز داغ گناه از جبین گناهکار زایل کرده و
چون سؤال و جواب فیمابین ایشان بسر حد اطناب کشید یوسف ملول و محزون گفت ای زلیخا پناه میبرم بخداوند
خویش در این که اجابت خواهش تو نمایم و در فساد بکلید انقیاد تو بر روی خویش بگشایم آورده اند که یوسف
در اثنای آن مناظره و مکالمه از انفعال بر جبه گوشهای زلیخا نظر بر بساطی که در آن خانه مبسوط بود افکنده صورت خویش
و زلیخا را دید دست در آغوش یکدیگر در آورده از دیدن آن چشم پوشید و چون از بی کسی روی بدیوار آورد
همان دو صورت را مشاهده نمود چون شیر و شکر بیکدیگر آمیخته از آن نیز دیده بربست پس التجا بدرگاه خالق ارض
و سما برده روی بآسمان کرد در سقف آن خانه همان دو صورت را منظر آورده بهیأت در یکدیگر آویخته ناچار روی توجه
بجانب زلیخا آورده بدین سبب نهال امید زلیخا دیگر باره در بوستان اندیشه گل کرده و بحصول مطلوب متیقن شده
روی توجه بصوب الحاح و بیقراری و مبالغه و زاری آورده و کار میرفت که اگر برهان ربانی و حجت سبحانی نمی بود
امری که ملایم مرتبه نبوت و عصمت نباشد واقع شود حیث قال عز من قائل و لقد همت به و هم بها لولا ان
رای برهان ربه اگر چه ارباب تأویل در این باب سخن را بسر حد اطناب رسانیده اند و اقاویل مختلفه در تفاسیر و مؤلفات
خویش مرقوم گردانیده اما آن سعادتمندان که بعصمت انبیا علیهم السلام قایلند بر آنند که برهان حقیقی عبارت است
از حجت الله تعالی در تحریم زنا و علم بعقوبت آن و تطهیر نفوس انبیا از اخلاق ذمیمه و اوصاف ردیه پس از اینجا
معلوم شد که حق عز و علا باطن شریف یوسف را بنور نبوت منور گردانیده و از اخلاق ذمیمه مطهر ساخت و نهی از
فواحش را نصب العین آنحضرت گردانید تا باین برهان حقیقی از میل بجانب معاصی مصون و محروس ماند و بر این تقدیر
بناء دلالت دور از کار را احتیاج نیفتد زیرا که هر کس از عوام الناس در حین قصد معصیت باین تأیید مؤید گردد و قبح
آن معصیت و علم قطعی بعقوبت آن بخاطرش رسد بالضروره از آن معصیت اجتناب نماید کیف انانی که در آینه
یقین بدیده حق بین براهین الهی دیده و بمرتبه بلند نبوت و عصمت رسیده اند پس برهان آنحضرت عصمت و طهارت
جبلی بود که لازم و مقارن مرتبه نبوت است اما چون ذکر اقوال مذکوره باعث ازدیاد بصیرت برهان حقیقی میگردد

شروع در تحریر آن می نماید گفت آنست که جمعی گفته اند که یوسف صورت یعقوب را در آن خلوت در برابر خود مشاهده
نمود که باواز بلند میگفت ای فرزند نام تو در دیوان انبیا مکتوب و تو نور دیده یعقوبی زنهار صحیفه عمل نبوت را
که از ابراهیم خلیل میراث یافته بخط خطا و زلل باطل مگردانی و غبار نافرمانی بر آیینه پاکی طینت خود منشانی و
برخی گویند که در آن حین جبرئیل امین نزول کرده گفت ای یوسف آیت عصمت بر لوح جبینت بکلک توفیق تعلق
یافته است حیف است که چنان حکم محقق را بغبار چنین ذلت نسخ کنی و در روایتی دیگر آنکه در میان یوسف ع و زلیخا صورت
دستی پیدا شد و بر کف دست کلمه نوره سطر عربی مسطور بود اول آنکه واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله و سطر دویم
آنکه ولا تقربوا الزنا انه کان فاحشة وساء سبیلا و سطر سیم آنکه وان علیکم لحافظین کراما کاتبین و قولی دیگر
در آنوقت ندائی بگوش یوسف رسید که انت مکتوب فی زمرة الانبیاء فتعمل عمل السفهاء و نقلی دیگر
که بهمان طفل که بر طهارت یوسف گواهی داد زبان فصیح ندا در داد که ایها الصدیق لا تزن و طایفه گفته اند که
چنین گفت که الصدیق لا یزنی و در بعضی از نسخ مذکور است که در آن خلوت نظر یوسف ع بر پرده افتاد که در کنج
خانه کشیده بود ندانست از زلیخا پرسید که آن پرده از بهر چیست و در پس پرده نشسته کیست زلیخا جواب داد
که در پس این پرده بتیست که معبود منست و پرستش او قیام می نمایم و مقصود از این پرده روی وی بر آینه است
که در این جرأتها و جسارتها نظر وی بر ما نیفتد و گستاخیها و بی ادبیهای ما را نه بیند یوسف ع از این سخن روی درهم
کشیده از زلیخا اعراض نمود و بزبان عتاب گفت ای زلیخا تو از بتی که نمی بیند و نمی شنود و چیزی نمی فهمد و نمیداند
شرم میداری من از خداوندی که خداوند زمین و آسمان و بینا و شنوا و داناست و جمله خفایا در پیش او پیداست
چرا شرم ندارم و آزرم بجای نیارم این بگفت و از زلیخا گریزان شد و قولی دیگر آنکه مقتدای متقیان و پیر مؤمنان
علیه السلام ایراد فرموده اند که در آن ساعت حوری از حوریان بهشت در کمال حسن و زیبایی و نهایت ناز و دلربائی
خود را بر یوسف ع جلوه داد و آنحضرت در جمال با کمال او چنان خیره ماند که از زلیخا فراموش کرد پس از آن حوری
پرسید که تو از آن کیستی گفت از آن کسی ام که در دنیا خود را از زنا نگاه دارد و چون یوسف ع این حرف را از آن
حوری شنید از زلیخا گریزان بجانب در دوید القصه چون یوسف ع بدیده تحقیق مشاهده برهان الهی و حجت پادشاهی
نمود و توفیق خداوندی رفیق وی گشت خود را از دست زلیخا خلاص کرده روی بگریز نهاد و بدر آن خانه
رسید و در را مقفل دید و زلیخا بآرام تمام از دنبال وی روان گردید که خاطر جمع داشت که در مقفل آهنین استوار است
یوسف ع بتعلیم جبرئیل اسم اعظم بر زبان رانده دست بر قفل نهاد و فی الحال بگشاد زلیخا چون چنان دید
مضطرب از دنبال آنحضرت دوان گردید یوسف ع در پیش و زلیخا در عقب همچنین تا یوسف ع از ششم در

بگذشت

بگذشت و چون آنحضرت بدر بند هفتم رسید زلیخا خود را بوی رسانید و پیراهنش از عقب بگرفت تا او را بسوی
خود بازکشد از سرعت دویدن یوسف و شدت کشیدن زلیخا پیراهن آنحضرت از عقب پاره شد و همچنان با
پیراهن چاک آن گوهر پاک از در بند هفتم بیرون دوید و زلیخا مضطرب و پریشان از دنبال بشتاب رسید
ناگاه عزیز در پیش در با ایشان برخورد و چون هر دو را مضطرب و پریشان یافت از کیفیت حال پرسید گفت
شما را چه میشود و این اضطراب و وحشت از برای چیست زلیخا از نهایت وحشت و غایت خجالت خواست تا آن
خطا از خویش درگذراند و بیوسف رساند گفت من در خلوت خود بر بستر خواب آسایش غنوده بودم ناگاه
این غلام عبرانی که بروی اعتماد کرده بودی و پیوسته او را بامانت و دیانت میستودی بر سر سریر من آمد و
بقصد تاراج میوه وصال من خواست که دست دراز کند من واقف شدم و بدافعه وی برخاستم از من بگریخت
و روی بجانب در آورد و چون پاس حرمت حریم تو نداشت اکنون سزای وی آنست که بزندانش اندازی یا
بعذاب الیم گرفتارش سازی عزیز چون از زلیخا این ماجرا بشنید شعله غضبش بجنبش و غبار آن دروغ بی فروغ زبانه
کشید و با تیغ آخته و رنگ باخته بجانب یوسف تاخت تا بجرم پاکدامنی و بی گناهی او را جزای بسزا در کنار نهد
یوسف ع چون عزیز را بدان سان آشفته و شمشیر در کف دید مضطرب گردیده گفت حاشا که از من این بی دیانتی
در وجود آید خاصه نسبت بولی نعمتی که مرا بمزید انعام و احسان از مرتبه بندگی درگذرانیده بپایه والای
محرمیت حرم خاص خویش رسانیده باشد و صورت این مدعا نیز بر آیینه ضمیر منیرت عکس پذیر شده اکنون نیکو
تأمل نمای و براستی حقیقت این ماجرا از این بنده بی گناه بسمع رضا گوش کن زلیخا مرا از کنج عزلت و گوشه
تنهایی که داشتم بهانه باین خلوت طلبیده و بدست بی شرمی پرده از رخ کار خواهش دل برداشت و مرا بخیال
محالی که دلخواه او بود بسوی خود خواند و من از وی گریزان گشتم و از آن دریای آتش بسفینه بی گناهی گذشتم
باقی فرمان تو راست و چون یوسف ع کیفیت واقعه را براستی بیان کرد زلیخا آغاز گریه و زاری و اضطراب
و بیقراری نموده بر صدق قول خویش قسم یاد کرد دیگر باره عزیز عزم سیاست آنحضرت جزم و باواز عتاب
آغاز کرده بود که طفل شیرخوار بر پاکی ذیل آنحضرت از لوث آن جنایت شهادت داد و حقیقت این واقعه چنان
بود که چون آواز عزیز بعتاب یوسف بلند شد در آن اثنا خواهر عزیز که بآن خانه قرب جوار داشت برای آن صدا
روی بآنجا آورد و کودکی چهار ماهه و بقولی هفت ماهه و بروایتی سه ماهه در کنار داشت عزیز را دید که با یوسف
آغاز عتاب و عزم سیاست او نموده بر برائت ساحت او از آنحضرت گواه طلبید و چون نظر آن پاکیزه
گوهر بر آن طفل در کنار مادر افتاد باشارت جبرئیل روی بعزیز آورده گفت ای عزیز گواه بی گناهی من این

طفل شیرخواره است از وی بپرس تا براستی از آنچه روی نموده ترا آگهی دهد عزیز انگشت تعجب بدندان روی
بآن کودک بی زبان آورده گفت ای کودک از گناه و بی گناه این دو کس آنچه دانی بگوی و بآب صدق
گفتار غبار حیرت و وحشت از آینه دل من بشوی پس آن کودک بقدرت کامله دانای اسرار آشکار
و نهان بزبان آمده گفت خدای یگانه را یگانگی ستوده و پس از آن بزبان فصیح و بیان بلیغ گفت ای عزیز
بر این جوان غریب گناه ثابت کرده عتاب و عقاب مکن و آتش غضب خود را بآب حلم فرونشان
و از خداوند زمین و آسمان بترس و تحقیق این ماجرا از پیراهن یوسف نمای و در آن بدیده تامل بنگر
اگر پیراهن از پیش چاک شده باشد یقین دان که دعوی این امر یوسف بوده و زلیخا راست گفته و از این
خطا مبراست و اگر از قفا چاک شده سعی در این خطا از جانب زلیخا بوده و یوسف راست گفته و زلیخا باین عتاب
سزاوار و اولی است و چون شهادت چاک پیراهن از قفا بی باکی زلیخا و پاکی آن گوهر یکتا بر عزیز
ظاهر گردید روی بزلیخا آورده گفت که ای زلیخا معلوم شد که وقوع این امر قبیح گرایت(?) که تو پرده [illegible]
و بدرستی که کید و مکر زنان بسیار بزرگ است آنگاه روی بیوسف آورده تلطف بسیار نمود و تمهید مراسم
عذرخواهی فرموده گفت ای یوسف زنهار تا از این واقعه باز نگوئی و باظهار رسوائی ما در میان
مردم مصر نکوشی آنگاه زلیخا را مورد عتاب و خطاب گردانیده گفت تو چون در خطا ساعی بوده
بقدم اعتذار پیش آی و چون جنایت قصد معاشرت از تو ظاهر گشته بمراسم استغفار قیام نمای پس
زلیخا خجل و شرمسار روی بدر و دیوار خود آورده و یوسف ع در ضمان حفظ ملک علام چون ماه تمام در
عبادت خانه خود مقام نموده به بندگی مشغول گردید تا رفته رفته کیفیت واقعه در میان مردم اشتهار
یافت و چون روز بروز آتش عشق یوسف در کانون دل زلیخا شعله ور می شد و غیرت محبت روا نمیداشت
که آن بدر منیر بر صغیر و کبیر و برنا و پیر تابان گردد زلیخا مدتی مدید آفتاب جمال یوسفی را در حجاب اختفا و
استتار مستور میداشت و نمیگذاشت که اغیار دل آزار بمشاهده طلعت آفتاب انوار او مسرور
و خندان شوند لاجرم زنان مصر که مشتاق مطالعه مصحف جمال آنحضرت میبودند زبان ملامت
گشودند و بر زلیخا حسد برده و بر یوسف حسرت خورده در مقام گفتگو درآمدند و سخنان ملامت آمیز
خشونت انگیز بر زبان آوردند و آن بیچاره از کوی نیکونامی آواره را هدف تیر ملامت کرده با
یکدیگر میگفتند که عجب از آن بانوی نیک سرانجام که سرمایه ننگ و نام خویش را صرف غلام خود کرده و مهر
و محبت زرخرید خود را چون گوهر در صدف دل پرورده و از این عجب تر آنکه آن غلام با تمام وی نیکرد(?)

و در مقام ناز سر بهوای وی نیاز وی فرو نمی آورد و اگر این چهره مکیث(?) بر او دیده می بندد و اگر این از تاب
اشتیاق دیگر بدو در حال زار این چون گل میخندد و همانا حسن و جمال زلیخا پسندیده وی نیست و جلوه
رفتار و شیوه گفتار او مقبول طبع مشکل پسند وی نه اگر گاهی چنان اتفاق افتادی که آن مهر تابان
با ماه قرین گشتی یا در خلوتی بگوشه دلی با ما همنشین شدی بر تیغ لا را(?) از او میگرفتیم و صید خود میساختیم
که در داستانها از دست و بازوی حسن فسون ساز ما باز گویند آخر الامر این قیل و قال لب به حد تطویل
کشید و آن قصه نهان در میان مردمان داستان و افسانه پیر و جوان گردید و چون گفتگوی ملامت
گران بسمع زلیخا رسید بجهت انطفای آتش حسد و رشک ایشان جشنی آراسته و خوان دعوت نهاد و
صلای مهمانی داد و مخدرات اکابر و اعیان مملکت را بتخصیص زنانی که در جانب ساقی و خواهان لار(?)
و حاجب و دوات دار و زندان بان بودند و زبان ملامت بیشتر از دیگران میگشودند احضار فرموده
از برای هر یک مسندی از دیبا و حریر مرتب ساخت و کرسی بجواهر رنگین بعرش برین برافراخت و
مجلس را بحضور جمعی از مغنیان مجلس آرای و مطربان دستان سرای زینت داده امر فرمود تا در مقام
عشاق نوا برکشیدند و کوچک و بزرگ از چپ و راست در آن جشن شادمانی بکام دل آرمیدند آنگاه
زلیخا یوسف را بخلوت طلبیده است سرو قامتش را بجامه های رنگارنگ دیبا و حریر از ناز برآراست و
تاجی مکلل بجواهر آبدار بر فرق همایونش نهاد و کمر دلربائی بصد ناز بر میانش بست و گفت ای جان
جهان و ای آرام دل ناتوان امروز طایفه از زنان را که زبان طعن من گشوده اند و داد ملامتگری
در جهان در داده بمهمانی خوانده ام و بر سریر مسند و کرسی نشانده و میخواهم که آفتاب رخسارت را بر ایشان
تابان گردانم و بتقریبی که دلخواه تو باشد ترا بآن انجمن رسانم تا بر ایشان چون آفتاب روشن
گردد که در دل دادن بتو از ملامت دورم و در آتش وفای تو بسوختن معذورم یوسف بقبول آن انجمن
خواهش زلیخا را رشک روضه رضوان و غیرت باغ جنان نموده قبول فرمود که هرگاه او را بآن
انجمن طلب نماید بآیینی که جان در تن در می آید بآن انجمن درآید زلیخا خوشحال و خندان از
آن خلوت تا منکران بگزلکی آبدار و ترنجی خوشبو را در کف نهادند و مقرر داشت که آن آرام جان و آن
جان جهان طلعت و آفتاب زرین بر کف سیمین از پرده بیرون آمد و آن زنان ملامتگر را چون نظر
بر طلعت آن مهر انور افتاد از خود بیخود و از هستی بیخبر بیچارگی زلیخا رحم آورده بخطای خود در ملامت مقر
و معترف گردیدند و بجای ترنج دستها بریدند و پس از زمانی دراز که از عالم بیهوشی بخویش باز آمدند همه یکبار آواز

ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم بذروه چرخ برین رسانیدند پس زلیخا بطریق سرزنش با ایشان
گفت که این غلام عبرانیست که در ملامت محبتش قیامت بر سر من آورده بودید و این آن بنده کنعانی که بسبب
دوستی وی غرامت مرا در زبان ساخته گفتید ای زلیخا چه جای این سخن است ما را از این ملامت صد رنگ
غرامت است که آگاه بوده ایم که ترا در این واقعه چرا سرزنش کرده ایم و گناه کار ما که ترا در این امر صاحب خطا کار
می پنداشته ایم آنگاه زلیخا گفت ای یاران شفیق و ای خواهران موافق در این واقعه مرا غمخواری کنید و در این حادثه مددکاری نمایید
که در عشق و محبت این کنعانی زاده حواس من از عمل معزول و انفاس من از آمد و شد ملول گردیده و بعد از انجام آن دعوت
زنان ملامتگر با دستهای بریده و گریبانهای در مصابرت دریده دامن کشان و خون فشان بجاهای خود باز
گشتند و زلیخا را بهوای وصال یوسف از قرار و آرام گذشتند و از آنچه و دستور شیرین سخن چرب زبان
در منزل زلیخا اقامت نموده متعهد شدند که ابواب مواصلت میان محب و محبوب مفتوح گردانند و سررشتهای از دو
آفاق کهای نیاز را بفسانه و افسون بیکدیگر رسانند لیکن از این معنی غافل که شاهباز اوج تقدس چشم از شکار
محسوسات و مشتهیات دوخته و بطعمه عرفان روحانی بر روی دست شیر شکاران صید کار انس آموخته دست آموز
شکار تلبیس ابلیس نشود و در دام صیادان هوا و هوس بدانه فریب گرفتار نگردد پس یکی از آن دو زن روی لطف
بیوسف آورده گفت ای جوان ساده تند زلیخا را چنین در بند هجر و مشقت چند دیگر باره ابواب دلجویی بر روی
دل آرزومندش ببند و از نعمت وصل خودش ناامید گردان و رضای دل او را موجب برخورداری خود دان چه
خورشیدیست در سایه عفت پرورده و پاکدامنی است که گریبانش را دست شوق وصال تو چاک کرده و در انجمن
ماهرویان آفتابیست در میان ستارگان و در گلشن سمن بویان حوریست بصورت مردمان ای یوسف بی تکلف تو
آفتاب و او ماه چه بهتر از آنکه اجتماع نیرین روی داده او عروس باشد و تو شاه یوسف ع فرمود این مقارنه
و اجتماع غالبست از فایده و انقطاع اجتماع نیرین در یکدیگر موجب محاق است و اتفاق مواصلت چنان مقتضی
بفراق همان بهتر که ماه از اجتماع آفتاب کناره گزیند و بجز کسب نور و ضیا از مهر عالم آرا مطلبی دیگر در میانه نبیند
و مع ذلک با طهارت ذات بطهارت خانه شهوات نتوان رفت و با جنایت خیانت قدم در صومعه عصمت نتوان
نهاد و بهشت را بجاورت گشت از دست نتوان داد و از مطبخ جحیم توشه و زاد راه خلد نعیم بر نتوان گرفت آن زن پری
از آن شمع انجمن چون آن گوهر گفتار دیده و سخنان مانند در عدن شنید خاموش گردیده دم در کشید پس آن زن دیگر زبان
بملامت دراز و در شیوه وعید سخن آغاز کرده گفت ای ماه رخسار با زلیخای خورشید عذار طریق تکبر و بیگانه رسلوک
مدار و بدین نهج در متابعت ولیعمت خویش سرکشی و خودرایی پیش میار که اگر بیشتر از این در مقام نافرمانی ثبات

قدم مانی

قدم مانی بپای سعی و اهتمام خویش خود را بزندان قهر و غضب وی رسانی یوسف گفت شیر بیشه نبوت بروباه بازی
شهوت پرستان گفتار صفت فریفته نشود و همای بلند پرواز آشیانه قرب صمدیت در دام احتیال محتالان
صعوه سیرت گنجشک سیرت در نیاید آنگاه از شر مکیدت زنان بخداوند غیب دان پناه برده انه دل بالیه
و گفت الهی تنگنای زندان مرا خوشتر از این دعوتهاست که با آن میخوانند و مضیق حبس بهتر از این گلستان فسیح الفضا
که مرا بر فسق آنجا مکلف و مجبور میگردانند پس آن دو زن که بظاهر تخم الفت در زمین دل محب و محبوب میکاشتند
و در باطن تمنای وصال یوسف در ضمیر داشتند یکباره از وی مایوس و ناامید شده نزد زلیخا رفتند و صورت
حال را باز نموده از روی دلخواهی و مهربانی عرضه داشتند که مصلحت چنان می نماید که یوسف را بزندان فرستی
تا در آن زاویه حرمان قدر ریاض جنان بداند و در آن کنج پر وحشت گلشن محبت زلیخا را یاد آورده از دل و جان
طالب آن گردد زلیخا این رای را مستحسن شمرده با عزیز گفت که این غلام عبرانی و این بنده کنعانی مرا در میان
مردمان رسوا و خوار گردانید و عیب مرا داده را که عین فضیحت و محض تهمت بود بدامن عفت من رسانید اکنون
امیدوارم که او را بزندان محبوس گردانی و خبر قید و حبس او را باسماع پیر و جوان رسانی تا مردمان بدانند
که ذیل طهارت من از لوث معصیت بریست و مجرم و گناهکار این غلام عبریست عزیز با خواص خود در این باب
مشورت نموده مجموع رای زلیخا را صواب شمردند بنابراین بفرمان عزیز آن سرو نوخیز را طوق آهنین در
گردن و تن سیمین مقید بزنجیر آهنین بجانب زندان بردند و چون آفتاب کنعان قدم در زندان نهاد که
گورستان زندگان و کلبه اندوه و ملال بیکسان بود بفر طلعت آن مهر تابان رشک روضه رضوان و غیرت
بوستان جنان گردیده و مژده بهجت و شادمانی بمحبوسان آن زاویه احزان که بصورت در جهان زندگانی از گور
بودند چون حیات تازه رسید گویند در صحن زندان درختی بود خشک شده و از طراوت و نضارت
باز مانده یوسف ع بدستوری زندانبان در پای آن درخت رخت اقامت افکنده تمامی شب را بطاعت
و عبادت گذرانید و چون روز دیگر یوسف مهر از زندان سپهر چهره نمود زندانیان دیدند که آن درخت
خشک شده سبز گردیده و برگها از شاخ آن دمیده و چشمه آب خوشگوار در پای آن روان گردیده هم
محبوسان از زندان اندوه آزاد شده سر در قدم وی نهادند و بقدوم سعادت لزومش درهای خوشدلی بر روی
دل گشادند و آن مرهم دلهای نالان و آن نوشدار روی جانهای ناتوان هر بامداد و بر خواستی و گرد زندان
بر آمدی و تمامت زندانیان را پرسش و دلنوازی نمودی گاهی بعبادت بیماران پرداختی و زمانی بی تابان را بنصایح
نواختی لحظه ایشان را بصبوری دلالت نموده فواید آن را بزبان وحی ترجمان بیان فرمودی و ساعتی بشارت

مثوبات اخروی ابواب ابتهاج بر روی خاطر گرفتارشان گشودی و زندانیان نیز بشرف ملاقات کثیر البرکاتش
پیوسته مشرف میشدند و همه با دراک سعادت خدمتش شادمانی می نمودند و چون گرفتاران زندان بمواسات آنحضرت از بند
اندوه آزاد گردیدند از نام و نسب و جا و مقام آن بدر تمام و آن مهر نیکو سرانجام پرسیدند و چون بر جلایل نسب و علو
حسب آن آفتاب اوج عصمت بپایگی تقریر آنحضرت آگهی یافتند بنوعی از طلعت غمزدای روح افزای آن سرور سرور
گشتند که بودن در زندان و محنت آنرا یکبارگی فراموش کردند و شمع جمال یوسفی که از غبار زندان می بایست
در گرد تیرگی باشد روز بروز روشن تر میشد و با غریبان و غمزدگان زندان انس گرفته بخوشی و خوشدلی روزگار
میگذارد و چون زندانبان بمجاورت زندانیان فی الجمله از علو حسب و نسب آن والا نژاد عالی تبار خبردار گردید
و بدیده تامل خوبرویی و خوشخویی و مکارم اخلاق و جلایل برکات آن ستوده صفات را دید ملاطفت بی نهایت
نمود و سوگند یاد کرد که اگر مهم بدست من بودی یک نفس ترا درین مقام وحشت انجام نگذاشتمی و ترا چون جان
در خانه چشم و سرای دل عزیز داشتمی لیکن چه سازم که اختیار در دست دیگریست اما در رعایت خدمت و طریق عزت تو
تا توانم مساعی جمیله مبذول دارم و آنچه از دست برآید در رعایت جانب عزیزت بجای آرم آورده اند که چون روزی
چند از آوردن یوسف بزندان بگذشت زلیخا از آتش دل آب درون بی طاقت گشت و پنهانی محرمی از خاصان
خویش نزد زندانبان فرستاد که مقصود از فرستادن آن آرام دل و راحت جان بزندان تادیب و تسلیم است
نه تعذیب و تحقیر او باید که غل از گردن و زنجیر از پای وی برگیری و سرش را با افسر شاهی و قامتش را بلباس پادشاهی
بیارایی و خانه چون خانه چشم مشتاقان روشن علیحده برای وی تعیین فرمایی و فرش گرانمایه در آنجا گسترانی و در
و دیوار آنجا را بمشک و عنبر مطیب گردانی و نگذاری که از هیچ راه غباری بر آیینه خاطر مبارکش راه یابد زندانبان
که از برای بهانه منتظر این فرمان بود انگشت قبول بر دیده نهاده از جان و دل کمر در خدمت آنحضرت بر میان
بست و آن گوهر صدف عصمت پس از آن در زندان چون گل کامران در گلستان نشست گویند که حضرت عزت
جل شانه بقدرت کامله از برای یوسف در آنخانه که نشیمن وی بود دو درخت رویانید که یکی مثمر طعام و دیگری چشمه
شراب آنحضرت بود و آن آفتاب کنعانی در تنگنای زندان بطعام و شراب بهشت روزگار میگذرانید و از طعام
و شراب دیگران مستغنی بود و بالجمله چون برین معنی روزگاری برآمد خاطر مبارک آن آیینه حسن بیزوال از طول مکث
در آن ظلمتکده و بال غبار اندوه ملال گرفت و پیوسته منتظر آن میبود که بکدام وسیله از محنت زندان خلاصی یابد
روزی احوال ضعف و ناتوانی پدر بزرگوار و قید و حبس و تنهایی خود را بخاطر گذرانیده زار زار بگریست و از ته
دل سوزنده بدرگاه کس بیکسان بنالید ناگاه جبرئیل بامر ملک جلیل نزد آن نوباوه چمن خلیل حاضر شده و پیغام

تحیت

تحیت بجای آورد و یوسف علیه السلام بعد از ادای سلام از آنحضرت پرسید که تو چه کسی و از کجایی که چه حسن گفتار پسندیده و اطوار
شایسته این مضیق پر وحشت و سزاوار این مکان پر محنت نمی نمایی جبرئیل گفت ای یوسف من روح الامین و فرستاده
رب العالمینم مژده باد ترا که از نزد خداوند کریم بشارت عظیم بجهة تو آورده ام حق عز و علا میفرماید که ای یوسف ترا درین
مکان آلودگان از هر آلایشی پاک کرده ایم و برگزیده هر دو جهان ساخته بدولت عصمت و طلعت نبوت رسانیده ام
بسبب آنکه هر بلایی که روی بتو آورد بآن تن در دادی و بقضای خداوندی رضا پیش آورده ابواب مجوری بر روی
خویش گشادی و هیچ چیز از شهیات دنیویه و خواهشهای نفسانیه شیفته و فریفته نگشتی و هرگز دامن عصمت را بلوث معصیت نیالودی
اکنون ترا صدیق خواندیم و بدرجه صدیقان و صابران رسانیدیم یوسف علیه السلام بشکرانه آن موهبت پیشانی خضوع بسجده نهاد
و زبان وحی ترجمان بشکرانه بخشنده بی منت برگشاد و پس از آن روی بجبرئیل آورده گفت ای برادر از احوال پدر من
هیچ خبر داری و آگهی که حال پریشانش بچه منوال میگذرد روح الامین گفت بیامن الطاف الهی بدولت است و خداوند
جلیل او را صبر جمیل کرامت فرموده لیکن بدرد جدایی تو گرفتار و از غم و اندوه تو پیوسته گریان و نالان و بیقرار است
و حق عز و علا او را بدین بلا از برای آزمایش مبتلا ساخته که بازای صبر جمیل اجر جزیلش کرامت نماید و درجات عز و شرفش را در
بهشت عنبر سرشت بلند گرداند ای یوسف بشارت میدهم ترا که هنگام خلاصی و آزادی تو از زندان محنت و بلا نزدیک
آمده است و پس از این رنج و محنت ارتفاع آفتاب دولت و بسط بساط سلطنت خواهد بود و صیت جاه و جلال و آوازه
سلطنت و اقبال تو در اقطار آفاق منتشر خواهد گشت و اکنون حق عز و علا مرا با گوهری گرانبها برسم هدیه نزد تو فرستاده است
که چون آن گوهر در گنجینه دل جای دهی از پرتو آن تاویل رؤیا و تعبیر خوابها بر ضمیر منیرت روشن گردد و بروشنایی
چراغ این موهبت تیره شبها ... ولات بصبح نورانی سلطنت و دولت رسد پس آن هدیه گرامی را چون گوهر در درج دهان
آن سرور جای داد و یوسف علیه السلام آنرا فرو برد فی الحال ابواب علوم غیبی بر روی باطن شریفش گشاد و بآن هدیه غیبی
و عطیه لاریبی علم تعبیر رؤیا بر وی منکشف گردید و بوسیله آن از محنت زندان خلاصی یافت و بتخت سلطنت مصر به
عزت رسید و بظاهر سبب نجات یوسف علیه السلام از تنگنای زندان آن بود که پادشاه روم رسولی نزد ریان بن ولید
که ملک مصر بود فرستاد و اموال فراوان و مقداری زهر جانستان مصحوب او گردانید تا خواص ملک را بآن اموال
فریفته نوعی نماید که آن زهر هلاهل و سم قاتل را در طعام یا شراب ملک داخل نموده بتجرع آن نوالی روح ملک را از
سلطنت مصر بدن معزول گردانند و رسول پادشاه روم طریق مودت و آمد شد با شرابدار و خوانسالار ملک مفتوح
گردانیده و بعد از تاکید قواعد محبت و تشیید مبانی صحبت آن راز سربمهر را با ایشان در میان نهاد و ساقی بنابید ملک
باقی ازین عذر استعفا نمود و خوانسالار را کثرت جواهر آبدار و زر و زیور بی شمار از طریق صواب منحرف گردانید و این امر

نظیر را قبول نمود و این خبر بسمع ملک رسید که یکی ازین دو یار او قصدی در ضمیر دارند و چون معلوم رای ملک نشد بود که کدام یک
ازین دو مرتکب این مرتبه شده اند هر دو را ابتدا در زندان فرستاد تا حال از صالح و پاک از ناپاک متمیز گردد و بعضی از ارباب سیر گفته اند که
بواسطه وفور ظلم و سوء خلق ملک این را اعیان مملکت و عیان دولت انگیخته خوانسالار و شرابدار را بمال بی شمار فریفته
بودند و ایشان قبول کرده و قدری زهر هلاهل بدست آورده که در وقت فرصت بکام ملک ریخته وی را از پای
درآورند و چون آن دو یار ناموافق با یکدیگر در مقام کینه و عداوت بودند هر یک با خود مقرر کرده بودند که در وقت فرصت انتقام
ازان یک باز ستانند و چون روز دیگر مجلس سلطنت منعقد شد و مجمع خسروی مرتب گردید ساقی را اصابت رای و شرایط
حزم دستگیری نموده از آن اراده فاسده درگذشت و در حینی که ساغر طرب روان گردید پیاله را از آلایش زهر پاک ساخته
شراب صافی ارغوانی چون آب زندگانی در جام کامرانی بر ملک پیمود و چون ملک عزم نمود که آن جام از دست ساقی
بستاند و بلب رساند خوانسالار فریاد برآورد که ای ملک زنهار که این کاس از دست این حق نعمت ناشناس نستانی که این جام جان
گداز نه ساغر طرب افزای و ملک دست از گرفتن آن جام بازکشیده ساقی را بتجرع آن اشاره فرمود ساقی را چون آبی
در شیر و موئی در خمیر نبود تمام آن جام ارغوانی را برغبت تمام بکشید و بهیچگونه گزندی بوی نرسید بعد ازان ساقی روی بملک
آورد و گفت چون برائت ساحت من در نظر پادشاه ظاهر شد و از مضرت خیانتی که بمن نسبت کردند سلامت یافتم
اکنون التماس می نمایم که خوانسالار را بتناول طعامی که حاضر آورده است امر فرمایند و او را نیز بیازمایند و از مجاری
قصد و خیانت او نیز تفحص نمایند تا این از خاین جدا گردد و ملک خوانسالار را بخوردن آن طعام تکلیف فرمود و خوانسالار
ابا و امتناع نموده دست بآلایش آن نیالود و مسموم بودن آن طعام بر ملک ظاهر گردید لاجرم صولت سلطنت و غیرت
دولت ملک را بران داشت که بی گناه و گناهکار را بزندان فرستد تا در آن مکان پر وحشت خطا و صواب ایشان نیز از
آن بمنصه ظهور رسد و چون آن دو یار ناموافق پابند و زنجیر بآن منزل دلگیر درآمدند بمجاورت ماه روی کنعانی که بفرمان
زلیخا غلام عبرانیش میخواندند از مجاورت ملک فراموش کردند و چون مشاهده میکردند که آنحضرت ضعیفان محبوس را بنوید
فرج و مخرج قوی دل میگردانند و خواب هر کس را بمقام تعبیر و منزل تاویل میرسانند با خود گفتند که بر ما واجبست که این زر
خالص را بمحک آزمایش و امتحان بریم و پس ازان با خلوص تمام طریق خدمتش سپریم لاجرم دو خواب نادیده از
تلقاء نفس راست کردند و معروض رای صدیق گردانیدند طالب تعبیر شدند پس ساقی که سالک طریق نجات بود گفت
در خواب چنان دیدم که در بوستانی دلگشای و گلستانی فرح افزای طوف میکردم ناگاه در گوشه از گلشن سه خوشه
انگور دیدم پیش رفتم و آن خوشها را چیدم و بنیت تهیه شراب بفشردم و شرابی صافی که بکار آن طرب آمیز
و بکار آن نشاط انگیز بود بعمل آوردم و در جامی بلورین بحضرت مالک بردم و او برغبت تمام آن جام بنوشید و مرا در آن

خدمت تحسین فرمود و آنگاه خوانسالار که مقیم زاویه حرمان بود عرض نمود که واقعه من آن بود که از مطبخ ملک
بیرون آمدم و سه خوان نان که هر یک ازان نانها غیرت قرص خور را کرده قرار بود بر سر خود دیدم ناگاه مرغان در هوا گذشته برین
تاخته و بخوردن آن نانها پرداخته چنانچه هیچ ازان باقی نگذاشتند و من از هول و اضطراب از خواب درآمدم اکنون ملتمس آنکه
ما را از تعبیر آن خوابها خبر دهی و باعلام مآل این واقعها برما منت نهی و چون یوسف علیه السلام تعبیر یکی ازین دو خواب را
مشتمل بر عذاب و عقاب دید ورق ازان سبق گردانید و گفت لا یاتیکما طعام ترزقانه الا نباتکما بتاویله قبل ان یاتیکما یعنی
نرسد بشما طعامی که خواهید خوردن الا آنکه خبر دهم بشما قبل از آنکه بشما آورند ایشان گفتند این کار ساحران و
کاهنان است و شاید که تو ایشان را دیده و در وقتی تعلیم این فن از ایشان کرده باشی آنحضرت گفت حاشا که من متابعت
ایشان کنم یا این علم از ایشان آموخته باشم بلکه روح من مؤید است بتایید ربانی و ملهم بالهام سبحانی و این علم از
جمله آنهاست که پروردگار من مرا آن دانا گردانیده و چون بار دیگر از تعبیر خواب خویش پرسیدند بازآنحضرت ازان
اعراض فرمود در جواب از متابعت ملت آبا و اجداد خود یعقوب و اسحق و ابراهیم و وحدانیت حکیم علیم تقدست اسماؤه
سخن گفت و آن رؤیا را ازین نهفت و چون دیگر باره در سؤال مبالغه و الحاح نمودند یوسف علیه السلام ناچار پرده از رخ
کار برداشت و زبان گوهربار بتعبیر خواب آنده یار گشوده فرمود که اما یکی از شما ساقی میشود و می آشامانند ملک
خود را و اما آن دیگر بر دار کشیده میشود تا هر مرغی از سر وی بخورد و تفصیل این اجمال آنکه یوسف علیه السلام در تعبیر خواب بیان
فرمود که آن بوستان که دیده است نمودار معیشت اوست و سه خوشه انگور نشان آنکه سه روز دیگر در زندان ماند و گرفتن
ملک جام را از دست او اشاره بقبول ملک است که برتبه اولش رساند و نسبت بخوانسالار تقریر نمود که سه خوان اشاره
بآن است که بعد از سه روز دیگر از زندانش بیرون برند و بر دار [illegible] کنند و چنان کنند که مرغان هوا مغز سر او را
بخورند ایشان چون این سخن شنیدند گفتند ما هیچیک خوابی ندیده بودیم بلکه این کلمات را در بیداری بجهت امتحان تو برهم
بافته ایم یوسف علیه السلام جواب داد که تعبیر تغییر نخواهد یافت و حکم الهی تبدیل نخواهد پذیرفت بعد ازان آنحضرت ساقی را
مخاطب بخطاب اذکرنی عند ربک فرموده التماس نمود که چون بمنصب خود رسی و تقرب ملک تو را حاصل گردد بوقتی که
مصلحت دانی معروض رای ملک گردانی که چند سال است که غلامی عبرانی در زندان بظلم گرفتار و از زندگی خویش
بیزار است ساقی انگشت قبول بر دیده نهاد و متقبل شد که در محل فرصت حقیقت گرفتاری و بی گناهی آنحضرت را
بعرض ملک رساند و تا تواند نوعی کند که آنحضرت را از قید حبس زندان برهاند اما چون ایام ثلاثه منقضی گردید و فرمان
قضا درباره ایشان بامضا رسید شیطان حدیث یوسف را از ضمیر ساقی محو گردانید و چند سال دیگر پادشاه آنکه التجا
بمخلوق برد در تنگنای زندان گذرانید بعضی از ارباب تفسیر در کریمه فانسیه الشیطان ذکر ربه هر دو ضمیر را راجع بیوسف

داشته اندیمی در آن محل که یوسف با ساقی این سخن میگفت شیطانی ذکر پروردگار آنحضرت را از خاطر او بیرون
برد و اگر هرگز آن کلمه بر زبان نیاوردی و التجا بمخلوق نکردی آورده اند که چون یوسف ع از ساقی این التماس نمود
جبرئیل از درگاه ملک جلیل نازل گردیده بزبان عتاب گفت که ای یوسف حق عز و علا میفرماید که از میان برادران پدر
محبت ترا در سراچه سینه پدر که نهاد و محبوب آن پدر دلپذیر که گردانید یوسف گفت پروردگار من مرا باین کرامت
اختصاص داد باز جبرئیل گفت میفرماید که چون برادران مهربان ترا با آن ذلت و هوان در آن چاه تیره و تار
انداختند کاروانیان را که از راه گردانید و بسر آنجا رسانید تا از ظلمت آنجا بوسیله ایشان رهیدی و بسر پر منزلت
و جاه رسیدی گفت پروردگار من این احسان فرمود باز جبرئیل گفت چون کاروانیان بمصر آورده بعزت
فروختند که ترا در دل عزیز گرامی گردانید تا ترا بزلیخا سپرده امر بتعظیم و اکرام تو نمود یوسف ع گفت پروردگار من
این مرحمت فرمود باز روح الامین سؤال نمود که پروردگار تو میفرماید که در آن وقت که زلیخا بتو میل کرده خانه را
از اغیار پرداخته چندین در بروی تو استوار ساخت که ترا از آن امر شنیع در کنف حمایت خویش نگاه داشت
و که ترا بدولت عفت و سعادت عصمت رسانید یوسف ع گفت پروردگار من پس جبرئیل گفت ای یوسف
خداوند آشکار و نهان میفرماید که چون من در همه وقت و همه حال از حال تو غافل نبودم و احوال تو در پیش چشم
من عیان بود چرا التجا بی کردی و بغیر من بدیگری التجا آوردی از من شرم نداشتی که پناه بمخلوق بردی و او را
وسیله خلاص و نجات خویش کردی بعزت و جلال خود که بغرامت این معامله چند گاه دیگر ترا در زندان نگاه دارم
تا دیگر بار غیر را بر من اختیار نکنی و بجز من کسی را کفیل امور و برآرنده حاجت خویش نگردانی یوسف ع از این خطاب
عتاب آمیز چون برگ بید بر خویش بلرزید و اعتراف بتقصیر خویش نمود و از جبرئیل پرسید که آیا در حقی که مرا باداش
این تقصیر در زندان اسیر خواهم بود و پروردگار من از من خوشنود خواهد بود جبرئیل گفت آری یوسف ع گفت
چون حال بدین منوال باشد صد هزار رنج از برای خوشنودی پروردگار خویش بکشم و از آن باک ندارم آنگاه بزبان
الهام بیان گذرانید که ما ابتلی اَحَدٌ قَطُّ اِلّا وَدَخَلَ عَلَیَّ مِنْ جَنْبِهِ بَلاءٌ و پس از آن هفت سال دیگر در
زندان ماند و چون مدت محنت منقضی گردید و زمان رهائی و خوشدلی رسید پادشاه مصر ریان بن ولید در خواب
دید که هفت گاو فربه از رود نیل بیرون آمدند و از دنبال ایشان هفت گاو لاغر ضعیف بیرون آمدند
و آن هفت گاو فربه را فرو بردند و ملک متعجب و حیران در آن گاوان نگاه میکرد که ناگاه هفت خوشه سبز
خوب با هفت خوشه زرد ضعیف ظاهر گردیدند و خوشهای زرد بر خوشهای سبز پیچیده آنها را خشک گردانیدند
چنانچه اثری از طراوت و سبزی ایشان باقی نماند و چون ملک از خواب بیدار شد متعجب و حیران و متفکر و سرگردان

بطلب

بطلب معبران و کاهنان و ساحران فرستاد و بتعبیر خواب خویش فرمان داد ایشان گفتند که خوابی که ملک دیده است
از جمله خوابهای شوریده است و ما بر تعبیر این گونه خوابها عالم نیستیم در اثنای این گفت و شنید ساقی را حدیث یوسف ع
بخاطر رسید و گفت من دلالت کنم شما را بکسی که بتعبیر و تاویل رویای ملک نیکو داند و چنانچه سزاوار و شایسته باشد
صورت واقعه و تعبیر آنرا بعرض ملک رساند آنگاه بر رای ملک عرضه داشت که اقاویل این اباطیل از جمله خرافات می باید
و چگونه خواب ملک شوریده و پریشان باشد که خواب پادشاهان بی شک و ریب نمونه اسرار غیب و سزاوار تاویل و تعبیر است
و پس از آن شمه از خویش و خواب خوانسالار و تعبیر یوسف ع بعرض ملک رسانید و نزد الملک او را جویای چگونگی
حال آنحضرت گردانید و چون ملک در صدد تفحص و تفتیش حال آنحضرت برآمد شرابدار گفت قصه او طولی دارد
و من کما ینبغی بر آن وقوف ندارم اما این قدر میدانم که کریم زاده ایست از خاندان ابراهیم و گوهریست از دریای
کرامت و تعظیم صورتش آفتاب جهانتاب را از شرم در نقاب احتجاب پنهان ساخته و سیرتش مکارم اخلاق نیکوکاران را
در خوی خجالت و انفعال انداخته بخلق کریم مرهم جراحتهای خسته و بلطف گفتار مومیائی دلهای شکسته است و
عزیز با [illegible] زن خویش که زلیخا نام دارد سالهاست که او را در زندان بازداشته و دیده ام مردمی را
بدین سبب که گاهی باشتری انباشته ملک و از سخنان ساقی مژده نجات باقی رسید و او را بطلب تعبیر بزندان
روانه گردانید و ساقی بموجب فرمان نزد یوسف ع گفت ایها الصدیق افتنا فی سبع بقرات سمان الآیه
ملک خوابی چنین هولناک دیده و تا آن خواب را دیده قرار و آرام از وی رمیده است و تمامت معبران
و کاهنان از تعبیر آن عاجز آمده بنابراین مرا بنزد تو فرستاده است و استدعای تعبیر خواب خود نموده اکنون باید
که تعبیر و تاویل آنرا چون گوهر در رشته بیان کشی تا من آنرا زیور گوش نموده بخدمت ملک باز گردم و باعلام آن او را
بقدر و منزلت تو دانا گردانم شاید باین وسیله ترا از مضیق حبس و محنت زندان رهائی دهد و مرتبه قدر ترا
در نزد خود چون قدر و مرتبه تو گرامی دارد یوسف ع گفت گاوان فربه و خوشهای سبز عبارت از سالهای
پر نعمت بسیار زراعت است که خلایق در آن ایام برفاهیت و آرام باشند و گاوان لاغر و خوشهای خشک کنایت
از سالهای تنگی و عسرت که در آن ایام اسباب معیشت مردم معدوم و ناچیز گردد و خلایق بجان در مانند
بعد از آن فرمود که تدبیر این واقعه ناگزیر آنست که زراعت کنند برسم عادت در آن هفت سال پیوسته و
بعد از دفع محصول حاصل را بعد از وضع اندکی که در آن سال بخورند با خوشه بگذارند که از آفت برکنار باشد و چون
هفت سال قحط و دشواری از دنبال درآید آنچه ذخیره کرده باشند در آن سالها در معیشت خلق مصروف گردانند
و قدری را که بجهة زرع بعد از سالهای تنگی ذخیره نمایند که چون این هفت سال قحط و دشواری بگذرد و ابر رحمت

از آسمان باران کرده و برکت در زمین پدید آید بر زراعت آن پرداخته مردمان مرفه و آسوده گردند و چون ساقی
از زندان باز گردیده آنچه از تعبیر و تدبیر شنیده بود بعرض ملک رسانید ملک دانست که خواب وی بجز این محملی ندارد
و آنچه آنحضرت از تعبیر و تدبیر تقریر فرموده محض صدق و عین صواب لاجرم بخلاص و نجات یوسف از زندان
و احضار بنزد خویش فرمان داد و ساقی بسرعت و ابتهاج تمام بزندان درآمده صورت اشتیاق ملک را بملاقات
همایون آن سرو گلشن نبوت و عصمت باز نمود و از آنحضرت درخواست که برافقت او بپارگاه ملک رود یوسف
قبول ننموده فرمود که باز گرد و نزد ملک رو و بپرس که چه بود حال آن زنان که دستهای خویش بریدند ساقی
باز گردیده نزد ملک آمد و عرض نمود که یوسف از زندان بیرون نمی آید تا بیگناهی او بر ملک و عالمیان ظاهر
نگردد ریان بن ولید ازین حال متعجب شده کیفیت از حال آنحضرت سؤال نمود و شرابدار گفت غلامی
است عبرانی که عزیز مصر از مالک بن ذعر خریده است در نهایت حسن و ملاحت و غایت کیاست و فراست ملک
پرسید که موجب حبس او چیست و این چه زنان اند که دستهای خویش بریده اند و مرا از احوال آن
غلام از آن زنان چرا باید پرسید ساقی قصه پرغصه آنحضرت را بر وجهی که از وی شنیده بود معروض رای
ملک گردانید ریان از استماع این کلمات در شگفت مانده زندانبان را طلب فرمود و از وی سؤال
نمود که چه واند برین صفت در زندان گرفتار است میخواهم که معلوم گردد که چه کس او را حبس فرموده و حال
او در آن مقام بر چه کیفیت است زندانبان عرض نمود که او را عزیز مصر بزندان فرستاده است
و از آن روز که قدم در زندان نهاده تا اکنون روزها روزه میدارد و شبها نماز میگذارد و اگر از الوان
نعمت نزد او میبرند لقمه از آن تناول فرموده باقی را محتاجان زندان ایثار میکند ملک را از شنیدن این سخن
شوق و شغف بدیدن آنحضرت ازدیاد پذیرفته باحضار عزیز فرمان داد و از وی حال یوسف و سبب
حبس او تفتیش فرمود عزیز بنا بر حفظ نام و ناموس حقیقت واقعه را از ملک پنهان داشته عرض نمود که
من این غلام را از مالک خریده بودم و بفرزندی قبول نموده و بسبب خیانتی که بوی نسبت کردند او را
محبوس گردانیدم و تا اکنون بدین سبب در زندان موقوف است ریان بار دیگر ساقی را بزندان
فرستاد تا یوسف را بیاورد باز آنحضرت امتناع فرموده گفت هرچند ملک پادشاه و صاحب تخت و جاه است
اما مراقبت حال عزیز که مرا خریده بر من واجب و لازم است و وقتی من از زندان بیرون آیم و بخدمت
ملک شتابم که عزیز از من راضی گردد و رضای عزیز آنگاه دست دهد که از آن زنان تفحص حال من نماید
ساقی این خبر را بملک رسانید تعجب وی بیشتر شده حکم فرمود تا آن زنان را که از حیرت دیدار یوسف دستها

بریده بودند

بریده بودند حاضر ساختند و از حال یوسف و زلیخا شرایط استفسار بجای آوردند ایشان متفق الکلمه گفتند معاذ الله
که ما از یوسف بدی دیده باشیم بیت گل است او پاک باشد و من گل مل است او سرخ باشد چو ز مل لیکن ما از برای حرم
زلیخا این تهمت بروی انداختیم و او را بسبب کیدی که از خود پرداختیم مقید و محبوس زندان ساختیم و زلیخا نیز بجرم
خویش اعتراف نموده زبان باداء کریمه الآن حصحص الحق برگشاد و قدم در طریق راست گفتاری نهاده گفت
اکنون حق از باطل و صواب از خطا پدید آمد راستی آنست که یوسف از خطا و گناه پاک است و گناه از جانب منست
که او را باختیار خویش بخود خواندم و او از خیانتی که نسبت بوی کرده اند مبراست و از جمله راستگویانست و
یوسف علیه السلام بعد از وقوع این قضیه گفت که غرض من ازین التماس آن بود که بر عزیز ظاهر گردد که در غیبت او خیانتی از من
صدور نیافته آنگاه فرمود که وما ابرّئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی زیرا که هرچه
گویی از آدمی است ممکن منقول است که چون زلیخا بحضور ملک بتقصیر خود اعتراف نمود عزیز مصر از انفعال او را
طلاق داد و پس از مدتی چنانچه در محل خود بیاید ذات الله تعالی در سلک ازدواج یوسف علیه السلام کشیده بکام
دل خویش کرها در آرزوی آن میوه رسید و بعضی گویند که چون یوسف علیه السلام از زندان برآمد بعد از اندک فرصتی عزیز
فوت شد و آنحضرت زلیخا را بازدواج خویش بکام دل رسانید و چون برائت ساحت عصمت و طهارت آنحضرت
بر ریان و مصریان ظاهر گردید ملک فرمود که یوسف را بیاورید که او را جهة مهمات خاصه خویش اختیار کنم
و مشیر و وزیر و مؤتمن و صاحب راز خود گردانم و تمامی امور مملکت را بوی تفویض نمایم بنا بر این ملک یکی از
مقربان را امر فرمود که از سر قدم ساخته بزندان رود و شوق و شغف او را بساکن زندان یعنی آفتاب برج کنعان رساند
آنگاه هفتاد نفر از خاصان درگاه و حاجبان زرین کلاه را با هفتاد مرکب برق تک باد رفتار با زینهای زرین و لجام
مرصع بیارایند و چون آن مهر عالم افروز از کوه زین آن مرکب خاص طالع گردد امرا و ارباب اختصاص از در
زندان تا درگاه پیاده در رکاب آنحضرت بیایند و پس از آن اشارت فرمود تا فراشان چابکدست میدانرا
که بر در دربار اقبال بود و طول و عرض زمانه از وی وسعت و فسحت وام می نمود بفرش خسروانه و کرسیهای سیمین
و زرین بیاراستند و تخت گوهرآگین ملک را در صدر آن مجلس خلدآیین جای داده قبه عالی مرصع بگونه گون لآلی بر
آن تخت برافراشتند و ملک بر آن تخت زرین برسم سلاطین تمکین نشست و غلامان زرین کمر و خادمان بهشتی
منظر در چپ و راست ملک بعزم خدمت صف زده بایستادند و از در بارگاه تا در زندان دو رویه لشکر و سپاه
با آراستگی و تجمل تمام باستقبال آن عین الاعیان چون مژگان صف برکشیدند و گروهی از غلامان خوب روی لاله
عذار مجمرهای زرین و مجمرهای گوهرآگین در دست از عنبر و بسار دماغ آرزوی خاکیان و افلاکیان را

بشمیم سوختن عود و عنبر و افروختن گونه‌گونه عطرهای روح‌پرور عبیرآگود مشکسا می‌ساختند و جمعی دیگر از غلامان زرین‌کمر
طبقهای زر لبریز از عبیر و عنبر و مملو از مشک اذفر با خوانهای زر و زیور و در و گوهر برسم نثار آن در شاهوار بر یمین
و یسار قرار گرفته و ملک با امرای رفیع‌مقدار و وزرای کفایت‌پیشه صاحب‌اقتدار و خاصان درگاه و مقربان
بارگاه در آن انجمن روحانی و آن بزم شادمانی منتظر ورود آن شاه بی‌خیل و سپاه نشسته و مردم مصر از وضیع
و شریف و خورد و بزرگ و پیر و جوان بنظاره آن مهر تابان و آن ماه درخشان بر اطراف و حوالی آن میدان بجای
چشم دهان باز کرده ایستاده و از غایت عیش و نشاط و نهایت مسرت و انبساط با یکدیگر می‌گفتند بیت مهر سان آن
مهر تابان بزم را رنگین کنید :. شهسوار حسن آمد شهر را آئین کنید :. رفت آن کز دوریش کام دل ما تلخ بود
کاروان قندی آمد دهان شیرین کنید :. و چون آفتاب کنعان بموجب فرمان آن پادشاه قدردان از مشرق زندان
طالع گردید نخست بوداع زندانیان پرداخته در حق ایشان دعای خیر بتقدیم رسانید و کف نیاز بدرگاه ملک
بی‌نیاز برداشت و گفت بارخدایا دلهای نیکمردان و نیکان را بر ایشان مهربان گردان و ایام محنت ایشان را
بلطف عمیم خویش بپایان رسان و چون از زندان قدم بیرون نهاد بر در زندان بایستاد و گفت هذه منزل
البلوی وجحیم الدنیا و قبر الاحیا و بیت الاحزان علی الاحبا و بعد از آن غسل فرموده لباس شاهانه که
ملک فرستاده بود در بر کرده و تاج مکلل بجواهر بر سر نهاده کمر زرین بر میان بست و بتجمل تمام و حشمت مالا کلام بر
جنیبت خاص ملک که بسواری وی اختصاص یافته بود سوار گردیده متوجه بارگاه پادشاه گردید و چون بمجلس
بهشت آیین رسید از مرکب صبا رفتار پیاده گردیده این دعا بخواند اللهم انی اسئلک بخیرک من خیره
واعوذ بعزتک وقدرتک من شره و شر غیره آنگاه بمجلس ملک درآمد و چون چشم ملک و ندیمان
و امرا و ارکان دولت بر جمال بیمثال یوسف علیه السلام افتاد همه گفتند آیا این روحانیست مصور یا ملک است در صورت بشر
زیرا که از نوع انسان هیچ دیده نظیر او ندیده و هیچ گوشی شبیه او نشنیده پس رسم تحیت بجای آورد و بر ملک بزبان
عرب سلام کرد و ملک بجواب سلام اقدام نموده پرسید که این چه زبان است فرمود که این زبان عم بزرگوار من
اسمعیل است آنگاه بعبرانی زبان بدعای ملک بگشود ملک پرسید که این چه زبان است جواب داد که این زبان
آبا و اجداد عالیمقدار من یعقوب و اسحق و ابراهیم علیهم السلام است آنگاه آنحضرت را بر کرسی زرین که بجهة جلوس
آن خسرو ملک زیبا نزدیک تخت خویش آراسته بود جای داد و زبان بتفقد و مهربانی آنحضرت برگشاد
و چون ذات ستوده صفاتش را در مقام امتحان متحلی بحلیه دانش و بینش مشاهده نمود و آیات خیر و فلاح
از پیشانی فرخنده‌اش مطالعه فرمود بزبان مهربانانه و خوشامد گفت میخواهم که تعبیر خواب خویش از زبان

گهر

گوهرافشان تو بگوش جان استماع نمایم یوسف علیه السلام فرمود که اگر رخصت باشد اول خواب ملک را بی‌تفصیل بی
زیاده و نقصان بیان کنم آنگاه بتعبیر آن زبان بر رای عالم‌آرا عرضه دارم ملک از رعایت ادب و آداب آنحضرت
در این سخن گفتن خوشدلی بر خوشدلی افزوده فرمود که نخست بتقریر خواب و پس از آن بتعبیر و تاویل آن لآلی شاهوار
بیا تا گوشوار گوش مستمعان گردانید چون آنحضرت زبان الهام بیان بتقریر خواب ملک بگشود و فرمود که ملک
خواب دید که هفت گاو فربه سفید پوست سیاه چشم سبز شاخ خوش منظر که از پستانهای ایشان شیر ترشح مینمود
بر شط نیل ظاهر شدند چنانچه حسن و طراوت آنها ملک را متعجب آورده و در آن اثنا آب نیل نقصان تمام پذیرفت
و کمی آب بمرتبه رسید که دیده ملک بغیر گل و لای در قعر رود هیچ ندیده آنگاه از آن گل هفت گاو لاغر دیو
پیکر که شکمهای ایشان بر پشت چسبیده بود بیرون آمدند و این دو جنس در یکدیگر آمیختند گاوهای لاغر غالب آمده گاوهای
فربه را در هم شکسته گوشت و پوست و خون تمامی ایشان را بخوردند چنانچه از آن گاوان اثری نماند و ملک بر ایشان بنظر تعجب نگاه
میکرد که ناگاه هفت خوشه سبز تر و هفت خوشه سیاه خشک از یک مقام و منبت سر بر زدند و بیخ آنهمه خوشها در آب و گل
مستحکم بود و ملک فکر میکرد که چون منبت همه یکیست طراوت و سبزی آن و خشکی و سیاهی این از چیست که ناگاه بادی وزیدن
خوشهای تر و خشک بیکدیگر پیچیده و دود و آتشی از خوشهای سیاه خشک برخاسته بخوشهای سبز تر رسیده و آنها نیز سیاه و خشک
گردید و چون یوسف علیه السلام از تقریر خواب ملک فارغ گردید تعبیر آنرا بر وجهی که سابقا تحریر یافت تقریر فرمود ملک گفت والله
که شان و حال این خواب اگرچه عجب است اما بیان تو بی زیاده و نقصان از آن عجیب‌تر است آنگاه گفت فما تری
ایها الصدیق فی رؤیای چون خواب مرا با تعبیر در مجلس بیان فرمودی تدبیر و تدارک این معامله را
هم در حضور تقریر نمای صدیق جواب داد که طریق تشبث این مهم آنست که عمال اطراف را فرمان دهی تا وجوه
و اعیان و دهاقین مصر را بزراعت بنهایت مکلف دارند و در این باب اگر مساهله و مسامحه نمایند ضرر آن عظیم
باشد و باید که حکم شهریاری نافذ گردد که اوساط و اشراف از محصولات و ارتفاعات بقدر کفاف قناعت نمایند
و هرچه در این هفت سال حاصل شود همچنان با خوشه در انبار گذارند تا از تعرض حشرات محفوظ و مصون ماند
و چون زبان گوهرافشان صدیق از بیان این کلمات پرداخت ریان را در بحر تردد و حیرت انداخت و گفت
آیا زمام این امر خطیر بکف کفایت کدام عاقل امین توان نهاد و کیست که از عهده این امر عظیم بیرون تواند آمد
یوسف علیه السلام چون ملک را در این امر متامل و متحیر یافت از برای تسلی خاطر وی فرمود که ضبط محصولات و ارتفاعات
هفت ساله را بمن حواله نمای تا بمقتضای عدل و انصاف بتمشیت آن قیام نمایم ملک را سخن آنحضرت موافق
مزاج افتاد و تحسین آنحضرت نمود و فرمود که بهتر از تو که خواهد بود که بانجام مهام کلی و جزئی این امر عظیم قیام تواند نمود

و قطع نظر از آن عزیمت خاطر چنان است که من بعد در اقامت رسوم پادشاهی از تو یاری خواهم و در احیای مراسم
فرمانگذاری استمداد از رای رزین تو نمایم آنگاه ملک فرمود تا شهر را آیین بستند و بارگاه را با نواع زیب و زینت
بیاراستند و تختی زرین نهادند و قامت جاه و زیب یوسف علیه السلام را بخلعتهای گرانمایه حسن رفتار آب بقا افزودند و
فرق همایونش را با فسر زرنگار سروری دادند و میانش را بکمر مرصع بجواهر آبدار استوار نمودند و جنوف عنایت
شاهانه و مرحمت خسروانه درباره آنحضرت مبذول داشته در آن مجلس خاص تخت زرین را بجلوس همایونش اختصاص
داد و تمشیت این مهم بزرگ را برای رزین و فکر دوربین آنحضرت مفوض داشت و بقولی عزیز را نیز از منصب
وزارت معزول نموده آنحضرت را تفویض آن منصب والا عزیز گردانید و بقولی این صورت بعد از وفات عزیز روی
نمود چه در زمان حیات او صدیق بنا بر رعایت احترام او باین امر اقدام ننمود و چون تمشیت امور مذکوره بیوسف مفوض
گردید و زمام این عمل خطیر را بکف کفایتش دادند بخت فرمان داد تا در حوالی مصر موضعی مشحون باعتدال هوا و
مصون از آفت نما که عیب ناشایستگی با پیدا کردند پس در آن موضع فرمود تا خانهای رفیع و بناهای عالی چون
سد سکندر استوار و مانند گنبد هرمان پایدار بنیاد نهادند چنانچه روایت کرده اند که فضائی که اساس آن بنا
بر آن پایه گرفت پانزده فرسنگ در ده فرسنگ بود و شمار خانهای آن به پت و چهار هزار رسید آنگاه از
برای ضبط و ربط غلات امنای کارگذار و ضابطان امانت شعار تعیین و مقرر فرمود تا مجموع محصولات را الا قلیلا
که صرف مردمان شود در آن عمارات منتشر ساختند و چون ایام ارزانی و وسعت معیشت گذشت و اوقات قحط
و تنگی نزدیک رسید یوسف علیه السلام ملک را خبر کرد که فلان شب ابتدای سال قحط و غلا خواهد بود و گرسنگی و جوع
بصلابتی روی خواهد نمود که خلایق بفریاد آیند ملک پرسید که آن صعوبت و گرسنگی مخصوص فقرا و مساکین باشد
یا آن دشواری عام بود و بتمامی خلایق رسد صدیق علیه السلام جواب داد که اول کسی را که الم جوع دریابد و از شدت
مجاعت بفریاد آید مزاج همایون ملک باشد لاجرم ملک امر فرمود تا مطبخیان در آن شب طعام بسیار تدارک و طبخ
نمودند که در حین نزول آن حادثه از صعوبت گرسنگی بازرهد گویند که نیم شبی بود که اثر مجاعت در باطن ملک پدید
آمد و بحیثیتی متاثر شد که بی اختیار فریاد برآورد که الجوع الجوع و چندانکه خوانهای الوان طعام بخدمت
ملک حاضر می ساختند و او تناول می نمود فایده نمی داد و شدت جوع ازدیاد می پذیرفت تا بضرورت در آن نیم
شب کس بطلب صدیق علیه السلام فرستاد و دوای این درد را از دارالشفای مرحمت آنحضرت طلب فرمود صدیق
دست مبارک بر سینه ملک فرود آورده آتش جوعش فرونشست و پس از آن بفرمان آنحضرت در ایام قحط
هر روز قریب بنصف النهار جهة ملک و ملازمان طعام مهیا ساختند و خود در آن ایام با آنکه

خوان طعام در تحت تصرف وی بود هرگز از آن سیر نخوردی تا حال گرسنگان و فرو ماندگان از خاطر عاطرش
فراموش نگردد آورده اند که در آن هفت سال باران از آسمان منقطع شد و گیاه از زمین نرست و باد از وزیدن
بایستاد و آب از جوی جا دوری گزیده و دواب از نابرکشیدن و بانگ کردن باز ماندند و مرغان از آشیانها
بال بر بستند و سراسیمگی و جنون بمردم استیلا یافت و این بلا و شدت بصعوبت تمام در اکثر بلاد روی نمود و از هر جانب
و جوانب مردم از بیم جان بطلب نان روی بمصر نهادند و بخریدن طعام راه ازدحام کشادند و چون صدیق علیه السلام
ازدحام خلایق بدان شمار دید حکم فرمود که هر کس بخریدن طعام آید هرچند عظیم القدر و رفیع الشان باشد زیاده از
یک شتر وار غله باو ندهند تا اغنیا غله میفروختند و بهای آن را گرفته در خزینه مخزون میساختند و الفقرا بقدر حاجت علی
التصدق میفرمود و خود هم روزه روزه میداشت و شب بقلیلی از طعام افطار می نمود گویند که شدت و صلابت
قحط و تنگی بمرتبه رسید که هرگز مردم مصر قریب بآن ندیده و از مترددین سایر بلاد و امصار نیز نشنیده بودند آتش
قحط چنان بالا گرفت که دود شدت آن از نهاد خاص و عام و اشراف و عوام بآسمان برآمد و غنی و فقیر و برنا و پیر
دست درست و بیمار زار و نزار گشتند صورت گرسنگی همه را از عمر سیر کرد و شعله جوع سر بکرد و اثر برآورد بالجمله
خلایق در سال اول قحط آنچه از محصولات و ضیاع و عقار ذخیره داشتند بر اهل و عیال نفقه کردند و در سال دوم آنچه
از درهم و دینار و گوهر و جوهر در خزینه استظهار داشتند بفروختند و در بهای آن طعام گرفتند و در سال سیم از حلی و حلل و
اوانی آنچه داشتند در کفه میزان بهای غله گذاشتند و در سال چهارم از عبید و اما و مواشی هرچه هر کس داشت فروخته
تنخواه سرمایه حیات ساخت و در سال پنجم اسباب و املاک را بمعرض بیع درآوردند و در این سال عزت غله بجائی رسید که
زر از میان برداشته شد و وزن بی وزن و سنگ بی سنگ گردید و بنای مبایعه بر ضیاع قرار گرفت و در سال ششم
زن و فرزند را که سرمایه جان و پیوند دلند در بهای گندم و جو فروختند و در سال هفتم نفوس نفیسه را از بیم تلف جان
بهای نان دادند و دل بر ذل بندگی یوسف علیه السلام نهادند آورده اند که در سال هفتم که تمامی اهل مصر خود را بیوسف علیه السلام
فروخته در عوض گندم و جو گرفتند نزدیک بآخر سال طعام ایشان تمام شده و خواص و عوام بجمعیت تمام بر در دولتسرای
صدیق علیه السلام آمده فریاد برکشیدند و قوت بقیه آن سال را از آنحضرت طلبیدند آنحضرت فرمود که مطمئن باشید و خاطر
جمع دارید که غله در انبار بسیار است اما شما را از دادن قیمت ناچار است مصریان فریاد برآوردند که ای عزیز مصر
عدالت و احسان زمانی ما را فکر بها بایستی کرد که طوق عبودیت و بندگی تو بر گردن ما نمی بود اکنون که ما بنده و تو
خداوند ما شدی تو را بضرورت فکر معیشت ما باید کرد و پس آنحضرت فرمان داد تا قوت آن اوقات را نیز بقدر کفاف
انبارداران بدون طلب قیمت بایشان رسانیدند و خلایق را از بیم جان و اندوه نان رهانید الحاصل حال مصر و احوال مصریان

بجایی رسید که تمامی ملک مصر ملک او گردید و تمام خلق سر بر خط بندگی او نهادند و از زن و مرد و خورد و بزرگ و غنی و فقیر و وضیع و شریف و بنده و آزاد در مصر هیچکس نماند که در قید رقیت و بندگی آنحضرت در نیامده باشند و اهل مصر سوگندها یاد کردند که هرگز هیچ پادشاه بر تخت سلطنت مصر از او بزرگتر ننشسته و هیچیک از سلاطین مصر بلکه پادشاهان روی زمین را بدین شایه ملک داری و کشور باری از روی استحقاق میسر نگشته و در خلال این احوال که هفت سال قحط و تنگی بپایان رسید و محنت براحت و زحمت باستراحت مبدل گردید یوسف ع روی بجانب ملک آورد و گفت که در این ایام خزانه بهم رسیده و گنجی آماده کرده که ملوک قدیم و پادشاهان پیشین را بکوشش و جهد بسیار عشری از اعشار آن در گنجینه خیال فراهم نیامده و چندان دُر و گوهر و زر و زیور و اوانی ذهب و فضه و مفروشات شاهانه و ملبوسات خسروانه و ضیاع و عقار و مواشی و عبید و خدم بهم پیوسته که گنجینه بحر و کان از آن تهی دستی نام برآورده و جمع جنود سپاهی و رعیت بتمامت از آسیب قحط و عسرت خلاص و نجات یافته و روزگار بطراوت اول باز آمده و زمان راحت و استراحت رسید اکنون مصلحت دولت پایدار در آنست که مردم عزیز را که بذل بندگی گرفتار گشته اند آزادگی و خاطرهای غمگین ایشان را بدین موهبت شاد گردانی تا آثار آن بر صفحات روزگار پایدار بماند و تا قیامت از آن باز گویند ملک گفت نیک دیدی این کار و حل و عقد این مهم مفوض برای رزین تست و مفتاح صلاح و فساد ملک و رعیت در کف کفایت و قبضه اقتدار تو بدانچه رای عالم آرایت اقتضا نماید چنان نمای و بهرچه خاطر انورت خواهد اشارت فرمای که رای من مقرون برضای تست و رضای تو موافق رای من آنگاه یوسف ع مجموع اهل مصر را که حلقه بندگی او در گوش جان داشتند از قید رقیت آزاد کرد و ضیاع و عقار و اسباب و املاک و عبید و مواشی و خدم و دواب ایشان را علاوه آن عطیه کرده بصاحبانش داد و بوسیله این فیض و احسان گلستان ملک تازه و ریان گردید و بر عالمیان عیان گردید که سرسبزی چمن ملک بتعیین امنای کفایت اندیش و پایداری اساس سلطنت بوجود وزرای صایب تدبیر عدالت کیش است

پادشه را وزیر نیکورای … پاسبانی کند بهر دو سرای … ور نباشد وزیر نیکو خواه … زود گردد اساس ملک تباه …

ازدواج یوسف با زلیخا بعد از تمکن یوسف ع بر سریر حشمت و رسیدن آنحضرت باعلی مدارج جاه و سلطنت چنانچه ارباب سیر در مؤلفات خویش ایراد نموده اند چنان بود که چون شام محنت یوسف ع بانجام رسید و صبح راحت و دولت از افق عنایت الهی طالع گردید و گردن بلندان مملکت مصر سر بدایره اطاعتش در آوردند و سر فرازان سپاه کمر فرمان برداریش برمیان بستند پایه والای اورنگ حشمتش بذروه مهر و ماه رسید و دلهای ملک آرای عدل و انصافش بهوش چرخ برین گردیده آن اند و وبلا و دریغ و غمها که سالها قرین وها

وبحیثیتی آنحضرت بود روی بجنت خانه زلیخا آورده و آن درد و محنت و آن رنج و مشقت که عمرها برانده و هوم تنگنای زندان وی بود بجنت خانه زلیخا قدم نهاد و حاصل سخن آنکه زلیخا در فراق یوسف ع بدف سهام بلا و محنت گشت و شعله ناله و دود آه وی از گنبد اخضر گذشت غرفش بساط حیات در نوردیده و بهار طراوت و نضارت گلزار جوانیش بخزان پیری و ضعف ناتوانی رسید قد چون سرو نوخیزش بر مثال بنفشه بخمید نهال گشت و رخسار چون دسته گل رنگارنگش در دیده ها بیننده کان خوار شد نرگس چشم جادو فریبش که دلهای گرفتار را در دام نگاه گرفتار داشت در هجوم گریه مانند نرگس سفید گردیده و زر و زیور و گنج و گوهر و مال و منال و جاه و جلال را بتمنای وصال یوسف از کف داده کارش بیبار و روزی کشید برادران و خویشان و اقوام و اقارب که در پی داشت همه در دولت و شتان اسیر و دستگیر گردیدند و زلیخا بدرد بیکسی و رنج تنهایی گرفتار شده لاجرم با آن حال زار و آن روزگار ناهنجار از خلق کناری گرفته زاویه در خور آن مذلت و خواری اختیار نموده و در آمد شد بر روی دیده مردم همیشه خود در بست در اثنای آن حال زار روزی از پریشانی روزگار خود بری اندیشید و در و خامت اعمال و وقایع افعال خود نظر بکرد ناگاه از کمن غیب کمند توفیق بجانب وی انداخته و ابواب هدایت را بکلید عنایت برچهره حال او مفتوح ساختند لاجرم روی بآن بتی که بهار روزگار جوانی را در پرستش آن تلف کرده بخزان پیری رسانیده بود آورده و بزبان عتاب گفت که ای معبود باطل در این مدت که ترا ای پرستیدم از تو بجز زیان سودی و بغیر از خسران بهبودی ندیدم اکنون از تو بیزار گشتم و از عبادت تو بیکبار دی دست و پشیمانی گذشتم و بخدای یوسف ایمان آوردم گردی بگرباد من رسید و داد من بیچاره و بیکس آن بت را بر زمین زده و در هم شکست و روی بجانب آسمان آورده و بزبان نیاز بنالید و گفت ایخدای یوسف اگر خامی می بخشی اینک من با روی سیاه بدرگاه آمده ام بخش و اگر عذری پذیری اینک من بعذر آمده ام در پذیر و اگر غمزدگان را مینوازی اینک من از همه غمزده ترم بنواز و اگر چاره کار بیچارگان میسازی اینک من از همه بیچاره ترم چاره کار من بساز تو میدانی که باید وصال یوسف بسی کوشیدم و زر و زیور و گنج و گوهری که داشتم در راه هوای وی گذاشتم و هر آنچه ممکن بود از چاره و حیله بجای آوردم و جهد ما لا کلام بتقدیم رسانیدم و شهد و زهر لطف و عنف و وعده و وعید بکام جانش چشانیدم و عاقبت سودی نیافتم و بمراد خود نرسیدم اکنون که کام جانم بزهر فراق خویشان و مرگ هم کیشان مرارت آموده گردیده و کار جاه و توانگری بفقر و درویشی کشیده باز هوای یوسف از دل محزونم بیرون نبرده و هرچند پیرتر و ناتوانتر میگردم سودای عشق و محبت یوسف در جانم تازه تر و جوانتر میگردد ای خدای مهربان بپرستش بر من بیچاره ناتوان بخشا بخشایی و یوسف را بمن نمای گویند آنروز که این دعا میکرد یا بر دو تل بود

که دیدار آنحضرت را ندیده بود و بالجمله چون زلیخا آینه دل را از زنگار کفر زدوده و ابواب ایمان بکلید توفیق یکران بر روی جان کشوده و از روی صدق و اخلاص عزم توجه بدرگاه خداوندی نمود نقد اخلاص و نیازمندی وی بمحک قبول رسید و از غل و غش خلاص شده و در گلزار خاطر یوسف خار خار دیدن زلیخا گل کرده و در دل جا کرده اندیشه که چگونه حال وی در افکنده و زبان عاجز نوازیش را بدین مقوله گویا ساختند که آیا آن زخم خورده ناوک فراق و سوخته آتش اشتیاق را حال چون باشد و در این قحط سال احوال وی چگونه گذشته اتفاقا آن روز زلیخا از زاویه تنگنا و چارگی خویش بیرون آمده بود و بنشسته در بر و رشته از لیف خرما بر کمر و با قد خمیده بدستیاری عصا بر سر راه یوسف رسیده و بر خاک رهگذار نشسته و دیده و دل بر شاهراه دوخته و آن آرام جان نهاده و در این اثنا قائد قضا عنان سمند صبا خرام آن شهسوار صورت و معنی را که در آن روز لشکرها را از برای سیر دشت و کهسار و تماشای سبزه و لاله زار و در حقیقت امر از برای تفقد و تفحص حال زلیخا چون بوی گل بر باد سوار شده بود بجانب آن بیچاره از هستی آواره بازگردانیده و کوکبه جلال یوسفی را برسر وقت وی رسانیده و زلیخا با چشم از راه سوی بسته در سر راه انتظار یوسف نشسته بود و سران سپاه و حاجبان زرین کلاه با لشکر و حشم خود پیش از رسیدن کوکبه یوسف جوق جوق میگذشتند و زلیخا چون نقش قدم خاک نشین بود و اصلا از جای خویش حرکت نکرد و تا رایات دولت و اقبال و اعلام حشمت و جلال یوسف بنزدیک رسید و در این حالت زلیخا چون غبار از راه برخاست و خود را بسر راه آنحضرت رسانید و چون ابر بهار جگر گوشهای دل را از دیده خونبار بر رهگذار یوسف باران کرد آنچه گویند که برادران زلیخا با وی گفتند که چشم جهان بین چون از کاینات بسته است و سپاه و یکران یوسف از دیر باز یکدیگر پیوسته از کجا دانی که کوکبه یوسفی در آن میان کدام است که بدانجا برخیزی و افغان و خیزان بسر راه آنحضرت پوئی زلیخا بنالید و گفت ای عزیزان آنانی که پیش از رسیدن یوسف میگذشتند مرکب ایشان سم بر گل میزد و مراکب یوسف سم بر دل میزد القصه چون زلیخا پیش رفت و خواست که عنان مرکب یوسف را بگیرد از دور باش چاوشان دستش بآن موهبت نرسید از ته دل بنالید و گفت بزرگ است خداوندی که بنده گان را ببرکت طاعت خویش عزیز و ارجمند گردانید و خداوندان را بشآمت معصیت و نافرمانی بذل عبودیت و خواری بی اعتباری رسانید در این اثنا آواز زلیخا بسمع یوسف رسید پرسید که این پیرزال کیست و چندین گریه و زاری و اضطراب و بیقراریش را سبب چیست حاجبان گفتند ایها العزیز این زلیخاست که صورت حالش بر آیینه ضمیر و الا عکس پذیر خواهد بود و چون یوسف دید که آنجا مقام گفت و شنید نیست یکی از محرمان فرمان داد تا او را بخلوت خاص رساند و به بزم اختصاص آنحضرت حاضر گردانند و چون آنحضرت بکریاس سلطنت باز گردید و زمان پرسش حال پریشان زلیخا رسید آن بیچاره

ارزنده که آوازه را بمنزل قرب عزیز بار داده و ابواب خوشدلی جاوید بر چهره آمالش گشادند و چون بنزدیک یوسف حاضر رسید نخست بزبان نیازمندی عرض رسانید که ای عزیز از خاندان نبوت و دودمان رسالت دلجوئی غریبان و نوازش مفلسان و بیکسان عجب و غریب نیست هر گاه من بگدائی تو عزو علا ایمان آورده باشم و بوحدانیت پروردگار عالمیان اعتراف نموده سزاوار آنست که اگر بر کسی رحمت کنی آن من باشم و اگر مراد نامرادی برآوری مرادمن بیچاره باشد یوسف چون زلیخا را بدان گونه زار و ناتوان دید گفت ای زلیخا آن نرگس شهلا و آن چشم بینا که فتنه پیر و جوان بود چه کردی زلیخا گفت در مفارقت تو بسیلاب سرشک دادم یوسف گفت آن همه گنج و گوهر و زر و زیور آن همه مال و ثروت و ناز و نعمت خود را بچه جهت از کف دادی و چرا بدینگونه در زیر بار پریشانی و تنگدستی افتادی زلیخا گفت تمامی آنها را در راه عشق و محبت تو فدا کردم یوسف گفت آن بندگان زرین کمر و آن خدمتکاران بازیب و فر کجا رفتند زلیخا جواب داد که در هوای عشق تو چون حال مرا زار دیدند جمله از من رمیدند یوسف پرسید که از آن همه چیزها که داشتی هیچ با تو مانده است گفت آری که مهر محبت تو که در گنجینه دل عزیزتر از جان نهان دارم یوسف گفت که در آن مهر و محبت هیچ قصوری و فتوری راه یافته است زلیخا گفت هیهات هیهات هرچه در عالم است بمرور دهور پیر و ناچیز شود الا محبت و عشق که انجام پرسش آغاز جوانیست الحاصل چون سؤال و جواب دوستانه و قیل و قال مجانه در میانه بتطویل کشید محرمان بساط قرب که از دور استاده بودند متحیر با یکدیگر میگفتند که آیا این پیرزال پریشان احوال کیست که با عزیز صاحب حشمت و اقبال بدین سؤال و قیل و قال گستاخانه میکند و آنحضرت نیز بحسن خلق و لطف مقال جواب وی میدهد یوسف این معنی را دریافت و گفت ای یاران معذور دارید و این دلجوئی را خوب شمارید که این بیچاره تا خود را شناخته با حریف محبت شطرنج کام دل باخته و لوای دوستی ما در کوی ملامت افراخته خزینهای مال و اموال از نقد و گنج و گوهر ورزه و مال در هوای وصال ما تهی کرده و در روزگار جوانی سرمایه زندگانی در سر کار محبت ما بباد نیستی داده این آن عاشق وفادار است که در روز بازار ربیع محبت ما بنقد دل متاع ملامت را خریداری نموده و این آن دردمند مستمند است که تا بوی از کباب دل بریان در آتش عشق ما شنیده بشعله بیازی خرمن عشرت و شادی را یکبارگی بباد فنا داده با اینهمه هرگز بوی از گلستان وصال ما بمشام هوش نرسیده و نسیم روح بخش اتصال بر روی دل مستمندش نوزیده اکنون بخیال خویش ساعتی بمراد رسیده و لحظه صورت مقصود در آیینه کام دل دیده معذورش دارید و این واقعه را سهل و آسان شمارید آنگاه برای بنده نوازی و چاره سازی در آمد و روی توجه بزلیخا کرد و گفت ای زلیخا بگوی که اکنون مراد و مقصود تو چیست تا در انجاح آن

اهتمام نمایم و ابواب آرزوهای ترا بکلید سؤال از درگاه ذوالجلال بگشایم زلیخا گفت ای یوسف آرزو بسیار
دارم که بجز خیال تو کسی را محرم آن نمی شمارم اما چون میدانم که تو در نزد خداوند کریم خویش عزیزی و نزد
وی ترا رفعت شانی هست اکنون حاجتی که بتو دارم آنست که از خدای خویش درخواهی تا آب رفته بینائی
بجوی باز دیده از جهان پوشیدهٔ من باز فرستد تا پیش از مرگ یکبار دیگر دیده بدیدار تو روشن
کردهام و از این رهگذر رشحهٔ حیات ابد بدل آرزومند رسانم و دیگر آنکه کف نیاز بدرگاه بی نیاز برداری
و درخواست کنی تا جوانی رفته بمن باز دهد و حسن و جمالی که داشتم زیاده بمن ارزانی دارد یوسف بزبان
تضرع بگشاد و از قاضی الحاجات درخواست تا بینائی و جوانی و حسن و جمالی که میخواست بوی عطا فرمود و چون
زلیخا برکت دعای یوسف بعضو خویش فایز گردید جبین نیاز بر زمین سود و گفت شکر خدای را
که آرزوهای مرا برآورد و چشم از جهان پوشیدهام را بدیدار تو روشن کرد و جوانا مرا و حسن و جمالی که
داشتم زیاده از آن بمن عطا فرمود یوسف دیگر باره روی بزلیخا آورد بزبان مهربانی پرسید که ای زلیخا
دیگر چه حاجت داری زلیخا سر در پیش افکند و خاموش شد یوسف فرمود که دل در زیر بار اندوه مدار و
آنچه در دل داری بزبان آر زلیخا گفت که سرمایهٔ آرزوهای من نعمت مواصلت تست اکنون مراد من آنست
که مرا در سلک ازدواج خویش درآوری و از جملهٔ کنیزان خدمتگذار خویش شماری تا باین وسیله بقیهٔ عمر
سایه مثال از دنبال سرو قامت روان باشم و روزان و شبان چشم بدیدار تو روشن دارم و از گلزار جمال
تو گلشن کرده یوسف در این اندیشه سر در پیش افکنده جوابی نگفت تا جبرئیل از درگاه ملک جلیل در رسید
و گفت ای یوسف خداوند تعالی و تقدس میفرماید که پیش از این که زلیخا بحیله و تزویر چاره کار خود میطلبید آن
نیز رسید اکنون که بیچاره گشته روی بما آورده و بسبب تو با ما صلح کرده ترا از ما درخواست بیچارگی و سر افکندگی
و آب دیده وی بروی بخشودیم و مواصلت ترا بوی حواله نمودیم تو نیز با وی موافقت کن و حاجت وی را
برآر پس یوسف مژدهٔ آن عنایت را بزلیخا داد و او را چون گل خندان و چون سرو خرامان بحرم خاص
فرستاد و آنگاه مجلسی از برای عقد ازدواج ترتیب فرمود و بزرگان اکابر مصر را بآن مجلس دعوت نمود و ریان
بن ولید ملک آن دیار بر سریر سلطنت نشست و غلامان زرین کمر و زمان مرصع افسر باطراف و حوالی
آن بزم سور و سرور بایستادند و مجلسی آراسته گردید که مگر حوریان خلد برین در بهشت عنبر سرشت مجلسی بآن
زیب و آیین دیده باشند یا مسندنشینان محفل قدس در حظایر انس مانند آن عشرتگاهی مشاهده کرده
بالجمله بملت حنیف ابراهیم عقد مواصلت میان محب و محبوب بسته آمد و چون روز بآخر رسید

ویوسف

و یوسف خورشید در خلوتخانهٔ مغرب آرمید حجلگیان پردهدار راز و محرمان حریم عشرت و ناز زلیخا را بکیفیتی بهار و زینت
گلزار آراسته بر سریر خوشدلی جای دادند و آن شاه ایوان خوبی و آن آفتاب اوج محبوبی نیز از در آن
خلوتسرا درآمده در کنار زلیخا بنشست و قران مهر و ماه در برج خوشدلی و شادمانی روی نمود و چون زلیخا را نظر بر جمال
جهان آرای یوسف افتاد از غایت شوق از هوش برفت و چون ببوی جانپرورش بهوش باز آمد گفت سبحان الله این منم که بعد
از مفارقت چنان بوصلت چنین رسیدم و با آن همه اضطراب و بیچارگی در نعمت وصالی چنین بکام دل آرمیدم و
چون کار از معاشرت بمباشرت رسید و حقهٔ سیمینش را بمهر خازن تقدیر دید از زلیخا پرسید که ای زلیخا بعد از آنکه
مدتها مدید قرین و همنشین عزیز بودی مهر بر گنجینهات از چه بر جاست و این غنچه ناشکفته بر بسته با نسیم اتصال
و آمیزش وی چون ناشکفته ماند زلیخا گفت در اوان کودکی که آیینهٔ ضمیر منور عکس پذیر صور خیر و شر گشته بود در
خواب صورت زیبای ترا دیده بودم و از تو نام و نشان و منزل و مکان ترا پرسیده از آن وقت باز که بساط محبت
خویش در ضمیرم گستردی این نقد گرامی را بامانت بمن سپرده بودی از آن این حقه را سربمهر نگاه میداشتم و تخم
پاسداری آن بجد تمام در زمین دل و جان میکاشتم اما هزاران هزار شکر که با آنکه صد هزار رنج مدت برسر
خوردم وفای ترا بپایان بردم و امانت ترا البته بتو سپردم و چون یوسف این سخنان از وی استماع نمود
مهرش بر مهر افزود و جایش در میان دل بکام جان گشود و مشاطهٔ حسن زلیخا را بر تبه در نظر یوسف بیاراست که
گمانش آن شد که گویا زیبا حور عین است از ریاض خلد برین رسیده یا نقاش چین صورتی چنین بر پرنیان
دیبا دیگر کشیده گویند که مهر و محبت زلیخا بر تبه بر دل یوسف مستولی یافت که ساعتی بی دیدار او آرام و قرار
نداشت و شب و روز عکس محبت زلیخا را در آیینهٔ ضمیر می نگاشت آورده اند که شبی یوسف بر فراش خویش انتظار
زلیخا میبرد و زلیخا در محراب طاعت قدم می افشرد عاقبت یوسف را طاقت نماند و بسوی زلیخا دوید که ویرا در کنار
کشد زلیخا از غایت استغنا روی بگریز نهاد و یوسف از دنبال می شتافت تا در پیش دری دامنش بدست آنحضرت
افتاد و چون گل چاک گردید زلیخا در این حالت بخندید و گفت ای یوسف از آن آتش محبت که در سینهٔ بی کینهٔ تو
ودیعت نهاده اند شراری از آن بجز من وجود ما رسیده ما دام که وی را نشناخته بودم بغیر وی می پرداختم
و در طلب تو بهر سوی می تاختم اکنون معذور دار که اکنون که او را شناختم بغیر او کی توانم پرداخت مرا
یکدل پیش نیست یا محبت الهی در وی گنجد یا محبت تو و لنعم ما قال القائل بیت با دوست کزین کمال با جان
در خانه دو مهمان نگنجد نقل است که چون یوسف زلیخا را بر طاعت و عبادت حریص دید و محبت الهی را
بر دل وی مستولی یافت امر فرمود تا عبادتخانه از جهت وی بنا کردند و از دو ستون زرنگار و در میان

هر دو ستون قندیلی از زر بیاویخته و در میان آنخانه تختی از زر مکلل بجواهر گرانبها در نهایت تکلف بنهاد و پس زلیخا را بآن خانه طلب فرمود و چون زلیخا آن عبادت خانه را دید جهت طاعت و بندگی بغایت پسندیده و او را بسیار خوش آمد یوسف ع گفت ای زلیخا تو در زمان فرمان فرمائی خویش از بهر من خانه ساخته آنرا دار الکرامه نام نهاده بودی و من امروز باز آن از برای تو این خانه ساخته ام و بیت العباده نام نهاده در اینجا بکام دل می باش و بعبادت و شکر پروردگار خویش می نمای با لجمله یوسف ع را از زلیخا دو پسر نامدار خورشید انوار بوجود آمد یکی را بافراثیم موسوم نموده و دیگری را بیشا نام فرمود رفتن برادران نزد یوسف ع از کنعان آن بود که چون آتش قحط و غلا سر باوج ثریا کشید و از حدت و حرارت آن بنواحی عراق و شام رسید شراره از آن شعله طاقت سوز بخرمن شکیبائی کنعانیان راه یافت و آتش جوع خاک مجبوری و طاقت ایشان را بر باد داده اطفال نارسیده را کار بهلاکت رسیده و عورات و نسوان عنان تمالک و تماسک از دست داده در خلال این احوال اولاد یعقوب ع از شدت فاقه و بی قراری عیال و اطفال گریان و نالان بخدمت پدر بزرگوار آمدند و شمه از پریشان حالی عیال و اطفال معروض گردانیدند و در آن اوقات یعقوب ع از مفارقت نور دیده خویش دیده از آشنا و بیگانه بسته و با خیال گمشده خویش از صحبت دور و نزدیک رسته از میان فرزندان بکناری رفته بود و خانه تنگ چون دیده مور و تاریک چون خوی رنجور اختیار کرده و آنرا بیت الاحزان نام نهاده و پیوسته در آنجا منزوی میبود و چون پریشانی حال فرزندان دید و فریاد و فغان زنان و کودکان ایشان بگوش هوش شنید جراحت دیرین او تازه و الم او بی اندازه گشت و در سبیل مشورت با ایشان گفت که دوای این درد جیب و شفای این رنج از دار الشفای مرحمت کریمست فرزندان معروض داشتند که چنین مسموع ما شده که عزیز مصر در این قحط سال در انبار نوال گشاده است و ترازوی عدل و انصاف نهاده هر که متاعی میبرد در برابر ترازوی انتفاعی میگیرد و هر که روی توجه بحضرت وی می آورد با نچه آورده باشد ازوی می پذیرد و در عوض عطایای آمال ایشان گران بار احسان میگرداند و دور و نزدیک را بمایده طعام مقتضی المرام بمنزل مقصود میرساند اگر دستوری دهی مفارقت اولاد و مهاجرت احفاد اختیار کنیم و بحضرت او توجه نموده بضاعتی گذاشته باشیم بنظر جود و احسان وی رسانیم شاید که برچارگی ما ببخشاید و ابواب بذل وجود بر روی عیال و اطفال ما بگشاید یعقوب را هر چند مفارقت فرزندان مرغوب نبود بناچار در باب عزیمت مصر رخصت فرمود و فرزندان یعقوب بجز ابن یامین که باعث تسکین خاطر حزین آنحضرت بود هر یک شتری گرفته و بضاعتی فراخور مکنت خویش بر آن شتر بار کرده

روی توجه بمصر نهادند و بعد از طی منازل و قطع مراحل در حوالی مصر بار اقامت گشودند و در روزی که اکابر و اعیان و اشراف و بزرگان مملکت در مجلس همایون عزیز مصر یعنی یوسف ع بآیین تمام نشسته و سران سپاه و جاوشان درگاه برسم بندگی در خدمت آنحضرت ایستاده بودند بشرف دستبوس استعداد یافته و ایشان ده نفر جوانان خوبروی سیاه موی بلند قامت مهیب خلقت زیبا صورت پاکیزه سیرت بودند و چون اهل مصر آن صور بدیع و هیاکل منیع مشاهده نمودند متعجب و حیران گردیدند و در آنروز یوسف ع بر سریر عظمت و مسند عزت بتجمل ملوک نشسته بود و عصابه مرصع بر پیشانی بسته و جامهای شاهانه و ملابس خسروانه از دیبا و حریر و اکسون در بر و طوق از طلا مرصع بلآلی ثمین و جواهر رنگین در گردن داشت برادران بنابر آنکه آنحضرت ملبس بلباس شاهان بود و یا بسبب بعد عهد و طول زمان آنسرور را نشناختند و بقدم اجلال و تعظیم پیش رفته بزبان عبرانی بآیین مسلمانی رسم تحیت و سلام بجای آوردند و صدیق نیز بهمان زبان جواب ایشان باز داد و از صورت زیبا و قامت سرو آسا و طلاقت لسان و حرکات شایان ایشان را بشناخت و هر یک را فراخور قدر و پایه بزه پرسش و احسان بنواخت و پس از آنکه لوازم مهربانی و آداب میزبانی بتقدیم رسانید از ایشان سوال نمود که شما چه کسانید و از کجای آیند و بدین دیار چگونه افتاده اید و مقصود شما از این آمدن چیست ایشان جواب دادند که ما جمعی از مردم بادیه نشینیم از بلاد شام که رنج و عنا و جور و جفای تمام از روزگار ناهنجار بما رسیده با آوازه بذل و احسان تو باین دیار آمده ایم شاید که ابر احسان بیکران تو بر کشت آمال ما باران گشته خوشه امید پرورده و دانه کام بخرمن رسد و بدولت تو فی الجمله قوتی بدست آریم و روی بسوی عیال و اطفال خویش کنیم که از رنج فاقه و تنگدستی کارشان بجان رسیده گذاریم یوسف ع گفت که چنان می نماید که شما جاسوسان باشید که برسم تفحص باین دیار آمده اید تا عدد و قوت لشکر و سپاه ما را ملاحظه کنید و مملکت ما را بنظر تامل در آورده نزد والی شام رویه و او را بر محاربه ما دلیر گردانید ایشان باتفاق بآواز بلند گفتند معاذ الله که ما جاسوسان باشیم بلکه ما نقاوه خاندان نبوت و رسالتیم و از نسل مسند نشینان بارگاه عصمت و طهارتیم ما ده کوهریم از یک درج و ده اختریم از یک برج و پدران ما محرمان حریم ملک و ملکوت و رازداران سرایر کبریا و جبروت رصدبندان افلاک و منازل شناسان عالم پاک بوده اند درجات ثابت و سیار بر ضمیر پاک ایشان بی وساطت اسطرلاب ظاهر و دقایق علوم محزونه بی کلفت تعلم و تعلیم بر خاطر خطیر شان چون آفتاب روشن و باهر همانا دعوت اسرائیل الله و معجزات ذبیح الله و کرامات خلیل الله بسمع اشرف علی رسیده باشد و بواسطه جود و احسان ملک حمیده خصال که در تنگنای این قحط سال زبان زد جهانیان شده و خلایق از

اطراف آفاق روی بدرگاه عالم پناه او آورده اند ما نیز روی توجه باین دیار آورده ایم تا از موائد الطاف آنحضرت
ارجمند بهره مند شویم و اولاد و اصحاب و متابعان و اعقاب ما را از عذاب قحط و بلای عسرت و تنگی نفس و غم بیجان
حاصل آید صدیق پرسید که پدر شما اکنون در حیات است یا بعالم بقا انتقال نموده جواب دادند که بیاری خدا باقی و از
شمع حیات در بزم او هنوز انتظام دارد یوسف علیه السلام پرسید که آن بزرگوار چگونه کسی است و اکنون بچه شغل مشغول است و چگونه
روزگار میگذراند گفتند آنحضرت مردیست رفیع الشان بزرگ سال از نسل ابراهیم خلیل و لقبش اسرائیل خلعت نبوت
و کرامت بارث و استحقاق از ابراهیم و اسحق یافته و روی همت از ما سوی تافته اکنون مدتیست که در گوشه نشسته
و در آمیزش آشنا و بیگانه بر خویش بسته بعبادت و طاعت پروردگار جلیل مشغول است و هیچ آفریده با وی کاری
ندارد و شب و روز از هیبت جلال خداوندی گریه و زاری بسر می آورد دیگر باره صدیق سوال نمود که شما چند
برادرید گفتند ما دوازده برادر بودیم از میان ما یکی که بصورت و سیرت بهتر و بمنصب نبوت و عصمت سزاوارتر بود
روزی با ما بسیر صحرا بیرون آمد و ما از ابصار و تما از حضور او غفلتی دست داد در خلال آن احوال گرگ آهنگ وی
کرده او را بخورد و چون این خبر محنت اثر به پدر ستوده سیر رسید در وقوع آن واقعه محنت سرشته تدبیر از کف داد
و ابواب حزن و ملال بر روی خاطر قدسی گشاد چون بناله و زاری و گریه و سوگواری اثری مترتب ندید کارش را
حواله بتقدیر ملک قدیر نمود و از غایت حزن و اندوه از صحبت خلق جدا گشته و گوشه انزوا اختیار نموده و دران کلبه
تنگ بنفشه مانند با قامت خمیده جامه سوگواری در بر کرده و چون نیلوفر در فراق آن آفتاب نور دیده سیل سرشک
دیده تر شناور شده و گرامی فرزندی دیگر از صدف آن درخشنده گوهر مادر آن فرزند اختر تر دارد که اکنون
مهر آن ماه رخسار را بروی افکنده خاطر محزون را بدیدار او تسلی میدهد و بادی او را با آفتاب عالم آرائی نو دیده و
در همنشینی سایه اش این نمی شمرد صبح و شام الفتش با آن ماه تمام و شب و روز صحبتش با آن گرامی فرزند وظیفه
صبح و شام است خوشدلی که دارد بوی دارد و بجز تماشای وصال وی کاری ندارد یوسف علیه السلام پرسید که نام آن پسر
چیست و گوهر وجودش از صدف کیست گفتند آن پسر را ابن یامین نامند و مادرش از خاندان خلیل و موسوم
به راحیل بوده صدیق پرسید که بچه سبب او را ابن یامین بوده جواب دادند که پسر از مادر دور مانده را ابن یامین
خوانند و چون راحیل در حین ولادت وی طبل رحیل کوفت باین اسم موسوم گردید و پدر او را بشیر دایه پرورده آن
در یتیم را صدف دار در کنار کشیده و اکنون که در هوای آن پسر مفقود الاثر بر لب جویبار گریه نشسته است آن حضرت
بصحبت آن گرامی پسر پیوسته است صدیق علیه السلام فرمود که در این شهر کسی گمان دارید که بر صدق سخنان خویش
او را بشهادت آرید روبیل گفت که ما در زمین شام اهل اسلامیم و بعلو نسب و بستوجب معروف و نیکنامیم

اما چون

اما چون درین دیار غریبیم معلوم نیست که کسی باشد که ما را چنانچه هستیم شناسد و از اصل و نسب ما آگاه بوده باشد
آنگاه یوسف علیه السلام بالهام الهی رعایت ناموس پادشاهی کرده زیاده بر آن بسخنان ایشان التفات نفرمود و کلیددار
درگاه سپهر اقتدار امر نمود تا ایشان را در منزل پسندیده و مقام لایق فرود آرند و در اعزاز و احترام ایشان
اهتمام نموده آداب مهمان نوازی مرعی دارند و از طعام و شراب آنچه درکار باشد زیاده بران مهیا سازند و
خاطر آن مهمانان گرامی را بشمول موائد کرمت و احسان نوازند و پس از آن تا سه روز هر روز بمجلس عالی
آنحضرت می آمدند و صدیق دزدیده در ایشان می نگریست و زیاده بر این التفاتی نفرموده رخصت انصراف
بمنزل معهود میداد و پس از رفتن ایشان موائد گوناگون و اطعمه و اشربه رنگارنگ از دنبال ایشان میفرستاد
ایشان ازین معنی متعجب و حیران با یکدیگر میگفتند که سبب این احترام و اکرام و باعث آن بی التفاتی در حضور
خاص و عام آیا چه باشد بعضی گفتند شاید سبب تعظیم ما حرمت آبا و اجداد ما باشد و بعضی گفتند شاید از جهت
شوکت و مهابت ما بوده و اینکه در مجلس زیاده التفات بما نمیکند و بنظر غفلت و شدت در ما مینگرد هم آنست
که معامله ما را با یوسف علیه السلام شنیده باشد آنگاه باهم گفتند که سبب بی التفاتی اگر این معنی باشد هر آینه کار دشوار خواهد
شد و جز آنکه درین دیار کار ما بفضیحت انجامد و شماتت اعدا مبتلا گردیم راه بجائی نداریم اولا آنکه فردا از ملک
رخصت مراجعت بدیار خویش نمائیم و زبان بعرض مطلبی دیگر نگشائیم و چون روز دیگر بمجلس سامی آنحضرت
حاضر شدند بعد از ادای رسم تحیت بعرض رسانیدند که بر آئینه ضمیر منیر مستور نیست که پدر پیر و فرزندان صغیر ما
چشم براه ما دارند و اهل و عیال و منسوبان و متعلقان خود را که بسبب شدت قحط و غلا مشرف بر هلاک رها
کرده احرام حریم خدمت بسته ایم بیقین در انتظار مراجعت خود میدانیم امید بکرم عمیم آنست که از راه کمال
الطاف رخصت انصراف ارزانی دارند و منت حیات بر پدر پیر و عیال و اطفال ما گذارند یوسف علیه السلام فرمود
که باعث بر توقیف شما نه آنست که در دادن غله با شما مضایقه نمائیم بلکه از سخنان شما شبهها در کار
شما روی نموده و تحقیق آن در قواعد سلطنت بر ما لازم است ایشان گفتند ایها العزیز ما خود را در آنچه
بخدمت معروض داشته ایم راستگوی میدانیم و شک و شبهه را بآن راه نمیدهیم و نمیدانیم که از سخنان ما
کدام یک ملک را بشبهه انداخته یوسف علیه السلام فرمود که شما میگوئید که ما فرزندان یعقوب پیغمبریم و ما دوازده برادر
بودیم یکی که بصورت و سیرت از ما بهتر بود گرگ خورده و برادر دیگر را که از مادر آن برادر مفقود الاثر بود
پدر نزد خود آورده و از فقدان آن بصحبت این خود را تسلی کرده و ازین سخنان بوی خلاف بمشام اندیشه میرسد
با دیگر راست بگوئید که آن برادر را که گفته شما او را گرگ خورده از شما بسال بزرگتر بود یا خوردتر گفتند

از ما خوردتر بود اما در نظر پدر عزیزتر و گرامی تر بود یوسف پرسید که شما میگوئید که پدر ما پیغمبر است پیغمبر چگونه
خورد را بر بزرگان اختیار کند جواب دادند که ای ملک اگر تو آن فرزند را میدیدی از فرط حسن و جمال و فضل و
کمال وی پدر را در محبت او معذور میداشتی و ما را نیز با وی محبت بود ولیکن خوابی دید که بدان خواب کدر خاطر ما
گردید یوسف پرسید که چه خواب دیده بود گفتند خواب وی ما را آن بود که وی پادشاه شود و ما چون بندگان
او را سجده کنیم صدیق گفت بمرتبه پادشاهی رسید یا نه گفتند که طهارت ذات و ستودگی صفات وی مشعر بر آن بود
و اگر او را گرگ نخوردی ممکن بودی که بپادشاهی رسد و بر تخت سلطنت قرار گیرد پرسید که واقعه گرگ خوردنش
چه بود گفتند که با ما بسیر صحرا آمده و ما او را نزد متاع و اسباب خود که همراه داشتیم گذاشتیم و باب تاختن و تیر انداختن
مشغول شدیم گرگ فرصت یافته چون خورد سال و تنها بوده و قوت مقاومت با گرگ نداشت او را بخورد یوسف ع
فرمود که چون شما ده برادر با قوت و قدرت و شوکت همراه بودید چگونه گذاشتید که او را گرگ خورد و چرا او را
داشتید که گرگ روی بوی آورد ایشان گفتند که ما پیش رفته و چنانچه عرض نمودیم او را نزد متاع خود گذاشته بودیم
یوسف ع فرمود که من شما را جوانان عاقل و در فهم و دانش کامل می یابم این سخن بسیار از عقل دور است
که با وجود ده تن پر قوت و شوکت کودک خورد سال کم قوت را نزد متاع خود تنها گذارید و اینگونه بی تمیزی بروی
روا دارید بایستی که یکی از شما نیز در هم توقف با وی موافقت نماید تا اگر حادثه روی دهد بناخن تدبیر جرات
و قدرت آن گره از کارش بگشاید ظاهر آنست که در این سخن که آن برادر را گرگ خورده از جمله دروغ گویانید
و با وجود این مراتب من شنیده ام که گوشت پیغمبران و پیغمبرزادگان بر درندگان حرام است پیغمبرزاده
چنین را گرگ چگونه خورد گفتند پیراهن خون آلوده وی را نیز پیش پدرش بردیم فرمود که این دلالت
دیگر است بر کذب شما زیرا که دندان گرگ بگوشت مردم آنگاه رسد که پیراهنش را دریده باشد و شما خود میگوئید
که پیراهن خون آلودش را پیدا نمودیم گفتند چون ما آنجا حاضر نبودیم شاید که دزدانش کشته باشند و پس از آن
گرگ او را خورده باشد فرمود که او را مال و اسبابی آنچنان نبوده که دزدان او را بطمع آن مال بکشند باری
هرچند خواستم که از شما راستی بشنوم اصلا از شما بصدق ظهور نیامد و یقین دانستم که شما آن برادر را از حسد
کشته اید و کسی که برادر خود را بتیغ رشک و حسد سر از تن جدا کند جاسوسی و فتنه گری از وی بعید نباشد اکنون
مصلحت در آن می بینم که شما را چند روزی در زندان محبوس نمایم تا حال شما بتحقیق نزد من روشن گردد ایشان
چون حدیث قید و زندان شنیدند گفتند ای عزیز ما پیش از این معروض رای عالی گردانیدیم که در این دیار
غریبیم و کسی که ما را و آبا و اجداد ما را بشناسد در این ولایت گمان نمیبریم اگر با ما این معامله کنی با تو مطالبه

نداریم

نداریم اما پدر پیر ما که سوخته آتش فراق آن گرامی فرزند است چون بشنود که ملک بی گناه ما را محبوس ساخته او را
دعای بد کند و اثر نفرین او بذات بابرکات عاید گردد و مع ذلک جمعی از عیال و اطفال ما گرفتار بی نوائی
و فاقه اند اگر ما را باز داری در خون جمعی بی گناه سعی کرده باشی یوسف ع فرمود که رعایت جانب عیال و اطفال
شما که فقیران و درویشانند بر ما واجب و لازم است اما از سخنان شما و تندخوی بعضی از مفاسد بخاطر میرسد اگر
میخواهید که غله بشما داده شما را بجانب دیار شما رخصت دهیم باید که یکی از شما در ظل رافت ما اقامت نماید
تا آن زمان که شما باز آیید و برادر کهتر را با خود بیاورید و بر ما ظاهر گردد که شما در این اقوال صادق و راست
گفتار بوده اید و چون صدق مقال شما معلوم ما گردد بعنایات پادشاهانه مفتخر و سرافراز گردید گفتند فرمان
شهریار راست هر یک از ما را که رضای ملک بآن مقرون باشد امر نماید که در حضرت بوده باشد یوسف ع
فرمود که من در این باب حکم نکنم شما بمنزل خود باز گردیده و قرعه را حکم سازید بنام هر که قرعه بر آید در اینجا توقف
نماید ایشان قبول کرده قرعه انداختند و بنام شمعون بر آمد پس از آن ملازمان را فرمان داد تا بضاعت ایشان را
بگشایند و برابر قیمت آن غله بجهه ایشان کیل نمایند و چون ملازمان یوسف بموجب فرمان بار ایشان
بگشودند و قیمت نمودند بهای گندم و از غله نیز نمیشد یوسف ع فرمود که اگرچه بضاعت شما قلیل است اما چون
شما جمعی از مردم اهل بیت دور آمده اید قبول آن بر ذمت همت ما لازم است پس هر یک از برادران را
شترواری گندم داده و زیادتی بهای آن را بایشان بخشید بعد از آن فرمود که چون برادر پدری خود را با خود بیاورید
رعایت جانب شما بر خود لازم شمرم و او را نیز یک شتر گندم دهم و بها نگیرم غرض من از طلب آن برادر آنست
که نزد من یقین شود که شما فرزندان یعقوب پیغمبرید و جاسوس و حیله گر نیستید و اگر او را با خود نیاورید دانسته
باشید که بشما نیز گندم ندهم و نگذارم که بمن نزدیک جوئید ایشان گفتند هر آینه در این باب جهد کنیم و باجازت
و دستوری پدر او را بنظر انور رسانیم و هیچگونه تقصیر و تهاون در فرمان لازم الاذعان روا نداریم و چون
ایشان قبول آوردن این باب نمودند صدیق ع ملازمان را فرمود تا بضاعت برادران را بطریق اختفا و
استتار در بار ایشان نهند تا ایشان چون در کنعان سر بار خویش بگشایند و متاع خود را ببینند بگمان آنکه آن
بضاعت را بطریق سهو در میان بار ایشان گذاشته اند بنا بر اتصاف ایشان بکمال امانت و دیانت بالضروره
بجهه رد آن بمصر باز گردند و وجوه دیگر نیز در باب رد بضاعت گفته اند بالجمله چون برادران رخصت یافته
بجانب کنعان روان گردیدند بهر مقامی که رسیدند از جانب عزیز علایق دیدند و در هر منزل که نزول کردند
اهالی آنجا باستقبال شتافته لوازم میزبانی و مراسم مهربانی بتقدیم رسانیدند و نزد ایشان یقین پیوست

که آنهمه عزت و مهربانی بجز موده عزیزات الحاصل فرزندان یعقوب بعد از قطع منازل و طی مراحل خوشحال
وخندان بکنعان رسیدند و بخدمت پدر بزرگوار شتافته بسعادت دست بوس آنحضرت مشرف گردیدند
و نزد آنحضرت زبان بذکر محامد و محاسن عزیز گشودند و گفتند که ای پدر ببرکت دعا و یمن بقای
شما بمصر رسیدیم و بملازمت و صحبت عزیز مستسعد گردیدیم مردی دیدیم بسیرت پیغمبران و باهره
بصورت مهرتابان مهمانداری غریب نوازی پسندیده خوئی تواضع نهادی تبسم پروری احسان
گستری مهرافزائی لطف نمائی خجسته منظری سعد اختری همایون طلعتی مبارک سیمائی با سیاست
پادشاهان و تواضع درویشان و با خلق پیغمبران و خوی فرشتگان چندانکه بنظر تامل
در اطوار روی نظر کردیم شائبه پیغمبرانش دیدیم و هر چند در صفات پسندیده اش بدیده اندیشه
نگریستیم مماثل ذات بزرگوار شما نش دیدیم چون ما را دید گوئی غریبی بود که خویشان خود را دید
و آنچه از لوازم اعزاز و اکرام و شفقت و رحمت و احسان و انعام باشد نسبت بما بتقدیم رسانید
و در ایام توقف مصر ابواب دلجوئی و مهربانی بر روی ما گشود و بالوان اطعمه و اصناف اشربه
مهمان نوازی فرمود یعقوب علیه السلام که سخنان فرزندان تمام شنید و درمیان ایشان شمعون را
ندید مانند شمع شعله اندوهش بسر دوید و کیفیت واقعه و صورت حال را از ایشان باز پرسید
فرزندان مضمون سرگذشت را بتمام و کمال معروض داشتند یعقوب ع فرمود که چرا بر سر خویش
پیش عزیز زبان گشادید و راز خود را زچه روی در میان نهادید گفتند چون او در اول امر و ابتدای
ملاقات ما را بشیوه ذمیمه جاسوسی متهم داشت و از مراسم بدگمانی دقیقه فرو نگذاشت بضرورت نسب
خود شرح معروض داشته گفتیم که ما از خاندان نبوت و رسالت و دودمان عفت و طهارتیم و
این ظن خطا درباره ما خطاست و مع ذلک خاطر عزیزش بصدق مقال ما جازم گشته بود و آنچه
از لوازم رعایت و غریب نوازی و مراسم محبت و چاره سازی بود نسبت بما بتقدیم رسانید و رفع
تردد خاطر شریف خود را درباره صدق سخنان ما موقوف بتصدیق ابن یامین گردانید و بر زبان
الهام بیان گذرانید که چون بمصر باز گردید و ابن یامین با شما باشد شما را زیاده بر آنچه مامول
شما باشد مشمول نوازش و احسان نموده شترواری گندم از برای پدر بزرگوار شما و شترواری
دیگر بجهة ابن یامین علاوه کرایم احسان خویش گردانم و تمامی شما را مغتنم اکرام و دوستکام
بپدر بزرگوار شما رسانم اکنون مصلحت آن میدانیم که ابن یامین را مرخص فرمائی تا باتفاق

ما بمصر آید و آن غله را بتمام و کمال از انبار احسان عزیز بستانیم و خود را زود تر باتفاق
شمعون و ابن یامین بشرف دستبوس شریف مشرف گردانیم و اگر در ارسال وی اهمال رود هر آینه
عزیز مصر دیگر گندم بما ندهد و از طعام ما را باز امتناع نماید یعقوب ع فرمود که من ابن یامین را در صحبت
شما بجائی نفرستم و بر قول شما اعتماد ننمایم چه خیانت و ناراستی شما درباره برادرش ظاهر شده و بتحقیق
پیوسته و بسبب ناراستی شماست که شمعون را بر ابن یامین باز داشته و خواسته که صدق مقال شما را
از وی معلوم کند ایشان گفتند که اگر ابن یامین را همراه ما بمصر نفرستی عزیز مصر قطع نظر از آنکه دیگر
غله بما ندهد شمعون را نیز مقید و محبوس نگاه دارد و در این باب مبالغه و الحاح از حد در گذرانیدند و
مصلحت حال را در ضمن آن مبالغه و الحاح بعرض پدر بزرگوار رسانیدند یعقوب ع فرمود که زمانی
او را رخصت دهم و وقتی شما را درباره پرستاری و محافظت وی از شما بشنوم که وثیقه در میان
آرید و پیمان را بایمان موکد سازید ایشان بی توقف در عهده این عهد در آمدند و در آن باب سوگند
خوردند و یعقوب ع درخواست فرزندان را اجابت نموده فرمود که ابن یامین را در کنف حفظ الهی
همراه شما میفرستم که اوست بهترین نگاهبانان و مهربان ترین مهربانان از کعب الاحبار مرویست
که چون یعقوب ع بگریه فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین رطب اللسان گردید از سرادقات
جلال بملائکه کرام خطاب رسید که ای فرشتگان من گواه باشید سوگند بعزت و جلال من که هر دو فرزند

یعقوب را از برکت این تفویض امر که با
بوی باز گردانم و ایشان را بکام دل
رسانم آورده اند که در حینی که یا
بتجهیز برادران نمود ایشان را
کنعان میساخت نامه
بکاشانه شوق

یعقوب ع در قلم آورده و مصحوب برادران فرستاده بود چون فرزندان آن نامه صداقت عنوان را
بنظر پدر عالیشان رسانیدند او بخواندن آن نمود و چون نامه را گشادند مضمونش این بود که بعد از
رفع تحیت و ثنا معروض ضمیر منیر مهر اعتلا میگرداند که حاملان این صحیفه اخلاص بدین جانب
حضور کردند و چنان نمودند که ما از فرزندان یعقوب پیغمبریم و از اوضاع و اطوار ایشان شایبه جاسوسی
بنظر می آمد بدین سبب یکی از ایشان را که بشمعون موسوم است از میان ایشان بملازمت عتبه
خاص اختصاص فرمودیم تا صحت قول ایشان معلوم گردد اگر چنانچه این از فرزندان آنجناب نبوت
مآب باشند بر تحقق علی اعلام فرمایند تا ساحت معامله ایشان را ازین تهمت معرا و مبرا داشته
ایشان را بعنایات شاهانه و مراحم خسروانه سرافراز فرمائیم و نیز از تقریر ایشان چنین
بوضوح پیوست که آن حضرت را فرزندی بوده است ارجمند که از نظر انور مفقود گشته و آنجناب را
ازین رهگذر الم فراق و کدورت اشتیاق پیش از پیش روی نموده و خاطر اینجانب نیز ازین جهة

قرین اندوه والم گردید اگر نموده بیان واقع باشد کیفیت آنرا نیز مشروح و صریح فرموده
بدینجانب ارسال فرمایند شاید بتدارک آن سعی مبذول توان داشت وغبار غم واندوه از آینهٔ
خاطر شریف توان برداشت وچون یعقوب مضمون مکتوب را استماع نمود در دریای تفکر
فرو رفت و در جواب آن هیچ نگفت اما چون فرزندان یعقوب بضاعت خویش را در بار خود
یافتند بقدم سعی نزد پدر شتافتند وگفتند ای پدر بزرگوار اکنون شکر این احسان که عزیز با ما کرده
چگونه توانیم که با آنهمه رادی ومروت ومهمان نوازی وفتوت بظاهر بضاعت ناچیز مارا در
پذیرفت وغله با فروخت وازروی شفقت بجهة رفع مذلت آن بضاعت را پنهان در بارها نهاده
باز گردانیده ای پدر در مکارم اخلاق عزیز اگر تامل فرمائی هر آینه با توقف ابن یامین را برافقت
ما بخدمت وی روانه نمائی وغبار اندوه وپریشانی وتشویش پیشانی بآینهٔ ضمیر قدسی راه ندهی
که عزیز مصر پادشاه نیک چون او را بهمراه ما بیند با ما شرایط محبت بجا آورد لا جرم یعقوب علیه
السلام عزیز را بدعای خیر یاد آورده بالتماس فرزندان جواب مکتوب عزیز را در قلم آورد و
ابن یامین را طلب فرموده پیراهن پشمین خویش از تن مبارک خود بر آورده در پوشید وعمامهٔ کتانی
که از اسمعیل ع یادگار داشت بر سرش نهاد ومیزری که مخصوص بابراهیم ع بود بر گردنش فرو گذاشت
وعصای اسحق بدستش داد وفرمود که ای نور دیده وای تسلی بخش دل محنت رسیده چون خدای جل وعلا ترا
بمصر رساند در روزی که پیش عزیز شوی این پوشش که من بتو داده ام بپوش وبا ادب تمام تحیت وسلام او
بتقدیم رسان وسر افکنده میدار ونظر بر زمین میگمار که گستاخی جانب پادشاهان نظر کردن بی ادبیه تمام
واین میزر را که بتو داده ام آنرا بجهة کفن خود گرامی میدارم زنهار که آنرا نیکو نگاه داری وبیاد دهی که تبرک
جد بزرگوار من خلیل الرحمن است آنگاه مکتوب شریف را بدستاری که از ابراهیم ع بارث یافته بود
برسم هدیهٔ عزیز با ابن یامین سپرد که بنظر وی رساند واورا [illegible] سفارش کرده همراه برادران بجانب مصر
روان ساخت وخود نیز تا بزیر آن درخت که با یوسف ع تا آنجا آمده بود وبشجرة الوداع موسوم شده بمشایعت
فرزندان تشریف قدوم ارزانی داشت وچون بآن موضع رسید ابن یامین را در کنار کشید وگریان گردیده گفت ای جان پدر
گرامی برادرت یوسف نیز در این موضع از من جدا شد اکنون ترا بخدای سبحانه می سپارم وامید میدارم که
او را وترا باز رساند آنگاه او را وداع کرده فرزندان را در باره وی سفارشها فرموده وچون اولاد
یعقوب ع بیابان سرو سهی بالا کشیده ومانند آب صافی که در سیلاب بوده وخلقی شایسته واندامی تمام داشتند

باشارت

باشارت وحی سماوی این معنی را که از آفت عین الکمال محروس مانند وچشم بد استقبال حال ایشان نکند
امر فرمود که در حین دخول مصر همه از یک دروازه در نیایند واز ابواب متفرقه بشهر در آیند وچون از لوازم
سفارش ونصیحت پرداخت بکلبهٔ خویش مراجعت فرمود وفرزندان روی بمصر نهادند وبعد از قطع منازل و
مراحل بمصر رسیدند وبموجب وصیت پدر متفرق شده هر چند نفر از دروازه داخل شده بمهالسرای شمعون
نزول نمودند وآنسرا آن بود که در حین توجه برادران بصوب کنعان بندگان عزیز بفرمان آن بحر گوهر خیز
بجهة شمعون بزیب وزینت وفرش گوناگون وانواع تکلفات شایسته آراسته بودند ودر ایام غیبت
برادران شمعون در آن منزل بناز ونعیم شمعون بخوشدلی روزگار میگذرانید وبجز عنایت واحسان هر روز
بشارت لطفی تازه وتفقدی بی اندازه از عزیز بوی میرسانید وچون برادران بآن مهالسرا رسیدند و
از تعب سفر ورنج راه آرمیدند شمعون از جزایل احسان وکرایم الطاف عزیز چندان بیان نمود که برادران
از شنیدن آن خود را بر سر خوان خوشدلی وشادمانی مهمان دیدند وبکام جان در آرزوی دل که پیوسته
در طلب آن بودند رسیدند در حسن القصص بشری مذکور است که چون فرزندان یعقوب ع بیک منزلی مصر
رسیدند حاجبانی که بر آن منزل موکل بودند حقیقت ورود ایشانرا معروض پایهٔ والای عزت گردانیده
اعلام نمودند که آن ده برادر کنعانی با جوانی دیگر چون مه انور زیبا روی وچون عنبر تر مشکین بوی
باین مقام رسیده اند واز رنج راه آرمیده بدانچه فرمان عالیشان عز صدور یابد چنان نمائیم یوسف ع
از رسیدن برادران وهمراه بودن ابن یامین با ایشان آگهی یافت ومانند غنچه خندهٔ شادی نهفته بر لب آورده
فرمان داد که حاجبان لوازم اعزاز واکرام ومراسم تبجیل واحترام ایشان بجای آورده گذارند که دوستکام
ومقضی المرام متوجه درگاه سپهر احتشام گردند آنگاه اشارت فرمود که کارکنان دولت والا کوشک ومنظر
وسرای سلطنت را مانند بهار بیارایند وبازار را آیین بستند واعیان دولت وارکان سلطنت وسران
سپاه را وحاجبان زرین کلاه واکابر واشراف مملکت را بخواند وهر کدام فراخور پایه ومقام خود
بجا [illegible] بنشاند وخود لباس شاهانه در بر وتاج خسروانه بر سر نهاده کمر شهریاری بر میان بست و
منتظر قدوم آن مهمانان عزیز بر تخت زرین سلطنت بنشست اما چون اولاد یعقوب ع بمصر رسیدند و
بموجب وصیت پدر بزرگوار متفرق از دروازها داخل شهر وحصار گردیدند ابن یامین را به تنها از راه
بدروازه اتفاق افتاد که بباب الشام اشتهار داشت وچون رسم وراه آن دیار ندیده است وبلد منزل برادران
نبود وزبان مصریان ندانست واهل مصر نیز زبان عبرانی فهم نمی نمودند سراسیمه وحیران ومضطرب

وسرگردان بر در دروازه بایستاد و دید چه حریف غم واندوه روی بوی نهاد و دید است که چکند و بکجا رود
در این اثنا جبرئیل علیه السلام صدیق را از حیرت و سرگردانی ابن یامین آگاه کرد و هدایت فرمود که برخیز و لباس شاهنشاهی را
از بر دور کن و جامهای متعارف اهل شهر بپوش و بر ناقه با رفتار سوار شو و عزیمت باب الشام نمای و برادر را
که بر در دروازه حیران ایستاده و اشک حسرت از دیده گشاده و نمیداند که چکند و بکجا رود استقبال کن و بمنزل مقصود
راه نمای ولیکن حال خویش از وی پوشیده دار و چون وی را ببرادران راه نمائی بدستور پیش لباس خسروی
در پوش و قدم بر تخت سلطنت گذار یوسف علیه السلام چون باعلام جبرئیل از حال برادر عزیز آگهی یافت فی الحال بیهانه
از تخت سلطنت بزیر آمد و لباس شاهی از بر دور کرده جامهای سایر مردمان در پوشید و برقع بر رخسار
افگنده آفتاب تابان را در ابر نهان کرد و بر شتری سوار شده بتعجیل تمام روی بباب الشام آورد و چون برسید
ابن یامین را بر در دروازه دید حیران و سرگردان ایستاده و سیل سرشک از دیده خونبار گشاده و بزبان عبرانی راه
خانه عزیز را پرسان و مردم مصر چون زبان او فهم نمیکردند در جواب عاجز و سرگردان در این حال آفتاب برج
اقبال بروی تابان شد و بزبان عبرانی بروی سلام کرد و آغاز لطف و مهربانی فرمود و بهمان زبان از وی
پرسید که چنان گمان میبرم که از ولایت شام بطلب طعام باین مقام آمده باشی ابن یامین چون او را بزبان
خود دید شگفته گردید و چون گل بخندید و بعد از ادای تحیت و ثنا بزبان عبرانی جواب داد که آنچه فرمودی بیان
واقع است و برادرانم اند که پیش از من بدرگاه عزیز رفته اند و من بسبب نابلدی راه دولتسرای او را نمیدانم
اکنون که بمهربانی خویش مرا از سرگردانی نجات دادی و مرهم آسودگی لطف مقال بر جراحت دل ناتوانم نهادی
امید دارم که مرا بدرگاه عزیز رسانی و در عوض این لطف و احسان جزای خیر و ذکر جمیل از خداوند آشکار و
نهان بستانی یوسف علیه السلام بزبان تفقد و مهربانی گفت خاطر جمع دار و از این راه که داندیده(?) بآینه خاطر راه مده
و با من همراهی نمای تا ترا بدولتسرای عزیز رسانم و چون قدمی چند با یکدیگر برفتند یوسف علیه السلام یاقوت گرانبها
از بازو بگشود و با ابن یامین داد ابن یامین گفت این مهره چیست و چرا بمن دادی و من آنرا چکنم یوسف علیه السلام
فرمود که این گوهریست قیمتی از من بیادگار نگاهدار و بر بازوی خویش ببند که ترا روزی بکار خواهد آمد
پس ابن یامین از رفق و محبت آن جوان متعجب و حیران روی بوی آورده گفت که ایجوان بخدای سوگند که
ترا از برادران بخود مهربانتر یافتم و محبت تو در دل من چنان منزل گرفته که یک گام دوری از خدمت
تو بر من بسیار مشکل خواهد بود و یوسف علیه السلام بمهربانی تمام ابن یامین را بکریاس(?) پادشاهی رسانید و برادران را که
بر در بار اقبال منتظر فرمان ایستاده بودند بوی نمود و گفت این جماعت را میشناسی گفت آری اینها برادران

خنده

خنده ترا خدای جمیل اجر جمیل و ثواب جزیل کرامت کناد که مرا بایشان راه نمودی یوسف گفت اکنون ترا بخدای سبحانه
میسپارم برو و ببرادران ملحق شو و مرا از خاطر فراموش مکن ابن یامین گفت ایجوان بآن خدائی که ترا باین
خوبی آفریده که مرا از صحبت خود محروم مگردان که تا بخدمت تو رسیدهام پندارم که برادر گمشده خویش را دیدهام
یوسف علیه السلام گفت حالا با برادران همراه باش که اگر خدای عزیز خواهد عنقریب ما و تو بهم رسیم این گفت و از
وی جدا شد و از راهی که رفته بود باز گردیده بر تخت سلطنت برآمد و ابن یامین با دل شادان و لب خندان ببرادران
پیوست و چون برادران آثار فرح و شادمانی بر جبین ابن یامین دیدند تعجب نمودند و از وی پرسیدند که ای
برادر از روز جدائی یوسف تا امروز ترا فرحان و شادان ندیده بودیم اکنون سبب خوشدلی و شادمانی چیست
ابن یامین گفت ای برادران چون از شما دور افتادم و تنها بدروازه که نشان داده بودند رسیدم و بنابر آنکه
راه بجائی نمیبردم و زبان مردم این ولایت را نمیدانستم و مردم اینجا نیز زبان من نمیدانستند حیران و سرگردان
و گریان و نالان بر در دروازه ایستاده بودم ناگاه جوانی چون عهد جوانی دلجوی بر شتری سوار از جانبی در
رسید و بعبارت عبرانی دلجوئی و مهربانی با من آغاز نمود و مرا اگر پاس دولت رسانید و از ملاطفت و
دلجوئی وی چنان گمان بردم که برادر گمشده خود را دریافت آوردم و چون از من جدا میشد مهره یادگار
خویش بمن داد و در محافظت آن مبالغه نمود و فرمود که این را بر بازوی خویش ببند و نگاهدار که روزی بکار
تو خواهد آمد و اکنون مرافقت و ملاطفت آن جوان است که غبار غم و اندوه دوری برادر را از دل و
جان من برداشته و آیه شادمانی بخامه مهربانی آن جوان بر لوح اندیشه ام نگاشته یهودا گفت ای برادر
آن مهره را بمن بسپار که در بازوی خود نگاهدارم که چون تو خوردسالی شاید که کما ینبغی بحافظت آن نتوانی
قیام نمود ابن یامین آنرا که گرانبها بود و اگر نسبت بوی از دیگران مهربانتر بود تسلیم نمود و یهودا
آنرا برسم امانت در بازوی خویش استوار کرد و چون شمعون خواست که آن گوهر را بچند روزی از یهودا طلب
نمود در بازوی وی نبود و چون نیک تفحص کردند بر بازوی ابن یامین بسته یافتند گویند که آن
ده برادر بنوبت هر یک آنرا بر بازوی خود میبستند و بازگشت یافته ببازوی ابن یامین باز میگردید
و از این معنی همه در تعجب و تحیر مانده بودند بیت عجب نبود اگر کام دل بخشد نگار من بسی زین کارها کرده است
خواهد کرد یار من القصه برادران آن روز و آن شب را در مهمانسرای عزیز بخوشنودی گذرانیدند و روز دیگر
هر یازده برادر بدرگاه عالم پناه عزیز حاضر گشتند و چون خبر ورود ایشان بآنحضرت رسید و با نهایت حاجبان
ظاهر گردید که انچه از پدر بزرگوار تحفه و تحیت آورده اند یوسف علیه السلام از شنیدن این خبر چون گل از نسیم سحر بشکفت و کجابان

فرمان داد تا علی الفور باعزاز و اکرام تمامشان بمجلس عالی آوردند و هر یک را مناسب مقام و پایه بر جای اشراف
و کرام نشاندند و صدیق بعد از آنکه برادران را بانواع تفقد و احسان و اصناف تلطف و امتنان بنواخت و از
رنج راه و مشقت سفر پرسش فرمود باستکشاف حال پدر پرداخت و از مجاری حال آن مقیم زاویه ملال تفحص نمود
برادران جواب دادند که پیش از این آرام دل حزین و راحت جان غمین وی در دیدار ابن یامین بود و رنج
اشتیاق و الم فراق آن پسر مفقود الخبر را بنوشدارو وی وصال این پسر مداوا مینمود اکنون که دست امیدش
از دامن مواصلت وی کوتاه گردیده بفرمان عالیشان بسعادت ادراک خدمت رسیده ندانیم که چگونه
بسر میبرد و چسان روزگار میگذراند آنگاه دستار خلیل و مکتوب اسرائیل را بنظر انور صدیق رسانیدند و آن
سرور مکتوب پدر را از سر برنج مطالعه فرمود و بر هر دو چشم خود مالید و عمامه خلیل الرحمن را بر فرق همایون
جای داده وصول آن هدیه را مقدمه دولت نبوت و رسالت و مفتح پادشاهی و سلطنت شمرد و بضاعتی که برادران
که با ایشان رد فرموده بود و برادران از کنعان باز آورده بودند قبول ننموده و بر ایشان مسلم داشته گفت که مرا
بآن احتیاج نیست و تعلق بشما دارد و چون روز بچاشتگاه رسید و زمان کشیدن خوان و گستردن مایده الوان
گردید برسم شاهان و قاعده ملوک خوانسالاران انواع موائد لذیذه و اقسام اطعمه پسندیده بمجلس عزیز حاضر آوردند
و صدیق در تتق عزت محتجب شده فرمان داد که هر دو برادر را بر یک خوان نشانند و یک خوان به تنهائی نزد
ابن یامین نهادند ابن یامین که خود را تنها دید از برادر عزیز خویش یاد آورده آب حسرت در دیده بگردانید و دست
از طعام باز کشید یوسف که از پس پرده این حال را مشاهده نمود رقت فرموده ابن یامین را بخوان خاص خویش
و در طعام خوردن شریک خود گردانید و بکمال ملاطفت و دلجوئی گفت ای ابن یامین اگر خواهی من بجای برادر
گم شده تو باشم و شرایط برادری تو بجای آورم ابن یامین گفت این مرتبه بس بلند است اما چه خوش بودی
اگر عزیز امثال با یگانگان ابراهیم داشتی آورده اند که چون یوسف ابن یامین را در تتق عزت بهمکاسگی خویش
سرافراز گردانید و خود نیز طریق موافقت ملوک داشته از برای خوردن طعام دست مبارک از آستین
بیرون کرد ابن یامین تیز تیز بجانب دست آنحضرت میدید و آه سرد از دل پر درد میکشید و اشک حسرت از
دیده می بارید و اصلا بطعام میل نمی نمود یوسف روی بوی آورده گفت ای جوان سبب نخوردن طعام
و باعث بر گریه و زاری چیست ابن یامین گفت ای عزیز چون تو از برای اکل طعام دست از آستین برآوردی
من دست مبارک ترا با دست برادر گمشده خویش مشابه یافتم و بدین گونه خالی که بر پشت دست حضرت است
بر پشت دست برادر گمشده من نیز بود اکنون مرا از وی یاد آمده و سبب گریه و زاری و باعث بر نخوردن

طعام شد یوسف چون گریه و زاری و ناله و بیقراری ابن یامین بدید دیگر مجال خویشتن داری را محال
شمرده نقاب از رخسار آفتاب کردار برداشت و ابن یامین را چون جان شیرین در کنار کشیده گفت ای نور
دیده و شکیبائی دل منم برادر گمشده تو یوسف اما باید که این راز سربمهر تا دیگر برادران مکشوف نگردانی و ایشان را
محرم این سر ندانی تا آن زمان که بگناه خود اعتراف نمایند و بقدم استغفار و اعتذار پیش آیند ابن یامین را
چون نظر بر طلعت همایون آنحضرت افتاد از خود بیخود و از هوش بیهوش گردید و پس از آنکه بهوش باز آمد دو
دست در دامن آنسرور در آویخت و خوشحال و خندان گفت ای برادر بحرمت آبا و اجداد بزرگوار تو که دیگر از
مصر بیرون نروم و پس از این نفسی بدوری و مفارقت تو رضا ندهم یوسف فرمود که خاطر جمع دار که من
در این باب فکری بصواب اندیشم و نقشی دلپذیر بقلم تدبیر بر صفحه ضمیر کشم اما ترا در کوی ملامت گذر باید کرد
و سر از گریبان بدنامی باید بر آورد ابن یامین گفت با وجود وصال تو از هیچگونه بدنامی باک ندارم و از اقسام
این قسم ملامت ملالت و اندیشه بخاطر راه ندهم پس ابن یامین از تتق عزت بیرون آمده با انبساط و خوشحالی
تمام در پیش برادران نشست و چون خوانسالاران خوان برگرفتند یوسف علیه السلام فرمود که کارکنان دولت
مطایای آمال آل یعقوب را گرانبار گردانیده مراسم تعهد و لوازم تفقد بتقدیم رسانیدند و هر یک را خلعتی
مناسب حضرت عزیز و کسوتی فراخور قدر ایشان کرامت فرمود و با دلی پر درد و داغ برادران را وداع نمود
پس یکی از خواص خود را که بمحرمیت اختصاص داشت فرمان داد تا صاع خاص ملک را که بجواهر زواهر و لآلی
متلألئه ترصیع یافته بود بر سبیل اختفا در بار ابن یامین نهاد و چون اسباط اسرائیل از مصر بیرون رفته
روی بکنعان نهادند جمعی از دنبال ایشان رسیدند و یکی از ایشان آواز برکشید که ای کاروانیان براستی
شما دزدانید گویند که این سخن را منادی از پیش خود گفت و یوسف علیه السلام بآن امر نفرموده بود و اگر آنحضرت
فرموده باشد تاویلش آنست که شما دزدانید که یوسف را از پدر دزدیده بغلامی فروختید بر هر تقدیر چون اولاد یعقوب
این ندا را از منادی شنیدند حیرتی تمام بایشان دست داده روی بکسان عزیز آوردند و گفتند چه میگوئید
و از ما چه میجوئید ایشان جواب دادند که صاع ملک را که گندم بآن می پیمودیم گم کرده ایم و هر که آنرا باز آورد یک
بار گندم بمژدگانه بوی دهیم اولاد یعقوب گفتند که بخدا سوگند که شما دانسته اید که ما در این زمین بفساد
کردن نیامده ایم و ما دزدان نبوده ایم و اظهار راستی این معنی از برای آن کردند که هر گاه ایشان بمصر می آمدند دهان
دواب خود می بستند تا در مزارع مصریان تصرف نکنند و برگ از درختان بی اذن صاحبان نخورند و مردم
مصر این احتیاط از ایشان دیده بودند با مراد ایشان باز گردانیدن بضاعت بود و از کنعان بمصر از راه امانت

ودیانت واین دلیل بود بر صلاح و سداد ایشان و رفع تهمت سرقه و فساد از ایشان یعنی وقتی که شما این معامله
از ما دیده باشید اسناد این امر نامناسب با جهتی ندارد و دستادکان یوسف گفتند که اگر این صاع از متاع یکی
از شما بیرون آید جزای آنکس چه باشد جواب دادند که از بار هرکس بیرون آید جزای آن جنایت هم او گشته و
وبال آن خیانت بدو رسد و مأخوذ باشد بنده صاحب مال باشد آنگاه دستادکان بتفحص احمال و اثقال
سایر برادران پرداخته پس از آن صاع را از بار ابن یامین ظاهر ساختند و چون صورت حال مشاهده اولاد
یعقوب گردید از خجالت سرها پیش افکنده بعد از لحظه روی با ابن یامین آوردند و زبان توبیخ و سرزنش
با وی گشتند که ای پسر پدرت این روحانیان و بهشتی انسانیانست شرم نداشتی که دامن عصمت
خود را بلوث چنین خیانتی آلوده گردانیدی و خاندان صدیقان را نشانه تیر وقیعت زندیقان
ساختی و چندانکه ابن یامین سوگند یاد میکرد که مرا از این اطلاعی نیست برادران قبول نمیکردند
و میگفتند که اگر تو ارتکاب این امر شنیع نکردی صاع در میان متاع تو چه میکند و اگر این عمل از تو بوجود نیامده
ترا بداشتن صاع چه کار ابن یامین گفت بخدا سوگند که من این کار نکرده ام اما میدانم که این صاع را کسی در بار
من نهاده که بضاعت و اموال شما را پنهان بشما باز داده بر سم انتقاد در بار شما گذاشته بود روبیل چون این
سخن از ابن یامین شنید گفت والله که چنین است و ابن یامین راست میگوید آیا عزیز مصر را در پس این
پرده چه شعبده بازی و در دنبال این کار چه نیرنگ سازی باشد و پس از قیل و قال بسیار دستادکان
یوسف آستین ابن یامین را گرفته بحضرت عزیز آوردند و در آن وقت رسم اهل مصر در حکم سرقه موافق شرع
ابراهیم بود که دزد را به بندگی نگاه میداشتند و بحسب ضرورت برادران نیز بازگشته بمجلس عزیز
حاضر گردیدند یوسف بزبان عتاب با ایشان خطاب نمود که شما میگفتید که ما پیغمبرزاده ایم آیا این امر
شنیع که از شما واقع شده ملایم مرتبه پیغمبرزادگی شمرده اید یا بجهت سبب دیگر باین جرات اقدام کرده اید اولاد
یعقوب گفتند که حاشا که از ما دزدی بظهور رسد و این امر شنیع از ما ظاهر گردد اما اگر ابن یامین مرتکب
چنین خیانتی شده باشد بنا بر آنست که برادر او یعنی یوسف نیز پیش از این دزدی کرده بود و علما را در نسبت
سرقه با آنحضرت اختلافست بعضی گویند که پدر راحیل مادر آنحضرت بتی داشت از زر مرصع بگونه گونه دُر
و گوهر یوسف در اوان کودکی آن بت را از جد مادری خویش پنهان ربوده بر راحیل مادر خود داده
پدر را از بت پرستی و مادر را از تنگدستی رهانیده بود و بعضی بر آنند که در اوان کودکی یعقوب او را از بیماری
محبتی که بوی داشت پس از آنکه راحیل مادر یوسف در حین ولادت ابن یامین بار سفر باز پسین بسته

او را بخواهر خویش سپرده بود که کما ینبغی بتعهد و پرستاری آنحضرت قیام نماید و چون روزگاری بر آن برآمد
و طاقت یعقوب از دوری گرامی فرزند طاق شده آن ودیعت از خواهر باز خواست آن کریمه جمیله چون
جدا نمودن از یوسف را جدا نمودن روح از تن و جان از بدن می شمرد و خلاف امر برادر گرامی نیز نتوانست نمود
حیله انگیخته کمر اسحق را که بمیراث بوی رسیده بود پنهان بر میان یوسف بسته بخدمت پدر فرستاد و پس از آن
آوازه گم شدن آن کمر در میان مردمان انداخته چون بعد از تفحص از میان یوسف ظاهر شد بمقتضای آیین حکم
باز آن گوهر ارزنده را صاحب گردید و طایفه بر آنند که پنهانی طعام از خوان برداشته بفقرا و مستحقان میرسانید و
اقوال دیگر نیز در این باب بنظر رسیده القصه چون برادران اسناد سرقه بیوسف کردند نایره غضب آنحضرت
التهاب یافته بسیاست ایشان حکم فرمود و چون اولاد یعقوب اسباب طعن و ضرب را مهیا دیدند دست از جان
شیرین شسته تیغها برکشیدند و بخت شمعون پیش آمده گفت ای ملک اگر دست از ابن یامین باز نداری هم
اکنون نعره زنم که تمامت زنان باردار این دیار بار بر زمین نهند آنگاه یهودا تیغ زبان برکشید و گفت ای
عزیز دست از این ستیزه و آویز باز دار و اگر نه صولت شیران مردم گیرت را بسر پنجه قوت و قدرت درهم شکنم و زنده
پیلان ترا بقوت بازو و دندان از کاسه سر برکنم و دیگران نیز با اظهار جرات و جلادت خویش سخنان گفتند
و لافهای گزاف زدند و چون یوسف سورت غضب ایشان مشاهده فرمود بفرزند ارجمند خود افرائیم اشارت
نمود تا در عقب یهودا و شمعون در آمده دست بر پشت ایشان مالید چه صدیق را معلوم بود که خاصیت آل
یعقوب آنست که چون در خشم شوند و یکی از منتسبان دودمان خلت دست بر پشت آنجماعت کشد نایره غضب
ایشان فرو نشیند و شعله قهرشان بدین سبب انطفا گزیند و چون اولاد یعقوب ملاحظه [illegible]
دیدند و از آن غضب و شدت یکباره آرمیدند بر سبیل تعجب با یکدیگر گفتند که همانا از احفاد ابراهیم کسی در این مقام
مقیم است که دست بر بدن ما رسانیده آتش غضب ما را منطفی گردانیده و بعد از آن ملازمان عزیز احاطه کرده
بهم بر گرفته و چون خواستند که بسیاست گاه برند یهودا پیش آمده گفت ای عزیز پدر ما مدتیست که بسبب
مفارقت یک فرزند دیده از خواب و راحت بسته و در کنج تنهایی با درد و محنت آن یک فرزند نشسته است
اگر این فرزند دلبند او را بسیاست نمائی و یکی را باسیری نگاه داشته باشی که فردا در روز جزا که مجمع ارباب انصاف
و موقف اهل اعتساف خواهد بود جواب ابراهیم خلیل و اسحق و اسرائیل چه گوئی و بکدام عذر در حضور ایشان
تمسک جوئی و دیگر آنکه چون حضرت عزیز برادر را از ما طلبیده است ما بنا بر امتثال فرمان رخصت وی را از پدر
خود خواستیم و چون در رخصت دادن مضایقه آنسرور را مشاهده نمودیم با وی عهد کردیم که ابن یامین را

بسلامت بوی رسانیم و خداوند آشکار و نهان را بر آن گواه گرفتیم اکنون بی او بچه قسم روی بکدام چشم در روی نگاه
کنیم و بکدام زبان جواب این سوال باز دهیم امیدواریم که بر ما ببخشایی و یکی را از ما اختیار نمائی تا بجای او شرایط نیکو
بندگی بتقدیم رساند و باین احسان هم غرض خویش رعایت کرده و هم غرض ما حاصل نموده باشی یوسف علیه السلام گفت
شما در دولت من چه ناراستی دیده اید که در حق من این گمان می برید من آزاد را بندگی نفرمایم و بیگناه را بجای
گناهکار مواخذه ننمایم بلکه برسم ملوک و شریعت انبیاء گرفتار اورا دست نگاه میدارم و چون پدر شما در انتظار شماست
از سر جرم شما درگذشتم هم اکنون برخیزید و بروید و حیات خویش را غنیمت شمرده سر خویش گیرید و پیش از این مرا
و خود را زحمت مدهید در بعضی از کتب سیر مذکورست که چون صاع از بار ابن یامین بر آمد و اورا با صاع بنزد
صدیق بردند و اخوان یوسف نیز بامید باز گردانیدن ابن یامین بمجلس عزیز حاضر شدند یوسف علیه السلام در حضور
ایشان دست بر صاع زده گوش پیش داشت و با ایشان خطاب کرد که ای فرزندان یعقوب این صاع میگوید
که شما دوازده برادر بوده اید یکی را از آنجمله با خود بصحرا برده و بر سبیل حسد در چاه انداخته و پیراهنش را بخون
بزغاله آلوده پیش پدر برده اید و بدروغ گفته اید که اورا گرگ خورده و آن پیراهن خون آلود را شاهد دعوی
باطل خویش ساخته اید ابن یامین چون این سخنان شنید زمین خدمت ببوسید و گفت ای عزیز از صاع
بپرس که کار آن بیگناه در چاه بکجا انجامید یوسف علیه السلام دیگر باره دست بر صاع زده گوش تیز کرده داشت و فرمود
که صاع میگوید که کاروانیان اورا از چاه بر آوردند اما برادران راست گفتار صادق القول در کمین بودند
چون شنیدند که آن بیگناه از چاه بر آمد هجوم آوردند و با مالک بن زعر که قافله سالار بود تهمت بندگی و غلامیش
ببستند و به درهم نا معدود فروختند و حجتی در این باب نوشته نامهای خود را بر آن ثبت کردند و بمشتری برادر خود سپردند
برادران از استماع این سخنان سراسیمه شده گفتند که ای عزیز از آنچه مذکور شد همین پیراهن خون آلود بیان
واقع و باقی دروغ و افتراست یوسف علیه السلام فرمود که شایبه کذب و دروغ در گفتار صاع من نیست و شمارا
گمان آنکه همه چون شما دروغ گویند اگر خواهید صفت همین حجت و قباله را از صاع بپرسم و دست
بر صاع زده گوش فرا داشت و پس از زمانی فرمود که صاع میگوید که آن حجت و قباله در خزینه ملک مصرست
اگر خواهند بعزیز ما آن قباله را بیاورند و حجت بر ایشان تمام کردان برادران گفتند اگر عزیز بفرماید تا آن قباله را
حاضر سازند راست و دروغ ما بر عالمیان ظاهر خواهد گردید پس یوسف علیه السلام خزانه دار را طلب فرموده گفت
صاع میگوید که در فلان صندوق کاغذیست سربمهر آنرا بیار و خزینه دار علی الفور آنرا حاضر آورده بعزیز نمود
آنحضرت همچنان سربمهر بدست ایشان داد و اسباط یعقوب چون مهر از آن برداشتند و نامه اعمال خویش بخط

و مهر

و مهر خویش دیدند عظیم خجل و منفعل گردیدند بضرورت انکار آن نمودند و گفتند این خط ما نیست و ما از این واقعه
خبری نداریم یوسف علیه السلام از انکار ایشان بر آشفت و روی با ابن یامین آورده گفت ترا جوانمرد راستگو می یابم
راست بگوی که خط برادرانت را می شناسی گفت آری خط برادران خود را کسی چون نشناسد یوسف علیه السلام فرمود
که بر این وثیقه نظر کن و ببین که خط ایشان هست یا نه ابن یامین چون آن حجت بدید بخندید و گفت آری این
خط ایشانست و صاع راست گفته و چون برادران دانستند که دیگر انکار حاصلی ندارد زبان باقرار گشادند
و گفتند که این قباله خط ماست اما از برای یوسف برادر خود ننوشته ایم بلکه ما را کنیزک زاده بود یوسف نام که
بمالک فروختیم و این وثیقه در آن باب نوشتیم یوسف علیه السلام دست بر صاع زده گوش بر آن داشت و فرمود که صاع
میگوید که شما هرگز کنیزک زاده یوسف نام نداشته اید بلکه آن برادر شما بوده که بمالک فروخته اید پس روی با ابن یامین
آورده پرسید که هرگز یوسف نام شمارا کنیزک زاده بوده است ابن یامین گفت ایها العزیز صاع شما راست
گفتارست و حق را اظهار کرده و خداوند نام گرامی فرزند خود بغلام زاده خود گذارند بالجمله فرزندان
یعقوب را دیگر مجال عذر و انکار نمانده سرها بزیر افکندند و خاموش گشتند پس ابن یامین جبهه نیاز بر زمین
سوده گفت امیدوارم که حضرت عزیز از صاع صادق القول راست گفتار خویش بپرسد که آن برادر زنده است
یا نه یوسف علیه السلام دست بر صاع زده فرمود که میگوید زنده است و بسلامت تو اورا خواهی دید و بوصال آن
برادر خواهی رسید ابن یامین التماس نمود که از صاع بپرس که ترا که در دیده بود یوسف علیه السلام دیگر باره دست بر صاع
نهاد و گفت صاع بخشم آمده میگوید که چون دیده ام از بار که بر آوردند این ماجرا از من چه میپرسید اما چون
فرزندان یعقوب از باز بردن ابن یامین نومید گردیدند و با یکدیگر در باب وی مشورت کرده رای ایشان بر آن
قرار گرفت که ناچار پیش پدر روند و از راستی نگذرند و آنچه بیان واقع باشد بخدمت وی عرضه دارند پس یهودا
که محافظت عهد و میثاق در عهده او بود گفت ای برادران پدر از شما عهدی و پیمانی استوار گرفته است
و بخدای عز و علا شمارا در باب ابن یامین سوگند داده که اورا بسلامت بپدر رسانید و حالا اورا در بند عزیز
اسیر و ذلیل میگذارید من از مصر بیرون نروم تا پدرم مرا اذن دهد بمراجعت بسوی خانه یا حکم فرماید خدای از برای
من و او بهترین حکم کنندگانست و مع ذلک مرا روی آن نیست که دیگر باره داغی تازه بر جگر پدر نهم و این خبر
ناخوش نزد وی برم شما بسوی پدر باز گردید و در باره ابن یامین آنچه دیدید معروض وی گردانید پس اولاد یعقوب
محزون و مکروب متوجه کنعان شدند و چون بخدمت پدر رسیدند حال بتمامی معروض داشتند و ساکن بیت
الاحزان از این خبر دیگر باره ماده سودای ملاقات یوسف در حرکت آمده و آتش اشتیاق بالا گرفته

بالا گرفته بدرد فراق دو گرامی فرزند مبتلا گردیده وروی از فرزندان تافته بزاری زار بنالید وزبان وحی ترجمان بقول یا اسفی علی یوسف جاری گردانید ودر مفارقت قرة العین خویش چندان بگریست که چشم جهان بینش از حلیه نور عاطل ماند گویند که در آن اوقات یکی از دوستان صادق ومحرمان موافق بعیادت وتفقد یعقوب عم حاضر شد وبعد از اقامت لوازم مهربانی از وی پرسید که نخل بلند قامت بسیار کدام محنت خمید گفت بار فراق یوسف باز سوال کرد که چشم جهان بینت از گرد کدام اندوه غبار آورد جواب داد که گاز هوای این دامنش باین رسانید همان لحظه از جناب رب الارباب خطاب عتاب آمیز رسید که ای یعقوب چرا بغیر من شکایت کردی وحال خود با دیگری از چه در میان آوردی آنحضرت بخطای خود معترف گردیده از حضرت احدیت طلب آمرزش نمود ومتعاقب آن وحی آمد که ای یعقوب چون انصاف دادی وقدم بر اعتراف نهادی بعزت وجلال خود که هر دو پسر ترا بسلامت بتو رسانم ومدتی دراز شمار مهلت دهم که در ناز ونعیم با یکدیگر مقیم باشید لاجرم یعقوب عم دم درکشید واز بیم عتاب الهی دیگر نخروشید ودر بعضی از کتب سیر مسطورست که روزی اسباط یعقوب نزد آنحضرت جمعیت داشتند واز هر جا سخنی می گفتند آنحضرت فرمود که بار دیگر از عزیز مصر وباز داشتن ابن یامین مفصل شرح دهید تا بتامل در اینواقعه نظر کنم وبتدبیری خطاب فرزند ارجمند خود را از بندگی وبند آزاد سازم اسباط معروض داشتند که چون ما بعزیمت مصر از خدمت پدر بزرگوار محروم شدیم وبمصر رسیدیم ما را بسرای عزیز فرود آوردند ودر مراسم تلطف واحسان ولوازم مهمان نوازی واعزاز دقیقه نامرعی نگذاشتند وچون روز دیگر ما را بمجلس عزیز بردند بنگاه منظور نظر احسان ومشمول عواطف بیکران فرموده ابن یامین را بمزید قرب اختصاص داد وبنا بر آنکه خوان طعام در پیش هر دو تن از ما یک خوان طعام نهاد وعزا [illegible] بتنها نزد ابن یامین جای داد وعزیز بجز ایل احسان دلجوئی کرده او را بر تخت سلطنت خویش طلب نمود وبهمکاسگی ومرافقت خود شیرین کام بمزید التفات فرمود وپس از برداشتن خوان بادی سخنان سری در میان آورده پایه قدرش را بمزید محبت بلند گردانید وما را تا که کار رکانش بتجهیز سعره پرداختند طریق سلوک عزیز با ابن یامین این بود وپس از آنکه ما با ابن یامین بعزیمت کنعان از مصر بیرون آمده روی براه آوردیم حدیث گم کردن صاع در میان انداختند وآنرا از بار ابن یامین برآورده بدرگاه عزیز بردند وعزیز او را بحکم شریعت آبای عظام واجداد کرام مانند بیرامرده بنده خود توقیف نمود وما را مرخص فرمود یعقوب عم چون حدیث فرزندان تمام بشنید فرمود که از این سخنان رایحه بشام جان میرسد برخیزید ونومید مباشید وبار دیگر بمصر روید واز حال یوسف وبرادر وی استفسار نمایید ایشان گفتند ای پدر ما را در آن درگاه دیگر آبروئی باقی نمانده که بوسیله آن این اراده توانیم نمود کرتفرما بکا

گفتند

که نامه محبت آمیز بعزیز بنویسند که چون بنظر احترام در نامه تو نگرد ببرکت آن ما نیز در خدمت عزیز محترم گردیم لاجرم یعقوب عم فارض بن یهودا را که برزانت رای ومتانت فکر از سایر احفاد آنحضرت ممتاز بود طلب فرموده واشارت نمود که بزبان عبرانی نامه محبت آمیز بعزیز در قلم آورد مضمون آنکه این نامه ایست از یعقوب اسرائیل ابن اسحق ذبیح الله بن ابراهیم خلیل الله بسوی عزیز مصر اما بعد باید که آن عزیز معلوم فرماید که باری سبحانه وتعالی بر منتسبان دودمان نبوت وبرگزیدگان خاندان رسالت بلاها گماشته واشانرا بانواع عقوبت واذیت در موقف امتحان باز داشته از آنجمله جد بزرگوار مرا که ابراهیم خلیل بود دست وپای بسته در منجنیق نهاده بآتش انداختند وآنحضرت در آن واقعه پای صبر وشکیبائی را شعار خود ساخته با آنکه ملائکه کرام ومقربان بارگاه احدیت در مقام استمداد وی در آمدند از هیچیک یاری نخواست وکار خود را بخداوند عزوجل بازگذاشت لاجرم حق عز وعلا آن آتش سوزان را بر وی روح وریحان وروضه رضوان گردانید ودیگر پدرم اسحق را دست وپای بسته کارد بر حلقش نهادند واو در آن حالت سپر صبر در سر کشید وکار خویش بخداوند خویش حواله کرد وبنابراین باری سبحانه او را بذبح عظیم فدا داد وازین امتحان واورا از آن بلیه نجات داد ومن که یعقوب اسرائیل اللهم پسری داشتم که او را زبده اولاد وخلاصه فرزندان ونقاوه دودمان خود می شمردم ونور چشم وقوت دل واحب اولاد من بود ناگاه برادرانش بصحرا بردند وپیراهن خون آلودش نزد من آوردند وگفتند که گرگ او را بخورد وهر چند زندگانی بطاعت جان پاش وجدا نا من از وی حکم آن داشت رضا بقضای سبحانی دادم ودست در دامن صبر وشکیبائی زدم وپسری دیگر داشتم که با آن پسر مفقود الخبر از یک مادر بوجود آمده بود وچون اشتیاق آن فرزند گمشده بر خاطر محزون ودل پرخون مستولی میگردید خود را بدیدار آن فرزند تسلی میدادم وابواب تسکین بدیدن وی بر روی دل غمدیده میگشادم اکنون چند گاهست که برادرانش بهمراهی خویش او را بمصر بردند وپس از آنکه از آنجا مراجعت نمودند خبر آوردند که آن پسر دزدی کرد وعزیز مصر بدان جهة او را محبوس ساخته مخفی نماند که از درد فراق فرزندان دیده ورا نور ودل را حضوری نمانده ودر اینمعنی هیچکس را شکی نیست که او شنیع سرقت بامثل چنان زلت نسبتی ندارد وتوقع آنکه فرزند محبوس را بجانب پدر مایوس فرستی واین پر محنت رسیده را از این اندیشه رها کنی تا موجب سعادت ابدی ومثوبات سرمدی آن عزیز گردد ودر مظان اجابت دعوات واوقات رفع مناجات ترا بدعای خیر مدد نمایم وابواب دوام دولت دنیا وآخرت باین وسیلت بر روی آمال تو گشایم واگر بجز این عزمی در ضمیر عزیزت گذرد متیقن باش که تیر زهر آلود از این جگر سوخته بتو رسد که اثر آن تا هفت بطن از ذریت تو بماند ودفع آن هیچکس نتواند والسلام وچون نامه بپایان رسید وبمهر داغ دل یعقوب مختوم گردید

فارض بفرمان جد بزرگوار آن مکتوب دربار را چون گل بر گوشه دستار جای داده بسرعت باد بهار و نسیم لاله
زار روی توجه بمصر نهاد و پس از اندک روزگاری بآن دیار رسید و منتهز فرصت میبود تا در وقتی نقاب عزم
تقبیل سده والای عزیز نمود و آن نامه نامی را بنظر صدیق رسانید و آن مکتوب گرامی را معروض ضمیر منیر
آن سرور گردانید و یوسف ع آن نامه را بخواند و در زیر برقع اشک حسرت از دیده بدامن میرسانید و چون سراسر
آن نامه بنظر انور در آورد امر فرمود تا فارض را بسرای لایق جای دادند و انواع عطوفت و احسان بتقدیم
رسانیده خوان نوال مشحون باطعمه و اشربه الوان نزد وی نهادند و صدیق در تتق عزت پنهان از نظر نامحرمان
جواب نامه ساکن بیت الاحزان بدین عنوان در سلک تحریر کشید که کتاب شریف و خطاب منیف مشتمل بر ذکر آبای
عظام و اجداد کرام و صبر و شکیبائی ایشان در حین سنوح شداید و آلام شرف ورود یافت و بر محنت و اندوهی
که بسبب فقدان فرزندان که بمنزله جگر بند از جسد بذات شریف روی نموده اطلاع کلی حاصل گردید چون خود
معلوم دارند که دوای این درد جز نوشداروی صبر نیست پس شایسته و سزاوار مرتبه رضا و تسلیم آنست که این
قفل بسته را کلید از شکیبائی طلبند و دست در دامن صبوری استوار کنند تا بمقصد و مقصود خود فایز گردند چنانچه
آن بزرگواران در حین نزول مصایب صبر کردند و بمقصود خویش رسیدند والسلام و چون از امر کتابت
فراغت دست داد فارض را بمجلس سامی گرامی طلبیده گشته خاطر شریفش بانواع احسان و انعام بنواخت و بتشریفات
فاخره و انعامات متکاثره سربلند ساخت و جواب نامه یعقوب ع بوی سپرده رخصت انصراف ارزانی داشت
و فارض بسرعت برق و باد روی براه نهاده در اندک زمانی رحل اقامت در کنعان گشاد و آن رقعه عزیز را
بدست جد بزرگوار داد و چون بفرمان یعقوب مهر از عنوان آن مکتوب برداشته مضمون صدق مشحون
آنرا بر لوح ضمیر منیر آنحضرت نگاشته شد زمانه دراز در فقرات دلپذیرش تامل نموده فرمود که این سخن بکلام پیغمبران
و پیغمبرزادگان میماند و گلهای رنگارنگ عبارتش رایحه روح و ریحان و شمیم خوشدلی و شادمانی بمشام جان ساکن
بیت الاحزان میرساند آنگاه روی بفرزندان آورده فرمود که هم اکنون برخیزید و بجانب مصر روید و تفحص و
تجسس احوال برادران خود نمایید و از رحمت الهی و مرحمت نامتناهی نومید مباشید که نسیم مواصلت ایشان از این
رقعه راحت عنوان بدل پرخون و خاطر محزون من میرسد لاجرم اسباط دیگر باره بجهت سفر مصر پرداخته و
با مختصر بضاعتی که دسترس ایشان بود روی براه آورده ادراک خدمت عزیز را وجهه همت ساختند و آن
راه دور و دراز را در کم زمانی پیموده بدرگاه آسمان جاه رسیدند و بشرف دستبوس صدیق مشرف
گردیدند آنحضرت بنظر شگفتگی و احسان در ایشان نگریسته از حال ساکن بیت الاحزان پرسید ایشان

گفتند

گفت از چگونگی حال پدر بزرگوار و گرفتاری آنحضرت بدرد جدائی فرزندان نامدار مجملی معروض داشتند
پس از آن کلمات نیازمندانه عرضه داشته گفتند ای عزیز از شدت تشویش این قحط سال اهل و عیال
و احفاد خورد سال یعقوب بدست مذلت محال گرفتار و در مضیق شدت و تنگدستی از زندگی خویش بیزار اند
و کار ایشان بجائی رسیده که اگر ابر احسان بیکران عزیز بر کشت انتظار ایشان نبارد یکبارگی از پای در آیند
و ما بفرمان پدر عالیمقام خویش بضاعتی ناتمام بدفرجام که بآن دسترس داشته ایم بدرگاه عزیز آورده ایم
و امید داریم که آنرا از سرگشتگان بوادی حیرت قبول فرمانا و در عوض آن از فواضل انعام و زواید
اکرام خود عطا و کرامت نمانا و اگر بضاعت ما را بچیزی بر نداری و بنظر قبول در نیاری برسم تصدق احسان
فرمانا و چون یوسف ع سخنان رقت آمیز برادران شنید در زیر نقاب چون ابر بهار گریان گردید و از
سوز دل بدرگاه کریم کارساز بنالید که الهی چون بقدرت کامله و رحمت شامله این آواره دیار غربت را پس از
چندین درد و محنت بر تخت سلطنت و سریر عزت متمکن ساختی و مفاتیح کنوز خزاین بیکران خویش بدست
کفایت و توان من دادی پس از این روا مدار که مرا در اینجا ناز و نعمت آسودگی و برادران من و اهل بیت و عیال
و اطفال ایشان را در شدت این قحط سال نهایت ملال و فرسودگی باشد امید دارم که باذن جناب
احدیت تو نقاب از رخسار خویش بگشایم و خود را بایشان بنمایم که زیاده بر این طاقت خودداری ندارم
و محرومی ایشان را از فواضل انعام تو پیش از این از مروت دوری شمارم مقارن این حال جبرئیل امین
بفرمان رب العالمین در رسید و مژده خوشدلی و راحت در رسانید و گفت ای عزیز مصر وقت و ای زیبنده اورنگ
مروت دل خوش دار که تیر دعای بی ریایت بهدف اجابت رسید و زمان انتظار روز ناسازی روزگار ایشان
بنهایت انجامیده پرده از رخسار آفتاب کردار خویش بردار و پیش از این برادران را اسیر دام اندوه و محنت
مگذار لاجرم گفت روی ببرادران آورده گفت که ای فرزندان یعقوب هیچ میدانید که در زمانی که نادان
بودید و تنگ از بدبینی استید چه معامله با یوسف و برادرش بنیامین کردید و بدان سبب پدر بزرگوار خویش را
بانواع رنج و محنت و اصناف ایذا و زحمت آزردید آنگاه نقاب از رخسار آفتاب انوار خویش
برداشت و آیه رحمت ذوالجلال یعنی مصحف جمال خود را بایشان نمود و چون برادران زبان کار بدیده
تامل در صفحه رخسار خورشید کردارش نگاه کردند و نظر ایشان بر خالی افتاد که در حین فتنه متاع حسن و
زیبائی بمیراث حلال از جد بزرگوار خود اسحق و از جده نامدار خویش ساره بآنحضرت رسیده بود و شاه
صنع از برای دفع عین الکمال در بیاض عارض او تعبیه فرموده و نشانه آن نشانی زبان بگریه اشک لانت

یوسف کشادند ودر مقام حیرت گشت برلب ایستاده و با وجود انکه علامت یوسفی با آن شابه دیدند بخنان
توبیخ آمیز عتاب انگیز آنحضرت شنیدند هنوز خاطرشان بر آن قرار نمیگرفت که نقاش روزگار نقشی چنین غریب
تواند انگیخت با ایام نیرنگ سازرنگی بدین سان عجیب تواند ریخت که کودکی از مقام بندگی مالک بدلت وراثت
وعادت دولت مالک سریر سلطنت کردد و با وجود ذلت غربت و بیکسی بپایه والای عزت و برتری کا رسد تا
صدیق بزبان فصیح وبیان بلیغ فرمود که آنا یوسف وهذا اخی و پس از آن بنابرآنکه شرف نفس
شریفش ذاتی و صفت حلم کرامتش موروثی اتفاق افتاده بود پیشتر از آنکه برادران جنایات گذشته را بزبان استغفار
عذرخواهی نمایند زبان وحی ترجمان باداء وظایف شکر و ثنا کهربار کردانیده گفت خدای رب برمن منت
بکران و فضل بی پایان که انفصال مارا باتصال مبدل کردانید و فرزندان یعقوب را مرفه الحال و منشرح
البال بیکدیگر رسانید برادران که آن رحمت و عطوفت از آنحضرت دیدند مجموع از روی انصاف بفضل
ومزیت آن سرور معترف کردیدند وگفتند که تالله لقد اثرک الله علینا بخدای سوکند که برگزید ترا خدای
برما جفاکاران آنگاه یوسف مجموع کرده های برادران ناکرده انگاشت و خطاهای رفته ایشان را بعفو و اغماض
مقرون داشت و زبان وحی ترجمان بکریمه لا تثریب علیکم الیوم کهربار فرمود و از حضرت وهاب بی منت
عفو جرایم ایشان را بدعا مسألت نمود آنگاه یکی از برادران را باغوش مهربانی درآورده دلجوئیها بسیار نمود
واز مجاری حالات پدر بزرگوار استفسار فرمود و چون بر کماهی حالات ساکن بیت الاحزان مطلع کردید
روی ببرادران آورده گفت علی الصباح باید که یکی از شما پیراهن مرا که وسیله شفای رنجوران و سبب
نجات مهجوران است بجانب کنعان برده و بر روی پدر بزرگوار اندازد تا بینائی چشم او بکمال خود باز آید و دیده
فرزاو بازگردد یهودا از میان برادران زمین خدمت ببوسید واز جای برخاست و بزبان نیاز عرض
نمود که این کار من است چه روز نخست پیراهن خون آلود را نزد پدر من برده ام و خاطر مبارکش از زخم آن الم
آزرده ام چون امروز بردن این پیراهن مامور شوم امید آن است که برکت این خدمت وسیله رفع مذلت
آن خجلت کردد و علما را در تعیین آن پیراهن خلافات است بعضی گویند که پیراهنی بود که علی الرسم میپوشید
و بعضی گویند که آن پیراهنی بود که یعقوب عم از خلیل الرحمن بمیراث یافته بود و آنرا برسم تعویذ بر بازوی
یوسف بسته و یا در گردن آنسرور حمایل کرده القصه روز دیگر که یوسف زرین قبای خورشید سر از جیب پیراهن
افق برآورده و عالم ظلمانی را بنور جمال خویش مزین و منور کرد یهودا پیراهن یوسف را برگرفت و عزیمت
کنعان نمود و چون قدم از دروازه مصر بیرون نهاد پیراهن یوسف را بنابر اشارتی که از آنحضرت صادر شده

بود از هم

بود از هم بگشاد و شمیم آن از بدست قاصد باد صبا داد و آن قاصد چابک رفتار که امین عاشقان و محرم صادقان است
بفرمان خالق العباد در یک نفس آن شمیم روح افزا را بساکن بیت الاحزان رسانید و دل پر نور آنحضرت را که
از کاینات رمیده و در کنج تنهائی بیت الاحزان آرمیده بود بآن شمیم روح پرور امیدوار مواصلت نور دیده گم
شده خود کردانید و چون آن شمیم حیات بخش بدستیاری نسیم صبا بمشام یعقوب رسید و آن رایحه روح پرور
خبر بشارت گذار دیدار یوسف بوی رسانید روی مبارک بجانب احفاد و محرمان حریم قرب آورده گفت ای
عزیزان اگر مرا بخفت موسوم نمی نمائید و بخرافت منسوب نمیکنید بوی پیراهن یوسف گم گشته ازین نسیم صبحگاهی
بمشام جانم میرسد و از گلستان جمالش رایحه وصال می یابم و چون احفاد و اصحاب یعقوب این سخن شنیدند گفتند
که بخدای سوگند که تو هم بر آن محبت دیرینه که روز ازل با یوسف داشتی نه لحظه او را فراموش میکنی و نه ساعتی
از خیال او آرام میگیری و چون روزی چند بر این حالت بگذشت ناگاه یهودا با خبر از در درآمد و گفت ای
پدر بشارت باد مر ترا که عزیز مصر پسر تست و این پیراهن وی است و فی الحال آن پیراهن بر روی پدر افکند
و آنحضرت آن پیراهن عزیز ببوسید و ببوئید و بر چشمهای خود مالید و در زمان بینائی رفته باز آمد و روشنائی
چشم با مردم دیده هم خانه گشت و حال افسرده یعقوب عم بطراوت معاودت نمود آنگاه اول چیزی که از یهودا
پرسید این بود که یوسف را حال چیست و وی را چه سان گذاشتی یهودا گفت در پادشاهی مصر بر تخت
سلطنت متمکن و بر ممالک فرمان فرما فرمود که از سلطنت و حکومت نمی پرسم او را بچه دین و مذهب یافتی یهودا
گفت بر دین قوم وقت ابراهیم و بر جاده متابعت تو مستقیم یعقوب چون این بشارت شنید گفت ای
فرزند چنانکه خاطر مرا شاد کردی و دل مرا از بند غم آزاد کردانیدی خدای عزوجل نجی مفارقت روح و بدن
سکرات موت را بر تو آسان کرداناد و بعد از آن یهودا گفت ای پدر سفر مصر را آماده باش که لحظه فلحظه فرستادگان
پسرت از مصر بطلب تو و اهل بیت تو میرسند و محملها مرتب داشته شما را با عزاز هرچه تمامتر بدیار مصر خواهند برد
و پس از چند روز فرستادگان یوسف عم از مصر رسیدند و صد و پنجاه شتر کوه کوهان باد پای بادیه پیمای بر هر یک
عماری از عود قماری مرتب ساخته و بر بالای هر هودجی پرده زنبوری مجمل تمام انداخته و بیست سر استر
بردعی که در هنگام رفتار با باد صبا برابری کردندی و سی راس اسب تازی که نظیر سرعت سیر خود عنان برق را
بازیچه شمردندی بنظر یعقوب عم رسانیدند و آنحضرت در اختیار آن سفر خوشدلی اثر متردد بود تا جبرئیل
فرمان ملک جلیل بتصمیم آن حرکت جمیل در رسانید و اسرائیل با سایر منتسبان دودمان خلیل تا سه روز تهیه سفر
مصر پرداخته روز چهارم که هودج زرین آفتاب از کوهه کوهان افق مشرق نمایان کردید یعقوب عم باتفاق

لیکه مادر بعضی از فرزندان و خانهٔ یوسف ع بود و برافقت احفاد و اعقاب و اتباع و اشیاع شکفتگی کاروان بهار
وکشاده روئی صبح مهرآثار از کنعان بعزیمت مصر روی توجه براه نهادند اهل کنعان که سالها ملازمت
و مجاورت بیت الاحزان را وسیلهٔ دریافت مطالب و مقاصد خویش دیده پیوسته بر سر خوانش مهمان
و برکت وجود وافر الجودش در مهد امنیت و رفاهیت آرمیده بودند فغان خودداری از کف داده
با دلی نالان و چشمی گریان از دنبال آنحضرت میدویدند و در پای محمل آن سرور بر خاک میغلطیدند و دامن
هودج شرافتش را بر چشم مالیده دست بی تابی گریبان شکیبائی میدریدند و یعقوب ع هر یک از ایشان را بجزایل احسان
تفقد و مهربانانه دلجوئی نموده باز میگردانید و از بخشندهٔ بامنت خوشدلی و ترفیهٔ حال و عافیت و خیریت
مآل و امنیت و فراخی معیشت و دینداری و ثبات بر جادهٔ شریعت مسئلت مینمود و قطرات عبرات
از جدائی آن گروه سعادت پژوه از دیدهٔ حقیقت بین می بارید و میبرد دل از دوری ایشان میزارید تا از
نظر کنعانیان غایب گردید و غلامان زرین کمر و بندگان با زیب و فر یوسف ع بفرمودهٔ آن سرور در هر
منزل شادروانهای خسروانه و بارگاهای شاهانه برافراخته اطعمهٔ گوناگون و اشربهٔ رنگارنگ آماده بر خوانهای
بسیار و طبق بیشمار نهاده بودند و قطر ورود آن مهمانان عزیز برسم خدمتگذاری برپا ایستاده بودند
و لوازم نیکوبندگی و خدمتگذاری بتقدیم میرسانیدند و باین آئین یعقوب ع با منسوبان و اتباع قطع منازل
و طی مراحل مینمودند تا بیک منزلی مصر رسیدند و چون در آن منزل از رنج راه آرمیدند یهودا که بشیر خوشدلی
یعقوب بود گرامی فرزند خویش نافرض را برسانیدن مژدهٔ وصول پدر بزرگوار نزد برادر کامکار از آن منزل
پیش فرستاد و چون بشارت این موهبت بیوسف ع رسید بالبی چون گل خندان و عارضی چون مهر تابان
از ریان ملک مصر دستوری خواست که باتفاق برادران از مصر باستقبال پدر بیرون رود ریان فرمود که از آن
روز باز که بصیقل مواعظ دلپذیر آیینهٔ دل مرا از زنگ کفر زدوده صورت ایمان در روی عکس پذیر فرموده آرزوی
آن میداشتم که سعادت قرب اسرائیل دست دهد و از سر قدم ساخته بشرف پای بوسش مشرف گردم الکنون من
نیز در این امر طریق موافقت مسلوک و این سعادت را مکفر ذنوب و وسیلهٔ حصول رضای علام الغیوب میشمارم
لاجرم حکم فرمود که روز دیگر که ماهچهٔ لوای خورشید در فضای سپهر کشوده گردد سران سپاه و مقربان درگاه
و عظمای دولت و اعیان سلطنت با زیب و زینت تمام و حشمت و تجمل مالاکلام در موکب یوسف علیه السلام
از شهر بیرون آیند و الویهٔ خوشدلی و اعلام شادمانه در دامن کوه و هامون کشایند آنگاه یوسف ع بعزیمت
استقبال پدر بزرگوار پای سعادت در رکاب اقبال نهاده باتفاق ریان رکاب بر رکاب و عنان بر عنان

روان کرد

روان کرده و لشکر چون بحر جوشان و دریای خروشان همه با تاج و افسر و تمام با زیب و زیور چهار
جانب ایشان را فرا گرفته دامن صحرا را نمودار باغ بهار و غیرت صحن لاله زار گردانیدند و شهریان از پیر
و جوان و خورد و کلان با لباسهای فاخر و تجملات شایسته خوشدل و خندان آئین طرب ساز و سرود
شادمانه آغاز کردند و چون مسافتی از آن راه طی شد بفرمان یوسف ع آن بحر اخضر و آن دریای لشکر
بموج آمده فوج فوج گردیدند و جوق جوق و گروه گروه بمناسبت پایه و قدر خویش بیکدیگر پیوسته صف
آرای راه میبودند یعقوب ع نیز از منزلی که نزول فرموده بود بجانب مصر روان گردیده مقرر فرمود که احفاد
و اعقاب و اتباع و اشیاع ملبس بلباسهای شاهانه و مشرف بتشریفات ملوکانه بر مراکب بادرفتار سوار
شوند و بعظمت و شوکت تمام در رفتار آیند و خود بهمان پشمینه که در بر داشت اکتفا نموده بر دراز گوشی
سوار شده و بتواضع و انکسار تمام قدم در راه نهاد و قطع مسافت مینمود تا طلیعهٔ سپاه مصر نمایان
گردید و بسیط هامون از برق لمعان سیوف و رماح سرداران لشکر و نامداران کشور رشک جوهری دکان
آئینه فروشی بنظر بینندگان رسید اول فوجی که در مقدمهٔ آن جنود مسعود بنظر یعقوب ع درآمد فوج مسرت و خوشدلی
بود که بآئین سزاوار در نظر دل آن سرور جلوهٔ خود نمانمودند و پس از آن سپهسالاران زرین کلاه و
امرای صاحب تاج و کلاه و سران لشکر و نامداران کشور بر اثر یکدیگر چون امواج بحر اخضر میرسیدند و از نظر
انور یعقوب ع گذشته در جا و مقام مناسب صف آرا میگردیدند تا گرد سپاه یوسف ع برخواست و آن صحرا را
چون لشکر رنگین بهار بصد هزار نگار آراست و دوازده هزار لوا و علم برنسه آن خیل و حشم افراخته
و چتر شاهانه بر فرق همایون آن سرور بهوایش سپهر اخضر ساخته از دورباش چاوشان گوش گردون
کر و کوب منع حاجبان صفوف لشکر بهم پیوسته تر از عقد گوهر و چون یعقوب ع از دور نظر انور بر آن
چتر شاهانه و آن عظمت و شوکت پادشاهانه افتاد از یهودا پرسید که این چتر شاهی و این عظمت شاهنشاهی
شاید که از ریان بن ولید پادشاه مصر باشد یهودا گفت نه بلکه آن چتر شاهی فرزند سعادتمند تو
یوسف است که حضرت عزت بعزیزی مصر و این همه عزت و شوکت و جاه و سلطنتش سربلند گردانیده و
باستقبال پدر بزرگوار خویش می آید پس آنحضرت از مرکبی که سوار بود نزول فرمود و دست در
گردن یهودا درآورده روان گردید و چون نظر یوسف ع برایشان افتاد یهودا را شناخته دید که پیری
ضعیف نحیف در پهلوی قامت با استقامت او می آید جزم نمود که آن پیر ساکن بیت الاحزان و منزوی
زاویهٔ حرمان یعنی یعقوب ع است فی الحال از مرکب بادرفتار چون بوی گل از باد صبا رخ فرود آمد

دریا دید بجانب پدر بزرگوار روان گردید و ریان نیز از مرکب برق عنان پیاده شد و برابر آن سرور متوجه شد
و یوسف ع بر ملک پیشی گرفته بپای ادب پیمودن بدست بوس ساکن بیت الاحزان رسید و چون آن شاه کشور
خوبی و آن آفتاب اوج محبوبی در آن حالت سراپا دل شده مشغول بوسیدن بود و زبان از کار مانده یعقوب ع
فرزند عزیز را مخاطب ساخته فرمود که السلام علیک یا مذهب الاحزان و یا مزیل الغم والهوان
و هر دو یکدیگر را در کنار گرفته چندان بگریستند که از بیهوشی بیهوش شدند و در این حالت درهای آسمان گشادند
و لشکر ملک در میدان فلک بر شرفات شرف بر آمده بتفرج ایشان صف بر کشیدند و حور عین در بهشت برین
از غرفات عزت و ناز دریچهای شرف و امتیاز سر بر آورده بتماشای آن دو دوست صادق و آن دو یار موافق
مشغول تماشا گردیدند بالجمله چون از آن بیهوشی خوشدلی بهوش باز آمدند یوسف ع دست ملک را گرفته
نزد پدر بزرگوار آورد و آن شهریار صاحب توفیق نیز بکلی بکلمه ایمان ناموس سلطنت را بر طاق نسیان
گذاشته در دست و پای یعقوب ع افتاد و نیازمندی بی‌شمار اظهار فرموده شکر محامد اوصاف پسندیده یوسف ع
تالی آن گردانیده عرض نمود که یا نبی الله این همه سپاه و لشکر و این همه خلق که هر که اکنون منظور نظر انور است
مجموع بشرف بندگی فرزند سعادتمندت سرافرازند و تمامی مردم مصر از زن و مرد بعبودیت وی ممتاز
و گردن فرازند پس تمامی آن خلق بیک بار آن که حاضر بودند اقرار بعبودیت و بندگی خویش نموده بآواز بلند
گفتند که یا نبی الله ما همه بنده و مملوک این صاحب دولتیم و اموال و املاک و اسباب و ضیاع و عقار و مواشی و خدم
ملک حق اوست پس یعقوب ع روی بیوسف آورده گفت ای فرزند سعادتمند امروز آن روز است که
تمامی اینها را از قید بندگی خویش آزاد گردانی و آنچه از اموال و اسباب ایشان بتملک تو استقرار پذیرفته مجدداً
الاکرام بالاتمام تمامت آنها را بایشان رسانی یوسف ع گفت ای پدر مقصود من از بندگی و عبودیت اهل
مصر تحت صلاح ایشان در سالهای قحط بوده نه افزودن عزت و شوکت و نه آوازه پادشاهی و مفاخرت
و پس از آن امیدوار بودم که چون دیده آرزومند را بکحل الجواهر خاک پای شریف نورانی سازم و بسعادت
تشریف حضور ارزانی فرمایند ببینند که الطاف بیکران جناب جلال خداوندی جل شانه در شان این بنده
بیکس غریب بی یار و مددگار چه معامله فرموده و مرا از چه نوع مذلتها و خواریها بچگونه عزتها و بزرگواریها
مشرف گردانیده تا چون امروز بحمد الله و حضور از قید رقیت و ذل عبودیت آزاد گردانم و آنچه از اموال
و اسباب ایشان بتملک این بنده حقیر در آمده بشکرانه ادراک سعادت خدمت شریفت بایشان رسانم
اهل مصر نیز شکر موهبت نزول همایونت در جوار خویش بدل و جان لازم شمرند آنگاه روی مبارک بجانب

اهل مصر

اهل مصر که مدد ایشان در نگارخانه خیال نمی‌گنجید آورده فرمود که ای اهل مصر فارغ باشید و دل خوش دارید
که امروز شما را بشکرانه دریافت خدمت پدر بزرگوار خویش از قید بندگی خود آزاد و مطلق العنان گردانیدم و
تمامی اسباب و اموال شما را که بتملک من استقرار یافته بود همه را بشما بخشیدم و بشما تسلیم داشتم آنگاه بشوکت عظمت
تمام داخل شهر گردیدند و بمجلس همایون عزیز که دیده روزگار دیگر چنان همایون مجلسی بنظر در نیاورده بود رسیدند
و یوسف ع حضرت یعقوب و زوجه‌اش را که خاله یوسف و بجای مادر آن سرور بود بر سریر عزت نشاند و خود
با احترام تمام برفراز آن تخت پیش ایشان نشست و برادران در آن مجلس سامی و منزل شادمانی بخدمت
پدر بزرگوار فایز شده سر خجالت در پیش افکنده زبان باعتراف خطا و تقصیر خویش گشودند و از روی درد
خواستند تا در مظان اجابت دعوات که اشرف ازمنه و اوقات است طلب آمرزش از برای ایشان نماید
آنگاه در آن اثنا یعقوب و لیا و یازده برادر یوسف را سجده تحیت کردند و چون یوسف ع شاهد سجده
پدر و مادر و برادران نمود علی الفور زبان بگریه یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها
ربی حقا گشود و گویا میفرماید که ای پدر بزرگوار مرا چه قدرت و قوت که چون تو بزرگواری که منشور نبوت
و رسالتش بطغرای عفت و جلالت در علم و شریعت رسیده باشد بسجده چون من فرزند ضعیفی سر فرود آورد
لیکن چون این امری بود مقدر و تکلیفی بود مقرر و صدق رؤیای انبیا در شریعت ایزد معتبر پروردگار
من خواب مرا راست گردانیده و مرا باین مرتبه بلند و پایه ارجمند رسانیده آنگاه یوسف ع زبان بترجمان بذکر
لطایف نعم الهی و ظرایف کرایم عنایات شاهنشاهی گشوده در مجالس متعدده بتفصیل شداید و محن خویش
در آن مدت مدید که بروایت اصح مدت چهل سال بوده بجا در تمییز نموده سرگذشت خویش را
مشروح و مبسوط معروض پدر بزرگوار مینمود پس از آن متوجه انتظام حال و اتساق احوال آل یعقوب شد
از برای هر یک از برادران و اقارب و عشایر خویش موضعی و ملک و منزلی مسرت افزا تعیین فرموده وجوه
معیشت ایشان را بر وجه اوفی بر ما تعیین نمود و خاطر قدسی مناظر را از رهگذر انتظام رفاه حال و وسعت
روزگار ایشان جمع ساخته از تمامت اشتغال ایشان باز پرداخت و روزگار بنی اسرائیل در عهد آن نقاوه
دودمان خلیل برفاهیت و آسایش روی آورد و ابر نوال آن کریم خجسته خصال بر مفارق آل یعقوب ع
سایه کرامت گسترد و چون مدت بیست و چهار سال از این حال منقضی گردید ناگاه بحکم ناقد ازلی زمان انتقال
شیخ الانبیا از این مصر پرشور و شر و از این سرای دو در نزدیک رسید بنابراین فرزندان نامدار را نزد خویش خوانده
شرایط وصیت بجای آورد و یوسف ع را وصی و ولی عهد خویش گردانیده فرمود که چون طایر روح سدره آشیانش

ازاین مرحله فانی بمنزل جاودانی پرواز نماید جسد همایونش را در مرقد آباء قدس با ابراهیم و اسحق هم وثاق
گردانند و کالبد شریفش را در آن ارض مقدس بهم مجتمع آبای بزرگوار سازند و هنوز زبان وحی ترجمانش از
تقریر این کلمات نپرداخته بود که روح مطهرش در صحبت مقربان بارگاه ایزد متعال بجوار رحمت حق لایزال انتقال
نمود و چون از دار دنیا رحلت نمود یوسف ع بتجهیز و تکفین آنحضرت پرداخته تابوتی از ساج مرتب ساخت
و جسد همایونش را از مصر به بیت المقدس روانه گردانید و خود با برادران و عظمای مصر تا چند فرسنگ
مشایعت نعش محفوف بمغفرت آنحضرت نموده از آنجا بازگشت و صندوق پدر بزرگوار را با فواشم فرزند
نامدار خود سپرد تا بخوابگاه انبیا علیهم السلام که ایلیات رسانیده بقرب مشهد آباء و اجداد مدفون سازد
اتفاقا عیص برادر یعقوب ع هم در آن روز فرمان یافته بود و همچنانکه در یک شکم مقارن بودند در یک قبر نیز مدفون
گشتند و عمر عزیز هر دو بزرگوار مدت صد و چهل و هفت سال بود و یعقوب ع مدت پنجاه سال بر اسم دعوت
قیام نمود و چون از وفات یعقوب ع مدت بیست سال منقضی گردید و نعمتهای بی کران این جهان درباره
یوسف ع بحد کمال رسید زبان الهام بیان بکریمه رب توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین گشوده وفات
خود را بر دین اسلام مسئلت نمود تا منت آنجهان نیز بروی تمام گردد ارباب سیر در مولفات خویش چنین
ایراد نموده اند که چون ریان بن الولید که پادشاه مصر بود در ایام حیات صدیق ع برحلت اسلام وداع تاج
و تخت نمود کافری فاجری از بنی العماقش موسوم بقابوس بن مصعب بر تخت سلطنت مصر بجای وی بنشست
و بجد پدر رسوم فراعنه و عمالقه که در عهد معدلت ریان ارقام آن از صفحات ایام محو شده بود نمود و چندانکه
یوسف ع بموجب وحی آسمانی او را از آن افعال رذیله و اعمال ذمیمه منع نمود و بارتکاب اعمال حسنه مستحسنه
فرمود ممنوع نگردید و با وجود کفر و طغیان و شرک و عصیان و عدم قبول نبوت یوسف ع رعایت جانب
آنحضرت را بر ذمت خود لازم و واجب میشمرد و چون یوسف ع از اسلام قابوس مایوس گردید و ابا و
امتناع آن کافر فاجر برتبه افراط رسید آنحضرت از حیات خویش بستوه آمده در شبی از شبها که جمشید خورشید
شادروان نور از سر زمانه دور کرده در نقاب غروب مختفی گردید و زمانه و زمانیان از زمان آسایش و خواب
رسید صدیق در آن شب بمناجات قاضی الحاجات دست برداشت و گفت ای کریم کارساز و ای رحیم بنده
نواز چون مرا از محنت چاه بدولت جاه رسانیدی و از حضیض عبودیت باوج رفعت و عزت بر آوردی
و بوقوف تعبیر و تاویل رویا آیینه ضمیرم را روشن و منور گردانیدی و مرا برتبه بلند نبوت و پایه ارجمند
رسالت رسانیدی اکنون امیدوارم که مرغ روح مرا از عالم خاک بجهان پاک بال پرواز کرامت فرمائی

و در باغ جنان در روضه رضوان مرا با آبای کرام من رسانی و بعد از تیقن اجابت دعا برادران را نزد
خود طلبداشته خطبه وداع برایشان خواند و یهودا را که با نوار فراست و آثار نجابت در ناصیه او بیشتر
مشاهده میکرد بامارت و ریاست بنی اسرائیل و اتباع و اشیاع خاندان خلیل نصب فرمود و همه را باطاعت
و انقیاد اوامر و نواهی او مامور گردانید و اولاد یعقوب وصایای آنحضرت را بگوش هوش قبول نموده
پرسیدند که بعد از تو احوال منتسبان دودمان در رفاه شدت و ضعف و قوت چون خواهد بود و کار
روزگار ایشان بکجا خواهد انجامید صدیق جواب داد که شما بر جاده ملت ابراهیم مستقیم باشید و متابعت
آبای کرام را لازم شمارید که باری سبحانه و تعالی در ذریت شما برکت فرموده مهمات شما را بر وفق مرام
باتمام خواهد رسانید اما بعد از فوت من بمدتی قلیل در زمانی اندک جباری ستمکار و ظالمی قهار از اولاد
عملاق و قبط بر ممالک مستولی شود و از غایت عجز بشریت سر رشته کار از دست داده و مکرر گشته دعوی
ربوبیت کند و مدت چهار صد سال در آن دعوی باطل فاسد و ذو الجلال او را مهلت دهد و آن کافر
فاجر مجموع بنی اسرائیل را در ربقه عبودیت و بندگی کشد و علامت ظهور آن ظالم بدکردار آنست که این خروس
سفید که در خانه من است اخرس و گنگ شود و صیاح او مطلقا در آن ایام بگوش اهل فساد و صلاح نرسد
و چون ایام سلطنت و شوکت آن غدار نابکار بنهایت نزدیک شود و از سبط برادرم لاوی پیغمبری موسی
نام مبعوث گردد و بوجود با جود او همین خروس باز در خروش آید و آن نبی مرسل بکلمات و معجزات و آیات
لایحه آن متهور متغلب را عاجز و مبهوت سازد و بنی اسرائیل را که از بسیاری ظلم و عدوان و جور و طغیان
آن سفاک بیباک بجان آمده باشند از قید بندگی و جفای آن غدار برهاند و بدین قویم و ملت مستقیم هدایت
نماید و عاقبت آن خاکسار را بادپای را از راه آب با آتش دوزخ رساند شما باید که فرزندان خود را بطنا بعد
بطن وصیت نمایید که چون آن پیغمبر جلیل المرتبه مبعوث گردد و ذریه شما را در ظل رافت در آورده
از مصر بیرون برد و صندوق مرا از مدفن مقرر بیرون آورده براقد آبای عظام و اجداد کرام
من رساند و در جوار ایشان مدفون گرداند و چون بر اسم وصیت پرداخت طایر روش پرواز روح مقدسش
بر فراز سدره و طوبی آشیان ساخت مصر عدالت و احسان که در زمان سعادت نشانش با گنبد هرمان
دعوی برابری میکرد با خاک یکسان گردید و در و دشت و نیل که پیوسته از جویبار معدلتش چون بحر اخضر در جوش
و خروش بود و کلاه شادی از موج بر آسمان می افکند جامه در نیل سوگواری کشید تاج دولت افسر
خوشدلی از سر افکند و تخت سلطنت از پای در افتاد و دستی ندیدند که گریبان ندرید و گریبانی نیافتند که

دامان بگرد دید برادران آنحضرت با دلی لبریز خون و با چشمی مانند جیحون نعش محفوف بمغفرتش را بقرب
یکمیل از مصر بیرون برده در رود نیل مدفون ساختند چه علما و عقلا و اشراف و اوساط الناس هر محله
از محلات مصر را آرزوی آن بود که فیوضات ذات پاک آنحضرت در عالم خاک مخصوص ایشان
بوده در محله ایشان مدفون گردد و بدین سبب نزدیک بآن رسیده بود که غبار فتنه بالا گیرد
و غوغای عام بچرخ نیلی فام رسد لاجرم بصواب دید ارباب رای و شعور آن گوهر را یا امانت در
بحر نیل بحفظ کردگار جلیل سپردند که چنانچه در ایام حیات درگاه جلالش کعبه حاجات بود در زمان
ممات نیز فیض جسد همایونش عام بوده آب نیل بر نعش محفوف بمغفرتش بگذرد و جزایل خیر و برکت
از آن مشهد معطر و مرقد منور بمنازل و مساکن و مزارع و بساتین قاطبه اهل مصر رسانند و مدتها آن
گنج حسن صورت و معنی در گنجینه رود نیل مخزون بود تا موسی علیه التحیة و الثنا آن گوهر آبدار را از آن بحر
ذخار برآورده بمرقد خلیل و مشهد اسرائیل رسانید و شرح شمه از آن در ذکر حالات حضرت کلیم تحریر
خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز الفقه بطولها حلیه همایونش جعد موی و سفید روی و معتدل القامه
و مستوی الخلقه و چشمهای مبارکش بزرگ و گشاده بوده و چون تبسم فرمودی نور از نواجد شریفش
لامع شدی و چون تکلم نمودی شعاع از دندان معجز بیانش لایح گشتی گویند که صورت مبارکش مشابه
صورت آدم و قبل از صدور خطا و زلت بود و تاویل رؤیا و امور مخفیه و امور آتیه علم داشت و از آنها
خبر میداد و صبور و با وقار و متوج بتاج کرامت و علاء و ملبس بلباس مجدت و ثنا بود و شریعتش مطابق
شریعت آبا و اجداد بزرگوار و معجزاتش بسیار از آنجمله در حین دعوت قابوس چون از آنحضرت
معجزه طلب نمود دعا نمود تا برگهای سبز درختی که نزدیک تخت آن ملعون بود همه بر طوفان گردید و دیگر
آنکه طفلانرا پنهان نقش آوردند نقاب از رخ مهر آثار برداشته در روی نظر کرده تا پنهان شده دیگر جوان
شدن و پنهان کردن زلیخا بود چنانچه ایما بآن شده و عمر عزیزش بروایت اصح و اشهر صد و بیست سال
بود و صلوات الله علی سیدنا و نبینا و علیه و علی جمیع الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین

احوال فرزندان یعقوب علیه السلام مراد از اسباط در آیات بینات فرقانی فرزندان یعقوب است
و با آنکه اکثر مورخان ایشان را در عداد پیغمبران در آورده اند در نبوت ایشان خلاف است و هیچیک
از نقله اخبار بتفصیل احوال ایشان نپرداخته و در مؤلفات خویش بیش از آنچه تحریر یابد مذکور
نساخته و عدد اولاد و اعقاب ایشان در حین خروج موسی بن عمران از مصر بدین تفصیل است

اما روبیل

اما روبیل فرزندان صلبی او چهار و در شمار موسی علیه السلم عدد احفاد و اعقاب ایشان ما فوق بیست ساله
و مادون پنجاه ساله چهل و شش هزار مقاتل مبارز و بزرگ آن در آن شمار ربیل بن صور بن مبدی بود
اما شمعون اولاد صلبی او نیز چهار و در شمار مذکور بدستور چهل و یکهزار و پانصد مرد مبارز بوده و
بهتری ایشان میتائیل بن صور عار افتخار داشت اما یهودا فرزند صلبی او دو پسر بود و اولاد و اعقاب آن
دو پسر در شمار مذکور هشتاد و دو هزار و ششصد مرد مبارز و سر گروه ایشان احضر بن عمرو شدای بوده
اما لاوی سه پسر داشت و از نسل ایشان در آن شمار پنجاه و پنجهزار و چهارصد کس بشمار پیوست و
بزرگ ایشان الی ابن حلون بود اما زبلون از اولاد صلبی چهار پسر داشت و از ذریت ایشان پنجاه و سه هزار و
چهارصد مرد بشمار رسید و رئیس این زمره جیلاع بن عمران بود اما آیسجر او را نیز چهار فرزند بود و از ذریت
ایشان در وقت شمار چهل و یکهزار و پانصد مرد کارزار بقلم آمد و شریف ایشان برعائیل بن عجران
بود اما بیلاع شش پسر داشت و اعقاب ایشان چهل و یکهزار و ششصد و پنجاه مرد بشمار آمد و بزرگ آن
طایفه در هنگام شمار اساف بن دعوائیل بود اما سدی اولاد صلبی او بنظر نرسید اما اعقاب او
در شمار مذکور پنجاه و نه هزار و سیصد مرد و رئیس ایشان سلومی بن صوار بود اما یوسف آنحضرت را دو پسر
و یک دختر بود و از اعقاب ایشان در آن شمار هفتاد هزار و پانصد مرد مبارز نامدار بشمار پیوست و ریاست
ایشان بفیاه بن شلاع بن عمود و کلبی بن اصور مشترک بود اما بنیامین او را سیزده پسر بود و از نسل ایشان
سی و پنجهزار و چهارصد مرد بشمار رسید و شریف این دو دمان غنیهود بود اما نفتون پنج پسر صلبی داشت
و کثرت اعقاب ایشان بمرتبه انجامید که در آن شمار هفتاد و چهار هزار و چهارصد مرد مبارز بشمار رسید
و حکومت ایشان با محشون بن عمار بود اما صوران فرزندان صلبی وی بنظر نرسید اما اعقاب او
در آن شمار به بیست و دو هزار رسیده و بزرگ ایشان عرمائیل و حکی بن صهرائیل بن اسمائیل
بود اما ایوب علیه السلم مادرش یکی از بنات مخدرات حجله عصمت لوط علیه السلم بود و پدرش
بقول بعضی از مورخین از اولاد عیص بن اسحق بود و بعضی این قول را ضعیف شمرده گفته اند که چون
از اولاد عیص کسی بمرتبه بلند نبوت فایز نگردید از اعقاب اسباط است و جمیله که در حباله
نکاح داشت بروایت اصح رحمه بنت افرائیم بن یوسف علیه السلم بود و آن مخدره در ایام ناتوانی
و رنجوری متعهد حال او قیام مینمود و بر هر تقدیر آنحضرت بوفور مال و کثرت منال و مواشی
بیغایت و مواشی بی نهایت و افزونی اولاد رشید و انبوهی خدم و حشم از معاصران دیار

شام چون صبح منفرد و متفرد بود و علی الدوام باطعام فقرا و مساکین و رعایت ضعفا و مستحقین
اشتغال می‌نمود و پیوسته بوظایف شکرگذاری و مراسم سپاسداری حضرت باری قیام می‌نمود و
چون خلوص نیت و صفای سیرت وی در لوازم طاعت و شکر نعمت در نظر ساکنان ملاء اعلی بدیع و غریب نمود
جمعی از ملائکه عظام در سلک مناجات معروض سده کبریا گردانیدند که بار خدایا بنده از بندگان خود را بنعمت وافر
و حظ متکاثر اختصاص داده و با وجود کثرت ثروت و نعمت و افزونی مال و جمعیت و فرزندان رشید کامکار
و غلام و کنیز بیشمار افسر نبوت نیز بر سر وی نهاده و قلبی سلیم و خاطری فارغ و بدنی صحیح بوی ارزانی داشته چگونه
آن بنده بطاعت و عبادت و بندگی تو قیام ننماید و بر تقدیر تهاون و تقصیر چگونه از عتاب حضرت تو عهده
بیرون آید و بفرض اگر در ایام حیات تمامی اوقات خود را بطاعات و عبادات مصروف گرداند هنوز شکر
یک نعمت از نعمتهای بیشمار تو بتقدیم نرسانیده باشد و اگر یکلحظه از وظایف عبودیت و بندگی غافل
و ذاهل افتد نزد ارباب انصاف در معرض بازخواست و سرزنش آید خطاب آمد که شما اعمال حسنه و افعال
مستحسنه او را باعث وفور مال و اسباب و صفای عقیدت و خلوص طویت او را سبب فراغ بال و رفاه حال
می پندارید با مجموع آنها از وی باز ستانیم و بعوض و فراهت اسباب تفرقه و محنت بوی گماریم تا شما را معلوم شود و متیقن
پیوندد که رسوخ وی در طریق عبودیت و فرمانبرداری در چه پایه و مرتبه است و پس از آن اصناف بلایا متوجه ایوب
گشت و انواع محن و شداید روی بوی آورد و تمامت ممتلکات آنحضرت از صامت و ناطق در عرض یک
روز فانی و معدوم گردید و در روز هشتم حدیث خراب شدن مکتب سرای فرزندان بر سر آن نورسیدگان
خانواده نبوت بسمع شریفش رسید و آنحضرت همچنان به تسبیح و تحمید ملک حمید مواظبت می‌نمود و ابواب صبوری
و شکرگذاری بر روی خاطر شریف میگشود تا روزی در محراب طاعت حرارتی مفرط بر مزاج شریفش غالب گردید و از
تب و شدت تعب بمرتبه‌ای بدایش رسید و رفته رفته شدت مرض بجائی انجامید که اطبای حاذق از معالجه اش
عاجز آمدند و اقارب و عشایر و احبا و اصدقا از مصاحبتش متنفر و متفرق گشتند و چون مرض متمادی شد اعضای
مبارکش را عفونتی شدید بهم رسید و کرم در وی افتاد و ساکنان آن بقعه و مکان در خارج آن بقعه جائی جهت
وی پیدا کرده حضرتش بدان جایگاه بردند و هیچ آفریده را بجز رحمه زوجه اش رحم بر وی نمی آمد و بتعهد وی
قیام نمی نمود و آن مستوره شق عفت از ته دل و صمیم قلب کمر خدمتکاری آنحضرت بر میان جان بسته بود و پس
از آنکه در معالجه و مداوا صرف اندوخته‌های خویش پرداخت روی بمزدوری آورده آنچه بدستش می افتاد نصف
در طعام و مایحتاج ایوب و نصف دیگر را به نیت شفای آنحضرت بمصارف صدقات و مبرات

مصروف میداشت آورده‌اند که هر نوبت که آن مخدره بمزدوری شتافتی رانده درگاه بر وی سر راه گرفتی
و گفتی که حیف نباشد که ترا با این حسن و جمال مزدوری باید کرد و پس از آن از برای کسی آورد که تمام خلق از
وی نفور و از رحمت خداوندی بغایت دور است شایسته آن می بینم که مرا که از مشاهیر اهل مصرم و در ان دیار
بکثرت مال و نعمت و مزید جاه و حشمت معروف بر وی اختیار کنی و در حباله نکاح من در آئی تا بمیانجی این اتصال
از این تعب و رنج بحاصل نجات و خلاص یابی و ملکه ملک مصر شده بکام دل روزگار گذرانی و آن مستوره اصلا متوجه
شنیدن سخنان آن نادان نشده بجد و جهد تمام بکار خود مشغول میبود و چون هنگام شام بخدمت
ایوب می رسید تمامی آن گفت و شنید معروض میداشت و آنحضرت میفرمود که زنهار که بر لیمان
بوسیده آن ملعون بجاه نافرمانی جناب جلال سبحانی سیفتی گران سر گرده رانندگان درگاه ابلیس و فحش
از ان سخنان اغوا و تلبیس است و چون آن مردود مطرود و جزم نمود که حلیله ایوب را از این مکر و افسون بدام
نمی افتد طریق دیگر پیش گرفت و خود را بصورت طبیبی حاذق آراسته بر سر راه آن بیچاره آمد و بزبان تفقد
و مهربانی استفسار احوال بیمار او نموده بعد از تامل تمام گفت که چون مدتیست که مرض قوی و بدن ضعیف گشته
علاج منحصر در گوشت خوک و شراب انگور گردیده اگر بیمار خود را این دو دوا ادا و انانی بیشک مرض بصحت
تبدیل یابد و تو از این تعب وانده برهی رحمه بگمان آنکه آن نادان طبیبی است مهربان بامید شفای
بیمار خویش آنچه آنرا مرتکب نمود بهای شراب و گوشت خوک داد و بخدمت ایوب آورده تمامی
آن ماجرا بر طبق عرض نهاد و ایوب چون بر آنحال آگاهی یافت بزبان عتاب آن بیچاره را مخاطب ساخته
گفت نه من ترا پیش از این گفته بودم که ان ابلیس پرتلبیس لعین است گرد وی مگرد و گوش بحرف وی مدار
آخر ندانسته که آن دو طبیب که او ترا بآن راه نموده بر جمله انسان حرامست و از جمله کبایر عظام سوگند
که اگر از این مرض عافیت یابم ترا صد چوب زنم و انتقام این عمل از تو باز ستانم و وجوه دیگر نیز در
باب زوال نعمت و رسیدن نقمت و سوگند ایوب بعقد زدن صد چوب ارباب سیر ایراد نموده اند که در ذکر
آن چندان فایده نیست و چون ابلیس لعین دانست که او را از هیچ راه دست بر متابعان دودمان نبوت
نیست لاجرم حیله دیگر انگیخت و خود را بصورت عجیب و خلقتی غریب منظور نظر ساکنان آن قریه
گردانیده گفت که ای مردمان بدانید که من یکی از فرشتگان فلک چهارم و شما را خبر میدهم که ایوب که پیغمبر
خدا بود و از جمله مقربان درگاه بود بروی غضب کرده نام وی را از جریده انبیا محو کرد شما نیز او را از مسکن و مقام
خود دور کنید تا اثر آن سخط و غضب بشما سرایت نکند این بگفت و از نظرها ناپیدا گردید و چون

ایوب این سخن را از وی شنید از رنج و مشقتی که داشت فراموش کرده با کمال شکستگی روی تضرع بقبله دعا آورده و زبان
بکریمه انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین بگشود چون زمان مشقت و زحمت گذشته و ایام راحت
و عافیت نزدیک رسیده بود بر اثر دعای آنحضرت جبرئیل نازل گردیده و تختی از عقیق ابیض آورده او را بر آن بنشانید
پس از آن بشارت صحت بدن و سلامتی حال رسانید آنگاه دست ایوب را گرفته از جایش برانگیخت و گفت
ارکض برجلک الیمنی ایوب پای راست خود را بر زمین زد از زیر قدم مبارکش چشمه آب گرم روان گردیده
هر کرمی که در بدن بلاپرورش جای گرفته بود فرو ریخت پس بفرمان جبرئیل بدان آب درآمده غسل کرد و مجموع امراض
و اسقامی که بر ظاهر جسد همایونش بود زایل گردید و دیگر باره پای چپ را بفرموده روح الامین بر زمین زد
و چشمه آب سرد ظاهر گردید پس مقداری از آب آن چشمه بیاشامید هر علت و زحمتی که در باطن شریفش بود
بصحت تبدیل یافت پس جبرئیل لباسی از بهشت آورده بگسترانید و هر دو بران لباس نشسته اتفاقا
دران اثنا رحمه که بجهت تحصیل قوت رفته بود مراجعت نموده ایوب را در عریش خویش ندید بنا برین
مضطرب گردیده و فریاد برکشیده نزد جبرئیل و ایوب آمده از ایشان پرسید که از مبتلایی که درین عریش
بر بستر ناتوانی خفته بود هیچ خبری دارید جبرئیل گفت اگر آن بیمار را ببینی بشناسی ایوب از سخن روح الامین
خندان شده رحمه بیمار خویش را بشناخت و سر در قدم وی انداخت و زمانی دراز شادمانی بگریست بعد
از آن بنا بر وفا بعهد و سوگند خویش صد چوب باریک فراهم آورده بآهستگی بر رحمه زد و از عهده آن
یمین که بیرون آمد و پس از آن خندان و خوشحال بمنزل خود شتافتند و چون در منزل خویش قرار
یافتند دریافتند که زمانی اضعاف آنچه از ایشان تلف شده بود بعنایت کریم بنده نواز بایشان رسید بعضی
گویند محیی اموات فرزندان ایوب را بحال حیات باز آورد و بعضی بر آنند که بتجدید فرزندان رشید کرامت
فرمود و مشهور است که چون بمنزل خویش نزول نمود روزی از روزها از هنگام عصر تا زمان شام بفرمان
خالق ارواح و اجسام ملخ زرین در سرای او میبارید و یکی از آن ملخها نزدیک آن بود که در رهگذار عام
افتد آنحضرت آنرا برداشته مضبوط گردانید بعضی بر آن حرکت انکار کرده در مقام تعجب درآمدند ایوب
بفراست دریافت و فرمود که این برکت حضرت خداوندیست و چندانکه برکت بیشتر بود بهتر باشد
آورده‌اند که منزل ایوب در اراضی شام مابین دمشق و رمله بود بموضعی که آنرا اثنیه گفتندی و آن شهرستانی
بود معمور و آن دو چشمه که از زیر اقدام همایونش جریان یافته بالفعل باقیست و ارباب علل و اصحاب
امراض از اطراف آفاق بران محل می‌آیند و منتفع و بهره‌مند گشته بمقام خود باز میگردند

در مدت دعوتش سه کس باو ایمان آورده بودند و چون عرض مرض بر مزاج شریفش بدان مثابه شد بدو یکی
مرتد شده براه خود رفتند و چون روزگارش بصحت و سعت پیوست بدعوت اهل روم مامور گردیده
توجه بدان دیار نهاد و در حین اشتغال این سراچه غرور بسرابستان حضور حومل را که ارشد اولاد او بود وصی و ولی
عهد خویش گردانید از مدت ابتلا و زمان حیاتش خلافست بذکر آن مبادرت ننمود احوال شعیب
علیه السلام در نسب آنحضرت میانه ارباب سیر اختلافست بعضی شعیب را از اولاد ابراهیم و جمعی از اعقاب
صالح علیهما السلام شمرده‌اند و مادرش بیکابنت لوط بود و بالجمله شعیب پیغمبری بزرگوار رفیع مقدار بوده در فصاحت
بیان و طلاقت لسان زبانزد جهانیان و با ارباب حیف و میل از بس عدل و انصاف چون ترازو
سرگران بود و چنین گویند که آنحضرت بهدایت و ارشاد سکان مدین که ولاییست معروف مبعوث گشته
بوده و بقول بعضی از ارباب سیر آنحضرت بهدایت دو قوم مامور گردیده بود یکی اهل مدین و دیگری اصحاب ایکه
و بزعم بعضی اهل مدین و اصحاب ایکه یک گروهند بر هر تقدیر آن طایفه با وجود عبادت اصنام و طاعت اوثان
حیف و میل در کیال و میزان روا شمردندی و دراهم و دنانیر مغشوش صرف کردندی و قطع طریق و اشتغال
آن جایز داشتندی و چون شعیب علیه السلام بهدایت ایشان مامور گردید نخست ایشان را بصراط مستقیم دین توحید و
شریعت ابراهیم دعوت کرده پس از آن از افعال ذمیمه و اعمال قبیحه منع فرمود و جمعی از ایشان که فی الجمله
بصیرتی داشتند و بحلیه خرد و دانش متحلی بودند بقبول دعوت قویم خود را از عقاب الیم رهانیدند و طایفه دیگر
که شقاوت ایشان جبلی بود همچنان بر ضلالت و نافرمانی اصرار نموده بر کفر و بت پرستی و اعمال و افعال
ناشایست پایدار ماندند و چون آوازه دعوت شعیب باطراف و اکناف آفاق رسید معتقدان دیار
شام که مانند صبح نور اسلام در جبین خویش طالع و ساطع دیدند احرام حریم خدمتش بستند و ساکنان سایر
بلاد نیز بخدمتش پیوستند و چون منکران شریعت آنحضرت هجوم طالبان بر در هدایت سرای او دیدند
خود را بر سر راهها کشیدند و مانع مترددین و آینده و رونده بکریاس سعادت اساس وی گردیدند
و شعیب چون بر کیفیت ممانعت آن گروه خذلان پژوه اطلاع یافته بود بطریق عتاب با ایشان خطاب
کرده فرمود که ای قوم شما خود در تیه ضلالت سرگردانید و در بیابان سوء خاتمت از جمله گم کرده راهانید و نصیحت
ناصحان و موعظه واعظان [illegible] دیگران میکردید و چگونه وبال اضلال خلق را بر وزر و
وبال خویش می‌افزایید و بسبب از حالات قرون خالیه و امم سالفه اعتبار نمی‌گیرید و از چه راه در
عاقبت قوم نوح و هود و صالح و لوط تامل نمی‌کنید از عذاب نرسیده و از عقاب شدید ایزدی حذر نکنید و فرمان

الٰهی را بسمع رضا اصغا نمایید واگر نه شما نیز همان رسد که بایشان رسید وهم ازان جرعه که ایشان چشیدند شما نیز خواهید
چشید ایشان بجوابهای ناصواب که ثمره آن جز نزول عذاب نبود تمسک جسته گفتند که چون مال ومنال
از ما وعدت وشوکت بما استظهار دارد تو بکدام حجت وبرهان حکم بزیاده ونقصان آن نموده متعرض حال ما می
کردی وچون رسم پسندیده عبادت اصنام از آبای کرام درمیان ما استمرار دارد کی گذاریم که اقارب
وعشایر ما را بافسانه وافسون مطیع ومنقاد خود گردانی وایشان را بپایه خسیس فرمانبرداری خود رسانی واینهٔ
که متابعان تو البته بمرض جنون گرفتار آمده اند وپس ازانکه بحال خود باز آیند اگر بدین آبا واجداد خویش
رجوع ننمایند هر آینه ایشان را از مسکن وماوا که دارند اخراج خواهیم نمود ومساهلت ومواسا که با تو بظهور
می آوریم هر آینه بسبب قرابت وضعف وجودت والا سزای تو در کنار تو میگذاشتیم وخلق وخود را از تو
وافعال واعمال تو خلاص میکردیم شعیب در جواب ایشان وکلمات لایعنی زبان الهام بگشاد وگفت که
جمعی که بمزید عنایت ربانی از ظلمت آباد کفر وبت پرستی نجات یافته راه ببوستان ایمان برده باشند
از دین حق بمذهب باطل شیطان داعی شما باز گردند وبعد از معرفت توحید جهالت شرک اختیار کنند
وشما که برعایت حق قرابت من می پردازید بکدام حجت وبرهان حق ربوبیت پروردگار خویش را منظور نظر
عاقبت بین نمی سازید اکنون چون نزدیک بآن رسیده که منتقم قهار از قهر وغضب بلاها بر شما نازل
گرداند که دود از دودمان شما برآرد هر آینه آن زمان معلوم شما شود که ناجی کیست وزیانکار کدام است چون
زمان کفر وضلالت ایشان امتداد یافت وایشان هر روزه بعنوان هزل واستهزا تقاضای عذاب
موعود میکردند شعیب در هنگام مناجات وعرض حاجات زبان بکریمه ربنا افتح بیننا وبین قومنا
وانت خیر الفاتحین گشوده مترصد نزول ومنتظر ورود آن موعود شد آثار عذاب کره زمین را در تب وتاب
آورد ومدت هفت شبانروز نایره حرارت هوا بنوعی التهاب یافت که از شدت آن ارباب طغیان وعصیان
اقامت در منازل واوطان خویش نتوانستند نمود لاجرم با اهل وعیال وزاری واولاد وچارپایان خویش را
پیش انداخته بسایه درختستانی که برخارج شهر بود پناه جستند وچون بصحرا وآن مقام رسیدند از غایت حرارت
زمین گوشت پایهای ایشان فرو ریخت ودماغ ایشان از تاثیر حرارت آفتاب پخته شد درین اثنا
قطعه ابری دیدند که بساط سایه بر بسیط زمین انداخته وپرتو آفتاب را در آن مکان پنهان ساخته بتعجیل
تمام خود را بسایه آن ابر آتشبار رسانیدند وچون مجموع ایشان در آن سایه قرار گرفتند آتشی احاطه نمود
ازان ابر نازل گشته از ایشان بجز خاک وخاکستر اثری نگذاشت وضعفای آن قوم که در شهر مانده

استماع صیحه جبرئیل بیکبار بسقر پیوسته وشعیب ومتابعانش از شر آن نازله وشر آن طایفه باز رستند شعیب
بموجب وحی آسمانی باتفاق ارباب ایمان که هزار وهفتاد نفر بودند در مدین اقامت نموده بعمارت ورعایت
آن دیار می پرداختند تا زمانی که موسی علیه السلام بصحبت وی رسید وچون موسی از آنحضرت مفارقت
جست هفت سال وچهار ماه دیگر بتبلیغ اوامر ونواهی قیام نموده پس ازان بحظایر جنان خرامید وبزعم بعضی
از ارباب سیر بعد از مفارقت موسی بجانب مکه توجه نموده در آن مقام فرخنده ساکن گردید وهم در آنجا
بهشت جاوید رسید مدت حیاتش دویست وبیست سال وزمان دعوتش پنجاه وهشت سال ونعش
موافق شریعت ابراهیم خلیل الرحمن بود ذکر اصحاب الرس بعضی از ارباب نقله اخبار گفته که اصحاب
الرس عبارت از اهل مدین اند که شعیب بایشان مبعوث شده بود ورس عبارت از چاهی است که
دواب ومواشی ایشان ازان آب میخوردند وبزعم بعضی از ارباب سیر فرقه بوده اند که در ناحیه از نواحی
شام اقامت داشته اند وباری سبحانه پیغمبری بایشان فرستاد آن گروه ناپاک بقتل آن بیگناه مبادرت
نموده گوشت او را پاک خوردند وزمره از مفسرین را عقیده آنکه این قوم گمراه در یمامه مقیم بودند وپیغمبری
حنظله نام بایشان مبعوث گردید ایشان تکذیب وی نموده او را بگرفتند ودر چاهی محبوس ساختند وسنگی
گران بر سر آن چاه نهادند وغلام حبشی که بوی ایمان آورده بود از بهای هیزم جمع آورده خویش هر روز
طعامی خریده بر سر آن چاه میبرد واز فرجهای سنگ بوی میرسانید تا بعد از دو سال که جبار منتقم دمار از
روزگار کفار اشرار برآورده وملکی را مامور گردانید که آن سنگ را از سر آن چاه برداشته آن پیغمبر را بیرون
آورد وبوحی سماوی بروی عیان گردید که آن بنده حبشی در فرادیس جنان رفیق وی خواهد بود وبعقیده جمعی
نام آن پیغمبر یسین بوده ذکر موسی علیه السلام علو منزلت وسمو مرتبت موسی وهرون علیهما السلام
که از اعاظم انبیاء نامدار واکابر مقربان درگاه الٰهی بوده اند از حد وصف بیرون واز مرتبه
تعریف افزونست وشرح حال فراعنه مصر بعد از انتقال صدیق وکیفیت ظهور این دو بزرگوار بروایت
اکثر ارباب سیر چنان است که چون ریان بن الولید بشرحی که در داستان احوال آنحضرت ایمائی
رفته بدرود جهان گذران نمود قابوس بن مصعب که از بنی اعمام وی بود بتغلب بر تخت مصر
نشست ورسوم کفر وضلالت که ببرکت وجود کثیر الجود صدیق در زمان ریان مندرس ومنطمس شده
بود احیا نموده عامه مصر را بنا بر اتباع وفرمانبرداری خویش ساخت وقامت بنی اسرائیل را بسبب ابا واستماع احقاب
یعقوب از آن طریقه مذمومه وفقدان صدیق وبرادران به بندگی گرفته در عقبات اعمال

شاقه و اعمال فوق الطاقه انداخت و روزگار بنی اسرائیل در زمان حکومت قابوس در شدت و مشقت
گذران بود و چون آن کافر مغرور رانده از عز و مقام و بال نقل نمود برادرش فرعون موسی که ولید بن مصعب و شبور
نام داشت مالک مملکت مصر و صاحب تخت و سریر گردید و خبر اسم سفینه که صعد بن ... هنگام جلوسش او وعده
فرموده بود در روز تغلب آن پلید دم در کشید و بنی اسرائیل بعد از شاه ... حالت دل نهار نفاذ ایام
محنت و آماده شداید اسباب مشقت گردیده سپر صبر و شکیبائی بر سر کشیدند و با قدام تحمل و تسلیم باستقبال
آن بلیه روان گردیدند و این فرعون که از عون عنایت بی نصیب بود بهرانب از فراعنه سابقه ظالم تر و ستمکارتر
بود پس از آنکه بنی اسرائیل را بتحمل کارهای دشوار در شکنجه آزار کشید بر ضعفا و نسوان ایشان خراج معین کرد
و چون پنجاه سال بر منوال مردم را بعبادت اوثان و پرستش اصنام تمام فرمود و جریان احکام و نفاذ
اوامر و نواهی خویش را در مرتبه اعلی و درجه قصوی مشاهده نمود و جمعیتی ساخته نفیر انا ربکم الاعلی در
میان مردمان در انداخت و اهل مصر را از پرستش هیاکل و تماثیل بسجده و عبادت خویش خوانده و جفا و عقوبت را
جمع آورده ایشان را نیز به پرستش خویش بشرط آزادی از تکالیف شاقه تکلیف نمود بقیه آنکه اگر از فرموده او سر بتابند
زیاده بر سابق بعذابهای الیم معذب کردند و چون بنی اسرائیل از این صورت معنی سر باز زدند و
دست در حبل المتین دین مبین استوار کردند فرعون ملعون اقویای ایشان را بتحمل اعمال گران مانند نقل سنگ
از جبال و غیر آن در زیر بار مشقت کشیده و بر ضعفا خراجی مقرر کردانید بشرط آنکه بمزدوری تحصیل آنچه روز بروز نموده پیش
از غروب آفتاب بخزانه داران خاک پاسانند و اگر ادای وجه مقرر بعد از غروب روی نماید یکماه آن بیکناه را در حبس عبودیت مغلول
گردانند و بیکسیه شناخته آن مطرود مردود اضرار و آزار بنی اسرائیل مینمود و ابواب رنج و عنایت بیشتر می از هر راه که
دست میداد بر روی آن بیچارگان می گشود تا در خلال این احوال شبی در خواب دید که آتشی سوزان و شعله فروزان از جانب دارالسلام
پیدا شده و بر تمامت حصون و قلاع و منازل و مساکن و قری و مزارع مصر و توابع محیط شده مجموع آنها را بسوخت و از شهر و قری
بجز مشتی خاکستر اثر نگذاشت و چون از هیبت این واقعه لرزان و هراسان از آن خواب بیدار شد باحضار کهنه و معبران فرمان داد و صورت
خواب خویش را با ایشان در میان نهاد آن گروه نادان گفتند تعبیر این خواب آنست که پسر بزرگ منزلتی از اولاد یعقوب بعالم وجود
آید که در قلع و قمع دودمان سلطنت سعی و جهد نماید و در استیصال قبطیان و انهدام مقر ربوبیت ملک اهتمام تمام فرماید لاجرم
فرعون زنان قابله را بر نسوان حامله گماشت تا هر پسری که سر از دریچه غیب بر آرد در زمان از پیش در آورند و اطفال
بیشمار با مر آن خاک را در آن واقعه ناگوار بر وضع جهان ناپایدار چشم ناگشوده براه عدم رفتند و صد هزار ان
طفل سر بریده شد تا کلیم الله صاحب دیده شد و چون مدت پنجاه سال بر همنوال بگذشت و بعلامت و با

و طاعون که در میانه بنی اسرائیل شیوع تمام یافته بود خلقی نامحدود نیز بدرود عالم وجود نمودند اهالی و اعیان قبط نزد
فرعون جمعیت نموده زبان تظلم گشودند و گفتند رجال بنی اسرائیل بزحمت طاعون فوت میشوند و پسران بفرمان مطاع بقتل میرسند
و اگر حال بهمنوال استمرار یابد بزودی نسل این طایفه منقطع گردد و کفایت مهمات دشوار ما بما بازگردد و در تمشیت امور صعب ما عاجز شود
لاجرم فرعون از غایت جهل و نادانی فرمان داد تا اطفال را در یکسال بکشند و در یکسال بگذارند و هرون در سال اطلاق بوجود آمد
و موسی در سال قتل اطفال عالم را بقدوم کفرزدای گردانید آورده اند که چون کاهنان معروض فرعون گردانیدند که حقیقت
آن مولود موعود در شهر اسکندریه قدم در رحم مادر خواهد گذاشت و در فلان شب لوای هستی او را بلند و دهر خرچ برین خواهند افراشت
لاجرم بحکم فرعون در روز آن شب در میان بنی اسرائیل ندا در دادند که ملک از سر جرایم شما در گذشته میخواهد که شمار امشمول عنایات
شاهانه و عواطف خسروانه گردانیده که مجموع از شهر بصحرا روید و منظر احسان بیکران ملک باشید و بنی اسرائیل باستماع این
بشارت خوشحال و خندان امتثال فرمان نمودند و بآرام و آسایش در صحرا گشودند گویند که فرعون پلید بامید آنکه
آن گوهر رخشان از صلب ناپاک وی در رحم پاک آسیه بنت مزاحم که از قوم بنی اسرائیل در سلک ازدواج وی
منسلک بود نقل بمکان نماید عمران پدر موسی را که از مقربان بساط قرب بود مصحوب خویش گردانیده با سکندریه رسانید
و در قصری از قصور آن نزول نموده عمران را بمحافظت در آن قصر تعیین فرمود چون از ظلمت شب جهان لباس عباسیان
در بر کرد و زنان بی پرده در پرده ظلام بهر طرف طوف نمودن آغاز کردند مادر موسی بدر قصر فرعون رسید
و خواهش عمران او را متحمل امانت گردانیده و بنابر آنکه هر پیغمبری که از صلب پدر منفصل گردد ستاره او بر آسمان
ظاهر شود و بعد از حمل مادر موسی بمجال ستاره آنحضرت را در آسمان مشاهده نمودند و در صحرا که بنی اسرائیل مجتمع بودند
فریاد و فغان برآورده غلغله و نفیر بکره اثیر رسانیدند و فرعون را از سبب آن صدا عجبی شدید در دل پیدا شده
مضطرب بدر قصر دویده سبب آن غلغله و نفیر را از عمران پرسید عمران گفت گمان میبرم که بنی اسرائیل
از شعف و خرسندی عواطف بیکران و مراحم بی پایان ملک نفیر شادمانی برکشیده هنگامه نشاط و انبساط با آواز
بلند گرم کرده باشند و فرعون بمقام خود بازگشته از خوف و رعب دیگر بخواب نرفت منقولست که چون مادر موسی آن
فرزند سعادتمند حامله شد تا زمان ولادت از آثار حمل هیچ چیز بروی ظاهر نگشت و بدین سبب چون دیگر حوامل
از قبل فرعون موکلی نداشت و چون آنحضرت متولد گردید مادرش بالهام ربانی صلاح در آن دید که آن در یتیم را
در صندوق مضبوط ساخته بدریای نیل اندازد بنابرین نجاری را فرمود که صندوقی مرتب سازد چون نجار
از سبب آن پرسید جواب داد که طفلی داشتم فوت شده و اکنون احتیاج بتابوت دارم نجار گمانی برده نزد کشندگان
اطفال بنی اسرائیل شتافت و هر چند خواست که از آن واقعه حرفی بر زبان آورد زبانش از بیان بازایستاد و ...

بر تکلم بیافت و هر چند اشارت کرد ایشان فهم نکردند و نجار را سخن بنده از پیش خود براندند و چون نجار بمکان خود باز گردید
با خود گفت که غالبا این کودک آن پیغمبرست که دود از دودمان قبطیان برآورده ایشان را هلاک کند لاجرم سراپرده دل را
بنور ایمان منور گردانیده تابوتی تراشیده بمادر موسی سپرد ام کلیم فرزند ارجمند را شیر داده سرمه در چشم کشیده و تابوت را بپنبه
ساخته خلل و فرج آنرا بقیر و قار بسته و در کرده بند و آن گوهر گرانبها را در آنجا نهاده برود نیل انداخت گوهر شناسان لآلی اخبار
گوهر این مطلب را چنین در رشته تقریر و تحریر کشیده اند که فرعون دختری داشت بعلت برص مبتلا و جمیع اطبا بفرعون خبر
داده بودند که زوال این مرض منحصرست در لعاب دهان شخصی که در زمان دولت تو از رود نیل بکنار آید و بنابرین فرعون
پیوسته بر ساحل نیل بساط حشمت و عظمت مبسوط داشته و بارگاه با اوج مهر و ماه برافراشته بود و چون مادر موسی آن بحر
مکرمت را در رود نیل انداخت موج آب بفرمان ملک وهاب آن صندوق را در برابر سرای فرعون بمیان درختان
رسانید و چون چشم کنیزکان دختر فرعون که منتظر وعده اطبا بودند بران تابوت افتاد خوشحال و خندان آن صندوق را
بدست آوردند و بنظر آسیه زن فرعون رسانیدند و چون آسیه سر آن صندوق را بگشاد نظرش بر نوری افتاد که
از آنجا ساطع گردید و کودکی صاحب حسن و جمال دید که شیر از سر انگشت خویش می مکید و دختر فرعون قدری از آب دهان
مبارکش بر موضع برص مالیده از آن علت خلاص یافت و حضرت مقلب القلوب محبت آنحضرت را در دل مادر و
دختر جای داده او را موسی نام کردند چه موسی بزبان عبرانی آب و درخت را گویند آنگاه صندوق را با آنحضرت نزد
فرعون آوردند و فرعون را چون نظر بروی افتاد تخم محبتش در دل فرعون ریشه دوانید و چون اعیان مملکت
و وزرای سلطنت برین صورت اطلاع یافتند باتفاق نزد فرعون آمده فریاد برآوردند که در پیش ارباب
خرد و عقل دوراندیش نکوهیده است مگر ملک آگاه نیست که این کودک مولود موعودست که در انهدام قصر سلطنت
وی ید و بیضا نماید و ایوان رفیع جلالت قدرش را با خاک تیره برابر سازد سزاوار چنان می نماید که تا سر
رشته کار در دست اختیار و زمام اختیار در کف اقتدار است در افنا و اعدام وی مسارعه نموده و پیش از آنکه او را
همت تخریب اساس سلطنت دست دهد بتیغ سیاست از پای درآید تا مملکت از زوال محفوظ ماند لاجرم فرعون
عزم جزم نمود که بهسر دی یاران صادق و دوستان موافق آن چراغ از آتش طور افروخته را بتیغ انتقام
فرو نشانند لکن چهره گشایان تماثیل غیبی آن روی کار را بصورتی دیگر آراسته بودند محبت موسی در نظر اول در
دل فرعون جای گرفته بود و با شفاعت آسیه دست یکی در رشته آن سر دو درا از طیش و غضب فرود آوردند
و فرعون از سر قتل موسی در گذشته او را بآسیه زن خویش بخشید و آن پرده نشین حرم عفت طلوع ورثه
در صدد تربیت آن خورشید افق جلالت درآمده زنان مرضعه برای ارضاع آنحضرت طلب نمود و زنان مرضعه چند انکه پستان در

دهان مبارکش نهادند نگرفت و قبول ارضاع ایشان ننمود عاقبت بدلالت خواهر موسی که بتفحص حال برادر بسرای فرعون
درآمده بود و مادر آنحضرت را که جوانی گم شده خویش مترصد خبر بود برسم دایگان طلب نمود و آنحضرت را در کنار مهر مادر که آشفته
و چون موسی خود را در کنار مادر دید بخندید و برغبت تمام بآشامیدن شیر وی شیرین کام گردید آورده اند که زمان دوری
موسی از کنار عطوفت مادر یکشبانروز و بروایتی سه شبانروز بوده بر هر تقدیر چون فرزند ارجمند بمادر رسید خاطرش حقیقت
مناظر آسیه از راه ارضاع بآنحضرت مطمئن گردید مادر موسی انواع نوازشات گوناگون و دلجوئی کرده اجرت دایگی و مصالح و ما یحتاج
امر مزبور را بقانون سلطنت مرتب داشت و آن گرامی فرزند را بمهربانی مادر سپرده مقرر فرمود که در هر هفته یکنوبت آن
نونهال گلشن جلالت را بقصر سلطنت رساند آسیه مخدره دیده جان را بدیدار آنحضرت روشن گرداند و آنحضرت در حجر تربیت مادر
مهربان پرورش می یافت و بموجب فرموده هر هفته گرامی فرزند را بمنظور نظر تفقد و مهربانی آسیه میگردانید بمنوال مذکور یکسال
بگذشت و گلدسته حسن مصون از زوال سرطراوت دیگر بهره آمد از قضا در ان ایام مادر موسی آن دریکتا را در کنار عاطفت
آسیه جای داده بود و آن مخدره چون مادر مهربان تفقد حال وی مینمود در ان اثنا فرعون با خاطری فارغ و دلی مطمئن هم
در وثاق آسیه نهاد و چون نظرش بر طلعت زیبای موسی افتاد وی را از آسیه طلب نموده در کنار عطوفت جای داد
و بطریقی که نوازش اطفال خوردسال نمایند نوازش آنحضرت مینمود و ابواب فرح و شادمانی از دیدن آن سرمایه خوش دلی
بر روی خاطر شوم میگشود ناگاه دست جرأت موسی ید و بیضا نموده ریش فرعون را برسم بازیچه محکم گرفت و بشدت تمام بکشید
و موئی چند از آن برکند و بمسرت تمام بخندید فرعون از آن رنجیده در غضب شده آنحرکت سر دو بیاد ستان آورده خیال کاهنان
و بخاطر او از اضحاک بر طبیه گذرانید و حکم بسیاست آنحضرت فرموده در ان باب مبالغه تمام نمود آسیه چون آن باس و شدت
بر رسید و علاجی جز مباسطت و دلجوئی فرعون ندید موسی را از کنار فرعون در آغوش خویش کشیده و بنهایت سرور و شادمانی
روی بفرعون آورده گفت عجب از رای دوربین خداوند روی زمین مینماید که افعال اطفال خوردسال را بزرگ شمرده بمقام
مواخذه این گروه نادان که نور از نار و گل از خار نشناسند درآید و خود را ازین رهگذر غمگین و اندوهگین نماید و اگر فی الحقیقه
آئینه ضمیر منیر از رهگذر جرأت این طفل صغیر در غبار کدورت و تشویر باشد هر آینه در میزان امتحان بتحقیق وزن آن
آسان است پس بفرموده که طبقی پر از یاقوت احمر و طشتی لبریز از اخگر در نظر آن بد اختر حاضر آوردند هر دو در پیش
موسی نهادند و دیده تامل بر اختیار آنحضرت گشادند موسی که در عهد کودکی نور از نار نتواند شناخت چگونه بعدم
بنیان سلطنت فرعون تواند پرداخت لاجرم خواست که دست بطرف طبق یاقوت دراز کند جبرئیل امین بفرمان
رب العالمین دررسیده دست آنحضرت را بجانب طشت آتش میل داد و اخگری تابناک از آن طشت برداشته در دهان نهاد و آنکه
از زبان مبارکش سوخته تبیان آن فی الجمله عقده در کار تکلم کلیم افتاد گویند که موسی جمیع حروف را از مخارج ادا کردی الا حرف سین را

که بدان سبب شکسته زبان آورده ما الجمله چون بتدبیر آسیه آن صورت مشاهده فرعون گردید دست از سیاست کلیم باز کشیده فرمان
داد تا قابله او را بخانه خویش برد و بشرایط پرستاری و لوازم پاسداری آنحضرت قیام نماید و مادر موسی فرزند عزیز را
که از چنان مهلکه نجات یافته بود در آغوش جان کشیده بخانه خویش آورد و بلوازم محافظت و پرستاری قیام میکرد
تا سن شریفش بده دوازده سالگی رسید و بعد از آن آسیه در مقام تربیت و افزونی قدر و منزلت آنحضرت در آمده مقرر
فرمود که تا چهارصد غلام مرصع کلاه زرین کمر با ملابس زر کمر بخدمت آنحضرت بسته منتظر فرمان وی باشند و انواع تشریفات شاهانه
و تکلفات خسروانه جهت آنحضرت مهیا فرموده قدر و منزلت وی در نظرها میسر نمود چنانچه وقتی سوار شدی از غایت حشمت
و عظمت و نهایت تجمل و هیبت مردم مصر آنحضرت را پسر فرعون شمردندی و چون سن مبارکش بسی سال پیوست
آسیه جمیله از مخدرات اعاظم قبط را در سلک ازدواج آنحضرت کشیده و آنحضرت را از آن دختر دو گرامی پسر بوجود آمده و
و در هر یک از آن تعریس و تولید رسم و آداب ملوکانه و پادشاهانه اقامت فرموده شهر مصر را آیین می بستند و اکابر
و اعیان و جمهور مردمان در بزم عیش و سرور بکام دل می نشستند و روز بروز پرتو رتبه و مقام آسیه مکن موسی پسند
شرف و برتری و سربلندی و سروری متزاید میگشت تا اوان مفارقت آنحضرت از فرعون نزدیک رسید و اراده
کارکنان نهانخانه تقدیر دگرگونه گردید و چون موسی علیه التحیة والثنا در اوان دولت و اقبال و زمان عزت و جلال
که در حجر تربیت آسیه آسوده بفرزندی فرعون معروف و مشهور بود بحکم غیرت و جنسیت اعضا پیوسته بر اعقاب و اولاد
بنی اسرائیل ترحم میفرمود و از تکالیف شاقه بر ایشان ملول و محزون می بود و چون از خوف فرعون امکان معاونت
نداشت گاهی غبار آیینه ضمیر قدسی را ازین رهگذر باستین ... و پنهان از غلامان و خدمتگاران از لباس
سایر مردمان در کوچه و بازار مصر طوف میفرمود اتفاقا روزی بر سبیل تفرج براهی میگذشت قبطی قالون نام را که
خباز فرعون بود با بازار مکاوحت و منازعت با اسرائیلی گرم دید بنابرین خاطر انورش چون تنور خباز برافروخت
و خس و خار تحمل و شکیبائی او را سوخت لاجرم نخست بزلال نصیحت قبطی خواست که آبی بران آتش زند روی بوی آورده
گفت که این بیچاره را بیهوده میازار و دست از وی بدار که بدنبال کار خود رود و قبطی بسخن آنحضرت التفات ننموده
در آزار و افزار اسرائیلی افزود و موسی چون اصرار قبطی را در آزار اسرائیلی مشاهده نمود عنان شکیبائی از دست
داده از انجا که کمال حمیت او بود مشتی بر قبطی زد و آن سزاوار عذاب الیم بسبب آن مشت بسافل درکات جحیم گردید
و چون نایره غضب کلیم انطفا پذیرفت از صدور آن فعل پشیمان شده زبان بکریمه هذا من عمل الشیطان گشوده
بخانه مراجعت نمود و در روز دیگر بطرف کوچه و بازار توجه نموده خواست که معلوم فرماید که مردم بتفحص آن حال مشغول شده اند یا نه
باز همان اسرائیلی را با قبطی دیگر در مقام منازعت و مخاصمت دید بنابرین پیش رفته اسرائیلی را زجر نمود و گفت آخر چه شوم شخصی

که هر روز با یکی هنگامه نزاع و جدال گرم میسازی و هر لحظه با کسی لوای خصومت و معادات می افرازی آنگاه بجانب ایشان
روان گردید که اسرائیلی را از جنگ و خصومت و چنگ قبطی برهاند چون اسرائیلی اثر بطش و قوت موسی را دیده
بود گمان آنکه مبادا آنحضرت خواهد که به تنبیه و تادیب او پردازد آواز برکشیده که میخواهی امروز مرا بکشی همچنانکه دیروز یکی
کشتی و قبطی بعد از استماع این سخن دست از گریبان اسرائیلی کوتاه کرده چون شنیده بود که فرعون طالب آنست که قاتل قبطی
پیدا شود تا او را بقصاص رساند همان لحظه صورت واقعه را بعرض فرعون رسانید و چون پیوسته فرعون جویای آن بود که
بوسیله مناسب سرو بستان نبوت را از پای در آورد بخاطر گذرانید که بقصاص قبطی اگر آنحضرت را بقتل رساند دیگر آسیه را راه التماس
باز نماند لاجرم بشدت تمام باحضار آن عالیمقام فرمان داد و چون کاشکان قدم در طلب موسی گذاشتند همان نجار که صندوق
جثه آنحضرت ساخته بود آنحضرت را از قصد فرعون اعلام نمود و موسی بهمان هیات که از خانه بیرون آمده بود تنها بی
زاد و راحله و بی عدت و ساز سفر از شهر بیرون آمده روی بصحرا نهاد و پیاده راه می برید و منزل مقصود خویش را بنیاد است
و ببقول و گیاه مدارا میکرد تا بعد از هشت شبانروز بسر چاه مدین رسید و آن چاهی بود مانند فکر دوربینان عمیق و چون
اندیشه ارباب امانی بعید در پای درختی تنومند سایه گستر واقع گردیده و سنگی بر سر آنجا بزور و بازوی چهل تن گردانیده
و چون زمانی کلیم در آن مقام مقیم گردید فوجی از رعات را با اغنام و مواشی نامحدود دید که از اطراف صحرا متوجه
آن مکان شده اند و بر سر آن چاه ازدحام نمودند و سنگ را بدستیاری زور یکدیگر از سر چاه دور کرده با دلوی که چهل تن از حمل آن
عاجز آمدندی باتفاق آب از چاه کشیده اغنام و مواشی خویش را سیراب گردانیدند و باز آن سنگ را بر سر آن چاه گذاشته هر یک
براهی که آمده بودند باز گردیدند راوی گوید که درحینی که رعات بر سر چاه هجوم آورده در سقی اغنام و مواشی خویش اهتمام می نمودند دو دیگر
جمیله دو دختر قبیله نقاب بر آفتاب رخسار فرو هشته با گوسفندی چند که داشتند از دور ایستاده به نزدیک چاه نمی آمدند و چون
نظر مبنده بران دو فرزند از اغراض و داشت که در سقی اغنام خود انتظاری دارند و چون رعات گوسفندان خود را سیراب
ساخته بهر جانبی رفتند آن دو مستوره بپای ضعف و بیچارگی گوسفندان خود را بطرف چاه آوردند موسی بعجز و ناتوانی
ایشان رحم آمده بران تفقد و دلجوئی استفسار احوال ایشان نمود ایشان نخست به بیان علو نسب و سمو حسب خویش پرداخته
گفتند که ما دختران خطیب الانبیا شعیب پیغمبریم و بسبب آنکه ابنا و اولاد ایشان از خدم و حشم مهیا نشد از آنروی بی یار و یاوریم
و مستمره ایست که هر روز گوسفندان خود را بر سر چاه می آوریم و تا بی که از آشامیدن اغنام رعات قوی بازو میماند رفع عطش
گوسفندان خود نموده باز بگردیم موسی از استماع سخنان آن دو نیکنام متاثر گشته بر سر چاه آمده و بقوت سرپنجه عصمت و زور بازوی نبوت
که در ذات حقایق پیوستش برسم ودیعت پنهان بود آن سنگ گران را از سر چاه دور انداخته با آن دلو گران گوسفندان ایشان را
سیراب ساخت و ایشان را خوشحال و خندان بمنزل عز و شرف باز گردانیده خود در خنک قامت و آسایش بر سایه درختی که بر سر چاه

واقع بود گسترانید و روی نیاز بدرگاه کریم کارساز آورده حاجاتی که داشت معروض گردانید اما چون بنات شعیب بمنزل خود
بازگشته کیفیت واقعه را معروض پدر بزرگوار گردانیده سمتی از جلالت قدر و قدرت و قوت آنحضرت چون گوهر
در سلک بیان کشیدند شعیب که از عالم غیب مژده مصاحبت چنان صاحب دولتی بگوش هوش شنیده بود بامید ادراک
صحبت کلیم باشوق تمام دختر بزرگتر خود را بطلب آنحضرت فرستاد و موسی علیه السلم دعوت شعیب را اجابت نموده روی بمنزل شعیب نهاد
و چون بنزول خویش آن منزل را مهبط انوار فیض گردانید شعیب لوازم مهربانی و میزبانی بتقدیم رسانید و چون موسی از
تعب گرسنگی و مشقت راه باطمینان و آرام رسید بنابر التماس شعیب که احوال خیر مآل خود را از ابتدا تا انتها در رشته بیان
کشید و چون خطیب الانبیا را از علو نسب و سمو حسب آنحضرت اطلاع حاصل شد خاطر شریفش را بمواعید دلپذیر بنواخت و بمژده
خلاص و نجات از دست تعدی ارباب ظلم و طغیان ضمیر آینه نظیرش را پذیرای نقوش خوشدلی و شادمانی ساخت و انوار
جلالت قدر و آثار نباهت منزلت از جبهه همایونش چون آب از گوهر و نور از مهر انور ساطع و هویدا بود شعیب را همیه آن
در خاطر حقیقت مناظر خطور نمود که اجل بنات خویش را در سلک ازدواج آنحضرت منسلک گردانیده بدامادی چنان والاقدری
سر افتخار باوج اعتبار رساند و پس از آنکه از فحوای کلام کلیم استشمام رایحه قبول نمود تزویج دختر و وصال آن نیک اختر را
بران قرار داد که موسی مدت هشت سال برعی اغنام و خدمت شبانه قیام نموده اگر آن مدت را بده سال اتمام گرداند آن
اتمام از جانب آن حضرت عالیمقام مکرمتی باشد تمام و موسی بر حسب مرام و خواهش ملائکه کلام قبول آن عهد و پیمان نموده دل نهاد
رعی اغنام شعیب گردید ولنعم ما قال قائله بیت شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد٭ که چند سال بجان خدمت
شعیب کند٭ بالجمله چون مهم موسی در صحبت شعیب برعی اغنام قرار یافت شعیب فرمود تا آنحضرت بخانه که مقام
ضبط عصاهای انبیاست در آمده عصائی بدست آرد و با گوسفندان روی بصحرا گذارد و از ابن عباس روایت که شعیب را
هفت عصا از عصاهای انبیا در آن خانه مضبوط و محفوظ داشت و در میان آنها عصائی بود از چوب آس بطول ده
گز بمساحت آن زمان و آدم آن را همراه خود از بهشت آورده بود و دست بدست بشعیب رسیده و بآنحضرت بطریق وحی یا الهام
معلوم شده که آن عصا حواله بپیغمبری جلیل القدر از اولاد یعقوب که بشرف مکالمه حضرت پروردگار سرافراز گردد و آن
ذات والای مبارکی غیری باوی در سخن آید و روایات دیگر نیز درین باب بنظر رسیده که شرح آن موجب اطناب میگردد بالجمله چون
موسی بخانه که شعیب فرموده بود در آمد و خواست که یکی از آن عصاها را برداشته روی بصحرا گذارد همان عصا بدست موسی آمد
و آنحضرت عصای مذکور را برداشته از آن خانه بیرون آمد و چون شعیب بسبب ضعف قوت باصره و تشخیص شناسایی توانست نمود
بدست مبارک آن عصا را مس نموده بقوت لامسه آن را بشناخت و فرمود که ای موسی این عصا را بجای خود بگذار و عصائی دیگر
بردار موسی بفرموده عمل نموده بازگشت و آن عصا را که گذاشته بود خواست که عصای دیگر بردارد باز آن عصا خود بخود حرکت کرده

بدست موسی آمد و همچنین تا هفت نوبت با وجود سعی و اهتمام موسی در برداشتن آن عصا عصائی بجز آن بدستش نیفتاد و گمان
شعیب از وقوع این امر غریب بجزم منجر شد که آنحضرت خلعت نبوت و رسالت در پوشد و بشرف کلام الهی سرافراز
گردد آنگاه بموسی سفارش آن عصا نموده وصیت فرمود که ازین عصا غافل مباش که از وی امور عجیبه مشاهده خواهی نمود و جمعی
از ارباب سیر حکایت اخذ عصا را در حین مراجعت موسی از مدین بر وجهی دیگر ایراد نموده اند و در ذکر آن فایده جز طول کلام نیست
لهذا اعطاف عنان خامه از آن نموده بر لوح بیان مینگارد که چون موسی مدت ده سال برعی اغنام قیام نمود شعیب صفورا
دختر خویش را در سلک ازدواج آنحضرت منسلک گردانید و پس از دو سال دیگر که بخدمات شایسته خطیب الانبیا را از خویش
ممنون ساخت رخصت انصراف طلب نموده مسئول وی باجابت مقرون گردید و با اهل و عیال و اغنام و اموال از
مدین بصوب مصر رایت عزیمت برافراخت و پس از قطع مسافت بعید در شب ششم بوادی سینا رسید ابری تیره در هوا
پدید آمد و برودتی بافراط روی نمود لاجرم بحسب ضرورت در آن منزل بار اقامت گشوده توقف فرمود و چون کمال
برودت قوت حرکت از دست و پای همراهان برده بود بصفورای زوجه خویش امر فرمود که آتشی برافروزد
تا هیجان برودت هوا از لمعان حرارت آتش بسوزد موسی هر چند سعی کرد و آتش زنه و سنگ را بر یکدیگر زد گرمی ننمود
و اثری بران سعی و اهتمام بران مترتب نشد و حضرت کلیم بدین سبب مضطرب و حیران سر تفکر بر زانوی اندیشه نهاد
ازرا نور و پس از زمانی که سر بر داشت و نور نظر را در تفحص آتش باطراف و نواحی آن بادیه فرستاد از جانب طور سینا روشنی عظیم بنظر
انورش در آمد لاجرم بوجود آتش وجدان آن متیقن گشته بشتاب تمام عصا بر گرفت و اهل و عیال و همراهان را بتوقف
در آن مکان وصیت فرموده متوجه جانب طور گردید و از شرایف کلمات و کرایم تجلیات با آنحضرت رسید آنچه رسید گویند که از عمر
گرامی آنحضرت در حین توجه بجانب طور و رسیدن بپایه والای نبوت و رسالت چهل سال و سی بهجر در گذشته بود
و از منزل اقامت آنحضرت تا مقامیکه سواد دیده حق بینش بر بیاض آن روشنی محیط گشت دوازده فرسنگ بود
و چون باقدام کمال نفسانی و استعداد و قوت روحانی قطع آن مسافت نموده آنجا نزدیک گردید آتشی عظیم دید
که بی آلایش دخان و کدورت آن از فروع و غصان شجر اخضر سر بکره اثیر کشیده ساعت بساعت و لحظه بلحظه ساطع
آن شجر میشد و خضرت و نضارت شجر افزون میگشت موسی از سطوع آن آتش بی دود و طراوت و نضارت شجره متعجب و حیران
بهر طرف نگاه میکرد و نمیدانست که بچه کیفیت چراغ مهمانی خویش را از آن آتش برافروزد عاقبت شاخی هیزم خشک
با یکدیگر فراهم آورده بر هم بست و خواست که بآن حیله آتش گرفته بمنزل خویش باز گردد لاجرم بجانب آن آتش و آن درخت
متوجه گردید و چون به نزدیک درخت رسید آتش از آنحضرت اعراض نموده بجانب اعالی شجره مایل گردید و موسی ازین
بقدر مایوس شده خواست که بحصول مقصود مراجعت نماید آتش متوجه بجانب موسی گردیده با آنحضرت نزدیک

رسید و موسی بامید اخذ آتش دیگر باره متوجه بجانب آن درخت شد که باز آتش یکبار آتش بدستور سرکشی پیش گرفته
با علای شجره میل نمود و چند نوبت این صورت مکرر شده فکر و اندیشه تمام بخاطر آن عالیمقام راه یافت در این
اثنا آوازی شنید روح بخش فرح افزای که هرگز مانند آن صدائی و شبیه آن ندائی نشنیده بود و چون از خود بخود
گوش هوش فرا داشت مسموع وی گردید که گوینده میگوید که یا موسی پس کلیم علیه التحیة والتسلیم جواب داد که لبیک لبیک و هر چند بجانب
راست و چپ و فراز و نشیب و پیش و پس نگریست هیچکس را ندید و سه نوبت آن ندا مکرر گردیده در کرت چهارم بر زبان موسی
گذشت که نمیدانم چه کسی که آواز ترا میشنوم و ترا نمی بینم در این حالت ندائی شنید که من آنکسم هر جا که هستی با توام و از تو بتو نزدیکترم
منم آن خدائی که پروردگار عالمیانست و منم پروردگار تو یا موسی پس حضرت کلیم بسجده افتاد و جبین نیاز بر خاک نهاد و گفت
الهی این کلام تست که می شنوم یا کلام رسول تو خطاب آمد که کلام کلام منست و نور نور من و من پروردگار عالمیانم یا موسی
پیشتر آی و موسی از این کلام وهم و هراس تمام دست داده زبانش از گفتار و پایش از رفتار ماند و سراپایش مانند
برگ بید لرزان گردیده طایر عقل و هوش از آشیان دماغ شریفش پرواز نمود و چون دستگیری که بداد از پا درافتادگان
او رسد بجز حبل المتین عنایت بینهایت نبود بهزار حیله دست بعصا زده بر پای خواست و چون قوت رفتار در ذات
حضرت ذو القوة المتین ملکی را امر فرمود تا آنحضرت را بدرخت نزدیک رسانید و چون عزم نمود که نزدیکتر گردد
در آنحالت اشاره بخلع نعلین فرمودند و ابواب اطمینان و آرام بر روی دل از جای رفته آنحضرت گشودند
کاین وادی ایمن است کفش از پا بدر • وین ارض مقدس است فاخلع نعلیک • بالجمله چون در مشهد طور سینا که مقام شهود بود موسی
کلیم علیه التحیة والتسلیم شهید غمزه شاهد حقیقی شد از هستی مجازی خویش خلاصی یافت مؤسس اساس احسان و جود و شهریار
ممالک وجود آنحضرت را مشمول عواطف بیکران و عوارف بی پایان فرموده تشریف والای نبوتش در بر کرده و افسر
انجاح مطالب و اسعاف مآربش بر سر نهاد و خاطر انورش را بنور علم و معرفت بیاراست و ضمیر منیرش را مهبط انوار قرب گردانید
و چون خواست که آنحضرت را در تکمیل ناقصان بپایه والای کمال عرفان رساند و برسالت و هدایت فرعون و اتباعش مأمور
گرداند بحکمت بکرامت آیات واضحه و غایت معجزات لایحه پایه قدر و منزلتش را بدرجه اعلی و مرتبه قصوی رسانید و ضمیر منیرش را بر دیدن
آنها متمکن گردانید و خاطر وحی ناظرش را بملاحظه آنها معتاد ساخت منقولست که در بدایت امر جهت اظهار معجزه عصا آنکه
موسی در سخن گفتن دلیر فرماید پرسید که وما تلک بیمینک یا موسی آنحضرت بر سبیل تفصیل جواب داد که این عصاست تکیه برای
میکنم و گوسفندان خود را بدستگیری آن میچرانم و حاجتهای دیگر نیز بوی دارم آورده اند که از خواص عصا یکی آن بود که چون
از جائی بجائی سفر اختیار میکرد و محتاج ضروریات خود را بآن بار کرده قدم در راه میگذاشت و بهمراهی آنحضرت
چون حیوانات باربردار در رفتار آمده محتاج مذکور را بمنزل مقصود میرسانید دیگر آنکه هرگاه خاطر

مبارکش چو پای طعام مشتهی و هوای میکرده عصا مانند صاحب جانی و همدم روحانی از آنچه خاطر خواه آنحضرت بود حکایت مینمود
دیگر آنکه چون موسی گرسنه میشد عصا را بزمین زده قوت روزانه از زمین بیرون می آمد دیگر آنکه چون رغبت بتناول میوه
میفرمود عصا را در زمین فرو برده سبز میگردید و فروع و اغصان پیدا کرده میوه دلخواه آنحضرت بار می آورد دیگر آنکه
چون بسر چاهی میرسید که بسبب فقدان دلو کشیدن آب از چاه متعذر بود عصا را بجای دلو در چاه فرو میگذاشت و بقدرت
کامله بقدر یکه بآب رسد دراز میشد و بهیات دلو آب از آن چاه بر می آورد دیگر آنکه چون در شبها محتاج شمع و چراغ میگردید
مانند شمع فروزان مجلس آنحضرت را روشن میکرد دیگر آنکه اگر جویای بوی خوش میشد شمیم مشک و عنبر از وی فایح میگشت دیگر
آنکه چون دشمنی قدم در میدان معارضه آنحضرت میگذاشت عصا لوای خصومت و مقاتله می افراشت و آن دشمن را از سر موسی دفع میکرد
بالجمله چون آنحضرت از هیبت اژدها کردن عصا آگاه نبود بانداختن مأمور گردید و چون آنرا بیفکند اژدهای عظیم هولناک شد
بزشت ترین صورتی و مهیبترین هیاتی با دست و پا بر روی پدید آمد و از دهان وی دوازده دندان بحدت شمشیر و سنان ظاهر شد
و آتش از دهان وی جستن آغاز نهاد و دو چشم مانند برق در لمعان بروی ظاهر گشت و از منخر وی باد سموم وزیدن گرفت و
موی اندامش مانند خار مغیلان بر تن او راست ایستاد و ما بین اللحیین او هشتاد ذرع بنظر آنحضرت در آمد و مانند مناره بلند سر برا
کشیده و صفحات سینه اش برابر تخته سنگی گردیده و بهر طرف حرکت کردن گرفت و از حرکات وی شرری چنانچه از آتش بهنگام اشتعال
ظاهر گردد ظاهر گردید و موسی ترسان و هراسان روی بفرار آورد مقارن این حال ندای بدو آمد خذها و لا تخف سنعیدها
سیرتها الاولی در رسید و رعب و بیم از دل موسی زایل گردیده عصا را بگرفت و جناب جلال سبحانه برای آن
معجزه معجزه دیگرش اطمینان خاطر میفزود و آن نوری بود که از کف مبارکش میتافت و لمعان آن بر نور مهر تابان و ماه درخشان
غالب می آمد و چون خاطر شریفش بمشاهده آیات بینات و ملاحظه معجزات باهرات مطمئن گردید ندای اذهب الی فرعون انه طغی
بگوش جانش رسید و از آنجا که در امر نبوت و تبلیغ رسالت مخاطرات عظیم میباشد و حضرت کلیم بوفور فراست و کمال کیاست آنرا دریافته
بود در آنحال زبان سؤال گشود و حاجات خویش از قاضی الحاجات مسئلت و ضعف و ناتوانی خویش را معروض گردانید
طلاقت لسان و فصاحت بیان و مشارکت وزیر و معاضدت ظهیر و انشراح صدر و انفتاح ضمیر و اتباع انجشنده همت درخواست و خطاب
رب الارباب در رسید که ای موسی آنچه خواستی عطا کردیم و حاجات ترا برآوردیم و برادرت هرون را بمرتبه ارجمند نبوت رسانیدیم و
در تبلیغ رسالت با تو شریک و سهیم گردانیدیم موسی دیگر باره زبان بعرض مطلب گشوده گفت بار خدایا بدرستی که من پیش از این یکی از قبطیان را
کشته ام و میترسم که بر القصاص آن بکشند ندا آمد که ما ترا برای رسالت اختیار کرده ایم و بتشریف قرب و منزلت مشرف ساخته خاطر از همه جهت جمع
دار و جهت برهانیدن بنی اسرائیل کار که فرعون و فرعونیان را بر تو ظفر نخواهد بود و بهیچوجه متعرض تو نخواهند شد و بهیبت و ارعابش کار رسالت تثبیت
برادرت معاضد گردانم و شعار بحجج قاهره و آیات باهره ما علی مدارج عزت و قدرت رسانم و پس از اتمام حجتان آلا

انعام نبوت و رسالت و انجام عطایای کرامت و شریعت دیگر باره وحی الهی نازل گردید که تو و برادرت نزد فرعون روید و رسالت خود ظاهر کنید
و در ادای مراسم دعوت اهتمام تمام نموده تکاهل روا مدارید و بکلام لین و سیاق متین بنصیحت وی پردازید و بگویید که دست تسلط از
گریبان جان بنی اسرائیل کوتاه کرده ایشان را آزاد و مطلق العنان گرداند و از سلوک مسالک ظلم و طغیان متقاعد شده پیروی دین مبین
و صراط مستبین نماید و حجت و دلیل سبیل مستقیم و دین قویم بروی عرض کنید و او را باظهار لوازم وعد و وعید از حسن خاتمت و سوء عاقبت
آگاه گردانید اگر سعادت متابعت دریابد السلام علی من اتبع الهدی و اگر از اطاعت و انقیاد استبعاد جوید انّ العذاب علی من کذّب و تولّی
آنگاه موسی بر افروخت نور نبوت و دعوت از طور مراجعت نمود در هنگام سحر بیاران و منتظران خویش رسید و ایشان را باوردن نور نبوت و دعوت
در موقف مسرور گردانید و بزعم بعضی از ارباب سیر حضرت موسی از همانجا بعزم تبلیغ رسالت روی بمصر نهاد و کافل امور عیال بعد از آن اهل
و عیال آنحضرت را سالما و غانما بوی رسانید بالجمله چون موسی بعد از قطع منازل و طی مراحل بمصر رسید شب هنگام برسم اختفا متوجه
منزل مادر خویش گردید و مادر آنحضرت بنابر طول مدت مفارقت فرزند ارجمند را نشناخته از حال وی استفسار نمود موسی گفت مرد غریبم
و از راه دور در شب مهمان شما شده ام و تفقد میهمان بر ذمه ارباب فضل و احسان واجب و لازم میباشد بنابرین مادر موسی بلوازم میزبانی
و مراسم مهربانی پرداخته هرون از مجالست و مصاحبت آنحضرت ... و هرون در اثنای صحبت گرامی برادر را شناخت و بسر تمام مادر را آگاه ساخت
و پس از آنکه سالها بمفارقت موسی ممتحن و محزون شده بودند بمطالعه دیدار جانفزایش مسرت بر مسرت افزودند و موسی در همان شب اوامر الهی
و احکام پادشاهی را عرض کرده برادر را بادراک مرتبه نبوت بشارت داد و متعاقب آن ... دعوت آنحضرت را بسمع رضا اصغا نموده بدولت
... ذکر دیده بود و چون از ورود آنحضرت بمصر سه روز بگذشت و از مشقت اسفار و کلفت اخطار آسودگی یافت صباح روز چهارم باتفاق
هرون و مرتقبا الطاف کردگار بجانب دعوت فرعون شتافت و بعضی از ارباب اخبار در مولفات خویش چنین ایراد نموده اند که چون موسی نزدیک
مصر رسید وحی الهی بر هرون نازل شده او را از کیفیت احوال برادر کامیاب خبردار گردانید و بموجب فرمان واجب الاذعان بعزم استقبال موسی
از مصر بیرون آمده بر شط نیل یکدیگر را دریافته هم از آنجا بدر قصر فرعون شتافتند بر هر تقدیر منقولست که هفتاد حصار بر دور مدینه فرعون استوار
و پایدار ساخته بودند و در میان هر دو حصار قرا و مزارع و جداول و انهار بسیار بود و هفتاد هزار مرد مقاتل در آنجا بسر میبردند و بر گرد مدینه فرعون
که قصر سلطنت او در آنجا بود آب در خندق بسیار بود و شیران درنده و سباع ضاره در آن بیشه بیرون از عد و شمار اقامت داشتند و این قصر ... که مردم
از آن راه بدروازه های شهر می آمدند و اگر کسی از آن راه انحراف جستی بچنگال شیران پیل صولت و ببران اژدر مهابت گرفتار گشتی بالجمله موسی و هرون
بدروازه شهرستان رسیده در را بسته دیدند موسی عصا را بر دروازه زده مفتوح گردید و آن فتح باب فتوحات بی اندازه از دو جانب رسید و همچنین
بهمین طریق از هر حصار بحصاری راه می پیمود و موسی دروازهای بسته را بکلید عصا میگشود تا بگلستان و بیشه شیران رسیدند و آن زبردستان قوی
چنگال که در حقیقت ... از ... از هیبت صدای کف زدن موسی راه فرار پیش گرفتند و هر یک بگوشه گریخته و ... خویش را
بیکم ... متوجه گشتند موسی بدر قصر عالی فرعون رسیده ... کسی از ترس ... ایشان را بر در قصر آن ظالم بد کردار اظهار نکرد ...

نیز از حال برادرم

بطریق جدی و ادب

شخصی که در مجلس فرعون بمسخرگی ... فی الجمله آنکه موسی و هرون بر در قصر ... آن ملعون آگهی داشت ... و مرور از ایشان پرسید که شما
چه کسانید که بچنین جای آمده اید و شما را بچه کار ... ایشان جواب دادند که ما ... فرستادگان پادشاهی که مجموع عالم بنده اویند
و بر آستان جلالش جبهه عبودیت و بندگی میسایند و پادشاهان گردن افتقار ... بر درگاه حضرتش ... و عبادات مینمایند و ما فرستادگان
خداوند عالمیم بجانب فرعون که او را از خواب گران غفلت بزلال مواعظ و نصایح سودمند بیدار سازیم مسخره بمجلس فرعون در آمده پس از آنکه خاطر ... بسخنان
هزل آمیز منبسط ساخت عرض نمود که ایکاش خداوندی تو ... امروز عجیب ... که ... شیران مردم خوار ... و چون آن ملعون کیفیت واقعه
استفسار نمود مسخره زمین عبودیت ببوسید و گفت که امروز بر در قصر دو کس دیدم که شیران از مهابت ایشان چون روباه از چنگال شیران گریزان
نهان شده اند و چنان ... که بعلم سحر سنگ تفرقه در میان شیران و درندگان انداخته باشند و چون با ایشان مرا گفت و شنید ... از
ایشان سخنی عظیم شنیدم که عرض آن در خدمت تو کمال جرات و محض بی ادبیست فرعون پرسید که چه گفتند مسخره جواب داد که ایشان گمان میبرند که بجز تو
خداوندی دیگر هست که پدید آرنده زمین و آسمان و پروردگار عالمیانست فرعون از شنیدن این سخن آتش غضب افروخت و علی الفور فرمان داد تا موسی و
هرون را بمجلس در آوردند و در آنروز مجلس آن ملعون ... آراسته بود و بحضور ... امرا و اکابر و اعیان و سرهنگان و حاجبان و خلقی کثیر برسم تماشا
از دور و نزدیک بهم پیوسته جمعی ایستاده و گروهی نشسته بودند مجلس ... روی نموده که ... نظیرش دیده و دیده فلک ندیده و گوش زمانه و زمانیان
نزدیک بآن ... نشنیده بالجمله چون فرعون بجانب موسی نظر کرد پشمینه پوشی دید نعلین در پای و عصا در دست ... در نظر اول آنحضرت را شناخت
و بصورت خود را از شناختن ... پرسید نام چه داری گفت موسی بن عمران فرعون پرسید که چه کسی و از کجا موسی گفت بنده از بندگان خداوند زمین
و آسمان که مرا از خاک آفریده و عاقبت باز بخاک خواهد برد فرعون گفت ... اعتراف کنی بنده از بندگان فرعونم و پرورده
نعمت ویم زیرا که تو ... سالها ... بزرگ و در خانه ما تربیت یافتی و ... یعنی شخصی از بندگان مرا کشتی و ... حق ... کافر
بیاوردی و از دیار ما فرار اختیار کردی و اکنون که باز آمده دعوت نبوت میکنی موسی گفت ... من قصد ... نکردم و مشتی بر آن شخص زدم و گمان داشتم که بدان سبب هلاک
نشود و برین تقدیر قصاص لازم نمی آید و چون بدانستم که بنابر عداوت جبلی ... تو بر افنا و اعدام من مصروف ... از خوف تو فرار
نمودم و ... ازین ... و آب ... است ... از دیار ... کردم و ... مشقت سفر و تعب
خوف و خطر آوردم خداوند کریم آن خطای را بعفو و بخشش مغفور گردانید و بپایه والای نبوت و مرتبه ارجمند رسالت رسانید و بدعوت تو و قوم تو فرستاد
و برادرم هرون را در این امر شریک ساخت و اکنون عجب حالتیست که مرا بکشتن کافری سرزنش مینمائی و حال خود ... که چهار
صد ... فرزندان بنی اسرائیل ... فرزندان بیگناه ایشان ... لوای خصومت افراشته اکنون ...
و ... احوال ... بنی اسرائیل ... احوال خویش باز کند ... و پس
از آنکه در میان موسی و فرعون مناظرات و مکالمات بسیار طول کشید کار باتمام حجت و دلیل رسید بقوت معجزه و دلیل و برهان چنانچه کتاب ... ببعضی از آنها
ناطق است موسی غالب و فرعون مغلوب و ذلیل گردید و گفت ای موسی ... [illegible]

دیگری قیام نماید بر آینه رنج بیهوده کشیده‌ام و در طلب نجات معاد مراد او آید چنانک بتمام موسی فرمود که بگو تا از برای تو سه چیز میسر گردد که حضرت کبریا سبحانه تعالی
و حجتی با هر بین از انذار گذاشته و لوای اقتدار مراتب بنی اسرائیل در درجه حصول افراشته فرعون گفت اگر راست میگوئی آن حجت را ظاهر گردان موسی عصا را
از کف بینداخت فی الحال آن چوب خشک اژدهائی گردید عظیم و ثعبانی بغایت جسیم آتش از دهان او شعله زدن گرفت و دود از بینی وی
برون آمدن آغاز نهاد و چشم انگاره سرخی چون دو مشعل افروخته بنظر بینندگان درآمد و از سوراخ بینی اژدها بر یکدیگر آوازی مهیب بگوش خلایق میرسید
و مانند شتر مست درغریدن آمد و بر هر چه گذشت در هم شکست و بسبب نفس وی عالم تیره گردید و مردم از بیم بهم برآمده روی بگریز نهادند و زیاده بر بیست و پنج هزار
کس میان ازدحام از پای درآمدند و بعد از آنکه زمانی روی بتخت فرعون آورده او را با تخت در سینه بکام درکشد فرعون از مشاهده آن شکل غریب و آن منظر
مهیب عنان اختیار از کف داده از تخت بر افتاد و با آنکه پیشتر از آن در چهل روز یک مرتبه باستراحت رفتی درآن روز چهل مرتبه روی بمبرز استراحت نهاد نقلست که
فرعون از صعوبت شدت آن حالات بی قوام سر بر استوار کرده فریاد الامان از جان ناتوان برآورد و از حضرت موسی رفع آن بلیه را مسئلت نمود مشروط
بر آنکه کمر متابعت شریعت آنحضرت بر میان ببندد و دست تطاول و تعدی از گریبان بنی اسرائیل کوتاه گرداند ایشان را بموسی سپارد و لاجرم آنحضرت
اژدها را بگرفت و در کف آنحضرت بحال اصلی بازگشته عصا گردید و براثر آن معجزه دیگر ظاهر فرمود که بر ثبوت نبوت خویش معجزه دیگر دارم فرعون گفت
کدام است موسی دست در جیب کرده بیرون آورد و از شعاع آن چشمها خیره گشته جمله بروی درافتادند و فریاد الامان برآوردند و بزبان حال چنانی
آن کشادند بیت عجب مدار که کوته نظر نبیند حالش که چشم شب‌پره را نور آفتاب نه بیند بعد از آن فرعون بزبان عجز و نیاز از آنحضرت در
خواست که آن نور باز گرداند و ایشان را مهلت دهد تا در این باب با یکدیگر مصلحت نمایند اما بنی اسرائیل آورده‌اند که چون حضرت کلیم بمنزل اغراض شرف خود بازگردید
فرعون پنهان از قوم آنحضرت را طلبیده گفت ای موسی بیست و چهار آیات کشتی گویا از برای امثال این قسم رهبان آمده موسی جواب داد که اگر بگو تامل نمائی
کننده ایشان بحقیقت توئی زیرا که بجز خدای زمین و آسمان و پروردگار آشکار و نهان کافر شده و این قوم را بکفر و شرک تکلیف نمودی اکنون آغاز مواعظ
و نصایح سودمند نموده آن طاغی باغی را بعبادت حضرت خداوند جل جلاله دعوت فرموده فرعون گفت که اگر دعوت ترا اجابت نمایم جزای آن
چه باشد موسی فرمود که در ازای آن چهار چیز که از آنجا آری من چهار چیز بتو بخشم فرعون پرسید که آنها کدامند موسی فرمود که اما آن چهار چیز که از تو طلب
هست آنست که عبادت کنی خداوندی را که جز او خداوند دیگر نیست و اما چهار چیز که من در عوض بتو دهم اول دعا کنم که خداوند جوانی بتو دهد
که پیری در عقب آن نباشد و پادشاهی بتو بخشد که کسی را قدرت انتزاع آن نباشد و صحتی کرامت فرماید که بیماری در دنبال آن نبود و بهشت عنبر سرشت
و بقای مخلد در آخرت بتو ارزانی دارد پس فرعون جواب آنحضرت را موقوف بمشورت بعضی از عقلا نموده موسی بمقام خویش بازگردید و فرعون
بخلوت بخانه درآمده صورت واقعه را با آسیه زوجه خویش در میان نهاد آسیه فرمود که هیچ عاقل دست ازین نعمتهای بیزوال باز ندارد
و توقف و تامل را در حصول آن جایز نشمارد و زینهار که بقبول موسی تعلل نمائی و خود را بر سر سلطنت پایدار بنعمت جوانی و صحت کامرانا متمکن گردانی
اما بعد وقتر ع از کوزه همان برون تراود که در اوست نصیحت سودمند آن مخدره اگرچه در دل فرعون چندان اثری نکرده در رد و قبول توقف
با هامان بیسرو سامان مشورت نمود هامان گفت که هیچ عاقل پس از عزت ذلت بندگی اختیار نکند بعد از آنکه سالهای فراوان بر مسند عز

الوهیت نشسته بیشی امروز مرتکب ذل عبودیت میشوی و پس از آنکه مدتهای مدید خلایق عبادت تو کرده باشند اکنون بعبادت دیگری عادت نمائی
و اینکه میگوید که موسی بازاء اطاعت تو چهار چیز وعده داد از آنجمله یکی ملک پادشاهی است که در تصرف داری و هیچکس از تو انتزاع نتواند کرد و دیگری
جوانیست و آن بخضاب موی سر و لحیه صورت پذیر میگردد و دیگری صحت مزاج است و آن بقبول قول اطبای حاذق حاصل میشود و چهارم بهشت است
بیدانه اما مرغ بهشت و حدیث خلد محض قول و حکایتی است من گمان نبرم که بهشتی ورای این بساتین و باغات که در تصرف شاه است باشد لاجرم فرعون
سخن کلیم بنابر استصلال هامان و شیطان رجیم از اطاعت و انقیاد حضرت کلیم ابا و امتناع نموده ارکان دولت و اعیان مملکت را طلبیده گفت که رای شما
در باب این دو ساحر که میخواهند که بسحر خویش شما را ازین دیار آواره کرده ملک را تصرف نمایند چیست و دفع و رفع ایشان بچه طریق باید کرد عظمای قوم
مصلحت در احضار مهره سحره دیده گفتند که دفع سحر هم بسحر توان کرد باید که فرمان دهی که در ممالک تو هر جا ساحری ماهر بوده باشد بدرگاه سلطنت
تو حاضر گردد و چون جمعیت ایشان دست دهد با سحر موسی معارضه کنند لاجرم فرعون تصویب رای ایشان نموده باحضار سحره فرمان داد
و تفحص نموده در قلمرو آن نامه سیاه هر جا ساحری دانا بود حاضر ساختند و فرعون آن جماعت را که بقول اصح هفتاد و دو نفر بودند بلطف شاهانه
امیدوار گردانیده خاطر ایشان را بمواعید کریمه مطمئن ساخت و قرار بر آن دادند که در روز شنبه که عید قبطیان بود در عیدگاه اجتماع نموده هر یک
هنر خویش بنمایند تا غالب از مغلوب و حق از باطل متمیز گردد و چون زمان مهلت منقضی گردید و روز موعود رسید خلایق از تنگی تمام از خواص
و عام روی بعیدگاه نهادند و خلقی انبوه که کوه از کثرت ایشان بستوه آمد مجتمع گشته و ساحران با جمعیتی تمام و تجملی لاکلام از جانبی صف کشیدند و
و بر نجات خویش اگر بر یکدیگر بافته بودند حاضر کردند و بر جانب فرعون بمزید انعامات مستظهر و خوشدل گشته منتظر ورود موسی و هارون
بودند تا حضرت کلیم برافقت هارون و معاونت خداوند کارساز قدیم قدم در آن انجمن گذاشت و بخت با سحره ملاقات کرده لوازم نصایح و مواعظ بتقدیم رسانید و ایشان را
از عاقبت کار ترسانید که عذاب جاوید از اهل آن آگاه گردانید و چون ساحر از اثر بر سیات درشان و صورت حال کلمات آن دو سعادتمند افتاد در این معنی که ایشان ساحر
باشند متردد گردیدند پس از تامل و تفکر بسیار آواز برکشیدند که ای موسی اگر امروز تو غالب باشی متابعت تو اختیار کنیم و اگر ما غالب آئیم فرعون خود
کرم باید کرد و بعزت و عون فرعون امیدواریم که غلبه ما را بود پس از آن بدستوری موسی ریسمانها و عصاهای خود را در آن صحرا افکندند و حرارت
آفتاب عصاها و حبال ایشان را که مجوف و مملو از سیماب ساخته بودند در حرکت آورده خلایق آن اجسام حیلی گمان برده روی بهزیمت نهادند و حضرت
کلیم از مشاهده آن حالت اندیشناک شده بهارون خطاب فرمود که مبادا خلایق را نیز از قبیل این ساحران گمان برند و منتظر فرمان بود تا خطاب مستطاب
لا تخف انک انت الاعلی و الق ما فی یمینک تلقف ما صنعوا انما صنعوا کید ساحر و لا یفلح الساحر حیث اتی در رسید و [illegible]
و عصا بینداخت و چون عصا از کف موسی جدا شد اژدهائی گردید آتش فشان و ثعبانی کوه پیکر و روی بحبال و عصاها کرده تمامی آن حبال و عصیه‌های ساحران
آورده تمامت آنها را در کام کشید و پس از آن آهنگ تبه فرعون کرد تا آنرا نیز فرو برد فرعون از هیبت آن واقعه بی اختیار فرار برقرار اختیار کرده
خلایق بهم برآمدند و روی بهزیمت و شورش عظیم در آن صحرا پدید آمده بروایتی شش هزار کس در آن روز لگدکوب محنت و بلا و پایمال شدت و عنا
گشته هلاک شدند و پس از آنکه آن اژدها بطریق معهود در کف موسی عصا شد آنحضرت اخلاق این قوم و ملت ابراهیم دعوت فرموده آغاز نهاد و هفتاد

قبیله از قبایل قبط بشرف ایمان مشرف گردیدند و چون صدق نبوت موسی و هرون بسبب فقدان حبال و تماثیل ساحران بر ایشان عیان
گردید و بیقین دانستند که حضرت موسی مؤید بتایید آسمانیست چه اگر منشا آن سحر بودی بایستی که تماثیل و اشکال ایشان بحالت اصلی معاودت
نمودی متوقف بحجت حضرت کلیم نشتافتند و سعادت ایمان و اسلام دریافتند و چون فرعون پلید بر ایمان آن سعادتمندان مطلع گردید آثار
انکار فرموده بعد از مخاطبات عنیف بقطع و صلب تحذیر و تخویف نمود که اگر از ملت بیضا رجوع ننمایند مقطوع و مصلوب گردند و آن
سعادتمندان ادراک سعادت شهادت را بهستی چند روزه رجحان داده دل بر مرگ نهادند و از حضرت عزت ثبات خاطر و صبر بر شداید مسألت
نموده سپر یکتائی بر سر کشیده مردانه برابر تیرباران سهام حوادث ایستادند و بعد از آنکه آن مردود طرح عقوبت آن قوم جانب مجموع ایشان رجوع نمود
آسیه بنت مزاحم که سالها در زوجیت آن کافر فاجر مزاحم روزگار فرخنده آثارش بود بضرورت با آن مردود طریق مدارا و مواسات می‌نمود دل
بستوه آمده ایمان خویش ظاهر گردانید و در باب ثبوت نبوت موسی و هرون با فرعون احتجاج را بمرتبه لجاج رسانید و فرعون لعین بنا
بر کینه دیرین که بسبب تربیت موسی از وی در دل داشت حکم بعقوبت آن پرده نشین حرم عفت نموده آن بیگناه را بعقابی شدید گرفتار
ساخت و در آن حالت وی نیاز بدرگاه کریم بی نیاز آورده بهشت جاودان و نجات از فرعون و فرعونیان را بدعا مسألت نمود و فوجی از ملائکه کرام با هودجی
از نور باستقبال جان نازنینش شتافته روح پرفتوحش در آن هودج جای داده بمنزل روح و راحت و سرور و مسرت رسانیدند و بزعم طایفه از ارباب سیر
آسیه در حینی که فرعون حکم بقتل ماشطه دختر خود نموده بود و آن بیگناه را بگناه خداپرستی در عقوبات عذاب بسته ایمان خویش ظاهر گردانید و خود را بجنت
رسانید و خلاصه قصه آن ماشطه آنست که بتایید الطاف نامتناهی او سعادت ایمان روزی شده بنا چار از دختر فرعون و امثال وی پنهان میداشت روزی
در اثنای شانه کردن موی آن دختر شانه از دستش بیفتاد و چون خواست که آنرا از زمین برگیرد بسم الله گفته آنرا برداشت دختر فرعون چون این نام شنید بغایت
متعجب گردیده از وی پرسید که این نام که بود که بر زبان راندی آن نیک زن جواب داد که این نام الهیست که پدرت و همگان بنعمت پادشاهی و جاه از
عنایت بیغایت او دارد و آنچه از مرکز خاک تا محدب فلک الافلاک بنظر آید از قدرت اوست و دختر این حکایت بسمع پدر رسانید فرعون فرمان داد
تا دستهای او را بمسمار آهنین بدوختند و طشتی آتش افروخته بر سر وی نهادند تا از دین موسی تبرا نماید و چون دیدند که از کیش خویش باز
نگردد بفرمان آن پلید تنوری چون کوره آهنگران تافتند و طفل سه ماهه ویرا از دامن آن شیرزن ربوده در آن تنور انداختند و آن کودک
در آتش میسوخت و زبان حالش مادر بلاکش را طریق تحمل و شکیبائی می‌آموخت تا هر دو برافتادند بروضه رضوان شتافتند و جمعی از قبطیان بظهور این معجزه
از کفر و پرستش فرعون نجات یافتند و پس از وقوع این واقعه عظیم چون فرعون ملاحظه نمود که جمعی از قبایل قبط بموسی ایمان آوردند و وجود کثیر
الجودش بسبب مباهات و افتخار و وسیله عزت و اعتبار بنی اسرائیل گردیده حکم فرمود تا قبطیان دیگر بیشتر از پیشتر قصد و آغاز نمودند و زیاده
معهود تکالیف شاقه ایشانرا مکلف گردانند و بنی اسرائیل ازین جهت روی باستعانت بحضرت کلیم آورده عرض نمودند که یا رسول الله پیش از ظهور مقدم
همایونت باذیت این قوم مبتلا بودیم و عقوبت حکم ایشان میکشیدیم لکن بموجب بشارت صدیق و وصیت آبا و اجداد خاطر بظهور دعوت و وقوع
نبوت تو خوش ساخته بودیم و خلاص و نجات خود را موقوف آن موهبت میدانستیم اکنون که بیمن عنایت الهی باین سعادت فائز گشته‌ایم و از ما نه

بشعاع خورشید عالمتاب دولت بعثت تو روشن گردیده همچنان ببلای اذیت قبطیان گرفتاریم و هر لحظه بعقوبات گوناگون ایشان در آزار
و هر روز دست تسلط ایشان قوی تر میشود و شدت تعب و آزار ما افزونتر میگردد و پیش ازین تاب مشقت و طاقت آزار نداریم یا اجازت فرمای
که بطریق فرار هر یک بطرفی از اطراف آفاق رویم یا دستوری ده که با ایشان حرب کنیم و الا اندیشه تدبیری و کاری دیگر نمای که سبب راحت ما گردد
موسی زبان وحی ترجمان بتسلی ایشان گشوده زبان بکریمه عسی ربکم ان یهلک عدوکم و یستخلفکم فی الارض که در قرآن فرموده و نازل گشته
دلهای پریشان آن ستمرسیدگان را بمرهم امیدواری و مهربانی مداوا نمود و چون خاطر شریف موسی پس از نصایح و مواعظ سودمند و ظهور
آیات بینات از اطاعت و انقیاد فرعون و فرعونیان بمایوس و حرمان گردیده بر آن گروه خذلان پژوه دعا فرمود لاجرم و فوج فوج بلاها
از حضرت خالق البرایا بر ایشان متواتر و متوالی گردید و سپاه محنت و تعب و عقاب بر دو اسپه بر اثر یکدیگر رسید نخستین بلیه قحط بود که
تا مدت سه سال امتداد یافت پس از آنکه کارشان بجان رسید نزد موسی رفته فریاد الامان برآوردند و رفع آن بلیه را از جناب موسی بشرط
ایمان التماس نمودند آنحضرت دعا فرموده روزگار ایشان از شدت قحط براحت فراخی و سعت مبدل شد و بنابر آنکه وعده اطاعت بر طاق نسیان
گذاشته بضلالت اصرار نمودند طوفانی ظاهر شد که اکثر مساکن قبط بسبب آن غریق گرداب فنا گشته و ارباب سیر را در کیفیت آن طوفان اختلاف
جمعی گویند که طوفان آب بود و بعضی بمرگ و وبا تفسیر نموده اند و گروهی بطاعون و طایفه بقرح و دماميل تاویل نموده اند و ظهور علت آبله
در میان بنی آدم از آن روز شروع شده بالجمله آن طوفان تا هفت روز امتداد یافته کار بر ایشان دشوار گردید و بدستور پیش بدرگاه کلیم
شتافته رفع آن نازله را از نزد مسألت نمودند و چون بدعای آنحضرت آن بلا مرتفع شد ایمان نیاوردند عذاب ملخ بر ایشان مسلط شده
مزارع و باغات و جهات ایشانرا نابود گردانیدند و پس از هفت روز که بدعای موسی آن بلیه رفع شد و اثر اصرار ایشان در تمرد و طغیان هیچ کم نشد
هفت روز دیگر ببلای قمل گرفتار آمدند و شدت آن بلیه بحیثیتی بود که مجموع حروث و اشجار و نباتات و اثمار و حبوبات و بقاع و فرش و اوانی
و طعام و شراب و اعضا و ابدان و مشغولات ایشانرا فرو گرفته صبر و قرار از دل کفار نابود ساخته بود و چون بوئی از ایمان بمشام آن تیره دلان نرسیده بلیه
تسلط ضفادع مبتلا گردیدند و پس از کشف آن محنت و مشقت چون در جحود و عناد افزودند بر تعالی آب نیل را بر قبطیان خون گردانید و در خبر
طاقت ایشانرا بگرداب خون کشانید چنانکه از کمر شاسرائیلی آب صافی در قدح می‌آورد و قبطی کام و قدح پر خون میکرد و این بلیه شده تا هفت
روز ارباب طغیانرا دیده و دل پرخون داشت و چون این آیت نیز آبی بر روی کار ایشان نیاورد و وحوش صحرا بمنازل ایشان هجوم آورده
تا هفت شبانروز دیگر ازین رهگذر بعذاب دردناک گرفتار بودند آنگاه وبا در دواب و مواشی ایشان افتاده بیشتر از آنها تلف شد و چون تلف
حیوانات آن بهایم شهر را آب و علف فرا بزواری کار بلدی ثمود و شبانروز دیگر بهیر گرم ها و هبوب بادهای شدید و باریدن بارانهای گران
وشدت رعد و برق زهره شکاف گرفتار گردیده اساس صبر و طاقت ایشان بباد فنا رفت چون هیچیک از آیات مذکوره زنگ کفر و طغیان از آینه
زنگار گرفته دل آن قوم نادان پاک نکرد و بنی اسرائیل همچنان در انتظار فرج بودند وحی سماوی متضمن بشارت هلاک آن قوم ناپاک بموسی رسیده فرمان
الاذعان صادر گردید که تمامت بنی اسرائیل را جمع کرده از مصر بیرون برد و بر لب دریای نیل منتظر وقت باشد تا اراده والای کریم کارساز ایشانرا از آن

دریای پرشور عبور فرموده فرعون و اتباع او را هلاک گردانید و از بحار اما آتش دوزخ رسانید لاجرم جناب موسی روسای بنی اسرائیل و اشراف
و اسباط را طلب کرده مضمون وحی الهی با ایشان رسانید مجموع آن قوم را بتهیه اسباب سفر مامور گردانید و ایشان از مجلس موسوی متفرق گردیده
شروع در تهیه اسباب سفر نمودند نقله آثار چنین آورده اند که بعد از ایمان سحره که با موسی یا لاکرفته و جمعی کثیر با آنحضرت ایمان آوردند
فرعون گفت مرا با موسی کاری نیست و جنگ و جدال من با خدای اوست بنا بر آن هامان را فرمود تا بر یکی قصر عالی رفیع بر افراخت و آن بنا و عمارت را بسی بلند ساخت
بقول یکی از متاخرین مورخین هر یکسال پنجاه هزار بنا روز و شب مشغول بود و آن بنا را بجد تمام آن بنا بفرعون رسید بر بالای آن قصر رفته تیری بجانب آسمان
انداخت بفرمان الهی ملکی آن تیر را بخون ماهی آلوده بسوی فرعون افکند و آن سفله نادان اظهار مسرت و شادمانی نموده از آنجا بازگردید و با اعوان خویش گفت
که خدای آسمان را کشتم و پس از آن جبرئیل بفرمان ملک بگوشه بال خود آن قصر را پاره پاره گردانید و قطعه از آن بلشکرگاه فرعون افتاد و خلق کثیر روانه بئس المصیر
شدند بخشی بر دریا و بخشی بر بیابان افتاد و بزعم بعضی از ارباب سیر این قصه در اثنای ظهور آیات تسع بوده و مدت مکث موسی در میان قبطیان از ایمان سحره تا آن
بیست سال بوده و ظهور آیات تسع در یکسال و یازده ماه جلوه ظهور نموده بالجمله چون بنی اسرائیل بفرمان الهی متوجه استعداد سفر گردیدند تا یکماه هر روز در آن
امر نوعی مشغول بودند و چون مقصود از انقیاد تاخیر و تعویق نبود روزی موسی را گفتند که سبب تاخیر و تعویق ما از رفتن چیست بنی اسرائیل معروض داشتند که ما مامور
این واقعه گشته ایم و یوسف در آخر ایام حیات خویش وصیت فرموده بود که چون بنی اسرائیل از مصر بیرون روند قبر و جسد شریف آنحضرت را همراه ببرند و بمدفن آبای او
بنزد کنعان رسانند و بنا بر طول ایام کسی نمی داند که آن سرور کجا مدفون است لاجرم جناب موسی بتجسس آن گوهر نایاب مشغول گردیده از هر کس پرسید کسی نشان آنرا
نشان داد مگر پیرزالی که بر آن امر اطلاع داشت و چون بفرمان حضرت کلیم آن زال فرتوت حاضر گردید موسی از وی سراغ قبر یوسف پرسید زال گفت آن مکان را بشرط اطلاع میدهم که
با من عهد نمائی که در بهشت رفیق تو باشم موسی قبول نمود پس زال او را معروض داشت که قبر آنحضرت در میان دریا نیل است و چون دعای تو مستجاب است از خدای تعالی بخواه که
ظاهر شود و سپس انجاح مطلب آن عجوزه از کریم بی نیاز درخواست نمود که در حق او دعا نماید و حق سبحانه قبول فرمود پس از آنکه دعا
آنحضرت بهدف اجابت رسید موسی در میان نیل برقم و نشان وصف وی رسیده و آنحضرت فرمود تا آب را از آن موضع دور گردانیدند زمین را شکافته
دیدند صندوقی که از سنگ رخام یا از زجاجه ساخته بود از آن مکان بیرون آورده در موضعی مناسب در خارج شهر بحفظ آن پرداختند پس از آن
بجد تمام باستعداد سفر قیام نموده بر خروج عازم گردیدند و چون زمان خروج نزدیک رسید موسی بوحی الهام با اشارت فرمود که بنی اسرائیل الی اللیل حلی
و حلل قبطیان را به بهانه عروسی عاریت گیرند و بنان شب آن شب را بجهت حمل متعلقی و معاش تا حرکت در آیند و چند علامت خروج هر یک از ایشان آنکه گوسفندی
ذبح نموده از آن ذبح کف خونی بر در خانها بنویسند و شبانگاه که هنگام نزول و سکون خاص و عام است کوچ کرده از مصر بیرون رفته شوند
اهل و عیال خویش را بر گردانیده بموضع معهود رسیده قصد عبور از دریا نمایند و ایشان بموجب فرمان موسی با جمیع آن اموال به ساحل دریا شتافتند و چون رسیدند
یکی از ایشان معروض کرد که اطاعت حضرت کلیم هرون را مقدمه لشکر گردانیده میمنه و میسره را بسرداران سپاه و اسباط و اولاد یکی از سپه و یوشع بن نون و
اشراف سبط یوسف و ابن یامین داده قلب را خود با اولاد خویش روان شد و در شب یکشنبه نهم محرم از مصر بیرون آمدند و بروایت جمعی از اهل کتاب خروج موسی
از مصر شب پنجشنبه یازدهم نیسان بوده و سنین عمر گرامی آنحضرت در آن حین هشتاد سال پیوسته بوده و بنی اسرائیل بنا بر تصحیح و روایتی شصت هزار شدند در

آن شب نان فطیر پخته خوردند و یهود آن روز را عید فطیر خوانند حرمت میدارند و عید اول و اعظم یهود آن روز باشد و هر که در آن عید از نان فطیر
ایشان که در برابر کلیچه مسلمانان است نخورد با وی احسان کنند و در آن شب بموضعی که از اهلین الشر که متصل بنزول کرده اند و از اینجا حرکت کرده
بنزدیکی که موسوم بود بجایی رسیده فرود آمدند و چون صباح نهم محرم قبطیان از خواب غفلت بیدار شدند و بر جلیه بنی اسرائیل و رفتن ایشان آگاه
گردیدند از فقدان اموال بیدرنگ خانه از اموال یعنی حال ایشان گریبان اشتغال را با استعجال بدرگاه فرعون شتافتند و صورت واقعه را معروض
او گردانیدند و فرعون از شنیدن آن خبر غرق بحر حیرت گردید آخر الامر با جمیع سپاه و لشکر فرمان داده خواست که همان لحظه تعاقب بنی اسرائیل
نماید اما بواسطه شیوع موت فجاه در محلات مصر و فوت اکثر اکابر و مخدرات قبطیان صورت مقصود روی ننمود و بامداد دوشنبه دهم محرم که
صبح عاشورا و شام ادبار اعدا بود با لشکران بیکران بتعجیل تمام برابر موسی روان شد و چون شش ساعت از روز بگذشت مقدمه لشکر فرعون در
کنار دریا نزدیک بسپاه موسی رسید بنی اسرائیل که آن دیدند گریه و زاری آغاز کردند و فریاد بر آوردند که یا نبی الله اینک دشمن رسیده عاقبت کار ما گرفتاری
و اسیری کشیده زیرا که آتش تیغ دشمن در دنبال و دریای آب در پیش این بیچارگان پریشان احوال است ع ببین بچشم و بحال ما رحم کن که حال
خراب است موسی جواب داد که آفریدگار من عز و علی مرا بنصرت و فیروزی وعده فرموده اند و یقین میباشید که هم اکنون فرج میرسد و مقارن اینحال جبرئیل
امین بفرمان رب العالمین در رسانید که اضرب بعصاک البحر و موسی بحکم رب العزه عصا بر دریا زد و کشف الغطاء عن وجه الماء فی الحال
فی الحال دریا بعدد اسباط بنی اسرائیل دوازده کوچه منشعب گردید و اجزای آب از موضع خویش برخاسته بمثال دوازده طاق در میان هوا بایستاد و نسیم عنایت و بوی
و حیات رحمت بر قعر دریا وزیدن گرفته علی الفور آن دوازده کوچه را خشک گردانید و هر سبطی در کوچه در آمده روان گردیدند و از طاقات آب که در میان هر دو سبط
حایل بود و یکدیگر را نمیدیدند و روی بخدا بنا بر اضطراب بنی اسرائیل که یکدیگر را نمیدیدند و از حال هم خبر نمیشدند جناب موسی آنجا که در میان هر دو طاق بود مشبک گردید
هر سبطی شاهد حال سبط دیگر میشد و آنحضرت بر ساحل بحر چندان بایستاد که مجموع بنی اسرائیل داخل دریا گردیدند و پس از آن بدلالت جبرئیل و میکائیل خود نیز
روان شده در مدت چهار ساعت تمام قوم موسی از آن بحر هایل بساحل نجات پیوستند و چون فرعون با لشکر سپاه بدان جایگاه رسیده و دریا را بدان گونه منقسم دوازده
دید بر خویشتن لرزید و از قدرت پادشاه علیم و معجزه موسی کلیم انگشت حیرت بدندان گزید و در سلوک آن مسالک متردد گشته کاهی اندیشه مراجعت بمصر و گاه
متابعت موسی میکرد عاقبت با آن بیرو ساما طریق شورت سلوک داشت و آن ملعون شاه ساعون فرعون پلید را از آن جرات منع نموده گفت شرم داری بعد از آنکه
چهار صد سال بر عالمیان خداوندی و پادشاهی کرده باشی امروز از این آب که موسی و بنی اسرائیل بجادو بگذشته باشند تو گذری و خواهی که بازگردی و ایشان حال
بسلامت از این بحر بی پایان بر نشوند و تراین عار بماند مع ذلک ای کجا که این آب از هیبت شوکت تو چنان بایستاده و از فرط صولت تو چنین منشق گشته
جهد کن تا خود را به بنی اسرائیل رسانده انتقام خویش از ایشان بستانی فرعون شنیدن و الهای آن مغرور غره گشته از جاده صواب انحراف جست و مرکب را بر
دریا افکند و مجموع سپاه و لشکر متابعت آن بد اختر در آن بحر پرشور و شر در آمدند گویند که در آن روز عدد سپاه فرعون هزار هزار و هفتصد هزار سوار
نامدار بود و آورده اند که در آن حین مادیانی که جبرئیل بر آن سوار بود و در مقدمه لشکر فرعون میرفت بدریا در آمد و دیگر اسبان ببوی مادیان بقعر
بحر داخل شدند و میکائیل بر ساقه لشکر ایشان موکل بود تا بازماندگان را بدان گروه رسانید و چون مقدمه لشکر فرعون نزدیک بکناره دریا رسید و ساقه

بر باد آمد بحکم الهی و فرمان پادشاهی اجزای آب بیکدیگر پیوست و مجموع بهم اتصال یافته آن جنود عاقبت نامحمود را هلاک گردانید و آب آن دریای پر
شور ایشان را باتش دوزخ رسانید در لباب التفسیر تحریر یافته که در وقتی از اوقات آب نیل کم شده جریان از آن دستور معهود از فرعون مسئلت نمودند
فرعون با مجموع سپاه و لشکر و خدم و حشم سوار شده با ساحل نیل رفت در کنار نیل از میان قوم کناره گزیده از اسب پیاده گردید و روی عجز بر خاک نیاز نهاد
و بجناب [illegible] معروض درگاه بی نیاز کرد و جریان آب باید دستور مقرر مسئلت نمود حضرت عزت دعای وی را بعز اجابت رسانید جبرئیل را نزد
وی فرستاد که فرعون را بگو که جزای آن بنده چه باشد که نعمت پروردگار خود بزرگ شود و پس از آن کفران آن نعمت پرداخته سر بطغیان
و نافرمانی برآورد و دعوی کبریا و الوهیت کند فرعون در جواب صحیفه نوشته برب الاهی پر مضمون آنکه سزاوار آنست که خداوند جلیل آن بنده
ذلیل را در دریا بچیز و غریق گرداند جبرئیل آن نوشته را گرفته باز گردید و چون هنگام غرق آن بنده نافرمان رسید جبرئیل همان صحیفه را بدست وی
داد و آن ملعون هلاک خویش متیقن گشته زبان باقرار ایمان گشاد و چون ایمان یأس مقبول درگاه احدیت نیست جبرئیل کفی خاک از قعر دریا برگرفته
بر دهانش بیخت و بزبان [illegible] آلآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین گشود و خاک هلاک بر فرق آن ناپاک بیخت و چون آن گروه باد پیما بر
دستی آب دریا بر خاک هلاک افتاده بآتش دوزخ پیوسته و بنی اسرائیل در کنف عافیت و امن و امان از دریا بیرون آمده از عذاب فرعونیان رسته و ده
ساعت از آن روز که روز عاشورا بود گذشته و تا آن وقت چون بنی اسرائیل هیچ چیز نخورده بودند بقیت آن روز را نیت صوم کرده روزه داشتند و [illegible] که
بود در روز عاشورا از آن روز سنت گردید آورده اند که بعد از هلاک آن طایفه ناپاک تا سه روز آن بحر پر شور متلاطم و مواج بود تا اجساد پلید ایشان [illegible]
آب فتاد و بنی اسرائیل را از مشاهده اجساد ایشان مسرت بمسرت افزوده اعتقاد ایشان بکمال قدرت خالق البرایا و نبوت موسی راسخ و ثابت
و چون اجساد فرعون و فرعونیان از تلاطم دریا بساحل [illegible] بنی اسرائیل بغنیمت گرفتند و چند گاه [illegible]
ایشان بر آمد بنی اسرائیل را از تصرف در آن ممنوع ساخت [illegible] حضرت التفات ننمودند و گوش هوش باستماع آن نگشودند تا آنکه
آن اموال بکلی [illegible] ایشان کرده چنانچه بعد ازین قدره کلک بیان خواهد شد سامری [illegible] جناب حضرت کلیم [illegible]
اسباب [illegible] یوشع بن نون [illegible] چهار هزار نفر [illegible] دیار مصر روان ساخت [illegible] فرعون
و متروکات و اسباب فرعونیان پرداخته [illegible] املاک و بساتین و مزارع [illegible] بود ضبط [illegible]
قبطیان بحکومت آن ولایت نصب فرموده قدم در طریق مراجعت نهادند و بعد از وصول یوشع بجانب موسی بنی اسرائیل از کنار دریا برخواسته روی براه آوردند
و تا روزگار [illegible] بحکمت بالغه حکیم علیم [illegible] آفتاب [illegible] بر سر ایشان [illegible]
و تا از ظلمت شب در تعب نگردند [illegible] منازل و طی مراحل [illegible]
قطع نمودند [illegible] موسوم بود [illegible] بنی اسرائیل [illegible] موسی [illegible]
[illegible] آن آب [illegible] حضرت [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] آورده اند که [illegible] قطع طریق [illegible] منازل [illegible]

لاجرم جمعی از آن جماعت [illegible] آن گاو شده و بخدمت حضرت کلیم آمده استدعا نمودند که آنحضرت مقرر دارد که بجهه ایشان [illegible]
تا بوسیله پرستش آن اصنام بحضرت ملک علام تقرب جویند لاجرم [illegible] گردیده فرمود [illegible] بنی اسرائیل از کلام کلیم
بگریه درآمدند و قائلین آن قول که در عداد جاهلان معدود بودند از کرده پشیمان گشته از آنحضرت عذرها خواستند موسی از پرسش ایشان از حضرت غفار الذنوب مسئلت نمود
بعز اجابت رسید و جرم آن طایفه [illegible] مقرون گردید در بعضی از کتب سیر مذکور است که بنی اسرائیل بعد از مغفرت الهی بنزد حضرت [illegible] آمده عرض
نمودند که چون جناب احدیت [illegible] آرزو داریم که فرمانی ارزانی دارد که بوسیله فرمان پذیری و اطاعت رضای حضرت
او بدست آریم لاجرم حضرت کلیم [illegible] بنی اسرائیل گشوده مقارن [illegible] وحی الهی نازل گردیده فرمود که فرمان
چنانست متوجه دیار شام شوید و فتح آن ولایت پیدا چون بشهر اریحا که یکی از شهرهای دیار شام است رسید در حین دخول آن شهر [illegible]
سجود بر زمین گذارید و حطه حطه [illegible] از غفار الذنوب مسئلت نمایید و همانا حکمت درین فرمان آن بود که چون مردم آن شهر پرستش اصنام
قیام مینمودند چون عبادت و طاعت بنی اسرائیل [illegible] از طریق [illegible] بالجمله چون قوم موسی [illegible]
اطاعت فرمان نموده جاهلان و منافقان بجای عبارت حطه [illegible] آن مامور بودند [illegible] زبان جرات گشودند
طریق [illegible] آغاز سفاهت و استهزا نمودند لاجرم [illegible] یک ساعت [illegible] هزار نفر از اعیان
و اشراف ایشان را هلاک گردانید و دیگر باره موسی [illegible] بنی اسرائیل [illegible] اشتغال نموده آن بلیه از ایشان [illegible]
این واقعه را بعد از فتح اریحا در زمان یوشع بن نون روایت [illegible] وقوع آن در زمان موسی مستبعد مینماید والله اعلم بالجمله چون بنی اسرائیل
[illegible] شریعت موسی و ملت خلیل الرحمن عمل مینمودند [illegible] شریعت تازه و طریق جدید سرافراز گردند لاجرم موسی درین باب مناجات کرد
و [illegible] الهی در رسید که حصول این مامول موقوف باتمام [illegible] بجانب طور است [illegible] بنی اسرائیل گفت که چون [illegible] طور [illegible]
خواهد شد [illegible] برین [illegible] و در آنجا بعبادت پروردگار [illegible] و بیان شما [illegible]
شما [illegible] سرافراز گردانم انگاه هرون را بر ایشان خلیفه گردانیده میعاد آمدن مقرر نمود [illegible] بنی اسرائیل هفتاد نفر از نقبا و اشراف
مصحوب خود گردانید که [illegible] کلام الهی مشرف شوند [illegible] بعد [illegible] روایات دیگر [illegible] هفتاد نفر
[illegible] روایات مذکوره [illegible] هفتاد نفر [illegible] در وقایع [illegible]
چون موسی [illegible] بنی اسرائیل [illegible] سایه گستر بود
[illegible] جناب موسی [illegible] از قوم مفارقت کرده [illegible] اول ذیقعده [illegible] طور
کرده [illegible] روز و قیام شب [illegible] تسبیح و تهلیل قیام نمود چون مدت [illegible] گردید وحی الهی رسید که [illegible]
دیگر [illegible] چهل روز رسانید و جناب موسی بموجب فرمان عمل نموده بدان سبب [illegible]
و [illegible] بنی اسرائیل [illegible] نزد هرون آمدند و گفتند [illegible] از [illegible] اشراف قوم [illegible]

قدسی م

وخشوع م

وعراقی مذات استغفار نکو

التخشع والتضرع والسجود م

بن نون م

بهلاک ایشان پرداخته باشند اکنون ما را چه باید کرد و تدبیر این واقعه چیست و چه باید که هر فرزندان ایشان را از آن خیالات فاسده و سخنان واهی منع نمود ممنوع نگردیدند
تا آنکه سامری بر کمال عقل و شعور بنی اسرائیل واقف شده ابواب شیطنت بر روی ایشان گشوده و چنان تقریر نمود که سبب ظلمت و [illegible] ماندن است
که زینت خاطر از میان شما بیرون رفت و سبب بخشش آنکه بعد از غرق قبطیان اموال ایشان را گرفتید و منع آنحضرت ممنوع نشدید و اکنون که از میان شما یک [illegible]
بدل چه جهت که اگر نباشد آن نافرمانی بلا بر شما نازل شود در میان شما بوده بر محبت و بعد آن در خانه و اگر از سر آن اموال بگذرید بر شما [illegible] شود
بزودی جمعیت نماید و [illegible] سامری را [illegible] اطاعت نموده اختیار آن اموال را بدست سامری دادند که هرچه مصلحت داند در رضای خدا [illegible] موسی صرف کند
و آن سوختنی از آنکه آنچه سوختنی بود بسوخت و آنچه گوهری بود بصنعت زرگری که میدانست بگداخت و از طلا و نقره آنها گوساله زرین بجثه آن [illegible]
خاکی که از زیر سم اسب جبرئیل بوقت غرق فرعون و فرعونیان بدست آورده بود در جوف آن گوساله ریخت و فی الحال از آن گوساله آواز [illegible] ظاهر شد
بر [illegible] و چون سامری پلید دید که آن حرکت زیرا برفرمان آورده که گوساله را در نظر ایشان جلوه داد و گفت که این خداوند شما و [illegible]
که او زودی در خود [illegible] تا موسی و معارف و اشراف شما را [illegible] ایشان این کلمات بر لسان [illegible] کرده از دل و جان گوساله پرستی [illegible]
کرده از ده هزار کس از [illegible] صدیق و ابرار [illegible] که از آن عمل مذموم سر باز زدند و قوم را از آن عمل ناپسند بر [illegible] ملامت نمودند و هرون [illegible]
با موعظه و نصیحت در منع ایشان [illegible] گردانید فایده نداد و بجایی رسید که چون [illegible] بقتل و اخراج هم کردند بضرورت از نصیحت [illegible]
خاموشی گزید و جناب موسی و هفتاد نفر از آن واقعه عظمی و داهیه کبری بیخبر در طور سینا باعتکاف و عبادت مشغول بودند تا ایام اربعین بسر آمد و در صبح
روز چهل و یکم حضرت کلیم با آن هفتاد نفر بمحل مناجات شتافت و ابری رقیق در میان آنحضرت و هفتاد تن حایل و موسی از نظر ایشان غایب گشت و چون بپایه
والای قرب و منزلت در آمد جناب مقدس الهی بی وساطت کلام و زبان با وی تکلم فرموده و الواح عشره را که مشتمل بر [illegible] و اصول شرایع و ادیان بود بوی [illegible]
داشت و بنی اسرائیل را بدان [illegible] و شریعت مجید سرافراز گردانید و چون حجاب مرتفع گشت موسی رفقای ایشان گفتند که مقصود ما از آمدن چیزی نیست
و مطلوب بنی اسرائیل از فرستادن ما آن بود که ما نیز بشرف استماع کلام الهی مشرف شویم و چون بمیان قوم رسیم ادای شهادت نماییم لاجرم دیگر باره موسی
بمناجات قاضی الحاجات [illegible] مسئول قوم را بمعروض درگاه کبریا ساخت و مسئول بعز قبول موصول گردید فی الفور آن ابر رقیق موسی و رفقای او را در میان گرفت
و همه ایشان کلام ربانی سرافراز شدند و باستماع کلمات که در الواح عشره مذکوره مسطور بود فایز گردیدند و بعد از آنکه حجاب مرتفع گشت رفقای مزبوره آغاز مجادله
و نزاع نموده گفتند که ما بمجرد شنیدن کلام ایمان نیاوریم تا متکلم را معاینه نبینیم و چون این سخن بر زبان ایشان جاری شد بسبب آن ابر سیاه بر سر ایشان [illegible]
و زلزله و صاعقه عظیم و حوادث هولناک و نوازل وحشت آمیز روی نمود و طالبان دیدار از هول و بیم آن حادثه عظمی یکبار [illegible] شتافتند [illegible]
از سوء اعتقاد ایشان متعجب و حیران از حضرت عزت در خواست نمود که دیگر باره همگی را خلعت حیات پوشانیده بحالت اولی بازگردانید ایشان اقرار کرده گفتند
خویش ایشان دست در ذیل توبه و انابت زده استغفار بسیار کردند و بصدق نبوت حضرت کلیم اعتراف نمودند و اوامر و نواهی الهی را مطیع و منقاد گشتند و آن
حضرت سه روز دیگر در آن موقف توقف نموده بمناجات و عرض حاجات مشغول بود بخشنده بیهمتا دو لوح دیگر از گوهر که آیات بینات بقلم نور
بر آن دو لوح مسطور بود بوی فرستاد و آنحضرت الواح را برگرفته با رفقا متوجه قوم گردید و چون جبار عالم الغیب اطلاع داده آنحضرت را بر گوساله

پرستی بنی اسرائیل اطلاع حاصل شده بود خشمناک بمیان قوم آمد و آغاز عتاب نموده از فور غضب الواح را چنان بر زمین زد که بعضی از آنها شکست و محاسن
هرون را بعتاب و مخاطب ساخته سر و ریش وی را گرفته بخود کشید و هرون زبان بتمهید معذرت خویش گشوده گفت که ای پسر مادر من سر و ریش مرا بگذار
و شماتت دشمنان بر من روا مدار که آنچه لازمه نصیحت و ادای حجت بود نسبت باین قوم نادان بجای آوردم و ایشان مرا ضعیف شمرده نزدیک بود که مرا
بکشند و از آن نیز ترسیدم که از منع من متفرق شوند و تو آن را بر من حجت سازی و چون صدق سخنان هرون بموسی ظاهر گردید از وی عذر خواست و او را
طلب آمرزش ردیف خود ساخته زبان وحی ترجمان بکریمه رب اغفر لی و لاخی و ادخلنا فی رحمتک و انت ارحم الراحمین گوهر
بارگردانید و پس از آن چون چشم موسی بر آن گروه نادان افتاد بمجموع گوساله پرستان بسحر و شرمسار سر در پیش افکندند و آنحضرت بزبان عتاب با ایشان
خطاب نموده فرمود که خداوند کریم با شما وعده نیکو کرد و مرا بمناجات خوانده از برای شما کتاب فرستاد و شما با این اندک روزگاری که از شما
جدا شدم عهد را در از شمرده و وعده را خلاف کردید و بنی اسرائیل سر انفعال از پیش بتقصیر خویش اعتراف نمودند و پس از آن باتفاق گناه را
حواله بسامری نموده معروض داشتند که با اینکه بتقصیر خود قایلیم اما آتش این فتنه را سامری برافروخت و او بشعله مکر و فریب خرمن قرار ما را
باین رسوایی سوخت و چون سامری را بفرمان آنحضرت حاضر کردند بعتاب آن پلید بر پرداخته از کیفیت واقعه استفسار فرمود آن لعین معروض داشت که
مرا قوتی بود که آنچه وی آن را داشتم که بنی اسرائیل را از سفاهت و نادانی که دارند از طریق صواب گمراه کردانم و ایشان را بر پیرایه نافرمانی و ضلالت سازم و
خاک بیز از زیر سم فرس جبرئیل که در روز غرق فرعون آنحضرت را دیده شناختم با خود بر گرفته داشتم و چون بر این دست یافتم از حلی و حلل قبطیان
گوساله زرین بجثه ایشان ساختم و آن خاک پاک را در جوف وی انداختم تا آن گوساله با آواز آمد و این اعمال را این سلیمه دو دلی گمراهان سر کرد که
بار رسوایی ننگ در دل داشتم رسیدم موسی گفت ای سامری مرا آن زر اکنتم المادین جهان تا زنده باشی با هیچکس آشنا مباد و هیچ فرزند با تو مصاحبت نکند و وعده
عذاب تو حواله بآنجهان باد و پس از آن بنی اسرائیل آغاز گریه و زاری نموده از جناب موسی در خواستند که بجهت ایشان طلب آمرزش نماید و چون مناجات
موسی بعرض قاضی الحاجات رسید از موقف جلال فرمان مطاع بانفاذ پیوست که بقتل ایشان پرداخته باتش تیغ در خشان آن خون گرفتگان را از آلایش [illegible]
پاک سازند و چون حکم بقتل صادر گردید اختلاف در میان بنی اسرائیل بهم رسیده بعضی برضا انقیاد دادند و برخی سرکشی نموده گفتند که ما چون عبادت گوساله
نکرده ایم چرا بقتل راضی شویم و چون منازعه قوم در آن باب بسر حد طول انجامید موسی بفرمان الهی آن گوساله را بسوخت و خاکستر آن را بدریا افکنده و فرمود
تا تمام بنی اسرائیل از آن آب بیاشامیدند و بیک آب خوردن مطیع از عاصی پدید آمده و بر زبان هر یک از گوساله پرستان نقطه زرین پدید آمده و حکم
خطاب مستطاب در رسید که چهار دوازده هزار نفر که سجده گوساله نکرده بودند بشعله تیغ آبدار گوساله پرستان با دمار ایشان که هلاک اند از ندگام
آن خون گرفتگان کفن پوشیده ندم و مرسم و دست بکابین آورده روی بقتلگاه آوردند و خروش و زاری و گریه و بیقراری از میان بنی اسرائیل برخاست
و آن دوازده هزار نفر شمشیرها برکشیده بنیاد سر افشانی نمودند و شور یوم النشور ظاهر شد و قیامت آشکارا گردید و بسبب ابر سیاه که در میان ایشان پدید
شد یکدیگر را نمیدیدند و کسی کس را نمی شناخت و پدر بر پسر و پسر بر پدر ابقا میکرد و در اثنای این حال موسی و هرون با عباد و زهاد قوم و ضعفا و اطفال
و پیران کهن سالان سرها برهنه کرده بسجده افتادند و تضرع و زاری نمودند و آن بلیه از صباح تا نیم روز بطول انجامید تا ریختن رزم متمادی گردید و چندان

ازان گشته کشته که جویهای خون از هر طرف روان شده و بروایتی اقل هفتاد هزار و بقول اکثر ششصد و بیست الف نفر براه عدم شتافتند و چون زمان
مقدر منقضی گشت دیگر شمشیرها کار نکرد و هر چند سعی نمودند دیگر کسی بقتل نرسید و آن خبر بموسی رسید دانست که عفو الهی شامل حال گناهکاران گردیده لاجرم
فرمان داد تا تیغها از میان برداشتند و باقی قوم باجال خود گذاشتند و پس از آن واقعه عظمی موسی بطور سینا رفته اربعین شفاعت بر آورد و بمیان قوم آمده
بار دیگر عزیمت طور نمود و باربعین تضرع قیام نمود و در حین مناجات از قاضی الحاجات درخواست نمود در عوض آن دو لوح که در حین غضب بر زمین زده
شکسته بود دو لوح دیگر ارزانی داشت و بعد ازین اربعینات توریة در چهل مجلد نازل گردید و بعضی از ارباب سیر نزول توریة بعد ازین اربعینات
ثلثه بوده در حینی که موسی بکوه طور رفته طلب رویت نمود و بالجمله کیفیت آن بطریقی که ارباب سیر در مولفات خویش ایراد نموده اند بر سبیل اجمال
آنست که جناب موسی چند نوبت بکوه طور حرکت فرمود و اربعینات بر آورده بشرف مکالمه و نزول صحف و الواح مشرف گردید و مباسطت
او در بارگاه احدیت بمرتبه‌ای گشت که در خاطر مبارکش خطور نمود که چون از خوان احسان بی منتها بانواع موائد الطاف و اعطاف شیرین کام گردیده
مجدداً بوادی ایمن شتافته طلب نعمت دیدار کنم و اکمل نعمات علیه و بوسیله این نعمت پایه قدر و منزلت خویش را در میان انبیاء کرام
علیهم التحیة والسلام فزاید لاجرم طهارت صوری و معنوی بجا آورده زبان به تسبیح و تهلیل گشاده روی توجه بجانب طور سینا نهاد و چون بوادی ایمن
و بقعه مشاهده ملک و ملکوت و مطالعه عوالم اکبر یافته بجهة عرضه سرافراز گردید بر زبان آورد رب ارنی انظر الیک بگشاد و مافی الضمیر خویش را بجناب رب
قدس در میان نهاد مقارن این حال خطاب آمد که یا ابن عمران مطلب بزرگ خواستی و مرادی عظیم مسئلت نمودی لن ترانی و لکن چشم فانی را در
جمال باقی نتوان دید و باین آرزوی محال هرگز نتوان رسید لیکن بعلاج محال ازین کوه برو و بنگر و باشکوه نظر کن فان استقر مکانه فسوف ترانی
و چون موسی بفرمان الهی در آن مکان قرار گرفت ملائکه سموات را امر شد که بجانب طور نزول کنند و عجایب اشکال و غرایب احوال خود را بانواع مختلفه و صور
متنوعه بروی جلوه دهند بنابرین فوج فوج از ملائکه عظام و ارواح کرام بصور عجیبه و هیاکل مقرره نزول میکردند و تسبیحات مختلفه و تهلیلات متنوعه
بر زبان می آوردند ناگاه آوازهای مهیب هولناک بگوش موسی رسیدن گرفت و اشعه نور برو ظاهر شدن آغاز نهاد و دهشت قوی بر آنحضرت استیلا
یافته از سوال خویش پشیمان گردید مقارن این احوال ناگاه از مکمن انوار احدیت لمعه ساطع گشت مجموع ملائکه بسجود افتادند و کوه پاره پاره شد و موسی بیهوش گردید
مدت بیهوشی بسه شبانه روز کشید و چون از آن بیهوشی بحال خویش باز آمد زبان بعذر و استغفار گشوده ازین جرات نادم و پشیمان گشت و باقرار این منظر
مسطور است که بزعم ارباب سیر جناب موسی را سه مواقف متعدده در کوه طور بوده و در هر یک از آنها نقبای بنی اسرائیل و اشراف اسباط که هفتاد نفر
بوده اند مرافقت آنحضرت سعی نموده اند چنانچه ایمائی بآن شده بنابرین میتواند بود که طلب رویت بعد از شنیدن لن نؤمن لک حتی نری الله
جهرة بنابر اصرار قوم روی نموده باشد والا چگونه کسی که از عقل نصیبی باشد تجویز کند که پیغمبری با آن جلالت قدر و قرب منزلت نداند که صورت
این متمنی بوساطت حواس مدرک نشود و خود بضرورت خواهش غیر مطلب محالی کند والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم بالجمله آورده اند
پای بر جای کوه طور از آن لمعه نور از جای رفته بشش پاره گردید و سه قطعه از آن بمکه معظمه افتاد و آن ثور و ثبیر و حرا است و سه قطعه دیگر بمدینه طیبه
نزول نمود و آن احد و رقان و رضوی است و چون جناب موسی علیه السلام توبه و انابت بپایان رسانید بهجت خاطر مبارکش را بخطاب

زمان

یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی فخذ ما آتیتک و کن من الشاکرین بشنوانید و پس از آن باعطای دو لوح از زبرجد اخضر که جبرئیل از بهشت عنبر سرشت آورده
بید قدرت تمامت توریة از امر و نهی و وعد و وعید و حکم و مواعظ و نصایح و زواجر بران مکتوب کرده خاطر مبارکش را بتسبیح و تهلیل ساخت
و چون حضرت کلیم بشرف اصطفا و ارتضا مشرف و باعطای الواح مذکوره سرافراز گردیده مراسم شکرگزاری و وظایف سپاس داری بتقدیم
رسانیده بجانب قوم باز گردید و الواح مشتمله را در مجمع بنی اسرائیل ظاهر گردانیده اوامر و نواهی و احکام و مواعظ و عبادات و معاملات را که در صفحات
آن مسطور بود بسمع ایشان رسانیده بتسلیم و اطاعت و انقیاد دعوت فرمود و بنی اسرائیل قبول آن احکام و زواجر را بر خود شاق دانسته زبان
جرات گشادند که سمعنا و عصینا یعنی شنیدیم و فرمان نبردیم و موسی را ازین جهت آینه خاطر قدسی غبار ملال گرفته بحضرت عزت مناجات
نمود و بفرمان الهی جبرئیل کوهی از کوههای فلسطین را از جای خویش قطع کرده بمحاذات معسکر بنی اسرائیل آورده بر سر ایشان بداشت و موسی روی
بدیشان آورده گفت ای قوم اگر کتاب خداوند را قبول کنید ازین بلیه امان یابید والا این کوه بر سر شما فرود آید و جملگی هلاک شوید بنی
اسرائیل بحت امتناع نموده بهر طرف دویدن گرفتند و چون بهیچ طریق مخلصی ندیدند سر بسجده نهاده احکام توریة را قبول کردند و بنابر آنکه
در دل داشتند که چون کوه از سر ایشان زایل شود دیگر بطریق سرکشی کرده ترک آن نمایند بیکجانب روی بکوه نگاه میکردند و بجانب دیگر مشغول سجده و تضرع بودند و الی الیوم
یهود در سجود بدین شیوه عمل مینمایند و چون کوه از سر ایشان دور شد مجال سرکشی در خود ندیده بقدم طاعت و انقیاد پیش آمدند و از جناب موسی تخفیف احکام
شاقه و اعمال فوق الطاقه نمودند و بدعای آنحضرت دشوارها که توریة مشتمل بران بود آسان گردید و تمامت احکام ششصد و سیزده حکم قرار یافت و بعد از وقوع
این حالات موسی بنی اسرائیل را بحوالی مصر برد و از حد مشرقی مصر که اراضی شام است تا حد غربی آن که زمین اندلس است بتصرف ایشان در آمد و تمامت
آنها بر ایشان مسلم شد و در نگارش این مقدمات وقوف و تفاصیل ... گردیده و چون سنین عمر گرامی جناب موسی بهشتاد رسید در ماه هفتم از سال
هشتاد و یکم عمر آنحضرت از جناب رب العزت فرمان والا نفاذ یافت که صندوقی بسازند و بر بالای آن قبه بپردازند و سرادقی بر فرازند
صندوق و قبه نصب نمایند و بعد از انجام و اتمام آن تولیت مهمات و جهات آن را بهرون و ائمه هرون مفوض گرداند لاجرم موسی بموجب فرموده
فرمان داد تا صندوقی از طلای احمر ساختند و قبه در طول سی گز و عرض دو گز و ارتفاع ده گز از چوب ... بر بالای صندوق بر افراختند و دیگر
آن سراپرده زرنگار که بطول صد گز و عرض پنجاه گز و ارتفاع بیست و پنج گز بود نصب نمودند و مجموع آلات و اسباب و ظروف و اوانی را از طلا و
نقره مرتب داشته بجواهر رنگارنگ و لالی گرانبها زیب و بها افزودند و بغیر از الواح در صندوق الشهادة و قبه را هیکل نام نهادند و سراپرده را
با توابع و لواحق بیت المقدس خواندند و در مقام هرون و ائمه و خلفای هرونی را در درون سراپرده قرب هیکل قرار دادند و مکان قربان و محل
تبخیر بخورات و عطریات بدستور مقرر فرمودند و چون از اتمام بیت المقدس فراغت یافتند نوری ساطع از آسمان نازل شده بران سراپرده و قبه محیط گردید
و پیرامون آن ابری رقیق صافی احاطه نموده و بحدی فروغ آن نور برتبه رسید که هیچ آفریده بغیر موسی و هرون را سعادت دخول و خروج میسر نگردید
و نور اندرون قبه زیاده از نور سراپرده بود و موسی یک هفته در منزل پیش مبارک قربان نموده بنی اسرائیل را نیز بگذراندن قربان مامور فرمود و در صباح روز
هشتم هرون را طلبیده امامت و خلافت خود را بوی تفویض نمود و آن خلعت گرامی و منصب سامی را در نسل هرون الی یومنا هذا مخصوص فرمود و ...

قنادیل و تجمیر بخور و تورات و قربان و البسه ملابس معینه جهت اصحاب مناصب و غیره ذلک برای ورثه وی مفوض گردانید و چون بنی اسرائیل را بر این معنی آگاهی
گرفته مخالفت هرون و اولادش را بر ایشان حرام کرد و خون کسانی را که خلاف ایشان کنند مباح گردانید آنگاه بجهت تقریب قربانی عظیم نموده آتشی از آسمان
نزول کرده مجموع قربانها را قبول نمود و یهود آن روز را که روز یکشنبه بود تعظیم عظیم نمایند و گویند که آن روزیست که ابتدای خلقت عالم در آن روز بود
و اول هفته و اول روزیست که اجتماع مردم بزیارت بیت المقدس شروع نموده و اول روزیست که جهت خلافت و ولایت هرون قربانها کرده بعز
قبول رسید و چون در این روز انواع مسرت و شادمانی و اقسام بهجت و کامرانی قرین حال بنی اسرائیل گردیده هرون نیز بمنتهای کمالات ظاهری
و باطنی که نهایت همت وی بود رسیده لاجرم آتش طیش و فرح و مرح و شادی … تبدیل یافته دو پسر هرون که شایسته ولیعهدی بودند در حینی
که بقبول قربان آتش از آسمان نازل شده بود دستوری خواستند که مجمره پر بخور کرده بمجلس نهند و بعد از حصول اجازت بکر قدری آتش غیر از
آتش بیت المقدس برداشته بالای بخور نهادند و همان لحظه دودی از آن مجمر برخاسته چراغ ایشان را نشست و لهب آن شعله رشته حیات
آن دو گوهر درج نبوت را از هم گسسته جگر سوخته بخار آتش پیدا شدند از شیوع این واقعه آتش در خرمن شکیبائی موسی و هرون و مجموع بنی اسرائیل
افتاده و اندوهی تمام و بیحیثی عام بایشان روی نهاد و … مصابرت … جثه آن دو گوهر ارزنده را با جامهائی که در بر داشتند
چون گنج در خاک مدفون ساختند و روز دیگر هرون پسر دیگر خود را که … بود ولیعهد گردانید و در همین روز عامیل بن زاحیل بقتل رسید
و این عامیل مردی بود از بنی اسرائیل بکثرت مال و منال موصوف و به بسیاری جهات معروف و برادرزادگان فقیر داشت هیچ پسر نداشت
… و آن دو برادرزاده اتفاق نمودند که بقتل وی پردازند و اموال او را از خود سازند و بهنگام فرصت در خلوت تا بزخم کارد او را هلاک
ساختند و چون شب درآمد جثه او را در میان دو طایفه از اسباط بنی اسرائیل انداختند علی الصباح جامه سوگواری در بر و خاک ماتم بر سر ریخته …
بتفحص قاتل مشغول شدند و این قضیه را بعرض جناب موسی رسانیدند و در پیدا شدن قاتل مبالغه و الحاح نمودند لاجرم چون قاتل عامیل معلوم نبود آن
حضرت شروع در مناجات کرده از دانای نهان و آشکار استکشاف آن امر مبهم نمود مقارن این حال وحی نازل گردید که گاوی ذبح نمایند و عضوی از
آن گاو بر مقتول زنند تا بقدرت ما زنده شود و قاتل خود را نشان دهد و بنی اسرائیل کار بر خود دشوار کرده در صدد تفحص و تفتیش چگونگی آن گاو درآمده
و بنیاد لجاج کرده از صفت گاو پرسیدن آغاز نمودند تا کار بجائی رسید که جبرئیل امین نازل گردیده وحی رسانید که چون بنی اسرائیل در صفت گاو طریق
لجاج پیمودند بفرما تا گاوی پیدا کنند که نه پیر باشد و نه جوان در میانه بود و در زراعت کار نکرده و آب نکشیده و … کار سخت ندیده باشد و در مدت
… تا اکنون هیچ امری شاق ندیده باشد و بنی اسرائیل بتفحص تمام گاوی متصف بصفات مذکوره پیدا کردند اتفاقا صاحب البقره جوانی فقیر
عابد بود و محنت از همه کشیده … حاصل کردی و بنی اسرائیل بگمان آنکه بنا بر شدت احتیاج و فقر و تنگدستی گاو را … خواهد فروخت
در قیمت گاو نیز طریق لجاج پیمودند و از سه درهم بهزار درهم و از هزار بصد هزار رسانیدند و آخر الامر قرار بآن یافت که در بهای آن پوست
گاو را پر از زر سرخ کرده بصاحب تسلیم نمایند و موسی بنی اسرائیل را خطاب نموده گفت چون در معاملات مدار شما بر لجاج و مبالغه و الحاح است کار بر
خویشتن دشوار ساختید اکنون زود باشید و بر آنچه مقرر کرده اید بجا آورید و الا تا قیامت این اختلاف در میان شما باشد آنگاه بنی اسرائیل ذبح گاو

پرداخته بهای آن تسلیم نمودند و مقداری از گوشت آن گاو بر عامیل زدند تا زنده گشت و … موسی جواب وی رسید که قاتل تو کیست مقتول
جواب داد که برادرزادگان من و حضرت کلیم قاتلان را قصاص فرموده عامیل نیز … و جان بحق تسلیم کرد و بزعم یهود آن گاو را سوخته خاکستر
… سپردند تا هر نوبت که مثل آن واقعه روی نماید از آن خاکستر قدری بر مقتول زنند و قاتل معلوم گردد و گویند که مدتهای مدید آن معجزه
در میان بنی اسرائیل باقی بوده و بعد از وقوع ذبح بقره جناب جلال سبحانی امر فرمود تا عدد کسانی که شایستگی حرب داشته باشند معلوم
کرده در دفاتر ثبت نمایند لاجرم حضرت موسی شمار لشکر را که از بیست سال بیش و از پنجاه سال کم عمر داشتند نمود ششصد هزار و پانصد و
پنجاه نفر بشمار پیوست و پس از آنکه از این مهم فراغت حاصل شد ابری که سایبان ایشان بود از بر سینا بسمت بیابان فاران گردیده و آنجا توقف نمود
و بنی اسرائیل نیز چون در حرکت و سکون تابع سحاب بودند هر گاه حرکت نمودی از بر سینا به بیابان فاران آمده رخت اقامت افکندند و شعیب از مدین عازم
زیارت موسی آمده بملاقات یکدیگر مبتهج و شادمان گردیدند و موسی بجهت وی مهمانی عظیم ترتیب کرد و هرون و سایر ائمه و احبار و عظما و اکابر بنی
اسرائیل را طلب فرمود و پس از تقدیم مراسم میزبانی و انجام لوازم مهمانی موسی بصوابدید شعیب ریاست هر سبطی از اسباط بنی اسرائیل را بشخصی که متصف بصفت کمال
تدبیر و کیاست و دانائی و فراست و متحلی بحلیه مردانگی و فرزانگی بود مفوض فرموده و در حل و عقد امور ایشان را مطلق العنان نمود و از جمله وقایع
که در این مدت روی نمود ارتفاع غمام بود و کیفیت آن چنانست که بعد از آنکه بنی اسرائیل در بریه فاران نزول نمودند هرون و مریم خواهر
موسی در غیبت آنحضرت سخنی گفتند و میان رتبه او و خود مساوات جستند و … آن خبر … لاجرم روز
دیگر … از آن … که ای بنی اسرائیل هر چند … لکن کجا مرتبه بنده ام موسی توانید رسید
و چگونه مانند وی توانید کرد … از شرف تکلم خاص هرگز هیچ پیغمبری عنایت نشده چرا … مرتبه
مرتبه خویش تجاوز می نمایند آنگاه غمامه از سر ایشان دور و خطاب منفصل گشت و حرارت هوا روی نهاد و هرون از آن حالت قرین غم
… موسی آمده عذر خواست و طلب مغفرت نمود و بجهت خواهر خود مریم نیز که … برص … آنحضرت کرده …
بود التماس شفاعت و دعای رفع برص نمود و موسی عذر او را قبول کرده از برادر عفو فرمود و بجهت شفای مرض خواهر رو بقبله دعا آورده رفع مرض او را
از جناب جلال سبحانه مسئلت نمود و بشرف اجابت بوعده هفت روز اقتران یافته مریم در آن هفت روز از میان قوم کناره گزید و بعد از رفع
مرض و تبدیل بصحت بسعادت خدمت برادر والاگهر سرافراز شد و دیگر باره بنی اسرائیل را بعلو مرتبه موسی و شرف و منزلت او یقین کلی
حاصل گردید و دیگر از وقایع عظیمه واقعه قارون بود و چنین گویند که قارون بنی عم یا خواهرزاده موسی و بر همه تقدم … بعد از موسی و هرون
در علم و فضل و از جمیع بنی اسرائیل بود و بسبب فزونی حسن صورت منورش میخواندند و پیوسته بقرائت توریه مواظبت نموده چون خاطر مقدس
حضرت موسی را بتربیت خود مشعوف دید جمیع علوم غریبه و فنون عجیبه از آن حضرت تعلم نمود و یکی از آنها صنعت کیمیا بود که قبل از موسی
هیچکس بآن فایز نشده بود و چون این علم از آن حضرت بیاموخت اکثر اوقات خویش را بآن مصروف گردانید و کثرت مال او بمرتبه رسید
که چهل استر حامل کلید صنادیق خزاین او میگشتند و بعد از چند گاه جناب موسی او را بادای زکوة مال ترغیب نمود و از هر هزار دینار یک دینار

مقرر بود که بر باب استحقاق تصدق نماید قارون از این معنی سر باز زده از قبول آن حکم امتناع نمود و با موسی مجادله آغاز نموده طریق طغیان و عصیان پیموده
و سر از متابعت آنحضرت کشیده طریقهٔ جباران و متمردان پیش گرفت و بنای قصر رفیع پرداخته صفایح آنرا از طلای احمر تزیین ساخت و دروازه
زرین مرصع بجواهر ثمین بر آن نصب نمود و تختی مرصع بجواهر جهة خود ترتیب داده کرسیهای زرین بجهة جلوس مصاحبان جلیس و دوستان انیس ترتیب داد
و فرش و استره گران بها مفروش ساخت و اوانی و ظروف و سایر مایحتاج مجلس را از طلا و نقره مکمل گردانیده بتهیه لوازم کامرانی پرداخت
و چون عزم سواری نمودی هزار نفر از بنی اسرائیل که خود را از اقارب و عشایر وی میشمردند با وی سوار شدندی و صد کنیز که ماهرویان [?] ملبس
بلباسهای سیم و زر و مزین بزینتهای در و گوهر ملازم رکاب خود داشتی و چون بجانب کشتی بنی اسرائیل را بر خوان نواله خویش مهمان کردی و لوازم
میزبانی و رسم مهمان نوازی بجا آوردی و مردم بنابر آنکه آن تجملات میدیدند میگفتند که یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ
عظیم منقولست که پیشتر از آنکه جناب موسی آن [?] را با دادن زکوة مامور گرداند یکبار بخدمت آنحضرت آمده گفت ای موسی ترا رسالت است و
برادر ترا ریاست و ولایت و مرا از اینگونه اشتغال نیست حال آنکه بعد از ظاهر من بر بزرگ اموال پیش از ایشانست تا چند فروتنی کنم و تا کی بدین
رضا دهم اکنون دانسته باش که اگر از برای من نیز شغلی سزاوار معین نسازی بیش از این [?] تولیت بیت المقدس و صندوق
الشهاده را از هرون بعنف بستانیم موسی بزبان نصیحت گفت ای قارون ادب نگاه دار و قدم از پایه خویش فراتر منه و مرتبه خود بشناس که این
از جانب جلال سبحانی بآن اختصاص یافته تا کی هوس و پیش از مرتبه خود افزونی جوئی و راه بی انجام خیال محال سپری که نبوت و رسالت عطای
ربانیست و ریاست صندوق الشهاده و متعلقات آن از عطایای کبریای سبحانی و من آنرا بهرون داده ام بلکه این فخر و منزلت از جانب رب العزة
باو حواله رفته و یقین شناس که هر که با هرون و اولاد او مخالفت کند بیشک بعذاب عاجل و عقاب آجل گرفتار گردد قارون کینه این سخنان در دل گرفته
منتهز فرصت میبود تا از جانب جناب موسی بدادن زکوة مامور گردیده دستگاه ظهور [?] جمعی از جهال بنی اسرائیل را برسم مهمانی
جمع آورده با ایشان آغاز عتاب نمود که سبب اینهمه فروتنی ما از موسی هر آینه جز این نیست که در همه حال اطاعت وی میکنید و فرمان او را بهر چیز
بر خویش جاری میگردانید اکنون که بهانه چنین بدست افتاده و میخواهد که بهانه ادای زکوة شما را فقیر و خود را غنی گرداند چرا خاموش نشسته اید و جواب او را
نمیگوئید آنجماعت متفق الکلمه گفتند که امروز در میان خود از تو بزرگتری نشناسیم بهر چه رای صواب نمای تو تعلق دارد اشاره فرما تا از دل و جان برسم
فرمان برداری قیام و اقدام نمائیم قارون چون دید که آن تیره دلان [?] ناخواهش خویش چاره مصلحت دید که در
مجمع بنی اسرائیل ذیل عصمت جناب موسی را بتهمتی پلید بیالاید و ابواب ملامت و ذلت از این راه بر روی خاطر مبارکش بگشاید لاجرم یکی از زنان
زانیه فاسقه را که در میان قوم بآن امر شنیع مشهور و معروف بود بخلوت خویش در آورد و [?] بزر و زیور [?] و وعده
وایذه [?] مستظهر گردانیده ما فی الضمیر خویش را با وی در میان نهاد و بآن فاجره قرار بآن داد که چون موسی در انجمن بنی اسرائیل که در هر هفته یکبار از برای
شنیدن مواعظ و نصایح آنحضرت منعقد میگردید [?] بر خیزد و آنحضرت را بتهمت زنا با خویش متهم نماید تا اعتقاد مجموع بنی اسرائیل در بارهٔ آنحضرت فاسد
گردد و با وی بحکم تورات عمل نمایند و چون زمان جمعیت قوم و انعقاد مجلس بموعد رسید قارون بتجمل و طمطراق تمام و جمعیت و شوکتی مالاکلام

بان

بان مجلس سامی و محفل گرامی داخل گردیده در مقابل جناب موسی بنشست [?] آغاز [?] و استهزا نموده [?] شنیدن مواعظ و
نصایح آنحضرت مستکبر دیده و آن زانیه فاجره نیز در گوشه منتهز فرصت میبود تا آنکه دریای گوهر بار کلام معجز نظام جناب موسی مواج و متلاطم گردیده انواع
لالی اسرار گوش هوش مستمعان را گرانبار گردانید و ادای مواعظ و نصایح سودمند را [?] بیان رسانید و مجلس سامی بشعله انوار آن اسرار گرم
و دلها بریان و دیدها گریان گردید آن فاجره از جا بر خاست و خواست که بنابر شرط معلوم زبان باظهار ما فی الضمیر گشاید و [?] آنحضرت را
بتهمت چنان متهم کند الا آنکه جناب جلال سبحانی زبان بیان آن فاجره را بقدرت کامله [?] گردانید تا باواز بلند گفت ای بنی اسرائیل بدانید که قارون مرا پیش
پیغمبر شما موسی است [?] بخانه خویش برده و طبقی زر و گوهر بمن داد تا در مجلس عام بر آنحضرت افترا کنم و بزنا کردن وی با خود گواهی دهم
حاشا که من جرات این افترا و بهتان نمایم و ذیل عصمت آنحضرت را بلوث این حرکت آلایم اکنون گواهی میدهم و شما را بر شهادت خویش گواه میگیرم که موسی پیغمبر
و فرستاده خداست و آنچه میکند و میفرماید بموجب وحی سماویست و دین او حق است و از هر بدی که تا اکنون کرده ام توبه میکنم و چون بنی اسرائیل این سخن
از آن زن شنیدند زبان طعن بر قارون تیره درون دراز و ابواب سرزنش و توبیخ و نکوهش بر آن ملعون باز کردند و جناب موسی را آئینه خاطر از تهمت آن پلید بد گوهر
غبار آلود مانده و ملال گردیده که پس از آن تاب خودداری نداشته شعله خشم و غضب [?] آغاز نهاد که شراره آن بگردون رسید [?]
از مسند بر آمده جبین نیاز بر خاک نهاد و دست دعا بخضوع و خشوع تمام بگشاد و از ته دل بنالید و گفت الهی دشمن تو قصد اهانت و ایذای من کرده
میخواهد که مرا در میان قوم فضیحت کند خداوندا اگر من از جانب جناب تو برسالت بنی اسرائیل مامورم بر من غضب نمای و مرا بکرم عمیم خویش بر آن بد گوهر
مسلط گردان و [?] دست دعا بکلی از آستین عجز و نیاز بر نیاورده بود که حلقه بر در اجابت زده روح الامین بفرمان رب العالمین در رسید و گفت ای موسی
سر بر دار و دلخوش دار که خداوند کریم بلطف عمیم دعای ترا اجابت فرموده زمین را محکوم بحکم و مامور بامر تو نموده بهر چه فرمائی چنان کند و چون تیر
دعای آنحضرت بهدف اجابت رسید خاطر ملکوتی آنحضرت مسرور و خوشنود گردید بنی اسرائیل را مخاطب ساخته گفت [?] که باری تعالی همچنانکه مرا بر
فرعون و اتباع او ظفر داد و از آب و آتش [?] فرستاد اکنون مرا بر قارون [?] هر یکی از شما که خواهد با وی باشد پس باید که مصاحبت اختیار
کند و هر که خواهد از وی کناره گزیند و روی او نبیند لاجرم بنی اسرائیل ترسان و هراسان و شتابان از مصاحبت قارون بر خاستند و او را با دو کس مرا
دیگر که در جمیع امور ممد و معاون وی بودند تنها گذاشتند آنگاه جناب موسی زمین را مخاطب ساخته فرمود که یا ارض خذیه ای زمین بگیر او را پس
زمین قارون را تا کعب بگرفت و قارون در آنحال بر خویش خندیدن آغاز نهاده گفت ای موسی این سحریست که اظهار میکنی آنحضرت متوجه
آن ملعون گشته دیگر باره فرمود که یا ارض خذیه زمین آن لعین را تا بزانو فرو برد درین نوبت قارون دید که کار از کار گذشت و قضای مبرم
بخویش پیوسته و سحر که دفع نمی توان نمود بغایت بترسید و آغاز عجز و استغاثه نموده از کرده و گفته خویش نادم و پشیمان گردید اما بتضرع و عجز
و زاری و امان طلبیدن فایده مترتب نگردید و بدستور جناب موسی زمین [?] تا قارون را فرو برد و نقش هستیش از صحیفه وجود
بسترد گویند که هفتاد مرتبه آنحضرت زمین را باخذ قارون مامور گردانید و او فریاد الامان [?] رسانید اما فایده بر آن
مترتب نگشت و چون زمین قارون را فرو برد موسی قدم در طریق شکر گذاری و سپاسداری افشرد خطاب مستطاب در رسید که ای موسی چندین

و زمین اطاعت فرمان می نمود
و تضرع و عجز و فغان

قارون از توامان علیه و بمطلوب خود فائز نگردید به موسی عرض نمود که چشم آن داشتم که جناب مقدس ترا بخواند لاجرم خطاب آلهی رسید که ای موسی اگر
یکبار قارون بمن پناه میجست ترا بروی مسلطی ساختم و پس از این تا قیام قیامت زمین را فرمانبردار هیچکس نکنم و بعد از خسف قارون جمعی از
فسقه و جهال بنی اسرائیل گفتند که موسی بطمع مال و اسباب قارون را امان نداد و بزمین فرستاد و جناب موسی دعا کرد تا حضرت کبریائی
سبحانه دیگر باره بزمین امر فرمود تا خانه و اسباب و اموال و دواب و اقمشه و امتعه و نقد و زیور و گنج و گوهر و هر چه متعلق بقارون بود فرو برد
و از اموال او آنچه در دست تجار بود و باطراف و اکناف عالم رفته بودند بنوعی از انواع مفقود و معدوم گردید و بزعم اهل کتاب النعمان بنی
اسرائیل در آن قضیه [illegible] چهار ده هزار و هفتصد کس [illegible] تلف گشته و بر افتد قارون در زمین [illegible] مدفون گردیدند فسبحان من تفرد بالبقاء و تعزز
بالعزة والعظمة والکبریاء بالجمله بعد از خسف قارون چون مدت توقف موسی و بنی اسرائیل در [illegible] بپایان رسید فرمان آلهی نافذ گردید که با جمیع
لشکر و تمه سپاه توجه بدیار شام روند و اراضی مقدسه را از دست تصرف جبابره عمالقه بیرون آورند و مطلقا از بسطت جسم و ضخامت بدن
و افزونی قوت ایشان نیندیشند و حفظ ربانی و نصرت آسمانی را ممد و معاون اهل توحید شمرند لاجرم جناب موسی بموجب وحی آسمانی بتهیه کارزار
حرب عمالقه مشغول گردید و استخلاص ارض مقدسه را نصب العین ضمیر منیر گردانید و علما در تعیین ارض مقدسه خلاف بسیار کرده
که عبارت از بیت المقدس و ایلیات و جمعی جوانب طور سینا را شمرده اند و گروهی فلسطین و نواحی اردن را دانسته اند و باعتقاد زمره تمام دیار شام
ارض مقدسه است بالجمله حضرت موسی بعد از ترتیب و تنسیق سپاه و لشکر باتفاق بنی اسرائیل روی بدیار جباران نهاد و چون به نزدیک آن
دیار رسیدند [illegible] نزول نمودند موسی فرمان داد که نقبای اثنا عشر بدیار عمالقه رفته تفحص و تجسس اوضاع ایشان کرده بزودی مراجعت نمایند و نقبای
مذکوره چون به نزدیک دار الملک جباران رسیدند بروایت اشهر عوج بن عنق که بضخامت جثه و طول قامت و قوت بدن امتیاز از اقران داشت بدیشان
بازخورد و چون بیشتر در میان جباران شهرت یافته بود که طایفه از جانب مصر بحرب ایشان می آیند بنابرین عوج علی الفور نقبا را اسیر کرده
بقوت دستی [illegible] در دامن خویش نهاد و بنزد پادشاه آن طایفه برده بر زمین ریخت و گفت همانا این جماعت از آن لشکرند که بمحاربه و مقاتله
می آیند و آورده اند که طول قامت هر یک از نقبای مذکوره ده گز و عرض [illegible] پنج گز [illegible] اما در جنب جثه حقیرترین عمالقه کمتر از کودکی
مینمودند و نقبای مذکوره بعنوان فرار یا بطریق رخصت مراجعت کرده در عرض راه با یکدیگر قرار دادند که از عظم جثه و طول قامت
و قوت و مهابت جباران بغیر از موسی و هرون با احدی حرفی نگویند چه بنی اسرائیل [illegible] بضعف [illegible] و سخافت رای [illegible]
کما کان حال آن طایفه را معلوم [illegible] مخالفت [illegible] و چون بلشکر رسیدند بغیر از یوشع بن نون و کالوب بن یوقنا که
بنقض [illegible] در کتمان [illegible] نقض عهد [illegible] لشکر ساختند [illegible] موسی
عمالقه [illegible] از حرب [illegible] و چند انکه موسی و هرون زبان بنصیحت و دلداری ایشان گشوده [illegible]
و هر چند [illegible] و کثرت [illegible] آن سرزمین [illegible] و متفق الکلمه گفتند هرگز [illegible]
طمع کنیم و قوت مقاومت آن [illegible] و چون جناب موسی در نصیحت و دلداری اهتمام [illegible] زبان جرات [illegible]

[illegible]

دل تصرف [illegible] ست فاذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون موسی از تمرد و سرکشی بنی اسرائیل غضبناک گردیده و زبان وحی
ترجمان بکریمه رب انی لا املک الا نفسی و اخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین برگشاد و یوشع و کالوب نیز از غایت دلتنگی جامه ها بر تن چاک
زده سر بسجده نهادند و بحضرت عزت نالیدند در این اثنا ناگاه ابری در هوا پدید آمده و از ابر ندا رسید که ای موسی تا چند بنی اسرائیل عصیان
ورزند و تا کی آیات ظاهره و علامات باهره مرا انکار نمایند آخر از آن نمی ترسند که [illegible] همه را هلاک گردانم و باضعاف ایشان
[illegible] قومی دیگر را پدید آورم موسی بعد از استماع آن خطاب مستطاب مناجات نمود و گفت ای رب کریم تو از کمال [illegible] خویش
هلاک سازی [illegible] انبیا [illegible] که بعد از استیصال این طایفه را بشنوند بسبب عقوبت ایشان [illegible] و گویند که چون
موسی قوم خود را بحرب عمالقه نتوانست برد [illegible] هلاک کرد التماس رفع هلاک بنی اسرائیل را از خداوند جلیل مسئلت نمود مقارن آن خطاب رب
الارباب در رسید که ای موسی دعای ترا اجابت کردم و گناه ایشان را ببخشیدم اما چون ایشان را فاسق خواندی بعزت و جلال خود که غیر از تو و برادرت
هرون و یوشع بن نون و کالوب بن یوفنا که بندگان خاص منند تمامت بنی اسرائیل را درین بادیه چهل سال سرگردان و سراسیمه و حیران
نگاه دارم و نفیر و جزعی که کردند در میان ایشان سنت سازم تا هر ساله اولاد ایشان بر فوات این قوم [illegible] جزع نمایند و یکدم
تا [illegible] ایشان درین بادیه [illegible] و چون خطاب مستطاب انقطاع پذیرفت مقارن آن اعضای آن ده نفر
که با فشای خبر عمالقه جرات نموده بودند از یکدیگر منفصل شده فرو ریخت و جثه مانند آب روان گردید و مکافات نقض عهد و نافرمانی در نظر قوم
[illegible] و بنی اسرائیل را آن [illegible] نافرمانی افتادند و ابواب سختی و عنا و محنت و بلا بر روی خویش گشادند و [illegible]
[illegible] بقیه سفر مصر [illegible] هم از مکانی که [illegible] بسرعت و خوشدلی تمام بعزم مراجعت مصر مطایای آمال را [illegible]
بسرعت برق و باد در رفتار آمدند و آنروز از هنگام طلوع صبح نورانی تا اوان رسیدن شام ظلمانی بجد و جهد تمام قطع مسافت مینمودند و در
[illegible] تامل کردند خود را در منزل [illegible] و گام اول حرکت خویش سرگردان دیدند لاجرم [illegible]
مکان [illegible] روز دیگر [illegible] بعزم سفر [illegible] بر اثر موسی و هرون و یوشع و کالوب که متوجه دیار عمالقه شده بودند
تمام روان گردیدند تا خاطر مبارکش را [illegible] اظهار ندامت و استغفار بدست آورده قدم در طریق [illegible]
همت بفتح دیار شام و جهاد عمالقه [illegible] بران حرکت [illegible] مترتب نشده بهنگام شام خویشتن را در گام نخست و مقام اول سرگشته و حیران
دیدند لاجرم دل بر [illegible] نهاده در [illegible] اقامت گشادند و پیش از این [illegible] ارتحال و انتقال بخاطر [illegible] راه نداد چنین گویند که
تیه بنی اسرائیل صحرائی بود در میان فلسطین و ایله و اردن و مصر طول آن دوازده فرسخ و بروایتی شش فرسخ و عرض آن در خور طول و چون
جناب موسی [illegible] متوجه دیار عمالقه شده بودند بآن دیار در آمدند نخستین کسی که سر راه بر ایشان گرفت عوج بن عنق بود و چون [illegible]
ایشان رسید [illegible] آن [illegible] کوهی [illegible] و چون دست [illegible] عصا [illegible] کعب وی رسانید [illegible]
مجروح گردانید [illegible] آن [illegible] افتاد و بجوار [illegible] جان [illegible]

عزم مراجعت تصمیم فرمود و بفرمان تمام بجانب بنی اسرائیل شتافت و ایشان را در بقایایی که گذشته بود سرگردان یافت و چون بنی اسرائیل از مقدم
جناب موسی خبر یافتند بخدمت سامی آنحضرت شتافتند آنحضرت بتصور اینکه راه رفتار ایشان البته وبال پروردگار ایشان گشته [illegible] فرمود که ای قوم [illegible]
دلیل توفیق [illegible] شما [illegible] بحضرت جناب جلال سبحانه و تعالی [illegible] فرموده [illegible] که در تمامت روی زمین [illegible]
و طول قامت و شدت [illegible] و افزونی قوت [illegible] بزرگتر از روی بنده میشود اگر توقف میکردم و فتح [illegible] آن [illegible] را بجا آورده [illegible]
چهره مقصود روی مینمود لیکن نخواستم که [illegible] ایشان را درآیم و در دست تسلط و اقتدار ایشان [illegible] اکنون [illegible] و دل قوی [illegible]
و عزم جزم کنید تا برویم و بلاد شام را در تحت تصرف درآوریم بنی اسرائیل یکبار آغاز گریه و زاری و بنیاد اضطراب و بیقراری نموده صورت حال
را با ملال و شرح حیرت و سرگردانی خویش را معروض گردانیدند و جناب موسی [illegible] ملول و محزون و از وعده جناب کبریایی اصریت که
بزودی با ایشان رسیده متعجب گردیده و بر حالی که سرگردانی بنی اسرائیل متاسف و غمگین میبود تا خطاب مستطاب فلا تاس علی القوم الفاسقین
بگوش هوش شنید و بمقتضای آن در ضمان پادشاهی راضی گردید [illegible] چون بضرورت بنی اسرائیل [illegible] گردانید دل بغم ندهند [illegible] معاش [illegible]
خویش [illegible] بسبب اینکه قوت ایشان با تمام رسیده [illegible] که در دست معروف گردید شرح حال گرسنگی خویش را معروض جناب موسی گردانیدند چون پای
دعا از آنحضرت کرده بود موسی کف نیاز به درگاه خدا و ندی [illegible] برداشته سوال ایشان را معروض داشت [illegible] آنحضرت [illegible] اجابت اقتران یافته از
مواید احسان نعمت نزول من و سلوی را بر خوان آرزوی ایشان که [illegible] من عبارت [illegible] بود که [illegible] آن
بسیار بود و ایشان آنرا گرفته بجای نان غذای جان میکردند و سلوی مرغی بود شبیه بکبک که در آنصحرا زیاده از هر کس می نشست و بال پر او خویش را
برشته لقمه [illegible] از آن گرسنه حیثان بقدر ضرورت از آنها میگرفتند و کباب ساخته تناول مینمودند و چون بجهت رفع عطش [illegible]
ضروریات جویای آب گردیدند حضرت کلیم بموجب وحی سماوی سنگی را که پیوسته همراه خود میداشت بر در بیت المقدس مینهاد و شیخ و شاهد بنی اسرائیل را
جمع کرده بعد از عرض دعا و رفع مناجات عصا بر آن سنگ زده دوازده چشمه از آن سنگ [illegible] گردید و [illegible] اسباط دوازده جوی بزرگ
ترتیب داده آنرا هر یک بمنازل خویش جاری ساختند آورده اند که چون در میان بنی اسرائیل کشف عورت جایز بود و جناب موسی [illegible]
نمیدید بود بنی اسرائیل [illegible] نسبت [illegible] روزی [illegible] غسل نمود و جامه های خویش بر سنگی جای داده در آب نشست و حضرت
عزت [illegible] او بر مردم ظاهر کرد آن سنگ را با جامه های موسی روان ساخت و آنحضرت از آب برآمده از دنبال آن سنگ [illegible]
و طهارت ظاهر و باطن او بر عالمیان ظاهر گردید و چون لباس در پوشید بنگاه [illegible] آن سنگ مأمور گردید و بزعم بعضی آن سنگی بود بغایت بزرگ
که بنوبت بر چهارپایان حمل نموده از منزل بمنزل میبردند و در وقت رحلت آب از آن سنگ منقطع میگردید و چون در مقامی اقامت مینمودند [illegible]
بیت المقدس [illegible] بجوی [illegible] اسباط [illegible] بحال [illegible] روزی [illegible] در آن بیابان سیر کرده [illegible] قیام مینمودند
و روزگار ایشان بدین نهج گذران بود تا زمانیکه بخلاف فرمان آلهی [illegible] بدان [illegible] که [illegible] حضرت [illegible] حال
ایشان شده برکات آن نعمت منقطع گشت و چون از [illegible] آن کار ایشان از جوع و گرسنگی بجان رسید مجموع نزد موسی آمده [illegible]

والطف عذر ایشان را مسموع داشته دعا فرمود تا در آب بیشت بی همتا ابواب آن نعمت بر ایشان مفتوح گردانید و تا اعتبار آرزوی زیاده بخاطر
راه نیابد پیمانه معین ساخت که آنرا مرزبان گفتندی و مقرر نمود که نصیب هر کس که در هر روز یک پیمانه بوده زیاده از آن نگیرند مگر روز جمعه که در آن
روز نصیب روز شنبه را بگیرند و همچنین فرمان داد که در وقت صبح جمع آورند [illegible] اشتغال نموده [illegible] هر کس در حصول نصیب خویش را تا آنوقت
تکاهل ورزیدی در آن روز از روزی خویش بی نصیب گردیدی و اگر زیاده از پیمانه مرزبان اخذ کردی البته بد بو و ضایع گشتی و بنا بر آنکه توتی از برهنگی
خود و عیال و اطفال بجناب موسی و دعای آنحضرت پناه برده بودند و آنحضرت دعا فرموده مقرر گردید که جامه های کهنه خویش را در آب آن چشمه که
از سنگ منفجر میگردید فرو برند تا بحالت تجدد باز آید و چون بکثافت و ساخ آلوده گردد در آتش اندازند تا پاک شود و پس از آن از درگاه حکیم علیم حکم
بدان گرفت که هر طفلی که از مادر متولد گردد با جامه آید و بقدر نشو و نمای آنکودک آن جامه نیز بطول و عرض بیفزاید و چون بیوسته کفران نعمت
لازم جبلت ایشان بود دیگر باره بخدمت موسی آمده از نعمت مستمره من و سلوی دیگر از آن شکایت آغاز و استدعای بقول و عدس و پیاز نمودند و آن
حضرت از مقتضای ایشان دانه و ملال بگران روی نموده بطریق توبیخ و سرزنش فرمود که اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر اهبطوا
مصرا فان لکم ما سالتم زهی قوم نادان که نباتات زمینی را بر مواید خوان آسمانی تفضیل مینهادند و طعام جسمانی را بر مائده روحانی ترجیح
میدادند بالجمله موسی و هرون از فرط جهالت بنی اسرائیل متعجب و متحیر عزم آن نمودند که از میان ایشان بیرون روند و آن جاهلان بمعاقبت اعمال
خود گذارند اما چون اتصاف ایشان بصفات صبر و تحمل از لوازم دینداری و حق طلبی است دست در عروة الوثقی شکیبائی استوار کرده منتظر فرمان الهی
بودند تا چار ناچار [illegible] در آنکه [illegible] خوار [illegible] مرادی بر ایشان گماشت و روز بروز محنت و مشقت ایشان از دیاد می پذیرفت تا آنکه مدت که
داخل بر به فارس گردیده بدین بلای تیه گرفتار شده بودند در مدت چهل سال ما فوق بیست ساله و مادون شصت ساله طبل ارتحال از دار حال کوفته بجز یوشع و کالب
یک کس از ایشان خلاص نیافت و بعد از آن جماعت از نسل ایشان بدید آمده در حین خروج از تیه شماره لشکر موافق تعداد دخول تیه بود دیگر از نوادر
قصص و اخبار توجه موسی بطلب خضر علیهما السلام است آورده اند که چون روز بروز جناب مقدس الهی نعم نامتناهی بجناب موسی کرامت میفرمود
و علو قدر و سمو مرتبه اش یوما فیوما می افزود آنحضرت نیز بقدر مقدور بادای شکر و سپاس پرداخته در هر چند روز مجلسی مرتب میساخت
و بادای وظایف محمدت آلاء و نعماء بصحبت قوم قیام مینمود مگر روزی در یکی از آن مجالس شخصی بر خواسته گفت یا نبی الله بکرایم احسان و جلایل
ملکسان اعتراف داریم و بقدر طاقت لوازم شکرگذاری را بر خویش فرض میشماریم و نبوت و رسالت حضرت ترا نیز در مرتبه کمال میدانیم اما میخواهیم
که مارا خبر دهی که در بسیط غبرا حضرت صمدیت را بنده از تو عالمتر هست یا نه موسی فرمود که گمان من آنست که امروز جناب جلال سبحانه را بر روی زمین
از من بنده عالمتر و فاضلتر نباشد چه مرا شرف احتلاب از اعلی مدارج عقل و علم وارتقا باقصی مدارج فضل و حکم مشرف گردانیده و بسعادت
مکالمه حضرت خود بپایه بلند اصطفا و اختصار رسانیده بنده که بدینگونه مواهب اختصاص یافته بدولت عطای این قسم عنایات ممتاز
گردیده باشد هر آینه اعلم و افضل جهانیان خواهد بود حضرت نبوت پناهی چون از زبان این سخنان گاهی فارغ گردید از سرادقات جلال
جبروتی ندا رسید و خطاب عتاب آمیز در رسانید که ای موسی تو چه دانی که ما علم خویش بکجا ودیعت نهاده ایم و گوهر از این بحر بیکران بنصیب دادایم که مرتبه

بساحل دریا قریب مجمع البحرین از تو اعلم اگر بملاقات او تقرب جوئی و دریای علم او در آگاهی آسته بر تو روشن گردد که این دعوی از تو بعنوان
سهو و خطا اتفاق افتاد لاجرم موسی بتقصیر خویش معترف گردیده ملاقات آن بنده برگزیده را از داناهای اسرار ربانی مسلک متمنی بود و چون
مسئول بعز اجابت مقرون گردید دیگر باره مناجات نمود که الهی مرا بآن بنده خاص که رساند و دلیل راه که من باشد خطاب آمد که ای موسی طعام
تو راهنمای تو گردد و ترا بصحبت آن بنده دانا رساند لاجرم موسی بتهیه سفر مجمع البحرین پرداخته چند گرده نان با ماهی نمکسود یا بریان برداشت
و یوشع را رفیق و مصاحب خویش ساخت و بسیلدی خضر توفیق تا ره سپار مرز بقطع طریق بسر دهند تا قریب مجمع البحرین لب چشمه رسیدند و لحظه
برسم استراحت بر سر آن چشمه آرمیدند و پس از آن روی براه آوردند چون مسافتی قطع شد موسی با یوشع خطاب نمود که طعام ما را بیار که بدین راه
رنج و تعب بسیار بما دچار شد اتفاقا یوشع زنبیل طعام را بر فراز چشمه بر سر سنگی گذاشته بود و برداشتن آنرا فراموش کرده و ماهی بریان
لحظه بنا بر فیض حضرت خضر زنده گردیده خود را بدریا افکنده بود و چون موسی طلب طعام نمود یوشع گفت که دیدی که بر صخره ما آمدیم
ماهی را در اینجا فراموش کردم و از خاطر من برد آنرا الا الشیطان موسی عذر یوشع را پذیرفته فرمود باکی نیست هم بدان محل باز
میگردیم زیرا که آنچه ما در طلب آنیم همانجا خواهیم یافت لاجرم باز گردیدند و چون بر سر آن چشمه رسیدند خضر را مشغول
بطاعت و عبادت دیدند و خضر بعد از فراغ عبادت و طاعت خویش از موسی پرسید که مقصود از این سفر چیست و بچه اراده
بدین مقام آمده جواب داد که بفرمان فرمانفرمای بیداوهمان مصاحبت حضرت تو اختیار کرده ام تا از رشحات سرچشمه علوم الکهف
تو چمن آمال خویش را تازه و ریان گردانم و خود را بیمن مصاحبت تو با آب چشمه حیات جاویدان رسانم خضر جواب
داد که در قبول التماس مضایقه ندارم اما مرافقت با من کاری مشکل است و از آن می اندیشم که از من امری صادر شود
که بظاهر از کراهتی خالی نباشد و مآل آن هرچند مقرون بخیر و کرامت بود اما چون ترا صبر نباشد که حقیقت آن بر تو
ظاهر گردد بقدم انکار پیش آئی و بصوب اعتراض مبادرت نمائی موسی علیه السلم گفت که زود باشد که مرا صابر و شکیبا یابی
اگر خدا خواهد و نافرمانی تو هیچ وجه روا ندارم پس قرار بآن دادند که تا طریق مرافقت و متابعت مسلوک باشد موسی
علیه السلم از هیچ خبر سوال نکند تا خضر خبر آن ابتدا نماید آنگاه موسی علیه السلم یوشع را از آنجا بمیان قوم باز
گردانید و خود مرافقت خضر بر کنار دریا روان گردید و چون مسافتی طی کردند بکشتی در آمدند و ناخدا بادبان
برکشید و آن کشتی بر روی بحر روان گردید ناگاه حضرت خضر علیه السلم پنهان از مردمان تخته پاره چند از آن کشتی
شکسته بدریا افکند و پس از آن کشتیبانان را بدخول آب در کشتی هراسان گردانید علت کشتی بتعجیل تمام
بمرمت آن پرداخته خاطر از غرق آن مطمئن ساختند موسی علیه السلام پس از مشاهده این حال از خضر
سوال نمود که سفینه باین متانت و استحکام را بدون سببی سوراخ کردن و جمعی کثیر را در معرض غرق و هلاک
آوردن بچه سبب و کدام فایده بود خضر علیه السلم فرمود که الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا

پس

پس موسی علیه السلم از آن سوال بتمهید معذرت پرداخته صدور آنرا بفراموشی حواله نمود آنگاه از کشتی بیرون آمده راه
میسپردند تا بشهری رسیدند از قضا جمعی از اطفال در مکانی مجمعی ساخته ببازی خویش مشغول بودند چون خضر
و موسی بآن مکان رسیدند خضر علیه السلم یکی از آن اطفال را که بمزید صباحت و وفور ملاحت از دیگران ممتاز بود گرفته بخوابانید
و کارد کشیده سرش از تن جدا کرد دیگر باره موسی علیه السلم دیگر باره زبان اعتراض بگشاد و دلتنگی آغاز نهاده گفت ارتکاب
قتل بیگناهی که هنوز بحد تکلیف نرسیده و از وی امری که موجب قصاص باشد صادر نگردیده در کدام شرع و ملت
روا و در کیش کدام عقل و دانش سزاست باز خضر بعاده قول نخست خویش بپرداخت دیگر باره موسی زبان را بتمهید
معذرت گویا ساخت مشروط بر آنکه اگر من بعد امری دیگر بکره خاطر خویش جز خاموشی گزیند والا مصاحبت را بر
مفارقت اختیار کند آنگاه از آنجا عزیمت حرکت تصمیم داده روی براه نهادند و می آمدند تا شب هنگام بقریه انطاکیه
رسیدند و بسبب برودت هوا و شدت الم جوع از مردم آنجا هیزم و طعام طلبیدند ایشان از اجابت مسئول موسی و خضر
سرباز زده قدم در طریق مردی و مهمان نوازی نگذاشتند موسی و خضر بضرورت از اهل آن قریه روی برتافتند هم
در آنجا بحایطی رسیدند که دیوارش مشرف بر انهدام بود خضر علیه السلم بتعجیل تمام متوجه عمارت آن دیوار گردیده آنرا
استوار ساخت و بتجدید عمارت آن پرداخت موسی روی بخضر آورده گفت که چون این دیار از طریقه مهمان نوازی
و روی مردمی بهیچ وجه در میان ندیدند سزاوار آن بود که مزد این کار بستانی و شدت برودت و حرارت جوع را بآن
بنشانی خضر علیه السلم بمقتضای وعده که کرده بود فرمود که هذا فراق بینی و بینک اکنون آماده مفارقت باش
و پیش از این چهره مصاحبت را بناخن اعتراض غرور انحراش و لحظه گوش هوش فرادار و گوهر اسرار کردهای مرا در گنجینه خاطر
بگذار اما سبب خرق کشتی آن بود که بر در این سفینه بر دریای ملکی جبار ستمکار است که او را مند گویند و یکی از رسمهای
آن بدکردار آنست که هر کشتی که خالی از عیب باشد چون بدیار او رسد بطریق غصب و ظلم از صاحبان بستاند و صاحب آنرا
از تملک آن بی نصیب گرداند بنابرین آن کشتی را معیوب ساختم که آن ظالم بدکردار دست تصرف از آن کوتاه داشته ملکیت
صاحبان باقی و پایدار بماند و اما قتل آن کودک بجهت آن بود که اگر باقی میماند در مآل حیاتش بر جویبار کمال نبات
نکشید ثمری بجز کفر و طغیان و بغیر از فساد و عصیان نمیداد و چون پدر و مادر او از اهل توحید و ارباب ایمان بودند
بیم آن بود که اثر کفر و طغیان وی بآن دو بیگناه رسد و شر و شرارت و زمانه وی بحریم ایمان ایشان کند لهذا بقتل وی پرداختم و از
وهاب معبود امید خواستم تا در عوض آن فرزند ناخلف فرزندی صالح بایشان کرامت نماید چنانچه از صادق آل محمد مأثور است
که بعد از قتل آن کودک بخشنده بمنت دختری بمادر او ارزانی داشت که هفتاد پیغمبر از نسل او بوجود آمدند و اما مرمت جدار
و استواری دیوار را سبب آن بود که دو طفل یتیم که موسوم باصرم و صریم اند مالک آن دیوار بودند و پدر ایشان بصلاح و تقوی

معروف و بکاشح موسوم بود و در زیر آن بجهة فرزندان گنجی نهان ساخته اگر دیوار می‌افتاد دیگران گنج را متصرف شده
آن دو یتیم از آن بی بهره میگردیدند لاجرم بالهام ربانی باقامت آن اعانت نمودیم تا چون آن دو کودک بمرتبه
رشد و تمیز رسند آن گنج را در تحت تصرف خویش آورند گویند که ارتفاع آن بذراع آن بلده دویست ذرع و طول
پانصد ذرع و عرض پنجاه گز بوده و در حقیقت آن گنج اختلاف واقع شده بعضی گویند که آن گنج عبارت از چند صحیفه بود مشتمل بر
انواع علوم و بزعم بعضی صندوقی بود مملو از طلا و نقره و از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه و علی آبائه الف الف السلام
والتحیه مرویست که آن گنج لوحی بود از طلای احمر که لآلی این کلمات در آن مخزون و مسطور ساخته بودند و آن کلمات اینست که
عجبت لمن یوقن بالقدر کیف یحزن وعجبت لمن یوقن بالرزق کیف یتعب وعجبت لمن یوقن بالموت کیف یفرح وعجبت
لمن یوقن بالحساب کیف یغفل وعجبت لمن یعرف الدنیا و تقلبها کیف یطمئن الیها لا اله الا الله محمد رسول الله و در بعضی از
تواریخ مسطورست که در جانب دیگر آن لوح این کلمات مسطور بوده انا الله لا اله الا انا وحدی لا شریک لی خلقت الخیر والشر
فطوبی لمن خلقته للخیر و اجریته علی یدیه و ویل لمن خلقته للشر و اجریته علی یدیه و از امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که چون
اوان وداع موسی و خضر نزدیک رسید حضرت موسی التماس وصیتی نمود بنابرین خضر فرمود استودعک الله یا بن عمران
کن نفاعا و لا تکن ضرارا وارجع عن اللجاجة ولا تمش فی غیر حاجة ولا تضحک من غیر تعجب ولا تعیر الخاطئین بخطایاهم وابک
علی خطیئتک ولا تؤخر عمل الیوم الی الغد و چون خضر علیه السلام باداى لوازم نصایح و مواعظ قیام نمودند یکدیگر را وداع نموده
سررشته مصاحبت و مرافقت از کف دادند و هر یک بمقامیکه داشتند روی عزیمت نهادند گویند که مصاحبت ایشان سه روز
بوده و بقول اشهر و اصح در اثنای ابتلای بنی اسرائیل ببلای تیه روی نموده والله اعلم و چون موسی و هرون از مرافقت
خضر برجیده و میان بنی اسرائیل رسید در سی ام ابتدای تیه وحی بآن حضرت نازل گردید که انتقال هرون ازین سرای
پرملال نزدیک رسیده در فلان موضع بروضات جنان خواهد خرامید بنابرین موسی و هرون بر فراز کوهی که
مقام موعود بود بر آمدند و سیر مینمودند تا بموضعی رسیدند که هوای عنبر سرشت و معمار قدرت ایمکان خانه در کمال
تکلف و دلگشا طرح انداخته و تختی بلند پایه مشحون بانواع تکلفات بر فراز آن خانه پرداخته و درختی عجیب که در جهان
نظیر و عدیل نداشت قریب آن خانه سر بسپهر برین افراخته و چون هر دو را نظر بران قصر و منظر افتاد آرزوی آن نمود
که ساعتی بر فراز آن تخت برآید و از کلفت راه بیاساید و بموسی مکنون ضمیر منیر را اظهار و التماس نمود که اگر صاحب منزل
و تخت بیاید بعذرخواهی وی قیام نماید موسی قبول نموده هرون بر فراز تخت بر آمده سر بر بالین استراحت نهاد و
علی الفور روح پاک را بحظایر قدس فرستاد و چون جناب موسی عزم تکفین و تدفین آن سفر کرده جهان باقی نمود آن روضه
با آن قصر و سریر ناپدید گردید و حضرت کلیم با دلی از فقدان برادر پر ملال بجانب قوم بازگشت سفهای قوم دزدی دیگر

برادر

بران افزوده گفتند که موسی بر هرون حسد برده بهلاک او پرداخت و سبب آنکه ما هرون را از وی دوستر میداشتیم ما را بدرد
جدائی او مبتلا ساخت و چون موسی علیه السلام بر سخنان ایشان آگهی یافت دعا فرمود تا آن سریر با هرون بر آن طایفه
روز ظاهر گردیده هرون گفت که موسی ازین تهمت بریست و آن طایفه زبان طعن در کام کشیده الغازار پسر هرون را بجای
وی منصوب شمرده بمحلی آمدند که آن روضه و تخت ناپدید شده بود و در اینجا عمارتی رفیع و بنای عالی اساس نهاده با تمام رسانیدند
و در سال سی و سیم از گرفتاری بنی اسرائیل در تیه سرگردانی جناب موسی نیز ازین سرای فانی بفضای جاودانی رسیده در
روضات جنان در جوار رحمت رؤف رحیم بکام دل آرمید خلاصه اجمال و مجمل ازین احوال آنکه چون زمان ارتحال آنحضرت
نزدیک رسید فرمود تا نوبتی دیگر بشماره بنی اسرائیل پرداختند و از جملگی حال جمعی که در حین خروج مصر همراه
بودند تفحص نموده آنحضرت را آگاه سازند و نقبای لشکر بآن شغل قیام نموده غیر از یوشع و کالوب متنفسی از آن قوم
ندیدند و چون صورت واقعه بعرض جناب نبوی رسید با حضار اولاد ایشان فرمان داد و در مجمعی عظیم احکام توریة و مضمون
الواح را برایشان اعاده کرده معانی الفاظ آنرا به بیانی بدیع روشن گردانید و آنگروه را بتلاوت و درس کتب
آن مأمور و وصیت فرمود که بفرزندان خود بر سبیل تعاقب و توالی تعلیم نمایند و کاتبان نصب فرموده حکم نمود تا تمامی
آنها را در سفرها بنویسند و چون همه در سفرها مضبوط کردند و چون سفری تمام بخط شریف خود نوشته و با جبرئیل مقابله
کرده بابنای هرون سپرده بود که در صندوق الشهادة نهاده آنرا گرامی دارند چون کتاب بموجب فرموده اسفار را تمام
رسانیدند مجموع را با سفر مذکور مقابله و تصحیح نموده اسفار مذکوره را بر اسباط قسمت فرموده هر سبطی را سفری ارزانی داشت
و یوشع بن نون را وصی و خلیفه خود گردانیده بنی اسرائیل را در کنف حفظ الهی بوی سپرده بتدبیر امور و کفایت مهام جمهور
وصیت فرموده از بنی اسرائیل بر خلافت و وصایت یوشع حجت گرفته فرمود که امروز سن من بصد و بیست سال رسیده هنگام
ارتحال ازین دار ملال نزدیک گردیده اکنون یکی از بندگان خدا را که بمزید عبادت و اخلاص و وفور حسن عقیدت و متانت
از شما ممتاز است بر شما خلیفه ساختم و جناب جلال سبحانه و فرشتگان زمین و آسمان را برین معنی گواه گرفتم باید که لآلی وصایای
مرا گوشوار گوش جان کنید و در محافظت آن تقصیر و تهاون روا ندارید و بعزمی ثابت در پاسداری دین حق مساعی جمیله
بظهور رسانید و نگذارید که شبهه را در طریق دینداری از خود در جلها در گردانید و شریک و انباز از برای جناب احدیت محال شمرده و از
وادی عنایت سبحانی آنحضرت استعانت جوئید و از برای رفع حوایج خویش بدرگاه کرم وی بپوئید و اوامر و احکام یوشع را که در حقیقت متابعت اوامر
و احکام الهی است تابع باشید و به پیغمبران دیگر که در زمان وی و بعد از وی مبعوث گردند ایمان آرید و از مخالفت الغازار و فرزندان هرون که امام اعظم اند
بر حذر باشید که انکار ایشان موجب غضب و سخط شما گردد و اگر خواهید که در روز قیامت از زمره من معدود باشید وصیتهای مرا بجای آرید و لوازم احترام
در محافظت آن مرعی دارید و چون لوازم وصیت بجای آورد یوشع را خلیفه و جانشین خود ساخت مجموع بنی اسرائیل بقبول آنها اعتراف نمودند

درین باب وثیقها نوشته بانه هرونی بسپردند و موسی بعد از فراغ از لوازم امر وصیت ایشان را وداع نموده دست یوشع را گرفته از
میان بنی اسرائیل بیرون رفت و پس از آنکه مسافتی بعید در میان ایشان و بنی اسرائیل بهم رسید بادی نعم از جانب مغرب
آغاز وزیدن کرد موسی ببوی آن نسیم قدسی یوشع را در کنار گرفت و وداع نموده هم از میان پیراهن غیبت اختیار فرمود که گفته اند
بیت عرش است نشیمن تو حیف است که آیی بسجده بر خطه خاک شوی بالجمله چون جناب مقدس موسی از میان پیراهن چون بوی پیراهن
بر باد سوار بملک پدیدار بهوت و پیراهن آنحضرت در دست یوشع بماند از وقوع آن مصیبت پیراهن جان چاک کرد و آن پیراهن را
بمیان قوم آورده صورت واقعه را تقریر نمود و بنابر آنکه بنی اسرائیل بقتال و قیل معتاد بودند یوشع را بقتل موسی متهم
گردانیدند و بقصد قصاص جمعی را بروی گماشتند که بعد از ثبوت القصاص دمار برآرند شب موکلان در خواب دیدند که گوینده
میگوید که وای بر بنی اسرائیل که یوشع را بخون موسی متهم ساخته اند و خود را بیهوده در معرض ملامت و سرزنش انداخته و
آگاه نیستند که آنحضرت باراده حکیم علیم در جنت اعلی و جوار حق تعالی فارغ البال مستغرق انوار جمال و جلالست لاجرم بنی اسرائیل
۱۰ بنزد یوشع آمده بتمهید لوازم معذرت پرداختند و اندیشه را از ان حبس و قید آزاد و مطلق العنان ساختند بالجمله موسی از انبیای
اولوالعزم و بمزید قدر و منزلت و شرف قرب و اعطای معجزات جلیات و آیات باهرات ممتاز و ملقب بکلیم الله و صفی الله بوده صلوات الله
علی سیدنا و نبینا و علی سایر الانبیاء و المرسلین بر ناظران این منظور پوشیده نیست که بعضی از معجزات و خوارق عادات
جناب موسی در طی تحریر حالات آنحضرت رقم زده کلک بیان گردیده و بعضی از خصایص و معجزات پیرایه تحریر پوشیده بنابرین جملی از
آثار رقم زده کلک بیان میگردد و منه الاعانة و التوفیق صفت تابوت سکینه در بعضی از کتب سیر مسطورست که چون حضرت ابوالبشر
از نزهت سرای خلد بمحنت خانه دنیا نزول کرد جناب مقدس باری جهت تسلیه خاطر مبارکش تابوتی مشحون بصور انبیاء و اوصیاء
فرستاد و آن تابوت از چوب شمشاد بود و در طول سه گز و عرض دو گز و بندهای زرین بروی نهاده و بالوان رنگارنگ
منقش ساخته و آن تابوت بمیراث بشیث و از وی عقبا بعد عقب تا ابراهیم و آنحضرت باسمعیل علیهما السلام و از اسمعیل بقیدار فرزند
ارجمندش رسید و بنی اسحق را داعیه طلب آن از خاطر سر برزده میان بنی اعمام نزاع روی نمود و غایه بران مترتب
نشد قیدار از هاتفی شنید که میگفت این تابوت را به پسر عم خود یعقوب تسلیم نمای و قیدار آنرا بر گردن نهاده در کنعان بآنحضرت رسانید و بدین سبب در میان
اولاد بنی اسرائیل ماند تا بموسی رسید بعضی گویند که تابوت سکینه و صندوق الشهاده هر دو یکی و کیفیت واقعه چنان بوده که حضرت موسی قریب بکمال
خویش مناجات کرده از حضرت عزت درخواست که بنی اسرائیل را بکرامتی اختصاص دهد که بعد از آنحضرت از برای ایشان حجتی باهر بوده بسبب آن
پیوسته براعدا مظفر و منصور باشند این باعث اشتهار و مباهات بنی اسرائیل گردد و دعای آنحضرت بعز اجابت رسیده بفرمان الهی تابوتی از طلا و نقره و سایر فلزات
ترتیب داده و بندهای زرین بروی نهاده و سنگی که چشمه اثنی عشر از آن منفجر میگردید با جامه الواح و ده لوح دیگر که پس از شکستن الواح [illegible] شده بود
و طشتی که ملائکه بقطع ظهور قلوب انبیا میرفتند و اسفار توریت که بخط شریف خودش نوشته بود در آن تابوت نهاد و وصیت نمود تا بعد از

وفات هرون بجانشینی او پس از انتقال جناب موسی طالبس و فیلون آنحضرت را به ستور در آن تابوت نهند و سر آن محکم سازند و بنی
اسرائیل بموجب فرموده عمل نموده در حین حدوث حوادث و نزول نوایب آن تابوت را پیش روی آوردندی و ببرکات آن شدت برخا و
محنت براحت تبدیل یافت و آن تابوت گاه در خزانه ملوک و گاه در دست عظمای بنی اسرائیل تا آنگاه که جمعی از عمالقه بحرب بنی اسرائیل آمده
اتباع شدند و آن تابوت را برده در بتکده که داشتند در زیر قدم اصنام نهادند روز دیگر چون به بتخانه آمدند تابوت را بالای سر بتان
مشاهده نمودند و پس از آنکه برکات این معنی بظهور پیوست تابوت را بیکی از قرای نواحی شهر نقل نموده بدان سبب اهل قریه را بدرد
گردن گرفتار کردند و مردم آن قریه بضرورت تابوت را بجائی ناشایست برده بیت الخلا ساختند و سکان آنجا بدین سبب بمرض بواسیر
مبتلا گردیدند و چون بودن تابوت در میان ایشان وسیله شیوع نوایب و وقوع مصایب میگردید ناچار آنرا بر گاوها گوساله
بسته بدیار بنی اسرائیل سر دادند و ملائکه آن گاو را در زمان سلطنت طالوت بمیان یهود رسانیدند و وسیله فرح و شادی ایشان
گردید اما در تفسیر سکینه خلاف بسیار واقع شده بعضی گویند صورتی بود بشبه صورت انسان که هرگاه حادثه روی نمودی آن صورت در میان
تابوت آغاز تکلم نمودی و بنی اسرائیل را بآنچه مصلحت روزگار ایشان بودی راهنمائی فرمودی و بزعم بعضی جانوری بودی که سر او شبیه
سر گربه و بر هر دو کتف او دو بال بوده بعضی برحمت الهی و نور ساطع تعبیر نموده اند و اقوال دیگر نیز بنظر رسیده که نقل آن مناسب این سیاق
نیست صفت الواح و توریت بعضی از ارباب سیر گویند که الواح عبارت از توراتست اما اشهر و اصح آنست که الواح غیر توریة
بوده چنانچه ایمائی بآن رفت اما توریت بزعم یهود در نه لوح چنانچه مسطور شده نازل گردیده و بزعم ربیع بن انس در چهل دفتر نزول یافت
و حجم آن چندان بود که هفتاد شتر بایستی تا نقل آن میسر شدی و [illegible] و از وی الساعه قرائت نمودندی و در روی هزار سوره و در هر سوره هزار آیه
و از انبیای پیشین هیچکس بغیر از موسی و هرون و یوشع و عزیر و عیسی بحفظ توریت نپرداختند و از امت مرحومه بجز امیرالمؤمنین
و جعفر بن محمد الصادق کسی توفیق حفظ تمامی توریت نیافته اما ذکر معجزات موسی بجز آنچه در اثنای گذارش قصه شرح گردید
یکی ید الکلم بود که قریب بهزار سال در میان بنی اسرائیل باقی مانده و کیفیت آن چنان بود که موسی و شاهی از زر و صوف و کتان
بافته و در نسج آن جواهر نفیسه تعبیه کرده سه سطر بالوان مختلفه بران نقش نموده بود و اسمای عظام ابراهیم و اسحق و یعقوب
و اسباط بر آنجا ثبت کرده و بسبب آن تمامی حروف [illegible] بران چنان نساخته و چون در میان بنی اسرائیل امری حادث شدی و کشف آنرا
نتوانستندی [illegible] در پیش امام اعظم هرونی بایستادندی و آن امام در جائی که جامه خاصه را پوشیدی و ید الکلم را بر بالای آن در بر افکندی
و آن حادثه را بالشرح و التفصیل گفتی و از ید الکلم جواب شنیدی گویند که در زمان یوشع مالی خطیر از شخصی بدزدیدند و هیچ راه بدان نبردند عاقبت
یوشع بید الکلم رجوع نموده نام سارق و نشانی سر داد که لباس مرصع بجواهر و عمامه منسوج بزر و یاقوت و قلاده منقوش بصور عجیبه بود ظاهر گردید و بعد
سبب آن بر بنی اسرائیل توهم نموده هیچکس بدان معنی قبیح اقدام ننمود و دیگر از معجزات آنحضرت سنگی بود مملو از آب که قفل و بند آن بدست هرون
بود و اگر کسی را تشنگی [illegible] بخاطر رسیدی بعوض هر دو [illegible] رسانید فی الحال از آب آن حوض [illegible] [illegible]

افسانه‌ای ورد خاطران خوانند و این زن نادره آب را بخورد و چون بخوردی اکر خطا از وی صادر شده بود مطلقا فرو پیاده شدی و اعضایش از هم پاشیدی و اکر با عصمت
مبرا بود آسیبی بوی نرسیدی و هم در آن سال هرچند عقیم بودی از شوهرش پسر زندی رشید حامله شدی کویند که در آن زمان دو خواهر بودند شبیه
بیکدیکر چنانچه فرق میان ایشان دشوار بودی اتفاقا شوهر یکی از آن دو خواهر بزوجه خویش بدکمان شده حقیقت باینمعنی عرض کرد
و چون احضار آن زن نمودند بفریب و حیله خواهر را بجای خود فرستاد و آن زن آن آب نوشید چون ذیل عصمت او بکناهی آلوده نبود
آسیبی باو نرسید و چون بخانه بازکشت خواهر فاسقه باستقبال او رفته و برادر برکشیده و بمحض آنکه نفس آن خواهر بشام او رسید بدستور
مذکور عبرت عالمیان کردید ذکر یوشع بن نون آنحضرت از جمله انبیای عظام و مقتدای خاص است که چون جناب موسی بجهان جاوید پیوست
و بنی اسرائیل مدت یکماه براسم تعزیت قیام نمودند آنحضرت زمام حل و عقد امور بکف کفایت در آورد و بنی اسرائیل اوامر و احکام او را مطیع
و منقاد کردیدند و در سال اول انتقال موسی از خاکدان دنیا خاطر جناب جلالت مآب یوشع رسید که بنی اسرائیل را برداشته بر فتح اریحا که در بلاد
شام است کار وعده که با موسی کرده ایم زمان آن رسیده و متعاقب رفتن بآن دیار فتح و فیروزی خواهد کردید و یوشع بفرمان الهی تجهیز لشکر و تهیه سفر
پرداخته متوجه اریحا شد و چون عبور بنی اسرائیل برابر اردن بود و آن دریا بی معبر بود بفرمان الهی از یکدیکر جدا شده متلاشی کردید و دهانه‌ای
پهناور در میان آن دریا بهم رسید و چون بنی اسرائیل بعز اقبال بکذشتند اجزای آب بیکدیکر متصل و روان کردید و یوشع فرمان داد
تا مناره از سنک در محلی که مرد عبور خلق بران واقع شده بود بجهت تذکر و یادآوری این معجز اساس نهاده باتمام آن پرداختند و چون
اوضاع و اطوار مردم اریحا باعلام نهانیان معلوم نمودند بسرعت تمام متوجه انتقام شده شهر اریحا را محاصره کردند و اریحا شهری بود مشحون
بحصار حصین و بروج و فصیل و باروی متین دهن فاک زنش کریبان ابر میکرفت بروج و باره‌اش به فلک البروج لاف مساوات میزد و
بتخانهای عظیم در وی برافراخته و معابر منیع در هر کوشه از آن شهرستان مشحون آبهای روان و باغهای خلد نشان و بازارهای
معمور و عمارات و قصور موفور السرور طرح انداخته و چون بنی اسرائیل متانت حصار و رصانت دیوار را مشاهده نمودند فتح آنرا
محال شمرده ابواب نومیدی بر روی خاطر خویش کشودند و یوشع این معنی را بالهام ربانی دریافته روز هفتم از محاصره صندوق شهادت را
برداشته با ائمه هرون و علما و فضلا قوم متوجه حصار کردیده و هفت مرتبه بر اطراف شهر طواف نموده دعا خواندند بر حصار دمیدند کاه باره
و حصار بدان متانت و رصانت از یکدیکر ریخته با زمین هموار کردید و بنی اسرائیل بی ارتکاب مشقتی داخل اریحا کردیده هر آنچه
خواستند از قتل و نهب و غارت بتقدیم رسانیدند و بنابر آنکه در آن زمان بر اهل ایمان تصرف در غنایم مباح نبود یوشع
فرمان داد تا بنی اسرائیل آنچه غنیمت کرفته بودند حاضر کردانند و مقرر چنان بود که آنرا بر آتش عرض میکردند اکر آن عمل
بدرجه قبول میرسید آتش آنهارا میسوخت و اکر مقبول نبود آتش در آن افتاده صدمه‌ای نمیرسانید و چون قوم بفرمان یوشع
باحضار غنایم اریحا پرداختند بعلت عدم قبول کار بر ایشان منتشر شد لاجرم یوشع به تمامت حکم رجوع نموده ظاهر کردید که فرقی از
سفها قوم سر کاوی زر که از طلا ترتیب یافته و بجواهر کرانبها مرصع بوده و چون آن سر کاو را بر سر غنایم نهادند فی الحال آتش

بقبول آن افروخته غنایم را با خاین بسوخت و چون بنی اسرائیل مأمور بودند که در حین دخول اریحا سجده شکر بجای آورده بجهت حطه
ذنوب و ازاله کناهان خویش لفظ حطه بر زبان جاری کردانند و از غافر الذنوب مغفرت کناهان کذشته را مسئلت نمایند
آنانکه در زمره محسنان و زهاد و عباد و ارباب ایمان انتظام داشتند بموجب فرموده عمل نموده جمعی دیکر از سفها و جهال بر حکم
استهزا آغاز کرده بجای حطه حنطه کفتند و کندم طلبیدند و همان لحظه بازای آن کستاخی صاعقه از آسمان نازل کردیده مجموع آن طایفه را
که هفتاد هزار کس بودند بشهرستان عدم فرستاد و یوشع علیه السلام بعد از فتح اریحا بصوب ایلیا لشکر کشید و اکثر عمالقه را
که در آنجا بودند بقتل رسانیدند کویند که ضخامت اجساد و صلابت اجسام مردم ایلیا بمرتبه بود که بیست نفر و سی نفر از بنی اسرائیل
بر سر یک کس هجوم می‌آوردند تا سر وی از بدن جدا سازند میسر نمیشد و ازان اراده عاجز می‌آمدند و پس از فتح ایلیا رو بشهرستان
بلقا نهادند و آن نیز شهری بود مشحون بحصنی حصین و عمارتی متین و بتخانهای رفیع و بروج و باره منیع و اهالی آنجا بت پرست بودند
و ملکی داشتند بالق نام و بلعم باعور در میان ایشان بود و این بلعم بزعم یهود ساحری بالارادت و باعتقاد افاضل ملت احمدی
مؤمنی خداپرست بود که اسم اعظم میدانست و ببرکت آن پیوسته دعای او بعز اجابت و شرف استجابت میرسید و چون
آوازه ورود بنی اسرائیل بملک بلقا رسید و بمقابله و مقاتله رایات ایشان مصلحت ندید بالضروره در درون حصار متحصن کردید
و پس از تمادی ایام محاصره شاه و سپاه روی بعبادتخانه بلعم نهادند و ابواب شکایت از امتداد ایام محاصره کشادند
و از وی درخواست نمودند که انهزام بنی اسرائیل را بدعا مسئلت نماید و بلعم در بدایت حال از آن دعا ابا و امتناع نموده
در جواب ایشان بر زبان کذرانید که چون یوشع پیغمبر خداست و بفرمان الهی لشکر باین دیار کشیده من این دعا
نتوانم کرد تدبیر آنست که از کیش بت پرستی در کذرید و دین موسی را قبول کنید تا از غضب و سخط الهی امان یابید و آخر
الامر بوعد و وعید بلعم از راه راست انحراف جسته انهزام بنی اسرائیل را از خداوند جلیل بدعا مسئلت نمود و دعای وی بعز
اجابت رسیده بنی اسرائیل طریق انهزام پیمودند و یوشع درین باب مناجات نموده خطاب رب الارباب در رسید
که بنده از بندکان من در میان مردم این دیار است که مرا باسم اعظم میخواند و بدان سبب مطالب و مآرب خود را بعز
قبول میرساند و یوشع جبین نیاز بر زمین تضرع و زاری نهاده کفت الهی چون دعای آن بنده نه بموقع واقع شده آن نام
نامی و آن اسم سامی را از خاطر وی محو کردان و دعای آنحضرت بعز اجابت رسیده اسم اعظم از خاطر بلعم فراموش شد
و بنی اسرائیل بفرمان یوشع بازکردیده در محاصره اعدای دین آغاز جد و جهد نمودند و چون ملک بار دیکر از بلعم استدعای دعا نمود
و در صفحه ضمیر از اسم اعظم نشانه نیافت حیله و مکری اندیشیده ملکرا بران داشت که دختران ماه سیما و زنان حور لقا
بعزم فجور و زنا بلشکرکاه یوشع فرستد شاید که یکی از بنی اسرائیل بارتکاب زنا اقدام نماید و بسبب آن عمل قبیح باعث
آن شود که حضرت عزت ظفر و نصرت از ایشان باز کیرد و ملک بقول بلعم عمل نموده فوجی از زنان ماه سیما را بلشکر

کاه بنی اسرائیل و نساء را امر نمود که در برآوردن آرزوی ایشان بجمال و جان بکوشند و صورت و جلوه شهوت فزای خود را
از ایشان نپوشند اتفاقاً یکی از نقبای سبط شمعون زلیفه و مفتون حسن دلارای یکی از آن دختران شده دست وی بگرفت
و به نزد یوشع آورده گفت گمان من آنست که این زن بر من حرام است یوشع گفت آری چنین است زنهار که گرد این فاجره
نگرد که اگر یکتن از بنی اسرائیل زنا کند مجموع قوم ببلای طاعون گرفتار خواهند گردید آن شخص گفت من درین باب فرمان تو نبرم
و دست مهلت از دامن وی کوتاه نکنم و آن زن را بوثاق خویش در آورده با وی خلوت نمود و بدان سبب العفو بلیه
طاعون در میان قوم شیوع یافت و کار بر بنی اسرائیل دشوار گردید و در اثنای این حال یکی از حفاد هرون که از عظمای قوم بود
آگهی یافته نیزه خویش برگرفت و بخیمه آن نقیب تباه کار در آمده و او را با آن زن بر نیزه کرده بمیان لشکرگاه آورد و زمانی
دراز توقف نموده پس از آن آواز برآورد که هر که من بعد بکار زنان فاحشه گردد جزای وی این باشد و بنی اسرائیل
ازین کار ناشایست دست باز داشته پای آن زنان فاجره را از خیمهای خویش کوتاه کردند و بدین سبب بلیه
طاعون از میان ایشان مرتفع گردید و بنابرین حرکات ناصواب جناب جلال سبحانه تاج عرفان و لباس ایمان از سر
بلعم دور کرد و روز دیگر که روز جمعه بود مجموع لشکر روی بحصار آورده از صبح آن روز تا هنگام نماز عصر بمحاربه اشتغال
نمودند و قریب بشام برجی از حصار که سر بکیوان استوار کرده بود بزلزله از پای در افتاد و بدین سبب قلق
بافراط و فسقی نمایان روی داد و چون در روز دوشنبه و شب آن است موسی را […] که جز طاعت و عبادت
مرخص نبودند بدعای یوشع قادر بیچون آفتاب را از مغرب بمشرق باز گردانید چندان توقف فرمود
که بنی اسرائیل از قتل عمالقه و جبابره فراغت یافتند و بلعم را با ملک آنجا بدست آورده بیاران دیگر
ملحق ساختند مشهور است که آفتاب جهانتاب سه مرتبه از افق مغرب بجانب مشرق باز گردید مرتبه نخست بدعای
یوشع بود چنانچه گذشت و بار دوم بدعای سلیمان علیه السلم در وقت عرض صافنات جیاد و مرتبه
سیم از برای آفتاب اوج ولایت و گوهر دریای هدایت امیر المؤمنین علیه السلم چنانچه ذکر آن در
موضع خویش بیاید انشاء الله وحده العزیز بالجمله روز یکشنبه بعد از فتح مبین یوشع علیه السلم غنایم را جمع نموده بمعرض
آتش گردانیده بعز قبول رسید و چون معروض آنحضرت گردید که در حوالی اراضی مقدسه شهریست عا(?) نام که اهالی
آن نیز بعبادت اصنام قیام دارند لاجرم لشکر بآنصوب کشیده و پادشاه ایشان را بدست در آورده با دوازده هزار
نفر از بت پرستان بقتل رسانید و بعد ازین فتوحات بلاد و اماکن و قری و مساکن که در آن دیار نشان
میدادند توجه میفرمود و ملوک و فرماندهان و اهالی آن ولایت بقدم اطاعت و انقیاد استقبال یوشع و
لشکر وی نموده بشرف ایمان مشرف میگشتند تا باقصای مغرب که ببلاد ابسابیان(?) معروف بود رسید و آن ولایات مشتمل بود

بر پنج شهر و هر شهری را ملکی داشت و چون ملوک خمسه از وصول یوشع و سپاه بنی اسرائیل آگهی یافتند بمیان تجار(?)
بایکدیگر اتفاق و بیعت کرده بحرب یوشع شتافتند و بعد از مقابله و مقاتله فرار اختیار کرده در غاری متحصن و یوشع
جمعی را بر در غار بمحافظت ایشان باز داشته خود با بقیه لشکر بجانب گریختگان تاخته بسیاری از ایشان را بضرب تیغ
و سنان روانه درکات نیران نمود و از غرایب اتفاقات آنکه بر بقیة السیف شب تگرگی شدید باریده اکثر را برفقای ملحق
گردانیده شمار موتی بیش از مقتولین گردید و یوشع پس از آن فتح مبین ملوک خمسه را بدست آورده بر اثر یاران فرستاد و از آن جا عزیمت
نموده بفتح بقیه دیار شام روی عزیمت نهاد و تمامت آن ولایات را که مقام سلطنت سی و یک پادشاه بود و فتح نمود و بلاد
مذکوره را بدست آورده بگشت و ولایات ایشان را بر عظما و نقبای اسباط قسمت فرمود و جمله این وقایع در مدت
هفت سال روی نمود و بعد ازین حروب بیست سال دیگر بهدایت قوم و تعلیم توریت گذرانیده چون وقت رحلت فرا رسید کالوب بن یوفنا را
وصی و ولیعهد خویش گردانیده از تکیه گاه سریر و محراب بجایگاه آرام در خوابگاه تکیه نمود و قریب بمقبره جد بزرگوارش افرایم بن یوسف
مدفون گردید زمان حیاتش بروایتی صد و بیست و هفت سال و مدت دعوتش بیست و هفت سال بوده و در روایات دیگر در
مدت حیات و ایام دعوتش در کتب سیر مسطور است ذکر کالوب بن یوفنا علی نبینا و علیه السلم بزعم اکثر علما
کالوب بن یوفنا از جمله انبیای مرسل بوده چون یوشع بجنت جاویدان انتقال نمود کالوب بموجب وصیت
متوجه انتظام مهمات بنی اسرائیل گردیده قوم نیز تمام در طریق متابعت و مطاوعت وی نهادند و چون از تنظیم و
تنسیق مهام شرعی و ملکی باز پرداخت با لشکری عظیم بصوب ملک بارق که ملک سلم که از دین برگشته مرتد شده بود
و بابتدا(?) یوشع بر ایشان دعای عقوبت کرده رایت عزیمت بر افراخت و چون ما بچه اعلام اقتدارش بدان دیار ارتفاع
یافت ثقات معاقل و حصون آن بلاد را قهراً و قسراً مفتوح ساخت و قریب به ده هزار نفر از آن مرتدان را در مضایق جیحون(?)
و جبال بدست آورده بقتل رسانید و بارق با جمعی از مناویر(?) و اعیان و اشراف آن طایفه اسیر گردانید و بقیة السیف و دیگر
در اودیه و جبال گریخته بسبب اثر دعای یوشع بایشان رسید و تمامت زراعات و باغات و نعم و لذات
ایشان فانی گردیده و بقیه عمر ایشان بگدائی و هیمه کشیدن و غربت و مذلت بپایان رسید و چون معروض کالوب
شده بود که ملک بارق هفتاد تن از ملوک را انگشتان قطع نموده در مجلس خویش محبوس داشته و ایشان را در وقت
خوان نهادن احضار نموده نان پاره پیش ایشان می افکند تا آن بیچارگان مانند کلاب ضاریه بر روی در افتاده از یکدیگر
بدان سیر بوده و زمانه ادبار از جامکه بجزو ایشان راده بوده بر وی نیز داوند و پس از آن فتح نامدار کالوب از انجا مراجعت
نموده بجانب مصر رفت و تمامی ولایات شام و نواحی مصر بمبالغ و منازعی بتصرف بنی اسرائیل در آمد و بعیش و کامرانی
روزگار ایشان گذران گردید و کالوب هم بر اسم دعوت نبوت و هم بلوازم حکومت و سلطنت قیام مینمود

تادوقت آن آمد که بقیه اسباب سفر ناگزیر پردازد لاجرم یوشا فوس خلفا چند را خلیفه و وصی کردانیده خود را بهم سفران
عالم باقی رساند **قصه حزقیل پیغمبر علیه السلام** که آنحضرت بعد از موسی علیه السلام خلیفه سیم و پیغمبر سیم است و سبب تسمیه او
بابن العجوز آنکه مادر حزقیل پا زن پیر بود که از بکزن رحلت اولاد سرشت و از آن دیکر که مادر آنحضرت بود فرزندی نداشت و پدر وی
صاحب قربان بنی اسرائیل بود و چون علامت قبول قربان ظاهر شدی صاحب قربان برسم معهود دهانه آهن طولانی که
داشتی بران قربان فرو بردی که از گوشت قربان آنچه بدان آهن متعلق شدی بوی تعلق گرفتی روزی پدر حزقیل مقداری از
گوشت قربان که بشرع مذکور نصیب او شده بود بخانه آورد و منقسم میداند و گنجشک نموده یا یده گنجشک بفرزندان وما در
ایشان و کچه مادر حزقیل را او و مادر اولاد اظهار شماتت کرده مادر حزقیل گفت که خداوند سبحانه مرا بواسطه فرزند این
بر تو مرتبه رجحان داده و ابواب بر و احسان ازین راه بروی من کشاده است و سخن آنزن چون سنان آهن در دل مادر حزقیل
کارگر آمد و چون شب شده سجاده عبادت گسترد و تا روز بنماز و طاعت قیام نموده هنگام صبح بتضرع و زاری از وهاب العطایا فرزندی
صالح مسئلت و مسئول آن صالحه باجابت مقرون گردیده پس از آنکه سالها بود که حیض او انقطاع یافته بود در حین طلوع
آفتاب حایض گشت و طراوت و نضارت و جوانی بوی عنایت شده و شوهر بصحبت و مونست وی میل نموده بعد از انقضای
مدت حمل حزقیل متولد گردید و خلق ازین معنی متعجب واو را ابن العجوز خواندند و چون حزقیل بمرتبه والای نبوت
رسید و باداء تبلیغ رسالت فایز گردیده وعده اندکی که در میان بنی اسرائیل ایشان را بمتابعت شریعت موسی و حفظ
توریت و متابعت اوامر و احکام الهی و اجتناب از مخالفت آن دعوت مینمود فرمان جناب جلال سبحانی در رسید
که بجانب ایلیا یا شهری دیگر که موسوم به داوردان بود در رفته ایشان را براه رشد و هدایت نماید و از نافرمانی جناب جلال
یزدانی تخویف و انذار فرماید لاجرم حزقیل بعزیمت جهاد روی بآن بلاد نهاد و فرمان داد که جمعی از بنی اسرائیل
که متابعت وی اختیار نموده اند بتهیه اسباب جهاد پرداخته تکاهل و تساهل روا ندارند و آن گروه بنابر عادت بنی
اسرائیل بجهل و نادانی اطاعت فرمان نموده ببلیه طاعون گرفتار گردیدند و آن جماعت بدان سبب از مواضع و منازل
خویش روی بگریز آورده چون مقدار یک میل از شهر دور شدند آوازی هایل از طرف آسمان بشنیدند و مجموع ایشان
که بزعم بعضی هشتاد هزار و بروایتی هشت هزار و بقولی چهار هزار کس بودند بآن صیحه بسرای آخرت پیوستند و پس از
هفت روز از مردن آن جماعت اجساد ایشان منتفخ و متعفن شده بود حزقیل از معبد و محل اعتکاف خویش بیرون
آمده بران گروه بگذشت و بتضرع و زاری از جناب کبریایی درخواست تا ایشان را زنده گرداند و بعد از آنکه گوشتهای
ایشان ریخته و استخوانهای ایشان بنابر روایتی پوسیده بود بحالت اصطرار رسانیده حیث قال عز من قائل
الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم ان الله لذو

فضل علی الناس ولکن اکثر الناس لا یشکرون و چون مردکان زنده شدند زبان بمحامد جناب جلال سبحانی
و اظهار ندامت و پشیمانی از نافرمانی کشوده بماکن خویش مراجعت کردند و باقی عمر را در اطاعت و فرمانبرداری بسر
آوردند گویند که آن رایحه کریهه بعد از اعطای حیات از ایشان مندفع نگشت بلکه بعنوان میراث باولاد و اعقاب
ایشان رسید و حزقیل در اواخر ایام حیات بزمین بابل هجرت کرده از آنجا بعالم بقا پیوست و در حله یا کوفه
مدفون گردید **ذکر الیاس پیغمبر علیه السلام الملک الاکبر** آنحضرت از اکابر انبیای مرسل بوده و نسب شریفش بهارون می
پیوندد و مجملی از احوال سعادت اشتمال آن برگزیده حضرت ذوالجلال آنکه چون حزقیل از میان بنی اسرائیل بیرون
رفت انواع فتنه و فساد ظاهر گشت و هر یک از ملوک و نقبای اسباط که در اراضی شام و مصر متفرق بودند
هر یک مذهبی مذموم اختیار نمودند و احکام و اوامر توریت را بکلی فراموش کرده ابواب وبال و نکال
بر روی خویش گشودند و از آنجمله پادشاه بعلبک بود که طریقه ذمیمه بت پرستی پیش گرفته در عبادت اصنام
مبالغه تمام میفرمود و بتی داشت بطول قامت بیست گز و موسوم ببعل و شیطان بجوف آن در آمده بهنگام ضرورت
سخن گفتی و بر حسب مراد خویش بر وفق قیام نمودی و آن پادشاه بی بصیرت باغوای ابلیس دیده از دیدن حق پوشیده بحجاب
... گشوده بود و در تعظیم و احترام آن بت مبالغه بجایی رسانیده که چهارصد کس از بزرگان و اشراف آن بلاد را سدانت بتخانه که بت
بعل در آنجا منصوب بود مامور فرموده و بروایت بعضی پیغمبرین بعل نام زنی خوب صورت نیکو منظر بوده که در روزگار
خویش عدیل و نظیر نداشته و قوم باعتقاد ربوبیت او را می پرستیدند بالجمله چون طغیان و عصیان اهل بعلبک بنهایت انجامید حضرت
الیاس بهدایت و ارشاد ایشان مامور گردیده بمیان ایشان رسید و آغاز وعظ و نصیحت کرده بمضمون کریمه **اتدعون
بعلا وتذرون احسن الخالقین** گویا گردید و چند آنکه در تبلیغ رسالت و رسانیدن اوامر و نواهی الهی
موافق شریعت موسی و احکام توریت مبالغه نمود بغیر از یک کس که وزیر آن پادشاه بود دیگری اطاعت ننمود
و بزعم بعضی از ارباب سیر تخت پادشاه بعلبک قدم در دایره فرمان برداری الیاس گذاشته لوای قبول شریعت
موسی و اطاعت اوامر و نواهی الهی افراشته بود آخر الامر بسمعان رسیده زن خویش ... نافرمانی اختیار
و این زن عمری دراز یافته بهفت پادشاه از ملوک بنی اسرائیل شوهر کرده بود و هر یک را بنوعی هلاک ساخته و هفتاد پسر این
پادشاهان بمیدان وجود رسانیده و چون بحباله پادشاه بعلبک در آمد بفریب و افسون آن نامرد را از راه برده بعبادت بعل
ترغیب و تحریص نمود و چون شوهر را بدایره اطاعت خویش در آورد مردم آن دیار را بپرستش بعل مامور ساخته باین تقریب بمرور
دهور رسم مذموم بت پرستی در ان دیار شیوع یافت و آن فاجره باین معنی قناعت ننموده از صمیم قلب بنابر سفاکی
و خیلا کی کمر عداوت انبیای عظام باهتمام تمام بر میان بست و چون آوازه دعوت الیاس بآن حق ناشناس رسید

۲۱۲

بود در کمین آنحضرت بجد و جهد بیرون از وی بس نشست و الیاس از خوف بیم آن فاجره کافره بشواهق جبال پناه جسته مدت
هشت سال در مغاره کوهی بیکس و بی مونس و تنها و غریب اقامت نموده پیوسته از شر شرار آن فروزنده آتش کفر و نافرمانی
بر حذر میبود تا بعد از هفت سال مرضی قوی گریبان پسر پادشاه را بگرفت و چندانکه بمعالجه و مداوا پرداختند اثری بران
مترتب نگردید حاجت پادشاه و آن زن فاجره که مادر و پدر آن پسر بودند از معالجه اطبا و مداوای ایشان نا امید شده
بامید تمام روی به بتخانه نهادند و در پیش بعل جبین نیاز بر زمین سوده زبان بطلب شفای فرزند گشادند و چون سدنه
و خدام بتخانه دیدند که از آن صورت بیجان کاری بر نمی آید حیله انگیختند و با پادشاه و آن زن گفتند که بعل بسبب زنده گذاشتن
الیاس و تقاعد از قصد و ایذای وی از شما رنجیده است و مادام که الیاس در حیات باشد و غیر او را پرستید بعل شما را
آشنا نکند و حرف نزند و حاجت شما بر نیاورد و آن ملک نادان بایشان جواب داد که چون در بیوقت بسبب کوفت
فرزند قرار و آرام از من رفته و سر و برگ آن ندارم که بهیچ کار پردازم اگر این پسر بهتر شود تمامت همت در طلب
الیاس مصروف گردانم و او را بدست آورده بقتل رسانم تا رضای بعل حاصل کرده باشم و سدنه بتخانه صلاح
کار خود در تدبیر دیگر دیده بپادشاه عرض نمودند که چون بعل از شما رنجیده است و رضاجوئی وی موقوف بصحت فرزند
ارجمند شهریار است در تدبیر آن باید کوشید و باید که اهل شام توسل بایزد جست و صحت فرزند از ایشان طلب
فرمود تا زمانی که بعل بر سر رضا آمده از شما خوشنود گردد و بانجاح مآرب شما پردازد لاجرم آن ملک
بدین بفرمود تا چهار صد کس از آن ملاعین ساز سفر نموده بدیار شام روند و شفای آن پسر را از آلهه
متفرقه در دیار شام مسئلت نمایند و چون آن گروه خذلان پژوه متوجه دیار شام گردیدند در اثنای مرور
و عبور بپایان کوهی رسیدند که حضرت الیاس در آنجا مقیم بود و مقارن ورود آن طایفه نامحمود آنحضرت
بفرمان الهی از اعالی آن کوه نزول فرمود و با ایشان آغاز مجادله نمود گفت مگر نگویید که عالم معبودی هست که ای
مردود مطرود تو میدانی که من خداوند عالمیان و پروردگار ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و اسباطم و دیگر
من خدائی نیست و منم آن خداوند که ترا و پدران ترا و فرزندان ترا با تمام بنی اسرائیل و مردم عالم آفریده ام
و اینست که من روزی داده و میدهم و زندگی و مردن ایشان بدست قدرت منست و تو از غایت شقاوت
و قلت عقل و کمال جهل روی از اطاعت من تافته و غیر مرا سجده میکنی و شفای فرزند خود را از آنان میطلبی که قدرت
بر هیچ نفعی و ضرری ندارند بعزت و جلال خود که او را عنقریب بمیرانم و ترا بسبب آن در خشم آرم تا بدانی که بجز من کسی
سزاوار پرستش و فرمان برداری نیست و چون اصحاب ملک سخنان الیاس شنیدند از بیم آن خطاب عظیم بترسیدند و با خوف
و خشیت تمام از آنجا بسوی ملک باز گردیده مضمون پیغام بلا زیاده و نقصان بملک رسانیدند و آن لعین از آن سخنان بغایت

۲۱۳

برآشفت و جمعی از مشهوران سپاه خود را بقصد هلاک الیاس بآن کوه فرستاده و آنحضرت در پناه حفظ حافظ حقیقی مطمئن و فارغ
بال دعا فرمود تا آن ملاعین بدین آتش سماوی خرمن حیات بباد فنا دادند و مشتی خاکستر همراهی صرصر بلا از برای
اعلام خویش بصوب فرق ملک فرستادند و وقوع این معنی آن لعین را از غفلت بیدار نکرد و بار دیگر کسان باحضار الیاس
فرستاده آن جماعت نیز بآتش غضب الهی سوختند حاجت جمعی کثیر را همراهی وزیر خویش که بر ایمان وی آگهی داشت بطلب
الیاس فرستاد تا آنحضرت بصحبت وی میل نموده خود را ظاهر سازد و آن جماعت او را دستگیر نمایند و چون فرستادگان بمقام
الیاس رسیدند بموجب وحی سماوی آنحضرت برآمده با وزیر سلیمان و ملازمان ملک بدیار بعلبک توجه نمود و چون
بنزدیک ملک رسید بسبب اشتداد مرض آن پسر هیچکس متعرض و متوجه او نشده در کنف حفظ الهی بمکان خود باز
گردید و در آنجا بسر میبرد تا خاطر مبارکش از توطن جبال و مغارها ملول گردیده بآن شهر آمد و بحسب اتفاق بخانه مادر یونس
علیه السلم نزول نموده بعد از اقامت شش ماه دیگر باره بطوف صحرا شتافت آورده اند که در این ایام یونس طفلی رضیع بود
و چون الیاس عزم طوف صحرا نمود حضرت کبریای سبحانی روح یونس را قبض فرمود و مادر یونس بطلب الیاس شتافته بعد از
هفت روز بآنحضرت رسید و بشرح چگونگی حال و افزونی اندوه و ملال خود پرداخته از آنحضرت التماس احیای فرزند کرد و آن
حضرت بنابر قبول ملتمس آن ضعیفه بخانه وی بازگشت و پس از آنکه چهارده شبانه روز از فوت یونس گذشته بود دعا فرمود که به
اجابت اقتران یافته یونس زنده گردید و الیاس دیگر باره روی بجانب کوه نهاد و بنابر تمادی عصیان ارباب طغیان
خاطر مبارکش پیوسته ملول و محزون میگردید تا خطاب رب الارباب بعنوان دلجوئی در رسید که ای الیاس با وجود قرب
و منزلت تو بدرگاه ما دلتنگی و حزن و ملال بخود راه دادن ضرور نیست آنچه دلخواه تو باشد طلب نمای تا بعز اسعاف مقرون
فرمائیم الیاس زبان بشکوه قوم گشوده گفت الهی از عصیان و طغیان این طایفه بتنگ آمده ام و میخواهم که در میان
ایشان نباشم اگر محض عنایت بی غایت خویش روزگار مرا بپایان بری و مرا بسرای پاکان و بهشت جاودان رسانی
از رحمت تو دور نباشد خطاب آمد که ای الیاس این چه سؤالست که میکنی روی زمین را از برکت وجود تو خالی نگذارم
و دست از صلاح حال خلایق که بوجود تو مربوط است باز ندارم لیکن اگر حاجت دیگر دلخواه تو باشد طلب نمای لاجرم الیاس التماس
نمود که هفت سال طایفه را ببلای قحط گرفتار گردانی باز ندا رسید که ای الیاس اگر در مدت مذکور رشحات غمام انعام خویش از
خلایق باز گیریم بالضروره خلقی بیشمار هلاک شوند لیکن تا مدت سه سال عنان حل و عقد ابر و زمام قبض و بسط باران
را بکف اقتدار و قبضه اختیار تو دادیم و تا اذن و رضای تو نباشد یکقطره باران از آسمان بزمین نبارد و پس از آن بر آن
آن قوم باز ایستاده و نایره قحط و غلا التهاب یافته ابواب محنت و شدت برگشاد و قرب سه سال در آن خواری بودند
و الیاس در آن ایام در خانهای بیوه زنان و مسکینان بسر میبرد و بهر خانه که منزل میساخت برکت [illegible]

مینمایند و مردم ازین راه پی بآن منزل برده آنحضرت بجای دیگر انتقال میفرمود تا حسب اتفاق شبی بخانهٔ مادر الیسع بن اخطوب
نزول نمود و دران حین الیسع را عارضهٔ شدیدی روی نموده بود و بالتماس مادر الیسع آنحضرت دعا کرده مرض بصحت و محنت
بهجت تبدیل یافت و چون الیاس از آنجا عزم رحیل نمود الیسع بپای مردی توفیق طریق مرافقت پیموده دیگر باره اراده
دعوت نمود و در آن وقت الیاس پیری دریافته و الیسع در عنفوان جوانی و ریعان زندگانی بود و چون بمیان قوم در آمد
بایشان گفت که مدتیست که شما بعبادت بعل و سایر اصنام خویش قیام دارید و جبین نیاز و بندگی در پیش ایشان
بزمین میگذارید اکنون بیائید تا با یکدیگر بصحرا رویم و شما از آلههٔ خود و ما از خدا درخواهیم تا باران ببارد و کشتها مید
خضارت و نضارت پذیرد و از جانبین برین معنی قرار یافته روز دیگر آن گبرشان آلهه و اصنام خود را بصحرا بردند
و چندانکه بیشتر بجهة نزول باران و تقدیم زاری اهتمام نمودند اثری نیافتند آنگاه الیاس دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته
در حضور آن گروه دعای طلب باران نمود و همان لحظه قطعه از سحاب بفرمان رب الارباب از کناره آسمان پدید آمده اطراف
آفاق را فرو گرفت و بارانی عظیم باریدن آغاز نهاد و بلاد و دیار بحال اول باز گشت و قوم همچنان بر کفر اصرار نموده نقض عهد
اندیشه نکردند و الیاس کلیس ازان نا فرزانه آیینهٔ خاطر غبار اندوه گرفت و خلاصی خود را از قوم بر خاسسلت نمود و بعز
قبول رسیده با الیسع بجانب کوه رفت و در آنجا اسبی با زین و لجام و اسباب بر کوب از آتش ظاهر شده پس از آنکه الیسع را
دو صیت وصیت فرمود و جبه صوف خود در روی پوشیده پای در رکاب آورده از نظر خلق محجوب گردید و پس از مفارقت
آنحضرت پادشاهی جبار بر آن قوم استیلا یافت و تمامت ایشان را بتیغ قهر بگذرانید و بعقاب الیم و عذاب جحیم رسانید
گویند که آنحضرت بیشتر در صحاری و بیابانها باشند و سرگشتگان و گم شدگان را بنجات هدایت نمایند و در ایام دعوت
شریعتش موافق شریعت موسی بود و بمضمون توریت عمل مینمود ذکر الیسع بن اخطوب علی نبینا و علیه السلام آنحضرت از انبیای
بنی اسرائیل و وصی حضرت الیاس و بغایت عظیم القدر بوده و در میان بنی اسرائیل مهابت تمام داشته و معجزات و خوارق
عادات از وی بظهور می آمده بر زعم بعضی در بدایت حال بفلاحت و زراعت اشتغال مینمود و چون الیاس بوحی الهی مامور گردید
که الیسع را وصی و خلیفهٔ خویش گرداند در حالتی که حضرتش مشغول بحرث و زرع بود بر وی بگذشت و ردای مبارک بسوی
وی انداخت فی الحال کیفیتی در وی پدید آمده بخدمت الیاس شتافت و عرض نمود که اگر اجازت باشد بوداع والدین
پرداخته بخدمت آیم و بمتابعت حضرت توسل نمایم الیاس فرمود که ازمن چه واقع شد و چه دیدی که این سخن میگوئی الیسع
از مکالمهٔ آنحضرت نوری از انوار الهی در سراچهٔ دل تافته و آلات حرث را در هم شکسته بشرف متابعت آنحضرت در
یافت و بهر جانب که آنحضرت توجه نمودی در خدمتش همراه بودی تا کار بآن رسید که بعد از الیاس متکفل امور بنی اسرائیل
گردیده و بتشیید قواعد شریعت موسی پرداخته لوای احیای مراسم دین و لوازم طاعت و عبادت برافراخت

کاهی بمتابعت و کاهی بمخالفت آنحضرت میبودند از حضرت عزت مرافقت رفیق اعلی و مصاحبت معاشر انبیا مسئلت نمود و بعد از
تیقن اجابت ذوالکفل را وصی و جانشین خود گردانیده بجنت اعلی انتقال فرمود معجزات و خوارق عادات آنحضرت بسیار
بوده است از آنجمله یکی آنکه اهل اریحا از شوری آبی گله داشتند بآنحضرت شکایت کردند آنحضرت قدری نمک دران آب ریخته
دعا فرمود فی الحال بسان عسل شیرین گردید و دیگر آنکه بیوه زنی از قلت حال و کثرت عیال و افزونی قرض شوهر و کرو
کشیدن قرضخواهان فرزندانش را بآنحضرت عرض نمود الیسع از وی پرسید که در خانه چه داری گفت که بجز یک کف روغن
هیچ ندارم آنحضرت فرمود که آن روغن را در ظرفی کن و از آن ظرف بظرف دیگر و همچنین آنرا از انائی با نائی میریز تا مقصود
حاصل آید و آن زن بموجب فرموده عمل مینمود و روغن از ظرف او فاضل می آمد تا بجائی رسید که تمامی ظروف اهل آن موضع از آن
روغن لبریز گردید و بدین سبب قرض آن ضعیفه گذارده شد و بقیه در معاش وی بکار آمد و دیگر آنکه نوبتی در خانهٔ شخصی که زنش عاقره
بود نزول فرمود و بالتماس صاحب خانه دعا کرده حضرت باری النسم پسری رشید بوی کرامت نمود و چون آن پسر بعد از مدتی
وفات یافت بعد از التماس احیای او نمود دیگر باره دعا فرمود تا جناب حی قدیم آن مرده را زنده گردانید و مدتی مدید زندگانی
یافت و دیگر آنکه ملوک بنی اسرائیل را پیوسته از قصد اعادی خبر میکرد و تدبیر و حیلهٔ جنگ می آموخت تا ایشان بعزم اجتناب
بحرب دشمن اجمال می نمودند در اثنای این احوال یکی از ملوک که با بنی اسرائیل معادات قدیم داشت با خواص خویش گفت که معلوم نیست که
این طایفه را از قصد و عزیمت ما که آگاه میکند ایشان گفتند که اخبار امور آینده و اظهار قضایای مخفیه کار الیسع پیغمبر است آن پادشاه
در غضب رفته با لشکری گران بر سر بنی اسرائیل شتافته ناگاه الیسع گرفتار گردید و آنحضرت دعا فرمود تا چشمهای ایشان از حلیهٔ نور
خالی مانده خود از چنگال دشمنان و رهن خلاص یافت و دیگر آنکه پادشاه دمشق بمرض برص مبتلا شده از ملوک بنی اسرائیل طبیبی حاذق
طلب نمود که شاید بمداوای او مرض رفع شود و ایشان بآنحضرت نشان دادند و الیسع برسول فرمود که پادشاه باید که در جوی
آب نشیند تا مرض زایل گردد و رسول ملول باز گردیده کیفیت حال بعرض پادشاه رسانید و ملک برسم امتحان در جوی آب نشست و
بدن خود را بشست و مرض بکلی زایل گشت و برسم هدیه بدرهای زر و ثیاب گرانبها بجهة آنحضرت فرستاده موقع قبول نیافت
و خادم آنحضرت را طمعی پیدا شده از دنبال رسول رفت و دو بدره زر بگرفت و چون کیفیت آن طمع معروض جناب نبوی گردید بدان
خادم دعا فرموده بمرض ملک دمشق مبتلا گشت و شرح سایر معجزات آنحضرت حواله بکتب مبسوطه است ذکر ذوالکفل علی
نبینا و علیه السلام در میان علما خلافست که ذوالکفل کدام پیغمبر بوده بعضی گویند که حزقیل است و بعضی بر آنند که بشر پسر ایوب
پیغمبر است و اصح اقوال آنکه وصی الیسع بن اخطوب است و اختصاص او باین لقب بسبب تکفل وصایای الیسع بن اخطوب در باب تهذیب
و ترتیب و ارشاد و هدایت بنی اسرائیل بوده و طایفهٔ گویند که اختصاص آنحضرت باین لقب آن بوده که قبل از ارتقا
بمدارج نبوت مقرب یکی از ملوک شام بود و آن پادشاه با بنی اسرائیل عداوت میورزید و هر چند گاه لشکر و سپاه بر سر ایشان

میکشیدند و جمعی را بقتل میرسانیدند تا نوبتی لشکر گران بر سر بنی اسرائیل فرستاده ایشان صد نفر از علما و صلحای یهود را اسیر کرده بجهت
ملک فرستاد و ملک بسیاست ایشان حکم فرمود و چون ذوالکفل ازین معنی خبر یافت نزد ملک شتافت و گفت ملکا ایشانرا
وزمان سیاست گذشته اگر ایشان ملکا این جماعت را بمن بسپاری من متکفل میشوم که فردا همه را بموقف سیاست حاضر گردانم و ملک
کفالت وی را پذیرفته مجموع را بوی سپرد و ذوالکفل اسیران بنی اسرائیل را بخانه برده بعد از لوازم تفقد و مهربانی بتهیه زاد و راحله
ایشان پرداخته همه را آزاد ساخت و چون آن طایفه از بلیه دشمن و ذوالکفل از معاتبه ملک خلاص و نجات یافتند در میان
یهود باین لقب مشهور گردید و در اثنای اینحالت بمرتبه بلند نبوت رسید در بعضی از کتب سیر مسطور است که جناب کبریایی عزت
ذوالکفل را بیکی از ملوک عمالقه که بکنعان موسوم بود فرستاد و چون بآن دیار رسید ملک را بدین قویم دعوت فرمود
ملک گفت که مرا معلوم است که از من خطاهای عظیم صادر گردیده نمیدانم که پس از آن گناهان اثری بر ایمان من مترتب شود یا نه
اگر متکفل آمرزش گناهان من میشوی و در آن باب وثیقه کرده در نزد خدای عز و جل حجت من باشد نوشته بمن می‌سپاری ایمان آورم
و دعوت ترا قبول میکنم و الا این حال مقصود بی اثر و آمدن تو بی اثر خواهد بود ذوالکفل قبول این معنی نموده وثیقه کفالت
نبشت و بپادشاه سپرد و ملک آن وثیقه را بسته و ترک پادشاهی و سلطنت کرده مقیم زاویه انزوا گردید و بعبادت و طاعت
قیام مینمود تا اجل موعود فرا رسید و بموجب وصیت آن وثیقه با وی در قبر نهادند و غفار الذنوب کفالت آنحضرت را
در پذیرفته ملک را بعد از حیات در روضه رضوان رسانید و روز دیگر ملکی را با آن وثیقه مبشران آسمان کردانیدند و جمعی
که در حین دفن ملک آن نسخه را دیده بودند آنرا بشناختند و به نبوت ذوالکفل اعتراف نموده بشرف ایمان مشرف گردیدند
و ایشان نیز بکفالت آنحضرت به بهشت جاویدان رسیدند و این لقب بر حضرت وی پایدار بماند و چون وقت
آن آمد که از دار زوال بجوار رحمت ذوالجلال پیوندد و در صحبت ملائکه عظام و ارواح کرام بفرادیس جنان خرامیده
در بعضی از بلاد شام مدفون گردید **ذکر اشموئیل علی نبینا و علیه السلام من الملک الجلیل** ارباب سیر در شرح قصه اشموئیل پیغمبر چنین
خبر داده اند که چون در ایام عالی امام ضعف و فتور از حوادث ایام بحال بنی اسرائیل راه یافت و ملوک اطراف
و پادشاهان عمالقه همت بر استیصال ایشان گماشته دست تعدی بقتل و غارت و اسر و نهب و تاراج بنی اسرائیل
برآوردند و عمالقه بر ایشان ظفر یافتند و تابوت سکینه را با چهارصد و چهل پیغمبرزاده و ملک زاده باسیری
بدیار خود بردند و بر بقیة السیف خراج و جزیه نهادند آن جماعت روی نیاز بدرگاه پادشاه بی نیاز در آورده تمنای
پیغمبری نمودند که ببرکت هدایت و قوت معاونت او برفع اذیت دشمنان پردازند و بدستیاری پس سطوت وی در جهاد
با اعدای دین وجهه همت سازند و چون در آنوقت از خاندان نبوت بجز عالی امام و زنی عقیم حنه نام و شوهر او که از
سبط لاوی بلقانا موسوم بود نمانده بود لاجرم آن زن و شوهر باتفاق یکدیگر در حین قرب طواف و زیارت بیت المقدس

بال

بال ارض اقدس شتافته فرزندی سعادتمند که سزاوار رتبه نبوت باشد بدعا و زاری از جناب مقدس باری مسئلت نموده
اثر اجابت یافتند و در همان شب حنه باشموئیل حامله گردید و چون آن فرزند سعادتمند متولد شد و ایام رضاع بسر آمد
وی را بملازمت عالی امام آورده بملازمت بیت المقدس و متابعت حفظ توریت و احبار بنی اسرائیل مامور ساختند و او ملازم
عالی امام بوده بشرایط خدمتکاری قیام مینمود تا در سن چهل سالگی مبعوث گردید و خطاب الهی بوی رسید که ای اشموئیل
دل خوش دار که قامت قابلیت ترا بتشریف والای نبوت و هدایت مشرف ساختیم و لوای علم و دانش ترا بمرتبه اعلی افراختیم
هم اکنون نزد عالی امام رو و او را از اعمال ناپسندیده و مساهله و اهمال در امر دین انذار و اخبار نمای و باو بگو که خداوند جل شانه
میفرماید که بسبب احداث بدعت و تغییر در احکام شریعت که بسبب مسامحه و مساهله تو روی نموده انتقام از تو کشم و فرزندان
ترا که قدم در نافرمانی گذاشته بسبب ایشان اثری از اوامر و احکام من در میان بندگان نمانده بزاری تمام و خواری مالاکلام
بکشم تا موجب عبرت جهانیان گردد و اشموئیل بموجب فرمان نزد عالی امام رفته به تبلیغ آنچه مامور شده بود پرداخت و عالی امام
بقضا داده هم در آن سال با اولاد و احفاد کار سفر آخرت ساخت و حکومت و نبوت بنی اسرائیل بر اشموئیل قرار گرفت
و پس از آنکه مدت ده سال بتدبیر امور و ریاست جمهور قیام نمود تولیت امور بنی اسرائیل با پسران خود وابل و ابنا تفویض فرمود
و چون در آن ایام ضعف و فتور تمام بحال یهود راه یافته زندگانی بر ایشان دشوار گردیده بود مجموع بخدمت اشموئیل
رسیدند و از وی حاکمی واقف سیاست کامل کیاست طلبیدند که بمعاونت و معاضدت او بدفع اعدا توانند پرداخت و بمزید
شهامت و صلابت وی لوای تفوق و رجحان بر دشمنان توانند افراخت و اشموئیل در مقام اجابت دعوت بنی اسرائیل را
معروض درگاه خداوند جلیل گردانید و فرمان لازم الاذعان در رسید که طالوت را که از سبط ابن یامین بود بر ایشان
حاکم و فرمان روا گرداند و چون معهود چنان بود که نبوت مخصوص بسبط لاوی و سلطنت متعلق باولاد یهودا
باشد بنی اسرائیل بنیاد قال و قیل نموده گفتند که اینچنین شخص چگونه بر ما پادشاه و فرمان روا شود که ما بپادشاهی و ملک
ازوی سزاوارتریم اشموئیل فرمود که زنهار ازین سخن درگذرید و اطاعت و فرمانبرداری پیشه سازید که صاحب ملک
در حقیقت جناب جلال سبحانه است بهر که خواهد دهد و از هر که نخواهد باز گیرد لاجرم قوم قدم در دایره اطاعت نهاده از علامات
سلطنت طالوت سؤال کردند اشموئیل جواب داد که پیدا شدن تابوت سکینه و غلیان روغن قدس علامت ظهور وی باشد و روز
دیگر بنی اسرائیل در حوالی صندوق ایستاده و هیکل القدس جمعیت نموده نشسته و حدیث سلطنت و پادشاهی میگفتند که ناگاه
طالوت در میان ایشان پیدا شد و مقارن آن روغن قدس که در یکی از شاخهای بقره موسی مضبوط و محافظت آن انبیای عظام بود
بجوشیدن آغاز نهاد لاجرم اشموئیل طالوت را نزد خود طلب نموده با عصائی که طول قامت او بمقدار آن معین شده بود قامت اورا
پیمود و چون راست آمد قدری از آن روغن بر سر طالوت ریخته وی را بپادشاهی بنی اسرائیل برگزید و تهنیت رسانید و قوم نیز بمتابعت

اشمویل رسم تهنیت بجای آورده پادشاهی بر طالوت مقرر گردید و روز دیگر تابوت سکینه چنانچه در قصهٔ موسی تحریر یافت بایشان
رسید و پس از آنکه زمام حل و عقد سلطنت بنی اسرائیل و تکفل مهام ایشان در قبضهٔ اقتدار طالوت در آمد عزیمت جهاد و
دفع و رفع جالوت را اهم امور سلطنت و انتظام احوال بنی اسرائیل شمرده بحرب جالوت توجه نمود **ذکر توجه طالوت بحرب جالوت**
اصل این واقعه چنانست که در زمان عالی امام اشمویل اهل فلسطین را که پادشاه و فرمانفرمای ایشان جالوت بود دست
تعدی و تسلط بر بنی اسرائیل دراز گردیده چند نوبت بر سر ایشان لشکر کشیده بود و کرات بقتل و اسر و نهب و غارت پرداخته
بر بقیة السیف خراج و جزیه معین ساخته بودند و چون سلطنت بنی اسرائیل بر طالوت قرار یافت همگی همت بر جهاد و غزای کفار
عمالقه و دفع و رفع ایشان مصروف داشته در مقام انتقام در آمدند و هشتاد هزار نفر از مبارزان پرخاشجوی در ظل رایت فتح
آیت طالوت جمعیت نموده روی به دیار جالوت نهادند و جالوت نیز از توجه ایشان خبر یافته با صد هزار مبارز نامدار ستیزه
گذار تهیهٔ اسباب کارزار پرداخته لوای گیر و دار برافراخت و چون لشکر بنی اسرائیل قدم در بادیه نهادند طالوت بموجب
وصیت اشمویل بایشان خطاب نمود که درین بیابان از شدت حرارت آفتاب و دوری از آب تشنگی شدید بر شما
غالب خواهد گردید زنهار که چون بآب رسید زیاده از یک کف میاشامید که هرکس زیاده آشامد یا بجهت ذخیره از آن
آب بردارد خود را در معرض سخط و غضب جناب الهی در آورده باشد و مع ذلک قطعا عطش وی تسکین نیابد و از احراز
مثوبات این فتح مبین بحرمان منسوب شود و قوم قبول آن فرمان نموده روی براه آوردند پس از قطع آن بیابان در میان
فلسطین و اردن بنهر موعود رسیدند و چون از شدت حرارت آفتاب و حر آن بیابان پر تب و تاب تشنگی شدید
بر ایشان غالب گردیده بود خود را در آب انداختند و هرکس بفرموده عمل نموده جرعه آشامید سیراب گردید و آنکه بیشتر خورد
یا برسم ذخیره برداشت خود را بر شدت تشنگی باقی گذاشت لاجرم طالوت با چهار هزار کس که اطاعت فرمان نموده
بجرعه از آن آب سیراب شده بودند روی بحرب جالوت نهاده و بقیهٔ قوم که هشتاد و شش هزار کس بودند بنابر صدور
عصیان از مرافقت ایشان تخلف نموده باز ایستادند و چون تقارب فئتین دست داد اصحاب طالوت بنعرهٔ لا طاقة لنا
الیوم بجالوت و جنوده برکشیده اکثر از وی متخلف گردیدند و از جملهٔ آن چهار هزار کس بغیر از سیصد و سیزده
تن بعدد اصحاب بدر بر سر طالوت نماند و آن گروه بمرافقت طالوت بمضمون کریمهٔ کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة
باذن الله مستظهر و امیدوار دست نیاز بدرگاه کریم وهاب الغیاث برداشته کریمهٔ ربنا افرغ علینا
صبرا و ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین ورد زبان ساخته و لوای فتح
و فیروزی تا بنده جناب جلال پادشاهی برافراختند و جالوت چون قلت سپاه طالوت و کثرت و عدت
لشکر خویش به مشاهده رسید صفوف و تعبیه لشکر را در برابر ایشان برخود هموار کرده دفع آن طایفه را بر ذمت همت خویش

لازم

لازم گردانید لاجرم سلاح بر خود راست کرده بر اسبی ابلق سوار گردید و بقدرت و قوت تمام و شوکت و عظمت مالاکلام روی
بمیدان نهاد و طالوت را بمبارزت خویش خوانده در میان میدان بایستاد و چون هم آوردی روی بمیدان وی ننهاد
آواز داد که اگر طالوت را طاقت مقاومت نیست دیگری را بمیدان فرستد که کاری از دست وی برآید و پای از معرکه دلیران صف
شکن بیرون نگذارد و مقارن آن طالوت فرمود تا منادی در میان لشکر ندا در داد که هرکه امروز قدم
جرات در میدان مبارزت جالوت گذارد و خود را دست برد در آغوش عروس کام در آورد و بدامادی پادشاه سرافراز
گردد و دست اقتدارش در تصرف امور سلطنت و پادشاهی با طالوت همدست و شریک شود و چند آنکه منادی
این ندا کرد از بیم باس و سطوت جالوت کسی روی بمیدان نیاورد و چون بخت یاوری بخت بلند و بیاری طالع ارجمند
داود علیه السلم از گوشهٔ میدان روی نمود و آن گوی سعادت بچوگان جرات و جلادت در ربود **ذکر بدایت حال داود
و محاربهٔ او با جالوت مردود** پدر آنحضرت موسوم بایشا و از اولاد یهودا بن یعقوب بود و ایشا بزعم بعضی
از ارباب سیر سیزده پسر داشت و داود بجمال از تمامی برادران خوردتر و بجثه از همه ایشان کوچکتر بود و با شبانان پدر
و الاکه بامر شبانه قیام مینمود و فلاخنی و عصایی و توبره که سنگ فلاخن در آن نهد با آنحضرت داده بود و آورده اند که
در مبادی حال روزی با پدر تقریر نمود که سنگ فلاخن من بهر چه میرسد آنرا از پای در می آورد ایشا جواب داد که چنان معلوم
میشود که خداوند روزی ترا ابقای تو حواله نموده باشد دنوبتی دیگر بعرض پدر رسانید که امروز در فلان
وادی شیری قریب رسیدم و بجرات دل و قوت بازو گوشهای او گرفتم و بروی سوار گردیدم و آن شیر در قدم من سر طاعت
و فرمان برداری نهاده متابعت من اختیار نمود پدر گفت عنقریب وهب موهب جلیل القدر سیر از نیل تو خواهد گردانید
و نوبتی دیگر نزد پدر آمده گفت چون بتقریب شبانه در میان کوهها در می آیم و زبان بتسبیح و تهلیل ملک جلیل میگشایم کوهها
در آن امر با من موافقت می نمایند پدر جواب داد که مژده باد ترا که عنقریب بخشنده بی منت خیر و کرم هی بزرگ بتو عنایت خواهد نمود
و ابواب یمن و برکت بر چهرهٔ آمال تو خواهد گشود بالجمله آنحضرت در حجر تربیت والد بزرگوار بطاعت و عبادت ملک علام
و رعی اغنام قیام مینمود تا وقت آن آمد که بتاج وهاج یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض سربلند
گردد و قامت قابلیتش بتشریف نبوت و سلطنت رسد لاجرم در زمانی که طالوت بجنگ جالوت مامور میگردید
وحی الهی باشمویل رسید که قتل جالوت بدست یکی از فرزندان ایشا مقرر و مقدر گشته که ظرفی که روغن قدس در وی است
چون بر سر وی گذاری روغن از محل خود سیلان نموده بهیأت تاج بر سر آن نیک اختر بایستد و فلان جوشن بر قامت
باستقامتش راست آید لاجرم اشمویل برسم تعجیل راه دلیل سر منزل مقصود نموده بخانهٔ ایشا در آمد و فرزندان وی را طلب داشت
و جز داود که حاضر نبود باقی فرزندان را حاضر نمود و جوشن مذکور بر قامت هیچیک از ایشان

رست یا مرا لاجرم اشموبل بوحی ربانی از ایشان طلب فرزند دیگر نمود ایشان گفت که پسری دیگر از همه کوچکتر دارم که بنا
بر قصر قامت و عدم صباحت منظر میان مردم در نمی آید و اکنون در صحرا به شبانی قیام دارد اشموبل علی الفور روی به صوب
وی نهاد و بوادی رسید که انهار بسیار از اطراف و جوانب آن وادی در گذار بود و شخصی بر کنار یکی از آن انهار بنظر در آورد
که گوسفندان خویش را از آن میگذراند و هر نوبت دو گوسفند را از جای برگرفته بطرف دیگر میرساند اشموبل چون پرتو
انوار نبوت آن مظهر نور موعود را دید شناخت نزد وی رفته سلام کرد و قرن معهود بر سر وی نهاد و دیع مذکور در بر وی افکنده
در و غن بر سم تاج بر فرق همایونش لبنا و و جوشن بر قامت باستقامتش راست آمد پس اشموبل از آنحضرت پرسید که در این ایام هیچ
امری سانح شده تو گشته داود علیه السلم جواب داد که آری روزی از سنگی شنیدم که بزبان فصیح گفت که ای داود من حجر هرونم که فلان
دشمن را بسبب من بقتل رسانیده مرا برگیر که بکار تو خواهم آمد لاجرم آنرا برداشته در توبره خویش نهادم و از سنگی دیگر شنیدم
که گفت من حجر موسی علیه السلام که فلان دشمن را بمن کشت و بدستور مرا ایضا بی خود امر نمود آنرا نیز برگرفته در توبره نهادم و همچنین
از سنگی دیگر صدا شنیدم که من حجر داودم که جالوت را بسبب من خواهد کشت و از آن دو سنگ نیز آوازی بگوش من رسید که دلی شدار
که ما ترا در قتل جالوت معاونت خواهیم نمود و سنگ سیم گفت که هر گاه ترا با جالوت محاربه روی نماید مرا در فلاخن نهاده
بجانب وی انداز که وی را بمعاونت باد از پای در آورم و چون آن سه قطعه سنگ را در توبره نهادم مجموع یکی گردید شموبل چون
این سخن از آنحضرت شنید زبان بتهنیت گشوده مژده نبوت و سلطنت بنی اسرائیل بوی رسانید و باخفای آن اسرار
امر نمود و جمعی از ارباب سیر این واقعه را بنوعی دیگر در کتب خویش ایراد نموده اند خلاصه مضمون آنکه ایشا با دوازده پسر
خود در لشکر طالوت بود و داود طعام بجهت ایشان میبرد که ناگاه در عرض راه از سه سنگ بدستور مذکور آواز شنیده آنها را
برگرفت و در توبره نهاد و سنگ نخستین خود را بحجر اسحق و دوم سنگ را بیعقوب و سیم را بخلیل الرحمن صلوات الله علیهم نسبت
داده و چون داود بلشکرگاه رسید و ندای منادی طالوت شنید که هر کس میکوید هر که جالوترا بقتل رساند ملک دختری
بوی دهد و او را در ملک و پادشاهی شریک و سهیم خود گرداند لاجرم پیش منادی رفته گفت برای ملک عرضه دار
که بشرط مذکور متعهد میشوم که جالوت را بقتل رسانم و خاطر ملک را از رهگذر بأس و سطوت وی ایمن گردانم و منادی
نزد طالوت شتافت و گفت هیچکس از بنی اسرائیل قبول محاربه جالوت نکرد مگر پسری از بنی اسرائیل و چون بفرمان ملک
داود حاضر گردید از وی پرسید که ترا با این حقارت جثه و ضعف چگونه قوت مقاومت جالوت شدید البطش قوی هیکل
تواند بود و بنا بر آنکه در میدان مصاف و معرکه رزم بیشتر صولتان پرخاشجوی خود را نیازموده از حدت
تیغ و سنان و شدت بأس و سطوت پردلان آگاه نیستی بجا بآکه کرده این سخنان میگوئی داود علیه السلام
گفت اگر ملک بوعده خویش وفا نماید همین لحظه آن صورت خیالها را در نظر ملک بر وجه دلخواه جلوه دهم و دعار.

از روزگار جالوت و لشکریانش بر آرم زیرا که آنچه میگویم در مصاف بیشتر شیران قوی پنجه و پلنگان شیر شکار در
حالت رعی اغنام از قوت بازوی خویش دیده ام و بکرات اجساد ایشان را بزور بازو و قوت دل از هم دریده
و طالوت را از جرأت و تعهد داود تعجب بر تعجب افزوده فرمود که اسپی و جوشنی با سایر اسباب و اسلحه حرب
بآنحضرت دادند و براسکل و سلح ساخته بحرب جالوت رخصت فرمود گویند که آن جوشن جوشنی بود که اشموبل بطالوت
سپرده با او گفته بود که این جوشن بر قامت هر کس راست آید کشنده جالوت آنکس باشد و چون جوشن بر قامت
داود راست آمد طالوت شادان و خندان بفتح و فیروزی امیدوار گردید و داود در نظر طالوت سلاح بر خود راست
کرده بر اسب سوار گردید و چون گامی چند برفت اسب و جوشن را نزد ملک فرستاد و پیغام داد که بنا بر آنکه در محاربه دشمن
عادت باسب و سلاح نکرده ام بتوفیق جناب جلال سبحانه و اقبال ملک پیاده بمیدان جالوت میروم تا آن جبار غدار را از مرکب
غرور پیاده گردانم و سنگ تفرقه در سپاه و لشکرش افکنده ایشان را نیز بمرافقت وی بمهالک جحیم رسانم و ملک در جواب
پیغام داد که اختیار تراست و چون داود پیغام شنید فلاخن و توبره و عصا برگرفته روی بمیدان نهاد و در برابر جالوت
آمده بایستاد جالوت گفت باینجا که جای تو نیست بچه کار آمده و در موقف گرفتن نیستی از من چه میخواهی داود ع
فرمود که میخواهم که جان ترا بستانم و از مرکب غرور پیاده گردانم جالوت بر سبیل استهزا و افسوس گفت
که چون هوس جنگ من کرده میخواهم که تا اسپ بگردی اکنون چون سلاح نداری چوب خود را برگیر و چندانکه
قوت و قدرت داری بر من بزن و چون بتنگ می آئی باز گرد و بهر جا که خواهی برو داود علیه السلم فرمود که سلاح
من در توبره منست اگر صلاح باشد برآورم و دست مبارک در توبره برد و آن سه سنگ بیکدیگر پیوسته را برآورده
در فلاخن نهاد و فلاخن را بجانب جالوت گشاد داده و زبان گوهرافشان بتکبیر گشود و آغاز تسبیح و تهلیل نمود و در اثنای
آن حال ملائکه عظام و دواب و انعام و وحوش و طیور و احجار و اشجار بموافقت آنحضرت هر یک بزبانی که داشتند
تکبیر گفتند و غلغله عظیم و ولوله پر هیبت و بیم در زمین و زمان افتاده صداهای مهیب و لغزهای عجیب از اطراف
و جوانب بلند گردیده بگوش اعدا رسید و خوف و هراس بیقیاس چون تیر و سنان بر دلهای ایشان کارگر
گردید و باد صعب در وزیدن آمده خود جالوت را که وزن آن صد و بیست رطل بود از سر وی در ربود و آن سنگ
در هوا از یکدیگر جدا شده منقسم بسه قطعه گردیده و قطعه از آن بر پیشانی جالوت آمده از راه دماغ مانند مغز در سر پر
شور و شر وی جای گرفت و از قفای او بیرون آمده آن جبار غدار را از اسب در غلطانید و دو قطعه بمیمنه و میسره
آن لشکر شقاوت اثر رسیده مخالفان دین را منهزم گردانید و داود سر جالوت را از تن جدا ساخته نزد
طالوت آورده در قدم وی افکند و ارباب ایمان بوقوع آن فتح مبین جبین شکرگذاری بر زمین گذاشتند و لوای شادمانی

ومسرت و ظفر و نصرت بگنبد گردون افراشتند و بعزم مراجعت طبل رحیل کوفته مقضی الاوطار ببلاد و دیار خویش پیوستند
و بکام دل از تعب آن سفر و محنت آن شور و شر در مساکن و منازل خویش آرمیدند و پس از چند روز که
طالوت و سپاه در منازل خود طریق رفاه سپردند اشراف و نقبای بنی اسرائیل داود علیه السلم را بمجلس
طالوت بردند و گفتگوی ایفای وعده و تزویج دختر را درمیان آوردند و چون طالوت از وعده پشیمان شده بود سخنان
قوم بروی گران آمده دست و پا زدن آغاز نهاد و صداق دختر را آوردن زبان سیصد کس از اعادی دین قرار داد و
گمانش آنکه آنحضرت از آنچه طلب نموده عاجز آید و دست از این مواصلت دختر کوتاه کند آنحضرت خود جهاد با اعدای
دین را بر مواصلت ماهرویان زهره جبین ترجیح میداد چون سخنان عذرآمیز طالوت بشنید بنیت غزا و جهاد سفر اختیار
کرده جیشی جرار انگیخت و زبان سیصد تن از ایشان را قطع نموده در عوض صداق دختر بطالوت رسانید و طالوت
همچنان در امر تزویج متوقف میبود تا علما و نقبا و مشایخ بنی اسرائیل در خدمت اشمویل بنزد طالوت درآمده زبان بملامت
وی گشودند و حقوق آنحضرت را در اعلای کلمه دین و دفع و رفع جالوت و آن سپاه جلادت آیین تقریر نمودند و طالوت
بخواه و ناخواه یکی از مخدرات بنات خود را در سلک ازدواج آنحضرت کشید و بدین سبب ذکر محامد ذات و جلایل
صفات آنحضرت در السنه و افواه خاص و عام سایر و دایر گردید و مجموع بنی اسرائیل بطوع و رغبت دل بر ولای
آنحضرت نهاده بجان و جنان ابواب طاعت و فرمانبرداری و صداقت و دوستداری وی بر روی خاطر
گشودند و این معنی سبب التهاب نایره حسد طالوت گردیده در صدد دفع و رفع آنحضرت درآمد و تا اشمویل علیه السلم در حیات بود
پرده از رخسار شاهد مقصود نمی توانست گشود و چون آنحضرت بتهیه اسباب سفر آخرت پرداخت طالوت نسبت
بداود علیه السلم لوای مکر و تزویر بکره ایذا افراخت و بخت یکی از پسران خویش را در خلوت نزد خود طلب نموده مکنون خاطر
را با وی درمیان نهاد و شمه از میل بنی اسرائیل بجانب داود و اطاعت و فرمانبرداری آنحضرت شرح داده گفت
از آن میترسم که اگر پیش از این در کار داود تغافل نمایم سلطنت و پادشاهی از دودمان من بخاندان وی منتقل گردد
اکنون صلاح در آن دیده ام که ترا بکشتن وی مامور گردانم و باین تدبیر اساس سلطنت خود را پایدار و
جاوید سازم پسر زمین خدمت بوسه داده زبان بشرح حقوق و خدمات داود برگشاد و هرچند خواست که پدر را
از آن اراده فاسده باز دارد فایده نداد لاجرم اطاعت فرمان او را موقوف داشته از پیش پدر بنزد داود رفت و او را
از قصد پدر با خبر گردانید و سفارش بسیار نمود که داود را از آن واقعه آگاه گردانید تا در محافظت خویشتن
اهتمام تمام بتقدیم رساند و چون طالوت دید که بمعاونت پسر کاری ساخته نگردید با وزرا و خواص خویش
در آن باب مشورت نمود و ایشان چنان مصلحت دیدند که دختر خویش را که در حباله داود است بفریبد

بفریبد تا بمعاونت وی پرداخته کار او را بسازد لاجرم بخانه دختر رفت و ما فی الضمیر خویش را با وی در میان نهاد دختر گفت
ای پدر میترسم که داود از این معنی خبر یافته کمر عداوت تو بر میان بندد و ترا هلاک گرداند مناسب چنان مینماید که
بعد از این کار پردازیم و بحیله و تزویر خود را از مهم وی فارغ سازیم و طالوت بامید وعده آن عاقله خوشوقت و خوشدل
بمقر سلطنت بازگشت و چون داود علیه السلم بمعاودت طالوت مطلع گردید مصلحت در آن دید که دختر حیله اندیشد و صورتی
بقامت داود ترتیب داده لباسهای آنحضرت در روی پوشانند و در دست پیکر شمشیر دهد شاید باین حیله طالوت مطمئن گشته
دست از گریبان داود دیر گیرد و دختر بفرموده عمل نموده آن صورت را در جای آنحضرت بخوابانید و بعرض رسانید که داود را
در خواب کرده فرصت بدست آورده ام اگر اراده کشتن وی داری فرصت به از این بدست نمی افتد و طالوت با تیغ آخته بر سر آن
صورت شتافت و بیک ضرب کار وی ساخت و از آن خانه چون قدم بیرون نهاد بفکر مآل آن حال در انجام کار خویش افتاد
در ساعت پشیمان و شمشیر برکشیده بر سینه خود گذاشت که فرو برده خود را نیز بقتل رساند دختر مانع آمده دست وی بگرفت
و از سبب آن سوال نمود طالوت گفت که چون بی سبب ارتکاب بقتل داود نموده ام اکنون از آن حرکت پشیمان گشته ام و چون
یقین میدانم که بنی اسرائیل بانتقام او مرا خواهند کشت و جبار منتقم نیز بر من غضب خواهد کرد لاجرم بدست خویش خون خود میریزم
شاید کفاره گناه من گردد دختر چون دید که پدر از آن حرکت منکر پشیمان گشته و بدان سبب از سر جان خود گذشته
دلجوئی وی نمود و گفت خاطر پریشان مدار که داود زنده است و داود را که در گوشه پنهان بود آواز داد تا آنحضرت
از کنج اختفا بیرون آمد و چون طالوت از حیله دختر خویش و حیات داود آگاه گردید مراسم شکر الهی بتقدیم
رسانیده از آنحضرت عذرخواهی نمود و آنحضرت عذر وی مسموع داشته گفت که من میدانم که تو باغوای شیطان این
عمل نمودی بنابرین من از تو عفو نمودم اما اگر خدای عز و جل جزای این عمل بتو رساند حاکم است و طالوت بمقر سلطنت
خویش رفته فارغبال بنشست و چون شب درآمد داود علیه السلم بخوابگاه طالوت شتافت و یک تیر از تیرهای
خویش برآورده بر بالین و یکی بر پایان پای وی و دو تیر دیگر بر یمین و یسار او فرو برده بر فور بازگردید
و چون روز شد و طالوت تیرها را دیده بشناخت آهی سرد از دل پردرد برآورد و گفت ایزد تعالی داود را
پاینده دارد که او کریم است و من بیجهتی قصد قتل او کردم و او بعد از قصد و جنایت من جرمی از من بر من غالب آمد
و آسیبی بمن نرسانید و بزعم بعضی از ارباب سیر پس از آن واقعه پیوسته طالوت در فکر دفع و رفع داود میبود و داود
بعد از آن پوشیده و پنهان در شهر و بیابان طوف مینمود و از شر طالوت و جهال و سفهای بنی اسرائیل محترز میبود تا
روزگاری برین برآمد و آوازه صوت آنحضرت باهتمام زبور وی بمسامع پیر و جوان رسید و خاطر طالوت فی الجمله مطمئن
گردید اتفاقا روزی طالوت در صحرا با آنحضرت رسید و از دنبال وی بسرعت تمام مرکب برانگیخت و داود گریزان از نظر وی

غایب شده بغاری متحصن گردید و همان لحظه عنکبوت بفرمان الهی بر در آن غار تنید و چون طالوت بآنجا رسید و نسج عنکبوت دید
غایب و خاسر باز گردید و چون دانست که آنحضرت زنده است بیگانه و جید در طلب وی جواسیس برگماشت و قدم سعی باهتمام
در طلب و تفحص و تجسس وی گذاشت و بنابر آنکه این اعمال ناپسندیده بر علما و احبار یهود گران بود زبان طعن و ملامت بروی دراز
کردند و بآن غضب بر مزاج وی استیلا یافته بقتل اشراف و علما فرمان داد و جهال که طینت پلیدشان بآب عداوت این طایفه
جلیله سرشته بود دست از آستین بیباکی بر آورده هر جا عالمی گمان بردند بقتل رسانیدند و آتش این فتنه بمرتبه بلند شد که عجوزه را
که اسم اعظم میدانست و از علم بهره داشت نزد وی آوردند و او بی تامل آن بیچاره را بسرهنگی سپرد که بقتل رساند سرهنگ را بروی رحم آمده
از کشتن وی درگذشت و در خانه خویش پنهان نگاه میداشت عاقبت طالوت بعد از مدتی هم از کردهای زشت خویش پشیمان
گردید و روی عجز و زاری بر خاک توبه و شرمساری نهاد و شبها در گورستانها مینالید و میگفت که داند که توبه این بنده عاصی
مقبول هست یا نه تا شبی آوازی شنید که گوینده میگفت که ای طالوت کردی آنچه کردی و دمار از روزگار علما و احبار بنی
اسرائیل بر آوردی اکنون آمده با ندای و میرداری و میگذاری که مردگان نیز لحظه در خاک آرام گیرند از خدا شرم کن و پیش این
مردگان زنده را زحمت مده طالوت چون این ندا شنید یکباره جامه شکیبائی بر خون دیده کشید و کار بروی بغایت سخت
گردید تا روزی آن سرهنگ را بروی رحم آمده از وی پرسید که ای ملک این همه گریه و اضطراب از بهر چیست و این همه
حزن و اندوه از چه کیفیت طالوت فریاد بر آورد که از دست اعمال زشت خویش میکشم آنچه میکشم و با آنکه از آنچه
کرده ام نادم و پشیمانم نمیدانم که توبه من بشرف قبول میرسد یا نه اگر دانائی که عالمی در قلمرو من مانده است مرا بوی
هدایت نمای تا حقیقت حال از وی استفسار نمایم سرهنگ جواب داد که ایملک بحال تو چه شبیه است بحال آن پادشاه
که در اثنای راه بمعموره رسید در آنجا نزول نمود و چون شب شد خروسی بهنگام بانگ کرده ملک را بخشم آورد لاجرم
حکم فرمود که هر خروسی که در آن معموره بود سر بریدند و چون هنگام خواب گردید فرمود که چون خروس
بانگ کند مرا بیدار سازید تا از اینجا کوچ کنیم یکی از خواص عرض نمود که ای ملک اگر در هنگام غضب خروسی زنده
میگذاشتی بهنگام خروش وترا بیدار میکردیم طالوت از شنیدن این مثل تازگی از خواب غفلت بیدار گردید جامه بر تن
بدرید و بزاری زار بنالید و چون سرهنگ دید که کار طالوت بکجا رسید بعد از اخذ عهد و میثاق اقرار بحیات آن عجوزه نموده
طالوت را بنزد وی آورد و چون از قبول توبه خویش و عدم آن سوال نمود عجوزه گفت من این معنی را نمیدانم اما باتفاق
بر سر قبر اشموئیل میرویم و حل این عقده را از او در میخواهیم شاید این مشکل آنجا آسان گردد آنگاه پیرزن برفاقت طالوت
و سرهنگ بمدفن اشموئیل رفتند و پیرزن باسم اعظم توسل جسته دعا کرد و قبر اشموئیل شکافته و اشموئیل
زنده گردید و از قبر بیرون آمده خاک از سر و روی خود افشاندن آغاز نهاد و چون ایشان را دید پرسید که که

قیامت قائم شده است پیرزن گفت نه اما طالوت را مشکلی روی نموده میخواهد که بداند که توبه او بدرجه قبول میرسد یا نه
پس اشموئیل از طالوت سوال نمود که بعد از من چه گناه از تو صادر شده طالوت گفت یا نبی الله از اعمال زشت — که بقبول توبه محقق شده
و افعال ناپسندیده هیچ چیز نماند که از من بصدور نیامده و مجموع قبایح خویش را معروض اشموئیل گردانید اشموئیل بعد از تامل
طویل پرسید که چند پسر داری گفت ده پسر دلیر فرزانه دارم اشموئیل فرمود که توبه تو اکنون منحصر در آن است که ترک
سلطنت و پادشاهی کنی و با پسران روی بجهاد کفار آری و چندان در حرب اعادی دین قدم جرات بفشری که مجموع
پسرانت در نظر تو شهید شوند آنگاه خود نیز چندان حرب کنی که بفرزندان ملحق گردی و چون چنین کنی شاید که حضرت
باری بر تو ببخشاید و توبه ترا قبول فرماید آنگاه اشموئیل سخن کوتاه کرده از راهی که آمده بود باز گردید و در خوابگاه خویش
آرمید و طالوت را اندیشه آنکه مبادا فرزندان در امر جهاد اطاعت و انقیاد ننمایند پیوسته دل ملول و محزون
میداشت تا روزی از پسران پرسید که اگر پدر شما را بدوزخ برند هیچیک از شما باشد که خود را فدای پدر خود سازد
ایشان جواب دادند که جانهای ما فدای تو باد مقصود ازین سخن چیست طالوت شمه از مدعیات توبه و اشاره اشموئیل تقریر
نموده فرزندان بطیب خاطر اظهار اطاعت و فرمانبرداری نموده گفتند که ما حیات خود را بوجود شریفت میخواهیم
و بطوع و رغبت به آنچه فرمان فرمائی اطاعت مینمائیم پس طالوت از متابعت فرزندان خرم و خندان ابواب
خزاین گشاد و تهیه لشکر و اسباب جهاد و مقاتله کفار روی نهاد چون تلاقی فریقین دست داد لخت فرزندان
یکیک بمیدان شتافته بعد از کوشش و کشش بسیار در نظر پدر شربت شهادت چشیدند آنگاه طالوت خود با عزمی
ثابت بر قلب لشکر کفار تاخته چندان جنگ کرد که بمرتبه بلند شهادت فایز گردید و بآنچه میخواست رسید و بعد از طالوت
سلطنت بنی اسرائیل بداود علیه السلم قرار گرفت **ذکر رسالت و خلافت داود علیه السلام** چون طالوت
بسببی که تحریر یافت از سریر سلطنت بنی اسرائیل برخواست قامت قابلیت داود علیه السلم از جامه خانه عنایت بیغایت
بتشریف والای نبوت و رسالت و فرق همایونش بافسر گرانبهای دولت و سلطنت مشرف و سرافراز گردیده
بر جای وی نشست و نبوت و سلطنت در روزگار فرخنده آثارش بیکدیگر پیوست چه قبل از آن حضرت نبوت در
سبطی و سلطنت در سبطی دیگر میبود و بالجمله چون ذات پسندیده صفاتش جامع الریاستین نبوت و خلافت و پادشاهی
و سلطنت گردید حشمت و مکنت آنحضرت بمرتبه رسید که بروایت اقل چهار هزار نفر و بقول اکثر سی هزار نفر بحراست آنحضرت
قیام مینمودند و کسی را زهره نبود که با دیگری سخنی مخالف شرع گوید و پس از آنکه بمنطوق کریمه یا داود انا جعلناک خلیفة
[illegible] در امر خلافت مستقل گردید و صیت بلند آوازگی آنحضرت باطراف و اکناف آفاق رسید
سحاب عنایت ربانی بر سبیل تعاقب و توالی بر کشت زار سعادتش باریدن آغاز نهاد و دوست رحمت

جناب جلال سبحانی ابواب افضال بر روی آمالش گشاد و زبور را که محتوی بر مواعظ و حکم بود و بسین یوی انزال فرمود
و بر آن عطیه موهبتی دیگر از حسن صوت افزود گویند که حسن صوت آنحضرت بمرتبه بود که هر کس آواز آنحضرت شنیدی
از لذت آواز او بیهوش گردیدی و چون بقرائت زبور پرداختی وحوش و طیور و سباع را بر حوالی خود مجتمع ساختی تا رفته
رفته شعله آواز آنحضرت نایره حسد در ضمیر ابلیس پرتلبیس برافروخت و پس از مصلحت با اعوان و انصار خویش صلاح چنان
دید که آلتی چند ترتیب دهد که صدای آن آلات هنگام نواختن مشابه آواز آنحضرت باشند لاجرم باختراع بربط و مزامیر و
سایر آلات لهو پرداخت و متابعان خویش را بنواختن مامور ساخت و چون آوازه این عمل بگوش خلایق رسید از هر گوشه صوت مخالف
بلند گردید و بسیاری از مردمان از مقام موافقت روی بوادی مفارقت آنحضرت نهادند و کوچک و بزرگ آن گروه باین ترانه
ابواب متابعت شیطان بر روی خویش گشادند بالجمله آنحضرت پیغمبری بسیار عبادت کثیر البکا بود و بمراسم اشفاق و احسان تفقد
حال فقرا و ضعفا و بیوه زنان و ایتام میفرمود و یکی از خصایص ذات بابرکاتش آن بود که اکثر اوقات بصورت مبدل در
اطراف شهر و بازار سیر میفرمود و از آینده و رونده استفسار مینمود که داود با خلق چگونه معاش میکند و مردم او را راضی
هستند یا نه و صفات مرضیه و غیر مرضیه وی کدام است مگر روزی ملکی در لباس بشر و هیات ارباب سفر بران سرور ظاهر گردید
و خدمتش بدستور معهود از احوال سلوک خویش پرسید فرشته جواب داد که داود بهتر از جمیع افراد بشر میبود اگر
یک خصلت بد نداشت داود پرسید که آن خصلت مذموم کدام است ملک جواب داد که خوردن بیت المال و ترتیب
مایحتاج خود با اهل و عیال از آن ممر حلال لاجرم داود علیه السلام متنبه شده از حضرت عزت درخواست
تا او را بتعلیم حرفتی سرافراز نماید که بسبب آن دیگر از برای تحصیل اسباب معیشت خود با اهل و عیال در
بیت المال احتیاج نباشد و مسئول بعز انجاح موصول گردیده بالهام ربانی زره بافتن را پیشه ساخت و بمنطوق
کریمه وَاَلَنَّا لَهُ الْحَدِیدَ آهن در کف مبارکش چون موم میگداخت و با آنکه نرم شدن آهن در
دست مبارک آنحضرت یکی از معجزات آنحضرت بود اما مشغول وسیله معاش و مدار آن حضرت گردیده اورده اند
که آنحضرت هر روز زرهی میبافت و بهزار درهم میفروخت و بدان وسیله از بیت المال مستغنی شده زاید بر قوت را
تصدق میفرمود بالجمله چون خاطر مبارک آنسرور از این رهگذر مطمئن گردید بقدم اقبال روی بمحراب طاعت و عبادت
آورده چون بگفتن تسبیح و تهلیل مشغول میگردید جبال و دواب بحر و بر با او موافقت مینمودند و طریق متابعت
آنحضرت می پیمودند و اوقات گرامی خویش را منقسم بچهار قسم فرموده بود و هر قسم را بروزی مخصوص
گردانیده یکروز بمجلس علم نشستی و با اهل دانش و علما صحبت درس و تعلیم پیوستی و روز دیگر بر مسند قضا
جلوس فرمودی و بر اساس در میان خلایق حکم نمودی و روزی بمناجات قاضی الحاجات و بعبادت و طاعت حضرت

و روز چهارم خاطر عیال و اطفال و اهل بیت خود را بمعاشرت و مصاحبت خویش ممنون و خوش وقت ساختی گویند که
نوبتی معروض بارگاه احدیت گردانید که یارب در ملک تو چگونه معاش کنم که مرضی تو باشد خطاب آمد که مرا یاد کنی و
دوست مرا دوست داری و حکم تو بر مردمان چنان بود که بر نفس خویش و از فراش برادر غایب خویش احتراز لازم شمری و از جمله مواهب
جناب وهاب العطایا با آنحضرت زنجیری بود که یکسر آن بکاکشان بسته و سر دیگر بصومعه آنحضرت پیوسته بود و آن سلسله
آهن و رنگ آتش بنظر میرسید می آمد و عادت آن بود که حضرت نبوی نزول حوادث بحرکت و صدای آن زنجیر میدانست
و هر صاحب دردی و الی که دست بر آن سلسله میزد از آن رنج شفا می یافت و پس از انتقال آنحضرت بروضات خلد بنی
اسرائیل سالهای مدید از آن سلسله راه حکم ساخته قطع دعاوی خویش بوساطت آن میکردند و طریق محاکمه آنکه مدعی و مدعی علیه
بپای سلسله آمده هر یک با دعای حقیت خویش دست بسوی آن دراز می نمودند و سلسله بطرف صاحب حق مایل بوده بدست وی
در می آمد و در هنگام قصد مبطل و دروغگوی سر بآسمان میکشید و دست آنکس بوی نمیرسید تا شخصی مکری اندیشید و وسیله رفع آن
سلسله گردید و صورت واقعه چنان بود که یکی از عظمای بنی اسرائیل گوهری گرانبها بامینی سپرده بود و آن امین حق امانت
رعایت نکرده بهنگام مطالبه منکر گردید و بعد از قیل و قال بسیار مهما قرار بآن یافت که در حضور اشراف و اسباط
و نقبای قوم محاکمه بسلسله رجوع نمایند و آن خائن امین نما در شبی که روزش از برای محاکمه معین شده بود عصایی
را مجوف ساخته آن گوهر ارزنده را در جوف آن تعبیه فرمود و روز دیگر که روز موعود بود مدعی و مدعی علیه با
بزرگان بنی اسرائیل بپای سلسله آمده صاحب ودیعت بر ثبت حقیت خویش دست دراز کرده سلسله را بگرفت
و حقیت وی بر همه ظاهر گردید آنگاه مدعی علیه عصای خود را بدست مدعی داد که ساعتی عصای مرا نگاه دار تا من حقیت
خود ثابت گردانم و آن بیخبر از درون کار عصا بستد و منتظر بایستاد تا آن مکار غدار نزد سلسله رفت و گفت یارب کر
بر تو ظاهر است که ردّ ودیعت این شخص بوی نموده ام سلسله را بدست من رسان و پس از آن دست دراز کرده سلسله را
بگرفت و اشراف و نقبا از این قضیه تعجب نموده در آن وقت هیچکس بر آن حیله مطلع نگردید و مرد این عصای خویش
گرفته بگوشه خزید و روز دیگر چون مردم از خواب بیدار شدند دیگر آن سلسله را ندیدند و ارباب اخبار در تشدید
ملک آنحضرت که کریمه وَشَدَدْنَا مُلْکَهُ وَآتَیْنَاهُ الْحِکْمَةَ وَفَصْلَ الْخِطَابِ مشیر بآنست روایات متکثره در مؤلفات
خویش که تحریر آن مناسب این سیاق نیست ایراد نموده اند ذکر فتنه داود علیه السلام بمنطوق کریمه هَلْ اَتٰیکَ نَبَؤُا الْخَصْمِ
اِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ بعضی از مورخان گفته اند که نوبتی جمعی از بنی اسرائیل در مجلس آنحضرت میگفتند که روزی بر بنی آدم
نگذرد که ذلتی از وی در وجود نیاید و داود علیه السلام با خود گفت که در روز موعود یعنی روز عبادت سعی نمایم تا از من
هیچ امر ناشایستی صادر نگردد لاجرم باراده ازلی نفسه سهوی که روی نمود معاتب گردید و بزعم بعضی از ارباب سیر سبب

ابتلای آنحضرت آن بود که نوبتی مناجات نمود که یارب من در صحف تو خوانده ام که انبیای سابق را بعطایای ارجمند
مخصوص گردانیده و من میدانم که بارتکاب کدام عمل شایسته مستوجب آنگونه عنایات شده اند تا من نیز اقتدا بایشان
نموده سزاوار الطاف و عواطف سینه تو گردم خطاب آمد که ایشانرا بانواع بلیات مبتلا گردانیدم و چون بقدم صبر استقبال
آن بلایا و محن نمودند شایسته اصناف الطاف گشتند داود گفت الهی مرا نیز متوجه من گردان تا در ان باب صبر نمایم و استحقاق اکرام
تو بهم رسانم وحی آمد که ای داود چون بلا را بر عافیت اختیار کردی با خبر باش که در فلان روز بلیه بتو روی خواهد آورد گویند
که آنروز موعود روز دوشنبه هفدهم رجب بود بالجمله داود در روز موعود در محراب صومعه خویش مشغول بتلاوت زبور
بود ناگاه مرغی بهیات کبوتر که جسدش از زر و جناحش از دیباج مکلل بگونه گونه گوهر و منقار از یاقوت احمر و چشمها از زبرجد
اخضر و پایها از زبرجد ازهر از روزن صومعه در آمده پیش آن سرور بنشست و داود علیه السلام متعجب و حیران دست دراز کرد
تا آن کبوتر را بجهة پسر خود بگیرد تا موجب مسرت آن گرامی گوهر گردد و چون آن کبوتر اندکی از ان حضرت دور شد
از وعده مقرر بیخبر ترک قراءت زبور نموده بر اثر کبوتر که از منظر بدر رفت روان گردیده بر کنار بام آمد و در طلب کبوتر طایر
بلند پرواز نظر الطاف باطراف و جوانب سر داد و چون خانه و منزل اوریا متصل بام صومعه وی بود و آن کبوتر بطرف
بستان سرای وی پرواز نمود نظر بران بوستان انداخت و بیک نگاه خسته در کمین خوابیده را پیدا ساخت اتفاقاً زن
اوریا که بگلبرگ عارض حسن بهار و طراوت گلزار را خوار و زار داشت و خورشید عالم آرا و ماه آسمان پیما را نظر بحسن زیبای
خویش مشابه چراغ در پیش آفتاب می انگاشت در میان آن گلستان عریان گردیده بر لب حوضی که در ان نزهت سرا واقع
بود عزم غسل کردن داشت و بی اختیار نظر داود علیه السلم بران ماه تمام افتاده آن خورشید رخسار نیز چون صورت مردی
در آینه حوض دیده از ره گیسوی عنبرین تن نازنین خود را پوشیده و جناب نبوی را میلی از ان نگاه بی اختیار در خاطر انور پدید آمده
محرمان تفحص حال برگماشت و چون روشن گشت که آن آتش در آب افتاده چراغ چشم اوریاست که گوهر آن سرا در گنجینه
ضمیر مخفی داشت و چون اوریا در رکاب نواب خواهرزاده آن سرور بفتح بعضی از بلاد و قلاع مامور و بمحاصره حصن
حصین مشغول بود فرمان لازم الاذعان از موقف نبوت عز اصدار یافت که نواب اوریا را با تابوت سکینه بدر آن
قلعه فرستد تا با اعدای دین کوشش نموده قلعه را بگشاید و دستور و قاعده آن بود که چون کسی را با تابوت
سکینه بجنگ میفرستادند آنشخص چندان جنگ میکرد که فتح میسر میشد یا کشته میگردید و چون فرمان داود باوریا
رسید تقدیم نموده عمل نموده بقوت دل و حدت سیف و سنان آن قلعه را بگشاد و نواب فتحنامه نزد آنحضرت
فرستاد و جناب نبوی دیگر باره اشاره فرمود که بدستور معهود اوریا را بفتح قلعه دیگر روانه نمایند و آن قلعه را
نیز فتح نموده بموجب فرمان عنان توجه بجانب قلعه دیگر معطوف ساخت و در اثنای قتال و جدال بیالای

شهادت

شهادت بسرالبستان قدس تاخت و چون خبر شهادت اوریا در میان قوم شایع گردید جناب نبوی آنچه در نهانخانه
ضمیر در باب ازدواج آن مستوره داشت ظاهر گردانید و پس از عهد و میثاق که اگر پسری از وی بوجود آید ولیعهد
و خلیفه آن سرور باشد آن جمیله را در حباله نکاح خویش در آورد و سلیمان علیه السلم از وی تولد یافته پس از آنحضرت
سایه سلطنت و پادشاهی بر مفارق عالمیان گسترد و چون مدتی مدید از سنوح این واقعه سپری گردید بنا بر
آنکه آن حضرت از خطای مذکور غافل و ذاهل بود انتباه و آگاهی وی از عالم غیب روی نمود و کیفیت آن
چنان بود که روزی آنحضرت در محراب طاعت بقراءت زبور قیام مینمود و سوای پاسبانان معهود چندین
هزار کس بحراست آن حضرت قیام داشتند و در آنروز حکم فرموده بود که بواب و حارسان نگذارند که
احدی بصومعه آن حضرت داخل شود و در اثنای قراءت زبور دو کس را دید که برافخت یکدیگر بصومعه آنسرور
داخل شده اند و بنا بر آنکه فرمان چنان بود که احدی بی رخصت دران خلوت داخل نشود دخول آن دو کس وسیله
تفرقه خاطر اقدس گردیده و فی الجمله از وقوع امری ناملایم بترسید ایشان چون آثار خوف و کراهت در ناصیه آن
حضرت ظاهر دیدند گفتند که مترس که بهمان که بخدمت تو آمده ایم و با هم خصومتی داریم و میخواهیم که براستی و عدالت
در میان ما حکم کنی و از میل و مداهنه احتراز لازم شمری لاجرم داود علیه السلم متوجه ایشان شده از کیفیت ماجرا پرسید
یکی از ایشان گفت که این مرد برادر منست و نود و نه گوسفند دارد و مرا بیش از یک گوسفند نیست پس
بر من غلبه کرده و آن گوسفند را از من بعنف گرفته داخل گوسفندان خویش گردانیده داود علیه السلام
فرمود که صاحب نود و نه گوسفند در گرفتن یک گوسفند بر تو ظلم کرده است و بسیاری از شرکا بر یکدیگر ظلم
میکنند مگر آنانی که بخدا و رسول ایمان داشته بر اعمال صالحه اقدام مینموده باشند و آنگروه اندکی باشند و پس از آنکه
فارغ گردید داود از محاکمه آن دو کس بر یکدیگر نظر کرده بخندیدند و گفتند این مرد بر نفس خویش حکم کرده و بچشم
زدنی از نظر آنحضرت غایب گردیدند و بجا و مقام خویش رسیدند و داود علیه السلم دانست که ایشان فرشتگان
بوده که آنحضرت را از زلت وی اعلام نمودند و آنحضرت بعد از انتباه اعتراف بخطا و گناه نموده بلوازم اعتذار
و استغفار مشغول گردیده در طلب مغفرت گریان و نالان سر بسجده گذاشت و چندان سر از سجده بر نداشت که
از آب چشم مبارکش در حوالی سجده گاه گیاه رست گویند که از آن سجود که مدت چهل شبانه روز بود بجز از برای
تجدید وضو و ادای نماز سر بر نداشت و چون گریه و زاری و تضرع و بیقراری آنحضرت بمرتبه کمال رسید دران
اثنا ندا شنید که یا داود آنحضرت بزبان عجز و نیاز جواب داد که لبیک یا سیدی و مولائی خطاب
آمد که از زلت تو در گذشتم و خطای ترا عفو کردم و پس از آن جبرئیل امین رسیده بشارت مغفرت

رسانید و داود علیه السلام سر از سجده برداشته مناجات کرد که الهی هرچند گناه مرا آمرزیدی اما نمی‌دانم که در روز بازخواست
با اوریا چون کنم که بروی ظلم کرده‌ام و او را بمعرض هلاک در آورده‌ام خطاب آمد که ای داود بسر قبر اوریا رو و او را
حیث طلب نمای تا او را جهت تو زنده کنیم لاجرم داود علیه السلام بموجب فرمان بر سر قبر اوریا رفت و ندا کرد که یا
اوریا جواب داده گفت که کیست که مرا از خواب بیدار کرد و راحت و لذت مرا بر من سر آورد داود علیه السلام گفت منم داود
اوریا گفت یا نبی الله بچه سبب بخیر شده باین مقام آمده داود گفت میخواهم که آنچه از من نسبت بتو صادر شده مرا از آن در گذری
و مرا بحل فرمائی اوریا پرسید که آن کدام است داود گفت ترا بحرب فرستادم و بسبب من کشته شدی اوریا گفت ترا بحل
کردم و چون آنحضرت خرم و شادان از سر قبر او بازگشت دیگرباره خطاب رب الارباب رسید که ای داود من حاکم
عادلم احوال را بتفصیل باز نمای تا علیت از وی اجمال نبوده باشد لاجرم داود علیه السلام باز گردیده دیگرباره بر سر
قبر اوریا رفته آواز داد و بدستور گذشته جواب داده از سبب آمدن پرسید آنحضرت واقعه را بتفصیل شرح بر نهج نمود
وی تقریر و جوابی شنید و التماس بحل کرده صدائی بر نیامد عاقبت قرین یاس و حرمان خاک بر سر کنان از سر قبر
اوریا برگشت و مینالید و میگفت وای بر داود که موازین قسط نصب کنند وای بر داود در آن روز که داد مظلوم
از ظالم بستانند وای بر داود در روزی که اوریا گناه کاران بجانب دوزخ برند در آن اثنا ندای رحمت
افزا از درگاه کبریا در رسید که ای داود دل خوش دار که من ترا آمرزیدم و فردای قیامت چندان ناز و
نعیم و قصور باوریا بخشم که از تو راضی گردد و خصومت را بر طاق نسیان نهد داود علیه السلام خوشحال
و خندان مناجات کرد که الهی اکنون که مغفرت تو شامل حال من شد مطمئن گشتم و از هیچ امر
تفرقه و اندوهی ندارم اما جمعی از ثقات روایت کرده‌اند که آنحضرت بعد از وقوع این واقعه سی سال
دیگر زیست اما پیوسته مینالید و میگریست و در باب فتنهٔ داود علیه السلام قریب باین خبر روایات دیگر
بنظر رسیده اما بر آنانکه بدیدهٔ بصیرت نظر بر مکارم اخلاق انبیای کرام و وجوب عصمت طهارت
ایشان گشوده این گروه والاشکوه را از صدور آثام و زلات هرچند صغیره باشد منزه و معصوم میشمارند و بر تقدیر
وقوع حکایت مذکور غبار زللی بر آینهٔ عصمت آنحضرت نمی‌نشیند چه تزویج زنی که شوهر نداشته باشد شرعاً
و عقلاً مذموم نیست و اینکه آنحضرت اوریا را عمداً بحرب فرستاده قصد کشته شدن وی داشته باشد در مقام منع است
و آنانکه صدور زلت و خطا را بر انبیاء روا میدارند استغفار آنحضرت را در کریمه و استغفر ربه و خر راکعا
و اناب علت وقوع این واقعه میشمارند و چرا نشاید که آیه شریفه مأول بتاویل قول حضرت خلیل الرحمن صلوات
الله و سلامه علیه در کریمه والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین بوده باشد چه علمای حقه امامیه

رضوان

رضوان الله علیهم فایده حصول آنرا ادراک انقطاع و تذلل و خضوع و فروتنی بجناب جلال سبحانی شمرده‌اند و این
معنی را مستوجب حصول ثواب و ادراک سعادات بی اندازه میدانند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
و منه الهدایة و التوفیق

ذکر شلوم بن داود علیه السلام

نقلهٔ اخبار در مؤلفات خویش آورده‌اند که در آن ایام
که داود علیه السلام بگریه و انابت قیام مینمود و بتسبیح معبود مشغول بود فی الجمله مهام خلایق از انتظام افتاد و پاس رعایت
رعیت روی بخرابی نهاد و بعضی از سفهای بنی اسرائیل شلوم بن داود را که از دختر طالوت بوجود آمده بود بسخنان واهی
فریفته بر آن داشتند که طرح اساس سلطنت اندازد و بی سبب خود را افسانهٔ خاص و عام ساخت و چون پدر بستوده سیر از
حرکت ناشایست پسر باخبر گردید برافقت ثواب خواهرزاده و وزیر خویش که یکی سالار لشکر و دلیری دلاور و دیگری
باصابت رای و تدبیر زبان زد برنا و پیر بود بعزم آنکه آن گرامی گوهر را آب و رنگ اطاعت و فرمانبرداری باز
گردانند از مستقر خلافت و سلطنت حرکت فرمود و چون پسر را از هجرت پدر خبر شد قصد گرفتن آنسرور نمود و از هر
راه ابواب اهتمام در آن باب میگشود لاجرم خلیفه باستحقاق وزیر صایب تدبیر را بنصیحت آن فرزند عاق مامور فرموده
سفارش نمود که در نصایح و مواعظ از قبل خویش طریق تدبیر سلوک داشته این صورت را مخفی دارد که آنحضرت او را
فرستاده شاید عدم اطلاع آنسرور زودتر او را براه راست فرمانبرداری و اطاعت آورد و وزیر صایب تدبیر نزد
شلوم رفته بلطف مقال و طریق استدلال او را از طریق خلاف بشاهراه اطاعت آورد و چون این خبر بآنسرور رسید
بمقر عز و جلال خویش باز گردید و شلوم از بیم مهابت و باز خواست آنحضرت فرار برقرار داده با حرمان سعادت
ادراک حضور آنحضرت دمساز گردید لاجرم آنحضرت ثواب را فرمود که بر اثر قرة العین خلافت شتافته او را
بعنایت و مرحمت استمالت ساخته براه صواب آورد و سفارش بیش از پیش فرمود که در آن حرکت
بر خود واجب و لازم شمر که آسیبی بوجود شریف آن گرامی گوهر نرسد و اگر خدانا کرده بر خلاف فرمان امری
که موجب تلف وی باشد بمنصهٔ ظهور رسد خود را در معرض قصاص و بازخواست در آورده باشد و ثواب تعاقب
شلوم نموده بوی رسید و از وصیت آنحضرت غافل گردیده آن بیچاره را بقتل رسانید و پس از آنکه بخدمت آنحضرت
باز گردید حقیقت معروض گردانید غبار ملال بر آینهٔ ضمیر منیر آن سرور نشسته ثواب را بسبب آن کردار
ناصواب بقصاص تهدید نموده وقوع آنرا بنا بر مصلحت وقت و احتیاج لشکر کشی و غزو جنگی و پردلی وی
بوقت دیگر انداخت و چون وقت انتقال آنحضرت بجوار رحمت ذو الجلال نزدیک رسید بحضرت سلیمان
وصیت فرمود که در قصاص وی تعلل جایز ندارد و سلیمان ع بعد از دفن آنحضرت ثواب خطاکار را بموجب
وصیت پدر بقصاص از میان برداشت و از جمله وقایع غریبه که در زمان داود علیه السلام روی

شود یکی آن بود که کثرت بنی اسرائیل در زمان آنحضرت بمرتبه رسید که باعث عجب آنحضرت گردید لاجرم وحی الهی نازل شد که ای
داود ما در زمان خلیل الرحمن بازای اطاعت وی در ذبح فرزند ارجمند باوی وعده فرموده بودیم که نسل او را بسیار گردانیم
و بنابر انجاز وعده این گروه انبوه که باعث تعجب نظارگیان اند بهم رسیده اند و اراده ما تعلق بآن گرفته که عدد این
بلیه که بر این گروه نازل گردانیم فی الجمله کم شود اکنون از سه حادثه که قحط و طاعون سه روزه و استیلای دشمن است
یکی را اختیار کن و داود باحضار قوم فرمان داده از صورت واقعه اخبار نموده ایشان را در اختیار یکی از آن سه بلیه
مخیر گردانید بعد گفتند که پیغمبر و پادشاه ما توئی هر چه مختار تست مرضی ما نیز همانست داود فرمود که چون در قحط
و استیلای دشمن مفاسد عظیمه مترتب است اختیار طاعون بوعده الهی که سه روز بیش نخواهد بود اولی و انسب مینماید و مع ذلک
خیر شما نیز در آنست که در خانهای خویش بعلت طاعون بمیرید و تفویض امور خود بجناب جلال سبحانه نمایید که او
ارحم الراحمین است عنقریب شما را از این بلیه خواهد رهانید و یهود قبول نموده آنحضرت راضی شده کفنها پوشیدند و با
زنان و فرزندان در موضعی معین منتظر نزول بلیه طاعون گردیدند و آنحضرت با علما و احبار و زهاد بنی
اسرائیل بر صخره بیت المقدس بر آمده سرها بسجود نهادند و زبان بتضرع و تخشع و عرض نیاز گشادند دعای
آنحضرت در آخر همان روز بعز اجابت مقرون و بلیه دو روزه از بنی اسرائیل مرفوع گردید پس آنحضرت سر از
سجده برداشت و بشارت رفع بلیه بقوم رسانید و پس از رفع آن حادثه چون بفرموده آنحضرت شماره موتی
نمودند از هنگام طلوع آفتاب تا زمان غروب صد و هفتاد هزار کس بعالم آخرت رفته بودند و بنابر آنکه اکثر
قوم بدعای آنحضرت از آن بلیه خلاص شدند داود علیه السلام در مجمع بنی اسرائیل بر زبان وحی ترجمان گذرانید
که شکر نعم نامتناهی الهی که یکی از آن نعمت حیات تازه است بر ذمت همت شما واجب و لازم است
و هیچ شکری شایسته تر از آن نیست که مسجدی در همین موضع پاک اساس اندازیم و بجد و جهد تمام باتمام آن پردازیم
و بنی اسرائیل بطوع و رغبت تمام در انجام آن اظهار مطاوعت نمودند و آنحضرت پس از طلب رخصت از
حضرت عزت و دستوری یافتن قوم را بشارت داد و بجد و جهد تمام بتاسیس مسجد اقصی پرداختند و چون دیوارش
را بقدر قامت مردی بلند ساختند خطاب رب الارباب در رسید که سعی شما مشکور و عمل شما مقبول افتاد
اکنون دست از اتمام آن باز دارید که این معبد عالیشان باهتمام یکی از فرزندان بلند مکان داود باتمام خواهد
گردید لاجرم مباشران و کارکنان دست از اتمام آن کشیده ناتمام گذاشتند تا در زمان سلیمان علیه السلام
چنانچه بعد از این سمت گزارش خواهد یافت بپیرایه اتمام پوشید و بپایه والای تمامی رسید گویند که زمینی که بنای
مسجد آن عالیشان در آن روی نمود در میان فرقه از بنی اسرائیل مشترک بود و مجموع ایشان بطیب نفس از حقوق خویش

گذشته بر بنای آن رضا دادند الا فقیری که در باب رسد خود رضا نمیداد و قوم بقدم خصومت پیش آمده گفتند که اگر
حصه خود را بما نمیفروشی بجبر داخل مسجد میکنیم و آن فقیر بخدمت داود علیه السلام آمده آغاز شکایت کرد و آنحضرت بطلب
وی قیام نموده فرمود که ما حصه رسد ترا از این زمین بقیمتی که رضای تو در آن باشد میخریم اکنون بگوی که حصه خود را
بچند میفروشی فقیر جواب داد که بقدر قامت این فقیر دیواری بر گرد زمینی که متعلق باین حقیر است باید کشید و آنرا
پر از زر سرخ گردانید و بمن داد تا رضای من حاصل گردیده باشد و چون آنحضرت قیمت را باسترضای خاطر وی بنهج مذکور
مامور فرمود آن فقیر گفت یا نبی الله عالم السر و الخفیات که بر سرایر و ضمایر آگاه است میداند که مغفرت گناهی از گناهان
خویشتن میدارم از گنجهای تمام دنیا اما مقصود من از این سخن تجربه قوم بود نه اخذ درم و دینار اکنون بسعادت بنای جای
خیر قیام نمای که من از بهای این محقر زمین درگذشتم و امید میدارم که بخشنده بهشت عوض قیمت آن زمین در نعیم
مقیم بمغفرت خویش رساند بالجمله چون سنین عمر گرامی داود علیه السلام بصد سال یا صد و بیست سال رسید در خلوتی
از خلوات روح مقدس آنحضرت را بروضه رضوان و بهشت جاویدان رسانیدند و سلیمان علیه السلام که وصی و ولی عهد و قائم مقام
آنحضرت بود جنازه آن سرور را بمضجع مطهر و مرقد منور رسانید آورده اند که نقل نعش آنحضرت در روزی شدید الحر اتفاق
افتاده مردم از شدت حرارت شکایت بوصی عالی مرتبت بردند و آنحضرت فرمود تا طیور جناحها بهم بستند
که باد را نیز مجال دخول نماند و چون خلق از عدم دخول باد بآن حضرت شکایت کردند باز امر فرمود که مرغان
طرف آفتاب را نگاه داشته سایر اطراف گشادند تا باد بر خلایق وزیدن گرفت گویند که در آن روز چهل هزار کس
از زنان به تشییع جنازه آنحضرت قیام نمودند و عدد مردان را بجز از خالق زمین و آسمان کسی نمیداند
والله اعلم **ذکر نبوت و خلافت سلیمان بن داود علیه السلام** مادر آنحضرت بتشابع مخلفه اوریا است و ولادت
وی بعد از قبول توبه داود علیه السلام بقول ارباب سیر اتفاق افتاد و بحسن صورت و سیرت سرآمد ابنای زمان
و بحدت فطنت و ذکا دستور العمل عقلای دوران امارات دولت و اقبال در اوان صبی از ناصیه همایونش
لایح و علامات سعادت و اجلال در مبدا نشو و نما از جبین مبینش ظاهر و واضح بود و در زمان صغر سن
داود علیه السلام در امور کلیه با آنحضرت مشورت نمودی و از امور عجیبه که از وی مشاهده گشتی حکم بقرب عروج بر
مرتبه نبوت و سلطنت وی فرمودی و از جمله قضایا و احکام که دلالت تام بر فطانت سلیمان علیه السلام دارد
و در ایام صبی هنگام کودکی از آنحضرت زبان زد جهانیان گردیده یکی آنست که داود علیه السلام قاضی تعیین
فرموده بود که مهمات خلایق را بفیصل میرسانید در خلال آن احوال عورتی زیبا که بحسن و ملاحت [illegible]
که تبه شخص داشت نزد قاضی مذکور آمد قاضی فریفته جمال وی شد و چون عورت بخانه خویش مراجعت کرد معتمدی

نزد او فرستاده بالحاح تمام طلب کام کرد و عفیفه چون دست رد بر سینهٔ ملتمس قاضی بی دیانت که تشنه از وی نومید
شد استعانت بصاحب شرطه و امیر بازار و حاجب داود علیه السلم برده همه را با قاضی هم مذهب یافت و چون از هیچ
طرف فتح بابی روی ننمود دست از حق خود کوتاه کرده در کنج خانهٔ خویش بنشست اتفاقا روزی قاضی و آن سه سفیه دیگر
در مجلسی بیکدیگر رسیده از هر باب سخنی در میان آوردند تا حکایت منجر بذکر آن جمیله گردید و چون هر یک از ایشان
هدف تیر تغافل آن کمان ابرو شده بودند قرار بآن دادند که گواهی دهند که آن بیگناه سگی دارد که با وی مباشرت
میکند و ابخدیت نسبتی را متفق الکلمه بعرض حضرت داود رسانیده بر وقوع آن شهادت دادند و آنحضرت بمقتضای
شریعت موسی حکم برجم آن بیگناه فرمود و سلیمان علیه السلام در مجلس حکم پدر حاضر بود و چون بر کیفیت محاکمه وقوف
یافت از محکمه بیرون شتافت و جمعی از کودکان را که پیوسته بخدمت و ملازمتش قیام مینمودند جمع فرمود و نخست کس
فرستاد که آنانکه برجم آن مخدره مامور بودند در اجرای حکم دست نگاه دارند آنگاه از صبیان مجلس حکم منعقد گردانیده یکی
از ایشان را عورت بیگناه نام نهاد و چهار نفر دیگر را شاهد قرار داد و تفریق شهود نموده یکی از ایشان را طلبید و از رنگ
آن سگ پرسید گفت که سیاهی شهادت داد و چون او را برده دیگری را آوردند و بدستور آنحضرت از رنگ آن سگ سوال فرمود
جواب داد که سرخ است و همچنین آن دو شاهد دیگر مخالف یکدیگر ادای شهادت نمودند پس نسبت بشهود آغاز عتاب نمود
فرمود که میخواهید که مرا فریب داده صالحهٔ بیگناهی را سنگسار کنید آنگاه بنابر کودکان حکم کرد که این گواهان
دروغ را بکشید اتفاقا یکی از ملازمان داود علیه السلم در محاکمه حاضر بود چون آن حکم غریب از آنحضرت مشاهده حضرت سلیمان ع
نمود بتعجیل بخدمت داود رفته ماجرا را بتفصیل بعرض رسانید لاجرم آنحضرت بهمان که فرزند ارجمند محاکمه نموده
بود حکم فرمود آن بدبختان را بسیاست رسانیدند و آن عورت بیگناه از سنگسار نجات یافت دیگر از قضایای آنحضرت
آن بود که دو عورت بر سر کودکی منازعه می نمودند و حضرت داود حکم فرموده بود که تعلق بذو الید دارد
و چون سلیمان بر مضمون فرمان مطلع گردید در حینی که آن دو زن از محکمه داود بر آمده براه خود میرفتند آن
طفل را از دست عورت صاحب ید گرفت و کاردی طلبید که وی را دو نیمه کرده بهر یک نصفی مسلم دارد
و چون آنحضرت کارد بر کشید یکی از آن دو زن آغاز اضطراب نموده گفت من از نصیب خویش گذشتم طفل
را برفیق من دهید و آن حکم در آن زن دیگر هیچ وجه اثر نکرد پس آنحضرت بفراست حکم کرد تا آن طفل را
بعورتی که اضطراب نموده بتنصیف راضی نگردیده بود دادند و چون این محاکمه بحضرت داود علیه السلم رسید از
کیاست فرزند رشید متعجب گردید دیگر آنکه روزی آنحضرت در خدمت پدر والاگهر براهی میرفت و گذرش
بر قومی افتاد که کودکی را در میان ندا ابن الدم میخواندند و چون داود آن نام شنید از آنگروه پرسید

که این

که این کودک بجز این نام دیگر دارد گفتند نه آنگاه سلیمان باذن والد بزرگوار در مقام تفحص و تفتیش در آمده چون
بمنزل باز گردید باحضار آن قوم فرمان داد و از سبب تسمیهٔ آن کودک باین نام سوال فرموده ایشان اقرار نمودند که بموجب
وصیت پدر باین اسم موسوم گشته پس آنحضرت روی بایشان آورده فرمود که از اقرار شما و شهادت نام این
کودک ظاهر گردید که پدر وی را بطمع مالی که داشته کشته اید و او در آن حالت بشما وصیت کرده که چون بقتل من
اقدام می نمائید و مال مرا در میان خود قسمت میکنید جوانمردی کنید و بزن حامله من پیغام برسانید که اگر او را پسری بوجود
آید ابن الدم و اگر دختر باشد ابنة الدم نام کند اکنون راست بگوئید که اموال پدر این طفل را چه کردید ایشان گفتند که
پدر این کودک از زدن و بستن و خستن ما قریب بموت رسیده این وصیت نمود و ما بنابر رعایت مرافقت وصیت او را
بزوجه او رسانیدیم دیگر خبری نداریم آنگاه سلیمان علیه السلم در تهدید و وعید مبالغه فرمود جماعت بمضمون آنچه آن
حضرت خبر داده بود اقرار نمودند و آن حضرت اموال آن بیگناه را از ایشان گرفته بآن طفل داد و ایشان را بسیاستگاه
قصاص فرستاد دیگر حکمی بود که کتاب کریم و کلام لازم التکریم بر وقوع آن شهادت داده حیث قال عز من قائل
وداود وسلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم
شاهدین مجملی از آن مفصل آنکه دو کس که یکی را نام یوحنا و دیگری را ایلیا بود در جوار یکدیگر بسر میبردند
ناگاه شبی گوسفندان یوحنا بیخبر وی در محل حرث ایلیا در آمده بسیاری از آن زرع تلف شد و چون محاکمه بداود
علیه السلم رسانیدند آنحضرت بسبب آنکه یوحنا گوسفند را بی راعی سر داده بوده تقصیر را بروی ثابت گردانیده
و حکم فرمود که تمامه زرع را یوحنا متصرف شده گوسفندان را در عوض زرع و خسران آن بایلیا گذارد و چون
متخاصمین از مجلس حکم بیرون آمدند سلیمان علیه السلم از ایشان پرسید که قضیهٔ شما بچه عنوان بفیصل رسید ایشان
صورت حال معروض گردانیدند آنگاه سلیمان فرمود که اگر منصب قضا در میان شما حکم میگردانید حکمی میکردم که
مقرون برضای طرفین باشد و چون این خبر بداود علیه السلام رسید فرزند ارجمند را طلب داشته از چگونگی آن محاکمه
پرسید و آنحضرت بعرض رسانید که اگر امر مطاع عز اصدار یابد که گوسفندان را بصاحب زراعت دهند تا از نتاج
آنها جبر نقصان خود نماید و حرث را بخداوند گوسفند بسپارند تا بمرتبهٔ اول رساند آنگاه صاحب زرع بر کشت
رود و صاحب گوسفند تصرف در گوسفندان خود نماید رضای طرفین شایسته تر بظهور خواهد
رسید و داود علیه السلم از آن حکم مسرور و شادمان گردیده حکم باجرای آن نمود و بجهت مزید عقل و فهم
آنحضرت دعا فرمود بالجمله چون سلیمان علیه السلم به نبوت مبعوث گردید و صیت آوازهٔ خلافت و سلطنت
آنحضرت چون پرتو خورشید بمشرق و مغرب رسید از مالک الملک حقیقی ملکی طلبید که پس از وی بدیگری کرامت نفرماید

و دعای آنحضرت بعز اجابت مقرون گردید سلطنت جن و انس و وحش و طیر با آنحضرت اختصاص یافت و بفرمان برداری
وی مامور گردیدند و باد را نیز سر در ربقهٔ اطاعت آنحضرت کشیده و چون آنسرور بر تخت سلطنت و اورنگ پادشاهی
متمکن گردید شادروان عظمت باطراف آفاق کشید و امر فرمود که شیاطین بساطی باندازهٔ لشکر آنحضرت بافتند
و چنان مقرر فرموده بود که در حین حرکت از جائی بجائی و از مکانی بمکانی سریر آنحضرت را با لوازم اسباب سلطنت
بر بساط میگذاشتند و جنود و طیور و دد و دام بپایهٔ سریر سلطنت اعلی صف آرای شده لوای جمعیت بر می افراشتند و باد
بفرمان خالق العباد بمنطوق کریمهٔ تجری بامره رخاء حیث اصاب بساط را بزمینی که اگر بر سبزه وزیدی
چنان گذشتی که آن سبزه را حرکت ندادی بمقصد میرسانید گویند که چون آنحضرت بهنگام صبح از شام
حرکت نمودی چاشت در اصطخر فارس و شام در کابل تناول فرمودی و بزعم بعضی از ارباب سیر آنحضرت تمامت
ربع مسکون را در زیر نگین داشت و لوای فرمان فرمائی در اطراف و اکناف آفاق می افراشت چنانچه در
اخبار وارد شده که چهار کس از پادشاهان ممالک معمورهٔ جهان گشتند دو مؤمن و موحد و دو کافر و ملحد اما
مؤمنان ذو القرنین و سلیمان و کافران نمرود و بخت النصر بودند و بعقیدهٔ گروهی آنحضرت در اوایل سلطنت مملکت
شام در تصرف داشت و در اواخر ایام حیات مملکت فارس ضمیمهٔ آن گردانید و در بعضی از تواریخ معتبر بنظر رسیده که
سلیمان معبد را بساطی بطول و عرض دوازده فرسخ در دوازده فرسخ میدانی طرح افکنده ساحت آن میدان را
بخشتی از سیم و خشتی از زر فرش فرموده بود و تختی از طلای احمر بگونه گونه یواقیت و لعل و گوهر پرداخته صورت
دو شیر از زر از برای تمکن آنسرور بعنوان طلسم ترتیب یافته بود که هرگاه آنحضرت خواستی که بر فراز تخت بر آید
آن دو شیر دستها بیکدیگر متصل میکردند و آنحضرت پای مبارک بران نهاده بر سریر بر آمد گویند که بعد از سلیمان یکی
از ملوک بهوس جانشینی آنحضرت خواست که بران تخت بر آید یکی از ان دو شیر چنان دست بر پای وی زد
که ساق او بشکست و بنا بر این هیچکس را خیال تمکن بران سریر در اندیشه نگذشت بالجمله آن تخت را هر روز از
ایوان بمیدان می آوردند و کرسیها بیرون از شمار مجموع از طلا و نقره در اطراف و محاذات آن تخت میگذاشتند
و کرسی جناب آصفی را در پیش تخت آنحضرت جای داده بران کرسی می نشست و چهار هزار نفر از علما و احبار
بنی اسرائیل بر کرسیهای سیم و زر می نشستند و در عقب سریر خلافت مصیر چهار کس از خواص با چهار هزار دیو و چهار
هزار پری کمر فرمان بر میان بسته می ایستادند و چون آنحضرت بر تخت بر می آمد و بر سریر فرمانفرمائی جلوس میفرمود
کرسی مرصع جناب آصفی را در پیش تخت آنحضرت میگذاشتند و آن مخزن اسرار جلال بران قرار گرفته به تنظیم امور
مملکت و اصلاح احوال سپاهی و رعیت میپرداخت و تا پرتو آفتاب گستاخانه قدم بمجلس همایونش نگذارد و بدان

بی به پیش را بحرارت خویش پخته ندارد انواع طیور بر بالای سر مبارک آنحضرت بلسان سایبان حلقه زده بال بر بال می
بافتند و هر روز از بدو طلوع خورشید تا هنگام زوال بدین آئین در مجلس حکم و داد خواهی نشستی و راه ظلم و ستم
ظالمان بر مظلومان ببستی و چون از میدان بایوان باز گشتی کارکنان دولت والا تخت را از میدان بایوان
رسانیدندی متون کتب سیر بآن ناطق است که بفرمان سلیمان شیاطین ظروف و اوانی مطبخ آنحضرت را چنان
بزرگ میتراشیدند که نقل و تحویل آن امکان نداشت و در هنگام طبخ طعام که بنقل آن بظروف و اوانی حاجت
افتادی نردبانهای سنگین که ترتیب داده بودند بر کنارهای دیگ گذاشته آن طعام را از آنجا بظروف
میکشیدند و از جملهٔ نعمای بی منتهای الهی که آنحضرت بآن اختصاص داشت فهم زبان مرغان بود که کریمهٔ علمنا
منطق الطیر از ان خبر میدهد بالجمله آنحضرت از استماع اصوات طیور بر مقاصد ایشان مطلع میگشت چنانچه مشهور است که
روزی کبوتری در مجلس سامی آنحضرت آوازی کرده از آنجا بگذشت و آنحضرت از قوم پرسید که هیچ دانید که آن کبوتر
چه گفت گفتند که خدا و رسول او بهتر میدانند پس آنحضرت فرمود که میگوید لدوا للموت و ابنوا للخراب و چون اسباب سلطنت
و عظمت سلیمان ع از عطایای جناب جلال سبحانه بمرتبهٔ کمال رسید و بمصداق کریمهٔ اعملوا آل داود شکرا و قلیل
من عبادی الشکور بشکر نعمای بی منتهای الهی مامور گردید پیوسته بادای شکر نعمت رطب اللسان میبود و ابواب شکرگذاری
بر نعم بی منتهای جناب مقدس باری بر روی امانی و آمال خویش بتضرع و زاری میگشود و با وجود تیسر انواع تنعمات و اقسام
تکلفات بتحصیل وجه معاش بزنبیل بافتن میفرمود و فاضل اوقات شبانروزی صرف طاعات و عبادات مفروضه
و سبحه و تهجد و تلاوت زبور مینمود نقل است که در مطبخ آنحضرت هر روز هفتصد کردون آرد چپتی نان مصروف میگردید
و سایر مطعومات لذیذه و مشروبات گوارا بمناسبت آن بر سر خوان احسان آنسرور میرسید و خود بموافقت یکی از فقرا
نان جوین از آرد ماحصل معاش میکرد و شکر نعم بی منتهای الهی بجای آورد و چون یکی از ادای مراسم شکرگذاری اظهار
نعمت منعم حقیقی است آنحضرت چون قوت و قدرت و اسباب حشمت و مکنت خویش را در اقصی مرتبه تمامی
دید بخاطر سامی گذرانید که نوبتی طوایف مخلوقات را از جن و انس و وحش و طیر و مرغ و ماهی بر سر خوان
خویش مهمان گرداند و عامهٔ خلایق را در ان ضیافت بمنتهای خواهش هر یک رساند تا فی الجمله از عهدهٔ شکر
نعم موهوبه بیرون آمده باشد لاجرم بعد از طلب اذن و رخصت از واهب منت از برای این جمعیت بیابانی
اختیار فرمود که طول و عرض آن از احاطهٔ امکان بیرون و صحرا را بر گزید فضایش از وسعت آباد خیال افزون
از سه طرف جبال رفیعه بر اطرافش نشسته و از یکطرف بدریای محیط پیوسته و دیوان را فرمانداد که بجهت
سامان بعضی از مطعومات آن ضیافت دو هزار و هفتصد دیگ که ساحت دو کنار هر یک بروایت اقل هزار گز بود

ترتیب دادند و طباخان چابکدست بقدم اهتمام دست بطبخ گونه گونه طعام گشادند گویند که از جمله حیوانات که دران دعوت
ذبح کرده بودند بیست و دو هزار گاو بود تا بگوسفند و مرغ و سایر ذبایح چه رسد و باقی اسباب و اشیای لازمه آن گونه
ضیافتی را برین قیاس باید کرد و چون طبقات مخلوقات از اقطار آفاق دران بیابان بی پایان مجتمع گشته و خوردنیها
مهیا گردید ارادهٔ ازلی تعلق بآن گرفت که بسط بساط خوان احسان بیکران خویش که کمتر مانده از ان قسمت بنده کانت
بسلیمان علیه السلم بنماید تا دیگر باره بر سر این ارادهٔ گزاف نیاید لاجرم ماهی را از دریا بساحل فرستاد تا بمهمانی آنحضرت
حاضر شده نصیبهٔ خویش طلب نماید و آن ماهی بنابر امتثال فرمان نزد سلیمان آمده گفت یا نبی الله مسموع ما شده
که امروز کافهٔ مخلوقات را بر سر خوان احسان خویش مهمان ساخته و سفرهٔ نوال بقدر خواهش هر یک از راتبه خواران روزی
مقدر انداخته بفرمای تا نصیب مرا بمن دهند آنحضرت فرمود که بمطبخ رو و آنچه ترا کفایت باشد تناول نمای و آن ماهی بفرموده
متوجه مطبخ گردیده و تخت بجانب برغان پرید و پس ازان هرچه دید هم درکشید و هرچه یافت بحلق بلا انداخت تا کار
بجائی رسید که از آنچه در عرض آن مدت مدید بجهة آن دعوت مهیا یافته بود و با تمام رسید و چون دیگر چیزی نماند
نفیر الطعمنی یا سلیمان بگوش آنحضرت رسانید و فریاد برآورد که ای فرمانفرمای معمورهٔ جهان برکت مهمانی تو امروز
ثلثی از روزی مقرر خود یافتم ثلثان را بکه حواله میکنی آنحضرت فرمود که آنچه تو یکدم خوردی از دیربار بمدت دور و دراز
جهت مهمانی اصناف موجودات ساخته و پرداخته شده بود اکنون کرم نمای و ثلثان روزی خود را از ولی نعمتی طلب کن
که روزی خورنده بر سر خوان بیکرانش توئی ماهی جواب داد که یک امروز که بنا بر قبول ملتمس تو خداوند روزی رسان
ما بر سر خوان تو فرستاد از مروت دور بود که مرا گرسنه و ناامید از سر خوان خود باز گردانیدی هر گاه ترا میسر نبود که
روزی مقرر یک جانور را در خور وی سامان دهی چرا خود را در معرض خیال محال میزبانی جن و انس و وحش و طیر و سایر حیوانات
مخلوقات بایست در آورد و سلیمان علیه السلم از سخنان وی متأثر و متنبه گردیده ازان ارادهٔ خام بجناب واهب
الانعام پناه جست و بانابت و استغفار مشغول شده مناجات کرد که الهی باعث بر التماس عدم وقوف من بود بر بیوقوفی
من رحمت کن و مسئول بعز قبول موصول گردیده بعفو و غفران اختصاص یافت ذکر بنای بیت المقدس و اتمام
عمارت مسجد اقصی معماران اساس گردون مماس سخنوری و نقاشان کارخانهٔ ارژنگ بلاغت گستری بنیاد اساس
بنای این حکایت چنین پرداخته اند که چون داود علیه السلم از محنت سرای دنیا بجنت علیا انتقال نمود و مسجد و
محراب را بمفارقت ذات قدسی سمات خویش غبار آلود کرد در حال فرمود بهوای اتمام بنای مسجد اقصی و بنای شهر معظم
در حوالی آن از خاطر قدس مناظر حضرت سلیمان سر بر زد و بجد و جهد تمام شروع در انجام آن نمود و هر یک از طوایف
جن و انس و دیو و پری را بامری لایق مامور فرمود و دست پرتو اهتمام بر اتمام آن شهر و آن مدینه مقدس انداخت و مهندسان

نادره کار و استادان چابکدست را از هر طایفه و هر دیار احضار فرموده اساس شهری مشتمل بر دوازده حصار از سنگ خام
بنیاد نهاد و سرکاری هر حصار را بعهدهٔ اهتمام سبطی از اسباط قرار داد و بعد از اندک زمانی که آن غیرت شهرستان خیال
بزیب و زینت تمام باتمام رسید به بیت المقدس موسوم گردید آنگاه روی عزیمت باتمام مسجد اقصی آورده بخت فرمان داد
تا دیوان ابواب خزاین و معادن بحر و کان بگشادند و چندان سیم و زر و لعل و یاقوت و فیروزه و گونه گونه در و گوهر
از دریا و کان بپای کار آوردند که پشت طاقت گردون از حمل آن بستوه آمد و جمعی نیز که باوردن سنگ مامور شده بودند
کوهسارها از سنگهای رنگارنگ بنظر سنگ تراشان نادره کار رسانیدند و ایشان از آن سنگها الواح بدیع و ستونهای
رفیع ترتیب میدادند و بنایان چابکدست نادره کار آن الواح را بطرح رنگارنگ بر روی یکدیگر مینهادند تا دیوارهای آن
مسجد والا باتمام رسیده همدوش ثریا گردید آنگاه ستونها را که از احجار شفاف پرداخته بودند بجای مناسب بپایه و مقام
برافراختند و سقف آن را از ابنیه بسقف گنبد فیروزه فام بلال و بیواقیت آبدار زرین و مرصع ساختند و در و دیوار آن بنای
سپهر آثار را نیز مانند عرش بجواهر رنگارنگ کرسی نشین امتیاز و اعتبار فرمودند و چون بدین آئین آن غیرت خلد برین برا
تمام پوشیده و از لمعان جواهر زواهر هوای آن گرامی معبد در شب تاریک مانند روز روشن بنظر میشد رسید سلیمان علیه السلم شکر
اتمام آن مسجد و معابد جشنی پادشاهانه و بزمی خسروانه ترتیب داد و نقبا و اشراف و احبار بنی اسرائیل را بآن جشن عظیم طلب
داشته فرمود که این خانه خانه خداوندگاریست جل شانه که بنا یافته و توفیق ذات والا صفاتش جمیع از بندگان او
خالصاً مخلصاً ساخته و پرداخته اند لاجرم یکدم از علمای ربانی و طالبان نعیم جاودانی خالی نباشد و بیت المقدس و
مسجد اقصی مدتهای مدید و قرنهای بعید مشحون بآن همه زیب و زیور مطاف اهل روزگار و مهبط فیوضات
ربانی و محل نزول تأییدات آسمانی و چون بسبب طغیان و عدوان سفهای بنی اسرائیل بخت النصر دست اقتدار
بر اهل آن دیار گشود و آن مکان مقدس و آن ارض اقدس نیز پی سپر مراکب مواکب نامحمود آن مردود گردیده و در حینی
که بر ولایت شام استیلا یافت آن شهر معظم و آن مسجد مکرم را خراب و ویران ساخته بتاراج جواهر زواهر و لآلی
متلالی سقف و جدران آن مکان سعادت بنیان پرداخت و از جمله بناهای رفیع که در زمان آنحضرت باهتمام شیاطین
بر روی زمین بپایهٔ والای اتمام رسیده بود شهری بود که در ولایت یمن از غایت حصانت و متانت
از طلای احمر و سیم خام ساخته و صور پیغمبران و اشباح عظام و ملائکه کرام و صلحا و زهاد با صورت کارفرمایان
و صور طیور و سباع و اصناف تماثیل بدیعه و نقوش غریبه در هر یک از اماکن و مساکن آن بخامهٔ اعجوبه کاری و قلم مانوی
نیرنگ پرداخته بودند و بجز آن حصون و قلاع بیشمار در اطراف بلاد و بقاع باهتمام تمام بنا رفته چرخ برین برافراشته
که بعضی نیز در حین ارتفاع شعلهٔ اقتدار آن نابکار بزمین هموار گردید گاه خوش خوش شود که همه ناخوش شود

بیتهای عجیب با مرلعونت خوست ذکر ورود حضرت سلیمان بوادی النمل و معاینه آنحضرت پادشاه موران از کعب الاحبار
مرویست که نوبتی آنحضرت از اصطخر فارس عازم ولایت یمن گشت و باد بساط آنحضرترا با خیل و حشم و عبید و خدم
و مراکب با رفتار و چهارپایان باربردار و تنورهای سنگین و دیگهای آهنین که هر یک بار ده شتر بودی برگرفته آغاز سیر نمود و چون
آنحضرت در اثنای مرور بمدینه طیبه رسید فرمود هذه دار هجرة نبی فی آخر الزمان طوبی لمن آمن به و تبعه
و از آنجا بمکه رسیده بتعجیل بگذشت و چون در آن اوان خانه کعبه مملو از بتان بود نزول ننمود لاجرم آن ارض مقدس
اضطراب نمود بخداوند خویش بنالید که یارب سلیمان پیغمبریست جلیل القدر از پیغمبران تو و متابعانش همه از اهل ایمان
برمن بگذشت و فرود نیامد و تعظیم من ننمود و نماز نگذارد و مرا از لوث اصنام پاک نکرد واینک خطاب آمد که ای بقعه شریف
و ناله و اضطراب مکن که لیس برنیاید که من ترا از سایر بقاع عالم بطوف عباد متعبد خود که نور از رویهای ایشان
لامع باشد ممتاز گردانم و از تو پیغمبری برانگیزم که نزد من بهترین همه پیغمبران باشد و کتابی جدید و قرآنی کریم درین
مکان بروی نازل گردانم و از بندگان خویش سینه یکان را توفیق بخشم که از راههای دور بعبادت و زیارت
تو آیند و طوف و زیارت ترا بشرط استطاعت بر ایشان فرض و واجب گردانم و یکی از مقربان درگاه خود را چندان
دست دهم و تقویت نمایم که ترا از لوث وجود اصنام پاک گرداند بالجمله چون سلیمان از نواحی مکه بگذشت بوادی
النمل که نزد بعضی از ارباب سیر طائفست رسید پادشاه موران بزبان عطوفت و شفقت سپاه و رعیت خود را
برسم نصیحت امر نمود که در مساکن خود ساکن شوید تا از سلیمان و لشکر او در حین نزول بساط مضرتی نگردید و بنابر
آنکه بنای هر نصیحتی بر باد است باد آن نصیحت را بعرض سلیمان رسانید و آنحضرت از رعایت و نصیحت پادشاه موران
نسبت بزیردستان تبسم فرمود و ادای شکر نعمت و توفیق مشغولی بعمل صالح و وصول به بندگان پرهیزکار را از حضرت
وهاب بی منت طلب نمود آنگاه فرمان داد که باد بساط را در آن مکان بر زمین گذاشته هیچکس بر زمین حرکت
نکند تا موران تمامی بمنازل و مساکن خویش درآیند و پس از آن مهتر موران را طلب داشته بنوازش اختصاص
داد و جایش در کف دست خود مهیا ساخته ابواب تفقد و احسان بر روی حالش گشاد که گفته اند نظر کرده
هر درویشان زشاهان خوش نما باشد بمی بینی سلیمان را نظر با بود با مورش و پس از رعایت و مراقبت
بطریق رفق و ملاطفت از وی پرسید که مگر تو ندانستی که من پیغمبر خدایم و موری در زیر پای من آزار نمی یابد که
سپاهی و رعیت خود را از من و لشکر من احتراز فرمودی مهتر موران جواب داد که هر چند این معنی معلوم من بود اما چون
بر مهتران نصیحت و شفقت نظر بکهتران واجبست این حرکت از من بعید و بر صوب و دیگر آنکه ممکن بود که این حرکت
بدون شعور و اطلاع جناب اقدس تو و متابعان تو بظهور پیوندد سلیمان علیه السلام عذر ویرا پذیرفته از وی پرسید

که مملکت سلطنت تو زیاده است یا از من مهتر موران جواب داد که اکنون از من زیرا که سریر تو بر باد است و مسند من
بر کف است مبارک تو آنحضرت زبان تحسین بر گشوده باز پرسید که لشکر تو بیشتر است یا از من مهتر موران گفت یا رسول الله
اگر چندان توقف نمایید که بعضی از لشکر من از نظر انور بگذرند شاید حقیقت این امر بوضوح پیوندد آنحضرت اجابت
و توقف نموده سرور موران بانگ بر سپاه خود زد که بشتابید و از مساکن خود بیرون آیید تا منظور نظر پیغمبر خدا گردید مقارن
آن هفتاد هزار فوج از سپاه موران بنظر سلیمان در آمدند که عدد هر فوج را جز خدا نداند و اسرار غیب دیگری نداند است
باز آنحضرت سؤال نمود که بیشتر ازین لشکر داری جواب داد که یا نبی الله اگر هفتاد سال بدین شمار تماشا کنی لشکر من بانتها
آخر نشوند سلیمان علیه السلام از کثرت خیل موران متعجب شده عزم رحیل فرمود و چون شاه موران بر عزیمت آنسرور مطلع گردید
ران ملخ فراخور حال خویش پیش کشید و نصف پای ملخی بر سر خوان میزبانانه حاضر گردانید و بعرض آنحضرت رسانید که پای ملخ
نزد سلیمان بردن عیبست ولیکن هنرست از موری ذکر هدهد و شهر سبا و قصه بلقیس چهره گشایان عروس اخبار بکر جمیله
این خبر را در حجال عبارت آرایی بدین گونه زیب و زیور داده اند که سلیمان به هر یک از مرغان کاری نامزد
فرموده خدمت هدهد آن بود که آنحضرترا اعلام نماید که در کدام موضع و مقام آب بر روی زمین نزدیکترست
چه او آب را در زمین چنان دیدی که مردم روغن را در شیشهای حنا نبینند مگر در اثنای بعضی از اسفار احتیاج
بآب افتاده از حال هدهد تفقد فرموده مکان او را خالی دید و چند انکه بیشتر تجسس نمود کمتر یافتند چه در آن حین مجال
یافته بملک سبا رفته بود خلاصه این خبر آنکه نوبتی سلیمان در اوان جهانگیری و کشورکشائی متوجه
دیار یمن گشته بشهر صنعا رسید و چون منزلها خوش و هوایها دلکش و مرغزاری فرح افزا بود نماز گذارده لشکریان را
طعام داد هدهد چون آنحضرت را مشغول دید بتربیت آنکه طول و عرض آن مملکت را در نظر آورد پرواز
نموده بشهری رسید مشحون بعمارات بیشمار و کثرت بساتین و انهار و وفور اشجار و ازهار و در اثنای
بر سر درختی نزول نموده با یکی از ابنای جنس خویش بازخورده از احوال آن دیار استفسار نمود آن هدهد گفت
این شهر را شهر سبا گویند و زنی بلقیس نام برین دیار فرمان فرما و شهریار است و دوازده سرهنگ دارد که هر یک از ایشان را
صد هزار مرد مقاتل در فرمان اند پادشاه و رعیت مجموع آفتاب پرستند و هدهد سلیمان تمامی حالات ظاهر و نهان
آن شهر را معلوم کرده باز گردید و حضرت سلیمان بنابر احتیاج لشکر بآب و فقدان هدهد که مردم را بآب دلالت
نماید بزبان وحی ترجمان گذرانید که هر آینه من او را عذابی سخت کنم یا بقتلش رسانم یا آنکه حجتی ظاهر سازد آنگاه
عقاب را بپیدا کردن هدهد فرمان داده عقاب بهر طرف بال پرواز گشوده هدهد را در راه سبا باز گشتن دیده
برفاقت وی مراجعت نموده و چون باتفاق نزد سلیمان آمدند آنحضرت دست دراز کرده سر هدهد را بگرفت و پیش خود

کشیده بعقاب تخویف نمود هدهد گفت یا نبی الله یاد کن از روزی که ترا نزد حاکم عادل برپای داشته باشند لاجرم سلیمان
دست ازوی باز داشته پرسید که کجا بودی هدهد جواب داد که احطت بما لم تحط به وجئتک من سبا بنبا یقین
زهی شرف علم و دانا که بمحض اندک مایه علمی که داشت به پیغمبری جلیل الشان مانند سلیمان ببرکت آن زبان
بگزیده احطت بما لم تحط به گشود و بجفری از دانش که داشت چون ذره در پیش آفتاب خود نمائی نمود با جمله سلیمان
از هدهد پرسید که در آنجا چه دیدی گفت بلقیس نام دختری را بر ایشان پادشاه و فرمان روا یافتم گویند دختر شراحیل نام
پادشاهی است عظیم الشان از نسل یعرب بن قحطان و چون شراحیل ببسطت ملک و کثرت سپاه و وفور خزاین و دفاین
و حصول مآرب و مطالب سرآمد پادشاهان روی زمین بوده ملوک اطراف را هوای آن در سر پیدا شده که بنات کرام خود را
بعقد وی درآورند تا دامادی وی شرف روزگار و سرمایه اعتبار ایشان گردد اما شراحیل بنابر آنکه کفو خود نشمرده
طریق مواصلت دختران ملوک آفاق نسپرده عاقبت ریحانه دختر سکن ملک جن را در سلک ازواج کشیده ملکه سبا بلقیس
ازوی متولد گردیده و چون شراحیل را بغیر از بلقیس فرزندی نبوده در حین ارتحال ازین دار ملال گرامی دختر او را ولیعهد
و جانشین خویش نموده ملکه سبا بعد از فوت پدر بحکم وراثت و وصیت تاج زر بر سر نهاده و بر تخت سلطنت متمکن گردید و چون
آوازه فوت شراحیل و سلطنت بلقیس باطراف ممالک یمن رسید طوایف خلق آن دیار متفرق بدو فرقه شده گروهی
قدم در طریق اطاعت و فرمانبرداری ملکه سبا گذاشتند و طایفه لوای نافرمانی و طغیان افراشته جباری ستمکار را
بر خویش حاکم و فرمان روا ساختند و بدین سبب اساس پایداری و سلطنت وی بنجر ابا نهاد و دشمن خانگی ظلم و ستم
در دیار ملک جبار دست تعدی گشاد لاجرم رعیت از وی بجان آمده همت بر دفع او گماشتند و بوسیله عجز و داد
خواهی ملکه سبا را نیز بران داشتند که در طلب ملک موروث و دفع و رفع آن جبار غدار از هر راهی که تواند
اهتمام بتقدیم رساند و ملکه سبا در باب رفع آن ستمکار اندیشها نموده آخر الامر بران قرار داد که بدستی
کار دشمن را زده و بتیغ وفاق آن سرور اهل نفاق را سر اندازد لاجرم رسولی چرب زبان شیرین بیان
نزد ملک جبار فرستاده پیغام داد که از عدم موافقت ما نزدیک بآن رسیده که اساس قصر رفیع بنیان
سلطنت انهدام پذیرد و بدین سبب آرزوی لشکر بیگانه در انتزاع ملک قوت گیرد اگر هر دو مملکت یکی گردد
و بیگانگی باشنائی و دوری بنزدیکی تبدیل یابد احدی را مجال خیال محال نماند و بمجلس آرزوی انتزاع ملک بخاطر
نرساند و این صورت وقتی جلوه ظهور نماید که ملک مرا در سلک ازواج خود منسلک گرداند و بتقریب این مواصلت
آوازه وفاق و اتفاق طرفین را باشنا و بیگانه و دوست و دشمن رساند و چون رسول بمجلس آن جبار رسید
و پیغام ملکه سبا رسانید مانند تشنه که بآب خوشگوار رسد ورود آن مژده را وسیله وصول بشیرین کامی و جمال و حشمت

بقا

بقای ملک و سلطنت بی زوال شمرده شادیها نمود و مقدم رسول را گرامی شمرده در اعزاز و اکرام
او مبالغه نمود و چون بچرب زبانی و شیرین بیانی رسول حلوای آشتی پخته آمد بزم وفاق چیدند و ملکه سبا را در سلک
ازواج ملک کشیدند غافل از آنکه گوهر را با خزف در یک رشته نتوان کشید و گل سوری را در گلستان با خار همنشین نتوان دید
الحاصل چون عقد مواصلت بسته آمد ملکه سبا بحشمت تمام و تجملی مالا کلام بخانه شوهر رفت و مجلس کام شمع چراغ صراحی و ساغر
برافروخت و در جان شب خرمن حیات شوهر ناکام را در حالت بیهوشی مستی بتیغ انتقام بسوخت و ملک پدر بلا مزاحمت منازعی
در تحت تصرف گرامی دختر قرار و استقرار یافته بر سریر سلطنت من حیث الاستقلال والانفراد متمکن گردید و جناب
جلال سبحانه از اسباب پادشاهی چندان بوی ارزانی داشته که محاسب وهم و خیال تعداد عشر عشیر آن را محال میشمارد
از آنجمله تختی بوی عطا نموده در غایت رفعت و عظمت از طلای احمر مکلل بیواقیت و درر مرصع بالوان لؤلؤ
و گوهر و قوایم آن از یاقوت احمر و زبرجد اخضر گویند که سی گز طول و سی گز ارتفاع آن سریر است و اختیار و اقتدار
او در سلطنت و پادشاهی بمثابه ایست که دوازده امیر دلیر هر یک با صد هزار کس در خدمت وی کمر بسته و از زنده به هنگام
ضرورت روی همت بر دفع دشمنان قوی بازو می آرند و چون هدهد شمه از احوال ملکه مالک بلقیس بعرض سلیمان رسانید
آنحضرت پرسید که او و قوم او چه مذهب دارند هدهد جواب داد که ایشان را آفتاب پرست یافتم سلیمان فرمود که چرا سجده
نکنند خداوند را که ظاهر میگرداند چیزهای را که پنهان و پوشیده است در آسمان و زمین اشاره بانکه چرا نپرستند
قادری را که بقوت کامله خویش باران از آسمان میفرستد و گیاه از زمین میرویاند بعد از آن سلیمان علیه السلام تا صدق
و تکذیب سخنان هدهد بروی ظاهر گردد هدهد را بسفارت شهر سبا نامزد فرمود و فرمان داد که تا جناب آصف نامه
ببلقیس و اعیان دولت وی نویسد و ایشان را بمتابعت دین قویم و ملت مستقیم دعوت فرماید و حضرت آصفی
بموجب فرمان قلم برداشت و بر صفحه ابلاغ نگاشت که انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم
الا تعلوا علی واتونی مسلمین و چون نامه بمهر سلیمان رسید هدهد آن را تعویذ پر و بال خویش گردانیده
عزم پرواز نمود و دران اثنا آنحضرت فرمود که چون بشهر سبا رسی این نامه را بسوی ایشان بیفکن
و به بین که چه میگویند و بسوی من بازگرد هدهد متوجه مقصد گردیده چون بشهر سبا رسید جا بر آنکه ابواب قصر
خلوت سرای ملکه سبا را بسته دید از دریچه کوشک بدرون آن خلوت خزیده و نامه سلیمان را برروی سینه بلقیس نهاد
و در گوشه آرمید چون ملکه سبا بشمیم آن نامه فرح افزا از خواب بیدار گردیده و بر روی سینه خویش مکتوبی سر بمهر دید با
آنکه ابواب قصر بسته و حارسان و پاسبانان بر اطراف و جوانب آن ایستاده و نشسته بودند و آورنده مکتوب نیز از نظر
محجوب بود متعجب و حیران بهر طرف نگریستن آغاز نهاد و طایر بلند پرواز نظر را بهر جانب پرواز داد و دران اثنا هدهد را

درگوشه محقق و منتظر باید جزم نمود که حامل نامه اوست و چون نظرش بر نقش خاتم سلیمان که مهر عنوان آن نامه یافت سلیمان
بود افتاد از هیبت آن بر خویش بلرزید و چون زلف پریشان مضطرب گردید آنگاه مهر از عنوان آن برداشت
و از مضمون آن دیده را نور و دل را حضور افزوده سرهای نقبا ارکان دولت اصحاب مشورت خویش گماشت
و مجلس مشحون بحضور ارباب رای و رویت اصحاب جاه و شوکت آراسته کیفیت ورود نامه و مضمون آن را بیان نموده ادا کرد
و پس از آن از ایشان پرسید که رای شما درین باب چیست ایشان بخت زبان باظهار قوت و شوکت خویش گشوده پس از آن
عرض نمودند که با همه کثرت قدرت عنان اختیار امر و نهی ما در قبضه اقتدار تست مصرع بهر چه امر کنی چاکریم و خدمتکار
و چون گوهر محبت سلیمان در درج دل ملکه سبا جای گرفته بود از مقربان و نزدیکان خویش پرسید که هیچکس از شما شنیده
که صاحب این نامه چگونه کسی است کیش و مذهب او چیست ایشان گفتند که پادشاه و پادشاه زاده است خلق را بدین موسی میخواند
و آدمیان و پریان و مرغان مسخر فرمان ویند و باد که سر بفرمان برداری هیچکس از عباد دنیا در ده قدم از طریق اطاعت آن
حضرت فرا نمیتواند گذاشت و چون ملکه سبا شنید از سلطنت و خصایل مرضیه و سجایای رضیه و نفاذ امر و سطوت
ملک و شدت باس آنحضرت شنید مصلحت در آن دید که نخست بارسال هدایا و تحف آنحضرت را بیازماید لاجرم
بمنطوق کریمه و انی مرسلة الیهم بهدیة زبان بگشود و تقریر نمود که اگر سلیمان کافل امور سلطنت است هدیه را
قبول نخواهد نمود و از ما جز تسلیم و اطاعت راضی نخواهد گردید و منازعه و مقاتله ما با آنحضرت بجا نخواهد رسید
و چون ملکه سبا از تقریر تدبیر فراغت یافت ارباب شورت و ارکان دولت تصویب رای نمودند و فکر و رای او
نموده قرار بآن دادند که در هر باب نطاق فرمان برداری بر میان جان بسته منتظر فرمان باشند آنگاه بلقیس
منذر بن عمرو را که بکمال کیاست و وفور فراست بین الاقران امتیاز داشت بسفارت نامزد فرمود و صد غلام
سیم اندام که هنوز از غبار خط آینه رخسار شان نشان بدید نیامده بود و صد کنیزک ماه روی خورشید فام
که فرق میان ایشان و غلامان بمشابهت صورت و سیما و استوای گیسو و بالا در نظر تامل مشکل می‌نمود از حریم خاص
جدا کرده و گوهرهای ناسفته در حقه جای داده قفل بر آن زد و چهار خشت زرین مرصع بجواهر و لآلی ثمین علاوه
آنها نموده بمنذر مذکور سپرد و جمعی از ارباب عقل و رای را بمرافقت وی مامور گردانید با منذر گفت که چون
بکریاس گردون اساس آنحضرت رسی و هدیه محقر بنظر انور رسانی نخست از وی التماس نمائی که زنان را از مردان جدا کند
و پس از آن دستها کتی که بفرستاده ام که در حقه چیست و چون از آن خبر دهد بگو که سفتن آن بچه طریق میتوان و چون تمییز کرد
و پس از آنکه از وی جواب بر مقتضای آن شنوی و بحل مشکلات تو پرداخت داد از یقین بشناس که آنحضرت پیغمبر است
باید که هدیها را نزد وی بگذاری و الا از پیش وی برداری و نزد من آری و اگر سائلی ترا بجواب صواب مقرون نسازد

از ادا

از ادای التماس نمائی که آبی که نه از آسمان نازل شده و نه از زمین بیرون آمده و چون تشنه بیاشامد سیراب گردد کدام
است و چون بمجلس انور آن سرور رسی باید که نیکو باخبر باشی و ببینی که با تو بچه عنوان سلوک مینماید اگر بنظر تجبر
و تکبر در تو نگرد بدان که پادشاهست نه پیغمبر و برین تقدیر از شوکت حشمت وی نیندیشی و بجرأت و دلیری با او
سخن کن و اگر برفق و ملایمت با تو ملاقات کند یقین شناس که پیغمبر است و پادشاهیش علاوه نبوت ویست زینهار
پای از گلیم ادب فرو مگذاری و بتواضع و فروتنی جواب بازدهی و چون ملکه سبا گوش فرستادگان را بلآلی مواعظ
و نصایح گرانبار گردانید ایشان بموجب فرمان متوجه آستان گردون شان گردیدند و بعد از طی طریق که بقول اهل شهر
هشتاد فرسخ بود بحوالی بارگاه ملک پیش گاه رسیدند و جناب نبوت پناهی چون باعلام جبرئیل امین از حقایق حالات و حل
مشکلات آگاهی داشت بفرمود تا دیوان بدستور مقرر میدانرا که طول و عرض آن دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ
بود بخشتی از سیم و خشتی از زر مفروش ساختند و جای چهار خشت را که رسولان را عبور بران بود خالی انداختند
و سریر آنحضرت در میان میدان نصب نموده چهار هزار کرسی زرین بر یمین و چهار هزار کرسی دیگر از زر بر یسار تخت
بزینت تمام چیده کرسی جناب آصف را نزدیک بتخت آنحضرت نهادند و سلیمان علیه السلام بحشمت و عظمت تمام بر تخت
نشست و جناب آصفی بر کرسی خویش تقاعد نمود و سادات و اشراف بنی اسرائیل فراخور پایه و مقامی که داشتند از یمین و
یسار بر کرسیهای زر نشستند و خلقی افزون از چند و چون که گروه هامون از جمعیت ایشان بستوه آمدی در آن مجمع
مجتمع گردیدند و هر یک از طوایف جن و انس و شیاطین علاحده بتسویه صفوف خویش پرداخته هر یک در جا و مقام خویش
آرمیدند و بر اطراف و جوانب آن میدان وحوش و سباع و اصناف حیوانات جمعیت نموده اجناس طیور بال
بر بال یکدیگر بر سر ایشان سایه گستر گردیدند و چون فرستادگان بلقیس بمجلس سامی سلیمان رسیدند و آن حشمت
و عظمت و آن جمعیت و زینت دیدند انگشت تحیر بدندان گزیده متعجب و مدهوش گردیدند و بنابر آنکه فرش
بساط بآن طول و عرض خشتی از سیم و خشتی از زر بنظر منذر و فرستادگان رسید از محقر هدیه خویش منفعل و شرمگین خشتهائی
که آورده بودند در موضعی که دیوان عمدا خالی گذاشته بودند افگنده بگذشتند و چون بصف شیاطین و عفاریت رسیده
اشکال و هیاکل مهیبه عجیبه ایشان دیدند عظیم بترسیدند و از رفتن پای باز پس کشیدند و یارای آن نداشتند
که از آنجا بگذرند لاجرم ایشان بدل دادن رسولان پرداخته گفتند که خاطر جمع دارید و بفراغ بال از اینجا بگذرید
که از بیم سیاست پیغمبر خدا هیچکس را جرأت آن نیست که قدم از مقام خویش پیش گذارد تا بتعدی بر دیگری چه رسد و فرستادگان
ملکه سبا را بر افواج جن و اصناف انس و طبقات وحش و اجناس بهایم حیران و ترسان عبور نموده بمجلس سامی سلیمان
راه یافتند و آنحضرت مقدم ایشان را گرامی داشته بانواع اعزاز و احترام دلجوئی فرموده منذر نامه ملکه سبا را که مشتمل بر رعایت آداب و تواضع و فروتنی بود

آنحضرت

بنظر انور رسانید و چون از خشتهای آن سرو سؤال فرمود منذر خجالت خویش و افگندن آنها را عرض نمود و پس از توجه حل مشکلات ایشان گردید غلامان را از کنیزان امتیاز داد و چون از حقه مقفل پرسیده فرمود گوهری ناسفته درین درج مخزون است شما میخواهید که طریق سفتن آن معلوم کنید آنگاه فرمان داد تا یکی از دیوان آن گوهر را با الماس سفته بجای خود نهاد و در باب آب که سؤال نموده بود جواب فرمود که آن عرق اسب است که اقصای غرائز تشنگی مینماید و چون منذر و سایر فرستادگان زبان بتصدیق آنسرور گشادند هدایای بلقیس موقع قبول نیفتاد و هدایا را رد کرده فرمود که شما مرا بمال مدد میکنید و آنچه خدای عز و جل بمن عطا فرموده بهتر است از آنچه بشما داده اکنون بسوی قوم خود باز گردید و با ایشان بگوئید که ایمان آورند و الا با لشکری گران و سپاهی بی پایان بیایم و ایشان را از مملکت بیرون کرده دیار یمن و شهر سبا را بستانم و چون منذر بپایه سریر بلقیس باز گشته بعرض قضایای گذشته پرداخت بلقیس ارباب مشورت حاضر آورده کیفیت واقعه بتفصیل باز نمود و قسم یاد کرد که سلیمان پیغمبری مرسل است که منشور نبوتش را بطغرای سلطنت موشح ساخته اند و سلطنت وی بمحض پادشاهی نیست و مرا طاقت مخالفت در خاطر نمیتواند گذشت آنگاه بمشورت ارباب رای و دولت دیگر باره رسولی چرب زبان بسیار دان بخدمت سلیمان فرستاده پیغام داد که بنا بر آنکه ذات مقدس بتشریف والای نبوت و سلطنت فرمان پذیری جناب نبوی را از دل و جان بر خویشتن لازم و واجب شمرده با رؤسای مملکت بخدمت می آیم و ابواب طاعت و فرمان برداری بدست توفیق بر چهره حال خود میگشایم و متعاقب رسول بتهیه اسباب سفر پرداخته فرمان داد تا سریر وی را در خانه که در منتهای هفت خانه بود چون گنج نهان ساختند و در آن خانها را بقفلهای محکم استوار گردانیدند و جمعی از معتمدان و حارسان را بمحافظت سریر معین فرمود و مفاتیح ابواب را خود ضبط نموده آنگاه با تجملی تمام و حشمتی ما لا کلام که دیده گردون شبیه و نظیر آن در آئینه خیال نیز ندیده بود بصوب معسکر سلیمان حرکت نمود و بعد از قطع منازل و طی مراحل در یک فرسخی لشکرگاه سلیمان رحل اقامت افگند و چون آنحضرت از قرب ورود ملکه سبا مطلع گردید باحضار جن و انس فرمان داد و از ایشان پرسید که از شما کیست که قبل از آمدن بلقیس تخت او را نزد من حاضر سازد عفریتی از جن گفت که من تخت او را پیشتر از آنکه شما از مقام خود برخیزید بیاورم و چون سلیمان از صباح تا هنگام زوال در مجلس حکم می نشست فرمود که ازین زودتر میخواهم آنگاه جناب آصف گفت انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک و ببرکت اسم اعظم سریر بلقیس را نزد سلیمان آورد و کشف این کرامت از فضل پروردگار است و مرا آزمایش میکند که شکر نعمت او میگذارم یا کفران میورزم و هر که شکر گوید فایده آن بنفس وی عاید گردد و آنگاه سلیمان فرمان داد تا در روز وصول بلقیس مجلسی آراستند که پیرزال سپهر بعینک مهر و ماه نظیر و شبیه آن بنظر در نیاورده و تخت ملکه سبا را از زینتی دیگر در برابر آنسرور نهادند و چون بلقیس بپایه سریر والا رسید آنحضرت بنا بر ناموس سلطنت لازم

تعظیم و احترام وی پرداخته او را در گوشه تخت با خود همنشین گردانید و پس از آنکه ملکه سبا بر سریر سلیمان اکرم بدیده تعجب و تامل هر لحظه بجانب تخت خویش نگریستن آغاز نهاد و جناب آصفی درین حالت از وی پرسید که آیا این سریر تست بلقیس جواب داد که گویا این همان است و این معنی که بلقیس در جواب آصف زبان بکریمه کانه هو برگشاد نزد سلیمان علیه السلام بر کمال خردمندی و هوش و دانش وی شهادت داد و پس از انقضای مجلس سامی گرامی آن درة التاج سلطنت را بمنزل خواهر خویش فرستاد و پس از چهل روز که خواهر سلیمان خصایل حمیده و صفات پسندیده آن مخدره را بعرض برادر والا گهر رسانیده خاطر مبارک آنحضرت را بتزویج ملکه سبا مایل گردانید ازواجات طاهرات آن سرور از شنیدن این خبر آتش حسد را شعله ور ساخته تا خاطر انور آن خورشید افسر را از آن اراده میمون برگردانند بعرض آنحضرت رسانیدند که بر ساقهای بلقیس موی بسیار است لاجرم آنحضرت امر فرمود تا دیوان بر روی آب صرحی ممرد ساختند و صور ماهیان در آب در نظر بیننده پرداختند و در مقامی که رسیدن بآن مقام مرور بر صرح را لازم داشت متمکن گردیده ملکه سبا را نزد خود طلبید و چون بلقیس بکنار صرح رسید بخیال آنکه عبور بر آب است جامه بالا کشید تا پای در آب نهاده نزد سلیمان رود آنحضرت تبسم فرموده وی را از کیفیت حال اعلام نمود و بلقیس با نفعال تمام تمهید معذرت پرداخته پای بر آبگینه و بخدمت آنسرور شتافت و بعد از ادراک شرف اسلام بسعادت ازدواج سلیمان علیه السلام یافت و دیوان بفرمان آن حضرت بجهت ازاله و افزونی موی ساق ملکه آفاق باختراع نوره و حمام که تا آن ایام نبود قیام نمودند و از جمله غرایب اشکال که از نتایج افکار پیکار آن دولت پایدار آنحضرت بعرصه ظهور آمده بود صورت چهار شیر که آتش از دهان ایشان بر می آمد و بر پشت هر شیری کرکس نصب نموده بودند که چشمهای ایشان از یاقوت و منقارها از مروارید بود و چون آنحضرت با ملکه سبا بر سریر آسودند نسرین بقدر احتیاج و اعتدال گلاب بر ایشان می پاشیدند و بر کنگره سریر دو مرغ جای داده بودند که چون سلیمان خواستی که کسی را نظر بر آن سرور و بلقیس نیفتد آن مرغان چنان بال بر بال پیوستند که کسی را نظر بر ایشان نیفتادی و بر اطراف سریر چهار طاوس ترتیب داده بودند که از دهان ایشان بوی عنبر بمشام میرسید و از جمله صنایع بدایع یکی آن بود که بر کرسی جناب آصف شیری ساخته بودند که هر کس در نزد وی شهادت بدروغ دادی آن شیر بروی حمله نمودی

ذکر فتنه حضرت سلیمان

ارباب سیر در کریمه و لقد فتنا سلیمان و القینا علی کرسیه جسدا ثم اناب اختلاف است طایفه گفته اند که جسد ملقی عبارت از پسر اوست و بسبب آن سلیمان در فتنه افتاد و مجملی از آن

تفصیل آنکه آنحضرت را از بنده و آزاد هشتاد خوابه بود و نوبتی با خود گفت که میخواهم که بطوف جمیع اهل حرم بپردازم
تا از هر یک پسری بوجود آمده در راه خدای بجهاد شان مامور سازم و قول خود را مقرون بکلمه ان شاء الله نگردانید
و چون بمباشرت تمامی آنها پرداخت اراده ازلی بحمل یکی از آنها تعلق گرفته بعد از انقضای حمل نیمه جسدی بر گوشه
سریر انداخت و چون سلیمان برین حال آگاهی یافت غبار اندوه و ملال بر آئینه ضمیر منیرش نشسته متفکر میبود تا روزی با جناب آصف
و مادر آن طفل خلوت اختیار کرده شکوه اندوه و ملال خود با ایشان مینمود و جناب آصف مصلحت اندیشید و گفت
بیایید تا هر یک از ما فی الضمیر خویش بر نهج راستی بعرض دانای آشکار و نهان رسانیم و بر طبق آن دعا شفای کودک طلبیم
شاید که قادر بیچون ملتمس ما را اجابت پذیرد و این طفل نیمه جسد پیرایه تمام گیرد و همه این را پسندیدند پس شهزاده تخت سلیمان گفت
بار خدایا تو میدانی که با اینهمه ملک و حشمت که بمن عطا کرده اگر دو کس پیش من آیند و یکی سیبی برسم تحفه آورده باشد
و دیگری با دست تهی آید نظر محبت من با کسی است که سیب آورده اگر میدانی که در آنچه عرض کردم صادقم این
کودک را شفا بکرامت فرما پس حضرت واهب العطایا چشم و گوش و گردن وی ارزانی داشت آنگاه آصف
دعا کرد و گفت الهی تو میدانی که چند نوبت از سلیمان استدعا نمودم که مرا از شغل وزارت معاف دارد
و درین التماس دل من با زبان موافق نبود اگر این سخن راست است که کنم عنایت دیگر شامل حال این
کودک نما مقارن آن بخشنده بامنت دستی دیگر بآن طفل عنایت فرمود آنگاه مادر پسر کف نیاز بدرگاه
بی نیاز برداشت و گفت الهی ترا معلوم است که با وجود آنکه شوهری چون سلیمان دارم هر گاه از مردمان
می پسندم در خیال من میگذرد که کاش او شوهر من میبود خداوندا اگر درین قول صادقم فرزند مرا شفای تامی ده
چون از دعا فراغت یافت خداوند مهربان آن کودک را صحیح الارکان گردانید و محبتی عظیم از آن پسر
در خاطر سلیمان جای گیر آمده تا آن میوه باغ دل بکام آرزوی پدر رسد اراده نمود که مشفقی مهربان
متکفل تربیت آن نونهال چمن عز و شان گردد لاجرم اصناف طوایف جن و انس را هوای آن در سر افتاد
که از آنحضرت التماس نمایند که بتربیت فرزند ارجمند ایشان را بین الاقران امتیاز دهد آنحضرت ملتمس
طایفه از جنیان را قبول کرده گرامی فرزند را بایشان سپرد که بتعهد و تربیت وی قیام و اهتمام نمایند چون در درگاه
احدیت این معنی موقع قبول نیافته بقابض ارواح امر فرمود که بقبض روح آن طفل پرداخته جسد را بر کرسی
آنحضرت انداخت و بنابر آنکه فوت آن پسر بر خاطر انور جناب نبوت مآب بسیار گران آمده محزون گردید
اراده جناب جلال سبحانه تعلق بتادیب و تنبیه آنحضرت گرفته دو ملک را بصورت بشر نزد آنحضرت
فرستاد که یکی از آن دو ملک بر دیگری دعوی نمود که در عرض راهی تخمی کاشته بودم و سبز گردیده این شخص پایمال ساخت

عبور نموده از حیز انتفاع افکند و چون سلیمان از مدعی علیه حقیقت معلوم نمود گفت یا نبی الله برای چه تخم کار او را
بمزروع من رسیده ام و چندانکه بچپ و راست نظر کردم هیچ طریقی بجز مرور بران زرع نیافتم لاجرم قدم بران نهاده بگذشتم
سلیمان علیه السلام بزبان مدعی خطاب کرد که در راه مردمان تخم بایست کشت تا امروز بمرور ایشان ضایع
نشود مدعی جواب داد که تحت این بحث بر جناب نبوی لازم می آید که در شاه راه فنا تخم فرزند کاشته و چون بمرور
ایام تلف شده قدم در طریق جزع و اندوه گذاشته پس آنحضرت تصدیق قول مدعی نموده دانست که متخاصمین
از جمله ملائکه کرام بوده بفرمان ملک علام باندازه اعلام پرداخته اند و از مقام عجز و زاری و محل تعزیت
و سوگواری برخاست و گروهی دیگر از ارباب سیر گفته اند که فتنه سلیمان عبارت از انتزاع ملک از دست آنسرور
بسبب فقدان انگشتر و مراد از جسد دیوی است که بفرمان الهی چهل روز بر سریر آن زیور تاج و افسر نشست و کیفیت این واقعه
چنان بود که بعرض سلیمان رسید که در جزیره از جزایر ملکی صیدون نام بپرستش اصنام قیام دارد لاجرم بفرمان
سلیمان علیه السلام باد بساط آنحضرت را برداشته بآن جزیره برد و سلیمان بتسخیر آن ولایت پرداخت و صیدون را
روانه درکات جحیم ساخت و رسم و آیین بت پرستی را از آن ولایت برانداخت پس از قتل آن کافر فرقه اعلام
اصنام آن فاجر بعرض آن حضرت رسانیدند که صیدون دختری دارد که از غیرت رخسارش آفتاب در تاب و از رشک
رفتارش آب حیات در اضطراب است زیبا صنمی است بر نگین بهار رو گل بر بهی بعطر اوت لاله زار لاجرم هوای صحبت
آن گلدسته گلشن ناز در ضمیر منیر آنحضرت در اهتزاز آمده آن پری پیکر را بحجله خاص فرستاد و خاطر مبارکش در
زیر بار محبت آن دختر افتاد و بنابر آنکه دشمن دشمنی خود میکند ابلیس پر تلبیس را فرصت بدست افتاد [حاشیه: دست یابد]
دیگری بر آب زد و آتش فتنه برافروخته خود را بصورت دایه دختر بر آراست و چون با دیر در قصر
آمده روی بر خاک نهاد و بعجز و زاری اذن دخول طلب نموده آن پری پیکر بعد از حصول خصوصیت
از حضرت نبوی آن رانده درگاه را در گوشه پناه داد و پس از آن که سلیمان از نزد دختر بجای دیگر رفت چون
دایه مهربان برگشته شدن ملک نزد دختر آغاز نوحه و فغان نموده چون ابر بهار بگریست و با دختر
آغاز عتاب نموده گفت نمیدانم که تا این شوهر که پدر ترا کشته و ترا اسیر و دستگیر گردانیده و مملکت آن
پادشاه بیگناه را زیر و زبر کرده محبت دلبستگی تو چیست و بکدام دلخوشی بکام وی روزگار میگذرانی ای دختر
نادان بنیان واهی آن سرگروه ارباب طغیان عنان خودداری از کف داده جواب داد که ای مادر مهربان
چه گویم و درمان این درد از داغ اشتیاق محبت که جویم بیت دردیست بر دلم که گر از پیش آب چشم برداریم
آستین بدود تا بدامنم اکنون که پدر از دست رفته و آرزوی دیدار روی مرا از پای درآورده سرگردانم که چه

سازم و بکدام حیله خود را بدام تسلی و خوشدلی اندازم شیطان گفت تدبیر این کار خود سهل است اگر خواهی که دلجمله
ازین اندیشه برآید باید که چون سلیمان نزد تو آید دست از گریه و زاری باز نداری و پای در خلوت یکذاری و با وی
سخن نگویی و در عذاری بهیچ وجه نگشایی و چون از تو سبب گریه و زاری پرسد اشتیاق خود بدیدار پدر عرضه داری تا او
حکم کند که دیوان صورتی مشابه صورت پدرت از سنگ براشند تا دیدن آن در صبح و شام وسیله قرار و آرام تو گردد
و چون دایه مهربان براه خود رفت سلیمان علیه السلام بمجلس خاص دختر آمد و سبب گریه و زاری وی پرسید دختر اظهار
ما فی الضمیر نمود و آن صورت بفرمان آنحضرت چهره ظهور گشود و دختر با کنیزکان و محرمان خویش سجده بدان پیش نموده
بدون اطلاع حضرت سلیمان بت پرستی آغاز نهادند و داد متابعت ابلیس پر تلبیس در آن ار خبیث دادند و چون چهل روز
بر آن واقعه بگذشت رفته رفته این خبر را سلمانان بعرض جناب آصف رسانیده با اضطراب و الحاح تمام از وی چاره‌ای رفع آن
گردیدند و آصف اثبات آن تقاضا داده خود بخدمت سلیمان شتافت و معروض داشت که نبی الله چون نزدیک است که سن
که ضعف پیری مرا از پای در آورد و پس ازین قوت مزاج مرا دستگیری نخواهد آرزو دارم که رخصت دهی که پیش از
انقضای ایام حیات روزی در مجمع خاص بذکر فضایل و تعداد مآثر و نشر مناقب انبیای کرام
پردازم و خاطر خود را از ادای این دین واجب الاداء سبکبار سازم تا اینمعنی موجب ازدیاد مدارج اعتقاد
خلایق گردد و جزای مثوبات آن بروزگار فرخنده آثار رسد و سلیمان علیه السلام مسئول او را باعزاز انجاح موصول
فرموده در جا روز با حضار طوایف انس و جن امر نمود و جناب آصف بر منبر بلند پایه نشر مناقب پیغمبران والاشان
بر آمده نخست از انبیای گذشته آغاز کرد و خصایل رضیه و سجایای مرضیه هر یک را چون گوهر در سلک
بیان کشید و چون نوبت بذکر مناقب و مآثر سلیمان علیه السلام رسید تعداد مآثر آن سرور را مقید
بدوران صغر سن و قبل از فوت پدر گردانید و اینمعنی بر آنحضرت گران آمده سبب آن را از آصف پرسید
آصف جواب داد که زبان چون یارای مدح کسی نداشته باشد که چهل شبانروز در خانه او بت پرستند و وی را
از آن خبر نباشد سلیمان در مقام تفحص و تفتیش در آمده چون آصف حقیقت معروض وی گردانید زبان
بکلمه استرجاع گشوده از مجلس برخواست و بخانه دختر رفته بت را در هم شکست و بت پرستان را عقوبت نموده
چون آتش خاکستر نشینی اختیار کرده بگریه و تضرع و استغفار مشغول شد و در طی آن حالت شبی از معبد
بر آمده خاتم خود را بکنیزک جراده نام سپرده بخلوت ضروری شتافت و یکی از عفاریت موسوم بصخر صورت
یافته بهیأت آنحضرت بر جراده ظاهر شده انگشتر بستد و بجای سلیمان بر سریر سلطنت تکیه زد و جن و انس کمر اطاعت
وی بر میان بستند و چون سلیمان بقضای حاجت پرداخته خاتم را از کنیزک طلب داشت و ندانست و بر سریر

خویش شخصی را متمکن دید جزم نمود که بجزای کردار آن با باکان زمام اختیار را از قبضه اقتدار او بیرون کرده‌اند
لاجرم دست از طلب خاتم برداشت و سر خویش گرفت و بپای سعی طریق مذلت می‌پیمود تا زمانی که خلاصی از آن بلیه روی نمود
که سلیمان علیه السلام در مدت انتزاع ملک بطوف بیوت اشتغال نموده مدار بسؤال می‌گذرانید و چون مردم از وی
میپرسیدند که تو چه کسی آنحضرت نام خود میگفت خلق بسماعت بروی میخندیدند و میگفتند که سلیمان در غایت
حشمت بر تخت سلطنت نشسته است و تو دیوانه که خود را سلیمان میخوانی و طایفه گمان میبردند که آنحضرت دیوانست
و خود را بصورت سلیمان بمردمان مینماید بالجمله آنحضرت روزی گرسنه و تشنه بر در سرای یکی از بنی اسرائیل رسیده
حلقه بر در زد و زنی جواب داده پرسید که چه حاجت داری سلیمان فرمود که مهمانم میخواهم که با طعام من قیام نمایید
آن زن عذر خواست گفت چون تو مرد غریبی و شوهر من در خانه نیست زمانی درین بستان که متصل باین منزل است
و میوه‌های الوان و آب روان دارد توقف نمایی تا شوهر من باز آید و شرایط مهمان نوازی بجای آرد و سلیمان
علیه السلام بآن بستان در آمده و قدری از آن میوه‌ها تناول نموده شربتی از آب [illegible] مید و در پای درختی بخواب رفت و از قضا
از قرب مکانی که آنحضرت غنوده بود ماری سیاه در عبور بوده آنحضرت را بدیده بلطف الهام شناخت و چون دید
که مگس بسیار بشیرین کاری وضع روزگار آنحضرت را رنجه میدارند شاخ ریحانی را بدهان گرفته از برای راندن مگس مروحه
ساخت مقارن اینحال صاحب خانه و باغ بمنزل باز گشت و بعد اعلام زن بوجود مهمان و بودن در بوستان مطلع گردیده
مانند نسیم بگلشن روان شد و ساعتمندی را در خواب و ماری سیاه را بخدمت مشغول دید و بتعجب حیران زوجه خود را
طلب داشته آن امر غریب را بوی نمود و چون زن عزم خدمت آنحضرت نمود مار بکناری رفت و سلیمان علیه السلام
بیدار شده آن مرد آنگاه آغاز مهربانی و تفقد نموده گفت که ما قرب منزلت تو در نزد خدای عز و جل دانسته‌ایم
باید که پس ازین این خانه و بستان را از آن خود دانی و بفراغ بال و رفاه حال در اینجا روزگار گذرانی و تا از هیچ
راه طریق جدائی مسلوک نباشد دختر جمیله که در اهت در سلک ازواج خود منسلک گردانی و آن
حضرت مسئول وی را بقبول موصول نموده دختر را خواستگاری نمود و پس از سه شبانروز که مهمان ایشان
بود و بکسب معاش روز چهارم از آنجا بیرون آمده بساحل دریا شتافت و بمزدوری ماهی گیران مشغول گردیده
شب باز گشت و مزد آن روز را صرف نفقه عیال نمود و همچنین روزها بمزدوری صیادان و شبها با حجرات تردد
مدار آنحضرت گذران بود تا شب محنت بسر رسید و صبح روز راحت طالع گردید و کیفیت آن چنان بود که چون صخر
مرود تقدیر ملک وی در سریر سلیمان جلوس نمود اکثر اوقات بمصاحبت و مجالست ابنای جنس پرداخته از
معاشرت بنی آدم محترز می‌بود و حکمهای خلاف شرع و عقل میفرمود و بدین سبب مردمان نسبت بوی بدگمان شده بصورت

حال را بعرض آصف رسانیدند وجناب آصف تا این معنی بیقین پیوندد از ازواج وسراری سلیمان تفتیش حال آنحضرت فرمود
وایشان متفق الکلمه گفتند که قریب بچهل روز است که آنحضرت نزد ما نیامده و آصف اعیان ملک واشراف بنی اسرائیل را طلب
داشته کیفیت واقعه با ایشان درمیان نهاد و از برای کشف این امر مبهم فرمان داد تا در حضور آن دیو مغرور بقرائت توریة و زبور
قیام نمودند وصخر مصعد وقت دیو بگریزد و از آن قوم که قرآن خواندند طاقت شنیدن کلام ربانی نیاورده از سریر سلیمان گریزان
گردیده انگشتر آنحضرت را بدریا انداخت وبامر الهی ماهی آنرا فرو برده بدام صیادانی که معاون سلیمان بودند افتاد وچون شکم
همان ماهی از هم دریدند آنروز با آنحضرت رسید ودر هنگام رجوع بمنزل آنرا بزوجه خویش داد تا بریان سازد وبتقریب شکافتن
شکم ماهی کلید گنجینه سلطنت وپادشاهی بار دیگر بدست سلیمان علیه السلام آمد وآن حضرت انگشتری در انگشت
کرده طوایف جن وانس ووحوش وطیر سر بر خط فرمان نهادند ودیگر باره امور تخت وتاج سلیمانی
رواج گرفت وچون بر سریر سلطنت متمکن گردید فرمان داد تا صخر را پیدا کرده با متابعان مغلول
ومقید بدریا انداختند وآینه خاطر هواخواهان دولت والا از زنگ این کدورت پرداختند گویند در اوقاتی
که صخر مرود بر سریر سلیمان متمکن بود بالتماس شیاطین بتحریر سحر ونیرنجات پرداخته بمهر آن حضرت
مزین ودر خزانه سلیمان پنهان ساخته بود وپس از آنحضرت شیاطین آنها را بیرون آورده منسوب
بآن سرور ساختند وذلک قول الله عز وجل واتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملک سلیمان الآیة
حدیث رد آفتاب در کیفیت این واقعه خلاف بسیار واقع است از آن جمله جمعی از اهل سیر روایت
کرده که نوبتی اسبان قیمتی بر سلیمان عرض میکردند آنحضرت مشغول بدیدن آنها بود تا آفتاب غروب
نمود واز آنحضرت بی اختیار نماز عصر فوت شد لاجرم آنحضرت بدان علت متاثر شده بمنطوق کریمه فطفق
مسحا بالسوق والاعناق بقطع ساقها وگردنهای اسبان پرداخته ایثار قربان ساخت
واز امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که آنحضرت فرمود که امری که هیچ ظالمی تجویز آن ننماید چگونه عقلا
تجویز آن کنند که از پیغمبر جلیل الشان صادر گردد بلکه معنی کریمه مذکوره آنست که سلیمان دست بر ساقها
وگردنهای اسبان کشیده بمجاهدان بخشید وجناب جلال سبحانه ببرکت خلوص نیت آنحضرت آفتاب را
از مغرب طالع گردانید تا سلیمان نماز خویش را ادا فرمود وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
ذکر انتقال سلیمان علیه السلام بهشت جاویدان ارباب سیر برآنند که سلیمان علیه السلام اکثر ایام بود
که پیوسته در آن محراب بعبادت رب الارباب قیام مینمود وهر روز از غیب در صومعه آنحضرت گیاهی برست
وکیفیت نفع وضرر وسود وزیان خود را بعرض آنحضرت میرسانید تا روزی بدستور معهود از گیاهی که رسته بود

سؤال

سؤال نمود که نام وخاصیت تو چیست جواب داد که نام من خرنوب وخاصیت من زوال ملک ودولت آنحضرت
بقرب انتقال خویش متیقن گردیده گفت تا ترا شناختم آنگاه جبرئیل امین بآنحضرت وحی رسانید که چون قرب ورود
بجوار رحمت ملک ودود نزدیکست بتهیه سفر آخرت بپرداز وآنحضرت بشرایط وصیت قیام نمود و...
آنگاه روی نیاز بدرگاه ملک بی نیاز آورده مناجات نمود که الهی میخواهم که چون مرا بهمنشینی خاصان درگاه خود رسانی
مرگ مرا از جن وشیاطین پنهان وپوشیده گردانی تا عمارت بیت المقدس را که مفوض بایشان شده باتمام رسانند
آنگاه جامههای سفر ناگزیر در بر کرده ودر معبدی که جهت آنحضرت از آبگینه ساخته بودند در آمده بر عصای خود تکیه فرمود
روح مقدس او را قابض ارواح بروضه رضوان رسانید وروزگار انقضای ملک سلیمان را سرمایه آگاهی پادشاهان جهان
گردانید رفتی چه شد ملک سلیمان بر روی باد این منزلت پایه فرزند آدمست امیر تبه اشاره بآن شکار عزیز بر باد میرود
همه کرسی جم است گویند اکثر اوقات رسم چنان بود که آنحضرت چون بمعبد خویش در آمدی زمانها دیر باز
بعبادت کریم کارساز پرداختی وکارکنان وگماشتگان بمهمات مرجوعه خود قیام نمودندی لاجرم بعد از
انتقال آنحضرت بعالم جاودانی بدستور معهود خدمتگذاران جن وانس از بیرون خانه آبگینه آنحضرت را ایستاده
میدیدند وگمان آنکه بجهت ادای فریضه برپاست بجد تمام بخدمات قیام مینمودند وچون توقف آنحضرت
در مقام قیام از حد اعتدال تجاوز نمود شیاطین را در حیات وممات آنحضرت تردد خاطر بهم رسید ویکی از
عفاریت را بتحقیق آن امر مبهم گماشتند وآن عفریت از روزن صومعه آن سرور داخل شده از روزن
دیگر بیرون رفت وچون آواز قرائت آنحضرت مسموع وی نشد جزم نمود که آنحضرت سفر آخرت اختیار کرده
اما شیاطین جرئت قبول قول او ننموده ارضه را بر آن داشتند تا عصای آنحضرت را خوردن آغاز نهاد و
وپس از یکسال از انتقال سلیمان عصا بشکست وبر عالمیان ارتحال آنحضرت عیان گردیده خبر فوت آنحضرت
باطراف واکناف رسید ووجوه متعدده در باب اخفای انتقال آنحضرت بجز آنچه تحریر یافت در کتب سیر بنظر رسید
حذرا عن الاطناب بذکر آن جرئت ننمود **ذکر لقمان حکیم** هر چند نبوت لقمان در معرض خلاف است اما
چون ارباب سیر احوال آن حکیم دانشور را در خلال حالات انبیای عظام ایراد نموده اند اقتفاء بآثار ایشان
بذکر مجملی از حالات وی میپردازد در تاریخ الحکما مسطور است که لقمان مردی بود سیاه فام از دیار نوبه که از
ولایت حبشه است مملوک بعضی از اعراب پیشین که در زمین شام متوطن بودند ولقمان در میان ایشان بتعلم علوم
وتهذیب اخلاق پرداخته هم در آنجا بسرای آخرت منزل ساخته ودر شهر رمله از اعمال فلسطین مدفون
گردیده وهم صاحب تاریخ الحکما بروایتی دیگر گفته که بنده بود سیاه فام غلیظ لب بزرگ بینی فراخ قدم که بر اغنام قیام داشت

و بعد از مدتی دید رفیق ایام شبانه روزی دید که جمعی کثیر در مجلس لقمان باستفاده مسایل حکمی مشغول اند لاجرم پیش رفته
از وی پرسید که تو آن نیستی که در شبانه روز رفیق من بودی لقمان گفت آری آن شخص پرسید این مرتبه بلند را از کدام خصلت
یافتی لقمان جواب داد که بصدق حدیث و ادای امانت و احتراز از سخنی که مرا بکار نمی آمد و بروایتی دیگر لقمان را
مردی از بنی اسرائیل بسی مثقال طلا خریده بود و شغل وی آن بود که بجهت خواجه هیزم کشی نماید لکن روزی خواجه بر کنار رودی
با همنشینی قمار بازی پرداخت مشروط بر آنکه هر که ببازد آب رود را تمامی بیاشامد یا نصف مال خود تسلیم حریف نماید
اتفاقا خصم غالب و خواجه مغلوب گردید و چون آشامیدن رود مقدور نبود مهلتی از وی طلبید تا در آن باب فکری بصواب
کند و اگر جوابی شایسته نگوید نصف مال خود را بحریف بسپارد و بران قرار یافته خواجه بخانه آمد و شب ببدترین حال روز کرد
و چون لقمان بدستور معهود بامداد هیمه بمطبخ رسانیده بسلام خواجه شتافت خواجه بیچاره را اندوهناک و پریشان حال یافت
و چون سبب اندوه از وی پرسید و بر کیفیت حال مطلع گردید برافقت خواجه بکنار رود آمده و حریف غالب را منتظر
ورود خواجه یافته با وی گفت خواجه خود را اقرار داده ام که بشرط خود وفا کند مشروط بر آنکه تو آن آبی که دیروز
بوقت نرد باختن درین رود جاری بود حاضر گردانی تا خواجه بنوشد و اگر مقصود تو آن باشد که آبی که اکنون
درمیان رود روانست آنرا بنوشد آنرا نگاهدار تا نظر نموده عمل نماید و اگر مراد شرب آب بالاتر از آنست آنرا
نیز ضبط کن تا با این آب داخل نگردد و بشرب آن پردازد و انچنین خود خطا است که خواجه من با تو شرط
نکرده است که آبی که از اول دنیا تا آخر دنیا باید بخورد و باین لطایف الحیل خواجه را از چنگ حریف نجات
داد و خواجه بازای این خدمت لقمان را آزاد گردانید و فرقه گویند که سبب آزادی وی آن بود که خواجه
امر نموده بود که گوسفندی ذبح نموده اشرف اعضای آنرا کباب کرده نزد خواجه حاضر سازد و لقمان
بموجب فرمان عمل نموده دل و زبان گوسفند را بنظر رسانید و بعد از چند روز بذبح گوسفندی دیگر فرمان
داده اخس اعضای آنرا طلبید و لقمان بدستور سابق دل و زبان را مهیا گردانید و چون خواجه از سر آن پرسید
لقمان گفت که چون سعادت و شقاوت تابع دل و زبانست بدان سبب هر دو مرتبه دل و زبان گوسفند را
مهیا کرده بخدمت آوردم و وجوه دیگر در باب آزادی وی در کتب سیر بنظر رسیده که این مختصر تحمل گنجایش آن
ندارد و بالجمله طایفه وی را از جمله انبیای مرسل شمرده اند و بزعم گروهی از ارباب دانش آنحضرت را در عهد
داود علیه السلام فیما بین نبوت و حکمت مخیر گردانیدند و حکمت را اختیار فرموده گویند که پیوسته بخدمت — خدمتش
داود علیه السلام آمدی و مسایل حکمی از مشکوة نبوت اقتباس نمودی روزی بمجلس آنحضرت رسیده مشاهده نمود
که داود علیه السلام آهن سرد را بدستیاری حرارت آتش نرم کرده حلقها میسازد لقمان خواست که از کیفیت آن سؤال کند باز
بمقتضا

بمقتضای

بمقتضای حکمت صمت و خاموشی را اولی شمرده منتظر میبود تا حضرت داود با تمام زره پرداخته آنرا پوشید و فرمود
که نیکو زرهی است این و از برای روز جنگ حصنی است حصین و چون لقمان بمنت سؤال حقیقت حال معلوم نمود
فرمود که الصمت حکم و قلیل فاعله یعنی خاموشی بهترین حکمتهاست و اندک از مردمان بدان قیام مینمایند
روایت کرده اند که گروهی از ملائکه کرام در هنگام قیلوله بخانه لقمان در آمده بر وی سلام کردند و چون
لقمان صدای ایشان می شنید و کسی را نمیدید جواب سلام بایشان باز داده پرسید که شما چه کسانید ایشان جواب دادند
که ما رسولان پروردگار توایم آمده ایم که ترا در زمین خلیفه گردانیم لقمان گفت که فرمان الهی درین باب بسبیل قطع
و جزم صادر شده سمعا و طاعة و اگر مرا مخیر میگردانند عافیت اختیار میکنم زیرا که ریاست امریست بغایت دشوار و چون
حاکم در معرض شبهات اگر بحق حکم نکند مخذول است و اگر طریق حق در اثنای سلوک دارد در دنیا متعین و هر که در دنیا
ذلیل و حقیر و کم نام باشد راحت او در آخرت از حاکم شریف مهیب بیشتر است و هر که اینجهان بر آنجهان اختیار کند
خسران هر دو جهان نصیب وی گردد چه نعمت اینجهان بزودی زایل شود و وبال آن در آنجهان وبال او و ملائکه از
حسن تقریر لقمان متعجب گردیده حضرت عزت وی را از تقلد امر ریاست معاف داشت و چون شب در آمد ینابیع
علوم لدنی از دریای ضمیر منیرش روان گردید و ابواب حکمت بر روی خاطر قدسی مناظرش مفتوح گشت و امر ریاست
و حکومت بداود علیه السلام مفوض گردید و آنحضرت گاهی لقمان را مخاطب ساخته میفرمود که طوبی لک یا لقمان اوتیت
الحکمة و صرفت عنک البلیه گویند که لقمان از جزایل احسان خواجه خویش که وی را آزاد کرده بود مال
بسیار اندوخته بتجارت قیام مینمود و با کفیلی در بین مردم قرض میداد نوبتی یکی از پسران خود را بجمع آوردن دیون
بولایتی میفرستاد و در حین وداع گوش آن پسر را گرانبار لآلی نصایح و وصایا فرموده با وی گفت که در عرض
این راه نخست بدرختی خواهی رسید و در پای آن درخت چشمه آب خوشگوار خواهی دید زنهار که در پای آن
درخت نیاسایی و از آب آن چشمه رفع عطش ننمایی و پس از آن عبور تو بر شهری خواهد افتاد که رئیس آنجا دختر
خود را بزنی بر تو عرضه نماید باید که بتزویج آن دختر میل نکنی و چون بفلان ولایت که یکی از مدیونین ما در آنجا
رئیس و بزرگ ایشانست و قصری بر لب دریا دارد و در سر نهفته را بالتماس وی در آنجا بیتوته نکنی و شب در آنجا
بود بخانه او نمانی آنگاه فرمود که اگر شخصی در این سفر بسال از تو بزرگتر همسفر تو گردد و بامری اشاره نماید مخالفت وی
جایز نداری و اطاعت او را لازم شماری و چون بعد از وداع پدر پسر عزیمت سفر اختیار نمود بعد از مسافتی
اندک باذن پیری با وی همسفر گردید و چون روی براه آوردند مسافتی برافقت یکدیگر قطع کردند بدرخت
و چشمه رسیدند پیر جوان را گفت که اینجا فرود آییم تا دمی از مشقت راه بیاساییم و هنگام خنکی هوا از اینجا رحلت

غانیم پسر لقمان گفت که چون پدر مرا از نزول در این موضع منع نموده اگر بیشتر رویم و منزل اختیار کنیم بصلاح اقرب خواهد بود
پسر جواب داد که هر چند پدر با آن وصیت پرداخته اما ترا باطاعت از خود بزرگتر مأمور ساخته لاجرم پسر لقمان در آن مکان
فرود آمده بخواب رفت و پسر بیدار دل بحراست قیام مینمود که ناگاه ماری از بالای درخت بقصد جوان متوجه شیب گردید
پسر بعصائی که داشت مار کشته سر وی را برید و در خرقه پیچیده مضبوط گردانید و چون جوان از خواب بیدار شد
پسر از او پرسید که هیچ میدانی که چرا پدر ترا از نزول در این موضع نهی فرموده بود گفت ندانستم پسر جسد مار بوی نمود و فرمود
که سبب منع آن بوده که هر کس در این موضع نزول مینموده این مار در خواب قصد او میکرده او را هلاک میگردانیده اکنون که شر او
بخیر گذشت برخیز تا روی براه آوریم و از آنجا روان شده بشهر و خانه رئیس رسیده بعد از تقدیم لوازم مهمانی میزبان
اراده تزویج اختر خویش را در میان آورده جوان بمقتضای وصیت پدر ابواب امتناع بر روی میزبان گشاد و
پسر روشن ضمیر ذکر وصیت اخیر لقمان کرده پسر را از آن اباء و امتناع باز آورده بخواستگاری دختر تحریص نمود
و چون عقد مواصلت بسته آمد و پسر اراده خلوت با آن دختر نمود پسر سر مار را که همراه داشت بجوان داده
گفت که باید قبل از مباشرت آن را در آتش اندازی و این دختر را بر دود آن محیط سازی تا قدری از آن
دود بمجاری معلوم وی صعود نماید و پس از آن با هر که دلخواه باشد بپردازی و چون پسر بموجب فرموده عمل نموده
از دود سر مار قدری بعضو مخصوص دختر صعود کرد بی اختیار فریادی عظیم از دختر سر زده بیهوش گشت
و در آن بیهوشی ماری مرده از وی منفصل گشت و پس از زمانی که دختر بهوش آمد بفرموده پسر جوان در مواصلت
در آغوش دختر در آورد و کیفیت واقعه را بعرض پسر رسانید پسر گفت سبب نهی پدر از تزویج دختر اطلاع
بر این معنی بود چه هر کس بتزویج این دختر می‌پرداخت این مار در هنگام مباشرت کار وی را میساخت اکنون
بکام دل با محبوبه خویش بساز که دیگر مکروهی از این رهگذر نخواهد بود و پس از آنکه چند روز در خانه رئیس
بسر بردند روی براه آوردند و در ساحل بحر بقصر رئیس دیوان رسیدند چون رئیس از ورود پسر لقمان آگاهی
یافت باستقبال وی شتافت و از رنج راه پرسید و بلوازم میزبانی پرداخت و ادای دین را موقوف بروز دیگر داشته
از جوان درخواست که شب در آن مکان باستراحت گذراند و روز دیگر مال گرفته بهر جا که خواهد برود و عادت
آن غدار ناهنجار چنان بود که هر کس را که با وی معامله بودی نخست او را بر سر خوان خویش مهمان نمودی
و چون شب در آمدی جای آن کس در کنار دریا بر سر سریری افکندی و مهمان را در خواب کردی و در
ظلمت شب بروشنان دل تاریک با یکی از معتمدان خویش بر سر آن بیچاره آمدی و آن بیچاره را در آب انداختی
و پسر لقمان بالتماس میزبان در آن مکان توقف نمود و چون هنگام خواب رسید بجهت وی سریری آورده در کنار دریا نهاد

وازبرای

و از برای پسر خود نیز سریری در پهلوی آن سریر جای داده و خود بکناری رفته انتظار وقت میبرد و چون پسر
لقمان و پسر میزبان هر دو بخواب رفتند پسر بیدار از شر کار خبردار بود از خواب بیدار کرده و سریر وی را از آن موضع
برداشته نزدیک سریر پسر آن بد اختر گذاشت و سریر پسر رئیس را بجای سریر پسر لقمان آورد و پسر لقمان در آن مکان باستراحت
و خواب میل نمود و چون آن تیره روز بیدار شد خاطر از خواب ایشان جمع نمود با یکی از خواص پسر خود را بگمان آنکه پسر لقمان است
برگرفته با سریر بدریا انداخت و خرم و شادمان بخوابگاه خویش نزول ساخت و چون روز شد پسر لقمان بطلب مال بخانه
رئیس آمده آن بدبخت را غریق بحر حیرت و دهشت گردانیده مال مقرر از وی بستد و کامجوی و کامران با اموال
بیشمار و محبوبه لاله عذار که دختر رئیس اول بود بخدمت پدر بزرگوار برگشت و بر دقت و مهربانی آن برادر روشن ضمیر از دل
شد و برادر را گفت گویند که لقمان در دو هزار سال حیات از مردمان کناره گرفته در میان دجله و ... بقدس بسر برد
تا روی توجه بجهت عنبر سرشت آورد و نصایح چند و مواعظ ارجمند وی بیشتر از آنست که شرح آن در این مختصر گنجد لهذا
بتحریر آن جرأت ننمود ذکر یونس علیه السلام در کتاب کریم و کلام لازم التکریم در مواضع متعدده ذکر آنحضرت شرف
ورود یافته و یونس و ذا النون و صاحب الحوت عبارت از ذات آنحضرت از مشاهیر انبیاست خلاصه احوال آنحضرت آنکه چون
بعد از ارتحال سلیمان بهشت جاوید آن سلطنت بر اولاد آنحضرت قرار یافت سالهای دراز بطنا بعد بطن و عقبا بعد عقب
صاحب تخت و تاج برونق در رواج ملک پرداختند بعد از مدتی بطمع ملک سلیمان از هر جا هیچه برخواسته و بزم اندیشه را
بخیال سروری و شهریاری آراسته شد و از جمله ایشان ملک نینوا که آن شهریست از جزیره بلاد عرب
و لشکر گران بر سر یهود کشید و بعد از مقاتله بر ایشان ظفر یافته جمعی از اسباط را اسیر و دستگیر گردانیده بولایت
خویش برد و مقارن آن حال پادشاه ذو الجلال یکی از انبیاء وحی فرستاد که بملک بنی اسرائیل بگوید با پیغمبری ... را
که دست اقتدارش در اجرای حکم الهی قوی بود باهل نینوا فرستند تا ایشان را بدین قویم دعوت نموده اسیران
بنی اسرائیل را از چنگ محنت ایشان نجات دهد و ملک بعد از الحاح و مبالغه تمام یونس علیه السلام را
باهل نینوا فرستاد و آنحضرت مدتی مدید در نینوا اقامت کرده بلوازم وعد و وعید پرداخت و هیچگونه فایده
بر آن مترتب نشده در تبلیغ رسالت کاری نساخت و کسی متابعت آنحضرت نکرده اسیران بنی اسرائیل را مخلصی
روی ننمود بلکه آنحضرت را بدست و زبان رنجانیده از میان خود بیرون کردند و یونس علیه السلام دیگر بار بمیان ایشان
بازگشته بارشاد و هدایت اهل نینوا باهتمام تمام مشغول گردید و ایشان همچنان بر کفر و طغیان اصرار مینمودند تا یونس
علیه السلام ایشان را بعذاب الهی تخویف فرموده تکذیب وی نمودند و آنحضرت بر قوم دعا کرده پس از آنکه
آثار اجابت مشاهده نمود با اهل و عیال خویش از میان ایشان بیرون رفت و در حینی که با اهل نینوا گفت که عذاب الهی

بعد از سه روز شمار را دریابد و خود بیرون رفت آنکه بعد از نزول عذاب اگر قوم بمقام اطاعت آیند و او را طلب نمایند باید
بجانب کوهی از کوههای آن نواحی روان گردید پس در آن اثنا فرمان جناب جلال سبحانی نافذ گردید که خزنهٔ دوزخ
مقداری شعری از سموم جهنم بجانب نینوا فرستند بموجب فرمان عمل نمودند آن سموم اطراف و جوانب نینوا را احاطه نمود چون
اهل شهر عذاب الهی را معاینه دیدند از اعمال ناشایست و کفر و طغیان خویش پشیمان گردیدند چندانکه یونس را طلب نمودند
که بوی ایمان آورند نیافتند لاجرم از روی اضطرار در ظاهر شهر که پس از آن تل رماد و تل توبه موسوم گشت مجتمع گشتند
و اطفال را از مادران و شیرخواران را از بهایم جدا کردند و خاکستری در سر و خار در زیر پای ریخته دست نیاز
بدرگاه بی نیاز برداشته و آب دیده بحکم تضرع و زاری درگشت توبه و انابت کاشته و چون مدت چهل شبانروز
بدین کیفیت بسر بردند بخشندهٔ بیمنت بر ایشان بخشید و شفاعت ملکه عذاب از ایشان مرتفع گردید آورده اند که بعد از
رفع عذاب از اهل نینوا یونس علیه السلام تا معلوم کند که حال قوم بکجا رسیده از مقامیکه داشت متوجه شهر گردیده و در اثنای
راه شخصی را دیده از وی پرسید و تفحص کیفیت واقعه را بشرح مسطور با وی تقریر نمود و یونس تصور کرد که اگر پیش آن قوم
آید او را تکذیب نمایند غضبناک بازگردید و کریمه وذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر
علیه اشارت بآن حالت است رجوع بکتب تفسیر است بالجمله یونس علیه السلام بعد از رفع عذاب از
اهل نینوا با اهل و اولاد از آنجا عزیمت سفر نمود و در اثنای راه بساحل دریا رسیده جمعی را در کشتی نشسته دید همراه
بعزیمت سفر عازم دخول کشتی دید و چون از کشتیبانان التماس دخول کشتی نمود ایشان جواب دادند که چون
کشتی ما گرانبار است اگر بعضی از مردم تو در این کشتی در آیند و جمعی توقف نمایند تا سفینهٔ دیگر که در
دنبالست برسد و با آن کشتی از بحر بگذرانند اولی و انسب است لاجرم یونس علیه السلام گروهی از متعلقان
خود را در آن کشتی جای داده خود با دو پسر منتظر رسیدن کشتی دیگر بر ساحل بحر ایستاد و چون زمانی اندک
بگذشت سفینهٔ دیگر از دور نمایان گشت و آنحضرت متوجه شد که از کشتیبانان التماس دخول آن کشتی نماید
در آن اثنا پای یکی از پسرانش لغزیده بدریا افتاد و غرق و همان لحظه گرگی از طرفی در رسیده پسر دیگر را
در ربود و یونس علیه السلام از مشاهدهٔ آن حال دانست که مآل حال چیست و نزول این نازله بارادهٔ جناب
جلال کیست لاجرم سینه سپر بلا کرده در آن سفینه نشست و چون کشتی میان دریا رسید باز ایستاد و در تو انا
ساکن گردید و چندانکه کشتیبانان در روان شدن کشتی سعی نمودند بجائی نرسید و سایر کشتیها که از پایین و بالای
آن کشتی بگذشتند از کشتیبانان سبب برجای ماندن آن کشتی میپرسیدند و ایشان جواب میدادند که ما هم
نمیدانیم و چون یونس سخنان ایشان بشنید گفت من میدانم که بچه سبب کشتی در رفتار بازمانده ایشان گفتند

که ای

که اگر میدانی چرا نمیگوئی آنحضرت جواب داد که بنده‌ای از خداوند خویش گریخته در این کشتی است و تا او را در دریا نیندازند حرکت
کشتی روان شود ایشان گفتند که آن بنده کدام است فرمود که منم و بنا بر آنکه اهل کشتی آنحضرت را میشناختند گفتند
که آن تو باشی و ترا بدریا باید انداخت که ما غلامی بخود و اسباب این کشتی را به برکت وجود شریف امیدواریم یونس فرمود
که چون چنین گفتند بقرعه قرار دهیم و بنام هر که برآید وی را بدریا افکنیم اهل کشتی قرار بآن داده قرعه زدند و بنام آنحضرت
برآمد و بنابر احتیاج اهل کشتی که قرعه گاهی مقرون بصواب و گاهی بخطاست دو نوبت دیگر قرعه زدند و بنام
همایون آنحضرت برآمد و چون مردم کشتی در مقام اباء و امتناع بودند تا زمانیکه آنچه کار بر بحر ماهی را که مقدر بود که
زندان آنحضرت باشد امر فرمود که بر آن سفینه محیط گردیده دهن باز و اهل کشتی بهر طرف که میرفتند آنجا ماهی را دهن گشاده
میدیدند حاجت در چاره کار آن بیچارگان گشته آنحضرت را بدریا انداختند و چون آن گوهر بدریا پیوست خطاب الهی بماهی
رسید که یونس را فرو بر اما هیچ عضوی از اعضای وی آسیب مرسان که ما شکم تو را طعمه تو نساخته ایم بلکه شکم ترا
زندان او گردانیده ایم و یونس علیه السلام مدت چهل شبانروز منادی آنکه قوم او طلب رحمت او مینمودند در زندان
شکم ماهی محبوس گرفتار بود و جناب رب الارباب از دیدهٔ بصیرت آنحضرت حجاب برداشته عجایب و غرایب دریا را مشاهده
مینمود و مشغول کریمه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
در ظلمت شب و تاریکی دریا و ظلمت شکم ماهی بتسبیح و تهلیل و توبه و انابت اشتغال مینمود تا ملایکه کرام
آواز آنحضرت را شنیده در گریه آمدند و گفتند الهی صدای ضعیف از مکانی غریب میشنویم و نمیدانیم که آن چه
صداست خطاب آمد که آواز بندهٔ من یونس است که بنا بر صدور زلتی از وی شکم ماهی را زندان او ساخته ایم
تا از عقوبت دوستان عذاب دشمنان را قیاس کنند آنگاه شفاعت ملکه در باب آنحضرت موقع قبول یافت
جبرئیل این فرمان داد که برو و با ماهی بگوی که ما از یونس راضی گشتیم اکنون او را بآن موضع که در کشتی نشسته
بود ببر و بساحل رسان و ماهی بفرمان الهی بکنار دریا رفته یونس را مانند کودکی که در قماط پیچیده باشند
از دهان بیرون انداخت و فی الحال از ارادهٔ الهی درخت کدو در آن مکان رویانیده بر سر وی سایه گستر ساخت
و قاموس بشیر دادن وی ملهم گردید آنحضرت در سایهٔ آن درخت و شیر آهو آسایش و پرورش می یافت تا بکمالات اصلیه باز
گردید و چون بامر الهی آفتاب آن درخت را بحرارت خویش بسوخت و پرتو آفتاب در وی اثر کرد از فقدان آن درخت
گریان گردید مقارن آن حال وحی بآنحضرت رسید که ای یونس اینکه درخت برگشته قدرت تو نبود که از فنای
آن اینهمه اندوه بخود راه میدهی و مع ذلک از برای برطرف شدن درختی که قیمتی ندارد اینهمه غم و اندوه
بخود راه میدهی چرا از هلاک چندین هزار کس اندیشه ننمودی و دعا کردی که بیکبار هلاک گردند یونس از خطاب عتاب آمیز خویش

و توبه و انابت و استغفار مشغول گردید گویند که بعد از صحت آنحضرت فرمان لازم الاذعان صادر گردید که پیش قوم
رفته و بدعوت و هدایت ایشان بپردازد یونس گفت الهی مرا از جمعی معذور داری که انکار کتاب و رسل تو نمودند باز
خطاب آمد که ای یونس مگر خزانهٔ رحمت من در دست تست که از بندگان من دریغ میداری مگر نشنیده که هرگاه
خواهم که دلهای بسته را بگشایم و گوشهای ناشنوا و چشمهای نابینا را شنوا و بینا گردانم لاجرم یونس فرمان بجانب نینوا باز
گردید و در عرض راه بشبانی رسید ازوی پرسید که چه کسی شبان جواب داد که از قوم یونس بن متی ام یونس فرمود بوجب
که از وی چه خبر داری و او با قوم خود چه کرد شبان جواب داد که یونس بهترین خلق بود چون قوم تکذیب او کردند ایشان را
بعذاب الهی وعده داد خود از میان ایشان بجای رفت و چنانچه وعده داده بود عذاب متوجه قوم گردید و مردم
در طلب وی بسیار شتافتند و چون وی را نیافتند از راه توبه و انابت و تضرع و زاری بخدای یونس بازگشتند و حضرت
ارحم الراحمین جراید جرایم بندگان خویش را بزلال مغفرت بشست و ایشان را از آتش عذاب خویش نجات بخشید انگاه یونس از شبان
مقداری شیر طلب کرد تا بان رفع تشنگی نماید شبان بخدای عالم سوگند یاد کرد که تا یونس از ما بیرون رفته باران از آسمان
نیامده و گیاه از زمین نرسته و این گوسفندان بنجار خوش که علف اگر از دنیا بخورند بر این شیر در پستان ایشان خشک شده
جناب نبوی فرمود که چنان معلوم شد که تو بخدای یونس سوگند میخوری شبان جواب داد که هر که در شهر ما سوگند
بغیر خداوند عالمیان خورد زبانش از قفا بیرون کشند یونس پرسید که از چه زمان این دین در میان شما بهم رسیده
شبان جواب داد که از ان وقت که عذاب از ما مرتفع گردیده انگاه یونس گوسفندی را طلبیده دست بر پستان
او کشید و بر فور شیر در فوران آمده روان گردید شبان گفت اگر یونس زنده میبود هر آینه جزم میکردم که تو
خواهی بود یونس گفت منم یونس اکنون برو و قوم را از آمدن من اخبار کن شبان که روزان و شبان در آرزوی
ادراک خدمت آنحضرت بود سر در قدم وی گذاشت و عرضه داشت که چون پادشاه ما مقرر کرده که هر کس مژده آمدن
یونس بوی رساند ملک و پادشاهی خود بدو دهد با کسی دهد و خود کمر خدمتکاری آنحضرت بر میان جان ببندد و اکنون
اگر من بی حجتی این خبر بوی رسانم گویند که چوپانی بطمع ملک این سخن از پیش خود برهم بافته و بدین تهمت مرا
بقتل رسانند یونس فرمود که این گوسفند که من از آن شیر دوشیدم و این سنگ که بر آن نشسته ام بر صدق قول
تو گواهی خواهند داد انگاه شبان بشهر آمده اهل نینوا را از ملاقات با آنحضرت خبر داد و قوم تکذیب شبان نموده زبان
گشوده در صدد قتل وی در آمدند و شبان ایشان را نزد آنجا برده از گوسفند و سنگ بر صدق قول خود گواهی طلبید
و هر یک بزبان فصیح بر صدق قول وی شهادت دادند لاجرم قوم بتحقیق آنحضرت مشغول گشته وی را در بیابانی
در ظل شجری مشغول بنماز یافتند و با پای عجز و زاری بجانب آنحضرت شتافته گریان و نالان دست و پایش را بوسه دادند و با عزاز

و احترام تمام وی را بشهر آوردند و بیمن قدوم سعادت لزومش ابواب فتح و اقبال بر اهل نینوا باز گردیده از محنت و زحمت
و از شکستگی بجمعیت و رفاهیت رسیدند و آنحضرت قوم را مسایل شریعت آموخت و از حضرت عزت دستوری خواسته
بسیاحت مشغول گردید و ملک نیز بموجب وعده ملک را بشبانی سپرده همراه یونس علیه السلام بهر جا وی رسید و در ادا
ایام حیات ملازمت و مصاحبت عبادت و زهادت اختیار کرده در حالت ارتحال شعیای پیغمبر را که شاگرد آنحضرت بود بر
بنی اسرائیل فرستاد **ذکر شعیای پیغمبر ع و توجه احوال بنی اسرائیل و کیفیت ظهور و خروج بخت النصر** چون سلیمان علیه السلام
یکی از اولاد آنحضرت که صدیقه موسوم و پادشاهی عادل صالح ناسک بود متفق گردید ملوک اطراف بنابر آنکه پای وی
بعرض مرضی فی الجمله از دست رفته بود وی را ضعیف شمرده طمع در ملک سلیمانی نمودند و اول کسی که لشکر بر سر وی کشید ملکی
بود لیکی نام از ملوک جزیره که بنابر آنکه او و قوم او زهره را میپرستیدند ملک نذر کرده بود که اگر بیت المقدس مسخر
کرد پسر خود را از برای زهره قربان کند و بروایتی بخت النصر کاتب آن ملک بود بالجمله ملک مذکور چون با لشکری
گران بر ظاهر بیت المقدس نزول کرد باد بفرمان رب العباد آتش هلاک در لشکر وی افروخته ابر دود حول ایشان را
برخاک ادبار ریخت و خایب و خاسر برگشت بخت النصر بجانب جزیره گریخت و ملکزاده چون نذر پدر در باب قربان کردن
خویش شنیده بود فرصت غنیمت شمرده پدر را بقتل رسانید و بخت النصر بحیله که توانست ملکزاده را بر اثر پدر روان کرد و مملکت
جزیره را در تحت تصرف آورد و پس از واقعه ملک جزیره پادشاه موصل و ملک آذربایجان بموافقت یکدیگر لشکر بصوب
بیت المقدس کشیده در عرض راه بیکدیگر برخوردند و صفوف قتال و جدال آراسته تیغ در یکدیگر نهادند و داد خونریزی میدادند
تا بارادهٔ پادشاه حقیقی آنهر دو پادشاه مجازی از یکدیگر اثر نگذاشتند و اموال و اسباب و خزاین و دفاین آنهر دو پادشاه
با سپاه بتصرف بنی اسرائیل در آمد و بسبب کثرت نعمت ایشان قدم در وادی عصیان گذاشتند و دست جرات بقتل
انبیای عظام گشودند لاجرم بمنطوق کریمه وقضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین
ولتعلن علوا کبیرا فاذا جاء وعد اولیهما بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید
الآیات دو مرتبه بسبب فساد و طغیان بنی اسرائیل ارادهٔ پادشاه قهار بتنبیه و تادیب
ایشان تعلق گرفت و مرتبهٔ نخست آن بود که سنحاریب پادشاه بابل با لشکری گران و سپاهی بی پایان
بر سر بنی اسرائیل آمده و بیت المقدس را بقهر و غلبه مسخر نمود و پس از خرابی بسیار و کشش و کوشش بیشمار بدیار
مملکت خویش بازگردید و بنی اسرائیل پس از مراجعت سنحاریب بدیار بابل در بیت المقدس و محال متعلقه بخویش
جمعیت نموده بدستور پیش بنیاد فسق و فجور و آغاز طغیان و عصیان کردند و حضرت عزت درین نوبت ارمیا را بتشریف نبوت
سرافراز گردانیده بدعوت و هدایت بنی اسرائیل فرستاد و آن متمردان بیباک بمجلس آنحضرت جرات نموده جنابش را بحبس

بر ایشان مسلط گردید تا تیغ در ایشان نهاد و بیت المقدس را باتش قهر سوخته خاک آن ولایت را بر باد داده ذراری بنی اسرا
ئیل را اسیر و دستگیر گردانیده ببابل فرستاد و کیفیت وقایع مذکوره بشرح سطور بنا بر قول طایفه از مورخان است اما بزعم بعضی از ارباب سیر
وقایع مذکوره چنان بود که بخت النصر در ایام سلطنت بنی اسرائیل در زمان صدیقه از حیز احصا بیرون رفت شعیای پیغمبر که وصی و خلیفه موسی
علیه السلام و در میان ایشان بدعوت آنطایفه مبعوث و مامور گشت و چندانکه آن گمراهان را با عانت
صدیقه بر راه راست هدایت نمود مفید نیفتاد و کسی از ایشان قدم در طریق فرمانبرداری و اطاعت ننهاد در خلال
این احوال سنحاریب ملک بابل با ششصد هزار مرد مقاتل از بابل متوجه بیت المقدس گردید بظاهر شهر رسید و بنا بر آنکه
در آن اثنا صدیقه بدرد پا مبتلا بود شعیا صورت واقعه را با وی در میان نهاد و در تخلص از این … بر صدیقه استیلا
یافت از شعیا پرسید که یا نبی الله درین باب خبری از آسمان بتو رسیده است فرمود که نه و متعاقب آن وحی الهی بشعیا رسید که با صدیقه
بگوی که تهیه سفر ناگزیر از دو شرایط وصیت بجای آورده یکی از اهل بیت خود را خلیفه و جانشین خود نصب نماید لاجرم صدیقه
بامور مذکوره قیام نموده پس از آن کف نیاز بدرگاه بی نیاز برداشت و نجات بنی اسرائیل را از جنگ … مسئلت نمود و تیر دعا
بهدف اجابت رسیده وحی الهی بشعیا نازل گردید که با صدیقه بگوی که دعای تو مستجاب شد و لوای فتح و فیروزی ترا
بر اعدا ارزانی داشتم و پانزده سال بر مدت عمر تو افزودم و فلان … و چون شعیا مژده این خبر را بصدیقه
رسانید چنان بنا از سجده شکر ادا کردانید و پس از آن … یافت و با لشکر
و سپاهی که داشت بحرب اعدا اشتاف و بتائید و توفیق الهی ایشان را … و بار کردانید و پنج هزار تن از آن
گروه انبوه را که یکی از ایشان سنحاریب ملک بابل و دیگری بخت النصر بوده اند اسیر و دستگیر نموده حکم فرمود که ایشان را در
تعبیه و مغلول هر روز گرد شهر و محلات بگردانند و دو قرص شعیر از برای قوت بهر یک رسانند و پس از هفتاد
روز ملک بابل از … آمده از صدیقه درخواست که بقتل ایشان فرمان داده بر ایشان منت نهد
و صدیقه عزم نمود که بقتل ایشان فرمان دهد خطاب الهی بشعیا رسید که صدیقه را بگوی که سنحاریب را با لشکر و مشمول
احسان و انعام خود گردانیده ببابل فرستد تا دیگر از در غضب و سطوت جناب جلال ما اعلام نماید لاجرم صدیقه
بموجب فرمان لازم الاذعان سنحاریب را با عزاز و احترام تمام روانه بابل نمود و سنحاریب بعد از ورود
بدار الملک خویش هفت سال دیگر زیست و چون متقاضی اجل در رسید بخت النصر را ولیعهد خویش گردانید و چون پانزده
سال موعود منقضی شد صدیقه نیز بهشت جاودان خرامید و بعد از موت وی بنی اسرائیل شمشیر در یکدیگر نهاده هرج
و مرج بکمال ایشان راه یافت و چندانکه شعیا قوم را نصیحت کرد فایده نداد و آن قوم بابای مقصد قتل شعیا کرده و شعیا
از ایشان فرار اختیار کرده در درخت … رسید و آن درخت از هم شکافت و بزبان فصیح شعیا را …

بکتاب خود خوانده و آنحضرت در جوف آن درخت پنهان شده ابلیس … گوشه ردای وی را در بیرون درخت
نگاهداشت و چون ارباب عصیان بدان مکان رسیدند و باعلام شیطان بر حقیقت حال مطلع گردیدند آنحضرت را با درخت
بتصمیم آنملعون باره بدو نیم کردند و مشهور آنست که بنی مقتول زکریا علیه السلام بوده چنانچه در مقام خود بیاید انشاء الله
تعالی بالجمله شعیا از انبیای کرام بوده و چون ابواب دعوت نبوت بر روی حق گشاد و بظهور حضرت عیسی
و خاتم الانبیا صلوات الله علیهما بشارت داده اما نوبت دوم استیلا و غلبه بخت النصر بر بنی اسرائیل و تخریب
بیت المقدس بنا بر ظهور فساد ایشان بوده و ارباب سیر در باب فساد بنی اسرائیل در نوبت دوم اختلاف نموده جمعی گویند
که تکذیب ارمیا بوده و گروهی قتل یحیی بن زکریا را سبب دانسته اند بالجمله مجملا از قول اول آنست که در میان بنی اسرائیل
شخصی بوده موید بتایید ربانی و ورد دانیال اکبر میخوانده اند و او روزی در اثنای خواندن توریة از آیتی استنباط نمود که در آن
نزدیکی شخصی بیت المقدس را ویران و بنی اسرائیل را مستاصل و پریشان گرداند و در عالم منام بوی اعلام نمودند که آن شخص
یتیمی خواهد بود از مملکت بابل که بخت النصر نام داشته باشد لاجرم دانیال اموال خود را فراهم آورده در زمان سلطنت سنحاریب
ببابل آمد و سنحاریب چون از آمدن او مطلع گردید خدمتش را طلب داشته سبب آمدن پرسید دانیال جواب داد که باذن
ملک میخواهم که بعجزه و ارباب استحقاق و ایتام و فقرای این دیار را از اموال خویش بهره مند گردانم و … از
لازم الاداء شکر نعمت توانگری فارغ گردانم انگاه بدستوری ملک قدم سعی در طلب ایتام نهاد و بهر یتیمی که گمان
میبرد نصیبی از اموال خویش داد اما از گمشده خویش نشان نمی یافت و در طلب وی بهر جانبی میشتافت تا روزی بحسب
اتفاق یکی از غلامان دانیال بمنتهی میرفت پسری را دید بیمار و ناتوان در گوشه ویرانه بر خاک و خاکستر خفته و لب
زندگانی را از خار و خس علایق بگذاشته غلام در مقام استعلام حال زبان گشوده از نام و نشان و مسکن و مادری پرسید
پسر جواب داد که کودکی بخت النصر نام دارم و پیش از عرض مرض بهیزم کشی معاش گذرانیده و مادر پیر خود را
و اکنون که گرفتار این رنج گشته ام آن کیج از دست من رفته حال من در کنج این ویرانه بجائی رسیده که می بینی و غلام
دانیال فی الحال بازگشته خواجه را از حال پسر خبر داد و خدمتش بسرعت و شتاب بر بالین بخت النصر آمده
باستیلای نقد گرد ملال را از جبهه رخسار حالش زدوده او را بدرستی و مادرش را بخانه آورده ابواب لطف
و احسان بر روی ایشان بر رخسار حال مادر و فرزند گشاد و پس از مدتی که مرض بصحت و محنت بعیش تبدیل یافته
روزگار ایشان نکو شد دانیال همچنان گذران کردید روزی دانیال از بخت النصر سوال نمود که مکافات احسان من که
درباره تو و مادر تو بجا آورده ام چیست بخت النصر جواب داد که اکنون چنان که برآن دست رس دارم و پس از آن …
اگر مدد کند بدانچه تاب و توان داشته باشم دانیال گفت که چنان گمان میبرم که خورشید تشریف والای سلطنت بر قامت

توریت آمده و ترا در روزگار بخت نصر شرمسار شده و در طول آن احوال ترا با بنی اسرائیل نزاع و جدال روی نماید اکنون
میخواهم که از برای من و بیت المقدس زمان نامه در قلم آری و مرا و متعلقان مرا در آن روز از بأس و سطوت خود و سپاه خود
معاف و مسلم شماری بخت النصر جواب داد که پس از آن همه احسان استهزا و افسوس شیمه [illegible] دانیال
گفت لا و الله چنین نیست که تو می اندیشی بلکه در آنچه میگویم طریق خلاص و نجات خویش میجویم و اگر [illegible] مقرون گردد
یک هزار درهم ترا اکنون بازدی خط امان علاوه خدمات پیش کرده ام و بر فور وجه مذکور را بنظر شریف رسانم
و با آنکه بخت النصر آن سخنان را از دستور مجهول بر مطایبه حمل داشت اما بر سبیل امتحان قبول آن کرده دانیال بلا توقف
امثال را تسلیم نموده امان نامه بخط وی که منحوات از دی گرفته پس از بنی اسرائیل باز گردید آورده اند که بخت النصر قبل
از طرح مرض که بهرام کشته قیام مینمود جمعی از گدایان با وی بصحرا رفته هیزم جمع کردندی و او را بر خود امیر و فرمان روا
شمرده اطاعت فرمان وی بجای آوردندی و چون دانیال امثال بوی داد و از برای مصاحبان وی پس که در آن وقت
جولان نور سبیده بود و خدا اسباب سپاه گری خریده و اسبان تازی در زیر زین کشیده و مرافقت ایشان بدرگاه
ملک آمده و مشغله آغاز نهاد و بخت النصر جوانی بود ظریف و از خانه ان شریف و پس از آنکه از آن تردد تجدید سنحاریب رسید
و سنحاریب در ناصیه حال وی آثار اقبال دید روز بروز پایه قدر و اعتبارش بخدمات شایسته می افزود تا بر رتبه
بلند امارتش سرافراز فرمود و بخت النصر بهر طرف که لشکر کشیده مظفر و منصور باز میگردید و پس از آنکه سنحاریب و بخت النصر
و سه نفر دیگر در دست سپاه کینه خواه صدیقه گرفتار و پس از آن آزاد و مطلق العنان گردیده بلادی بدیار بابل نهادند
سنحاریب بیشتر از پیشتر در ارتفاع قدر و منزلت بخت النصر اهتمام لازم داشته مفاتیح خزاین و دفاین بوی سپرد و زمام مهام
سپاهی و رعیت را در کف کفایت و قبضه اقتدار وی در آورد و تا ملک در حیات بود و از سلطنت نامی فایق بوده
بود و چون وداع تخت و تاج نمود بجای او لهراسف پادشاهی در بر کرد و تاج سلطنت بر سر نهاد و در طی این احوال ملک
بنی اسرائیل نیز چنانکه گذشت از تخت سلطنت برخاسته دیگری که بنا شبه بن امرص موسوم بود بجای وی نشست
در ایام دولت یهود از روزگار راحت و خوشی سپری گردیده ابواب رنج و عنا بر خویش گشادند و در
فسق و فجور و فساد و داد مبالغه دادند و ارمیا که در آن ایام برتبه ارجمند نبوت و دعوت آن قوم
گمراه فایز بود هر چند ایشان را بنصایح و مواعظ سودمند از اعمال ناصواب منع میفرمود فایده نمیداد تا رفته رفته
خبر طغیان و عصیان ایشان به بخت النصر رسید و تهیه سپاه و لشکر و اسباب قتال و جدال بنی اسرائیل مشغول
گردید و در این اثنا ارمیا روزی بر صخره بیت المقدس بر آمده در مجمع قوم پیراهن خویش را بر تن چاک کرد و با ایشان عتاب
آغاز کرد و گفت که پروردگار شما میفرماید که دست از دف و نا فرمانی باز دارید و روی باطاعت و فرمانبرداری

گذارید

گذارید و الا جمعی از بت پرستان را بر شما مسلط کردم که دمار از روزگار شما بر آورند و بیت المقدس را که شرف
روزگار شماست خراب و ویران گردانند و در آن حالت امیدی نبود و پی از عقاب من نداشته باشند قوم سخنان
ناصح مهابرز [illegible] بر افروز و بهتان نموده گفتند که خدای ما هرگز خانه خود را که مسجد ما است خراب نکند و دوستان خویش را بدست
دشمن نمیدهد و با آن اکتفا نکرده ارمیا را گرفته مقید و محبوس ساختند و بدین اسباب جمیع را بدام نکال و عذاب انداختند
و بخت النصر در آن نزدیکی لشکر بیحد و مر بر ایشان کشید در ظاهر بیت المقدس نزول نمود و بمحاصره شهر و حصار حکم فرمود و چون
ساکنان آن ارض مقدس مخلصی جز اطاعت و فرمانبرداری ندیدند و مفاتیح دروب را تسلیم نمودند بحکم وی در شهر گردیدند و آن
کافر ظالم شمشیر خونریز در کافه خلق حکم گردانیده دیار در دیار نگذاشت و دست از کشتن خورد و بزرگ و مرد و زن و پیر و جوان
و توانا و ناتوان برنداشته عمارات بیت المقدس را کنده و سوخته بخرق توریه جرات نموده شعله غضب وی بتمامت ملک
شام رسیده هفتاد هزار کس از فرزندان ملوک و اولاد احبار و اشراف بنی اسرائیل را اسیر و دستگیر گردانیدند و با
خزاین و دفاین و اموال و اسباب بیشمار روانه دار الملک خویش نمود و موید این خبر است حدیثی که حذیفه از رسول
صلی الله علیه و آله روایت کرده بمضمون آنکه چون بنی اسرائیل تعدی اسباب بسیار ورزیده نمودند پادشاه قهار بخت النصر را
بر ایشان گماشت و او بعد از تسخیر بیت المقدس هفتاد هزار نفر از ایشان بقتل رسانیده و هفتصد هزار [illegible] بزمین بابل برد
حذیفه گوید گفتم یا رسول الله عظمت و قدر بیت المقدس اینهمه بوده است گفت بلی سلیمان آن شهر را بنا کرده
بود از طلا و نقره و یاقوت که شیاطین بفرمان او حاضر میساختند و بخت النصر همه را با بنی اسرائیل ببرده مدت صد سال
در دست او ماندند و بعد از آن ملکی کورش نام گرفتاران بنی اسرائیل را بدانجا فرستاد و حلی بیت المقدس را مصحوب
ایشان گردانیده و باز آن شهر معمور گردید و مدت هفتصد سال بنا بر آنکه یهود اطاعت فرمان الهی مینمودند
معمور ماند و پس از آنکه دیگر باره آغاز طغیان و عصیان کردند حق عز و علا پادشاه روم را بر ایشان مسلط گردانید
حلی بیت المقدس را بروم برد و ایضا از آنحضرت مرویست که فرمود چون مهدی در آخر الزمان ظهور نماید حلی
بیت المقدس را در هزار و هفتصد کشتی بمکان اصلی فرستد بالجمله چون بخت النصر تعقیب و غارت بیت و سبی بنی
اسرائیل پرداخت دانیال اکبر را طلب نمود گفتند که او بعالم بقا نقل مکان نموده اما دانیال بن خرقیل که
در حکمت خلف اوست در حیات و قائم مقام و خلیفه دانیال اکبر است بنابرین وی را احضار فرموده دانیال بن
خرقیل با امیر یت دانیال اکبر عهد نامه بخت النصر را نزد وی برده بخت النصر بعهد خود وفا نموده ایشان را [illegible]
گردانید و چون بسمع بخت النصر رسانیده بودند که یکی از دو پیغمبر کرام قبل از این قوم بنی اسرائیل را از بودن [illegible]
خبر داده بود و آن بخت برگشتگان آن پیغمبر را گرفته حبس کرده اند بخت النصر ارمیا را که در حبس تیره روزی بنی اسرائیل

گرفته بود و جمعه باشند تو از مردم دوزخ وی بجای آورد و از او پرسید که تو همین راز را که در دل است ارمیا جواب داد که علام الغیوب
بخت بر نصیحت ایشان فرستاد و چون موعظه و پند فایده نداد پس از آن مرا از جمیع وقایع خبر داد که بخت النصر خواهد آمد که به
قومی باشند که همگی پیغمبر خود را تکذیب نمایند و بآن نیز راضی نشده بقتل وی پردازند آنگاه ارمیا را بنواخت و تفقد و مهربانی کرد و
با وی گفت که اگر میخواهی که با من باشی غیر از اعزاز و احسان از من چیزی مشاهده نکنی و اگر خواهی که در بلاد و دیار خویش بسر بری
در آن صورت مطمئن و ایمن خواهی بود ارمیا جواب داد که همیشه در امان خدا بوده و خواهم بود و اگر بنی اسرائیل نیز
مطاوعت من نمودندی در امان خدا بسر بردندی و از تو و غیر تو مضرتی بایشان نمیرسید آنگاه بخت النصر ارمیا را رخصت
داده و دانیال بن حزقیل و ابن صیت و دانیال اکبر را مصحوب خویش گردانیده به بابل برد و [illegible] می آید
و بزعم بعضی از ارباب سیر عزیر بن شرخیا از جمله ابن صیت و دانیال اکبر بود که عاقبت بمرتبه والای نبوت صعود نمود با جمله
ارمیا پس از آنکه از بخت النصر مرخص گردید بر خرابه بیت المقدس نشسته گریان و نالان بود تا جمعی از گریختگان
بنی اسرائیل که در زوایای کنج می خزیده بودند از حال وی خبر یافته نزد ارمیا جمعیت نمودند و گفتند که صواب
آنست که ترک دیار و اوطان نموده سفر مصر اختیار کنیم و در ظل حمایت ملک مصر که بخت النصر را بروی دست
تسلطی نیست برفاهیت روزگار گذرانیم و آرا بر آن قرار گرفته بر اتفاق ارمیا عزیمت مصر تصمیم داده باندیار
شتافتند و چون این خبر به بخت النصر رسید نامه به پادشاه مصر قلمی داشته در نامه درج نمود که قومی از بندگان ما
از دیار ما گریخته بآن ولایت آمده اند طریقه آنکه ایشان را مصحوب فرستادگان ما روانه این صوب گردانند
والا بمصر همان رسد که به بیت المقدس رسید و چون فرستادگان نامه را بملک مصر رسانیدند ملک بر نهج جواب
داد که جمعی که بما پناه آورده اند از جمله احرار اند از اشراف و اخیار اند و چگونه در مذهب مروت باشد که ایشان را نزد
فرستادگان تو سپاریم و چون کسان بخت النصر بی نیل مقصود باز گردیدند ارمیا قوم را جمع ساخته از نافرمانی
و عصیان تخویف نمود و فرمود که اگر از جرایم و آثام در مقام توبه و استغفار نیایند هر آینه از بخت النصر بشما
آن رسد که با مثال و اقران شما رسید و چون دید که اثری بر آن نصایح و مواعظ مترتب نمیگردد بکنار نیل
رفته قریب بیکدیگر چهار سنگ را در زمین پنهان کرده با محرمان خود گفت که بشآمت اعمال ناشایست قوم
عنقریب بخت النصر بر این دیار مستولی خواهد گردید و سریر در این موضع بنا خواهند گذاشت که چهار قایمه آن
محاذی این چهار سنگ باشد و چون فرستادگان بخت النصر بوی رسیده و از جواب ملک مصر خبر دادند
شعله غضبش سر بکره اثیر کشیده و با لشکری جرار بیشمار بمصر شتافته بر آن دیار مستولی گردید و بنی اسرائیل را
اسیر و دستگیر گردانیده باحضار ارمیا فرمان داد و با وی آغاز عتاب نموده گفت من با تو احسان کرده بودم

ارمی

ارمیا گفت بلی گفت پس بچه جهت با دشمنان من موافقت نمودی گفت که من ایشان را از لطف تو بیم نمودم و گفتم که
عنقریب تو بر این دیار استیلا خواهی یافت و مصداق این سخن آنکه چهار سنگ در این موضع مدفون ساخته و جمعی را
اعلام نموده ام که قوایم تخت تو در حالتیکه نصب نمایند بر این چهار سنگ اتفاق خواهد افتاد و چون بفرمان بخت النصر
تفحص نمودند و صدق سخن ارمیا ظاهر گردید آن امر غریب باعث تعجب او گردید ارمیا را منظور نظر عواطف و احسان
و مرخص گردانید که بهر جا که خواهد رود و حکم نفوذ نمود که از مصر بکنعان باز گردید و چون بدار الملک خویش رسید دانیال بن
حزقیل و ابن صیت و دانیال اکبر را بیشتر از پیشتر منظور نظر عواطف و احسان گردانیده پایه قدر و منزلت ایشان را باعلی درجه کمال
رسانید و بنا بر آنکه پیوسته ارباب حسد در صدد دفع ارباب دانش بوده و میباشند جمعی از مجوس بر قرب دانیال حسد برده
با بخت النصر عتاب آغاز کردند که در تربیت شخصی مبالغه مینمائی که در کیش و مذهب مخالف تست لاجرم بخت النصر در مقام تحقیق
آن در آمده بعد از آنکه دانیال بخدای تعالی و ثبوت نبوت [illegible] مجبوس وی فرمان داد و دانیال گرفتار زندان روزگار میگذرانید ایان
تا از اتفاقات حسنه بخت النصر خوابی هولناک دید و چون بیدار گردید از ترس و بیم خواب را فراموش کرد و کاهنان و معبران
طلبداشته با ایشان گفت خوابی دیده ام و آنرا از هول و بیم فراموش کرده اکنون نخست خواب را با من بگوئید پس
از آن بتعبیر قیام نمائید ایشان جواب دادند که اگر خواب در خاطر انور بودی ما در تعبیر آن آنچه میدانستیم بیان میتوانستیم
نمود اما چون خواب را فراموش کرده اند تقریر خواب و تعبیر آن امریست محال و بخت النصر از سخنان ایشان
در غضب رفته گفت من سالهای دراز تربیت شما کرده ام و شما را بناز و نعمت خود پرورده که اگر مشکلی روی
نماید شما کفایت آن بوده خاطر مرا از آن تفرقه رهائی دهید اکنون باین سخنان واهی میخواهید که خود را خلاص
سازید سه روز شما را مهلت دادم اگر از عهده خواب و تعبیر آن بر آمدید فبها و الا همه را بقتل میرسانم
و چون معبران و کاهنان در کار خویش حیران راه اندیشه دور و دراز در پیش گرفته و از مجلس بخت النصر بیرون
آمدند و این خبر در میان مردمان شایع گردید دانیال از زندانبان درخواست تا ملک را اعلام دهد که دانیال
از خواب وی و تعبیر آن آگهی دارد و باین تقریب دانیال را طلبداشته از حقیقت آن امر مبهم سؤال نمود دانیال
جواب داد که ملک صنمی عظیم در خواب دید که بر روی زمین ایستاده بود و سر آن بت از زر و گردن وی از سیم
و میانش از مس و ساقها از آهن و قدمهایش از سفال بود و ملک در نیکوئی آن بت نگران بود و در وی بنظر
تعجب مینگریست که در آن اثنا سنگی از آسمان بر سر آن بت آمده وی را چنان در هم شکست که گمان ملک آن شد
که اگر تمامت جن و انس جمع شوند و خواهند که اجزای در هم ریخته آن بت را از هم جدا کنند نتوانند آنگاه مقارن آن
بادی وزیدن گرفت و هر ذره از اجزای آن بت را بطرفی برده بجای آن سنگی بنظر ملک در آمد و آن سنگ رفته رفته

چنان بزرگ و عظیم شد که بسیط زمین ازوی پرگشت و بغیر از آن سنگ و آسمان هیچ چیز دیگر منظور نظر ملک نگردید بخت النصر
زبان بتحسین وی گشوده گفت صورت واقعه همین است اکنون تعبیر آنرا بیان فرمای دانیال فرمود که آن صنم نشانهٔ ملک
و سلطنت است و سر زرین وی اشارت بزمان دولت تست و گردن نقره مثل از زمان سلطنت فرزندان و جنه روت و میان
بت نمونهٔ ملک دیگر است و ساقهای آهنین نشانهٔ ملک ملوک فرس است که بنیان قصر دولت ایشان در آن ایام
بیشتر استحکام خواهد داشت و قدمهای سفال آن مشعر بر آن که امر حکومت و سلطنت در اواخر ایام ایشان ضعیف گردد
و سنگی که از آسمان آمده و مار از ذوی نفشم بر آورد عبارت از پیغمبریست که در آخر الزمان مبعوث گردد و ادیان منسوخ
نموده از روی میان خود زمین را مملو گرداند و شریعت ازهر آن پیغمبر تا زمان قیام قیامت قایم ماند بخت النصر گفت ای دانیال
هیچکس را ندیده ام که حق نعمت او بیشتر از تو بر من باشد اکنون میخواهم که بازای تقریر خواب من و تعبیر آن یکی از چند
مکافات احسان تو بجای آورم اول آنکه اگر مطلوب تو باشد که بدیار خویش بازگردی رخصت انصراف ارزانی دارم
و دستوری دهم که هر بقعه که خراب یا آن را ویران یافته باشد و خواهی که بعمارت آن پردازی کسی را با تو مجال مضایقه و منع نبود
آن بقعه را بکمال عمارت بازآوری دیگر آنکه اگر خواهی از برای تو و اصحاب تو امان نامه بنویسم که در هر جا از قلمرو من که خواهی
اقامت نمائی و تردد در آن محترم دارند سیم آنکه اگر خواهی که نزد من باشی در باب تو آنچه شایان شیوه نیکو ذاوجان باشد
بتقدیم رسانم و ترا از مقربان بساط قرب خود گردانم دانیال جواب داد که ارادهٔ حق عزّ و علا بخرابی دیار ما متعلق شده است
و هیچکس از عهدهٔ عمارت آن بر نیاید و با مان نامه نیز احتیاج ندارم چه در هر جا باشم در امان پروردگار خود باشم
اما در مقر عزّ تو توطّن اختیار کردن از موافق مصلحت روزگار خود دیده ام لاجرم بخت النصر اولاد نامدار و اشراف
ملک و اعیان سلطنت را جمع آورده گفت که چون دانیال که مردیست حکیم و دانشمند و صاحب رای و تدبیر که اش
در رضای خویش مصاحبت مرا در سر بر شهنشاهی اختیار کرده من نیز تدبیر امور ملکت و نظم و نسق احوال سپاهی
و رعیت را برای رزین و فکر رصین وی مفوض گردانیدم باید که هیچکس از سبب صلاح و صواب دید او تخلّف
جایز ندارد و هر حکم که فرموده او را در حقیقت حکم و فرمان من شمارد و بدین سبب دانیال برمدارج حشمت و مکنت
بر آمده دیگر بار باین معنی و این زمان آتش حسد حاسدان گردیده و شعلهٔ کینه میان حق و باطل بالا کشیده تا چون
وزیر بامکان بخت النصر نزد وی رفته متّفق الکلمه معروض داشتند که پیشتر بنابر آنکه هیچکس نزد ملک
از ما عزیزتر نبوده و شما نزد از هم سیاست ما بارای آن نبود که قدم از رقبهٔ خویش بیرون
گذارند و حال بسبب دخل که این اسیر بنی اسرائیل در مزاج ملک بهم رسانیده و ما ردود رزدیده مخذول و ناکامی
منزوی گردانیده ملوک اطراف سر بر آورده هم در مملکت تو دخول و حال کرده اند و چون کسان آن اسیر و دیسیا[?]

آتش که در وادی تیه معتقد بر دو امر بخت است اگر حکم دستوری دهد ما از برای وی الهی بسازیم اعظم از آن دوی که در بخت
ازدو امر بخت و بخت است ملک را آگاه کردند بخت النصر جواب داد که اگر شما از عهدهٔ این امر عظیم بیرون توانید آمدن مرا
در آن باب مضایقه ندارم و آن جماعت بخود اسباب و مال و کفال خویشتن جمع آورده با تمام ارباب صناعت بتی از زر سرخ
بگونه گونه در و گوهر در کمال طول و عرض ترتیب ساختند و تاجی مکلل بجواهر آبدار بر سر آن بت نهادند و روزی از روز بار ذی عیدهم
کرده در آن روز بدیع قربانیها قیام نمودند و چون از انجام آن شغل باطل پرداختند آتشی عظیم برافروختند ملاهی ان آتش را
موقوف بسجدهٔ آن بت ساختند و هر که از سجدهٔ آن بت امتناع نمود در آتش انداختند و خلقی کثیر از اسرای بنی اسرائیل را بدان
آتش بیدامان سوختند و چون روزگاری بر آن بر آمد و شعلهٔ آن آتش کاری رفته از ده مانها بر آورد در روز عید آن قوم چند
بدستوری آن جبار عنیه نوبت بدانیال و سه نفر از همرهان دانیال اکبر رسید و چون ایشان را در آتش انداختند و کار ایشان
روزی خورد بگام دل رسانیده بخت اتفاق هوای تماشای آن آتش سوزان در خاطر بخت النصر شعله کشیده و باین خوشی
بر بام قصر بر آمده بتماشای آن مشغول گردید و در آنحال مشاهده نمود که چهار کس در میان آن آتش با اطمینان تمام نشسته و یکی دیگر
که چون مرغ بال و پرواز وی بجانب ایشان را بادمیزند و حضرت آتش را از ایشان دور میکردند و چون این امر غریب
منظور نظر بخت النصر گردید رعبی عظیم در دل وی راه یافته ایشان را از آتش بیرون خواسته در رضای از بعد ایشان
لشکر و بملک وریکان که ذرّه تغیّر درو تمام از آتش بر آمده نزد وی رفتند و بخت النصر دانیال را گفت چرا
مرا از این واقعه اعلام نکردی تا قوم خویش را از حرکت ناشایست منع نمایم دانیال گفت که بواسطهٔ آن بمقتضای رضای
خداوند خویش رضا دادم تا قوم ترا قدرت خداوندی عیان گردد و بدانند که پروردگار عالمیان چگونه بحراست
دوستان خود قیام مینماید بخت النصر پرسید که آنشخص که در میان آتش ترویح شما قیام داشت که بود دانیال گفت
آن فرشته بود از جانب پروردگار تا حضرت آتش از ما بندگان باز دارد و بخت النصر را بوقوع آن امر عجیب
خوف بیشمار و اضطرابی حاصل شده بتمهید معذرت پرداخت و دیگر بار دانیال را مشمول عواطف بیکران خود
ساخت آورده اند که چون از این واقعه روزگاری بر آمد بخت النصر دیگر بار خوابی هولناک دیده چون بیدار گردید
بدستور خواب را فراموش کرده بود و پس از احضار کهنه و معبّران که بعجز اعتراف نمودند باحضار دانیال مثال داد و
و قصهٔ خواب و فراموشی آن را با وی در میان نهاد دانیال بالهام ایزد متعال جواب داد که در خواب چنان دیدی
که درختی عظیم بر ارد آسمان کشیده و اصناف مرغان بر آن مجتمع گردیده و وحوش و سباع در سایهٔ آن درخت آرمیده
و تو در حسن و طراوت آن درخت و جمعیت طیور و وحوش نظر کرده تعجب مینمودی که در آن اثنا فرشته با تبری در دست
از آسمان به زمین رسید و فرمود که آن درخت را از بیخ و بن بر کنند ناگاه ملکی دیگر بانگ بر وی زد که پروردگار عالم میفرماید که این درخت را

اثر خشم و غضب کردان و تقطیع فروع و اغصان آن پرداخته اصل آن را بگذار و تو چنان شده بودی که آن فرشته شاخهای
اندرخت را بریده و وحوش و طیور را متفرق گردانید و اسپی تمام بکن و عوارضات آن شجره رسانید بخت النصر زبان بتصدیق
دانیال گشوده گفت خواب مرا مطابق بیان نمودی اکنون بگوی که تعبیر آن چیست دانیال فرمود که شجره تویی و طیور اهل و ولد
و خدم و حشم تو اند و وحوش و سباع که در سایه آن درخت آرام داشتند رعایا و زیردستان اند که در ظل حمایت و رعایت تو
بسر برند و تو بسبب انکار کمال دولت خود و ادب خفت بت و تکلیف بت پرستی بندگان خدای دستوری را دادی اکنون مغضوب
و مردود درگاه الهی شده اراده پادشاه قهار حق و علا تعالی را امر فرموده که بهلاک تو پردازند و پس از تو نجمی از نسل ترا
روزی چند بر سریر سلطنت نگین نشاند بخت النصر پرسید که حضرت خداوند با من چه خواهد کرد دانیال جواب داد که تا ترا
بکمال قدرت آنحضرت صورت صاحب شهوت سال با مرغ درنده بکمال برسیت بولیت متصور بصور جمیع مخلوقات خواهی شد
و پس از آن بصورت انسانی خویش معاودت خواهی نمود بخت النصر گفت توبه و تصدق در این باب مفید است یا نه دانیال
گفت چون قضای الهی بر این گونه جریان یافته اثری بر آن مترتب نمیگردد لاجرم بخت النصر گریان و نالان پسر خود را
بر تخت سلطنت قائم مقام خود گردانیده خود عزلت اختیار نمود و در زاویه حرمان بگریه و زاری مشغول گردید و چون
چند روز برین بگذشت روزی از شکده بر فراز برآمده بهر طرف مینگریست که ناگاه بقدرت الله مصور
بصورت عقاب گردیده اصناف طیور را مقهور و مغلوب خویش ساخت و پس از آن با جانس متعدده متمثل گشته
بر ابنای جنس غلبه میکرد تا مدت هفت سال منقضی گردید و وعده رجوع بصورت اصلی وی رسیده و در آن مدت
دانیال بنیابت و فرمان پسر بخت النصر بلوازم رعایت سپاهی و رعیت پرداخته حق را وعده بسید داد که عنقریب
بخت النصر بر تخت سلطنت برآمده پرتو التفات بکمال شما خواهد انداخت گویند که چون وعده منقضی گردید بخت النصر
بهیات پیشینه بمنزل خویش درآمده قادر بصورت اصلی بوی ارزانی فرموده بشکرانه این موهبت و در رفع
کدورات زمان غفلت باب توبه و انابت مفتوح کرد و از منزل خاص با شمشیری کشیده بیرون آمده و در صفه بار قرار
گرفت و با حضار امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت فرمان داد و چون جمعیت تمام روی نمود حق را خطاب ساخته
گفت با شما پیش از این بسبب آنکه دیده بصیرت ما غبار آلود غفلت بود جاهلی دیرینه بسته ام که نفعی و ضرری از او متصور
بود و نه الحمد که اکنون غبار غفلت بتوتیای بینش از دیده تحقیق ما زدوده گشته بقدرت جناب جل سبحانه
واحد و بر وحدت بتهای او واثق شده بخدای بنی اسرائیل ایمان آورده ام اکنون هر که در دین قویم
و صراط مستقیم پیروی من کند و متابعت من نماید در زمره دوستان من باشد و الا شمشیر تیز او بود حکم ساختم
اکنون یکشبانه روز شما را مهلت بر دیده و از روی تامل و اندیشه در انجام کار خویش نگرید و نیز توجه بسوی من

منزل

باز آمد ای کیف وار مجلس بخلوت شتافت و در همان شب بحکم قضا روانه شهرستان عدم شد فرمان یافت بالجمله
چون قصه بخت النصر در مؤلفات ارباب سیر بدین غرابت بنظر رسید تحریر بعضی از آن لازم دید اما پسر بخت النصر بعد از پدر در
امر سلطنت استقلال یافته آغاز تجبر و تکبر نموده و اوانی و ظروف بیت المقدس را که بفرمان سلیمان مصنوع دیوان بود اوانی شراب
و ظروف طبخ گوشت خوک و امثال آن گردانید و منع دانیال ممنوع نشده خاطر را از نصیحت خویش دور کرد و در اثنای این احوال
در روز عید با اعیان مملکت بزم عشرت آراسته بود که ناگاه دستی بقصب عذر ایشان ظاهر گردید و بر سر بخت النصر
سه کلمه بر کف آن دست نوشته دید و هرچند خواست که مضمون آن کلمات دریابد میسر نشد و دست علی الفور غایب گردید
و از جهت وهمی عظیم و اندیشه قوی بر خاطر ملک زاده در وسای ملک را یافت و چون این خبر بمادر پسر بخت النصر رسید زبان
ملامت و شفقت با وی گفت که اگر میخواهی که از این تفرقه و اندوه نجات یابی دانیال را طلب نما و عذر گذشته از وی بخواه
و حقیقت واقعه بر رای رزین او عرضه دار تا چه فرماید لاجرم بفرموده مادر عمل نموده بدلجویی دانیال پرداخت و از آن امر
مبهم سوال نمود دانیال فرمود که بر کف آن دست این سه کلمه مسطور بود که وزن فخف و وعد فانجز و جمع ففرق چون
معنی این کلمات پرسید تقریر نمود که مراد آنست که جناب کبریای سبحانه اعمال ترا وزن کرد پس در نزد وی سبک آمد
و شما را وعده سلطنت داده بود وفا نمود و اسباب عیش و عشرت شما را جمع کرد چون نافرمانی کردید و شکر نعمت
بجای نیاوردید آن جمعیت را متفرق و پریشان گردانید ملک زاده دیگر بار پرسید که این تفرقه کی دست دهد
دانیال گفت بعد از سه روز که تو کشته شوی و ملک بدیگران منتقل گردد ملک زاده چون خبر قتل خویش از دانیال
شنید غمگین و محزون بقصر درآمد و معتمدی را اهتمام داشته امر فرمود که هر کرا بر در این قصر بینی سرش از تن برداری تا شب
چهارم از وعده دانیال ملک زاده بنا بر ضرورتی از قصر بیرون آمد و حارس بموجب فرمان تیغ بروی فرود آورد
و چندانکه او فریاد کرد که منم و امثال تو پاسبان قبول نکرده و در دو زخمهای گران بدرکات نیران فرستاد و بعد از
قتل وی دیگر عروس ملک را در آغوش کشیده و مصلحت ارباب رای و تجربه صلاح دولت خود در آن دید که بنی اسرائیل
که اهینه اسب و شورش بسبب تعرض روزگار بکمال ایشان روی نموده بوطن مألوف باز گردانند و فرمان داد که
بقایای بنی اسرائیل در ملازمت دانیال با حلی و حلل و زر و زیور که بخت النصر از بیت المقدس بتاراج آورده بود بدیار
خویش مراجعت نمودند اما در کتب مغازی چنان مسطور است که چون در زمان خلافت خلیفه ثانی و ستی عذاب بکمال جا وداد
ابوموسی اشعری بر مدینه کوس شوش را گرفته در حین فتح ابواب خزاین آنجا بخانه منقفل رسید و چون در را باز کرد سنگی
عظیم دید بهیات حوضی که در میان آن مردی طویل عریض افتاده و بجای کفن زرین ورده ابوموسی از مردم شوش
پرسید که این چه کس است گفتند دانیال حکیم است پرسید که سبب آمدن او بدین ملک چه بود گفتند بنا بر قحطی

عظیم که نوبتی در بنی اسرائیل روی نمود و پادشاه ماخذ نفس را از ملک بابل طلب داشته ببرکت دعای وی مردم انبیه بار از محنت
قحط و غلا رهایی یافته و پس از آن دیگر بخت النصر رفته تا به لم اخوت شتافت و در غره منحش کند کشته و چون بلا
نازل میگردد و بخانه در آمده طلب رفع آن از جناب الله عز و جل بدعا و استغاثه مینمایم و آن بلا رفع میشود و ابو موسی حقیقت
بخلاف بنای اعلام و حکم وی بکشتن و تجهیز و تدفین دانیال قیام نمودند و به سبب فساد بنی اسرائیل در نوبت دوم بزعم انانکه
باعث قتل یحیی بن زکریا علیهم السلام را میدانند در ذکر حالات آنحضرت تحریر خواهد یافت ان شاء الله تعالی ذکر عزیر علیه السلام
بزعم بعضی از نقله اخبار عزیر علیه السلام از اولاد هارون است و در صغر سن بخت النصر او را با ابنای جنس اسیر کرده به بابل برده
بود و در آن زمان با وجود حداثت سن اعلم از وی کسی بتوریة نبود بالجمله چون از قید بخت النصر نجات یافته بوطن مالوف
مراجعت نمود روزی در عنفوان شباب بر الاغی که داشت سوار شده میرفت ناگاه عبورش بر وی خرابه افتاد و بعزم ابرا حرث
ورفع مانده که در استخاره از درد خوش فرود آمده زاد سفر را که مقداری انگور و انجیر و شیره انگور بود از مرکب فرود آورده
نزد خویش گذاشت و درازگوش را در گوشه باز داشت و خود پشت بر درخت باز داده بنظر حیرت و تعجب در آن قریه نگاه
میکرد و سقفهای ریخته و در و دیوار بر هم ریخته و استخوانهای پوسیده را بنظر در می آورد و با خود اندیشه مینمود
که خدای جل و علا اینها را چگونه زنده کند پس از آنکه مرده باشند قال الله تعالی او کالذی مر
علی قریة وهی خاویة علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة
عام ثم بعثه الایة در اخبار آمده که امام همام موسی بن جعفر علیهما السلام در ایامی که از بیم اعدا پوشیده
و پنهان سیر اطراف عالم میفرمود گذارش آن رفیع مقام بقریه از قرای شام افتاد و در آن محل کوهی بنظر
انور آن سرور در آمد که در بلندی با چرخ اخضر لاف مساوات میزد و جمعی از نصاری را دید که متوجه
فراز آن کوه شده بودند از ایشان پرسید که بکجا میروید و غرض شما از رفتن بر فراز این کوه چیست ایشان بعرض
آنحضرت رسانیدند که درین کوه دیریست و در آنجا راهبی اقامت دارد و هر سال یکبار از آن دیر بیرون می آید
و ما را از حلال و حرام و سایر احکام شریعت عیسی خبر میدهد و آن والا مقام نیز همراه ایشان بر بالای کوه بر آمد
و چون بدر دیر رسیدند پیری معمر را دیدند که از آنجا بیرون آمده بر موضعی مرتفع نشست و چون چشم راهب
بر امام علیه السلام افتاد نوری دید از فرق همایونش باسمان اتصال یافته بنابرین متعجب گردیده و پس از آن
قدوة انام پرسید که آشنایی یا بیگانه امام علیه السلام جواب داد که از شما نیستم گفت گمان میبرم که از امت
مرحومه باشی فرمود که از ایشانم راهب پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال امام علیه السلام فرمود که از جاهلان
نیستم راهب گفت من از تو سؤال کنم یا تو از من سؤال میکنی آنحضرت فرمود که اختیار ترا است از هر چه خواهی بپرس راهب گفت

ما و شما میگوییم که در بهشت درختی که آنرا طوبی نام است در هیچ غرفه و سرایی نیست که شاخی از آن در آنجا نباشد
و ما اصل آنرا در سرای عیسی میشمریم و شما در منزل محمد صلوات الله علیهما میدانید اکنون بیان فرمای که مثال آن در دنیا
چه چیز است امام علیه السلام جواب داد که مثال آن در دنیا آفتاب است راهب گفت راست گفتی و خلق تر زبان بتصدیق و
تحسین آن سرور گشودند دیگر باره راهب پرسید که اهل بهشت طعام و شراب میخورند و هرگز از آن چیزی کم نمیشود نظیر مثال آن
در دنیا کدام است امام علیه السلام فرمود که مثال آن در دنیا کتاب خدا است که هر چند از بطون آن سخن گویند در حقایق آن
نکتها پردازند بپایان نرسد راهب تحسین و تصدیق آنحضرت نموده گفت که ما و شما میگوییم که اهل بهشت طعام و شراب
میخورند و ایشانرا بول و غایط نیست مثال آن در دنیا چیست فرمود که مثال آن در دنیا جنین است که در شکم
مادر از مطعوم و مشروب مادر بهره و نصیب دارد و او را بول و غایط نباشد راهب گفت راست گفتی
اکنون مرا خبر ده که کلید بهشت از زر است یا از سیم امام علیه السلام فرمود که از هیچیک نیست بلکه کلید آن زبان
مومن است که چون بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله در بهشت بآن کلید بر روی خود بگشاید راهب گفت
اکنون مسئله دیگر پرسم که در جواب آن فرو مانی امام فرمود که اگر جواب صواب بگویم بدین اسلام در آی راهب قبول
کرده گفت مرا خبر ده از آن دو برادر که در یک روز از مادر متولد گردیدند و در یک روز نیز از دنیا گذار
موت چشیدند یکی دویست و پنجاه سال عمر داشت و یکی صد و پنجاه سال آن مقتدای انام فرمود که آن دو برادر
عزره و عزیر پسران شرخیا بودند که یک روز متولد شدند و بعد از پنجاه سال که با هم بسر بردند عزیر
روزی بر بهیمه سوار میرفت و با وی قدری انجیر و انگور و عصیر بود و گذارش بر قریه از قرای شام افتاد که خدای تعالی
اهل آن قریه را هلاک گردانیده و آن قریه را ویران ساخته بود و چون عزیر در خرابهای آن قریه نظر کرد
گفت انی یحیی هذه الله بعد موتها و باری تعالی روح او را قبض فرموده در خواب جسد
او را از چشم مردمان پنهان داشت و گوشت او را بر سباع و وحوش حرام گردانید و آن طعام و شراب همچنان
تازه مانده تغییری بآن راه نیافت و مرکب وی نیز هلاک شد و چون از وفات عزیر صد سال بر آمد حق تعالی
باهتمام یکی از ملوک آن قریه را آباد گردانید و عزیر را زنده ساخته ملکی را فرستاد تا از وی سؤال کرد
کم لبثت جواب داد که لبثت یوما او بعض یوم و تردید در جواب بجهت آن بود که اول پنداشت
که آفتاب غروب نموده جواب داد که یک روز است و چون دید که آفتاب هنوز غارب نگردیده گفت که مقداری
از روز باشد آن فرشته گفت بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه و انظر
الی حمارک و چون عزیر نظر باستخوانهای پوسیده حمار خویش انداخت دید که استخوانهای

آن بهم اتصال یافته اعصاب و عروق و گوشت بر وی روئیدن گرفت و چون قادر مختار پوست بر وی پوشانیده
حمار را زنده گردانید فرمود وانظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما فلما تبین له قال اعلم
ان الله علی کل شیء قدیر آنگاه عزیر بر چارپای خویش سوار شده بمنزل خود آمد و با برادر خود
عزیر پنجاه سال دیگر زندگانی کرد و هر دو برادر یکی در یک سال و دیگری صد ساله وفات یافتند و چون
سخن امام علیه السلام بدین مقام رسید راهب گفت آنچه فرمودی موافق صدق و صواب بود و من گواهی میدهم که خدا
یکیست و محمد بنده و رسول اوست و تو نوری از آن چراغ و پرتوی از آن آفتاب آنگاه حضار مجلس نیز باقتفای راهب ایمان
آوردند در آثار وارد است که چون عزیر بمنزل خویش آمد قریه را بحال اول ندید و هیچکس او را و او کسی را نشناخت
و چون بدر سرای خویش رسید پیرزالی کور را بر در سرای نشسته دید از وی پرسید که این سرای عزیر است جواب داد
که آری تو چه کسی که نام وی میبری که من سالهاست که نام خواجه خود از کسی نشنیده ام من کنیزک ویم فرمود که من عزیرم کنیزک
گفت سبحان الله صد سال است که عزیر از میان خلق گم شده و کسی از وی نشان نداده اکنون اگر راست میگوئی
چون خواجه من مستجاب الدعوة بود دعا کن تا چشم من بینا گردد عزیر دعا کرده دست بر چشم آن کنیزک مالید
و خدای تعالی او را بینا گردانید و چون عزیر را بدید سر در قدم وی نهاد و بمجلس بنی اسرائیل شتافته اولاد
و احفاد عزیر را از مقدم همایونش خبر داد و ایشان در مقام تکذیب وی درآمده کنیزک گفت من فلان خادمه
نابینای شمایم که مولای من مرا بدعا بینا گردانید برخیزید پدر و جد بزرگوار خویش را دریابید و ایشان
باتفاق قوم بخدمت عزیر آمدند و چون اثری از آثار شیب در بشره همایونش مشاهده نمی افتاد و پسرش
پیر کهن سال بود مجال تصدیق وی نمیداشتند عاقبت پسر آنحضرت گفت که در میان هر دو کتف پدر من
خالی بود مانند هلال ماه و عزیر آن خال را بایشان نموده نزد اولاد و احفاد بظهور پیوست که حضرتش عزیر است
اما بنی اسرائیل در مقام تکذیب وی درآمده گفتند که بعد از موسی و هارون هیچکس تورات را محفوظ تر از عزیر
نداشت چون در فترت بخت نصر تورات از هم ریخته و ابتر شده بود اگر تو در این قول صادقی تورات را بخوان تا
ما بقید کتابت درآوریم و عزیر بموجب استدعای قوم تورات را که در حفظ داشت در مجالس متعدده بر قوم
خوانده تا ایشان بکتابت آن پرداختند و چون باتمام پیوست با توراتی که بعض از علمای بنی اسرائیل در زمان
فترت از اعدا پنهان داشته بودند مقابله نمودند حرفی در میانه مخالف یکدیگر نیافتند و این معنی باعث
ضلال یهود شده گفتند عزیر پسر خداست تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا حیث
قال عز من قائل و قالت الیهود عزیر ابن الله آورده اند که اول کسی که در قضا و قدر جرات عرض

کرد عزیر بود چنانچه از پروردگار خود سوال کرد که الهی بعضی که اهل شرک را بر عباد مومنین و فرزندان پیغمبران
خود مسلط ساختی تا ایشان را قتیل و اسیر کردند و مسجد ترا خراب و ویران ساختند مرا در حیرت و تعجب در آورد خطاب آمد
که ای عزیر کسانی که مرا می شناختند عصیان من ورزیدند لاجرم جمعی را برایشان مسلط گردانیدم که مرا نمی شناختند
عزیر گفت یا رب اگر تو میخواستی ایشان نافرمانی نمیکردند وحی رسید که ای عزیر قضا و قدر از اسرار منست وای بر کسی که از آن
سوال کند عزیر از این خطاب عتاب آمیز مدتی زبان در کام خاموشی کشید و پس از آن دیگر باره جرات عرض یافته مناجات
نمود که الهی تو حاکم عادلی پس چه حکمت بود که مصیبت را بخطای مخلی و عوام را بجرم خواص عقوبت فرمودی خطاب آمد که [illegible]
بیابان رو تا جواب خود بشنوی و چون بموجب فرمان بآن بیابان شتافت گرما بروی ظاهر شده وحی در رسید که تو میتوانی که روز گذشته را
باز گردانی عزیر گفت نه معبودا مقدور کسی نیست گفت مقدور تو هست که کیل را پر نور کنی یا مثقالی باد را بکیل وزن در آری عزیر
گفت امثال این امور محال است ملک گفت هرگاه اینها در نزد قدرت تو محال است خوبست که اطلاع بر
اسرار الهی را نیز محال شمری عزیر دیگر باره زبان در کام خموشی کشیده و از آن بیابان باز گردید و بار دیگر چون
سوال از قضا و قدر مکرر کرد و بطریقه دیگر مقرر گردید که روانه شود و چون بنابر امتثال فرمان که قدم
در بیابان نهاد حرارت آفتاب وی را در تب و تاب آورده بعد از اضطراب تمام بچشمه در پای درختی رسیده
خود را در آب انداخت و چون از آب برآمد در سایه درخت بخواب رفت اتفاقا در آن موضع خانه موران بود
و موری چنان عزیر را بگزید که از خواب جست و از سر غضب آتش در خانه موران برافروخته مجموع ایشان را
بسوخت مقارن اینحال خطاب الهی در رسید که ای عزیر چرا این موران را کشتی جواب داد که بسبب
آنکه یکی از آنها مرا بگزید خطاب آمد که چون یکی از ایشان ترا بگزید جرم دیگران چه بود که همه را سوختی
عزیر دانست که مقصود از این خطاب عتاب آمیز چیست لاجرم سکوت اختیار نموده بانابت و استغفار
مشغول گردید و بزعم بعضی از مورخان پیغمبری که جناب جلال سبحانه بکیفیت مذکور میرانید و زنده گردانید
ارمیا بود نه عزیر والله اعلم بحقیقة الحال ذکر زکریا و یحیی صلوات الله علیهما و شمه از حال مریم
[...] المغفرة والرضوان زکریا علیه السلام در سلک اولاد انبیای عظام انتظام داشت و باذان
موسوم بود و عمران بن ماثان پدر مریم از اولاد سلیمان بن داود بود و مادر مریم را که زن عمران بود
حنه میگفتند و دختری از مریم بزرگتر داشت و با ایشاع موسوم و در حباله زکریا بود و حنه در کبر سن هنگام
یاس ولادت روزی در سایه درختی نشسته بود مرغی را دید که بیضه خود را شکافته بچه خود را از آن برآورد
و دانه بدو داده از آنحالت در باطن مادر مریم آرزوی توالد و تناسل پدید آمده از واهب حاجات خواهش کرد که فرزندی

کرامت رسیده و دعا بشرف اجابت مقرون گردیده علی الفور حایض گردیده و بعد از انقضای مدت حیض و رسیدن ایام طهر
شوهر با وی اختیار خلوت کرده حامله شده و چون بحمل خود متیقن گردید نذر کرد که اگر در حالت ولادت فرزند او پسری
بوجود رسد فرزند محرر باشد یعنی مشغول از اشغال دنیوی اشتغال نماید و بخدمت عبادت ذات اقدس و خدمت بیت المقدس
باشد و چون مریم متولد گردید و بنابر عذری که زنان را می باشد سزاوار تحریر نبود حنه حزین و اندوهگین گشت و طناز بدرگاه
بی نیاز برداشته مناجات نمود که رب انی وضعتها انثی والله اعلم بما وضعت ولیس الذکر کالانثی
وانی اعیذها بک وذریتها من الشیطان الرجیم و مریم را در خرقه پیچیده نزد احبار یهود بمسجد برد
و چون علما این امر را مکروه شمردند و حضرت زکریا علیه السلام که در آن زمان پیغمبر و مقتدا و صاحب منبر بود رسید
که من دختر را بعوض پسر کردم حیث قال عز من قائل فتقبلها ربها بقبول حسن و چون مژده قبول از
جناب رب الارباب در رسید احبار یهود و علمای بنی اسرائیل را میل تمام بکفالت و تربیت مریم بهم رسید
با یکدیگر آغاز منازعه نمودند و زکریا علیه السلام فرمود که چون خواهر او در خانه منست من متعهد تربیت وی سزاوارترم علما
جواب دادند که قرابت نسبی موجب اولویت نمیشود و عاقبت بر قرعه قرار دادند و اسامی خود را بر اقلامی که بآن کتابت
توریت مینمودند نوشتند و همه را جمع آورده پرده بر آن پوشیدند و قرار بآن دادند که کودکی از کودکان
محررات بزیر آن پرده برده قلمی را برآورد و قلم هر یک که از زیر پرده برآید تعهد و تربیت مریم او نماید
و چون بمضمون مسطور عمل نمودند قلم زکریا بدست کودک آمد و احبار سر از فرمان پیچیده بعد از
قیل و قال تعهد و پیمان بار دیگر قرار بآن یافت که اقلام مذکوره را در آب روان افکنند و قلم هر کرا
آب نبرد و در قعر جوی نشیند انجمن بکفالت مریم از دیگران اولی باشد کما قال اصدق القائلین و ما کنت لدیهم
اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم و چون بنحو مذکور اقلام را در آب افکندند بدستور
قلم زکریا در آب نشست لاجرم احبار بعد از آنکه سه نوبت قرعه زکریا برآمد بناچار رضا بقضا دادند
و زکریا مریم را بخانه خویش نزد خواهر وی ایشاع فرستاد و اهتمام تمام در کفالت و تربیت وی مصروف ساخت
تا صلاحیت عبادت و خدمت مسجد پیدا کرد و چون باین مرتبه بلند برآمد زکریا علیه السلام بجهة سکنای آن
مقدسه غرفه در بیت بنا کرد که بزینه چند بر آن غرفه صعود مینمودند و مریم در آن غرفه مقام نمود
و جناب نبوی هرگاه از مسجد بیرون رفتی در آن غرفه را مقفل ساختی و چون باز آمدی تعهد مریم پرداختی
و زکریا علیه السلام در بعضی اوقات که نزد مریم آمدی میوهای زمستان در تابستان و اثمار تابستان در زمستان نزد
وی دیدی و چون از وی پرسیدی که انی لک هذا جواب شنیدی هو من عند الله ان الله

برزق

یرزق من یشاء بغیر حساب و چون زکریا از مریم این صورت کرامت مشاهده نمود با خود گفت که قادری که در غیر
وقت میوهای زمستان در تابستان و بر عکس بمریم عطا میکند میتواند که در غیر وقت نیز فرزند بمن کرامت کند لاجرم
در حالتی که خود در غایت شیخوخت و زوجه اش نیز در نهایت پیری بود روزی توجه بقبله دعا آورده گفت رب هب لی
من لدنک ذریة طیبة انک سمیع الدعاء و دعای آنحضرت بشرف اجابت مقرون گردید جمعی از
ملائکه مقربان واجب الاذعان در حینی که زکریا بنماز مشغول بود بشارت الهی بوجود یحیی رسانیدند و چون این
بشارت بآنحضرت رسید با آنکه خود بدعا طلب فرزند کرده بود از روی تعجب گفت رب انی یکون لی غلام و کانت
امرأتی عاقرا آنگاه زن زکریا بعد از آنکه بدین حیض نبود و مسعود و امیدوار از حیض پاک گردید بیحیی آبستن
شد و علامت حمل وی آن بود که چون زکریا از زن در حجره خویش بیرون آمد تا سه روز یارای سخن گفتن نداشت با ایما
در هر آنچه خواستی اعلام نمودی و چون یحیی علیه السلام متولد شد و چشم مادر و پدر بدیدار انورش روشن و منور گشت بعد از
اندک فرصتی جناب جلال سبحانه سراچه دل آنحضرت را بانوار علم و معرفت روشن گردانید و بندای فرح افزای کریمه
یا یحیی خذ الکتاب بقوة و آتیناه الحکم صبیا صیت بلند آوازگی علم و عرفانش را بشش جهت هفت اقلیم رسانید
از ابن عباس مرویست که یحیی در سن چهار سالگی بر جمعی از کودکان گذشت که بازی میکردند و چون
کودکان آنحضرت را دیدند بر افقت خویش تکلیف کردند یحیی جواب داد که سبحان الله ما از برای بازی
مخلوق نشده ایم گویند در بدایت حال و اوان کودکی بلباس رهبانان ملبس شده با ایشان در مسجد بیت المقدس
در آمده بعبادت و طاعت مشغول گشت و از مطعوم و مشروب بقدر اندک قناعت نموده بدنش ازین سبب هلال
گردید و چندانکه پدر و مادر از روی مهر و شفقت از آنحضرت التماس مینمودند که باندازه طاقت عبادت کند و اکل
و شرب بقدر کفاف نماید ملتمس مبذول نمیافتاد و از خوف خشیت الهی چندان گریسته بود که سیل سرشک را
بر رخسار مبارکش جدول مرور و عبور بهم رسیده بود و مادر آنحضرت دو پاره نمد بر دو گونه وی تعبیه نموده بود تا آب
چشم بر آن نمدها جریان یافته پیش از آن آسیبی برخسار مبارک وی نرساند منقول است که هرگاه یحیی مجلس وعظ
پدر حاضر گشتی زکریا ذکر دوزخ و عذاب آن نمودی اتفاقا روزی در مجلس وعظ پدر حاضر شده در گوشه سر بجیب تفکر
فرو برده بود و زکریا از حضور وی غافل بزبان الهام بیان گذرانید که جبرئیل مرا خبر داده که در جهنم کوهیست
موسوم بسکران و متصل بآن وادیست نام وی غضبان یحیی چون این حدیث شنید آه از دل پر سوز کشید
و نعره زنان روی بصحرا و بیابان نهاد و زکریا چون ازین حال بدیه بخانه آمد و با مادر یحیی بطلب جگرگوشه خویش شتافتند
و مدتی سه روز آنحضرت را نیافتند در روز چهارم جگرگوشه خویش را در عقبه از عقبات بیت المقدس بر کنار

چشمه دیدند که پای مبارک در آب گذاشته بجانب آسمان مینگریست از مشاهدهٔ آن حال حال بر پدر و مادر بگردید و گریان
و نالان بمبالغهٔ تمام آنحضرت را بخانه بردند و طعامی آوردند تا مقداری تناول فرمود و مادر خرقهٔ پشمین از بدن
مبارکش بیرون کرده جایگاهی بجهت خوابش مرتب ساخت و یحیی در آن جایگاه بخواب رفته بعضی از نوافل معهودی
در آن شب فوت شد لاجرم چون بیدار شد پشمینهٔ خویش را در بر کرده از بستر نرم که مهر مادری گسترده بود بزاری بسیار نموده
سر خویش گرفت زکریا چون آن حال بدید با زوجهٔ خود گفت بگذار که یحیی چنانچه خواهد کند که من امیدوارم که قبل
آرزوهای خویش دریابد آورده اند که چون گریهٔ یحیی از حد تجاوز نمود روزی زکریا با وی گفت که ای قرة العین
من فرزندی از خدا بدعا بجهت آن طلب نمودم که وجود او موجب سرور و راحت دل من باشد و از گریه و زاری تو عیش بر من
منغص کردی یحیی جواب داد که نه تو با من گفتی که جبرئیل مرا خبر داد که میان بهشت و دوزخ بیابانیست پر آتش که اطفا نپذیرد الا
بآب چشم زکریا گفت آری یحیی گفت پس مرا از گریه چرا منع میکنی چه میباید که آب چشم من آتش آن بیابان را فرو
نشاند زکریا گریان گردید و گفت گریه میکن که گریستن تو سزاوار است آورده اند که یحیی اکثر اوقات بصحبت
عیسی علیه السلام میرسید که صاحب شریعت بود روزی عیسی علیه السلام با یحیی گفت که دایم ترا ترش روی میبینم مگر از رحمت
خدای نومیدی یحیی جواب داد که من پیوسته ترا خندان می یابم مگر از خدای تعالی ایمنی در آن
آن حال وحی بهر دو نازل گردید که سخن سخن عیسی است نه یحیی

ذکر قتل زکریا و یحیی علیهما السلام

بزعم جمهور ارباب سیر چون مریم حامله شد و غیر زکریا دیگری نزد وی آمد و شد نمی نمود یهود که طینت پلید شان
مجبول بر بهتان و افترا بود زکریا را بزنا متهم داشته قتل آنحضرت را قصد نمودند و آنحضرت بالضرورت راه فرار اختیار
نموده در راه بدرختی رسید و از آن درخت آوازی شنید که یا نبی الله بجانب من بیا زکریا بجانب درخت میل
نموده درخت از هم شکافته زکریا را در جوف خود جای داد و علی الفور بهم اتصال یافت و شیطان گوشهٔ جامهٔ وی
بگرفت تا از درخت بیرون ماند و جمعی که بر اثر آنحضرت در طلب وی میشتافتند پیری را دیدند احوال زکریا
پرسیدند پیر لعین زبان بنفرین آنحضرت گشوده گفت من ساحری بهتر ازین کس که شما در طلب او یید
ندیده ام بسحر این درخت را شکافته در وی پنهان گردید و اگر باور ندارید اینک گوشهٔ جامهٔ وی از بیرون
درخت بنگرید و چون آن طایفهٔ عنود خواستند که درخت را بسوزانند شیطان ایشان را باره دلالت کرد
تا آبروی مردی بر خاک هستی ریختند و بارتکاب چنین فعل قبیح خاک ادبار بر فرق خویش بیختند
منقول است که چون اره بفرق همایون زکریا رسید خواست که آهی کشد ندای الهی رسید که دم درکش و الا نام ترا
از دفتر انبیا محو گردانیم غریب حالتی است که گاه دستار از اره بر فرق مینهند و گاهی دشمنان [illegible]

میوهٔ مراد میدهند **بیت** یکی را بسر بر نهد تاج بخت ∴ یکی را بخاک اندر آرد ز تخت ∴ یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
بالجمله بزعم جمعی از اهل خبر پیغمبری که بدین کیفیت مقتول گردید شعیای پیغمبر بود چنانچه سابقاً بیان آن شده
اما سبب قتل یحیی بن زکریا علیهما السلام بروایت اشهر آن بود که در آن عهد پادشاهی بود بیباک که ذات
ناپاکش با انبیا و صلحا صفائی نداشت و این زن از شوهر دیگر دختری بود که بحسن و زیبائی داغ حیرت بر دل مهر انور
سوختی و بنگاهی آتش شوق در کانون دلها افروختی و آن مفسدهٔ فاجره بنا بر کبر سن و توهم آنکه مبادا ملک بتزویج بیگانه
رغبت نموده او را از خانه بیرون کند از شوهر درخواست که آن دختر ماه پیکر را که ربیبهٔ ملک بود در قید نکاح آورد
ملک جواب داد که درین باب از یحیی استفسار کنم اگر جایز باشد ملتمس تو مبذول افتد و چون ملک کیفیت جواز این عقد را
از یحیی سؤال نمود آنحضرت حکم بعدم جواز و ابطال آن تزویج فرمود و بدین سبب آن فاجرهٔ غادره کینهٔ یحیی معصوم
را در دل گرفته در روزی که ملک از نشاء شراب مست و خراب بود دختر خود را بزیب و زیور آراسته نزد شوهر [illegible]
خویش فرستاد و ملک خانه را از اغیار تهی یافت خواست که کام دل از دختر بستاند چون دختر صید مراد را در
دام دید بتعلیم مادر در مقام امتناع درآمده گفت که تا حاجت من روا نگردد دست تمنای ملک بدامن وصال
من نرسد ملک پرسید که حاجت تو چیست دختر گفت قتل یحیی بن زکریا و چون هیجان سکر و غلیان شهوت
عنان اختیار از کف ملک ربوده بود گفت اختیار تراست و آن بداختر کافر را فرستاد تا بخنجر بیداد سر معصوم را
از تن جدا کرده در طشتی نهاد و بمجلس آورد و چون سر آنسرور در نظر آن بداختر درآمد آوازی از آن سر بگوش
آن [illegible] بیدادگر رسید که سه مرتبه فرمود که این دختر بر تو حلال نیست آنگاه زمین بفرمان پادشاه
قهار آن دو جفاکار را فرو برده خود را از لوث وجود ایشان پاک گردانید و هر دو را [illegible] بدرکات
سقر رسانید و نزد بعضی از ارباب سیر سبب قتل آنسرور [illegible] حریم بنی اسرائیل بود چنانچه سابقاً
رقمزدهٔ کلک بیان گردید آورده اند که بعد از وقوع این واقعهٔ هایله پادشاهی از پادشاهان بلکه
از ملوک فارس را که بخردوس موسوم بود متوجه بنی اسرائیل گردانید تا بانتقام زکریا و یحیی علیهما السلام
دمار از روزگار خواص و عوام ایشان برآورد و فیروز نام سرهنگی را فرمان داد که بخونخواهی آن معصوم
مظلوم چندان از یهود عنود بکشد که خون بلشکرگاه ملک رسد و فیروز بنا بر امتثال فرمان مرتبا از دروازهٔ
بیت المقدس تا معسکر آن ملک داد کرجوها کنده که از آنجا سیلاب خون بلشکرگاه ملک رسد آنگاه تیغ انتقام
از نیام برآورده داخل شهر گردید و هر کرا میدید بقتل میرسانید تا بجائی رسید که خون یحیی در آن موضع بجوشید
چون از کیفیت آن استفسار نمود گفتند که در آن موضع سر یحیی مظلوم را از تن جدا کرده خون آنسرور است که تا

اکنون در جوشش است و فیروز از شنیدن این سخن یکبار تیغ در مردم نهاد و تیغ بیانان آغاز سر فشانی کرده قتلها فراوان داد
و چون عدد کشتگان بهفتاد هزار رسید خون آن مظلوم از جوشش بایستاد و فیروز از کیفیت واقعه بعرض ملک سانید
ملک پیغام داد که چون خون هنوز بلشکرگاه ما نرسیده است از خون ریختن بازندارد و فیروز بر بقیة السیف ترحم نموده ایشانرا
بقتل مواشی و دواب فرمان داد تا خون بلشکرگاه رسیده رضای ملک حاصل آمد با بجمله بزعم اکثر مورخان واقعه
قتل یحیی بعد از رفع حضرت مسیح باسمان روی نموده و آن دو مولود مسعود پسران خاله یکدیگر بوده اند و ولادت آن دو
سرور نیز بیکدیگر تقارب داشته صلوات الله علی نبینا و علیهما و علی جمیع الانبیاء والمرسلین الی یوم الدین

ذکر حضرت عیسی علیه السلام حضرت خالق البرایا چنانچه از فحاوی مضامین اعجاز آیین آیات بینات
ظاهر و هویدا میگردد تا مزید اعتلای شان و ارتفاع مکان جناب مقدس عیسوی معلوم باشد مریم را پیش از
خلق آنحضرت بوجود با وجودش خبر داده بود و نور پایه والای قدر و منزلتش را بر روش کیوان نهاده حیث
قال عز من قائل و اذ قالت الملائکة یا مریم ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن
مریم وجیها فی الدنیا و الآخرة و من المقربین و یکلم الناس
فی المهد و کهلا من الصالحین و آنحضرت در اول رضاع پیش از آنکه وقت تکلم در رسد بعنوان خرق
عادت سخن گفتی و گوهر اسرار غیب بثقب بیان سفتی از مریم سلام الله علیها مرویست که میفرمود در وقتی که آن
سرور حامله بودم با من سخن میگفت و من جواب وی میدادم و چون کسی را نزد خود مشغول گردانیدی آنحضرت
تسبیح کردی و من تسبیح وی را شنیدمی و کلام آنحضرت در طفولیت معجزه بود و در هنگام کهولت دعوت
نبوت نمود که تا چون در اول خرق عادت دیده باشند وقت دعوت انکار نبوت آنحضرت نکنند و چون بشارت میلاد
با اسعاد جناب عیسوی بمریم رسید بر سبیل تعجب زبان بگزید رب انی یکون لی ولد و لم یمسسنی بشر بگشود
چه تولد فرزند با وساطت پدر عادت نبود لاجرم جبرئیل بفرمان ملک جلیل در جواب مریم گفت کذلک
کذلک الله یخلق ما یشاء اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون و کیفیت حمل عیسی
چنان بود که روزی مریم در سرای خواهر خود ایشاع پرده آویخته اراده داشت که غسل حیض بجای آورد ناگاه
جبرئیل علیه السلام بصورت جوانی خوبروی جعد موی نیکو قامت که هنوز غبار خط برآیینه رخسارش ننشسته
باشد بروی ظاهر گردید و چون مریم دید که شخصی قصد او دارد گفت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا
یعنی بدرستیکه من پناه میبرم بخدای از شر تو تا پرده روی از نزد من اگر از جمله پرهیزکارانی و چون جبرئیل
علیه السلام استعاذه مریم بدید و کلام وی بشنید گفت انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا

من فرستاده پروردگار توام تا بتو فرزندی پاک از آلودگیها عطا کنم مریم از روی تعجب گفت انی یکون لی غلام و لم
یمسسنی بشر و لم اک بغیا چون میتواند اینکه بود که مرا فرزندی بهم رسد و حال آنکه دست بشری بر وجه تزویج بدامن
من نرسیده و نیستم من آنکه از من زنا و فجوری روی نماید و چون جبرئیل تعجب مریم را از آن بشارت شنید گفت آنچه
با تو گفتم بیان واقع است و آن ناچار است پروردگار تو فرموده کذلک قال ربک هو علی هین که اعطای فرزند بی توسط
شوهر بر من آسانست و لنجعله آیة للناس و رحمة منا و آن امریست مقدر مختوم یا مسطور در لوح محفوظ که لابد باید
که از تو بوجود آید آنگاه جبرئیل آستین پیراهن مریم را گرفته نفخه دمید و در ساعت آبستن گردیده از حمل او خویش یافت
و بروایت امام محمد باقر علیه السلام نفخ در جیب مدرعه نموده در ساعت فرزند تمامی یافت چنانچه در نه ماه در ارحام
امهات بکمال می پیوندد آنگاه مریم از پس آن پرده که بجهت اغتسال آویخته بود برآمده نخست ایشاع
بدان حالت اطلاع یافته بر آن مقدسه انکار نمود و مریم بسبب حیا از خاله خویش و زکریا مکان او را از ایشان
و از قوم اختیار نموده از بیم زبان بدگویان تنها نه در ساخت تا هنگام آن آمد که خورشید جهان افروز
عیسوی از نقاب احتجاب انقضای حمل که بروایتی هیچ نه ساعت بود طلوع نماید لاجرم درد
زادن مریم را بپای درخت خرمای خشکی که در آن مکان واقع بود رسانید و در تب شی ازآن
نخل استوار کرده از بیم طعن بدگویان و خوف ملامت ایشان میگفت یا لیتنی مت قبل هذا ای کاش من پیش از این مرده بودم
یا از خاطر خلق رفته میبودم و چون آن مولود عاقبت محمود متولد گردید زبان نفقه و دلجویی مادر مهربان گشوده
فرمود که محزون مباش و اندوه بخود راه مده که پروردگار تو چشمه آب خوشگوار در زیر قدم تو روان گردانیده
تا از آن بیاشامی و تطهیر بدن خویش و غسل نفاس اقدام نمائی و گویند که آن نهری بود که آب آن از جریان
بازمانده بود و در آن وقت آب آن نهر را واهب العطایا از برای مریم جاری ساخت و بروایتی باثر قدم جبرئیل
و بقولی بحرکت پای زدن عیسی علیه السلام بر زمین آن ماء معین جاری و ظاهر گردید و پس از آن فرمان رسید
که ای مریم بجنبان درخت خرما را تا از آن خرمای رطب و تازه فرو ریزد و از آن خرما تناول نمای و از آن
آب بنوش و بوجود این فرزند سعادتمند خرسند باش و اندوه بخود راه مده و اگر کسی از مردمان ترا ببیند و از آن
فرزند ارجمند و ولادت وی پرسند با ایشان باشاره بگوی که من بسبب نذری که با خدای جل و علا کرده بودم
روزه صمت و خاموشی گرفته ام و امروز با مردمان سخن نمیتوانم کرد و چون مریم باعطای گرامی فرزندی چنین عیسی
و جریان چشمه و چیدن خرمای تر از درخت خشک سرافراز گردید آن گوهر تابناک را در خرقه پاک جای داد
و در آغوش جان گرفته بمیان مردمان آمد و چون قوم مریم را با آن مولود مسعود دیدند زبان طعن و سرزنش بگشودند

گفتند ای مریم آمدی بمیان ما با امری بدیع غریب یا قبیح منکر ای خواهر هارون از راه عفت و طهارت پدر و مادر تو از جاهلی
نبودند که از ایشان چنین سر زند و با چنین امر شنیع مریع اقدام نمایند و مریم سلام الله علیها بموجب فرمان نذر صوم سبب
خاموشی خود ساخته بفرزند سعادتمند اشاره نمود که حقیقت حال را ازوی تحقیق نمایند ایشان غضبناک روی بآن صدف گوهر پاک
آورده بزبان عتاب بادی گفتند که با استهزا میگویی با کودکی که در گهواره است چگونه سخن کنیم و چه جواب ازوی شنویم در اثنای
این قال و قیل حضرت عیسی پیغمبر خدای عز و علا در سخن آمده فرمود انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا
الی آخر الآیات و چون کلام معجز نظام آنحضرت باتمام رسید زبان در کام خموشی کشید و یهود و عنود بسبب آن معجزه دست
از طعن مریم باز کشیدند و دیگر آن مقدسه را بزبان طعن و ملامت نرنجانیدند و نزد ایشان بتحقیق پیوست که آن مولود ارجمند
همان پیغمبری است که انبیای گذشته بوجود وی بشارت داده اند چون کیفیت میلاد با سعادت آن حضرت
و واقعه حضرت مریم و مخاطبات آن مقدسه با روح الامین و اختلاف اقوال مفسرین در هر باب حواله بکتب تفسیر است
اگر در این مقام بذکر خلاصه از مضامین آن قیام نموده باشد نزد عقل دقیقه یاب ملوم و معاتب نخواهد بود
بالجمله جمعی از ارباب سیر در مؤلفات خویش آورده اند که چون حضرت مریم بجناب عیسوی حامله گردید اول کسی
که بر آن وقوف یافت یوسف نجار پسر خال او بود و قبل از وقوع آن امر غریب رسم آن بود که یوسف نجار
در مسجد بیت المقدس بلوازم طاعت و عبادت میپرداخت و گاه گاهی از وراء ستر و پرده با مریم سخن میگفت
و اگر آن مخدره راهی در خارج مسجد روی مینمود میساخت و چون بر آن مقدمه عجیبه مطلع گردید با کمال حزن
و اندوه ازوی پرسید که مرا در طهارت ذیل عصمت تو اشتباهی نیست در زهد و تقوی و پرهیزکاری نیز از انچه
نشاید و نباید بعلم الیقین میدانم اما از تو سؤالی دارم اگر اذن فرمائی بعرض آن جرأت نمایم مریم فرموده دستوری
دادم آنچه میخواهی بپرس یوسف گفت که هیچ زرعی بی بذر و هیچ بذری بی زرع بوده است مریم جواب داد که اگر
میگویی که اول دهقان قدرت مطلق مزرع پرداخته آن بدون بذر وجود یافته و اگر میگویی که هر دو را باسم ... پدید
هیچیک از دیگری حاصل نشده است باز پرسید که هیچ درختی بی آب بمرتبه نشو و نما رسیده مریم فرمود که اول
باغبان قدرت درخت آفریده و پس از آن آب را سبب نشو و نما و حیات آن گردانیده آنگاه یوسف در نوبت سیم
بما فی الضمیر تصریح کرده پرسید که هرگز هیچ فرزند بی پدر بوجود آمده مریم جواب داد که چه جای بی پدر که بی پدر و مادر
چه حضرت ابو البشر و حوا نه مادر داشتند و نه پدر یوسف زبان بتصدیق آن مخدره گشوده عرض نمود که سؤال
من بطریق حکمت بود و اکنون از گفتار خود استغفار مینمایم آرزوی من آنست که مرا از کیفیت حمل خود آگاه
گردانی مریم کیفیت واقعه را بنحو مسطور بادی در میان نهاد و ابواب مسرت خوشنودی بر روی او گشاد تا زمانیکه

دیده بدیدار فرخنده آثار آن مولود سعادت ورود منور گردانید و آنحضرت در حجر تربیت والده مقدسه در بیت المقدس
متوطن بود تا آن زمان که ازوی معجزات و خوارق عادات مبنیه ظهور رسید و یهود عنود قصد قتل آنحضرت کردند
آنگاه مریم بفرمان الهی از آنجا عزم سفر جزم کرده با فرزند ارجمند و پسر خال خود یوسف نجار در دمشق یا مصر جهت اقامت افکنده
در آنجا ساکن گشت تا زمانی که انجیل بر آنحضرت نازل گردید منقول است که ایامی که در دمشق اقامت داشتند منزل ایشان در جوار
یکی از اغنیای آن شهر بود و آن شخص پیوسته بتعهد ایشان میپرداخت و جمعی از اهل سؤال و ضعفا و کوران و برجای ماندگان
نیز در ظل عاطفت و حمایت آن غنی روزگار بسر کردند اتفاقا در آن اثنا متاعی گرانبها از خانه آن مرد غنی بتاراج
رفت و چندانکه تفحص کردند اثری از آن ظاهر نشد و هیچکس ندانست که آنرا که دزدیده و چون کیفیت واقعه بعرض جناب
عیسوی رسید فرمود که فلان نابینا و فلان مقعد آن مال را از میان برده اند و چون خبر بصاحب مال رسید
آن دو کس را در مقام مؤاخذه و بازخواست در آورده طلب مال خود نمود ایشان انکار نموده نابینا گفت
چون من چشم ندارم مال را چون دیده ام و مقعد گفت هرگاه مرا پای نباشد بر سر آن مال بچه طریق رسیده ام
و چون انکار ایشان معروض جناب نبوی گردید فرمود که اعمی مقعد را بر دوش گرفته آن متاع را از طاق فرود
فرود آورده برده اند و دزدان پس از مطالبه شدید اعتراف بدزدی نمودند و صاحب مال بمال خود رسید
بالجمله پس از آنکه آن سرور در سن سیزده سالگی بمرتبه بلند نبوت و دعوت بنی اسرائیل مبعوث گردید و با والده مقدسه
و یوسف نجار بوطن مألوف مراجعت فرمود و یهود را بدین قویم و منهج مستقیم دلالت نموده قوم نسبت بآن
حضرت سخنان ناشایست بر زبان آوردند و طریق تمرد و انکار بقدم اهتمام سپردند لاجرم در آن اثنا زبان
بکریمه من انصاری الی الله گشوده حواریان بآن حضرت ایمان آوردند و ایشان بزعم جمعی از مورخان
قصاران بودند که در حالت غسل ثیاب عیسی علیه السلام با ایشان گفت که اگر لوح ضمیر خود را از آلودگی جرایم
نافرمانی بشوئید از برای شما سزاوارتر باشد و کعب الاحبار گوید که تحریر تسمیه ایشان بنا بر آنکه جامهای
مردم را شستن سفید میگردانیدند بحواریین موسوم گردیدند و گروهی گویند که ایشان رنگرزان بودند و چون آن
حضرت ایشان را بمتابعت اوامر و احکام الهی دعوت فرمود ایشان ازوی معجزه طلب داشتند عیسی علیه السلام
اثواب و رخوت تمامی ایشان را در یک خم فرو برده موافق خواهش هر یک بالوان مختلفه از آن خم بیرون آورده
بایشان داد و ابواب سعادت جاوید و قبول ایمان بر روی آن سعادتمندان گشاده گویند که ایشان دوازده
نفر بودند آورده اند که اول چیزی که آنحضرت بدعوت آن مأمور گردید اقرار بتوحید الهی و پس از آن بنبوت
جناب رسالت پناهی صلوات الله و سلامه علیه و آله بود حیث قال عز من قائل حکایة عن قوله یا بنی اسرائیل

انا رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوریة ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد
و آنحضرت پوستینه طاقیه از پشم بر سر و پشمینه در بر و عصا در دست سیاحت نمودی و هر موضعی که شب
در رسیدی بیتوته فرمودی و سایبان وی ظلمت شب و بستر او زمین و وساده آنحضرت سنگ و نان خورش وی
بقول صحرا نا بود و هرگز بوجدان و فقدان هیچ چیز از اسباب دنیا شادمان و اندوهناک نگشتی نان جو خوردی و پیاده
سیر کردی و مطلقا روی خواهش تا میرش زنان نیاورده بود و از دنیا باندک قانع بودی و فرمودی که این کم برای
کسی که بمیرد بسیار است گویند که نوبتی حواریان ازوی التماس نمودند که چارپایی تحصیل کند تا از مشقت پیاده روی
رهائی یابد آنحضرت فرمود که بر بهای آن دسترس ندارم و ایشان از برای آنحضرت مرکبی خریدند و روزی بروی سوار شده
چون شب در آمد خاطر مبارکش متعلق بآب و علف مرکب گشت و روز دیگر چارپا را بایشان پس داده فرمود که من نمیخواهم
از چیزی که دل مرا مشغول بخویش گرداند و همچنین روزی از آنحضرت درخواست شد که دستوری دهد که بجهت وی خانه بنا نمایند فرمود
که بچه کار من آید خانه که اگر عمر من دراز باشد خراب گردد و اگر کوتاه بود دیگری در آن نشیند و چون در آن باب مبالغه
نمودند ایشان را باخود بکنار دریا برد و فرمود که خانه که بجهت من بنا میکنید باید که اساس آن بر امواج دریا
باشد قوم گفتند نهادن بنا بر روی آب مانند بنای بر روی ریگ احتمال وقوع ندارد آنحضرت فرمود که نسبت
دنیا با آخرت همچنین است و از غرایب امور آنکه روزی با سه کس براهی میرفتند ناگاه نظر ایشان در عرض راه بر
خشت طلا افتاد و رفیقان بخواهش تمام میل در تصرف آنها نمودند و آنحضرت ترک مرافقت ایشان نموده با ایشان
در حین وداع گفت باخبر باشید که این دو خشت موجب هلاک شما سه کس گردد و چون جناب عیسوی از ایشان
غایب گشت یکی از ایشان ببازار رفت تا طعامی آورد و آن دو رفیق در غیبت آن یار بازاری قرار با آن
دادند که چون باز گردد وی را از میان بردارند و هر یک خشتی را برداشته قسمت را صحیح نمایند و آورنده
طعام نیز زهر در طعام کرد که تا یاران بخوردن آن بمیرند و هر دو خشت بوی اختصاص یابد و باین تقریب هر سه
نقد جان بهای آن دو خشت سپردند و آرزوی آن را بعالم آخرت بردند و چون عیسی علیه السلام بازگشت ایشان را
بر آن حالت پریشان دید فرمود هکذا تصنع الدنیا باربابها اما معجزات باهرات آنحضرت بسیار و از آن
جمله یکی آن بود که از گل هیات مرغ ساختی و نفخه در وی دمیدی آن مرغ پرواز آمدی و دیگر آنکه چون ابرص
رویه در زمان آنحضرت شیوع تمام یافته امر طب رواجی تمام داشت بمعالجه اکمه و ابرص که اطبا از معالجه
آن بعجز اعتراف داشتند پرداختی و دیگر آنکه اموات را در زمره احیا در آوردی و اول مرده که بیمن انفاس متبرکه
آن حضرت زنده گشت ابن العجوز بود و کیفیت این واقعه چنان بود که آنحضرت در اثنای سیر زنی را بر سر قبری

نشسته

نشسته دید از وی صورت حال باز پرسید عجوزه جواب داد که این قبر پسر منست و مجاور آن خواهم بود تا از جهان بروم
یا پسر من زنده گردد عیسی علیه السلام فرمود که اگر پسر تو زنده شود از سر قبر او باز میگردی عجوزه گفت آری آنگاه حضرت
دو رکعت نماز گذارده بر سر قبر آمده ندا کرد که یا فلان قم باذن الله قبر از هم شکافته پسر برآمده خاک از سر
افشاندن گرفته پرسید یا روح الله سبب ایخواندن چه بود عیسی علیه السلام کیفیت حال باز گفت آنگاه فرمود ابن العجوز
استدعا نمود که بدعای آنحضرت بحال خود باز گردد بشرط آنکه سکرات موت بروی آسان شود ملتمس وی مبذول افتاده
بجائی که داشت بازگردید **ذکر رفتن عیسی علیه السلام بنصیبین و زنده شدن سام بن نوح بدعای آنسرور** آورده اند که در عهد
نبوت عیسی علیه السلام در ولایت نصیبین پادشاهی بود بغایت متکبر و جبار و جناب عیسوی بدعوت وی مامور شده
متوجه آن صوب گردید و چون بحوالی آن شهر رسید با حواریان گفت از شما کیست که داخل آن شهر شود و ندا کند که
عیسی که بنده خدا و رسول و کلمه اوست متوجه بجانب شماست از آن میان شخصی یعقوب نام گفت یا روح الله من بروم
آنحضرت فرمود که برو اما اول کسی که از من تبرا نماید تو باشی و بعد از وی یکی از موحدان که او را توامان نام بود از آنحضرت
استدعا نموده که او نیز مرخص بوده بمرافقت یعقوب روان گردد حضرت مقدس نبوی وی را نیز مرخص نموده فرمود
که ای توامان تقدیر چنان است که تو عنقریب به بلیه گرفتار گردی آنگاه شمعون نیز استدعا نمود که او را مرخص نماید
و اراده نمود که سیم ایشان باشد بشرط آنکه اگر بغریادرسی احتیاج افتد آنحضرت نظر التفات دریغ ندارد و جناب نبوی شمعون را
نیز رخصت داده هر سه باتفاق روان شدند و چون بظاهر آن شهر رسیدند شمعون توقف نموده یعقوب و توامان را بشهر فرستاد
تا تبلیغ نموده قیام نمایند و سبب توقف شمعون آن بود که اگر واقعه بر رفقا روی دهد او در آن باب تدبیر صواب اندیشد و جدای دین
پیشتر از ورود ایشان بنصیبین حدیث عیسی و سریر او را آنشهر باقبح وجهی شهرت داده بودند یعقوب و توامان چون
بشهر در آمدند یعقوب ندا در داد که ای مردمان عیسی روح الله که بنده و رسول و کلمه اوست بسوی شما می آید و خلق
بعد از استماع این حدیث روی بایشان آورده پرسیدند که قایل این قول از شما دو کس کدام یک است
یعقوب منکر قول خود شده توامان آن سخن را بخود نسبت داد و او را نزد ملک بردند و پادشاه او را برجوع از آن
قول حکم فرموده توامان امتناع نموده ملک بدان سبب اشارت نمود تا دست و پای او را بریده میل در چشم کشیدند
شمعون چون این قضیه بشنید داخل شهر گردید و بنا بر مصلحت خود را از متابعان ملک باز نموده بتقریبی ملازمت
ملک رسید و بعرض رسانید که مامول از مکارم اخلاق شهریاری آنست که مرا بپرسیدن چند خبر از این مبتلا مرخص فرماید
تا بر عالمیان ظاهر سازم که سیاست ملک نسبت بوی از راه ظلم و ستم نبوده و بدستوری ملک شمعون در حضور شهریار
از توامان پرسید که سخن تو چیست توامان جواب داد که میگویم که عیسی روح الله و بنده و رسول او و کلمه اوست شمعون پرسید

که علامت صدق این سخن چیست جواب داد که اکمه و ابرص و سایر مرضی را علاج میکند شمعون گفت اینقدر چندان فایده
ندارد و چه اطبا با وی درین امر شریک‌اند دیگر چه آیتی دارد توما گفت از آنچه مردم در خانهای خویش میخورند و ذخیره میگذارند
ایشان را اعلام مینماید شمعون گفت این نیز از افعال کاهنان است دیگر هیچ علامتی دارد موجود است توما گفت
که از گل مرغ میسازد و باد در وی دمیده بپرواز می‌آید شمعون گفت این فعل بافعال ساحران میماند دیگر هیچ مصدقی
بر دعوی خود دارد توما گفت باذن خدای مرده را زنده میکند شمعون چون حدیث احیای موات شنید روی
بملک آورده بعرض رسانید که این مسکین مبتلا امری عظیم را نام برد که از عیسی بصدور می‌آید اینکار کاریست که از قادر مختار
یا از رسول و فرستاده وی باذن آنحضرت تعالی شانه بظهور می‌آید و حق قدیم هیچ حرجی که بدارا این امر اذن
نداده و نمیدهد و اگر عیسی رسول خدا نباشد مرده را زنده نتواند کرد اگر فرمان شهریار باشد عیسی را بخدمت طلب کنیم
و او را در آنچه این شخص نسبت بوی میدهد بیازمائیم ملک سخن شمعون و مصلحت وی را پسندیده باحضار روح الله فرمان داد
و مقرر نمود که شمعون با آنحضرت مناظره نماید و چون مجلس ملک بنور قدوم جناب عیسوی منور گردید شمعون از وی پرسید که این فرستاده
تو که بغضب پادشاه گرفتار شده گواهی میدهد که تو رسول خدائی فرمود راست میگوید باز شمعون گفت که گمان میبرد که تو
اکمه و ابرص و سایر بیماران را شفا میدهی آنحضرت جواب داد که گمان وی مطابق واقع است شمعون گفت پادشاه ما امر نموده که اگر
آنچه فرستاده تو بتو نسبت داده از تو بفعل نیاید ترا با متابعان تو هلاک کنیم آنحضرت فرمود که چنین باشد آنگاه
شمعون روی بآنحضرت آورده گفت ابتدا از رفیق خود نمای و آنحضرت دست و پای بریده توما را
بر مفاصل خود نهاده دست مبارک خود بران کشیده بقدرت ایزدی بحالت اصلی باز گردید آنگاه دست
مبارک بر چشمهای وی مالید تا روشن گردید شمعون روی بپادشاه آورده گفت ای ملک این آیتی است از
آیات نبوت وی و باز از عیسی خواست تا حضار مجلس را از آنچه شب خورده‌اند و از آنچه ذخیره نهاده‌اند خبر دهد
و آنحضرت بنابر استدعای شمعون هر یک از حضار را مخاطب ساخته از ماکول و مخزون ایشان خبر داد دیگر باره
شمعون گفت که فرستاده تو گمان میبرد که تو از گل مرغ میسازی و نفخه در وی دمیده پرواز میدهی و ملک میخواهد که این
صورت غریب را مشاهده فرماید جناب نبوی فرمود که صورت کدام مرغ مطلوب است گفتند خفاش که از عجایب طیور
بسبب خلقت است پس آنحضرت صورت وی را از گل ترتیب داده و باد در وی دمیده بال پرواز گشاد و از
سلمان فارسی منقول است که بعد از آنکه جمیع مرضی و بیماران آن ولایت ببرکت انفاس عیسوی شفا یافتند از آن
حضرت درخواست شد که مرده زنده کند آنحضرت فرمود که مرده را معین سازید تا باذن حی لا یموت آنرا زنده
گردانم گفتند سام بن نوح که پدر ما و تو است درین دیار آسوده است تا جیای در اقدام نمای جناب نبوی قبول نموده

قوم اورا

قوم او را بر قبر سام بن نوح آوردند و آنحضرت دو رکعت نماز گذارده دست بدعا برداشت پس از آنکه از دعا
فراغت یافت سام را ندا در داد و علی الفور زمین بفرمان رب العالمین شق شده مردی ابیض الراس واللحیه از قبر بیرون آمده
گفت لبیک یا روح الله آنگاه روی بمردمان کرده گفت یا ایها الناس این عیسی بن مریم است و روح الله و کلمه اوست
که بسوی آن صدیقه مبارکه القا کرده است باید که تصدیق نبوت و متابعت وی نمائید و چون سام از کلام خویش
باز پرداخت عیسی علیه السلام از وی پرسید که در زمان شما معهود نبود که موی مردمان سفید شود از حال خود اعلام فرمای
سام جواب داد که یا نبی الله در حینی که ندای ترا شنیدم پنداشتم که قیامت قایم شده لاجرم از هول روز رستخیز موی من سفید گشت
باز آنحضرت سوال نمود که از فوت تو چند سال گذشته است سام جواب داد که چهار هزار سال گذشته عیسی گفت
میخواهی که دعا کنم تا چندگاهی جناب الهی بتو عمر دوباره کرامت بخشد سام گفت عاقبت چون مرگ خواهد بود از آن زندگانی
چه سود یا نبی الله چهار هزار سال از فوت من گذشته و هنوز تلخی جان کندن در مذاق من باقیست اکنون آرزوی من
آنست که از خدای عزوجل درخواهی تا مرا بجوار رحمت خویش واصل گرداند و بدعای آنحضرت بحال خود معاودت نمود
ملک نصیبین پس از مشاهده این معجزه با تمامی سپاه و رعیت آن ولایت بآنحضرت ایمان آوردند ذکر نزول مائده
از جمله غرایب واقعات و بدایع معجزات عیسی علیه السلام نزول مائده است و کیفیت آن چنانست که حواریان که پیوسته
بشرف ملازمت آنحضرت استسعاد داشتند با جمعی دیگر در اثنای راهی که سالکان آن بودند گرسنه شدند و عامه
مردمان از حواریان درخواست کردند که از جناب عیسوی التماس نمایند که دعا کند تا از آسمان خوانی پر نعمت نازل گرداند
و حواریان نخست از قبول آن امتناع نموده آخر الامر بضرورت تکلیف مردمان مسئول ایشان را معروض آنحضرت
گردانیدند و بنابر الحاح ایشان چنانچه از فحوای مضامین آیات بینات ظاهر میگردد آنحضرت بزبان تضرع و خشوع
و ابتهال سوال نموده گفت اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا
لاولنا و آخرنا و آیة منک وارزقنا و انت خیر الرازقین و چون حضرت عیسی علیه السلام
از دعا فارغ گردید وحی الهی بآنحضرت رسید که ما مسئول ترا مبذول داشته مائده میفرستیم اما بعد از مشاهده
آن هر که از شما کفران نعمت نماید او را عذابی کنم که هیچیک از عالمیان را نکرده باشم لاجرم آنسرور قوم را
از این معنی خبر داده ایشان گفتند که هر که کفران نعمت و نقض بیعت خود نماید مستحق عذاب باشد آنگاه ببرکت دعای
آنحضرت مائده از آسمان متوجه زمین گشت و قطعه ابر از بالا و پاره از سحاب در زیر آن پیچیده و نرم می‌آمد
و بآهستگی و تدریج فرود آمده در پیش مسیح علیه السلام قرار گرفت و از طیب رایحه آن دماغها معطر گردید حضرت
عیسی با حواریان سر بسجده نهادند و چون سر از سجود رفع نمودند عیسی علیه السلام فرمود که یکی از شما که عمل احسن و تقدیر الهی

او ثق باشد برخیزد و سرپوش از سر خوان برگیرد تا نعمت خداوندی منظور نظر بندگان شده شکر نعمت بجای آورند
حواریان گفتند یا نبی الله تو باین کار احق و اولی از دیگرانی پس آنحضرت دو رکعت نماز بگذارد و زبان بکلمهٔ شریفهٔ بسم الله
خیر الرازقین گشوده سرپوش از سر مائده برگرفت خلق که مشاهدهٔ آن بودند خوانی دیدند از زر سرخ چهل گز
در چهل گز که چهار پایه داشت و بر بالای آن سفرهٔ سرخ گسترده و بر آن سفره ماهی بریان نهاده و آثار فلوس
نبود و روغن از وی سیلان می‌نمود و بر حوالی ماهی انواع سبزیها بجز گندنا مهیا و نزدیک سر ماهی قدری سرکه
و قریب بدم وی مقداری نمک و بر اطراف مائده نگرده و بر هر گرده پنج انار و پنج خرما و قدری زیتون موضوع بود شمعون که سید
یا روح الله این خوان از طعام جنت است یا از نعم دنیا آنحضرت فرمود که از هیچیک نیست بلکه از آسمان نازل شده آنگاه فرمود که بخورید
و در هنگام شروع در اکل نام خدای عز اسمه بر زبان جاری کردانید حواریان گفتند یا نبی الله نخست باید که شما از
آن ابتدا کنید آنحضرت ابا نموده فرمود که هر که طلب کرده است بخورد و حواریان چون از ابای آنحضرت دانستند که نزول
آن هر آینه متضمن عذاب الهی خواهد بود ایشان نیز از عدم اکل با آنحضرت موافقت نمودند آنگاه جناب عیسوی صلا در داد
جمعی کثیر از اغنیا و فقرا و اصحاب امراض و علل بر آن خوان نشستند هر کور که از آن طعام خورد بینا شد و هر رنجور که
تناول کرد شفا یافت چندانکه اصناف خلایق از آن مائده تناول نمودند همچنان بر حال خود باقی بود و هیچ
چیز از آن کم نشده مدت چهل روز هر روز صبح آن خوان از آسمان فرود می‌آمد و هنگام زوال بعالم بالا
می‌رفت و عیسی علیه السلام هر روز بنوبت فوجی را بر مائده جای میداد تا آنکه وحی خداوندی نازل شد که بغیر از
فقرا و ایتام و بیماران کسی از آن طعام نخورد و این فرمان بر اغنیا گران آمده بعضی از ایشان گفتند
که این مائده خدائی نیست و بعضی بر زبان آوردند که از آسمان نازل نشده است و مقارن این قیل و قال
از موقف جلال وحی بجناب نبوی رسید که من اهل انکار و کفر را بنا بر وعده که کرده‌ام عقوبت خواهم فرمود
و آنحضرت ایشان را از نزول عذاب اعلام فرموده مجموع ایشان که بروایتی چهار صد نفر بودند شبی در مضاجع
خویش غنودند و صبح بصورت خوک از خواب بیدار شدند و تا سه شبانروز بر گرد مزابل طوف نموده بخوردن
قاذورات میگذرانیدند و چون بنزدیک آنحضرت می‌آمدند سر بر زمین نهاده آب حسرت از دیده می
باریدند و جناب نبوی یکیک را نام میبرد و ایشان باشارهٔ سر تصدیق آنحضرت مینمودند و بعد از انقضای
مدت مذکور با قبح وجوه روانهٔ درکات جحیم گردیدند و بعذاب الیم جناب خداوندی رسیدند

از بیت المقدس و ظهور بعضی از معجزات و خوارق عادات در آن زمان

چون یهود عنود بکلیه [بر ایذای]
حضرت عیسی علیه السلام قیام نمودند آنحضرت را با والدهٔ محترمه از بیت المقدس اخراج نمودند بر اتفاق یکدیگر روی

براه نهادند و بقریه از قرای شام رسیدند و کریمی از کرام آن ناحیه و مقام ایشان را بخانهٔ خویش فرود آورد و در لوازم اعزاز
و احترام و مراسم احسان و اکرام ایشان اهتمام تمام بتقدیم رسانید و بالتماس تمام خانهٔ خود را برسم دوام منزل و مقام
ایشان گردانید و فرمان فرمای آن دیار را که ملکی بود جبار و ظالمی ستمکار عادت آن بود که هر شب بخانهٔ یکی از رعایا و زیر
دستان مهمان شده بزم عشرت آراستی و طعام و شراب و نقل و می خواستی اتفاقا روزی صاحب خانه حزین و اندوهگین
بخانه آمده مریم معلوم فرمود که سبب حزن و اندوه وی آنست که نوبت مهمانی ملک بوی رسیده و استطاعت آن ندارد
که ملک را با خیل و حشم و عبید و خدم بر حسب دلخواه وی ضیافت نماید لاجرم از فرزند سعادتمند درخواست که بدستگیری کف نیاز
از پادشاه بی نیاز در خواهد تا آن مشکل بر آن کریم آسان گردد عیسی علیه السلام فرمود که وقوع این امر مستلزم فتنهٔ عظیم است مریم گفت چون
حقوق این امر بر ذمت ما بسیار است از فتنه نباید اندیشید لاجرم جناب نبوی باشارهٔ علیه والدهٔ مقدسه دعا فرمود تا بوقت
ضیافت دیگها همگی پر از گوشت و خمها پر شراب ناب و سفره‌ها پر نان گردید و ملک چون طعام تناول نمود شراب خواست
قدحی بوی دادند که در ایام حیات ساغری بآن خوشبوئی و خوشگواری نچشیده بود بنابرین از میزبان پرسید که این شراب
از کجاست مرد کریم گفت که از فلان قریه آورده‌ام ملک گفت من شراب آن قریه را بسیار آشامیده‌ام و این شراب بشراب
آنجا نسبتی ندارد و راست بگوی که چه شرابست آن بیچاره قریهٔ دیگر را نام برده شعلهٔ غضب ملک زبانه زدن گرفت
و آن مرد کریم از بیم جان حقیقت حال را معروض داشت که جوانی با پدر در جوار این خاکسار اقامت دارد که آنچه از
قاضی الحاجات مسئلت نماید سؤال وی بقبول موصول میگردد و طعام و شراب ما ببرکت دعای وی از عالم غیب
روی نموده است و چون ملک این سخن از میزبان خود شنید جناب عیسوی را نزد خویش طلبید و از وی درخواست تا
ولیعهد و فرزند رشید ملک را که در آن نزدیکی فوت شده بود بدعا زنده گرداند و آنحضرت جواب داد که اگر
ملکزاده حیات یابد ضرری عظیم بملک رسد ملک گفت که با وجود دیدن نور دیدهٔ خویش از هیچ ضرری
اندیشه ندارم عیسی علیه السلام فرمود که دعای من مشروط بر آنست که چون ملکزاده حیات یابد اگر من عزم رفتن
ازین دیار نمایم کسی مانع نشود ملک قبول نموده عیسی بدعا ملکزاده را احیا کرده خود از آن دیار سفر
اختیار فرمود و پس از آنکه ملکزاده حیات یافت عامهٔ خلق با یکدیگر گفتند که ما از ظلم این ملک ستمکار بجان آمده
امیدوار بودیم که چون بمیرد آرزوهای ما زنده گردد اکنون که پسر وی دیگرباره حیات یافت لابد چون پدر بمیرد
پسر رسوم مذمومهٔ پدر را پیش گیرد اولی آنکه ما پیش دستی کنیم و پدر و پسر را از پای در آوریم تا از
جور و تعدی ایشان نجات یابیم و برین عزم اتفاق نمودند و تیغ خلاف از غلاف کشیده هر دو را بقتل رسانیدند
و از جملهٔ غرایب وقایع آن یکی دیگر آن بود که چون آنحضرت بمرافقت والدهٔ مقدسه از آن قریه سفر اختیار

نمود یهودی رفیق ایشان گردید که صاحب دو رغیف بود و ایشان یکسان پیش نداشتند و چون قدم در راه گذاشتند
عیسی علیه السلام با یهود گفت که مرافقت با تو مشروط بر آنست که هر زادی که داشته باشیم در میانه مشترک باشد و یهود
قبول نموده چون دانست که ایشان یک رغیف بیش ندارند از عهد خویش پشیمان گردیده پنهان از ایشان یک
رغیف را در مزاج پلید نابود ساخت و چون روز شد و قدری راه رفتند آنحضرت بیهود فرمود که طعام خود را حاضر ساز
آنمرد دو دیگر قرص باقی مانده را بر خوان حضور نهاد و چون آنحضرت از رغیف دیگر پرسید جواب داد که همین بیش نداشتم
و آنحضرت خموشی اختیار فرموده جوابی نداد و با یکدیگر روی براه آوردند تا بموضعی رسیدند که شخصی در آنجا گوسفند
میچرانید عیسی علیه السلام روی بوی آورده گفت ای صاحب گوسفندان ما را بگوسفندی ضیافت نمای و راعی
منت بر جان داشته گوسفندی را ذبح و بریان نموده بنظر آن سرور رسانید و آنحضرت فرمود که گوشت آنرا
بخورید و استخوانهای وی را مشکنید و چون از آن بریان بخوردند و سیر شدند جناب نبوی استخوانهای گوسفند را
در پوست وی جمع آورده عصای خویش بر آن زد و فرمود قم باذن الله و بر فور گوسفند زنده شده آنرا براعی
سپرد و از آنجا در گذشتند و بعد از ظهور معجزه چنین در عرض راه آن حضرت از یهود پرسید که تو دو گرده داشتی
بگوی که یکی را چه کردی یهود سوگند یاد نمود که یک گرده بیش نداشتم و قطع مسافت مینمودند تا بشهری رسیدند
و هر کدام بگوشه رفتند از قضا پادشاه آنشهر بیماری شدید داشت و اطبا از چاره سازی وی عاجز آمده [illegible]
و چون یهود از بیماری پادشاه آگاه شد عصائی شبیه بعصای عیسی بهم رسانیده بدرگاه ملک رفت و گفت که من
پادشاه شما را شفا میدهم و اگر بفرض مرده باشد که زنده اش میگردانم و ایشان یهود را بر سر بالین ملک بردند و یهود
عصائی چند بر پای ملک زد که تقلید مسیح نموده او را شفا دهد پادشاه ناتوان طاقت ضرب عصای آن قلتبان
نیاورده جان بداد و هر چند عصا بر وی زد که قم باذن الله از جای برنخواست و چون خواص ملک دیدند که آن
مرد دود مطرود از دعوائی که میکرد عاجز آمد و پادشاه در میانه بقتل رسید وی را گرفته بدان جهة از دار سرنگون
آویختند و عیسی علیه السلام از کیفیت حال خبردار شده بپای دار آن خاکسار آمد و مشاهده نمود که یهود را بریسمان
در حلق کرده میخواهند که از بالای دار بپایان فرو گذارند با خواص ملک گفت که اگر غرض شما حیات پادشاه است
دست از این بیچاره بردارید که من پادشاه را زنده میتوانم کرد خاصان گفتند که غرض همین است و چون انفاس
عیسوی و دعای آنحضرت پادشاه زنده گردید یهودی از آن بلیه نجات یافت و چون از آنشهر روی براه آوردند یهود
از چنگال اجل خلاص شده سر در قدم آنحضرت نهاد و گفت یا روح الله حق عظیم بر من ثابت کردی که مرا از
کشتن رهانیدی والله که هرگز از خدمت تو مفارقت اختیار نکنم آنحضرت فرمود که ترا سوگند میدهم بدان خدائی که

گوسفندرا

گوسفند را بعد از کشتن و بریان کردن و گوشت آنرا خوردن زنده گردانید و بدان خدائی که ملک را بعد از مردن حیات جدید
بخشید و بدان وسیله ترا از بلیه دار رهانید که در روی بگوی که در وقتی که مرافقت من اختیار نمودی چند رغیف داشتی یهود سوگند یاد
نمود که زیاده از یک رغیف همراه من نبود و آنحضرت سکوت اختیار فرموده با یکدیگر قطع طریق مینمودند تا بحسب اتفاق
بجائی رسیدند که سباع آنرا بچنگال حفر نموده گنجی ظاهر شده بود و تا آنزمان کسی بآن راه نبرده یهود چون آن گنج بدید فریاد
برکشید که یا روح الله اینچنین گنجی را گذاشته بکجا میرویم آنحضرت فرمود که بگذار آنرا که لقمه پر جنایتست که جمعی کثیر
این گنج هلاک کردند و چون یهود را مجال مخالفت نبود ناچار در خدمت آنحضرت روان شد و بعد از غیبت ایشان
چهار نفر بر سر آن گنج رسیده دو کس از ایشان بجهة تهیه اسباب نقل آن گنج و آوردن طعام و شراب بشهر رفتند و
دو کس دیگر بر سر گنج ماندند و آن دو کس طعام و شراب را بزهر آلودند تا بعد از دفع این دو کس پرداخته گنج را در میانه قسمت نمایند
و این دو کس که بر سر گنج اقامت داشتند با خود مقرر نمودند که چون آن دو رفیق بیایند ایشانرا از آنجا فرستند که دیگر
باز نیایند و رسد ایشانرا خود تصرف نمایند بالجمله بدین وسیله هر چهار را روزگار سر آمد عیسی علیه السلام بطریق الهام
از آن واقعه خبر یافته با یهود گفت برخیز تا بر سر گنج رویم و آنرا متصرف شویم و آن حریص خبیث اسباب نقل و تصرف
در آن گنج را بهزار محنت و رنج سامان داده در خدمت آن سرور روان گردید و چون بر سر گنج رسید و رفقای اربعه را کشته
و مرده دید انگشت تعجب بدندان گزید آنگاه جناب عیسوی آن گنج را به سه قسم منقسم گردانیده یکحصه را بیهود داد و یک
بخش را در کناری نهاد و بخش دیگر را بخود نسبت داد یهودی گفت یا روح الله عدالت آنست که این مال دو قسمت
منقسم گردد که یکی از آن تو باشد و دیگری از من عیسی علیه السلام گفت که هر آینه در قسمت این گنج عدالت منظور بود
چه یک بخش از آن من و دیگری از آن تو و بخش ثالث از صاحب رغیف مفقود است یهود گفت یا روح الله اگر صاحب
رغیف مفقود را بحضرت نشان دهم بخش او را بمن کرامت میفرمائی فرمود که بلی یهودی گفت که صاحب آن
رغیف منم پس آنحضرت فرمود که تمام این اموال را برگیر که نصیب تو از دنیا و آخرت همین است و آن بد
سعادت کم خرد آن مال پیش از پیش را باز کرده بعد از قطع مسافتی اندک زمین او را با آنچه داشت فرو برده بصحبت
قارون رسانید و مآل حال آن مردود را عبرة للناظرین گردانید نعوذ بالله من غضب الله و مانند
این معجزات و خوارق عادات از آنحضرت بسیار روی نموده که این مختصر گنجائش آن ندارد بالجمله آنحضرت
در سیزده سالگی چنانکه گذشت مبعوث گشت و در سی و سه سالگی که بمنطوق خبر صدق اثر سن
مجموع بهشت است مرفوع گردید و در شهر ناصره از اعمال اردن در حینی که دوازده ساله بود انجیل
بروی نازل گشت و نسبت آنحضرت را بدین جهة نصاری گویند والله اعلم

ذکر رفع عیسی علیه السلام به آسمان بروایت جمعی از ثقات در زمان بعثت روح الله بر بنی اسرائیل ملکی جبار غدار ستمکار
استیلا داشت و آنحضرت بدعوت وی مبعوث شده چندانکه شرایط مواعظ و نصایح و لوازم وعد و وعید در دعوت
آن باسلام و توحید بتقدیم رسانید اثری بران مترتب نگردید و اهتمام آنحضرت در اسلام آن عاصی باغی بجایی
نرسید تا کار بآن انجامید که همت بر قتل آنسرور معطوف گردانید لاجرم جناب نبوی کنج عزلت و اختفا اختیار فرموده
روزگار فرخنده آثار را پنهان از اغیار میگذرانید و چون بشارت نجات و مژده خلاص بنزول کریمه یا عیسی انی متوفیک
و رافعک الی در رسید حضرت مسیح با حواریان که بقولی دوازده تن و بروایتی سیزده نفر بودند و اسامی ایشان در کتب
سیر مسطور است فرمود که قبض ارواح و تفرق زیست نزدیک شده و ایشان دانسته که مقصود از آن کلام مصیبت و بر
مفارقت آنحضرت گریان گردیدند و جناب نبوی که آینه ضمیرش پذیرای نقوش غیبی بود با ایشان گفت که
هرچند کنون بر مفارقت من جزع می نمایید اما عاقبت بمقتضای آن عمل نخواهید کرد و مرا تنها از من باز نخواهید
داشت آنگاه بشمعون خطاب فرمود که با آنکه سرور و بهتر این طایفه تویی تا از من بیزار خواهی گشت ایشان جواب
دادند که تا جان در تن ماست کسی بر ذات مقدس تو دست نیابد چون ازین واقعه سه روز بگذشت در شب سیم
که انقضای وعده بود یهود بدلالت یودا که بروایت آنانکه حواریین را سیزده نفر گفته اند از جمله ایشان بوده
در غاری رسیدند آنسرور در زیر آن غار بر سر مبارکش نهادند و آنحضرت را با اصحاب بیست و زبان آورده گفتند که اگر
تو پیغمبر خدایی از او درخواه تا ترا از چنگ ستم ما خلاص کند و شمعون را بقتل تهدید نموده گفتند از عیسی تبرا کن والا
آنچه بینی از خود بینی و او از بیم جان بفرمان ایشان عمل نموده از تعذیب ایشان نجات یافت
از ابن عباس مرویست که چون عیسی علیه السلام حواریان را از نزول کریمه مذکوره اخبار نمود ایشان التماس وصیت
نموده آنحضرت بعضی از وصایا بزبان الهام بیان کشود از آنجمله پرسیدند که یا نبی الله در زمان آینده از مسیح پیغمبری
از تو افضل خواهد آمد فرمود آری نبی امی عربی از من فاضلتر خواهد بود پرسیدند که آنسرور از کدام دیار مبعوث
گردد فرمود که از زمین تهامه گفتند از کدام قبیله فرمود از قریش و صفات آنحضرت را شمرده گفت
علمای امت او مانند احبار بنی اسرائیل خواهند بود اکنون وصیت من بشما آنست که با اولیاء و
خویش بطنا بعد بطن وصیت نمایند تا سلام مرا بآنحضرت رسانند آنگاه بفرمان الهی شمعون را بر ایشان
خلیفه گردانید و حواریان خلافت وی را پذیرفتند و ایشان را خبر داد که بعد از من ملائکه اوعیه و ظروف پر نور
بشما خواهند رسانید و آن انوار باطن شما را و یافته هر یک از شما عالم بلغت قومی گردد که بدعوت
ایشان مامور شود و بعد از اتمام وصیت ببلدی یکی از متابعانش که مرتد شده بود بوی راه بردند و دران حین

مریم در حیات بود و در کیفیت رفع آنحضرت در میان ارباب سیر خلافست طایفه گفته اند که چون یهود عنود
آنحضرت را در آن غار بدست آوردند تمام آن شب بمحافظت بر در خانه صبح شب سیم بفرمان آن ملک جبار داری بجهة
صلب آن خلاصه اخیار برافراختند و خلق بیشمار از یهود نابکار و جنود آن غدار در پای دار جمعیت نمودند مقارن
آنحال از غبار و بال اعمال آن طایفه ضال آفتاب منکسف گردید و جهان لباس عباسیان پوشید ظلمت
بمرتبه رسید که چشم چشم را نمیدید آنگاه ملائکه کرام بفرمان خالق ارواح و اجسام بآن غار درآمده عیسی علیه السلام را
از قید و بند نجات داده یودا را بجای وی مقید و مغلول و مصور بصورت آنحضرت بنظر یهود درآمد قصد صلب وی کردند و یودا
هرچند فریاد کرد که من عیسی نیستم و فلان کسم قوم باور نداشته از حلقش آویختند و گروهی گفته اند که چون یهود در آن
شب بمحافظت جناب عیسوی در آن غار مشغول گردیدند باراده حکیم علیم تقدست اسمائه سقف آن غار بشکافت و
قطعه ابری از آنجا نازل شده آنحضرت را برداشت و بآسمان برد و چون روز شد یهود شخصی را بدرون غار فرستادند که
آنسرور را بیرون آورد و آن شخص بدرون غار رفته چون آنحضرت را نیافت بی نیل مقصود بصورت آنسرور باز گردید و یهود بگمان
آنکه آن شخص عیسی است او را بگرفتند و هرچند فریاد کرد که من فرستاده شمام کسی نشنید و بر دارش کشیدند و
چون فرستاده دیر می آمد جمعی را بتفحص او بدرون غار فرستادند و ایشان هرچند یار خود را بیشتر جستند کمتر یافتند آنگاه
باهم گفتند اگر مصلوب عیسی است یار ما کجاست و اگر یار ماست عیسی کجاست و روایات دیگر درین باب قریب بهمین تحریر
یافت در کتب سیر مسطور است بالجمله گویند که سه ساعت از آن روز گذشته بود که عیسی علیه السلام بآسمان مرفوع شد و بعد
از آن چند روز از آسمان نزول نموده حواریان را ببعضی مهمات امر فرموده بآسمان رفت و درین نوبت خالق موت
و حیات آنحضرت را میرانیده بعد از سه ساعت زنده گردانید و صورتی شبیه بصورت ملکیه بوی کرامت فرموده
و کثیری از ثقات روایت کرده اند که آنحضرت در بیت المعمور مقیم است و جناب سبحانه طبیعت البشری را ازوی
انتزاع نموده طبع ملکیه بآنحضرت کرامت فرموده و تا آخر الزمان در آن مکان با ملائکه کرام بعبادت و طاعت
قیام خواهد نمود و چون آفتاب عالمتاب ظهور مهدی امت و امام موعود سلام الله علیه طلوع نماید و عالم را بنور
وجود خویش بیاراید عیسی علیه السلام بفرمان الهی در حینی که مردم در مسجد الحرام صفوف آراسته باشند و خواهند که با
حضرت صاحب نماز بامداد گذارند از آسمان بمکه معظمه نزول فرماید و در آن حال منادی ندا کند که این شخص
عیسی بن مریم است که از آسمان نزول نموده و خلایق متوجه وی شده از نزول مسرور گردند و حضرت صاحب
نخست آنحضرت را در امامت قوم بر خود تقدیم دهد و جناب عیسوی بآنحضرت گوید که امروز امامت بتو نسبت دارد و
آنحضرت بروی تقدیم نموده بامامت قیام نماید و خلق با حضرت عیسی علیه السلام بآنحضرت اقتدا کرده نماز گزارند و پس از آن

چندانکه خدای خواهد برافقت آنحضرت با اعدای دین مقاتله نماید اللهم ارزقنا ادراک لقائکما بمحمد و آله الاطهار

ذکر رفتن حواریان بدعوت خلق باطراف و مقتل بنی اسرائیل و ارباب خلاف

ناظمان مناظم اخبار چنین روایت کرده اند که چون عیسی علیه السلم را بآسمان بردند یهود عنود اصحاب آنحضرت را اسیر سرپنجه استیلا و اقتدار خویش گردانیده در عقبات عقاب کشیدند و چون این خبر بپادشاه روم که ولایت شام نیز متصرف خویش در آورده بود رسید جمعی را فرستاد تا حواریان را از چنگ ظلم و عدوان یهود نجات داده بدان سرزمین بردند و از ایشان اوضاع شریعت عیسی علیه السلم را استفسار نموده براهنمائی توفیق بدین مسیح درآمده واهل آن ولایات از سپاهی و رعیت بمتابعت پادشاه خویش ایمان آوردند و پس از آن لشکری فراوان و سپاهی بی پایان بحرب ملک بنی اسرائیل فرستاده ملک را از میان برداشتند و جمعی کثیر و جمی غفیر از یهود عنود بقتل رسیده دود از دومان ایشان برآمد و سپاه روم مظفر و منصور بدیار خویش بازگشته حواریان عیسی از تسلط و اقتدار اعدا رها یافتند و شمعون الصفا بنابر وصیت عیسی هریک از حواریان را بدعوت قومی نامزد فرموده یکی را باقصای روم و دیگری را ببلاد مغرب و یکی را بحجاز و دیگری را بارض بربر فرستاد و همچنین کسان باطراف و ولایات دیگر روانه نمود و ملکه کرام چنانکه عیسی علیه السلام اعلام کرده بود اوعیه پرنور بحواریان رسانیده هریک از ایشان بلغت قومی که بدعوت ایشان مامور بودند عالم گردیدند و بروایت وهب بن منبه شمعون دو نفر از حواریان را که یحیی و توما ن موسوم بودند بدعوت خلق انطاکیه روانه نموده در حین وداع با ایشان گفت که خاطر جمع دارید که من از حال شما غافل نخواهم بود و بهنگام احتیاج مدد من بشما خواهد رسید و در آن زمان پادشاه انطاکیه بتجبر و تکبر موصوف و در میان ملوک بکثرت و عدد سپاه و لشکر و بافزونی گنج و گوهر معروف بود و یحیی و توما ن بموجب فرمان روانه انطاکیه شده بعد از قطع منازل و مراحل بآنجا رسیدند و چندانکه بعزم ملاقات بدرگاه ملک شتافتند بسبب افزونی عظمت و حشمت و ممانعت حجاب و دربانان بار نیافتند عاقبت الامر فرصت نموده در شکارگاه سر راه بروی گرفته شرایط تبلیغ رسالت بجای آوردند و ملک بنابر مشغولی بصید و شکار حرکت ایشان را بیموقع و بیوقت شمرده غضب بروی استیلا یافته فرمود تا هر یکرا صد تازیانه زدند و پس از آن بزندان فرستادند و شمعون بوحی سماوی واقعه را دریافته متوجه انطاکیه گشت و چون بدان دیار رسید بمصاحبت خواص ملک میل نموده ایشان را بکلمات خوش و سخنان دلکش بنوعی بصحبت خود راغب گردانید که نفسی از وی دوری را برخود دشوار میشمردند و بدین وسیله بمکارم اخلاق و محاسن اوصاف وی در مجلس ملک مذکور گشت و ملک باحضار وی فرمان داده بنابر حسن تقریر و اصابت رای و تدبیر کار از وی شاد نمود او را بمجالست و منادمت مجلس خاص اختصاص داد و در خلال این احوال شمعون عزم نمود که بزندان رفته

یحیی

یحیی و توما ن را ببوده خویش مطمئن گرداند و چون کثرت پاسبانان و متانت در زندان مانع بود بفرمان جناب مفتح الابواب ملکی در زندان را گشود و خواب بر دیده پاسبانان غلبه نموده شمعون بیاران رسید و ایشان را دلداری داده از آمدن خود خبردار گردانیده باز گردید و در زندان بفرمان الهی بحالت اصلی معاودت نمود گویند که چون شمعون بصحبت ملک اختصاص یافت روزی بتقریب صحبت با ملک گفت که در این اوقات چنین مسموع من شده که در زندان شهریار جهان دو کس محبوس اند که گمان میبرند که ایشان را خدای عزوجل بانبوت و رسالت فرستاده است و آن دو کس بخدمت ملک رسیده اند اما غایت معلوم من نشده که ایشان با ملک چه گفته اند و ملک در جواب ایشان چه فرموده پادشاه جواب داد که بسبب عرض بیموقع ایشان چندان غضب بر من مستولی گردید که مقصود ایشان از سخن کردن مفهوم و معلوم من نشد اکنون که ترا میل شنیدن سخنان ایشان باشد بگویم تا هر دو را حاضر سازند تا ترا از مدعا و مقصود خویش اعلام نمایند شمعون جواب داد که مرا بشنیدن سخنان ایشان چندان رغبت نیست اما بنابر رفع شایبه ظلم از ساحت دولت شهریار جهان با ایشان معارضه و مناظره مینمایم تا بر عالمیان ظاهر گردد که در تنبیه و تادیب آن دو نادان حق با ملک بوده آنگاه بفرمان ملک یحیی و توما ن را از زندان بیرون آورده بمجلس ملک رسانیدند و شمعون از ایشان پرسید که شما را که فرستاده است ایشان جواب دادند که آنکس که بر همه ما و شما قادر است شمعون گفت که از عظمت و قدرت او ما را اعلام باید کرد ایشان گفتند که مرتبه قدر وی از آن رفیع تر است که زبان از تعبیر و تقریر آن تواند کردید اما ما اوصاف ذات اقدس او را بدین دو کلمه اختصار میکنیم که یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید شمعون فرمود که بر دعوی خود بینه اقامت نمایید هر آینه من نزد ملک شفیع شوم تا شما را آزاد کند و آسیبی بشما نرساند والا از زندان با گونه گونه عذاب آن مهیا و آماده است یحیی و توما ن گفتند که هر التماس که مستلزم ظهور عظمت و قدرت پروردگار عالمیان باشد مبذول است شمعون گفت من در این شهر پسری دیده ام که چشمخانه ندارد اگر مدعای شما چنانکه در شفاعت من درباره شما بتقدیم رسد ایشان قبول نموده پسر اکمه را حاضر کردند و یحیی و توما ن بحسب ظاهر و شمعون در باطن سر و کف نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته دعا کردند و بعد از فراغ از تضرع و دعا یحیی و توما ن قدری خاک را گل ساختند و از آن دو بندقه ترتیب داده در چشمخانه آن پسر جای دادند و علی الفور آن دو پاره گل دو دیده روشن گردید و ملک متعجب و حیران از شمعون پرسید که گمان میبرم که این دو کس از مهره سحره باشند شمعون جواب داد که هر آینه بر ملک ظاهر خواهد بود که ساحران بر مثال این افعال قدرت ندارند اما من از ایشان معجزه دیگر طلب کنم اگر باتیان آن قادر باشند بصدق دعوی ایشان بیشک ظهور یابد والا جمیع اقوال ایشان دروغ و مانند هیچ کاذب

پیغمبر خواهد بود آنگاه شمعون روی بیحیی و تومان آورده گفت که اگر بجای شما مرده زنده کرده ما شما را در دعوی خود تصدیق
نمائیم و بخدای شما ایمان آوریم والا سخنان شما در پایهٔ اعتبار روزنی نخواهد داشت و ایشان قبول نموده ملازمان ملک پسر حبیب
نجار را که هفت روز بود که فوت شده بود از قبر بیرون آورده بمجلس ملک حاضر گردانیدند و یحیی و تومان بر سبیل اعلان
و شمعون در نهان حیات او را از خداوند آشکارا و نهان بدعا مسئلت نمودند و همان لحظه پسر حبیب در حرکت آمده کفن
را بشکافت و بنشست و چون ملک آن حال دید بغایت متعجب گردید و پرسید آنگاه از آن تازه بدنیا آمده
از کیفیت حال وی سؤال نمود پسر حبیب جواب داد که چون اجل من فرا رسید و مرا در قبر نهادند دو ملک بعتیر من در آمده
مرا زنده کردند و از کیش و ملت پرسیده مرا مشرک یافتند و چون کفر و شرک من بر ایشان ظاهر گردید هر دو مرا کشان
کشان بوادی از آتش برده بعذاب الیم معذب ساختند و پس از آن فرشتگان عذاب مرا از آن وادی بوادی دیگر
برده بعذاب دردناک رسانیدند که در وادی پیش مشاهده ننموده بودم و همچنین درین چند روز مرا از وادی بوادی میبردند
و بعذابهای گوناگون و با آتشهای رنگارنگ می سپردند تا امروز ندائی شنیدم که ببالا نظر کن و چون ببالا نگریستم جوانی
را دیدم که دست در ساق عرش زده و این سه کس که اکنون درین مجلس می بینم مرا شفاعت میکردند و مقارن آن ندائی دیگر بگوش
من رسید که چون این شخص که نزدیک بعرش است درباره سه کس از اصحاب خویش که در شهر توانند و حیات ترا بدعا از من میخواهند
شفاعت میکنند ترا از آتش جهنم آزاد میسازیم و بار دیگر بدعای ایشان زنده میگردانیم ای ملک این بود حال من که بی
زیاده و نقصان تقریر نمودم و چون ملک این برهان قاطع و حجت ساطع بدید با معدودی چند بشرف ایمان
مشرف گردید و سایر مردمان مخالفت کرده قصد کشتن رسولان نمودند و در آن اثنا حبیب نجار از پرده
اختفا و استتار بیرون آمده زبان بکریمهٔ یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا یسئلکم اجرا و هم مهتدون و [illegible]
بگشود و ایمان خود را در میان خلق اظهار نمود و چون ایمان آن سر دفتر ایقان بر کفار فجار
ظاهر گردید آن سعادتمند را بعقوبتی تمام بدرجه شهادت رسانیدند و چون بفرادیس جنان خرامید بزبان
شکر بیان گذرانید که یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین و چون
حبیب نجار کشته گردید وحی الهی بشمعون الصفا رسید که اهل توحید باید که از شهر بیرون روند که این
گروه ضال را بعذاب استیصال پایمال وبال و نکال خواهم ساخت و شمعون بموجب فرمان و در صحبت سلطان
از انطاکیه بیرون رفتند و چون صبح دمید بصیحه جبرئیل در دروازه شهر مجموع کفار اشرار بدار البوار پیوستند
و رسولان با مسلمانان از شکنجه طغیان و کفران ایشان رستند حیث قال عز من قائل [illegible]
الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون

ذکر قتل حنظلة الصادق [illegible]

آورده اند که بعد از رفع عیسی علیه السلم حنظلة الصادق بدعوت قوم حضور که مدینه ایست از مداین یمن مامور
و بآن تشریف حضور ارزانی فرمود و چون مردم آن ولایت را بدین قویم و ملت مستقیم هدایت نمود جمعی بنور ایمان
آورده گروهی قدم در وادی کفر و عصیان نهادند و حنظله و ارباب ایمان با کفار فجار آغاز قتال و جدال نموده
حنظله را بقتل رسانیدند و اصحاب وی را منهزم و متفرق گردانیدند و پس از آن اراده پادشاه قهار ملکی از ملوک بابل را
برانگیخت تا بانتقام حنظله و متابعان وی دمار از روزگار کفار اشرار برآورد و بقیة السیف دل از وطن مالوف
برگرفته روی گریز بجانب دیگر نهادند و مقارن فرار ایشان جمعی از ملائکه کرام با تیغهای آخته بر ایشان تاختند و بزبان
عتاب با آن گروه مستحق عذاب و عقاب خطاب کردند که این تریدون ارجعوا الی ما اترفتم فیه و مساکنکم
لعلکم تسئلون یعنی من قتل نبیکم و درین حال آن گروه خسران مآل را از افعال و اعمال خویش
یاد آمده فریاد برآوردند که یا ویلنا انا کنا ظالمین فما زالت تلک دعویهم حتی جعلناهم حصیدا خامدین
اما کیفیت حال یونس یهودی بروایت ابن عباس چنان بوده که بعد از رفع جناب عیسوی امت آنحضرت
مدت هشتاد سال بر جاده شریعت مستقیم بودند و پس از آن یونس مذکور ایشان را در تیه ضلالت و گمراهی افکند
کیفیت اضلال آن ضال مضل آنچنان بود که در لباس زهاد و رهبانان میان امت عیسی علیه السلم در آمده در خانه
یکی از انصار مدت چهار ماه اعتکاف اختیار فرموده صورت بلیه او را هیچکس ندید و انصاری از کثرت عبادت
و انقطاع و انزوای آن مردود مطرود اعتقادی عظیم بوی پیدا کردند و چون میلان خاطر انصاری بجانب خویش
بمرتبه کمال مشاهده نمود انصار ایشان را از خلوت خویش رخصت آمدن داده با ایشان گفت که بعضی از اسرار الهی نزد من
بودیعت نهاده و فرمان داده اند که بشما رسانم باید که سه نفر از علمای خویش را که وثوق تمام بر قول ایشان
داشته باشید نزد من فرستید تا گوهر اسرار الهی را بموجب فرمان بایشان سپارم انصاری سه کس را که به نسطور و ماریعقوب
و ملکان موسوم بودند از دانشمندان برگزیده نزد وی فرستادند و آن ملعون یکی از ایشان را بخلوت خویش طلبیده
خود را فرستاده مسیح و پیغام گزار آنحضرت نام نهاده و از وی پرسید که تو میدانی که عیسی علیه السلم باحیای اموات
و ابرای اکمه و ابرص قیام مینمود عالم گفت کسی را در آن شبهه نیست یونس پرسید که این افعال بغیر از خدا تعالی از
کسی صادر میشود عالم گفت نه آنگاه آن گمراه گفت اکنون بدانکه عیسی پروردگار عالمیان است که از آسمان نزول
نموده مهمات ارضی را فیصل داده باز بآسمان رفت و پس از آن با عالم دوم خلوت گزیده با وی گفت که بر تو افعال
عیسی ظاهر و همین معنی نیز روشن است که بغیر از حضرت آفریدگار هیچکس قادر بر آنها نیست عالم تصدیق وی نمود
یونس گفت که چون این معنی نیز بر تو ظاهر است که ذات مقدس آنحضرت از حرکت منزه است باید که اعتقاد

کی که عیسی پسر خداست که او را بجهة تثبیت امور عباد بزمین فرستاده بازش باسمان برد آنگاه باو نشستند سیم خلوت اختیار
نموده مثال این سخنان بزبان آورده گفت که عیسی خدای زمین است و چون مردم قصد قتل وی کردند باسمان
رفت و عنقریب بمیان قوم خواهد آمد و آنحضرت بجهة رسانیدن این اخبار مرا نزد شما فرستاده و چون از تقریر این
هذیانات باز پرداخت در صومعه را بر خود استوار کرده در همان شب خود را بمنجلاب عدم انداخت و راه سفر سقر در
پیش گرفته بجهنم شتافت و چون روز شد نصاری از علمای ثلاثه چگونگی حال باز پرسیدند از اختلاف اقوال ایشان
متفرق به فرقه و منشعب به شعبه گردیدند و هر فرقه عقیده از عقاید باطله گزیدند حیث قال فاختلف الاحزاب
من بینهم الآیه بر متامل بصیر پوشیده نیست که افتراق فرق نصاری بر وجه مسطور بروایت مورخان است که با اقوال
متکلمان مخالفتی دارد و اطلاع بر آن حواله بمطالعه کتب کلامی است والله اعلم ذکر اصحاب کهف و کیفیت حال ایشان
قصه اصحاب کهف بمنطوق کریمه ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا
قصه ایست عجیب و حکایتی است غریب و مورخان را در ذکر حال ایشان اختلاف بسیار است زمره از ارباب سیر
بر آنند که اصحاب کهف پیش از بعثت عیسی علیه السلام بغار رفته و بعد از فتح آن سر در بیرون آمدند و بعضی
فرقه از ایشان مجموع حالات بعد از صعود آن حضرت روی نموده و در سبب رفتن بغار و چگونگی حال و عدد ایشان
نیز اختلاف کرده اند و درین مختصر آنچه بصحت اقرب بنماید ایراد می یابد بالجمله آورده اند که اصحاب کهف از شهر
افسوس بوده اند که مدینه ایست از مداین یونان و ایشان با سایر اهل افسوس و فتح ایمان آوردند که یکی از
حواریان بفرموده شمعون الصفا بآن دیار رسید و در اثنای دعوت حواریان خلایق آفاق را پادشاهی جبار
محروم از سعادت اسلام دقیانوس نام از بلاد روم یا ارض بابل ظهور نموده بر بهر ولایتی که مستولی گشت
مردم آنجا را بکیش بت پرستی ترغیب مینمود و هر کس اباء و امتناع میکرد سیاست میفرمود و چون بر بلده
افسوس که مقام توقف اصحاب کهف بود استیلا یافت و خلق را بمتابعت خویش خواند جمعی خطا و عمد
و بعضی مخالفت وی نمودند و ارباب ایمان بالضروره در اطراف متفرق و در زوایای گمنامی منزوی
گردیدند و اصحاب کهف که از اولاد عظمای آن ولایت و از اجله اهل ایمان بودند بناچار منازل خویش را
مساجد و معابد خود نموده بعبادت پروردگار عالمیان مشغول گردیدند و در آمد و شد بر روی
آشنا و بیگانه بسته بتضرع و زاری دفع شر آن سرکرده اشرار از دانای نهان و آشکار مسألت
می نمودند و معهود آن مردود آن بود که در روز عید جهة آلهه باطله خود بذبایح و قربانیها
میپرداخت و هر کس که در آن روز به تهنیت عید و تجدید سجود آلهه آن جبار [illegible] وی را حاضر

ساخته چون گوسفند قربانی قطعه قطعه میساخت اتفاقا در آن روز بوساطت غمازان از حال اصحاب کهف که هفت نفر
بودند آگهی یافته باحضار ایشان فرمان داد و چون آن سعادتمندان را از خلوت بانجمن آوردند دقیانوس از ایشان
پرسید که سبب تمرد شما در حکم لازم الاتباع و تخلف از مجلس عید و اجتناب از قربان و احتراز از سجده بتان چیست
تمکلیخا که در میان ایشان بمزید عقل و دانش برتبه سروری داشت جواب داد که ای ملک ما را پرستش مصنوعی که نه
گوش سمع دارد و نه بصر و نه نفع از وی متصور است و نه ضرری جمادی چنین را که از مرتبه پروردگاری بسیار دور است چگونه
پرستیم و بکدام روی جبین نیاز و پیشانی اعتراف در پیش او بر زمین نهیم دقیانوس گفت چون معبود مرا سجده نمی کنید معبود شما
کیست ایشان گفتند ربنا رب السموات والارض و ربک و رب الخلق اجمعین و چون آن جبار غدار این سخن
بشنید عنان خودداری از کف داده بی اختیار بقتل ایشان فرمان داد و تمکلیخا چون آثار خوف و فزع در جبهه رفقا بنظر
آورد روی بر دقیانوس آورده گفت ای ملک بی تامل هر کاری را نتوان کرد امشب ما را بسر منزل خویش بسپار و ما را
مهلت ارزانی دار تا با یکدیگر در باب فرمان ملک و قبول آن مشورت نمائیم اگر فردا کیش ترا قبول کرده
بحضور آئیم بر ما ببخشا والا هر آنچه مدعای تو باشد با ما عمل نمای و دقیانوس سخن وی را مستحسن شمرده آن سعادتمندان را
بامیر زندان سپرد و ایشان در همان شب فرصت یافته از زندان آن زندانی عصیان و طغیان بگریختند و بمنزلهای
خویش رفته از اموال آبای خویش قدری که توانستند برگرفته در همان شب از شهر بیرون آمدند و بنابر خوف
و بیم ترک شارع مستقیم نموده براهی که از آمد و شد خلایق دور بود روان گردیدند و چون مسافتی قطع نمودند
در اثنای راه بشبانی رسیدند زمانی آرمیده شبان از در محبت ایشان پیدا شده از کیفیت حال ایشان
پرسید ایشان جواب دادند که ترا بااین استفسار چه کار اگر طعامی داری بیار شبان قدحی چند از
شیر گوسفندان حاضر آورده محبت بسیار اظهار کرد و گفت که غرض از تحقیق حال شما آنست که چون محبت
شما در دل من پیدا شده آرزو دارم که بقیة العمر در ملازمت شما باشم و آن سعادتمندان پس
از آنکه شبان را سوگند دادند که طریق نفاق نسپرد و سر ایشان را پنهان دارد حقیقت حال خویش
با وی در میان نهادند و شبان شرف ایمان دریافته گوسفندان را بصاحبان رسانیده رفیق
سفر ایشان گردید و چون عزم سفر از آن وادی پرخطر جزم کردند و روی براه آوردند سگ شبان
که استخوانش پرورده نعمت وی بود بر اثر شبان و یاران دوان گردید و چون خواستند که وی را بزجر و عنف
از خود دور گردانند آن سگ که سگش بهتر از آدمیان مردم در بود بفرمان الهی زبان بگشود و گفت از من
مطمئن باشید که من پیشتر از شما خدای جهان را شناخته ام و بمحارست شما قیام خواهم نمود و ایشان از تکلم

آن بی زبان برحمت بیکران پروردگار عالمیان پیشتر از پیشتر رسیده وا گردیده آن سگ را که بقطمیر موسوم بود
رفیق شفیق خویش گردانیدند و بیلدی شتافتند در غاری که موسوم برقیم بود درآمده از رنج راه آرمیدند
اما چون دقیانوس بفاموس از فرار آن سعادتمندان از زندان آگهی یافت پدران ایشان را در مقام مواخذه و باز
خواست بجهة تمام جوابی آن گروه نیکنام گردید ایشان گفتند که ما را از فرزندان خبری نیست و بیوقوف مبلغی از
نقود ما را برگرفته گریخته اند و چون صدق قول آن بیگناهان و توجه گریختگان بجانب غار رقیم بران مستحق عذاب الیم
ظاهر گردید از ایشان دست باز داشته قدم اهتمام در راه پیدا کردن آن سعادتمندان نهاد و فرمان داد که دران حرکت
هیچکس از رکاب وی تخلف ننماید و مقارن آن حال تملیخا که بجهة آوردن طعام در کسوت غلام بشهر رفته بود از اصرار دقیانوس
در طلب ایشان آگهی یافته بسرعت تمام خود را برفقا رسانید و ایشان را از آمدن آن غدار نابکار خبردار گردانید
و آن سعادتمندان زبان بکلمه حسبنا الله و نعم الوکیل گشوده چون از طعام خوردن فارغ شدند جناب مسبب
الاسباب خوابی بر ایشان گماشت که بهیچ وجه ضبط خود نتوانستند نمود و قطمیر بر در غار دستهای خویش
بر زمین گذاشته با اصحاب در خواب رفت و چون دقیانوس با سپاه کینه خواه بدر غار رسید خازن
خود را که بماریوس موسوم و پنهان از آن طاغی یاغی در سلک ارباب ایمان منتظم بود بدرون غار فرستاد
که از حال اهل فرار استفسار نموده وی را خبر دهد و ماریوس ایشان را در خواب دیده هر چند خفتگان را آواز
داد جوابی نشنید و جزم نمود که در خواب ایشان دانای آشکار و نهان را مصلحتی هست لاجرم بازگشته معروض
داشت که گریختگان درین غار از گرسنگی و تشنگی مرده اند و جان شیرین را بتلخی تمام سپرده دقیانوس شاد
مبتهج و شادان بازگشته فرمان داد تا در غار را بر ایشان مسدود گردانند و خازن مذکور چون خواب اصحاب
را کیفیتی از علامات قدرت الهی میدانست که روزی بر بندگان خود ظاهر کند فرمود تا لوحی از رصاص
ساختند و اسامی و القاب و انساب و تاریخ فرار اصحاب را بران نقش کرده بر در غار تعبیه کرده پس از آن در را
مسدود گردانیدند و چون روزگار دولت دقیانوس بفاموس سپری شده سالها سفر سقر نمود و برسم معهود
در روزگار که بیت یکی چون رود دیگر آید بجای جهان را نمانند بی کدخدای جمعی از ملوک بر سبیل تعاقب و توالی
بر تخت سلطنت نشسته برخوردار شدند تا نوبت پادشاهی متدین بدین عیسی علیه السلم رسید و آن پادشاه
عادل بتکده ها را ویران ساخته بجای آنها کنایس و صوامع بنا نهاد و در زمان دولت او بیداری اصحاب
کهف اتفاق افتاد و تفصیل این اجمال آنکه در مدت سیصد و نه سال که ایشان در غار در خواب بودند
خداوند بیمانند بید قدرت و اراده خویش ایشان را ازین پهلو بآن پهلو و ازین جانب بآن جانب میگردانید

تا ثیاب

تا ثیاب و بدن خفتگان را زمین نخورد و از هم نریزد و چشمهای ایشان بتماشای قدرت الهی باز در خواب
بودند حیث قال عز من قائل تحسبهم ایقاظا وهم رقود گویند که پیش از بیداری اصحاب کهف شبانی
در غار را که بر خفتگان مسدود گردانیده بودند بجهة مکان گوسفندان گشوده از شاه ره درون غار رعبی
عظیم در دل وی افتاده بمقصود خویش نرسید و چون اراده الهی بانتباه و آگاهی ایشان تعلق گرفت از خواب گران
بیدار شدند و هم گفتند که آیا از بودن ما در خواب چه مقدار از زمان گذشته باشد بعضی گفتند همانا یک روز گذشته باشد
و چون آفتاب را دیدند گفتند که شاید بعضی از روز خوابیده باشیم و پس از طاعت و عبادت مستمره خویش تملیخا را که قبل
از خوابیدن از برای آوردن طعام بشهر فرستاده بودند بدستور بشهر فرستادند که از برای ایشان طعامی بیاورد و چون
از دقیانوس بیم تمام داشتند بوی سفارش نمودند که در رفتن و آمدن احتیاط تمام مرعی دارد و تملیخا باشاره
رفقا عزیمت شهر نموده بدر غار رسید و چون آثار انسداد و انفتاح دیده بتصور آنکه آن روز و دیروز در یک روز وقوع
یافته متعجب گردید و پس از آن بجانب شهر روان شده هیچیک از علامات راه را که در وقت آمدن دیده بود مشاهده
ننمود و این معنی نیز باعث ازدیاد تعجب وی گردیده بعد از قطع مسافت بشهر رسید و چون در حوالی شهر در بین رفتن بتکده دیده
در نظر داشت بجای آن کنیسه دید که صورت عیسی را بر در و دیوار و سقف آن کنیسه نقش کرده بودند با خود گفت سبحان
الله غریب حالتی است که در یکشبانه روز بتکده با آن متانت را ویران کرده بجای آن کنیسه باین استقامت ساخته اند
و چون بدروازه شهر رسیده و داخل گردید از اوضاع و آثار پیش اثری ندید و هیچکس وی را نشناخت و خلق را پیش
بلباس دیگر مشاهده نمود و مردم را دید که باسم مسیح در معاملات سوگند میخورند از دیدن این احوال و اوضاع
تعجب بر تعجب وی افزود و حیران و اندیشناک بدر دکان خبازی آمده نقدی از دراهم دقیانوسی
بخباز داد که نان بجهت یاران بستاند و خباز بخلاف دراهم زمان خویش درهمی دید بغایت
بزرگ که آثار طول زمان از صفحات آن عیان بود از تملیخا پرسید که این گنج از کجا بدست تو افتاده است
تملیخا متعجب شده گفت گنجی نیافته ام این سخن بچه جهة میگویی و خباز در آن باب مبالغه آغاز نموده سخن بدراز
کشید و مردم هجوم آورده تملیخا را گرفتند و نزد لنطوس قاضی بردند قاضی کیفیت واقعه را معلوم کرده با وی
گفت که هیچ اندیشه مکن و ما را از آن گنج نشان ده که نصیبی که دلخواه تو باشد از ان بتو خواهد رسید تملیخا جواب
داد که چه جای این سخن است و این تهمت بر من از برای چیست قاضی چون اصرار وی در انکار مشاهده نمود
پرسید که پس این درهم را از کجا آوردی تملیخا جواب داد که چند روز پیش ازین از خانه پدر خود برداشته ام
گفتند که پدر تو کیست گفت فلان بن فلان مردم گفتند که ما نام و نسب این شخص را امروز از تو می شنویم

وچنین کسی در شهر ما نیست تملیخا اهالی شهر را نام برد که ایشان مرا و پدر مرا می شناسند خلق گفتند که ما هیچ یک
ازین مردم معرفتی نداریم و تو میخواهی که باین وسیله گنج را از میان بیرون بری و تملیخا اصرار داشت قاضی بناچار
او را نزد پادشاه فرستاد و در راه تملیخا اضطراب نمود که مبادا چون چشم دقیانوس بر من افتد بقتل من فرمان دهد
مردم پرسیدند که دقیانوس کیست تملیخا جواب داد که ملک این شهر است خلق بروی بخندیدند و گفتند همانا تو دیوانه شده
چه دقیانوس سالهای بسیار و قرنهای بیشمار است که با آلهه باطله و اهوا و افکار خود هم نشین درکات جهنم است تملیخا
را از سخنان خلق حیرت بر حیرت افزوده چون بپایه سریر ملک حاضر گردید جوانی بر تخت سلطنت دید تاج شاهی
ایمان بر سر و چهار قبه شهریاری بنه کی خداوندگار حقیقی در بر ذکر خدای عز و جل در زبان و نام مسیح علیه السلام شیرین
کام و دهان ساخته و آثار مذمومه کفر و بت پرستی را از آن ولایت برانداخته تملیخا مدهوش و متحیر و متعجب بجانب
تخت ملک نظاره کردن گرفت و آن حالت را گاهی بخواب و زمانی بخیال حمل مینمود و چون ملک حال وی بدید
از وی پرسید که چه کسی و مقام تو کجاست تملیخا اعاده نام و نسب خود و کوچه و محله که در آن ساکن بوده نمود و همسایگان شهر
و همسایگان را نام برد و هیچکس از آنچه او نام برد نشان نداشت ملک فرمود که اگر تو دیوانه نباشی عاقلی خواهی
بود مکار که بمکر و حیله میخواهی خود را از چنگ ما خلاص سازی و چون سخن بدینجا رسید تملیخا سرگذشت خویش و یاران
را بتفصیل معروض گردانید و ملک و حاضران از شنیدن آن در شگفت ماندند آنگاه بجهت رفع اشتباه بفرمان شاه
علما و احبار نصاری بدرگاه اسلام پناه حاضر آمده بر طبق سوال ملک جواب دادند که از مسیح منقولست که در
اول زمان دقیانوس چند کس جمعی چنین از وی روی نهان نموده اند و درین اوان ظاهر خواهند گشت
و پس از آن ملک از تملیخا پرسید که اکنون یاران تو کجا اند گفت که در کهف رقیم مقیم و ملک با علما و لشکریان
ملک تملیخا را راهنما کرده بجانب غار روان شدند و تملیخا باذن ملک پیشتر بغار رفت و یاران را از آمدن ملک
و اهل اسلام و آنچه دیده بود اعلام نمود و ایشان در سجود افتاده ملک و متابعان بدر غار رسیدند و لوحی را
که ماریوس خازن مشتمل بر اسامی و القاب و زمان فرار اصحاب بر در غار نصب نموده بود دیدند و پس از آن
ملک بغار درآمد و یکیک را بنام و لقب آواز داد ایشان سر از سجده برداشته جواب ملک باز گفتند و شهریار دین
وا دست و پای یکیک را بوسه داده نیاز بسیار اظهار کرد آنگاه خوان سالاران سفره مشتمل بر انواع موائد افکنده
ملک و اصحاب از اکل و شرب فراغت یافتند و یاران غار از ملک التماس نمودند که ایشان را بحال خویش گذارد
و ملتمس مبذول افتاده بهیات اول در مضاجع خود تکیه زده بعالم باقی شتافتند و بفرمان ملک جمله را از دیبا
کفن کرده هر یک را در تابوتی از طلای احمر جای دادند و بنا بر آنکه ملک در آن نزدیکی اصحاب کهف را در خواب دید

که باوی

که باوی گفتند که ای ملک ما را از کفنها و تابوتهای زر بیرون آر که ما از خاک آفریده شده ایم نه از زر اکنون
ما در اکفان زبشت درآمده ایم لاجرم پادشاه فرمان داد تا ایشان را از آن کفنها و تابوتها برآورده در جامهای که پیشتر
در بر داشتند درآوردند و در غار را بسته و درگردانیدند و بر در غار کنیسه بنا کرده روز ملاقات اصحاب کهف را عیدی
بزرگ اعتبار کردند و هر سال در آن روز ملک و خاصان و خلق اطراف در آن کنیسه جمعیت نموده بلوازم طاعت
و عبادت و مراسم ایام عید قیام می نمودند و روایتی آنست که پس از آن که ملک ایشان را از تابوتهای زرین
برآورده بر زمین جای دادند دانای آشکار و نهان آن سعادتمندان را با غار از نظر خلایق مستور و پنهان گردانید
و قولی دیگر آنکه چون ملک تملیخا را پیشتر از ورود خویش بغار فرستاد و آن سعادتمند اصحاب را از کیفیت حال خبر
داد گفت بعد از آمدن ما بغار پیغمبری مبعوث شده که او را عیسی بن مریم گویند و قرنها از بعثت او گذشته اکنون
ملک و اهل شهر که متوجه اینجانب اند بدو ایمان دارند و اصحاب کهف نیز بآن حضرت ایمان آورده بجای خویش
بحال اول معاودت نمودند و چون ملک بغار درآمد قوم را در خواب دید و از آنجا بیرون آمده در غار را بر ایشان مسدود
گردانیدند والله اعلم بحقیقة الحال **ذکر برصیصای عابد** بروایت ابن عباس بعد از رفع عیسی و قبل از بعثت سید و سرور
انبیا صلوات الله علیهما در میان بنی اسرائیل عابدی برصیصا نام در صومعه که داشت هفتاد سال بطاعت و عبادت
ذو الجلال اشتغال نموده و ازین معنی خاطر نامبارک ابلیس پر تلبیس در زیر بار تفرقه و اندوه درآمده روزی در مجمع اعوان و انصار
خویش اظهار آن دلتنگی نمود و از ایشان درخواست که هر یکی که تواند خاطر وی را از دغدغه طاعت و عبادت برصیصا
رهاند لاجرم ملعونی ابیض نام که بروسیاهی در میان ایشان شهره ایام بود متقبل انجام آن خدمت شد و بصورت راهبان
بر در صومعه برصیصا آمده بنماز ایستاد و طریقه برصیصا آن بود که در هر ده روز لحظه از نماز باز آمده افطار نمودی و چون
برصیصا بنا بر طریقه خویش از نماز فارغ گردید ابیض را بر در صومعه مشغول بنماز دید از وی پرسید که حاجت
تو چیست آن ملعون جواب داد که آرزو دارم که در مصاحبت و مرافقت تو لوازم طاعت و عبادت بتقدیم
رسانیده در مظان اجابت دعوت بدعای خیر از تو اختصاص یابم برصیصا گفت که من پس از ادای طاعت و عبادت
از برای عامه اهل توحید دعا میکنم اگر تو نیز از آنها باشی دعای من بشرف اجابت میرسیده باشد نصیبی از آن
بتو خواهد رسید و چون این سخن گفت از ابیض اعراض نموده بنماز مشغول گردید و آن روسیاه نیز بر در صومعه کمر
عبادت و طاعت بر میان بسته بجد و جهد تمام بنماز قیام مینمود و برصیصا هر گاه بروی نظر کردی او را مشغول
بنماز یافتی و چون مدت چهل روز بر آن بگذشت برصیصا وی را طلبداشته بدستور از مقصود او سوال نمود ابیض دو
در یک دفعه تقریر نمود که مقصود آنست که در صومعه تو درآیم و از تو اقتباس انوار فواید طاعت و عبادت

نایم برصیصا بیگناه اول گناهی که کرد آن مخذول را رخصت بصومعه خویش داد تا دیگر چه کند و آن ملعون چون بصومعه
عابد درآمد تا یکسال مبراخت برصیصا بطاعت و نماز قیام و اقدام نموده برصیصای ساده دل را بجد و اجتهاد در
نماز بفریفت و بمصاحبتش مایل گردید و آن سرکرده ارباب ضلال پس از یکسال که در صومعه برصیصا بجد و جهد تمام
بعبادت پرداخت دامی دیگر در راه گمراهی وی انداخت و بعابد اظهار نمود که چون یاری از تو عزیزتر دارم که جاوید
در عبادت پیش از تست بناچار مفارقت تو اختیار میکنم که باقی عمر را در صحبت وی گذرانم اما چون مدتیست که در صحبت
تو بطاعت و عبادت پروردگار عالمیان پرداختهام و بخصوصیات صحبت تو فی الجمله کار آخرت ساخته بازای مصاحبت
اسمی از اسمای حسنی بتو می آموزم که بر هر بیمار که خوانی علی الفور شفا یابد و برصیصا مفارقت آن تیره دل را دشوار شمرده
بناچار آن اسم را ازوی فراگرفت و ابلیس روسیاه براه خود رفت و ابلیس پرتلبیس مژده رسانید که عابد هفتاد ساله را
در ضلالت افکندم انگاه دختری صاحب جمال را که برگزیده پدر و مادر بود گلو بگرفت و حالت صرع در روی ظاهر گردید و اولیای
بطلب طبیب وی بفراز و نشیب آورده آن روسیاه نامه سیاه در لباس اطبا خود را با ایشان نموده و آن دو بیچاره چون از بهر
رفع صرع گرامی فرزند بوده و ملاقات طبیب به جالب میشمردند ادراک صحبت آن بدفعال را بفال نیکو شمرده التماس
تمام وی را بربالین پسر آوردند و رنگینی بزم مرض آن لولو گلستان جمال نیز گل جز آن طبیب زشت خصال بود بعد
از ملاحظه نبض و قاروره و سؤال از مبادی احوال در کمال دانش و فضل گفت که کوفت این مردم دیده از چشم بد شیاطین
روی نموده و ایشان حال بروی شوریده اند و طبیب از مداوای رنجی که از آن طایفه بهم رسیده باشد بعجز خود اعتراف
دارد آن بهتر که شما دوای این درد را از دار الشفای دعای بی ریای برصیصا که بیقین لعز اجابت قرین است
طلب نمایید و این گره بسته را بناخن تدبیر وی گشایند لاجرم پدر و مادر پسر به صومعه برصیصا شتافته
حقیقت خستهای خویش معروض گردانیدند و برصیصا بر عادت که از حریف معلوم یاد گرفته پسر را
علاج نمود پس از آن ابلیس روسیاه با چند نفر دیگر از اعزه و اولاد مردم آن نواحی بهمان طریق عمل نموده
علاج را برصیصا حواله فرمود و مزاج هر یک به دعای عابد بحالت طبیعی باز گردید و ازین راه تاثیر دعای برصیصا
در ازاله آن مرض شهرتی عظیم یافت و چون آن مردود مطرود خاطر از جهت اعتقاد مردم درباره اجابت دعای
برصیصا جمع نمود دست از پسران صاحب جمال برداشته لقمه گلوگیری بگرفتن گلوی دختر پادشاه آن ولایت
که آفتابی بود در نقاب احتجاب از برای برصیصای ساده لوح ترتیب داد و بر رسم معهود بهیات اطبا خود را به
برادران آن حور لقا رسانیده بخت خود را طبیب آن درد بیدرمان گردانید و پس از آن ازاله آن کوفت را
موقوف به دعای برصیصا نموده باشاهزادگان از راه صواب اندیشی تقریر کرد که چون پایه و مقام برصیصا در

درگاه

نزد و تجربه از آن والا اثر است که با آن پرستاری ملکه روزگار آن وقف رموزهای تکلیف توان نمود اگر پادشاه
جویای شفای آن مخدره باشد باید که شاهزادگان با اذن پدر گرامی خواهر را در هودج زرنگار جای داده بصومعه آن
پاکدامن برند و چندان وی را در معبد عابد بگذارند که در مظان اجابت دعوات شبانه روزی دعا نموده ازاله مرض بکلی
روی نماید و اگر برصیصا بنابر ضبط ناموس ورع و تقوی اذن دخول قید افزایان بمعبد و صومعه خویش ندهد در جوار
صومعه وی عمارتی مختصر شایسته توقف چند روزه آن ماه پیکر بنا نموده دختر را بدانجا برند و با آن والا قدر التماس
نمایند که برای احوال وی بوده اکثر اوقات از آن تابنده اختر خبر میگرفته باشد تا رفته رفته مرض به یمن انفاس عیسوی
وی بکلی رفع شود و طبیب مهربان بعد از تمهید این مقدمات سر خویش و دنبال کار خویش گرفت و شاهزادگان باذن
پدر بزرگوار آن ماه آفتاب رخسار را در هودج زرنگار جای داده بصومعه برصیصا رسانیدند و با استصواب آن خطاکار
استدعای شفای بیمار را بدعای وی معروض گردانیدند و بنابر آنکه برصیصا توقف آن پاکدامن را در معبد خویش
قبول ننمود سرایی مختصر در کمال حسن منظر بجهت بودن خواهر بنا نموده بسرعت هر چه تمامتر باتمام رسانیدند و آن ماه منظر را در
آن خانه جای داده التماس دعا از برصیصا مکرر گردانیدند و چون ملکزادگان بشهر مراجعت نمودند و عابد روی
بمحراب هشتاد ساله آورد حریف ملعون از کمین فرصت بیرون تاخت و گلوی آن نازنین را فشرده ناله وی برصیصا را
مطلع ساخت و برصیصا دست بدعا برداشته آن روسیاه نیز علی الفور دست از گلوی دختر برداشت و صرعی در هر روز
و هر شب روی نموده بدعای وی رفع میشد و ملکزادگان هر چند روز یکبار به دیدن آن پری رخسار می آمدند و جز حقیقت حال
خویش و کیفیت دعای درویش را با برادران در میان می آورد و شاهزادگان خاطر از رهگذر آن ماه پیکر
جمع نموده بشهر میرفتند تا آنکه روزی ابلیس تیره دل اسافل بدن آن ماه چگل را عریان ساخته بگرفتن گلوی
وی پرداخت و برصیصا بر اثر صدا بر سر آن حور [illegible] رخساری مشاهده نمود داغ رشک بر گل سوری
نهاده و تن عریان دیده حرص شنیدن را بباد فنا داده برصیصا بی اختیار اختیار دل از دست داده و فرصت غنیمت
شمرده دست تصرف بسیم خام آن گل اندام گشاد و چون در خلوت چنان بی دغدغه اغیار کام دل از آن
شیرین شمایل حاصل کرد از کرده پشیمان و بر عمل زشت خود نالان و گریان گردیده و قدم در صومعه نهاده بتوبه
و انابت مشغول شد اتفاقا بعد از اندک وقتی اثر حمل بر آن پری پیکر ظاهر شده کار بفضیحت و رسوائی
انجامید و چون مصاحب قدیم از گوشه و کنار در کمین فرصت بود پس از آنکه صید مرام را در دام و کار مطلب را بکام
دید بصومعه عابد درآمد و زبان طعنه و توبیخ چون تیغ و سنان بروی روان کرده گفت که ای بدنام کننده
نیکونامان و ای سرکرده و سردار ننگ بجرمان خرمن طاعت هشتاد ساله را بباد هوای دل خود کام دادی و

ابواب فضیحت و رسوائی بدست خویش بر روی خود گشادی اکنون تاملی بنما پیش گیر و فکری در مآل
حال خود کن که اگر بار خبر حال این ماه پیکر را برادران و پدر رسانند دود از دودمان تو برآرند و بهر موئی که بر سر داشته باشی
تیغی خونریز بر سرت گذارند برصیصا چون مصاحب دیرین را بآن شدت و غلظت دید چون دهن در دست و پای
وی غلطید و بزبان عجز و نیاز گفت ای یار مهربان و ای سرکرده ارباب عرفان چون شیطان کار خود کرده و مرا
روزی چنین پیش آورده جای نکوهش نیست اگر تدبیری بصواب اندیشی نما و از طریق وفا و وفاق در امانت حمایت
بر من داشته خواهی بود ابلیس چون عجز و زاری آن روسیاه ازل و ابد را بدید از در عنایت و مصلحت اندیشی درآمده گفت به
تر آنکه آن جسته بجان برنگردد و پرده ناموس دریده چگونه بکر زمان مصلحت در آن می بینم که بقتل آن ماه سیما پردازی و نخل
قامت سرو آسایش را چون ریشه گل در خاک نهان سازی شاید نهال این بیهوده کاری بمیوه فضیحت و رسوائی نرسد و صیت
خیانت تو بر زبانها افسانه نگردد لاجرم برصیصا بمصلحت یار صواب اندیش خویش قدم جرأت پیش نهاد و چون شب در
مصیبت آن نوش لب لباس سیاه در بر کرد آن ظالم سیاه کار بخنجر بیداد کار مرد و دو شد او نموده آن سروبن را از پای درآورده
و در دامن کوهی در خاک نهان کرد و چون برادران آن ماه سیما بدستور معهود بدیدن وی آمده او را ندیدند
از برصیصا حقیقت حال پرسیدند و آن تیره دل سیاه زبان انتقال آن گلدسته ناز را ازین تیره خاکدان
بعرض برادران رسانید و ایشان حزین و اندوهناک بسوی پدر باز گردیدند و چون شاهزادگان چون لاله داغ بر دل
و چون غنچه خون چکان بسوی شهر باز گشتند ابلیس تیره دل سر راه را بر ایشان گرفته حقیقت واقعه را چنانچه روی نموده
با قبح وجهی بیان نموده ملکزادگان تخت سخن ویرا مسموع نداشته چون در گوشه دامن آن بادکه من را که از خاک برون
نگاه داشته بود شاهد مدعای خود نموده پرده از روی کار عابد هشتاد ساله برخواست و اجر جزیل طاعات و عبادات
بیشمار وی برمی رنگین بجهت عبرت نظارگیان آراست شاهزادگان خاک بر سرکنان فرمان دادند
تا صومعه آن سنگین دل را بخاک یکسان کردند و صومعه دار را لخت لخت در عقبات عقاب کشیده بگناه خویش
معترف گردانیدند و چون این خبر مصیبت اثر بعرض ملک داد گر یعنی پدر دختر رسید چون آتش برافروخت
و چون باد بغرید و چون آب بجوش آمده خاک بر سر کنان بقتل و صلب آن دون زبون فرمان داد
و فرمان پذیران داری بلند قامت برافراختند و برصیصا را بر فراز آن مقام و مسکن ساختند مقارن
اینحال ابلیس خود را بوی نموده گفت ای برصیصا مرا میشناسی گفت نه گفت من آنکسم که ترا اسم اعظم
تعلیم کردم و مستجاب الدعوه شدی و پس از آن کردی آنچه کردی اگر دیگر بجز فرمان بری ترا ازین بلا برهانم
و بهمان مرتبه بلندی که داشتی برسانم برصیصا پرسید که آن کدام است ابلیس گفت بسجده من باید اقدام نمود و

برصیصا از بیم جان و امید حیات آن سزاوار درکات نیران سجده نموده باوی بعذاب عاجل و عقاب آجل هم سفر
گردید و بدرکات سقر رسید ابن عباس گوید که بعد از واقعه برصیصا رهبانان در زوایای کمنامی بسر میبردند تا
جریج راهب ظاهر گشت

ذکر جریج راهب

از ابن عباس منقولست که در زمان فترت یعنی بعد از رفع عیسی و
قبل از بعثت سید انبیا صلوات الله علیهما جوانی عالم زاهد و عاقل عابد موسوم بجریج در سن سیزده سالگی بعزلت
و انقطاع میل نمود و در طاعت و عبادت گوی سابقت از اقران ربوده و برادری بود بزهد و صلاح و فوز
و فلاح مشهور و معروف و معهود چنان بود که مادر مهربان آب و نان بصومعه فرزند بلند مکان آوردی اتفاقاً آن
نیک زن در شبی تاریکتر از چاه بیژن با طعام و شراب بر در صومعه آمده حلقه بر در زد و طلب فتح باب نمود جریج
بنا بر مشغولی بنماز جواب نداد و در نگشاد و آن صالحه بنابر ظلمت شب و بارش باران که علاوه آن بود از طول مکث
ملول شده بزبان گذرانید که یا جریج اراک الله وجوه المومسات یعنی بنماید خدا ترا روی زنان زانیه و پس از [illegible]
زشت برصیصا اشرار فجار بر رهبانان دلیر شده دامن زهادت و زبان بیرحمانه بنابر کثرت ورع و پرهیزکاری جریج
با وی معادات ورزیده قصد ها میکردند تا عاقبت فاجره را بطمع مال بفریفتند تا آن جوان پاکدل پاکدامن را بزنا متهم سازد
لاجرم آن فاجره در شب بدر صومعه جریج رسید و حلقه بر در زد و جریج پرسید که چه کسی گفت عورتی بیچاره ام و از راه دور و دراز
آمده در موقت باین مکان رسیده ام و از خوف اشرار و بیباکان نمی توانم که در بیرون مانم و امیدوارم که امشب را در
پناه احسان تو در گوشه این صومعه بروز رسانم و جریج بروی ترحم نموده در صومعه بروی وی بگشاد و خود بنماز ایستاد
و چون از لوازم طاعت فراغت یافت آن فاجره بهیات دلپسند و صورت خاطرخواه بر جریج خرامان گردید و بدست
قوی پنجه مژگان دراز و بزور بازوی نگاه عشوه ساز دل زاهد را در کوره نیاز بگداز کشید و وسوسه شیطان نیز
علاوه آن گردیده نزدیک بآن رسید که ناموس زهد و تقوی بشومی آن بیناموس بباد فنا رود آخر الامر دست
عنایت گریبان ویرا گرفته از کنار کو آتش بکنار کشید و آتش دوزخ را در نظر آورده دامن از مواصلت آن
شوخ چشم بی آزرم درچید و چون صبح نورانی بدمید و جهان روشن گردید جریج در صومعه باز کرد تا فاجره براه خود
رود اشرار از کمین غدر بیرون تاخته فاجره را با جریج بگرفتند و کشان بدرگاه ملک آوردند و ملک درصدد تفحص
و تفتیش آن واقعه درآمده از آن فاجره پرسید که آشنائی و صحبت تو با این جوان بچه عنوان است آن ملعونه جواب داد
که مدتهاست که او را با من بستری سری است و اکنون از وی حامله ام و وضع حمل نیز نزدیکست و ملک باقرار
آن بی آزرم بقتل جریج فرمان داد و مادر وی چون این خبر بشنید با اضطراب تمام خود را بمجلس ملک رسانیده
و فریاد برکشید که ایها الملک در عقوبت این جوان بیگناه تعجیل مفرمای که مرا بر بیگناهی وی یقینست ملک

پرسید که آن کدام است آن صالحه گفت بفرما تا آن زن دروغ زن را نزدیک تخت ملک نزد من آرند تا حقیقت من ثبوت
رسد و چون بفرمان ملک آن فاجره را به نزدیک آوردند مادر جریج دست بر شکم وی نهاده شروع در مناجات و تضرع
و زاری نموده پس از آن گفت یا صاحب البطن جنین بفرمان رب العالمین جواب داد که لبیک لبیک آنگاه پرسید
که پدر تو کیست گفت فلان شبان که از منسوبان بنی فلان است و ملک و حاضران مجلس گفتگوی جنین را سه نوبت چنین
شنیدند و ملک متعجب گردیده فرمان داد تا دست از جریج برداشتند و پس از آنکه از وضع حمل فاجره سه روز بگذشت
ارباب شقاق و نفاق دیگر باره به درگاه ملک شتافته آتش غضب وی را در باب قتل آن بیگناه دیگر باره تافتند و انکار
شنیدن آواز جنین نموده زبان بسخنان نامناسب گشودند و مادر جریج آگهی یافته دیگر باره بخدمت ملک آمده معروض
داشت که قادری که جنین را در شکم مادر بسخن درآورد باز قدرت دارد که اکنون نیز او را بسخن درآورد و چون بفرمان
ملک کودک سه روزه را با مادر حاضر گردانیدند آن صالحه طفل را مخاطب ساخته گفت ایها الغلام پدر تو کیست کودک
باواز بلند جواب داد که فلان راعی و ملک و حضار مجلس سخن آن کودک را شنیده دست تعرض از دامن آن بیگناه کشیدند و ملک از آن
حکمی که نوبت اول کرده بود منفعل و شرمسار از مادر جریج عذرخواهی نمود و جریج راه صومعه خویش در پیش گرفت خندان
میرفت و چون سبب آن خنده از وی پرسیدند جواب داد که بسبب دعائی که مادر در حق من فرموده بود بدین بلیه گرفتار
شده بودم و باز بدعای مادر خلاص و نجات یافتم ذکر اصحاب اخدود در مؤلفات ارباب سیر مسطور است که اصحاب
اخدود که کریمه قتل اصحاب الاخدود در آل حال ایشان ناطق است در ولایت یمن اقامت داشتند و ذو
نواس نام جباری ستمکار بر آن ولایت فرمان روا بود و با عجز عبودیت دعوی الوهیت میکرد و وزیری داشت
که بسحر و کهانت سرآمد روزگار و بدان سبب بر سبیل استقلال مملکت مدار بود و چون ضعف پیری بر وزیر استیلا
یافت از پادشاه درخواست تا پسری از مردم آن ولایت که بزیور قابلیت آراستگی داشته باشد بوی
سپارند تا بر رسم تعلیم آنچه از سحر و نیرنگ اندوخته باشد تفهیم وی نماید تا پس از وی شایسته وزارت
ملک و نیابت وی بود و بفرمان ملک جوانی با کیاست را پیدا کرده بشاگردی و ملازمت وزیر فرستادند
و آن جوان بموجب فرمان هر روز بخدمت وزیر میشتافت و از هر گونه سحر و شعبده تعلیمی و نصیبی می یافت
تا شبی بعزم ادراک خدمت وزیر قدم در راه نهاده میرفت که ناگاه از زیر زمین آوازی بگوش وی رسید که
گوینده میگفت ای عزیز آیا چه چیز است که مرا از عذاب تو رها بخشد بعزت تو که جسم من در رضای تو گداخته گردید و هم
من بامیدی نرسید جوان چون آن آواز بشنید بر اثر آن صدا روان گردیده بزیر زمینی رسید و راهبی را دید
که پلاس سیاه پوشیده و در آن تنگنا چون نور در ظلمت خزیده بتضرع و زاری مشغول است راهب چون جوان را

بدید از وی پرسید که سبب آمدن تو باین مکان پر وحشت چیست جوان قصه خویش و شنیدن آواز را بیان نموده گفت
چون مرا از شنیدن آواز و دیدن روی تو رغبتی تمام بدین اسلام بهم رسیده نظر مرحمت از من دریغ مدار و مرا
در دیولاخ کفر و نادانی سرگردان مگذار راهب نخست وی را بکتمان راز سوگند داده آنگاه باسلامش هدایت و آن
سعادتمند پس از تحلی بحلیه رستگاری و نجات اکثر اوقات ادراک ملاقات راهب نموده باکتساب سعادات فایز
میگردید تا بپایه والای استجابت دعوات رسید و بانواع صدور خوارق عادات کارش کشید چنانچه روزی اژدهائی
راه بر بسیاری از مردمان بسته بود و هجوم عامی از آن رهگذر در آن رهگذر بهم پیوسته و چون بر کیفیت حال اطلاع گردید
پیش رفته دست بر پشت اژدر کشید و آن بوالعجب منظر سر خویش گرفته بگوشه بدر رفت و راه بر مردمان گشوده خلق
متعجب گردیدند و هم در آن اوان چشم یکی از حجاب ذو نواس را که از حلیه بینش عاری شده بود بشرط قبول اسلام
و کتمان راز بدعای خویش روشن گردانیده حاجب مسلمان گردید و بالتماس جوان شرط نمود که بدون ضرورت آن سر را
کسی نگوید و حاجب نو مسلمان با دیده روشن چون بخدمت ملک رسید و ملک از سبب بینائی وی پرسید جواب داد که خدای
عز و جل مرا شفا داد و ملک سوال نمود که کدام خدای حاجب گفت خدای زمین و آسمان و آفریننده ارواح و ابدان که جز او خدائی نیست
و بر همه اشیا قادر است ذو نواس گفت هرگاه بجز من خدائی داری راست بگو که گفتار که ترا فریفته است و حاجب بکتمان
راز میکوشید تا بعد از مبالغه تمام ملک در غضب رفت و حکم بقتل وی نمود و چون کار بجان و کارد باستخوان رسید
بناچار حدیث ملاقات جوان و دعای بینائی وی را بشرط ایمان بیان نمود و ملک متعجب و حیران باحضار جوان
فرمان داد و چون حاضر گردید از وی پرسید که چشم حاجب مرا تو بینا کردی جوان جواب داد که مرا چه حد و یارا که قدرت
بران داشته باشم لکن قدرت پروردگار من بدعای من او را بینا ساخته آنگاه ملک از وزیر پرسید که این علم را
تو میدانی و بتعلیم تو این پسر این کار کرده است وزیر عرض نمود که هیهات مرا چه حد و یارا که دعوی دانش چنین
علمی کنم پس از جوان پرسید که ترا باین مرتبه که رسانیده و ملت تو چیست پسر جواب داد که عنایت پروردگار من
مرا باین مرتبه رسانیده آن خدائی که جز او خدائی نیست و پروردگار زمین و آسمانهاست زنده میگرداند و میمیراند و
میکند آنچه اراده میکند ملک گفت که این طریقه را از که فرا گرفته جوان گفت فضل الهی مرا راهنمائی نموده ملک
گفت اگر دانستی که راهنمای تو باین طریق کیست هر آینه سخن وی شنودمی و پیروی وی نمودمی جوان بامید اسلام
ملک راهب را نشان داد و چون راهب را بفرمان ذو نواس حاضر آوردند ملک بزبان عتاب با وی خطاب
کرد که در ولایت من بودن و عبادت غیر من نمودن ثمری جز سیاست من ندارد اکنون با آنکه افساد چنین
از تو روی نموده اگر از طریقه که پیش گرفته باز گردی تقصیر ترا بعفو مقرون میگردانم راهب گفت ای ملک بوده و نبود

ویناوز خارف آن در نظر همت یکسان است و پس از وصول بحق رجوع از ان نهایت خذلان و خسران و چون ملک
دید که آن سعادتمند با آن چون و چند از طریق هدی بر نمیگردد فرمان داد تا ویرا بقتل رسانیدند و حاجب را اهم نیز سفر
وی کردانیدند و جوان را بعنایت خویش ستمال کردانید گفت مرا بر جوانی تو رحم می آید و چنان می پندارم که طریق
رستکاری از ان راهب تباه بجرم بر تو پوشیده شده باشد زنهار که کمر کین خود در میان مبند و خود را گرفتار عقوبت
و سیاست مپسند و یقین دان که بجز من خدائی نداری در جهت غضب ملک اعظم شناس جوان از قبول آن سخنان سر باز
زده آتش غضب آن سزاوار آتش غضب شعله زدن گرفت و فرمان داد تا جمعی ویرا بکنار دریا برده طعمه ماهیان کردانند
و چون کاشتکان ملک جوان را بکنار دریا رسانیدند دعای جوان بادی مثابه باد عاد برخواست و ایشان را بدریا افکنده
جوان بسلامت باز کردید و چون نزدیک ملک رسید از وی پرسید که بچه کیفیت از چنگ اجل خلاص شدی جوان
گفت که پروردگار من کاشتکان ترا اهلاک کردانید و مرا نجات داد ملک برآشفت و فرمان داد تا جوان را از کوهی بلند
بیندازند و درین دفعه نیز تیر دعای ملک بر سنگ آمده باد بفرمان رب العباد مشرکان را بقوم عاد رسانید و جوان در ضمان
امن و امان باز کردید ذونواس این بار بهم و هراس سپاس روی نموده فرمود تا جوان را از دار آویخته و کمان
داران قوی بازو سهام سندان گذار بروی ریختند و چون جوشن حفظ حفیظ در بر جوان بود یکی کارگر نیامد لاجرم
جرم شعله غضب ملک دیگر باره زبانه کشید و فرمان داد تا هیزم بسیار بر اطراف دار گرد آورده آتش بر آنها
زدند و زبانه آتش یکذره اثر رسید اما شراری بجوان نرسید و ملک در کار جوان متحیر و عاجز گردیده بعد از آنکه
آن بیگناه را هفت شبانروز مصلوب نگاه داشته بود با خلق کثیر و گروهی انبوه بپای دار آمده تا تدبیری
دیگر در قتل وی نماید جوان بشوق لقای جانان از زندگی بستوه آمده فریاد برآورد که ایها الطاغی
چون در کشتن من چندین مبالغه می نمائی من ترا و خود را خلاص سازم تیر بر کمان نه و بهنگام انداختن
بجانب من بگوی که رمیت باسم هذا الغلام و چون چنین کنی چنگ تیر تو بر من کارگر آید ذونواس
بتعلیم جوان تیر در کمان نهاده بر هدف مقصود که قتل جوان بود انداخت و تیر بر مقتل وی آمده
او را روانه گلستان جنان ساخت و چون مردمان آن حال بدیدند اکثر از ایشان فریاد برکشیدند
که آمنا برب هذا الغلام و خواص و ندما زبان طعن بران ملک گشوده گفتند که از آنچه میترسیدی
عاقبت بآن رسیدی و ازین رهگذر کار بر ملک دشوار گردید و بناچار امر فرمود تا برها دستکاها
برزمین کندند و آتشی عظیم دران اخادید برافروختند و هر که از دین غلام بتکلیف برنگشت در آن
آتش بسوختند عاقبت زنی را که کودکی شیرخواری در کنار داشت بکنار آن گو آتش آورده تکلیف رجوع

از دین غلام نمودند و آن عاجزه را بنابر عطوفت مادری نسبت بفرزند بخاطر میگذشت که از دین برگردد ناگاه
طفل رضیع بفرمان پروردگار رفیع زبان آمده فریاد برآورد که ای مادر زینهار گرد خود ترس و خیالی که بخاطر
گذرانیدی از آن باز گرد که از آتش این ناپاک هیچ باک نیست و ارحم الراحمین ما را از عذاب این کافر لعین نجات
خواهد داد و چون کودک را با مادر در آن آتش افکندند آن آتش بفرمان قادر مختار بر ایشان سرد شده از جانب دیگر
بسلامت بیرون رفتند و بعد از احراق موحدان آن آتش بی امان مرتفع و منبسط گشته کافران را نیز بسوخت
منقولست که در زمان خلافت غاصب ثانی و سزاوار عقاب جاودانی جمعی از مسلمانان در بادیه از نواحی یمن بر داری
مصلوبی یافتند که یکدست خود بر زنخدان نهاده بود و چون دست ویرا از انجا دور میکردند باز بجای خود باز میگشت
و چون حقیقت آن بندگان خلافت پناهی رسید و از کعب الاحبار حقیقت حال پرسید کعب قصه ذونواس و صلب
جوان و اصحاب اخدود را بیان فرمود و آن مرد را امر نمود تا بتکفین و تجهیز و تدفین وی قیام نمودند ذکر جرجیس
پیغمبر علیه السلام آنحضرت بقول بعضی از نقله اخبار از جمله شاگردان حواریان و بزعم بعضی از جمله تلامذه ایشان بوده
بالجمله در فلسطین از دیار شام اقامت مینموده و بکثرت مال و افزونی ثروت و حال بر ابنای روزگار فایق و زبان
زد جهانیان بوده و در آن زمان پادشاهی جبار قهار بر دیار موصل و شام فرمان روا بود و بتی داشت افلون
نام که خلق را بعبادت و پرستش آن الزام مینمود و هر که اطاعت نمیکرد بقتل میرسانید و جمعی از نصاری که متابعت
جرجیس مینمودند ایمان خود را از اهل شرک و طغیان پنهان میداشتند و در آن اوان بخاطر جرجیس رسید که از
نفایس اموال خویش تحفه چند نزد ملک بموصل برد تا بقیة العمر بدان وسیله در مهاد امن و امان روزگار میگذرانیده
باشد لاجرم با هدایای نفیسه متوجه موصل گردید و حسب اتفاق روزی بمجلس ملک که با عظمای آن دیار در صفه نشسته
بود و آتش عظیم هولناک برافروخته خلق را بسجده افلون ترغیب مینمود و هر که مخالفت میکرد در آتش می افکندند
و جرجیس را طاقت نمانده باواز بلند گفت ای ملک سخن حق من بشنو و آتش غضب خویش را بآب تحمل
فرونشان که من ترا ناصح امینم بعد از آن گفت ای ملک تو بنده و مملوکی و ترا پروردگاریست که زمین و
آسمان و آنچه در میان آنهاست بنیروی قدرت آفریده و او ترا و جمیع مخلوقات را از کتم عدم بعالم وجود رسانیده
و روزی ترا و سایر بندگان خود را بر خوان احسان مرتب کردانیده و در نزد عقل روا نبود که تو از طریق
مستقیم منحرف گشته سنگی را تراشیده باشی و بخدائی برداشته مردم را امر نمائی که آن صورت باطل را
که بر هیچ چیز قادر نیست بخدائی اعتقاد کنند و آنرا بالوهیت پرستند اکنون بر خود رحم نمای و نصیحت مرا
قبول کن و دست از کیش باطل خویش بردار و روی بقبله حقیقت آر و ملک از سخنان جرجیس متعجب گردیده از وی پرسید که

تو چه کسی و از کجائی جرجیس گفت بنده از بندگان خداوند جهانیانم و مرا از خاک آفریده و باز بخاک خواهد برد و مولد من روم
و مسکن من فلسطین است و منعم حقیقی مرا مالی وافر کرامت فرموده و من از بیم تعدی ظلمه و خوف طغیان ایشان و تلف
مال بدرگاه ملک شتافتم تا بتقریب قرب و نزدیکی وی از دست انداز حوادث در امان روزگار بگذرانیم و چون
بمجلس ملک رسیدم و دیدم که ملک بعبادت مصنوعی میکند و مردم را بکیش باطل ترغیب مینماید منان تا ملک را گف
دادم و بی اختیار زبان بنصیحت ملک گشادم ملک گفت که هر چند تو بواسطه این سخنان و اظهار مخالفت و عصیان من
موجب عقوبت گشته اما چون غریبی و از راه دور و دراز بامید قطع نشیب و فراز نموده باین دیار آمده من نیز ترا
بغنیمت میکنم چنانچه تو نخست از در نصیحت من در آمدی طریقه اکثر طریق خلاف بگذاری و در راه متابعت من پیش آئی تا کرامت
و نعمت و عز و سرور موافقت مرا مشاهده نمائی و تو مغرور بعبادت آلهی گشته که هیچ فایده از وی بتو نرسد و اگر خدای تو
متصف بصفات مذکوره بودی هر آینه بایستی که این ذل و حقارت را از تو زایل کردانیدی و ترا از جمله خلایق رفعت
و سروری دادی جرجیس گفت که من نزد پروردگار خود ذلیل و حقیر نیستم و من از نعمت و تمکنی که قوم تو دارند بی نیازم
و بعنایت پروردگار خویش وثوق تمام دارم و چون جرجیس دو کس را از نزدیکان آن طاغی در نهایت قرب و منزلت
دید فرمود ای ملک تو و صنم تو بذلت و حقارت سزاوارترید چه روزی هیچکس را بوی نتوانید رسانید و کسی را صاحب جاه
و منزلتی نتوانید کردانید و اگر بدین مدعا دلیلی و حجتی خواهی اندیشه کن که این دو کس را که بمزید قرب خویش
اختصاص و امتیاز بخشیده کدام یک را مرتبه الیاس و عیسی میتوانی داد ملک پرسید که الیاس و عیسی را نمی شناسم
ایشان چه قدر و منزلت داشته اند جرجیس جواب داد که الیاس بنده بود از بندگان خدای محتاج باکل و شرب
و اکنون بعنایت بغایت درجه ملائکه یافته از اکل و شرب مستغنی است و با ایشان در طیران است و عیسی بنده
بود که خدای عز و علا او را بی واسطه پدر خلق کرده تشریف نبوت در روی پوشانید و احیای اموات
و ابرای اکمه و ابرص را متعلق بخواهش و دعای وی کردانید و پس از آن وی را باسمان برده نزدیک بعرش
مجیدش قیام داد ملک گفت سخن بدراز کشیدی و بابرا و افسانه چند که صدق آن بر ما معلوم نیست شامت و ملال
بر ما پسندیدی سخن کوتاه کن و افلون را سجده نمای و الا بفرمایم تا ترا درین آتش که زبانه آن بفلک اثیر
میرسد بیندازند جرجیس گفت اگر افلون تو قدرت بر رفع آسمان و بسط زمین و تسخیر ماه و آفتاب و آوردن
و بردن شب و روز و اختلاف آنها داشته باشد وی را سجده خواهم کرد و الا فلا ملک گفت که بعد از این
در سیاست و تعذیب تو تقصیری نماند و روی از جرجیس بجانب گماشتگان خود نموده فرمود تا بسنانهای
آهنین اعضای جرجیس را از گوشت و پوست عریان ساخته او را در عقبات عقاب انداختند و جرجیس بقدرت الهی

از آن تعذیب نمرد بلکه هیچگونه زوالی بوی نرسید و ملک آن حالت را مشاهده نموده متعجب گردید و فرمان داد تا میخهای آهنین
باتش تافته بر سر جرجیس کوفتند چنانچه بدماغش رسید و از آن نیز آسیبی بوی نرسید چه داغ نمرد آنگاه فرمود
که مس بسیاری در حوضی کداختند و جرجیس را در آن حوض انداختند و سر آن را پوشیدند تا نحاس مذاب افسرده گشت
و چون سرپوش از سر آن و یک بر جوش برداشتند جرجیس را زنده یافتند ملک از وی پرسید که سبب خلاص تو از این
عقوبت که احتمال نجات از آن در حیز امکان گمان نمیرود چه بود جرجیس جواب داد که من بارها با تو گفتم که خدائی دارم
که بر همه اشیا قادر است او مرا ازین مهالک نجات داد تا در روز حساب بر تو حجت باشد و ملک بنا بر بیم از زوال ملک آن
حضرت را بزندان فرستاده فرمان داد تا وی را بر زمین افکنده دستها و پایهای وی را بمسمارهای آهنین دوختند و ستونی از
رخام بر پشت وی نصب نمودند و چون شب درآمد حق عز و علا ملکی را فرستاد تا جرجیس را از آن حبس و قید نجات داد
و تاج نبوتش بر سر نهاده از خداوند بیمثل و مانند مژده عنایت رسانید و گفت ایزد متعال میفرماید که مدت هفت سال
ترا بچنگ اهل تمرد و ضلال گرفتار خواهیم داشت و تقدیر چنان است که ایشان چهار نوبت ترا بکشند و هر بار ما بقدرت
خود زنده کردانیم و درین مدت کار تو صبر و شکر خواهد بود و در نوبت پنجم بجبال شهادت بروضات جنان پرواز خواهی
نمود و جرجیس صباح آن شب متوج بتاج نبوت و مشرف بتشریف کرامت از در بارگاه ملک درآمد ملک پرسید که ترا که
از زندان و حبس من نجات داد جرجیس فرمود که آن مالک الملکی که ملک و سلطنتش فوق هر ملک و سلطنت
ملک از خلاص و نجات وی برآشفت و فرمود تا اره بر فرق همایونش گذاشته بدو نیم کردند و هر نیمی را بچندان
قطعه کرده در چاهی که شیران را بسته بودند انداختند و شیران بالهام غیبی قطعات جسد مبارک آن حضرت را بر دوش خود
گرفته از افتادن بر زمین صیانت نمودند و بقدرت حی باقی زنده کردید و ملکی از رب جلیل بوی رسید و مژده رسانید که پروردگار
عالمیان میفرماید که ای جرجیس بحیات تازه بلند آوازه ات کردانیدیم تا با دشمنان ما جهاد کنی
و از ایشان میندیش و خاطر جمع دار که عاقبت از من بکرامت اختصاص خواهی یافت که هیچ
چشمی ندیده و هیچ کوشی نشنیده باشد و ملک روز دیگر که خاطر از رهگذر جرجیس باعتقاد خود جمع کرده بزم عشرت
و شادمانی چیده با ندما و خواص خویش بکام دل آرمیده بود و حدیث قدر و منزلت افلون بر زبان آورده
هر لحظه میگفت که کجاست جرجیس که ما را از معبود خویش تخویف مینمود که ناگاه جرجیس از میان
مجلس سر بر زد و ملک و ارکان دولت متحیر گشته گفتند که این شخص بجرجیس بسیار شبیه است
و آنحضرت فرمود که ای پادشاه بی بصیرت و ای کور مادرزاد صورت و سیرت منم جرجیس که بقدرت
خداوندی بار دیگر تشریف حیات در بر کرده بدعوت تو و قوم تو آمده ام ای ملک بیندیش از غضب

خداوندی که بر چنین امری قادر است واز گفتار و کرداری که تا اکنون از تو سر زده نادم و پشیمان باش و بخداوند کریم
ایمان آر تا از عقبات عقاب وی رهائی یابی و چون مشرکان آنحضرت این بدیدند و سخن وی بشنیدند با یکدیگر گفتند که
جرجیس ساحریست که شبیه و نظیر ندارد و چه بی آنکه او را بکشند خود زنده گشته جا نمود اکنون تدبیر آنست که ملک سحره را جمع نماید
تا بروی غالب آیند و ملک تدبیر ندما و خواص خود را پسندیده باحضار سحره فرمانداد و بعد از اجتماع سحره ملک سرکرده و رئیس
ایشانرا بنوازش و الطاف مستمال ساخته با وی گفت که درین شهر ساحری بهم رسیده که مرا از سحر خود بتنگ آورده و شما را جهة آن
طلبداشته ام که بسحری که غالب بر سحر وی باشد بروی غلبه کنید و تا شمه از آثار اعمال شما نه بینم خاطر خود را از معارضه شما با وی
جمع نمی توانم کرد و رئیس سحره بنابر التماس عنان خاطر آن نادان دو مار از خریطه خود بیرون آورده بسحر خویش در نظر
دو گاو نمود و با آن دو گاو زمین را شیار کرده مقدار تخمی بپاشید و همان لحظه سبز گشته بحصاد و آرد نمودن و نان
پختن رسانید و ملک و حاضران بروی آفرین کرده بر غلبه وی بر جرجیس متیقن شدند آنگاه آن ملک از سک کشتر
از گشتن و درخواست که صورت جرجیس را در نظرها بصورت کلاب بنماید و ساحر قبول نموده قدحی آب
طلبید و افسونی خوانده بر آب دمید و با ملک گفت که این آب را چون ساحر شهر ملک بنوشد صورتش لباس
صورت سگ بپوشد و چون روز دیگر مجلس بحضور سحره و اکابر و اعیان ملک آراستگی یافت و جرجیس
نیز حاضر گردید و بتکلیف آشامیدن آن آب بوی نمودند بی تامل قدح بستد و بر سر کشید رئیس ساحران بتعجب
در وی نگریسته گفت ای جرجیس خود را چگونه می یابی جرجیس جواب داد که در کمال خوشحالی و انبساط بدان سبب
که بسیار تشنه بودم و این جام لبریز مرا سیراب کرد و شکر و سپاس خداوندی را سزاوار است که مرا از شر غالبان نگاه
داشت آنگاه رئیس سحره از عدم تاثیر افسون خود متحیر روی بملک آورده گفت ای ملک اگر مخلوقی با تو در
مقام معارضه میبود ما بقدر طاقت خود در آینه معاونت تو بجای می آوردیم اما تو میخواهی که با خدای زمین
و آسمان معارضه کنی عذر ما بپذیر که ما را حد معارضه و مقاومت با قدرت جناب کبریای احدیت نیست
و ما را گمان آن بود که ملک ما را بمعارضه ساحری طلب نموده و اگر میدانستیم که معارضه ما با جرجیس روی خواهد نمود هرگز
این اراده نمیکردیم چه بارها در ولایت شام بودیم که گاو پیره زالی بمرد و آن عجوزه باین دیار آمده از جرجیس مستدعی
احیای آن گاو نمود و آنحضرت عصای خود را بآن پیرزن داد که بولایت خود برده بر گاو مرده زند تا زنده
گردد و عجوزه بولایت خویش بازگشته با آنکه اجزای گاو از هم پاشیده بود بر بعضی از استخوانهای گاو زد
گاو زنده گردید و در خلال این احوال یکی از خواص ملک از پیشوای ساحران پرسید که سحره بر احیای اموات
قادر نشد مهتر سحره جواب داد که لا و الله اشهد ان لا اله الا الله و ملک در خشم شده از وی پرسید که چه چیز

بین

برین زودی ترا فریفته در ضلالت افکنده آن سعادتمند جواب داد که معاذ الله که من در ضلالت افتاده باشم بلکه
طریق هدایت پیموده بخدای عالمیان ایمان آورده ام و ملک از بیم آنکه مبادا جمیع بقول آن نو مسلمان ایمان
آرند بسنت فرعون ملعون بقتل وی حکم نمود و خبر کشته شدن سرکرده سحره در شهر انتشار یافت چهار هزار کس
بجرجیس ایمان آوردند و چون خبر ایمان آن گروه انبوه بآن طاغی باغی رسید فرمانداد تا همه را بقتل آوردند و پس از آن
شماتت آغاز کرده با جرجیس گفت که چرا از خدای خود درنخواستی که مرا از کشتن این جماعت بازدارد آنحضرت
فرمود که خداوند بخشاینده مهربان خواست که بندگان مخلص خود را بهشت جاویدان برد تا از جفای تو و محنت دنیای
گذران نجات یابند پس دیگری از ندمای ملک گفت ای جرجیس از قدرت خدای خود بسیار لاف میزنی و گمان
میکنی که خدای تو هرچه میخواهد میکند و بجز اراده او تعلق میگیرد موجود میشود اکنون با تو شرط میکنم که اگر خدای
تو این کرسیها که ما بران نشسته ایم و از اشجار مختلفه بهم پیوسته بحال اول باز برده هر درختی ثمر خود ظاهر گرداند ما بتو
ایمان آریم والا تو نیز پیش ازین دردسر پادشاه مده و اندازه ادب خویش نگاهدار جرجیس جواب داد که خدای
من قادر مختار است اگر خواهد کند و اگر نخواهد هیچکس را بروی حکمی نیست و مقارن این حال ملکی بمژده قبول آن سؤال نمود و
جرجیس از روی استظهار دعا کرد و آن کرسیها در اهتزاز آمده اوراق و ازهار بر آنها پدیدار گردید و ملک با اعیان و خواص
آن معجزه را برأی العین دیده آن ندیم بشرطی که ایمان می آورد و گفت که من در همه عمر ساحری ماهرتر ازین شخص ندیده ام
و ملک سیاه دل تیره روز دیگر باره در صدد عذاب جرجیس در آمده فرمانداد تا صورت گاوی مجوف از مس ساختند
و نفط و کبریت در جوف آن صورت ریخته جرجیس را درون آن صورت بآتش جهل و نافرمانی که داشت بمقارن
آن حال فرمان الهی باد و رعد و برق و ظلمت بر آن تیره دلان گماشت و بدان جهت آن بخت برگشتگان چند
شبانروز شب از روز فرق نمیکردند آنگاه بفرمان خداوند برق و باران ملکی آن صورت را چنان بر زمین زده بشکست
که از هیبت آواز آن مجموع مردم آن شهر بروی در افتاده از زندگی ناامید بودند و چون صورت بشکست
و جرجیس صحیح الاعضا زنده از آن بیرون آمد ظلمت و رعد و برق و باد و باران برطرف شده آنحضرت دیگر باره
بمجلس ملک شتافت و آغاز موعظه و نصیحت نمود و چون ملک جرجیس را بسلامت دید انگشت تعجب بدندان گزید
و حیران کار خود گردید درآن اثنا دیگری از مقربان آن مردود مطرود که او را قوقلیطامن مینامیدند با جرجیس قرین و جلیس
شده گفت که درین نواحی غاریست و در آن غار از سنگ حوضها پرداخته اند و در هر یک از آنها ملکی از ملوک
گذشته را آرامگاه ساخته اگر تو در دعوی خویش صادقی ایشانرا بدعا زنده کن تا ما بتو ایمان آریم جرجیس قبول نموده خلق
بسیار و گروهی انبوه از مومن و مشرک با وی بغار رفتند و آنحضرت بر در غار دو رکعت نماز گذارده حیات آن

جماعت را از محیی الاموات مسألت نمودند و دعا بعز اجابت رسیده نه مرد و پنج زن و سه کودک که در جبانه مذکوره
مدفون بودند زنده شدند و جرجیس در میان ایشان پیری را دیده از وی پرسید که نام تو چیست و حال تو در ایام حیات
چه بود پیر گفت که نام من توفیل است و بعنایت مالک حقیقی ملکی عریض بسیط داشتم اما شکر آن نعمت بجای نیاورده
کفران ورزیدیم و خداوندگار خود را نشناخته تمام عمر خود را در کفر و بت پرستی ضایع و ناچیز گردانیدم و چون اجل
فرا رسید و از کیش و مذهب من و اصحاب من سؤال نمودند چون ما را بت پرست و مشرک یافتند گرم بر اجساد و حزن
بر ارواح ما گماشتند و هر چند عجز نمودیم که یکبار دیگر ما را بدنیا فرستند تا تلافی مافات قیام نماییم از ما نشنیدند و با آنکه
از مرگ من چهار صد سال گذشته هنوز تلخی جان کندن از کام من بیرون نرفته است و تا اکنون که ما را زنده گردانیدند گرفتار
عذاب الیم بودیم و کیفیت حال و مآل ما این بود اما تو ای بنده صالح چه کسی که خدای عز و جل ما را بمیمن انفاس شریفه تو
زنده گردانید آنحضرت فرمود که من جرجیس پیغمبرم و چون توفیل نام وی شنیده دست و دامن آنحضرت را زد و التماس شفاعت
نمود و اصحاب نمود و قوم قبط توفیل را معاتب ساخته گفت که تو از مشاهیر ملوک بوده و همت بر ترویج طریقه آبای خویش
نمودی اکنون شرم نمیداری که بمتابعت این ضال مضل سر فرود می آری توفیل روی از وی گردانیده گفت انا
اعلم بما رایت بعد الموت آنگاه جرجیس از جای برخاسته پای مبارک خود بر زمین زد و چشمه آب خوشگوار ظاهر
شده فرمان داد تا آن جماعت بشرایط غسل و وضو قیام نموده زبان بکلمه توحید گشودند و باز پای خود را بر زمین
زد خدای عز و جل ایشان را میرانیده به بهشت جاوید برد و با وجود معجزه چنین آن پادشاه بیدین و هنوز بایشان
ایمان نیاوردند و جرجیس را بکمال سحر و جادوئی نسبت دادند و در دفع وی ابواب استشاره بر روی یکدیگر
گشادند عاقبت رای ایشان بر آن قرار گرفت که آنحضرت را بگرسنگی تعذیب نمایند بنابرین وی را در خانه
عجوزه فقیره که کودکی کور و کر و گنگ و مقعد داشت محبوس گردانیدند که مجال جنبیدن نماند و جرجیس
از عجوزه طعامی طلبید که بآن سد جوع نماید پیرزن سوگند یاد کرد که درین چند روز آنچه از کد او حاصل شده بود
صرف شده اکنون عزم آن دارم که بیرون رفته دست سؤال بگشایم و آنچه بدست افتد جهت تو بیاورم و
باین نیت از خانه بیرون رفت و جرجیس از پس رفتن عجوزه نظر بر ستونی افتاده دعا کرد تا سبز شد و سر بر
ثریا کشید و اغصان و ازهار بر آورده انواع اثمار بیار آورد و چون پیرزن بخانه آمده آن درخت پربار دید ایمان
آورد و استدعای شفای پسر خویش از آن حضرت نمود و جرجیس بآب دهان مبارک چشم و گوش طفل را شفا داد
و چون عجوزه التماس گویائی و رفع الم نمود آنحضرت وعده بروز دیگر فرمود اتفاقا ملک روزی از در سرای آن پیره
زن میگذشت چون چشمش بر آن درخت مشحون بمیوه های گوناگون افتاد در شگفت مانده از کیفیت آن

استغفار نمود خواص گفتند که این معجزه را مهتر سحره جرجیس اثبات کرده است و پسر عجوزه را نیز شفا داده ملک بر آشفت
و فرمود که خانه پیرزن را ویران کردند و آن درخت را از بیخ بر کنند و باز بدعای جرجیس بحالت اصلی بازگشته
سر بر ثریا کشید آنگاه آتش غضب ملک شعله ور شده حکم کرد تا دیگر باره جرجیس را پاره پاره کردند و پس از آن آن
پاره ها را سوخته خاکسترش را منقسم بسه قسم نمودند و فرمان داد که بخشی از آن بدریا ریختند و بخشی را در صحرا بباد دادند
و ثلث باقی را در کوهسار پراکنده کردند و هنوز گماشتگان ملک بازگشته بودند که آوازی شنیدند که ای بحر و ای
بر و ای جبل محافظت کنید آنچه را بجانب شما افکندند از خاکستر اجزای بنده پاکیزه روزگار من تا بحال اول باز گردد
و مقارن آن حال از سه جانب بادی در حرکت آمده گردی عظیم بر خواست و از میان غبار جرجیس پیدا شده خاک از سر
مبارک افشاندن آغاز نهاد و گماشتگان ملک با جرجیس نزد ملک آمده صورت واقعه را بتفصیل بیان کردند و آن کافر
از خدا بیخبر مبهوت و متحیر گشته با جرجیس گفت که اگر در یک امر متابعت من کنی از بأس و سخط من در امان باشی و ناموس
سلطنت نیز بجای ماند و پس از آن لوازم اعزاز و احترام نسبت بتو بتقدیم رسانم جرجیس گفت آن یک امر کدام است
ملک گفت که مطلوب من آنست که افلون را که معبود منست سجده کنی تا من بعد از آن هر آنچه رضای تو باشد عمل نمایم و
جرجیس قبول نموده ملک مسرور گردید و با جرجیس گفت که باید که تو امروز نزد من باشی و شب بر فراش خاص من آرامیده
بمانی تا قدر و منزلت تو نزد من بر خاص و عام روشن و جرجیس آن روز را با ملک بسر برده چون شب شد بنماز بر خواست و پس
از فراغ از نماز باواز حزین آغاز خواندن زبور نمود و متعلقه ملک که تعلق تمام بآن نیکو فرجام داشت بحسن صوت آن
حضرت در تاریکی آن شب راه بنورستان ایمان برده مسلمان گردید و چون روز شد و آفتاب جهانتاب سر از دریچه افق
افق بتماشای حق و باطل بر آورد جرجیس به بتخانه رفت و خلق کثیر و گروهی انبوه بتماشا بر در و بام بتخانه بر آمده
ازدحام عظیم بهم رسید و زالی که خانه اش محبس آنحضرت بود کودک خود را بدوش کشیده به بتخانه آمد و چون از مردم
شنید که جرجیس عزم سجده افلون دارد با اضطراب تمام خود را بآنحضرت رسانید و آغاز عتاب نموده گفت ای جرجیس
جناب جلال سبحانه ترا بتشریف نبوت مشرف گردانیده و بر اعداء نصرت بخشیده و پس از آنکه چندین مرتبه ترا بعد از هلاک
گوناگون کشته بمزید عنایت و احسان ترا زنده گردانید اکنون شرم نداری که مجموع آنها را نسیاً منسیاً انگاشته
بت را سجده مینمائی جرجیس فرمود که فرزند خود را از دوش بزمین گذار که در غیبت مصلحتی منظور است و عجوزه
کودک را بر زمین نهاده جرجیس گفت برو و افلون و سایر اصنام را بگوی که جرجیس شما را میطلبد و بدان سبب
پای پسر روا و زبانش گویا گردیده شتابان نزد بتان رفته فرمان جرجیس را بایشان رسانید و اصنام از
کرسی های سیم و زر بسر در آمده غلطان و شتابان بخدمت جرجیس آمدند و آنحضرت پای مبارک بر زمین

زده تمام آنها بزمین فرو رفتند و ابلیس ملعون از جوف افلون بیرون آمده جرجیس بانگ بروی زد که ای مردود
ازل و ابد از مردمان چه بدیدی که بچندین سعی و کوشش در اضلال ایشان میکوشی ابلیس جواب داد که بنا بر
خصوصیتی که با پدر شما آدم و فرزندان او دارم اضلال و گمراهی یکی از ایشان نزد از پادشاهی روی زمین دوستر میدارم
و از نظر آنحضرت غایب گردید و چون ملک دید که جرجیس با آلهه اعلای ایشان چه کرد گفت ای جرجیس مرا فریفتی و آلهه
مرا و سایر آلهه را هلاک ساختی جرجیس فرمود که ای نادان جماد بی اسعود خویش مینالی که چنین حالتی را از خود دفع نمی تواند
کرد و بهیچ امری قدرت ندارد و ملکرا از سخنان آنحضرت و فرو رفتن بتان بزمین عنان تمالک از دست رفته
و در اندیشه دفع جرجیس بود که محرمان جز امیان متعلقه ملکرا بوی رسانیدند و این معنی و هن زن آتش غضب وی گردیده
چون بتان آسمان دستش بر دفع و رفع جرجیس نرسید ثالثا آن موحد را با قبح وجهی از پای در آورد و جرجیس چون
برکشتن آن موحد مطلع گردید بعد از ادای دو رکعت نماز دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته مناجات نمود که یارب
درین مدت هفت سال که وعده فرموده بودی مرا بانواع شداید و محن مبتلا ساختی و من در انتظار انقضای آن مدت
بسر صبر و شکیبائی بر سر کشیده بدفع سهام حوادث سپر داشتم اکنون که وعده منقضی شده و هفت سال
بپایان رسیده امیدوارم که پس از آنکه عذاب استیصال این طایفه ضال را بمن نمائی مرا بجوار رحمت
خویش واصل گردانی و مقارن آن دعای مقرون باجابت از موقف قهر قطعه ابر آتشبار نامزد هلاک کفار
گردیده بر سر آن اشرار ناپکار آتش باریدن گرفت و چون مشرکان ابر آتشبار را بر سر خود سایه گستر و بلا دیدند
بجوش سر دیدند آتش غضب الهی بر افروخت و شمشیرها کشیده جرجیس را پاره پاره کردند
و آتش غضب جبار منتقم آن شهر و ولایت را با جمیع بت پرستان و کافران بسوخت و مسلمانان که بجرجیس
ایمان آورده و سی و سه هزار نفر بودند از آن بلیه خلاص و نجات یافتند **ذکر شمسون** آورده اند
که بعد از رفع عیسی علیه السلم و قبل از بعثت سید و سرور انبیا صلوات الله علیهما در بعضی از بلاد عرب
شمسون نام عابدی در نهایت قوت و توانائی بر بنه نشو و نما رسیده بجهاد کفار و دفع اشرار مشغول
گردید و توانائی وی بمرتبه بود که اگر دست او را بزنجیرهای گران می بستند بقوت بازو آنها را می گسست و مشرکان
آن نواحی از غلبه و استیلای وی بجان آمده در دفع وی قرار بآن دادند که زن عابد را در دفع وی
با خود همداستان کنند لاجرم حاکم آن جماعت نهانی کس نزد آن زن فرستاده پیغام داد که بنا بر مصلحت ملکی
دفع و رفع شوهر تو بر ما واجب شده اگر تو درین امر با ما همداستان گردی پس از آن من ترا بحباله
نکاح خویش در آورده ترا ملکه زمان و بانوی بانوان گردانم و آن بیوفای حق محبت ناشناس

عهد

عهد قدیم شمسون را بر طاق نسیان نهاده با ملک در دفع شوهر همداستان گردید و چون شمسون بخواب رفت
بفرموده ملک هر دو دست وی را بریسمانی محکم ببست و شمسون از خواب بیدار شده دست خود را بی سبب بسته یافت فی
الفور ریسمان را گسسته از زن سبب بستن دست پرسید زن جواب داد که میخواستم که زور ترا بیازمایم شمسون باور کرده شب
دیگر دست وی را بزنجیر گران که ملک فرستاده بود در بست و چون بیدار گردید زنجیر را نیز گسسته دیگر باره از زن سبب
آن جرات پرسید زن جواب داد که شنیده بودم که اگر ترا بزنجیر بندند خواهی گسست و باور نمی نمودم این بار از جهة آن نمودم
شمسون گفت که آنچه شنیده واقع است اما اگر دستهای مرا بموی من بندند از گسستن آن عاجز آیم و چون شمسون
بار دیگر بخواب رفت آن نا رعنا سر موئی در بیوفائی دریغ نداشته بموئی چند از محاسن وی هر دو ابهام وی را بر
یکدیگر محکم ببست و ملکرا آگاه کرده خود در گوشه بتماشا بنشست و ملک جمعی را بتعجیل فرستاد تا شمسون گرفتار را
بپای دار حاضر کردند و ملک در آن وقت در کوشکی که مرتب بر چهار ستون بود نشسته بود و چون شمسون آن
حالت بدید از ته دل بدرگاه پادشاه پادشاهان بنالید و گفت الهی اگر من بقای خویش را از برای جهاد در راه تو
میخواهم مرا ازین ورطه رهائی بخش و دعا بعز اجابت مقرون گردیده از سرادقات غیب ملکی نازل شده
دست وی را بگشود و فرمان الهی حکم نمود که آن ستونها را از زیر کوشکی که ملک بر آن نشسته است بکشد لاجرم شمسون
دست یافته بکشیدن آن ستونها ملک و اصحاب وی را از پای در آورد و چون مردم بر آوردن جسد
پلید آن ملاعین از زیر خاک مشغول شدند شمسون سر خویش گرفته در صومعه خزید و آن مردوده ملعونه را
طلاق گفته بفراغ بال بطاعت و عبادت مشغول گردید **ذکر خالد بن سنان** جمعی از مورخان وی را از فرزندان
اسمعیل علیه السلم شمرده اند و گفته اند که خالد بعد از رفع عیسی در زمان فترت مبعوث گشته و با قوم خود گفت
که ملکی که از جمله خزنه نار است بر من نازل میشود و از بهشت و دوزخ و بعث و صراط و میزان و سایر
احوال قیامت بمن خبر میدهد و در آن زمان در میان سنگستانی در دیار عبس آتشی ظاهر میشد که عربان شتران
خود را بروشنائی آن آتش بقدر سه روزه راه میچرانیدند و چون روز میشد بجز دود چیزی نبود و چون قوم
از خالد بکرات نزول آن فرشته را شنیده بودند با وی گفتند که اگر تو درین قول صادقی
این آتش را فرونشان و خالد باشاره عصائی که در دست داشت آن آتش را فرونشاند و چون
وقت آن آمد که ازین تیره خاکدان بار سفر بربندد قوم را طلب داشته با ایشان تقریر نمود
که چون من درگذرم و از مردن من سه روز بگذرد گوری بر سر گور من آمده سه نوبت بانگ خواهد
کرد شما آنرا گرفته بکشید و شکم وی را شکافته بر قبر من بزنید تا از قبر بر آمده شما را از

حال دنیا و آخرت جز دهم و چنانچه خالد خبر داده بود بعد از آنکه سه روز از فوت وی بگذشت آن گور خر بر سر
قبر وی آمد و چون خواستند که بفرموده خالد عمل نمایند خویشان و دوستان وی بمبالغت برخواستند که مانع شدند و گفتند که شاید
بعد از قتل گور خالد از گور بر نیاید و بدین معنی باعث عار و سرزنش ما گردد و منقولست که دختر خالد در کبر سن بخدمت
سید و سرور عالمیان آمده آنحضرت ردای مبارک خود در جهت جلوس وی گسترده فرمود که مرحبا و اهلا با بنت نبی
ضیعه و آن دختر سوره اخلاص را از آن سرور شنیده گفت که پدر من این سوره را پیوسته قرائت میکرد والله اعلم

گفتار در عدد انبیای کرام صلوات الله علیهم اجمعین ارباب سیر را در کمیت انبیا علیهم التحیة والثنا اختلافست
اکثر بر آنند که از زمان آدم تا عهد خاتم صد و بیست و چهار هزار پیغمبر مبعوث شده اند و بزعم جمعی عدد ایشان
از هشت هزار تجاوز نموده و از جمله انبیا سیصد و سیزده تن مرسل و باقی نامرسل بوده اند و مرسل آنست
که وحی آلهی بتوسط جبرئیل بر ایشان نازل شده و غیر مرسل آنکه بواسطه الهام یا منام بدعوت قومی و طایفه مامور
باشند و مرتبه انبیای کرام منحصر در چهار قسم است نبوت و رسالت و اولو العزم و خاتمیت قسم اول عموم دارد
و قسم ثانی و ثالث خصوص و قسم رابع اخص اقسامست و در معنی اولو العزم نیز خلافست جمعی جمیع
انبیا الا پیغمبر یونس علیه السلم اولو العزم شمرده اند و بزعم جمعی مراد از اولو العزم واضعان شریعت اند
و برین تقدیر آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و خاتم الانبیا صلوات الله علیهم اولو العزم باشند
پس و عقیده فرقه آنست که مراد از اولو العزم ناسخان شریعت ما قبل اند و برین تقدیر آدم از آن جمله
نخواهد بود و خاتم باتفاق همه ایشان یکی بیش نیست و آن ذات کامل الصفات سید سادات و مجمع
سعادات خاتم النبیین و سید المرسلین صلوات الله علیه و آله و سلم است و چنانکه بی شبهه افضل پیغمبران معظم
اوست و جمعی گویند که بعد از آنسرور افضل انبیا ابراهیم خلیل الرحمن و پس از آن حضرت موسی و بعد از
وی عیسی آنگاه نوح علیهم السلم بوده و صاحبان کتاب چهار اند اول موسی صاحب توریه و دویم داود صاحب
زبور و سیم عیسی صاحب انجیل و چهارم سید المرسلین و خاتم النبیین صاحب فرقان حمید و قرآن مجید و گروهی
دیگر گویند که بر آدم بیست و یک صحیفه نازل گردیده و بر شیث پنجاه و بر ادریس سی و بر هر یک از نوح و ابراهیم ده
صحیفه نزول یافته صلوات الله علیهم اجمعین

چمن دویم از روضه اول در ذکر پادشاهان عجم

شهریاران ممالک دانش و فرمانفرمایان شهرستان بینش مجانست حال عالم کبیر بعالم صغیر که بدن
انسانیست کرده گفته اند که چون صلاح و فساد بدن مترتب بر صحت و سقم مزاج است که تدبیر نظام و انتظام لشکر
انسانی منوط و مربوط بدوست بنابرین باید که انتظام امور کبری و نسق احوال و افعال ساکنان بسیط غبرا

وصول نعمت امن و امان و دفع و رفع مفاسد جور و طغیان بوجود مدبری ذو اقتدار و فرمانده ی صاحب اقتدار تواند بود
که ذات پسندیده صفاتش بحلیه نصفت و معدلت آراسته و در اجرای قوای نفسانی و حیوانی سیما قوت غضبی و شهوی
از افراط و تفریط مجتنب و محترز بوده بتوسط و میانه گزینی پیراسته باشد بوجود پادشاهان صاحب اقتدار احتیاج
تا طبقات امم از خواص و عوام از آسیب تعرض اهل تمرد و طغیان در مهاد امن و امان مرفه و آسوده حال روزگار
گذرانند و طوایف طغات و اشقیا در زوایای گمنامی خزیده پای از اعمال ناهنجار خویش کشند بنابر علی هذا چون
حضرت ابو البشر متوج بتاج خلافت و مشرف بتشریف کرامت گردیده فرزندان و اعقاب آنحضرت بسیار شده
و انواع جور و اصناف اعتساف در میان خلق شایع گردیده ابواب عدل و انصاف بسته آمده و هرج و مرج باحوال طبقات امم راه
یافت عقلا و ارباب خرد و دانش بعد از استخاره و استشاره با یکدیگر بنصب و تعیین پادشاهان را در کار اتفاق نمودند
و رسم پادشاهی و ملک ستانی و کشورگشایی در میان بنی آدم شیوع یافت و طبقات ملوک و فرمانروایان که قبل از طلوع
آفتاب اسلام متصدی امور سلطنت و شهریاری شده اند چهار طبقه اند طبقه اولی را پیشدادیان خوانند و ایشان
یازده تن و مدت ملکشان دو هزار و چهار صد و پنجاه سال بود

ذکر کیومرث که اول پیشدادیان است

نخستین خسروی که تاج شهریاری بر سر بود و کمر تاجداری بر میان بست کیومرث بود و کیومرث لغتی است
یونانی و معنی آن زنده گویا باشد و در نسب وی ارباب سیر اختلاف کرده اند بعضی را عقیده آنست که کیومرث
از فرزندان ابو البشر و بحسب سن از همه اولاد آنحضرت اکبر بوده و بعضی گفته اند که از اولاد سام بن نوح است
و مجوس دعوی کنند که کیومرث عبارت از حضرت ابو البشر آدم علیه السلام است بالجمله باتفاق اهل
اخبار کیومرث اول پادشاهی که رقاب گردنکشان را در ربقه اطاعت و فرمان درآورد و بساط معدلت
و احسان در بسیط ربع مسکون گسترد و با وجود اشتغال بشاغل سلطنت و پادشاهی و انتظام مهام رعیت
و سپاهی بعد از فراغ از تنظیم مهام ملکداری اکثر اوقات در غارها و کهسارها روزگار گذرانیدی و لوازم
عبادت و بندگی مالک الملک حقیقی در آن امکنه که مقام عزلت وی بود بتقدیم رسانیدی و او را فرزندی
بود سیامک نام عابد و ناسک و از خلایق منفصل و منقطع و پیوسته در شعب جبال بطاعت و عبادت
پادشاه لایزال اشتغال داشتی و هرگاه گرد ملالی بر آینه ضمیر پادشاه صاحب تدبیر نشستی از تخت سلطنت بر
خواستی و در مغارها و کوهسارها با فرزند ارجمند بزم صحبت آراستی و غبار ملال از آینه خاطر بدین تقریب زدودی
و باز بمقر عز و شرف خویش رجعت فرمودی نوبتی بنابر اندوهی که پادشاه دادگر را هوای ملاقات
پسر بیشکوه سر در سر افتاده و بجانب کوه دماوند که مقام اقامت گرامی فرزند بود روان گردید

و در اثنای راه نظرش بر جغدی افتاد که از فریاد مهول آن متاثر گردید و بر زبان گذرانید که امید دارم که اگر آواز او
متضمن خیر و خوشحالی بود پیوسته مطبوع طبایع بنی آدم باشی و الا همیشه مطرود و مهجور ایشان بوده در ویرانها
روزگار بسر آری و بصومعه فرزند ارجمند چون رسید او را کشته دید نفرین آن پادشاه دیندار مؤثر افتاده
بنا برین در میان بنات و بنین اولاد آدم میشوم و آواز او مذموم گردید و سبب قتل آن گرامی فرزند آن بود که در
زمان پیش دیوان را با بنی آدم آمیزش و آشنائی میبود و کیومرث پس از اطلاع بر اطوار ناپسندیده عفاریت بتایید
یزدانی بمحاربهٔ ایشان پرداخت و اکثر عفاریت را از روی زمین برانداخت و معدودی چند که باقی مانده بودند
در اطراف آفاق آوارگی اختیار نمودند اما گاه گاه نزدیک آبادانیها آمده منتهز فرصت می بودند تا انتقام از
کیومرث و فرزندان و متعلقان وی کشند از قضا یکی از ایشان در حالتی که ملکزاده در صومعه خویش بسجود معبود
خود قیام مینمود بسر وقت وی رسیده سنگی عظیم بر سر وی زده بهلاکش پرداخت و پس از آن باتفاق جمعی
از دیوان که در کشتن آن بیگناه با هم همداستان بودند گریزان باقصی مشرق شتافتند و چون کیومرث بصومعه
قرة العین خویش رسیده بر آن واقعهٔ هایله مطلع گردید جسد آن گرامی پسر را در جایی که بدست قدرت قادر بیچون
در آن کوه محفور گردیده بود مدفون نموده با جهان جهان درد و داغ بمقر سلطنت مراجعت فرمود و پیوسته
از حضرت عزت مسئلت مینمود که وی را از کشندگان گرامی فرزند و مقام ایشان آگهی بخشد
تا شبی در خواب دید که شخصی با وی میگوید که قاتلان فرزند تو در فلان دیار رحل اقامت انداخته اند
و چون بیدار شد سجدات شکر الهی بتقدیم رسانیده صورت واقعه را با فرزندان و اهل و اولاد و
سایر اولیای دولت در میان نهاده یکی از فرزندانرا جانشین گردانید و به تنهائی از حوالی دماوند که
مقر عز و شرف وی بود روانه طرف مشرق گردید و پس از آنکه مقداری از مسافت طی نمود خروسی
سفید بنظر وی در آمد که ماکیانی در دنبال بحرب ماری سیاه چنگال تیز کرده بود و هر لحظه بر مار حمله کرده او را
بیکر بزانید کیومرث را جرأت خروس پسندیده آمد و مار را بکشت و برسم طعمه نزد خروس افکند و خروس منقار
بر زمین زده جفت خود را خواندن گرفت و تا ماکیان حاضر نشد چیزی نخورد و این معنی نیز کیومرث را خوش
آمده گفت که این مرغ شجاعت را با سخاوت جمع دارد و کشتن مار و دیدن خروس را بفال مستحسن شمرده
روانه مقصد گردید و چون بمنزل دیوان رسید بحرب ایشان پرداخته بعضی را بقتل و گروهی را منهزم و آواره
گردانید و برخی را در ربقه تسخیر در آورده در حد سبزوار باز داشت و در آن محل شهری بنا نهاده اولاد و اتباع را
بانجا طلب نمود و از ایشان جمعی که استطاعت سفر داشتند بموکب شهریار پیوسته بعزمان

و الحال ایشان در حدود دماوند و طبرستان توطن نمودند انگاه پادشاه معدلت دستگاه شهر بلخ را اساس نهاد
و در سبب تسمیه آن شهر ببلخ گفته اند که کیومرث را برادری بود در دیار مغرب که گاه گاهی بملازمت وی میرسید نوبتی
عزم ملاقات برادر کرده چون بدماوند رسید بسبب غیبت گرامی برادر پرسید گفتند که در دیار مشرق به بنای شهری
قیام دارد لاجرم متوجه آن صوب گردیده در روزی که کیومرث بر موضعی رفیع نشسته بود بنزدیک رسید و کیومرث
چون برادر را از دور دیده وی را نشناخت و با یکی از فرزندان که حاضر بود گفت که آیا این شخص که متوجه ما شده
کی باشد ملکزاده جواب داد که شاید جاسوس اعدا باشد و چون برادر نزدیکتر شد و پادشاه دادگر وی را بشناخت فرزند را
مخاطب ساخته فرمود بل اخ و بدین سبب آن شهر مسمی ببلخ شد و فرقه از اهل سیر بر آنند که بلخ از بناهای لهراسب است
و جمع بین القولین بانظر بین ممکن است که کیومرث احداث بنای آن کرده لهراسب بعد از اندراس و خرابی بتجدید
بنای آن پرداخته باشد و چون کیومرث از بنای بلخ فراغت یافت باتفاق برادر بدفع و رفع جمعی از عفاریت
که در شوامخ جبال متحصن شده بودند پرداخته بقدر وسع و امکان در تعمیر و آبادانی جهان کوشیده خلایق در زمان
او بسیار شدند و بزعم قاضی بیضاوی اصطخر و دماوند از بناهای اوست و صاحب تاریخ جعفری اردبیل و طیلسان
و بابل و توس و کران و نصیبین و لسا و جرجان و حمص و سجستان را نیز از جمله مستحدثات او شمرده و طایفه
از مورخان بنای بعضی ازین بلاد را بدیگران نسبت داده اند چنانچه عنقریب در مقام خود بیاید انشاء الله
تعالی بالجمله از بعضی تواریخ چنان ظاهر میگردد که کیومرث از بنای بلخ فارغ گردید بعضی از اولاد را
در آنجا توطن فرمود و خود بجانب اصطخر بازگشت و بعد از مدتی عزم دیار مشرق نموده چون ببلخ رسید
چشم امیدش بطلعت سیامک روشن گردید و چون سیامک بحجر تربیت پدر بزرگوار بسن بلوغ رسید کیومرث
عنان حل و عقد امور جمهور را بسیامک تفویض نمود و چون سیامک از تنظیم امور ملک و ملت و اصلاح
حال سپاهی و رعیت پرداخت بسنت پدر نامدار شعب جبال و زوایای کهسار را مقام طاعت و عبادت
ساخت تا روزی بفوجی از عفاریت باز خورده بعد از محاربه و مجادله که آن مخاذیل را منهزم گردانید
خود نیز زخمی گران یافته بآن زخم در گذشت و کیومرث از وقوع آن واقعه وداع طاقت و توان نموده
نالان و گریان بود تا مبشران مقارن آن حال خبر رسانیدند که گرامی مولودی از سیامک بوجود آمده زیور
تخت و تاج گردید و کیومرث بورود آن مولود مسعود درد و داغ سیامک را بدرود کرده وی را هوشنگ
نام نهاد و همت والا بتعهد و تربیت وی مصروف گردانید پس از آن تیغ کین از نیام انتقام آخته
بر سر قاتلان سیامک که در بیشه جمعیت داشتند تاخت و عفریتی که قاتل سیامک بود با چندتن دیگر از عفاریت

جنود مسعود مقید و مغلول بنظر شهریار رسانیدند و باقی ایشان را مقتول و منهزم گردانیده و در آن دیار از ایشان
دیار نماند و قاتل سیامک را مقرر فرمود که باتش قهر سوخته خاکسترش را بباد فنا دادند و بزعم بعضی از ارباب سیر
پشم رشتن و بافتن در زمان او پیدا شده و نیز گفته اند که علم خیاطت را هدمش از ادریس فرا گرفته شایع گردانید
و زین و لجام و سواری نیز از مخترعات او شمرده اند و چون قرب هزار سال از عمر وی بگذشت در نزدیک بچهل سال
پادشاهی نمود هوشنگ را که بزیور کیاست و فراست و حلیه شجاعت و سخاوت آراسته بود بر تخت سلطنت جای
داده خود در گوشه انزوا و انقطاع اختیار نمود و منزوی و منقطع بود تا بعالم باقی انتقال فرمود ذکر هوشنگ
بقول اکثر ارباب سیر هوشنگ نبیره کیومرث است و پس از وی وارث منصب سلطنت گشته در آیین عدل و داد بمثابه اهتمام
نمود که جهانیان او را پیشداد خواندند یعنی عادل اول و هوشنگ را در حکمت عملی کتابیست که او را جاودان خرد گویند
و حسن بن سهل که چندی وزیر مامون عباسی بود بعضی از آن نسخه را از پارسی بعربی نقل کرده است و ابوعلی مسکویه
ترجمه مذکور را بتقریبی در کتاب آداب الفرس والعرب که از جمله مولفات اوست آورده و وفور فضل و دانش هوشنگ
از مطالعه آن کتاب ظاهر میگردد بالجمله چون هوشنگ بر سریر جهانداری نشست و روزگار دولتش جمهور انام
از خاص و عام از ظلمات جور و اعتساف بآب حیات عدل و انصاف رسیدند و طبقات امم در سایه معدلت و
مکرمتش برفاه حال آرمیدند روزی طهمورث را که فرزند ارجمند و ولی عهد وی بود در خلوت طلبیده بذر نصایح
سودمند گوش هوش ویرا آبادان گردانیده فرمود که حکم پادشاهی بمنزله تیر تقدیر است و رد و منع وی بهیچ سبیل
تدبیر صورت پذیر نگردد پس پادشاه باید که در مهمات امور بی حجتی قاطع حکم بامضا نرساند و بی تامل و تدبیر در عقوبت
آن فرمان ندهد و دیگر آنکه بر پادشاه لازم است که از موافقت ارباب اغراض اعراض لازم شمرد که صاحبان غرض
از راه مجاز بکوی حقیقت آیند و فعل جمیل و کردار نیکو را در کسوت قبیح و صورت زشت بارباب دولت نمایند
دیگر آنکه پادشاه باید که شر مفسد را منکوب و مقهور دارد و ظالم و راهزن را از مراصد و مسالک دور کند
تا این معنی سبب تمشیت امور دولت و باعث انتظام مملکت گردد دیگر آنکه پادشاه تا تواند باید که راه مکر و
خدیعت دشمن را بر خود بسته دارد و از موجبات مکاید خصم در همه حال غافل نباشد و بر دوستی و وفای
او بهیچ وجه اعتماد ننماید که گفته اند بیت مباش ایمن از دشمن و کید او ۞ مبادا که ناگه شوی صید او ۞ دیگر آنکه
پادشاه باید که از بدنام گردانیدن خاندان عفاف و دودمان صلاح که موجب نکال در صورت و بال است
زبان کشیده دارد که عیب جوئی نیکان بدگوهر خسروان ثمره بخشد دیگر آنکه باید از تیغ و مکر و نقض عهد
احتراز لازم شناسد که هر یک از این سه خصلت مستتبع گونه گون آفات است دیگر آنکه بتهمتی که مجیبی روی ننماید

بیگناهی را

بیگناهی را در معرض خطر و مضیق ضرر نیندازد و خود را مغلوب غضب و سخط آفریدگار نسازد دیگر آنکه در بخشش
و صرف مال اعتدال نگاه دارد و از افراط و تفریط احتراز و اجتناب لازم شمارد دیگر آنکه خود را از زیور صفات
حمیده و سمات پسندیده بی نصیب نگرداند و بزیب و زیور جمال ظاهری از محاسن اخلاق باطنی فریفته نگردد که فضل
و دانش مرد در طی لسان وی است نه در زیب طیلسان وی دیگر آنکه بر هیچ آفریده بچشم حقارت ننگرد چه شاید که
در هر پوستی دوستی بود و در هر ژنده زنده دیگر آنکه عدل و انصاف را شعار خود سازد و از برای جمع مال که پامال هوس و دست
فرسود هر خس است خدم و حشم بمطالبات نا موجه نفور و بتکالیف نا معقول آزرده دولت سرای خود دور نگرداند دیگر آنکه با
رعایا و برایا که ودایع بدایع پروردگاراند بجزئیات مناقشه نکند که گفته اند بیت از رعیت شهی که مایه ربود ۞ بن دیوار کند و
بام اندود ۞ دیگر آنکه بر هفوات ارباب زلات دامن عفو و اغماض بگسترانند و بمقتضی اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو
عنه شکرا للقدرة علیه عمل نماید چه اگر جرم و گناه نباشد لذت عفو و بخشش بکام جان نرسد و چون هوشنگ این نصایح
و مواعظ دیگر که تفصیل آن در کتب سیر مسطور است باز پرداخت طهمورث معروض داشت که مواعظ شاهانه و
نصایح خسروانه که طرازنده لباس نیکنامی و فرازنده رایت شادکامی است نه چنان در صمیم قلب
جای گرفته و در میان جان در آمده که بتقلب ادوار و تعاقب لیل و نهار حروف آن از الواح اندیشه
سترده گردد و ما احسن ما قیل بیت قلم شوق تو چون رقم مهر کشید ۞ گر تنم گر بقلم جان برود آن نرود ۞ و چون
هوشنگ طهمورث را ولیعهد و جانشین خود گردانید از مردمان کناره گزیده و در غاری بطاعت و عبادت
مشغول گردید و دیوان فرصت یافته در حین سجود سنگی عظیم بر سرش چنان کوفتند که دیگر فرصت
قعود نیافت و طهمورث بر اسم سوگواری پرداخته چون بتقریب خوابی که دید بمقام قاتلان پدر معرفت
گردید لشکر بر سر ایشان کشیده مجموع را تیغ انتقام و سیاست بگذرانید و بزعم بعضی از اهل خبر در مقامی
که مرده را گشته یافت شهری بنا کرده آن بلده را بلخ نام نهاد و آخر الامر بلخ مشهور گردید و فرقه بنای
ایران شهر را منسوب بهوشنگ دانسته اند و طایفه بایرج بن فریدون داشته اند گویند که اول کسی که
باستخراج آهن از معادن پرداخت و آن را آلات و اسلحه ساخت و از پوست سمور و روباه پوستین دوخت و سگان
تازی را طریق صید و شکار و پرستاری رمه آموخت و خدم و عبید را در پیش خود بقیام امر نمود و جواهر و زر و سیم
از معادن بیرون آورد و بقطع اشجار و تراشیدن در و تخته از آنها فرمان داد و بکشتن سباع ضاره خلق را مامور
گردانید هوشنگ بود و حفر دجله و بنای شهر سوس و کوفه و بابل را بوی نسبت داده اند و بزعم بعضی بابل
از بناهای کیومرث است چنانچه مذکور گردید و طایفه بنای بابل را بضحاک نسبت داده اند بالجمله مدت سلطنت

هوشنگ چهل سال و بقول طایفه از ارباب سیر معاصر ادریس علیه السلم بوده از سخنان اوست که بدوستی پادشاه مغرور
مشو چون میبینی که مخصوصان و مقربان او با تو در مقام عداوت باشند و هم از جمله سخنان هوشنگ است که بر پادشاه
مستی حرام است چه او حارث ملکست و زشتست که نگهبان را نگهبانی دیگر باید و نیز از گفته وی است توانگری در قناعت است
و سلامت در عزلت و آزادی در ترک شهوت و دوستی در قطع طمع و گفته که سختی در یاد چهار چیز است میتوان دید در پیری
و بیماری در غریبی و قرض در حال تنگدستی و باز ماندن از رفیق در حالت رحلت و فرموده که سلطان باید که سه چیز را
عادت کند درنگ در عقوبات و شتاب در خیرات و صبر در حادثات و هم از بدایع کلمات آن شهریار دین دار است
که توانگری در خرسندی است و درویشی در حرص بیشی چه خرسند هرچند گرسنه و برهنه باشد توانگرست و بیشی طلب اگر
همه عالم از و بود درویش است و هم او فرموده علم لشکری است جواب دهنده مر سفها را **ذکر طهمورث دیوبند** چون طهمورث
بحکم وصیت پدر ستوده سیر بر تخت سلطنت نشسته فرمانفرمای ملک و کشور گشت ابواب عدل و انصاف بر جهانیان گشود
و پرورش حال سپاهی و رعیت بر ذمه همت مرقوب بود خسروی خردمند و شهریاری بعدل و انصاف بی مثل و مانند بهمت بحری
موج زن و بحملات سیلی کوه افکن گاه بخشش و عطا چون ابر بارنده و وقت کوشش و نبرد شیری و ببری درنده
و چون دیوان را اسیر سلسله قهر و بسته حلقه زنجیر خود کرده بود او را دیوبند خوانند گویند که بسبب قحطی شدید
که در زمان دولت او بهم رسید پادشاه دین دار سنت صوم را در میان مردم روزگار شایع گردانید و از جمله
نعم الهی و فضل نامتناهی وزیری داشت بحسن سیرت و صفای سریرت از جهانیان ممتاز و دلهای گردنکشان
آفاق از بیم تدبیر صایبش گرفتار بود که از و پیوسته وزیر نیکو سیر علو همت و نشر معدلت و بث رافت
و مرحمت را در نظر پادشاه دادگر جلوه میداد و این وزیر صایب تدبیر چون از عهد هوشنگ مدبر امور
سلطنت و مجری مراسم نصفت بود در مبادی دولت طهمورث دیوبند باقصی مرتبه شیب و پیری
رسیده حاسدان دولت و منازعان ملک کودکی طهمورث و پیری وزیر صاحب اختیار را وسیله استقلال و استبداد
خود ساخته از هر گوشه سر بر آوردند و گردنکشی آغاز نهادند و بمیانجی رسل و رسایل با یکدیگر اتفاق نموده لشکرهای
گران ترتیب دادند و چون غبار این خبر بر آینه ضمیر ملک دادگر و وزیر روشن گهر نشست باستصواب
تامل وزیر آن غبار را از ضمیر منیر پادشاه صایب تدبیر زدوده گشت و ابواب خزاین مفتوح و خلل و فرج
احتیاج و تنگدستی مسدود گردیده سپاهی آراسته و لشکری پیراسته مهیا کرده و در ضمان عنایت ایزد
کردگار روی بکارزار آورده دشمنان بادپیما را خوار و زار و آواره دیار و ادبار گردانیدند و بعد از وقوع این فتح
نامدار مبشران باطراف و اکناف دیار و امصار روان کرده ملوک آفاق و سلاطین عهد دوی

اطاعت

اطاعت بدرگاه آن پادشاه آوردند و چون خاطر خطیر از استیصال دشمن بکلی فراغت یافت عزم طوف بلاد و امصار
نموده در هر جا داد مظلوم از ظالم بستد و پرورش حال سپاهی و رعیت پرداخته بمقر عز و شرف باز گردید
و چون سی سال بر مسند جهانبانی بعیش و کامرانی گذرانید هنگام رحلت بسفر ناگزیر رسید و جمشید را ولیعهد و قایم مقام
خویش گردانیده بجهان باقی خرامید و چون در زمان طهمورث رسم چنان شده بود که هر گاه عزیزی بار سفر آخرت بستی
بهیات وی صورتی ساختندی و آن تصویر را وسیله تسلی خاطر محزون خود ساختندی بدین سبب بمرور دهور خلایق از
ساختن آن تماثیل فراموش کرده رسم بت پرستی شایع گردید و آنها را شفعا انگاشته بعبادت بتان اشتغال
نمودند و این رسم مذموم از آن زمان در میان مردمان اشتهار یافت و از خصایص طهمورث یکی آن بوده که
متعرض حال امم مختلفه نشده با مذهب و ملت کسی کاری نداشتی و هر کس را طریقه که داشتی باز گذاشتی بنای قهندز
مرو و آمل و طبرستان و ساوه و اصفهان و مداین سبعه عراق عرب که اکنون خرابست منسوب باوست و بزعم فرقه از ارباب
سیر طهمورث بر تمامت ربع مسکون سلطنت یافت و پادشاهی دین دار بود و ابلیس و جنود وی اطاعت
فرمان طهمورث مینمودند و آن ملک دادگر بدست خویش یکهزار و چهارصد و هشتاد نفر از عفاریت بکشت و هفتصد
سال عمر یافت و سی سال بر تخت سلطنت متمکن بود و چون هنگام سفر ناگزیر رسید در بلخ مدفون گردید از
سخنان اوست که پادشاه باید که در حال غضب آن کند که در حال رضا تدارک آن تواند نمود و چون آن شهریار
دیندار بتسخیر قوای سبعی و شهوی و ازاله صفات ذمیمه پرداخته در بعضی از کتب رام نمودن دیوان و کشتن ایشان
را بآن تاویل نموده اند والله اعلم **ذکر پادشاهی جمشید** کلمه جمشید از اسم و لقب وی ترکیب یافته چه اسم او
جم است و لقب او شید بمعنی خورشید و چون حسن صورت وی بمرتبه کمال بوده و نوری از روی او میتافته بدان
ملقب باین لقب گردیده و در نسب جمشید اختلاف بسیار است بعضی گویند که پسر صلبی طهمورث دیوبند و بحکم
وراثت صاحب تخت و اورنگ بوده و این قول اصح و اشهر اقوال است و طایفه را اعتقاد آنکه برادر یا برادر
زاده اوست و فرقه او را پسرزاده ارفخشد بن سام بن نوح شمرده اند بالجمله چون طهمورث از تخت شهریاری
برخواست جمشید بجای وی بر سریر تاجداری نشست و او پادشاهی بود بکمال عقل و نصفت و حسن صورت و
سیرت و اصابت رای و مکارم اخلاق از خسروان جهان طاق و بصفات پسندیده مشهور و معروف آفاق
و بزعم فارسیان بر اقالیم سبعه فرمانروا گردید و طوایف جن و انس را محکوم و مسخر خود کردانید و از خدای عز و جل
درخواست تا مرگ و بیماری و پیری را از میان خلق برگیرد و دعای وی بعز اجابت رسید و سیصد سال هیچکس در
ممالک وی باین سه بلا مبتلا نگردید و در روز خرداد از ماه فروردین حکم کرد تا بوستان انگیخته چون جمشید

وامر بسان بر هر کز عالم سفلی محیط شده او امر و نواهی وی بر بحر و بر نافذ گشت بچشم عبرت در فطرت عالم نظر کرد و بنور
بصیرت دانست که اجزای علوی و اسطقسات سفلی که طبایع متنافی دارند در وجود خویش بصانعی حکیم محتاج اند
و صانع را از قدرت و ارادت گزیر نبود و هرچه حکیم علی الاطلاق کند از فایده خالی نباشد لاجرم سرعان و
معتمدان باطراف و اکناف عالم فرستاد تا از موجودات بحر و بر آنچه یافتند بپایه سریر والا آورند و فرمان داد
تا مرکبات نباتی را در مواضع نشانند تا ببدو اجزای خاکی و آبی بتوسط اعتدال هوا و خاصیت تاثیر آفتاب قوای
نامیه و غاذیه و مولده در هر یک ظاهر گردد و چون بفرموده عمل نمودند و بکلک تقدیر چهره عرایس اشجار گشوده
گردید و نقاب احتجاب از جمال شاهدان باغ و بستان بدست قدرت برخواست و آنچه در ذوات ایشان مضمر بود
ظاهر گشت جمشید بتجربه و امتحان مفردات و مرکبات ادویه و اغذیه پرداخت و نفع و ضرر و طبیعت هر یکرا بر
مردمان ظاهر ساخت و همچنین فرمان داد تا از معدنیات و فلزات آنچه در خزاین جبال و معادن پنهان بود در بساط
ظهور و نمود آوردند و از جوهر آهن که در وی برودت و یبوست و صلابت فهم نمود فرمود تا از ان شمشیر و خنجر و خود
و مغفر و مانند آن ساختند و زیب و زیور شاهان و پیرایه عروسان از زر و سیم و لعل و یاقوت و مانند آنها پرداختند
و باستخراج قز و ابریشم نیز فرمان داده حکم نمود تا آنها را برنگهای گوناگون و الوان مختلف ملون ساختند و جامهای
قیمتی از آنها بافتند و عود و عنبر و مشک از فرد انواع طیب نیز باهتمام وی سمت ظهور یافت آنگاه
شهرهای بزرگ بنا نهاد و بلاد و امصار ترتیب داده اسباب نظام و انتظام باتمام پیوست و باعث رونق و نظام
عالم گردیده غنا و ثروت و فقر و مسکنت در میان خلایق بهم رسید و مقادیر قدر و پایه امیر و مامور و حاکم و محکوم
هویدا گردید و بزعم جمعی از ارباب سیر شراب ارغوانی و راح ریحانی نیز در زمان دولت جمشید روشناس مجالس
و ساغر گردید و سبب ظهور این مقوی روح حیوانی و طراوت افزای گلهای عشرت و شادمانی آن بود
که چون از انگور که لطیف ترین اثمار است در زمستان و بهار بجهت تغیر هوا و استیلای سرما چندان حظی نمی یافتند
جمشید فرمود تا آب آنرا گرفته در اناها ریختند تا در زمستان و بهار بکار برند و چون جمشید پس از رسیدن زمستان
بسر وقت طعم آن گردید و آنرا تلخ یافته طبیعتش از وی متنفر گردید بگمان آنکه زهری است جانگزا سر آنرا مستحکم
ساخته فرمان داد تا کسی گرد شامیدن آن نگردد اتفاقا حرم را کنیزکی بود غیرت شید و رشک ناهید
از قضا بمرض مرضی عسر العلاج بمردن محتاج گردید و از الم آن مرض راضی بمرگ شده با خویشتن مصلحت
دید که از آن زهر جانگزا که شهریار در خم نهان کرده بنوشد و بدست خویش در تلف خویش بکوشد و چون
آن ماه سیما قدحی از آن زهر جانگزا و آن آفتاب سپهر صفا بر سر کشید تمام آن نور و سرور و بهجت و شادمانی

گردیده

گردیده نور از رخسار و سرور از دل و خرمی از دماغ ظاهر گردید و المی که از رنگ مرض داشت تخفیف تمام یافت
و چون ساغر دیگر از آن لعل مذاب و غیرت آفتاب لاجرعه درکشید مرض غم افزا و الم آنرا در خواب دید و چون مدتی
مرتبه بود که صورت خواب در خیال او نگذشته بود شبانروزی بخفت و چون بیدار گردید و خود را صحیح المزاج دید خود را
برنگینی بهار و حسن لاله زار آراسته بخدمت شهریار آمد و صورت واقعه را معروض داشت و بجز داین جز باده گلرنگ در جام
جم ریخته آمد و بزم خسروانه گسترده گشت و این آتش حل کرده دود از دودمان اکثر کوفتها و بیماریها که متعسر العلاج بود
بر آورده آبیاری گلها صحت مزاج آمد و بدین سبب زاشاه دارو خوانده اند و در بعضی از کتب سیر مسطور است که جمشید در
مبادی سلطنت از سجستان که دار الملک وی بود بجانب فارس توجه نموده بنای بنیاد نهاد که سیاحان ربع
مسکون و سیاحان کوه و هامون بشبه و نظیرش در سواد اعظم جبال ندیده و در هیچ زمانی گوش زمانیان نزدیک
بان نیز اساسی نشنیده مبدء تا منتهای آن دوازده فرسنگ در ده فرسنگ و امروز از رسوم آن اعمده در دستونهای
بیوت بر جا و اسم آن بچهل منار مذکور بر زبانها جاریست و چون این بنای رفیع و اساس منیع بپایه والای تمامی رسید در
روزی که جمشید خورشید به بیت الشرف خویش رسیده خسرو سیارگان را شادروان شاهی در برج حمل افراخته
گردید و لشکر بهار از شکست سپاه دی بفتح و فیروزی بدر و از چمن بپیوست و جنود فرو دین راه دست انداز بر غارت
کران و فود سرمای زمستانی بست جمشید فرمان داد تا اعیان ملک و اشراف سپاه بپایه سریر سلطنت مصیر جمیع آمده
در آن مقام مینو نظام بسط بساط خرمی و شادمانی برداشتند و خود بر سریر سروری نشسته جهانی برآمده بزم نشاط
و انبساط بطرح بهار و نمونه لاله زار چید و آن روز فیروز را نوروز سلطانی نام نهاده جهانیانرا بنور عدل
و داد وعده داد و مثال لازم الامتثال از موقف عرصه دریافت که سپاه و رعیت در آن جشن نوروزی ابواب
مسرت و شادمانی بر چهره آمال و امانی خویش گشاده بزرگان خم و خردان مینا در بزم میگساری عامه
خلق نشسته و ایستاده باشند لاجرم مجموع خلایق بحضرت شهریار سپهر اقتدار عروسان شادمانی را بعقد دوام
خویش در آورده دست بگردن مینا و عنب ساغر آشنا کردند و در آن انجمن حکیم ربانی فیثاغورس یونانی که در آن
ایام بقصد امید ملازمت جمشید میمون برزانت رای رزین و اندیشه دوربین فن موسیقی را از حرکات دوایر
افلاک استنباط فرموده مطربان خوش آواز و بربط نوازان نادره ساز در بزم نوروزی جم بنوای زیر و بم
غمهای جهانرا گوشمال دادند و بنوای خوش ابواب شادمانی بر روی کوچک و بزرگ گوشه گیران انجمن
دلبند برگشادند عشاق بی سرانجام که بآرزوی اشتیاق شاهد کام از عراق و حجاز و صفاهان بدربار اقبال آمده
بودند زنگوله مرام بر ناقه کام بستند و با جهان جهان اسباب خوشدلی از راه راست بارگاه ربع مسکون پیوستند و چون

ازنوروز فیروز چند روز بگذشت وجشن سلطانی بپایان رسید جمشید خورشید مقام روی اهتمام باتساق وانتظام
امور مملکت آورده وجمهور خلایق را بچهار قسم منقسم گردانیده فرمان داد که هیچیک در مهم دیگری مدخل ننمایند وبحکم
ابواب تصرف بر روی شغل یکدیگر نگشایند قسم اول علما وارباب قلم وقسم دوم سپاه وحشم وقسم سیم
ارباب فلاحت وزراعت وقسم چهارم اصحاب صناعت واهل حرفت وفرمود که چنانچه عناصر اربعه سبب بقای نوع انسانی این گروه
نیز موجب آبادانی جهان ووسیله رفاهیت وامن وامان اند آنگاه نسبت باهل علم فرموده که لوازم تعظیم وتبجیل این
گروه که سواران مضمار دین واخترشناسان سپهر یقین اند مرعی ومنظور دارید وکمر متابعت این گروه والا شکوه بر میان
جان بسته دقیقه از دقایق مطاوعت ایشان مهمل مگذارید که کیفیت اصول وفروع دین وملت بفتوی وگفتار
ایشان منوط ومربوط است واهل قلم را که نوک خامه شکرافشان بلبل بوستان فصاحت وزبان کلک غالیه بار ایشان
عندلیب اغصان بلاغت است عزیز ومحترم دارید ودر اعزاز واحترام وتوقیر واکرام ایشان لوازم اهتمام وشرایط
مبالغه بجای آورید که صلاح ملک وملت ورفاه حال سپاهی ورعیت در بنان بیان ایشان نهان واز زبان خامه
اعجاز رنگ این طایفه عیان است واگر خدا ناکرده بنا بر سخن حاسدان وتقریر مغرضان بر ایشان جایی وجنایتی ثابت
گردد پادشاه باید که بمقتضی وقت باخذ تدارک آن فرمایند وپیش از آنکه بهتک ناموس شغل ایشان بپردازد
که این گروه بنا بر تادیبی که یافته باشند جرات خیانت ننمایند وگرد فضول نگردند ونیز شاید که حاسدان از اغراض
فاسده بر ان قول ناشایست گماشته باشند وخواهند که بمناصب ایشان فایز گردند ودر لباس راستی وامانت
اضعاف مضاعف آنچه با ایشان از خیانت اسناد کرده باشند در مال پادشاه کنند پس پادشاه باید که بسخن ارباب
تقریر چندان اقبال ننماید وبگفتار ایشان فریفته نگردد که بسا بود که سخنان ایشان محمول بر غرض بود واهل
سلاح که زبان تیغ خونریز شان مفسر آیات فتح ونصرت ولمعان سنان جانستان شان پاسبان دین ودولت است
بتفاوت پایه ومنزلت مشمول صنوف عنایت ومکرمت دارید وجانب ایشان را در حفظ وحراست ملک
وملت عزیز وگرامی شمارید واهل زراعت ودهاقین را که باعث آبادانی قری وامصار ووسیله
بقای نوع وقوام عالم وواسطة العقد معاش بنی آدم اند مرفه الحال وفارغ البال داشته باشید ودر رعایت
ومراقبت جانب این طبقه اهتمام ومبالغه لازم شناسید چه اگر ایشان در کار حرث وزراعت اهمال کنند
بیشک قحط وغلا پدید آید وماده قوت که سبب حیات خلق است منقطع شود ودر امثال پشیمان آمده که بر حرکه
الماس توان رفت وبا شکم گرسنه بر فرش حریر نتوان رفت وارباب حرف واصحاب صناعت را نیز در اشتغال
معزز داشته ایشان را دلجویی نمایند وایشان را از تکالیف دیوانی وعوارضات سلطانی مزاحمت نرسانند بگذارید که هر یک

درصنعتی

درصنعتی وحرفتی که دارند سعی بلیغ نمایند ودران پیشه گوی تفوق وامتیاز از دیگران بربایند آورده اند که جمشید خورشید
فر را چهار انگشتری بود که بر هر یک چیزی نقش کرده بود در انگشتری که بهنگام جنگ در انگشت کردی نقش کرده بود که
آهستگی ومدارا ودر انگشتری که بنظام وانتظام خلق متعلق بود نقش نموده بود که عدل وعمارت وبر سیم که بجای سوسان
ومنهیان اختصاص داشت نوشته که راستی وشتاب وبر چهارم که مخصوص ظالمان ومتظلمان بود نقش نموده که سیاست
وانصاف بالجمله چون هر اوجی را حضیض وهر بلندی را پستی در دنبال میباشد چون جمشید اسباب سلطنت وکامرانی
بکمال وخزاین ودفاین را بسیم وزر ودر وگوهر مالامال دید وسپاه ولشکر از ریگ بیابان وقطرات باران افزون یافت
بمقتضای ان الانسان لیطغی ان راه استغنی از پایه پست عبودیت باغوای ابلیس پرتلبیس باطغیان نفس خسیس
بدعوی مرتبه بلند الوهیت شتافت وبصورت خویش تماثیل مرتب داشته باطراف واکناف آفاق فرستاده
خلق را بپرستش آن صورت مکلف ساخت واکثر خلایق طوعا او کرها سر بر خط فرمان آن طاغی یاغی نهاده جمعی که
اطاعت وسجود تمثال آن ننمودند تا آتش قهر وی فرو نشاندند وچون رعایا از طول ایام او بستوه آمدند سلطان
روز معاد شداد عاد را بر آن داشت که برادرزاده خود ضحاک را با لشکر گران بقطع وقمع او فرستاد وجمشید بمقابله
ومقاتله وی شتافته از وی شکست یافت ومدت صد سال بیدترین حالی از احوال گرد جهان میگردید تا بسزای
اعمال زشت خویش رسید ودر خاتمت روزگار وی اختلاف است بعضی گویند که در حالتی که سرگردان گرد جهان
میگشت او را گرفته نزد ضحاک بردند وآن بیباک او را به دو نیم کرد وحافظ ابرو در تاریخ خویش آورده که
جمشید در ایامی که مجهول وار میگردید در حدود سیستان تخمه ودختری از ایشان بخواست وازوی فرزندان پدید آمد
وگرشاسف ورستم از آن تخمه ودوده اند وگروهی بر آنند که از سپاه ضحاک با موبد موبدان فراری شده در مغاره
کوهی مختفی ومتواری بود تا طریق نیستی پیمود بالجمله طایفه عمر او را هزار سال ومدت سلطنتش را هفتصد سال شمرده اند
وگروهی مدت عمر وی را هفتصد سال وپادشاهیش سیصد سال وکسری گفته اند بروایت وهب بن منبه در میانه
سلطنت جمشید هود علیه السلم بقوم عاد مبعوث گردید واول کسی که علم طب بکثرت اندیشه استنباط نمود وبوضع
گرمابه امر نمود واول کسی که خیاطت اظهار کرد واول کسی که جاده وشاهراه در کوه وصحرا پیدا کرد جمشید بود ودیگر
عمارت اصطخر که رقم زده کلک بیان گردید شهر همدان وشهر طوس وپل سنگین بر دجله او اساس نهاد وگویند
که چون اسکندر بر آن پل رسید وآن بنای پایدار دید تا سبب مباهات پادشاهان فرس باشد آنرا خراب کرد وارد
شیر بابکان خواست که بتعمیر آن بپردازد از عهده بر نیامد لاجرم از زنجیر جسر بست وچون اخبار سلف مبنی بر روایات
خلف از مولفات ارباب سیر درین اوراق ایراد می یابد اگر تناقضی در بعضی روایات بنظر ارباب دانش وبینش رسد

عذر خواسته است بالجمله از سخنان جمشید است که در نزول حوادث و نوایب نسبت ظاهر میشود و نسبت فاحش نافع آمد

ذکر ضحاک پیاک ارباب سیر را در نسب آنمرد و بد اختر اختلاف است جمعی گویند که خواهرزاده جمشید است و پدر وی یکی از ملوک عرب از قبیله حمیر موسوم بعلوان و برادرزاده شداد عاد بوده خواهر جم را بازدواج خویش گرفتار گردانیده رنج و غم داشته و طایفه را عقیده آنکه از نسل سیامک بن کیومرث است و عجم ویرا اژدهاک خوانند یعنی خداوند ده عیب زیرا که معنی اژ عیب و دهاک ده است و چون بقباحت وجه و کراهت منظر و قصر قامت و طول نخوت و قلت حیا و کثرت اکل و فرط ظلم و پلیدی زبان و تعجیل در کارها و بددلی و بلاهت متصف بوده باین اسم موسوم شده و عرب آنرا معرب کرده ضحاک خوانند آورده اند که ضحاک ناپاک در بدایت حال نزد ساحری که خود را شاگرد هاروت و ماروت میدانست بتعلم سحر اشتغال مینمود و پدر وی علوان که فارسیان او را مرداس خوانند بنا بر تحلی بحلیه ایمان چند انکه پسر را از آن امر شنیع منع نمود مفید نیفتاد و ضحاک از نصیحت پدر ملول و اندوهناک بتعلیم معلم ناپاک پدر را هلاک کرده و خود بر جای پدر نشست بالجمله پادشاهی بود پرخاشجوی بیباک و شهریاری درشت گوی و سفاک چون قضای مبرم بر پیر و جوان بخشودی و چون اجل محتوم بر وضیع و شریف و خورد و بزرگ ابقا ننمودی و چون ساقی دوران شراب ناگوار مرگ در جام جم ریخت و شعبده باز گردون از سلطنت ضحاک نیرنگی بوالعجب انگیخت رسوم زشت و قوانین ناشایست احداث نموده پشت بر اوامر و احکام شریعت کرد و روی همت بطاعت و متابعت نفس خبیس آورد و پرده حیا از روی ناپاک بیک سوی افکنده بهتک استار و سفک دماء همداراوموسا دلیری پیشه نمود و روز بروز بر فضایح ظلم و عدوان و قبایح بغی و طغیان می افزود تا کار مردمان بجان و کارد ایشان باستخوان رسید و آتش ظلم و بیدادی قریب بهفتصد سال اشتعال داشت تا دعای مظلومان و ناله ستم رسیدگان کار خود کرده دود دلهای سوختگان و سوز سینهای افروخته شعله تفرقه و محنت در خرمن جمعیت و راحت وی زد و بسببی ناگاه از دو دوش وی دو فضله گوشت از نیخ سرطان مانند دو ثعبان سر برآورده آنمرد و مطرود را از تاب و توان برآورد و چند آنکه اطبا بمعالجه و مداوا پرداختند اثری نبخشید و از هیچ دوا بجز ازدیاد وجع و افزونی درد فایده ندید و چون عجز حکیمان ظاهر گردید و کار آن غدار نابکار بانتظار کشید شبی در خواب دید که تسکین الم وی بمغز سر خلایق منحصر است و بجز آن دوائی ندارد و بقول طبری چون آن علت از تقبیل شیطان بهم رسیده بود باز شیطان بصورت اطبا بروی ظاهر شده تعلیم بآن دوا نمود و بر بر تقدیر اول زندانیان ممالک در این وجه از تنگنای حبس و قید نجات یافته سر در سر آن مداوا کردند آنگاه از محلات بلاد و امصار و رساتیق بمقتضی عدالت آن ناپاک بسویت منظور داشته هر روز دو جوان از آحاد انسان لازمی بسپردند که از مغز سر ایشان

مرهم مرتب داشته بر دو شانهای نامبارک وی گذارند و آن خداپرستان یکی از آن دو جوان را مطلق العنان ساخته دیگری را سر میبریدند و مغز سر ویرا با مغز سر گوسفندان آمیخته بنزد آن سفاک بیباک میبردند و بهر مدتی آن جوان مردان جمعی را که آزاد کرده بودند پنهان از مردمان گوسفندی چند داده شب از شهر بیرون میکردند و وصیت مینمودند که خود را بجائی رسانید که از نظر مردمان دور باشید تا کسی شما را نبیند و باعث وبال ایشان و سبب نکال ما نگردد و آن بیچارگان از بیم جان بقلل جبال و مغارها و صحراهای خالی از آبادانی دور پناه برده بمنافع گوسفندان روزگار میگذرانیدند و اکراد را ارباب سیر از نسل نجابت میشمرند بالجمله چون دویست سال ازین واقعه سراپا وبال و نکال بگذشت و نزدیک بآن رسید که خلایق از جور و تعدی آن ناپاک بیباک خلاص شوند آن ملعون مطعون شبی در خواب دید که سه کس از در قصر وی درآمده بر او حمله کردند یکی از آن سه کس عمودی گران بر سر پرشور و شر وی زده دو کس دیگر او را انداختند و از پشت شوش دوال باز کرده دستهای پلیدش را بآن دوال محکم بر بستند و رسنی در گردنش افکنده بعنف تمام بجانب دماوند دوانیدند و ضحاک ماران چون مار از هیبت این واقعه بر خویش بپیچان تا صبح بعربده و فغان گذرانید و چون روز شد معبران و کاهنان و منجمان را بدرگاه طلبیده اشتهه صورت خواب را تقریر و طلب تعبیر نمود و ایشان از بیم جان همگی خاموش شده عاقبت یکی از ایشان که دلیرتر بود جرات نموده گفت که تعبیر خواب شهریار چنان است که شخصی فریدون نام از احفاد جمشید بر خسرو آفاق خروج کند و بر بعضی از ممالک استیلا یافته باعث تشویش خاطر پادشاه و پراکندگی لشکر و سپاه گردد و ضحاک ناپاک در صدد تفحص و تفتیش درآمده بعد از چندگاه خبر بوی رسانیدند که یکی از فرزندان جمشید که در فلان موضع متوطن است پسری شیرخوار دارد معلم بطلائع که منجمان ملک را اعلام داده اند و ضحاک ناپاک خود بنفس خبیث قصد آن مقام نموده فرانک مادر فریدون پیش از رسیدن آن ملعون دون آگاه گشته گرامی فرزند را برداشته در گوشه پنهان گشت و ضحاک بدان محل و مکان رسیده چون فریدون را نیافت انتقام پدر وی را از غایت غضب بقتل رسانیده باز گردید و چون خاطر فرانک از بازگشتن ضحاک اطمینان یافت گرامی فرزند را برداشته در کوه و صحرا سرگردان میگشت تا بمرغزاری رسید و شخصی را دید که گاوی چند در آن مرغزار میچرانید و فرانک از آن شخص بالتماس درخواست که آن اختر برج سلطنت را در حجر تربیت خویش درآورده بشیر گاو پرورش دهد و آن شخص قبول ملتمس وی نموده مادر مهربان آن گوهر درج سلطنت را بوی سپرده سر خویش گرفت و دارای آن درشاهوار را در درج اختفا و استتار بشیر گاو پرورش نا سه سال از آن بگذشت و دیگر باره ضحاک از حال فریدون آگاه گشت و بالهام ربانی فرانک گرامی فرزند را از آنمکان بجائی دیگر برد

وضحاک ناپاک چون بآن مقام رسید واثری از شاهزاده ندید کاوی که بنیروی شاهزاده والا تبار شیرین کام میبود
از فرط غضب بگشت وبمقر اصلی خود باز گردید وچند سال دیگر فریدون خورشید فر از بیم باس وسخط آن ناپاک
در زوایای گمنامی بسر میبرد تا آن زمان که بعنایت دادار داور وسعی کاوه آهنگر پایه تخت سلطنتش بذروه چرخ
اخضر رسید وضحاک ناپاک بجزای اعمال زشت خویش گرفتار گردید بالجمله سبب خروج کاوه آهنگر باتفاق ارباب سیر آن
بود که چون تیغ بیداد آن کافر بیدادگر در طلب مغز سر جوانان با زیب وفر سرافشانی آغاز نهاده خلقی بی نهایت
سر در سر این کار کردند پسران کاوه آهنگر اصفهانی نیز از پای درآمدند عالم در نظر وی تیره وتار گردیده بود وچون
ناسور جگر کاوه هر ساعت بکشته شدن دو گرامی پسر تازه تر میگردید روزی از آتشی که در دل داشت چون
دیگ بجوش آمده در دکان بربست ولوای فتنه بر روی آن ناپاک بگشاد وچرم پاره که آهنگران در وقت کار
بر میان می بندند از کمر باز کرده بر چوبی نمود واز جور وظلم آن ناپاک نفیر برکشیده خلایق را که از دست جفای وی
بجان آمده بودند بر مخالفت وی دلیر گردانید وصفاهانیان که بجرأت وجلادت زبانزد جهانیانند باشاره
کاوه بخت داروغه خویش را بقتل رسانیده بضبط خزاین واسلحه پرداختند وکاوه اصفهان وتوابع را ضبط
نموده بطلب فریدون شتافت وشاهزاده را در ولایتی که از بیم ضحاک ناپاک گریزان ونهان یافت وکاوه
نامدار شهریار را از زاویه استتار بصحرا بار آورده در ساعت مسعود بر تخت سلطنت متمکن گردانید وکلید خزاین
ودفاین ومقالید فتح وظفر وتمشیت امور سپاه ولشکر بوی سپرد وفریدون بفرخی وفیروزی با لشکران عزیمت
حرب ضحاک نمود وضحاک نیز از طبرستان با سپاه بی پایان روی بمقابله ومعانده آورده پس از سعی وکوشش
بسیار پای در طریق فرار نهاد ودلیران لشکر ظفر شعار تعاقب وی پرداخته اورا اسیر ودستگیر بنظر شهریار
گردون سریر رسانیدند وتا جواب آن سزاوار نکال وعقاب بر اراست بوی نمایند شهریار سرش را
بگرزه گاوسار کوفته بفرمود تا دوال از پشت وی کشیده دستهایش محکم بدان ببستند ودر کوه دماوندش
محبوس گردانیدند وفریدون آن روز را مهرجان نام نهاده از جمله اعیاد اعتبار کرد ودر خاتمت حال
خسران مآل ضحاک اقوال دیگر بنظر رسیده که این مختصر تحمل ایراد آن ندارد ذکر پادشاهی فریدون ارباب
سیر را در نسب شهریار گردون وقار فریدون نامدار اختلافات است واصح اقوال آنکه پسر اثقیان بن جمشید
بوده بالجمله پادشاهی بود با صولت وشهریاری صاحب حشمت جهانی در صورت جهانبانی وعالمی در کسوت
سلطانی در زمان دولت او قواعد مردی ومردمی تمهید یافت ومبانی عدل واحسان استحکام پذیرفت وچون
بر سریر جهانبانی بنشست کاوه را سپهسالار لشکر ظفر شعار گردانیده بضبط ممالک روم وتسخیر آن بلاد فرستاد

وگرشا

وگرشاسب را که از احفاد جمشید واجداد رستم بود باتفاق نریمان روانه ترکستان نمود وکاوه با لشکر گران قریب
به بیست سال گرد معموره جهان برآمده عرصه گیتی را از معاندان ملک ومخالفان دولت پاک ساخته ودر
جمیع حروب چرم پاره که در حین خروج بر سر چوب کرده پس از آن بدرفش کاویان معروف گردیده بود همراه
داشت وباعلای آن یمن وتفأل می نمود وچون خدمات شایسته وی بجان سپاریهای سابق لاحق گشت منشور
حکومت عراق واصفهان تا حدود آذربایجان بنام وی موشح گردید وکاوه باغنایم موفور وخزاین نامحصور ولشکرهای
از حد افزون وخواستهای گوناگون عنان عزیمت بصوب اصفهان منعطف گردانید وپس از ده سال که در آن
ملک دلپذیر بحکومت وخوشدلی بگذرانید بتهیه سفر ناگزیر پرداخته خود را بهم سفران عالم باقی رسانید وچون
ورود این خبر غبار انگیز آیینه خاطر شهریار سعادت منظر گردید بعد از تمهید مراسم سوگواری کس بجانب اصفهان
روان گردانید تا اموال وخزاین ودفاین کاوه را بورثه کاوه مسلم داشته درفش کاویان را با قارن وقباد فرزندان
کاوه بنظر خسرو عدالت آیین رسانیده وشهریار روی آن زمین درفش را بجواهر ثمین مرصع فرموده بخزانه سپرد تا در
هنگام کارزار چشم ودل سپاه ظفر شعار بدیدن وی قوی وروشن گردد وهریک از ملوک عجم که بعد از فریدون
وارث ملک جم میگردید قدری از جواهر بر آن می افزود تا در زمان خلافت غاصب ثانی در فتح قادسیه بدست لشکر
اسلام افتاد وآن چرم را سوخته جواهر آن را اسلامیان برسم غنیمت قسمت کردند بالجمله فریدون فرزندان کاوه را منظور نظر تربیت
داشته از جمله مخصوصان ومقربان خود گردانید وچون قریب پنجاه سال از سلطنت شهریار گردون اقبال بگذشت
دختر ضحاک ناپاک را در سلک ازدواج خویش کشید ودر مدت دو سال دو پسر از وی متولد گردید هر دو بدخوی وعنود
وبدطبع وحسود وشهریار یکی را تور ودیگری را سلم نام نهاد وگرامی گوهری نیز از دریای سلطنت موسوم بایرج
از ایران دخت که از مخدرات عظمای فرس بود بوجود آمده بود که آثار نجابت وشهامت وانوار شهریاری
وسلطنت از جبین مبینش میتافت واز اوان صبی تا زمان کمال نشو ونما باکتساب کمالات روحانی ونفسانی
پرداخته تا امروز کار کرده بود ودر دانش وفرهنگ وآداب فردیت وانچه شهریاران را از آن ناگزیر بود
بمرتبه کمال رسیده لاجرم شهریار گردون وقار باتفاق موبد موبدان وسران سپاه واعیان ملک روزی
مجمعی ساخت وبعد از ادای حمد وثنای خالق ارض وسما شمه از ضعف وپیری وشیب خویش بیان فرمود و
تقریر فرمود که در خاطر چنانست که پیشتر از آنکه اساس پیری جای تن اندام پذیرد یکی از فرزندان کامکار را بولایت
عهد خویش اختیار کنم اکنون رای شما درین باب چیست وشایسته ولایت عهد ومنصب تاج وتخت کیست حاضران
متفق الکلمه عرضه داشته که اگرچه هریک از شاهزادگان کوکبی اند از برج شاهی رخشان وگوهری اند از

درج سلطنت درخشان لیکن ما ایرج را که بصفت کمال شاهی موصوف و بسمت جمال خردشناسی موسوم است بشاهی اختیار میکنیم
و خاطر بر امتثال اوامر و نواهی وی مطمئن و فارغبال میگردانیم و خاطر خطیر شهریار ایرا خود این پسندها همی قایم و در کار
بود لاجرم ربع مسکون را به سه قسم منقسم گردانیده نواحی و دیار مغرب و مملکت فرنگ را با اعمال و مضافات آن
بسلم سپرد و بلاد چین و ماچین و تمامت ترکستان زمین را بتور داد و ایران شهر را که عبارت از کنار آب
فرات است تا شط جیحون و وسط معموره است و بهترین مواضع روی زمین نامزد ایرج نمود و سلم و تور را روانه دیار و بلادی
که بایشان نامزد فرموده بود نمود و شاهزاده ایرج را در مقر عز و شرف نزد خود نگاه داشت و زمام مهام دولت در
کف کفایت وی گذاشته از سلطنت جز نامی بجهت خویش نگاه نداشت و این صورت باعث آن شد که برادران بروی
حسد بردند و کردند آنچه کردند و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون فریدون بر تخت سلطنت نشست هر چه ضحاک
بعنف و جور از رعایا گرفته بود بایشان باز داد و بنفس خویش آهنگ قوم عاد کرده ملک از ایشان بستد
و اکثر معموره عالم را بحیطه ضبط و تسخیر درآورد و گرشاسب را که بدیار ترکستان فرستاده بود با فتح و فیروزی باز گشته
بجانب مشرق فرستاد تا آن ولایت را نیز بحیطه ضبط درآورده باز گردید و هم در آن زودی بجهان باقی رسید و در
خلال این احوال شهریار فرخنده خصال قارن بن کاوه را بحرب کوش پیل دندان برادر ضحاک که بر ممالک چین
و بربر دست یافته بود فرستاد و قارن کوش را گرفته مقید و مغلول بپایه سریر خلافت مصیر آورد و بفرمان
شهریار بزبان تخت بمازندران شتافته کروض شاه والی آن دیار را از تخت بتخته تابوت کشید و پس از
آن بجانب هندوستان روان گردید و پسر رای هند را که در مخالفت روزگار میگذرانید مقید و مغلول
گردانید اما عاقبت از در مصالحه درآمده بزبان از دیار هند سالما غانما باز گردید و متوجه بجانب [illegible] شده
بت پرستان را که در آن ولایت جمعیت نموده بودند متفرق و پریشان ساخت و چون از آن مهم فارغ
شد و پس از چندگاه در حصار نشسته دشمنان انتهاز فرصت نموده در خواب سنگی چنان بر سرش زدند
که دیگر بیدار نگردید و در آن اثنا مهراج کابلی که پادشاه بعضی از بلاد هندوستان بود از سکسار [illegible] ظلم نمود
و شهریار جهان سام را بامداد و معاونت وی فرمان داد و بیمن عنایت شاهانه و امداد جهان پهلوان خاطر
مهراج از دشمنان فراغت یافته مملکت وی از منازعان صافی گشت و در خلال این احوال شهریار بی همال
کوش پیل دندان را منظور نظر عنایت گردانیده بر بلاد جنوب و مغرب فرمان روا گردانید و پس از فوت
نریمان و وقوع این وقایع که شهریار جهانبان جهان را بر پسران بخش کرد و سلم و تور بممالک خویش رفتند و ایرج
ایران زمین صاحب اختیار ملک و مال گشت آتش حسدی که در باطن آن دو ناپاک بجهت ضحاک بمیراث [illegible]

بود زبانه کشید و بارسال رسل و رسایل با یکدیگر اتفاق نموده لشکرهای گران برآراسته و هر یک از مملکت خویش
بقصد افنا و اعدام ایرج از جای خود برخاستند و بعد از قطع منازل و طی مراحل در حدود آذربایجان بیکدیگر پیوسته
رسولی نزد پدر فرستاده پیغام دادند که اگر شهریار گردون وقار شاه ایرج را از ولایت عهد معزول کرده بطرفی
از اطراف ولایات فرستد ما را مطیع و فرمان پذیر شناسد و الا مهیای حرب و آماده طعن و ضرب ما
بوده باشد و چون غبار این خبر بر آیینه ضمیر شهریار هفت کشور نشست آتش غضب جهان سوزش زبانه زدن گرفت
و ایرج را که سرو نوخیز چمن شهریاری و گل تازه شکفته گلستان تاجداری بود طلب نموده صورت واقعه را باوی
در میان نهاده فرمود که همت بر تدارک این کار بر گمار و این واقعه بزرگ را خوار مدار و با سپاهی جرار کینه گذار
بر سر این دو جبار تیره کردار رو و دمار از روزگار شان برآر که گفته اند دو تیغ در یک نیام نگنجد و دو سر در یک
روا نبود و ایرج آتش غضب شهریار را بآب حسن مقال فرو نشانیده التماس نمود که برخصت شهریار با برادران
ملاقات کند و آن دو ناجوانمرد را به نیکو خدمتی و جوانمردی از راه خلاف بطریق رضاجویی پدر بزرگوار رساند
فریدون فرمود که هر چند میدانم که غرض تو ازین ملتمس اصلاح ذات البین و رفاه حال طرفین است اما با مار بدرا
در زنبیل و دست تلطف بر پشت شیر مالیدن طریق عقل نیست و عاقبت منتج ملامت میگردد و بنا بر آنکه از پس پرده
تقدیر امری که بر روی نمودن بود و ممانعت شهریار فایده نداد و شاهزاده کامکار بیچاره ناچار از پدر بزرگوار مرخص
گردیده جمعی از مردم خردمند آگاه بعزیمت ملاقات آن دو مار سیاه روی براه نهاد و چون اجتماع آن اختر سعد
با آن دو کوکب نحس در یک برج اتفاق افتاد قضا کار خود کرد و آن دو ناجوانمرد سر ایرج را که سزاوار تاج شاهی
و شایسته اورنگ صاحب کلاهی بود بتیغ بیداد از تن جدا کرده نزد پدر فرستادند و پیغام دادند که سری که باعتقاد
پدر سزاوار تاج و افسر بود بخدمت فرستادیم و چون فریدون ازین حادثه جانکاه آگاه گردید جامه جان چاک کرد
و تاج پادشاهی بر زمین زد و شب و روز بگریه و زاری و ناله و بیقراری میگذرانید تا آن زمان که منوچهر آن دو از دم بی
مهری بکین پدر سر برداشت و ذکر سلطنت منوچهر و خونخواهی وی عنقریب گزارش می یابد ان شاء الله تعالی بالجمله چون
هر سه پسر فریدون در ایام حیات او کشته شدند ممالک و خزاین را بمنوچهر سپرده انزوا و انقطاع اختیار کرد و مدت
سلطنت فریدون پانصد سال بود لقبش مؤید است و آنکه بعضی گفته اند که هرمزد عبارت از فریدون است مردود است
چه هرمزد جباری بود از کاشتگان ضحاک ناپاک مستولی بر بلاد مغرب و فریدون را اراده جناب جلال پادشاهی
بجهت اصلاح حال عباد و بلاد و رفع ظلم و بیداد ضحاک سفاک بوجهی مؤید و فرمان روای جهان گردانیده بود
بالجمله اول پادشاهی که بر پیل نشست و آلات حرب بروی تعبیه نمود و علم نجوم را استخراج فرمود و طبایع

گرامی درخت فریدون بود و بسیم رسیدن اسر تر منسوب بفکر ثاقب اوست از نتایج افکار صائب آن شهریار دیده‌ور است
که روزگار دفتر اعمال شماتت پیوند کشیده تا بروی نیکوترین اعمال ثبت کرده آید **ذکر پادشاهی منوچهر** چون ایرج
نوجوان تیغ بیداد برادران سر بباد داد و فریدون را مصیبتی چنان رسید همگی همت خسروانه وی بران مقصور گردید
که انتقام ایرج نامدار از فرزندان بدکردار کشد و بنابر آنکه مردم عالم نگویند که در کبر سن و ایام پیری بقتل فرزندان
خود پرداخت عنان عزیمت از مقابله و مقاتله سلم و تور کشیده میداشت اما پیوسته نصب العین ضمیر
منیر شهریار جهانگیر آن بود که شاید از نسل ایرج شاهزاده قدم در رکاب سعادت و اقبال درآورد که از
آن دو نامرد بدفعل انتقام بکشد و چون آینه خاطر خسروان جهان ستان پذیرای تماثیل صور غیبی است مبشران
اقبال مژده رسانیدند که ماه آفرید که از جمله خاصگان شهریار شهید است گرامی گوهری از وی متحمل بار امانت است
لاجرم شهریار گردون سریر سجدات شکر الهی و لوازم سور و سرور پادشاهی بتقدیم رسانیده جیب و دامن ارباب استحقاق را
باعطای نذور و صدقات نمونه جیب دریا و گریبان کان گردانید و روز میشمرد تا گوهر عالمتاب شهریاری از صدف رحم
مادر مهربان قدم بر بساط وجود و درج نمود و گذشت و چشم فریدون بطلعت همایون آن تابنده اختر منور گردید
و شهریار دین پرور شاهزاده خورشید منظر را منوچهر نام نهاده بتعهد و تربیت وی پرداخت و چون ایام رضاع
و روزگار صبی سپری گشته و شاهزاده جوان بخت شایسته تاج و تخت خسروی گردید شهریار گردون سریر
بحکم وراثت بطالع سعد و روز فیروز شاهزاده را بر تخت سلطنت جای داده تاج شهریاری را بفرق همایونش
سربلند گردانید و کمر خسروی بر میانش بست و منوچهر شاه وسیله آرایش تخت و کلاه گردیده بعزمی ثابت و نیتی
راسخ روی همت برفاه حال سپاهی و رعیت آورد و ببسط بساط معدلت و تشیید مبانی نصفت
بوجهی پرداخت که روزگار از آثار احسان فریدونی و صیت عدل نوشیروانی فراموش کرد و در خلال این
احوال روزی سران سپاه و گردنکشان قوی دستگاه را بصفه بار احضار فرموده بزمی خسروانه آیین
فریدون و جم ترتیب داد و هر یک از ایشان را بعطای جزیل و موهبتی جمیل خوشوقت و سرافراز
گردانیده فرمود که اگر من بیمن امداد و معاونت شما سینه از کینه دیرینه ایرج مظلوم بپردازم و دار الملک
اعمام زشت فرجام را لگدکوب جنود و مواکب انتقام سازم هرآینه لوازم ادای حقوق خدمت شما
بر خود واجب و لازم دانم و هر یک از شما را بپاداش اهتمامی که در کشیدن انتقام بجای آورده باشید بمراتب
بلند و مدارج ارجمند رسانم و ایشان جبین نیاز بر زمین اطاعت و انقیاد سوده بعرض رسانیدند که هر
چند از واقعه هایله شاهزاده ایرج خارها در دلهای ما شکسته اما بحمد الله والمنه که بوجود چون تو شهریاری

نقش

نقش امید ما در خونخواهی شاهزاده شهید مطابق مامول نشسته و چه داریم که در رکاب ظفر انتساب بکمر طاعت
و فرمان پذیری از صمیم قلب بر میان جان بندیم و بخونخواهی شاه ایرج روز روشن بر دشمن شب تار گردانیم
و شهریار چون گفتار امرا و اعیان ملک را با کردار موافق یافت روی همت بجمعیت سپاه و لشکر تافت
و سپاهی فراهم آورد که کوه و هامون از کثرت آن بستوه آمد و عزم انتقام اعمام نکوهیده فرجام جزم
نمود و چون خبر توجه و جمعیت جنود مسعود شاهزاده منوچهر بسلم و تور رسید و بر ایشان ظاهر گردید
که باعث بر آن خونخواهی و انتقام ایرج نوجوان است در بحر حیرت چون ماهی در شبکه اضطراب افتادند
بعد از تقدیم لوازم مشورت با ارباب رای و رویت قرار بر آن دادند که رسولان چرب زبان سخندان
با مالی فراوان و پیشکش شایان بدرگاه شهریار جهان فرستند و بپدر بزرگوار عرضه دارند که اراده که
شاهزاده نوجوان پیش گرفته ثمری جز ویرانی ملک و پریشانی سپاه و رعیت ندارد و معلوم است که عاقبت
هر کار خصوصا مآل حال جنگ و جدال در دست تقدیر ملک قدیر است اگر پدر بزرگوار منوچهر نامدار را از این حرکت
منع فرماید و دشمنی بدوستی گراید هرآینه صلاح حال طرفین گردد و الا عذر ما نزد خلایق پذیرفته باشد لاجرم
عریضه مشتمل بر اظهار وفاق و حسن اتفاق و استدعای صلح و صلاح بپدر بزرگوار در قلم آورده مصحوب
کسان زبان دان بدرگاه والا روان گردانیدند و چون پرتو این خبر بر ضمیر شهریار نامور و منوچهر شاه سعادت
یاور تافت و شاهزاده از قرب وصول ایشان آگهی یافت بدستوری جد بزرگوار فرمان داد تا فراشان قوی
بازو شادروان عظمت و جلال را در صحرائی که هوای آن رشک روضه رضوان و بهشت جاویدان بود بر
افراختند و فرشهای شاهانه در فضای آن بطرح گلهای رنگارنگ انداختند و خود در خدمت جد بزرگوار
بر فراز مسند جهانبانی تکیه فرمود و مقرر داشت که چهار هزار غلام ترک و قپچاق از خواص ممالیک پیرامن آن
بارگاه فلک پیشگاه صف آرا گردیدند و تیغهای جوهردار گوهرنگار بر دوش نهاده منتظر فرمان ایستادند
و در پیش آن مجلس خلد آیین جمعی از حاجبان زرین کلاه و فوجی از سران سپاه فراخور پایه و مقام خود صف کشیدند
و دستها بعلاقه شمشیر آبدار گوهرنگار و گوشها باشاره و فرمان شهریار سپهر اقتدار کشادند و عامه سپاه و لشکر
خود و مغفر بر سر و زره و جوشن در بر در دو رویه صفوف دشمن شکاری بپا داشته و در پس پشت جنود ظفر ورود
پیلبانان پری تمثال و فیلان کوه مثال را زیب و زینت فرموده باز داشتند و چون بزم شاهانه بزیب و زینت تمام
آراستگی یافت شاهزاده کامران فرمان داد تا رسولان را بمجلس همایون بار دادند و ایشان از هیبت آن موقف با تشویش تمام
بشرف پابوس مشرف شده بملاکات و منسوقات را بمقام عرض درآورده پس از آن باظهار آنچه مامور بودند زبان

کشادند خلاصه پیغام آنکه سلم و تور از افعال ذمیمهٔ خویش نادم و پشیمان اند و داعیه آن دارند که با شاهزاده منوچهر ملاقات
نموده باعتذار و استغفار خطاها که از ایشان سرزده قیام نمایند و پس ازین خدمات شایسته بجای آورده دل و زر بلکه
جان و سر فدای او کنند تا آن گوهر درج شاهی و آن دری سپهر تاجداری از ایشان خوشنود گردد و در روز
جزا ایشان بخوشنودی وی رضای جناب باری حاصل نموده باشند فریدون جواب داد که فرزندان عاق نادان
چنان کاری نکرده اند که روزگار آنرا بر طاق نسیان تواند نهاد چه گرامی برادری چون ایرج که نسیم سحرگاهی را
دل نمیداد که بیجا با بر گلزار عارضش وزد بنا بر رضاجوئی خاطر ایشان از سریر سلطنت برخواست و سودای شهریاری
و تاج و تخت از سر بدر کرده با معدودی چند از راه تواضع و فروتنی نزد ایشان آمد ایشان تیغ بیداد
چنان سرو بن را از پای در آوردند اکنون با کسی که تیغ انتقام از نیام کشیده و کار حرب را ساخته معلوم است
که اگر فروتنی کنند با وی چه خواهند کرد و من از آن جماعت نیستم که خون گرامی فرزند خویش را بزر بفروشم
و اگر سلم و تور آرزوی ملاقات گرامی خلف ایرج دارند رنجه شدن ایشان لازم نیست او خود با سپاهی خون
خوار و لشکری جرار اینک برابر شما میرسد آنگاه فرستادگان را بتشریفات فاخره و خلعتهای گرانمایه
و سیم و زر بیشمار و در و گوهر شاهوار و اسبان راهوار بنواخته رخصت انصراف دادند و فرستادگان مراجعت نموده
چون بسلم و تور رسیدند و کماهی حالات را در رشتهٔ تقریر کشیدند آن دو ناکس غدار در کار خود درمانده بناچار لشکر
بیشمار از پیاده و سوار جمع آوردند و از آنجانب شاهزاده منوچهر بسرکردگی قارن رزمجوی لشکر و سپاهی چون دریا جوشان
و خروشان سامان داد و روی عزیمت براه نهاده چون تقارب فئتین روی نمود از جانبین دلاوران هر دو لشکر
گرز و خنجر و تیغ و تبر در یکدیگر نهادند و بقصد جان هم دست بسیف و سنان و تیر و کمان گشادند عاقبت بتائید الهی و اقبال
پادشاهی و صدمات جیش دریاخروش لشکر سلم و تور پایمال فتنه و فتور گشت و هر دو برادر روی از معرکه بر
تافته پشت بدشمن دادند و گریزان و هراسان بتوران زمین پناه بردند و بفرموده شاهزاده روزگار رقباد و قارن با گروهی
از مردان کار و دلیران شیرشکار تعاقب ایشان نموده در حدود دیلماد شرقی بآن بخت برگشتگان رسیدند و دیگر باره
دریای قتال و جدال موج زدن آغاز نهاد و مبارزان صف شکن دست بتیغ و سنان رسانیدند و مقارن آن حال
شاهزاده بلند اقبال با سپاه بیکران و لشکر بی پایان از دنبال رسیده بنفس خویش چون شیر ژیان و ببر دمان حمله آورد
و آن روز تا شب آسیای حرب بخون پردلان گردان بود و چون روز دیگر مبارز خورشید با نیزه خطی شعاع بر نقره
خنگ فلک سوار گردید از دو جانب بتسویه صفوف حرب آراسته و درین روز اکثر سپاه تور بر صفحات احوال
خویش امارات فتور دیده در زمره سپاه شاهزاده منوچهر انتظام یافتند و تور ازان حال هراسان شده راه خلاص

دستجات بر خویش بسته دید و در همان ساعت شاهزاده جوان بخت بسر وقت وی رسیده و سر پر شور و شرش را
بیکضرب تیغ خونریز در پای مرکب بادرفتار دوانید و از جانب دیگر قارن رزم زن سلم را در دام آسار و قید خسار
گرفتار گردانیده بنظر شهریار گردون وقار رسانید و شاهزاده فریدون فر سر آن بداختر را نیز بضرب تیغ ظفر پیکر
بسر برادر دیگر متصل ساخت آری اگر بدکردار زمانی در روزگار مهلت یابد عاقبت در دام بلا افتد و اگر کشنده
چند روزی زندگانی کند آخر کشته شود و چه نیکو گفته آنکه گفته **قطعه** عیسی براهی دید یکی کشته فتاده حیران شده
بگرفت بدندان سرانگشت ,, گفتش که کرا کشتی تا کشته شدی زار ,, تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت ,, بالجمله پس
ازان فتح مبین که طراز فتوحات خسروان روی زمین می شایست لوای مراجعت بمقر عز و شرف برافراخت
و چون قرب دویست هزار برده از اطفال و جواری برسم غنیمت بدست لشکر منصور افتاده بود ازانجمله آنچه لایقه
خدمت شهریار بود شاهزاده کامکار با سر آن دو بداختر پیش از ورود خویش بخدمت جد بزرگوار فرستاد و خسرو
روی زمین بعد از وقوف بر آن فتح مبین سجدات شکر فرازندهٔ سپهر برین و فروزندهٔ چراغ مهر و شمع ماه و پروین
بتقدیم رسانید و با جهان جهان عیش و نشاط و عالم عالم خوشدلی و ابتهاج باستقبال قرة العین شتافت و چون
شاهزاده از قرب ورود شهریار خبر یافت از سر قدم ساخته بشرف پابوس مشرف گردید و شهریار سرو قامت آن
نونهال چمن اقبال را در آغوش جان کشیده همعنان و همرکاب بمقر عز و شرف خویش باز گشته و شهریار پس ازان
فتح نامدار تاج شاهی را بتجدید بر سر شاهزاده کامکار نهاده ملک بوی تسلیم نمود و منوچهر شاه بدلجوئی سپاهی و رعیت پرداخته
ابواب خزاین گشود و سران سپاه و اعیان مملکت را بانواع عنایات و انعامات گرانمند سربلند گردانید
و ایشان بپاداش احسان از دل و جان کمر طاعت و متابعت پادشاه جوان بر میان بستند و در بعضی
از مؤلفات ارباب سیر بنظر رسیده که بعد از واقعه هایلهٔ شاهزاده ایرج فریدون چندان بگریست که چشم
جهان بینش از حلیه بینش عاری گردید و چون سلم و تور قصد اولاد و متعلقان شاهزاده شهید داشتند مادر منوچهر
که از ایرج حامله بود از بیم ایشان گریخته پناه بکوهی برد که آنرا ماه نوشان میخوانند و چون آن گرامی گوهر در آن
کوه بکنار مادر در آمد او را ماه نوش چهر نام نهادند و رفته رفته بمنوچهر اشتهار یافت و چون شاهزاده بسن تمیز رسید
با سیصد و سی کس از مبارزان صف شکن در بعضی از متنزهات خراسان بر سر سلم و تور شبیخون آورده هر دو را
بقصاص پدر سر از تن جدا کرد و پس ازان بعزم ادراک خدمت جد بزرگوار چون خورشید جهانتاب از شبگیر و [illegible]
نیاسود تا بقصر که فریدون در آن متمکن بود داخل و شهریار مفقود البصر از شاهزاده تاجور پرسید که
تو چه کسی منوچهر بعرض رسانید که کمترین بنده شهریار پسر ایرج نامدار و کشنده سلم و تورم فریدون فرمود که

اگر درین قول صادقی پیشتر آی و دست راست خود بر چشم من فرود آر تا چشم من بدیدار تو روشن گردد و شاهزاده
نوجوان پیش رفته تخت سر آن سرفراز را ببوسید و پس از آن دست بر هر دو چشم وی کشید و بسر معنایت الهی
روشن گردید و چون دیده بدیدار شاهزاده کامکار منور گردانید بر تخت پادشاهی و سلطنتش نشانید بالجمله
چون شاه منوچهر بر تخت سلطنت بنشست و کمر تاجداری بر میان بست سام نریمان را که جهان پهلوان
بود سرکرده سپاه و لشکر گردانید و سام در مروت و مردانگی و کیاست و فرزانگی در روزگار خویش عدیل
و نظیر نداشت و ضبط ولایت نیمروز و زابل و کابل و اکثر بلاد هندوستان مفوض برای ملک آرای وی بود
و از دیار سیستان گاه گاهی بملازمت شاه منوچهر آمدی و بتجدید عهد عبودیت و بندگی پرداختی و شمول الطاف
خسروانه گشته بدیار خویش شتافتی و بنابر آنکه جهان پهلوان پیوسته از ایزد مهربان فرزندی رشید مسئلت می‌نمود
که در حالت حیات نور چشم و قوت دل و بعد از ممات وارث ملک و مال وی باشد گرامی خداوند دعای سام را
بعز اجابت مقرون گردانیده فرزندی ارجمند بوی کرامت فرمود و چون موی سر و مژگان و ابروی آن دوحه
بوستان شجاعت و شهامت سفید بود پدر نامور از این معنی در شگفت مانده او را بر ذروه سیمرغ نام که در کنج غاری
مقام داشت سپرده اسباب و مایحتاج تعهد و تربیت وی را در نزد زاهد معهد گردانید و چون مدت هفت سال از عمر آن
نونهال چمن اقبال بگذشت جهان پهلوان ویرا میان اهل و عشیرت خویش آورده بزال موسوم نمود و آنچه حکیم
درین باب گوینده و فردوسی در شاهنامه شمه از آن ایراد کرده از عقل دور است بالجمله پس از آنکه آثار رشد و کمال
از ناصیه احوال زال هویدا شد و شمه از آن بعرض شاه منوچهر رسید او را بدرگاه معلی طلبداشته جهان پهلوان
فرزند جوان را بشرف پایبوس شهریار جهان رسانید و خسرو فریدون فر پدر و پسر را مشمول عنایات و نوازشات
شاهانه گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و پس از چندگاه که سام عازم دیار هندوستان گشت و زال را
در ولایت نیمروز بنیابت خود متکفل امور حکومت و ایالت گردانید نوبتی زال پسندیده خصال در ایام
بهار از سیستان عزم طوف کابلستان نمود و کمند تقدیر زال روشن ضمیر را بتقریبی که در کتب سیر مسطور است
گرفتار دام زلف و دانه خال دختر مهراب شاه کابلی رودابه نام گردانید و با اهتمام و سعی جمعی از محرمان آن دو
نیکنام با یکدیگر ملاقات نموده بعهد و پیمان ادراک مواصلت یکدیگر قناعت نموده زال بسیستان بازگشت
و چون سام بولایت نیمروز مراجعت نمود حقیقت حال زال در آرزوی وصال آن ماهروی مهرتمثال با بهای منهیان
ظاهر گردید از شهریار فرخنده خصال استدعای رخصت آن مواصلت نموده بشرف اسعاف مقرون گردید و جهان پهلوان
فرزند جوان را بکابلستان برده بکام دل رسانید و رستم دستان که از تعریف و توصیف مستغنی است از دختر مهراب که

از

از احفاد جمشید بود متولد گردید و چون بتقریبات ذکر زال و رستم در طی حالات پادشاهان بکرات خواهد آمد بندی
از شرح حال ایشان درین مقام مناسب ننمود بالجمله چون مدت پنجاه سال از پادشاهی منوچهر بگذشت ناگاه
روزگار غدار شعبده انگیخت و معمار سپهر فتنه گر رنگ تازه ریخت و افراسیاب را که از نژاد تور بود بمعارضه و مقابله
شهریار جهان آورد و لشکر شهریار که از قطرات امطار افزون بود از ناوک دلدوز ترکان بنا و رده پای
ثبات و قرار ایشان متزلزل گردید و منوچهر شاه بضرورت بحصار آمل پناه برد و افراسیاب مدتی مدید
بمحاصره پرداخته بنابر حصانت دیوار و متانت حصار تسخیر آن میسر نگردید و بکام و ناکام راضی بصلح گردیده از
جانبین قرار بر آن یافت که آرش از سر کوه دماوند تیری اندازد و هرجا که تیر وی فرود آید فاصله میان هر دو مملکت
آن بود و آرش بموجب فرموده تیری را که کوبنده مجوف و پر از سیماب کرده بود در حین طلوع آفتاب از فراز کوه
بجانب مشرق بینداخت و آن تیر بامداد سیماب تا هنگام زوال آفتاب ارتفاع یافته چون شهسوار سپهر
از وسط النهار روی بنشیب نهاد تیر آرش بر کنار جیحون افتاد و افراسیاب بناچار بطرف ماوراء النهر شتافته بضبط
بلاد شرقیه پرداخت و منوچهر شاه از قلعه طبرستان بجانب ری لوای عزیمت بر افراخت و بتجدید طبقات لشکر
و سپاه را بنوازشات و عنایات نوازش فرموده مجلسی مشحون برؤس اکابر و اعاظم عالم و وجوه اعیان و اکارم
بنی آدم ترتیب داده موبد موبدان را در تخت سلطنت با خویش قرین و هم نشین گردانید و پس از آن برخواست
و خطبه فصیح و بلیغ چنانچه متون کتب سیر بآن ناطق است مشتمل بر نصایح سودمند و مواعظ دلپسند که گوشوار گوش قبول
خسروان جهانستان سزد باسماع پیر و جوان رسید و فصلی از حقوق پادشاه بر رعیت و بندی از حقوق
رعیت بر مسند آرایان سریر سلطنت چون گوهر در سلک تقریر کشید و لوازم و قواعد امور شهریاری ممهد و مشید
گردانید و چون خطبه باتمام پیوست تمامت سپاه و رعیت بجان و جنان قبول سخنان شهریار جهان نمودند و منوچهر شاه
موبد موبدان را بر آن گواه گرفت و بجای خود بنشست و فرمان داد تا خوان سالاران خوان نهادند و
خلایق را طعام دادند و چون خلایق متفرق گردیدند شهریار جوانبخت روی بمعموری ملک و جمعیت سپاه
آورده نخست لشکری جرار بدفع ترکان که بسرحد مملکت وی آمده بودند نامزد فرمود و ایشان را متفرق
و پریشان گردانید آنگاه بضبط و تسخیر سایر ممالک پرداخته ملک مشرق و مغرب در حیطه تسخیر در آورده
و ملوک یمن را که هرگز سر اطاعت بفرمان هیچیک از پادشاهان نیاورده بودند مطیع و منقاد خویش گردانید
و چون مدت صد و بیست سال بر سریر سلطنت و اقبال روزگار گذرانید از امارت پیری و ضعف قوی دانست
که زمان رحلت نزدیک آمده لاجرم موبد موبدان و سران سپاه و اعیان مملکت را بخواند و گرامی خلف خود نوذر را ولیعهد

وجانشین سریر سلطنت گردانید موسی و شعیب علیهما السلام در اواسط سلطنت او مبعوث شدند و یوشع بن نون در اواخر زمان
وی برتبه نبوت یافت لقب او فیروز است نهر فرات را منوچهر حفر کرده و آب بعراق آورده و انواع اشجار و ریاحین از
بیشها و کوهها بر آنجا جمع کرده بساتین و باغها ابداع نمود و اول کسی که بحفر خندق و نقاره صبح و شام امر نمود او بود از
سخنان اوست الدنیا اشبه شیء بظل الغمام و نوم النیام ذکر سلطنت نوذر چون نوذر بر تخت سلطنت بجای پدر
بنشست از غایت خویشتن داری و کم آزاری وی حال ملک باختلال کشید و نظام امور سلطنت از انتظام افتاد
و بدین سبب علامات زوال اقبال بر صفحات حال وی ظاهر گردید رفته رفته کار دولت بجائی رسید که خبر فوت منوچهر
و عدم استقلال نوذر بپادشاه ترکستان که پشنگ پدر افراسیاب بود رسید و بنا بر وقوع این امور طمع در ملک
ایران کرده باحضار فرزندان خود فرمان داد و پس از آن که گوش ایشان را بشرح شطری از منافع ارتکاب شدائد
و اهوال و فواید سفر بطلب ملک و مال گرانبار گردانید گفت که اکنون که شهریار ایران از تخت سلطنت بر خواسته
و کم خردی نادان بجای وی نشسته وقت آنست که فرصت غنیمت شمرید و درین فرصتی که بدست افتاده از کف
مگذارید و کینه دیرینه آبای خویش از فرزندان منوچهر بکشید و چون شاه توران سخن بپایان برد افراسیاب
که در میان برادران بمزید جرأت و جلادت و جهانبانی ملک و سلطنت امتیاز تمام داشت قدم در طریق قبول فرمان
گذاشت و با لشکری جرار جنگ گذار که بروایت اقل چهار صد هزار پیاده و سوار بودند روی بایران نهاد و چون پرتو
این خبر بر ساحت ضمیر شاه نوذر و سرادق لشکر تافت بضرورت قاصدی برسم استعجال بجانب سیستان فرستاده
سام سوار را اخبار و احضار نمودند و جهان پهلوان بسرعت برق و باد روی بایران نهاده بخدمت شاه و صحبت
سران سپاه رسید و گوش هوش شهریار را بدرر شاهوار نصایح و مواعظ دولتخواهانه گرانبار گردانید و جهت ساختگی لشکر و جمعیت
سپاه علی الفور باز گردید و چون در ملک نیمروز که مقر دولت وی بود قرار گرفت بعد از چند روز عمرش بسر رسیده
روانه دار القرار باقی گردید و این معنی وسیله ازدیاد جرأت و جلادت افراسیاب شده شادمان و فرحان بتعجیل
روان شده از راه دربند بدهستان رسید و نوذر شاه با لشکر و سپاه از ری در حرکت آمده از راه مازندران باستقبال
دشمن شتافت و پس از تقارب فئتین از جانبین بتسویه صفوف قتال و جدال پرداختند و قباد کاوه در آن
جنگ در جنگ بارمان که از سپاه ترکان بود کشته گردید و قارن کاوه بکین خواهی برادر در آن معرکه پر شور و شر
کاری کرد که روزگار را از رزم رستم و اسفندیار فراموش نمود و نزدیک بآن گردانید که افراسیاب را آواره وادی
ادبار گرداند اما ترکان باستعمال سنگ یده ابرهای سیاه پدید آوردند و روز از شب تار تیره تر شد و باران شدید
باریدن گرفته آبی بر آتش کارزار زد و سپاه جانبین بضرورت دست از کشش و کوشش یکدیگر باز

داشته

داشتند هر یک بآرامگاه خویش باز گردیدند و مقارن آنحال نوذر شاه چون اختلال تمام در احوال خود و لشکر ایران
مشاهده نمود طوس و گستهم پسران خویش را با قارن صف شکن و گروهی از مردان کار و دلیران شیر شکار بجانب
فارس فرستاد که پردگیان سراپرده عفت را با منسوبان و متعلقان دولت بالبرز کوه برند و ایشان بموجب فرمان
شده افراسیاب از آن حالت آگاه گردید و قراخان و بارمان را با لشکران بر اثر ایشان فرستاد و بارمان
که با لشکر بتعجیل میراند در عرض راه بقارن صف شکن رسیده آتش پیکار برافروخته گردید و بارمان در دست
قارن بقتل رسید و بعد از رفتن طوس و گستهم و قارن که سپاه کینه خواه از دو جانب روی بآوردگاه آوردند
از دو سو در سپاه ترکان پای ثبات و قرار لشکر ایران از جای رفته شاه نوذر و اعیان سپاه و لشکر در دست ترکان
بیدادگر اسیر و دستگیر شدند و نزدیک بآن بود که بحکم افراسیاب ایشان را بقتل رسانند اغریرث برادر افراسیاب بسخنان
خردمندانه وی را از آن حکم ناصواب مانع آمده قرار بآن دادند که اغریرث اسیران ایران را بقلعه ساری برده محافظت
و محارست نماید و بنا بر آنکه افراسیاب در مبدء توجه خویش بجانب ایران در حین عبور از جیحون سی هزار کس نیز بسر
کردگی دو ناکس بطرف سیستان فرستاده بود تا مانع آمده نگذارند که لشکر نیمروز بسپاه نوذر پیوندند و در آن حین
سام وفات یافته و زال بتعزیت مشغول بود و فوج اشرار بطرفی از اطراف آن دیار شتافته بود لشکر ترکان و آن اوباش
بسیستان رسیدند و مهراب شاه کابلی که از قبل زال بضبط ممالک قیام مینمود چون طاقت مقاومت با سپاه ترکان
در خود ندید بناچار صلاح در صلح دیده ایشان را باصناف نزل و ارمغان و انواع مردمی و احسان مطمئن گردانید
و بایشان پیغام داد که بر عالمیان ظاهر است که من از نسل ضحاکم و بضرورت دست اطاعت اولاد فریدون
مینمودم و امیدوارم که شاه ترکان جرم گذشته مرا بپذیرد و مرا نیز در سلک بندگان الحاق دهد و الامعه و دیگر و بتعجیل
تمام پنهان از مردمان کس بطلب زال فرستاده او را از صورت واقعه اعلام داد و زال دلاور با سپاه و لشکر رسیده
سپاه ترکان را متفرق و پریشان و اکثر ایشان را طعمه تیغ جانستان و گرز گران ساخته آن دو سردار مجروح و نالان
با معدودی چند از گریختگان بافراسیاب پیوستند و کیفیت حیله مهراب و رسیدن زال را بصد آب و تاب بعرض
افراسیاب رسانیدند و این معنی دامن زن آتش غضب آن سفاک بیباک گردیده باحضار نوذر تاجور فرمان داد
و چون وی را بمجلس آوردند حکم فرمود که بتیغ خونریز سر نوذر را در طشت زر از تن جدا کردند مدت پادشاهی وی هفت
سال بود و لقب او آزاده است و بعضی از فارسیان او را کمبخت خوانند بالجمله چون شهریار ایران بتیغ بیداد
سالار ترکان کشته گردید و آوازه بأس و سطوت افراسیاب بممالک ایران رسید چون آن ملک دلپذیر را
ملکی نبود که بقوت بازوی شجاعت ورزد و سر پنجه تدبیر دفع دشمن قوی دست نماید در آنک فرصت اکثر ولایات

ایران در حیطهٔ ضبط و تسخیر افراسیاب درآمد و لوای ظلم و عدوان افراخته اعلام علم و دین با خاک همعنان گردید و در هم
مبانی عدل و انصاف و رفع قواعد جور و اعتساف لوازم جد و اجتهاد بتقدیم رسانید تا کار بجایی رسید که اکثر
ممالک ایران بسبب جور و طغیان وی ویران گردید و چون ظلم و بیداد وی بهم رستی قحط و غلا که دران زمان
روی نمود بحد افراط رسید کشواد و بقیهٔ پهلوانان مملکت چند از بصلاح قارن رسولی نزد افریرث فرستاده
و پیغام دادند که بر عالمیان ظاهر است که امروز بتایید ربانی و عنایت سبحانی زال در زابلستان بر سریر سلطنت
متمکن است و جمله امرای ایران مانند برزین و خراد و قارن و کشواد در ظل رایت فتح آیت او جمعیت دارند و ملوک
اطراف و گردنکشان روی زمین جبین نیاز بر درگاه او میگذارند و لامحاله پور سام این ملک را بتصرف افراسیاب
نگذارد و آنچه لازمهٔ جد و اجتهاد است در استخلاص آن بجای آرد اکنون بمصلحت رای رزین امیدواریم که اسیران ایران
از تنگنای زندان نجات یابند و افریرث بعد از وقوف بر مضمون رسالت رسولان را باز گردانیده پیغام داد
که مقصود شما ازین التماس اظهار عداوت افراسیاب است و جنگ نهال خلاف پادشاه مثمر نکال و عذاب
اما اگر زال باین حدود عنان عزیمت معطوف گرداند شاید که اسیران را از حبس و قید رها نمایم و من نیز از نکبت
بدگمانی وی آسیبی نرسد و چون رسول باز گردید و پیغام بکه داشت رسانید در فور قاصدی بجانب سیستان
فرستاده زال را از صورت حال آگهی دادند و زال با حضار امرا و پهلوانان ایران مثال داد و چون اشراف مملکت در
کابلستان گردون اساس وی مجتمع گشتند کشواد را با سپاهی گران بجانب طبرستان روانه گردانید و چون افریرث از
وصول وی آگهی یافت بمقتضای وعده که کرده بود تمامی اسیران را اطلاق فرموده و کشواد با تمامی اسیران منقضی المرام
بجانب زابلستان بازگردید و چون زال از رسیدن کشواد و خلاص اسیران ایران و ایفای عهد افریرث نامدار
خبردار گردید با اعیان سپاه شرایط استقبال بجای آورد و ایشان را بمقر عز و شرف خویش آورده بمراسم تعزیت
شاه نوذر و لوازم تهنیت ملاقات سران سپاه و لشکر مشغول بود که منهیان بسمع جهان پهلوان رسانیدند
که افراسیاب افریرث برادر خود را بجرم مواضعه با کشواد و اطلاق اسیران پاره پاره گردانید و آن پاکدل پاکدین را به
سعادتمندان عالم باقی رسانید و باز که آتش غضب زال از استماع این خبر موحش مشتعل و بترتیب اسباب حرب
و تکمیل آلات نبرد مشغول گردید **محاربه زال با افراسیاب** چون زبدهٔ نخبهٔ دودمان سام نریمان و اعیان مملکت
ایران دل بر محاربه و جنگ پور پشنگ نهادند و چون کوه آهن در برابر صدمهٔ سپاه ترکان ایستادند بصواب دید
زال فرخنده خصال گشت زاب بن طهماسب برادرزاده نوذر را بر تخت پادشاهی متمکن گردانیده پس از آن بعزمی
ثابت و عزمی راسخ روی با افراسیاب نهادند و افراسیاب نیز چون از قرب ورود زاب و سپاه بیکران ایران

آگاه

آگاه گردید با لشکری چون مژگان بتان خونریز و چون چشم ترکان سراپا فتنه و آویز از دیار فارس که در آن
اوان از دار الملک خود میشمرد روی بمقاتله و مقابله نهاد و پس از رسیدن دو لشکر بیکدیگر گرز و تیغ و خنجر و تیر
و تبر در یکدیگر نهادند و روی هامون از خون کشتگان دشت لاله زار شد نسیم فتح و ظفر بر سپاه زاب و زال وزیده
افراسیاب با کمال ملال و اختلال احوال آواره دیار فرار گردید و تمامت ملک ایران در تحت تصرف زاب که خدمتش را
زو و زاب نیز نامند درآمد گویند که سلطنت افراسیاب بعد از فوت منوچهر شاه در ایران دوازده سال بود و بعضی
افراسیاب را پیره آسیا تصحیح کرده اند بالجمله چون زاب بر مملکت ایران استیلا یافت هشتاد ساله بود و بعد از رفتن
افراسیاب از ایران زاب ببسط بساط معدلت و احسان پرداخته انواع عطایا و صلات بمستحقان و درماندگان
رسانید و مدت هفت سال خراج از رعیت برگرفت و قنوات و چشمهها و جداول و انهاری را که افراسیاب در مدت
تسلط منطمس و خراب گردانیده بود جاری گردانید و دو آب دیگر بعراق آورد که آنرا آب زاب خوانند و طعامهای لطیف
اختراع نمود و در عوض مدت سلطنت غنایم حروب به لشکر باز گذاشته بنا بر این ذخیره نمود و خراج رعیت را بایشان
بخشیده درهمی بر خزانه نیفزود و چون سی سال با امر خطیر سلطنت پرداخت ملک را به برادرزاده خویش گرشاسب
که مادرش دختر ابن یامین بن یعقوب علیه السلام بود سپرده کار سفر آخرت ساخت و بزعم بعضی از ارباب سیر زاب
و گرشاسب بمشارکت یکدیگر حکمرانی مینمودند و طایفهٔ را عقیده آنکه گرشاسب وزیر زاب بود و بالجمله گرشاسب
مدت بیست سال بر سریر سلطنت جهانبانی نمود و عاقبت در جنگ افراسیاب کشته گشت و مدت پادشاهی پیشدادیان
بوی منتهی گردید و نوبت سلطنت به پسر او بال رسید و ایشان ده پادشاه صاحب جاه بودند مدت ملکشان هفتصد و
سی و چهار سال و ایشان از کیان نیز گویند نخستین پادشاهی از کیان که بر تخت سلطنت ایران نشست و بضبط
و ربط مهام عالمیان پرداخت کیقباد بود و از اسباط نوذر بن منوچهر است و کی بمعنی پهلوی جبار را گویند او شهریاری
بود بوفور تجبر و تکبر موصوف و بکمال عدل و احسان معروف و بکثرت خزاین و سپاه مذکور و بعقل و کیاست مشهور
بعد از گرشاسب بسعی زال و امرای ایران تاج زر بر سر نهاد و سپهسالاری و جهان پهلوانی برستم دستان داد
و هم در مبدا جلوس بر تخت سلطنت کمر عداوت و محاربه افراسیاب بر میان بست و سپاهی از حساب بیرون و از شمار
افزون فراهم آورد و رستم زال زابلی و مهراب کابلی و قارن رزمخواه و کشواد زرین کلاه را مقدمه سپاه
مقرر ساخته خود با سایر پهلوانان بر اثر ایشان روی با افراسیاب آورد و شاه ترکان نیز با لشکری گران بعزیمت
قتال و جدال باستقبال ایشان شتافت و لشکر جانبین بیکدیگر رسیده آتش پیکار برافروختند و رستم نامدار بگرز
گاوسار کاری در معرکه کرد و دمار از پیاده و سوار برآورد که شرح آن در صحایف روزگار و اوراق لیل و نهار گنجایش ندارد

وهو انه نشان عالم بپرسید لاجرم کار سردار بزرگان از پیکار رستم دستان باضطرار پیوسته آن شب از کیقباد مهلت
خواست که در مآل کار صلح و جنگ اندیشه بسزا نماید و افراسیاب در آن شب با ارباب دانش و عقلای لشکر در باب
صلح و جنگ آغاز مشورت کرده مجموع ایشان صلاح انجام در صلح دیدند و پس از آمد و شد سفرا و صلحا کیشان بنحوی که
در زمان منوچهر شاه قواعد صلح و صلاح استحکام پذیرفته بود و اساس مصالحه فیما بین سپاه ایران و سردار بزرگان بکیوان
رسید و پیمان بایمان موکد گردید و از کنار جیحون که تیر آرش در مصالحه پیش بر زمین افتاده بود تا نهایت روم
و اقصای بلاد هند بشهرهای ایران و ممالک ماوراء النهر و بلاد شرقی و منصوبات و مضافات آن بسالار بزرگان
تعلق پذیرفت و چون قواعد صلح و صلاح استحکام گرفت و کدورت بصفا تبدیل یافت افراسیاب بصد اضطراب
بولایت خویش شتافت و کیقباد و سران سپاه و گردنکشان لشکر را بتشریفات فاخر و انعامات گرانمند سربلند
گردانید و مرتبه رستم دستان را در پرورش حال و مزید اکرام و انعام بمدارج کمال رسانید و پس از آن کیقباد
با خاطری خرم و دلی شاد در حوالی بجانب اصطخر فارس که دار الملک سلاطین عجم بود نهاد و بسبب بسط بساط عدل
و احسان اکثر اقالیم جهان در حیطه ضبط و تسخیر وی در آمد و سپاهی و رعیت و عامه مردم از در مهاد امن و امان
جای داد و چون صد و بیست سال در کمال ابهت و جلال پادشاهی بکمال کرد و زمان انتقال و ارتحال بحدش
از دار ملال نزدیک رسید کیکاوس را بخواند و فصلی بر سبیل موعظه و نصیحت با وی براند و تخت و تاج شهریاری را
بوی سپرده روی بجهان باقی آورد گویند که الیاس و الیسع و اشموئیل و حزقیل علیهم السلم در زمان دولت او بر طوایف
انام مبعوث گشتند و وی بقبول ملت ایشان سعادت دو جهان دریافت صاحب گزیده گوید که دار الملک
وی اصفهان بود و حدود فراسخ و تعیین آن در راهها او نمود از سخنان اوست که من لا ینفعک بعید اقرب
لا یضرک عداوته **ذکر سلطنت کیکاوس** بزعم بعضی از ارباب سیر کیکاوس پسر صلبی کیقباد است و بعضی گویند
پسرزاده وی بوده بالجمله چون بر تخت زرنگار بجای پدر نشست همت الابرار اقامه عدل و احسان مصروف گردانید
و پایه سریر سلطنت را بزیب باس و سطوت و ارتفاع اعلام نصفت و معدلت بچرخ اخضر رسانید روی خوب و منظری
محبوب و هیکلی قوی و پیکری سزاوار شاهنشهی داشت اما تلوّن تمام بر مزاجش غالب بود گاهی در امور جزئیه ایستادگی
بکمال داشتی و گاه وقایع کلیه را مهمل و بیقدر انگاشتی و چون تاج شاهی بر سر نهاد و کمر پادشاهی بر میان بست سران سپاه
و دهقانان مملکت از هر جا و هر ولایت به تهنیت جلوس وی بر اورنگ سلطنت بدربار اقبال شتافتند و از عواطف
خسروانه فراخور پایه و منزلت خویش بهره و نصیب یافتند مگر سالار مازندران که سر مخالفت در کشید و پابوس کیکاوس نرسید
لاجرم آتش غضب شهریار بهمال در مبادی دولت و اقبال اشتعال گرفت و بلشکرکشی از بهر گوشمال سالار مازندران

نمود چون جز و رود شاه و سپاه بشاه مازندران رسید و مقابله و مقاتله خود را با جنود نامعدود و فزون از حوصله خویش
دید لاجرم از گذرگاه سیل با خود را بقلعه از قلاع آنجا که در حصانت و رصانت لاف همسری و مساوات با قلعه سپهر
برین میزد رسانیده متحصن گردید و کیکاوس مدتی متمادی بمحاصره آن پرداخته چون کاری نساخت بتدبیر صایب سران
سپاه و اعیان لشکر مقرر فرمود که اطناب خیام برکنند و از پس آن حصار کوچ کرده چند منزل باز پس نشستند و طایفه را
در لباس تجار با زر و زیور بیشمار و اقمشه و امتعه بسیار بیرون حصار فرستادند تا با گندم و جو و سایر حبوبات معاوضه کرده
و شبی آتش در انبارهای حصار زده چنان بازنمودند که بی اختیار بار دیگر نمود و چون در حصار ذخیره نماند لشکر
کاوس بناگاه باز گردیده قلعه را مسخر کردند و در اکثر تواریخ مسطور است که کاوس بدست مازندران گرفتار گردید و رستم
دستان براه هفتخوان عزیمت مازندران نموده پادشاه و سران سپاه آنجا را بقتل رسانید و کاوس را از حبس و قید
بیرون آورده دیگر باره بر تخت سلطنت متمکن گردانید پس از آن بچندگاه کاوس شاه با خیل و سپاه عزیمت هندوستان
نموده بعد از تسخیر آن ولایت از راه کران در سیستان بمهمان رستم دستان شد و پس از آنکه لوازم میزبانی و پیشکش و ارمغان
از میزبانی چنان در خور مهمانی چنین بعمل آمد بمقر عز و شرف باز گردید و بعد از چندگاه لشکر بهاماوران کشید و پادشاه آنجا را که
بذو الاذعار اشتهار داشت بعد از مقابله و مقاتله مغلوب و منهزم گردانید و چون در آن اثنا بسمع کاوس رسید که پادشاه هاماوران
در پس پرده عصمت دختری دارد که آفتاب و ماه از شرم آفتاب رخسارش در تب و تابند نادیده دل از دست داد و ابواب صلح
و صلاح و یگانگی و دوستی بر روی پدر دختر که بطرفی گریخته بود گشاده و خدمتش را از پرده استتار و زاویه قرار بصفه بار
آورده با خود در تخت سلطنت جلیس و قرین گردانید و لوازم اعزاز و احترام و مراسم تفقد و اکرام نسبت بوی بتقدیم
رسانید و چون باعتقاد خود صید رسیده در دام کرد حرف از دواج دختر پری پیکر را که بسودابه موسوم بود در میان آورد
و پادشاه هاماوران بضرورت بدان وصلت رضا داد و شاه ایران در حجله وصال آن پری تمثال بکام دل آمیزش
و بزم عشرت و انبساط چید و آن صید تیر خورده در دام کرد وقت منتهز فرصت بود تا صیاد خویش را صید نموده کاوس را
با گستهم و بیژن و طوس و سایر پهلوانان ایران گرفته در قلعه از قلاع هاماوران محبوس گردانید و چون این خبر موحش
برستم دستان رسید با هزار کس از پهلوانان زابلستان و شیر شکاران آن مرز و بوم متوجه بر که هاماوران عبارت
از آنست گردید و پادشاهین چون از ورود تهمتن و مبارزان صف شکن آگهی یافت باستقبال شتافت و از در صلح و
صلاح در آمده کاوس شاه و سران سپاه را که مقید و محبوس داشت اطلاق فرموده سودابه را با هزار کنیزک خورشید پیکر ماه منظر
با تجملات دیگر از زر و زیور و گنج و گوهر مصحوب شاه ایران گردانید و در آن ایام افراسیاب فرصت یافته لشکر بایران کشید و
بتسخیر اکثر بلاد و قتل و غارت آن ولایت قیام نموده چون خبر استخلاص کاوس شنید با غنایم موفور بترکستان بازگشت

وکاوس شاه بعد از ورود بمقر عز و شرف و جلوس بر تخت شاهی در باب رستم دستان منشوری اصدار فرمود مضمون آنکه با تهمتن
زمان و رستم زال را بنا بر خدمات شایان و سرافرازیهای فراوان از پایه فرمان پذیری بمرتبه خداوندی و شهریاری رسانیدیم
و سلطنت سیستان و کابلستان بدو ارزانی داشتیم و اورا جهان پهلوان و تهمتن لقب دادیم و کلاه زرافت مرصع که جز پادشاهان
عجم را معهود نیست بر سر وی نهادیم و اجازت دادیم که بر تخت زرین بهمایون نشیند و تهمتن در رعایت حشمت و عظمت بر روی ابواب
خویش نهاد و ابواب عدل و داد بر روی ساکنان عرصه کابل و نیمروز گشاد و چون کاوس بار دیگر بر تخت زر نشستی کرد همه
سلاطین روی زمین برسم تهنیت بخدمت رسیدند و گردنکشان آفاق حلقهٔ اطاعت و فرمان برداریش بر گوش جان
کشیدند و کافه رعایا و عامهٔ برایا در مهاد امن و امان آسوده و فارغبال گردیدند و ولایت توران نیز بعز دولت سالار
ترکان معمور و آبادان بود و لشکر و سپاه هر دو جانب در کمال آرام و اطمینان روزگار میگذرانیدند تا آن رفاه و اطمینان از خاطر
روزگار گران آمد و در تخریب بلاد و بر انگیختن عباد منصوبهٔ بوالعجب انگیخت و کجرو زمانه و زمانیان طرحی غریب ریخت
مفصل این مجمل آنکه شهریار ایران را گرامی فرزندی از پری پیکری دیگر از نسل گرسیوز که ایرانیان از توران بحرم خاص
کاوس رسانیده بودند قدم در عرصه وجود گذاشت که آفتاب از شرم خورشید رخسارش در پس پرده حجاب و از غیرت آفتاب عارضش
در تب و تاب بود و شهریار آن گرامی گوهر درج سلطنت را سیاوخش نام نهاد و آن فروزنده اختر برج تربیت رستم را
بکمال عقل و خرد و نهایت صباحت و ملاحت رسید و شهرهٔ آفاق گردید و کاوس پس از جهت از مادران آن گرامی
گوهر را شایسته تاج و افسر دیده بچشم احترام و اشفاق پدری در روی می نگریست تا رفته رفته خبر حسن و ملاحت و زیبائی و صباحت
آن گلدستهٔ گلستان زیبائی بسودابه دختر شاه هاماوران که در حبالهٔ شهریار جهان بود رسید و غایبانه عاشق بیقرار و حسرت
کش بوس و کنار سیاوخش نامدار گردید و پس از آنکه آن غارتگر نام و ناموس بدستوری کاوس بکرات و سیلها انگیخته
سیاوخش را بخلوتخانه خاص خویش در آورده بجد تمام جویای وصال آن خجسته خصال گردید و بسبب پاکی طینت و درویشی جست
پدر آنچه سعی و اهتمام بجای آورد نرسید از شاهزاده نومید گشته آن پاکدامن را در نزد پدر بخیانت در حرم متهم گردانید و هر
چند سیاوخش برائت ذمت خویشرا از آن امر ناشایست بحجت و برهان نزد پدر عیان ساخت بجائی نرسید و آخر
الامر قرار بر آن یافت که آتشی عظیم برافروزند و هر یک از آن دو سیم اندام بعبور از آن آتش جز من بر نامی خویش
را بسوزند و سیاوخش از آن آتش عبور نموده از بوته امتحان خالص و بیغش بیرون آمد و چون سیم سودای سودابه مغشوش
بود جرأت رفتن بآتش نیارست نمود و چون عیار کار هر یک بمحک امتحان رسید و بر عالمیان پاکی و پاکدامنی
شاهزاده آزاده ظاهر گردید شاه کاوس وی را در آغوش جان کشیده نوازش بسیار فرمود و حکم بسیاست سودابه
نموده ابواب بیزاری بر روی وی گشود و شاهزاده جوان بخت تا آن حیله گر از رهگذر آن سرور سیاوخش نداده بود

در خدمت پدر بشفاعت برخاسته جرم وی را در خواست و در خلال این احوال منهیان خبر رسانیدند که افراسیاب با لشکری
بیشمار و حساب از جیحون عبور نموده خیام اقامت در بلخ برافراخته لاجرم کاوس خواست که بنفس خویش متوجه دفع
و رفع فتنه وی گردد و شاهزاده سیاوخش چون از تهمت سودابه فراموش نکرده از آن رهگذر کوفته خاطر بود از پدر
التماس نمود که ویرا بآن مهم نامزد فرماید تا روزی چند از خدمت شاه دور و گرد ملال آن واقعه از آینه خاطر
خورشید مآثرش بکلی محو و مهجور گردد و کاوس ملتمس فرزند صاحب شیم و ناموس را مبذول داشته آنچه از خزانه
و سپاه در کار بود مهیا نمود و شاهزاده کامکار دوازده هزار پیاده و دوازده هزار سوار از دلیران معرکه پیکار و شیران
بیشه کارزار مصحوب خویش گردانید بدستوری پدر بزرگوار رخت عزیمت بولایت نیمروز نمود تا رستم پیلتن صف شکن
در زور برافقت و موافقت وی کمر بندد و چون آوازه ورود موکب مسعود شاهزاده کامکار بتهمتن روزگار رسید
چون تشنه که بآب زندگانی رسد شادان و فرحان باستقبال شتافت و پس از ادراک سعادت ملاقات آن گرامی اختر برج
سعادت و شهریار را در منزلی که مهبط الشرف خورشید نورانی شاید فرود آورد و پس از چندروز که بعیش و شادی
و سیر و شکار گذرانیدند روی توجه ببلاد شرقی آوردند اعلام فتح و نصرت را بقبه چرخ اخضر رسانیدند و چون هر دو لشکر قریب
بیکدیگر رسیدند سالار ترکان بسبب خوابهای پریشان که در شب شعاف یکدیگر دیده بود در کار حرب اندیشناک و با بعضی از
خویش و نزدیکان بصلح راغب گردید بنابرین برادر خود گرسیوز را با تحف و هدایا و نامه صداقت عنوان که رستم و شاهزاده را
در آن نامه بتعظیم تمام نام برده بود روانه خدمت شاهزاده پیلتن صف شکن نمود و چون گرسیوز بمجلس سامی شاهزاده گرامی رسید
و صورت واقعه معروض گردانید جواب شنید که این معنی وقتی روی نماید که آنچه افراسیاب از ایران بغارت برده باز دهد و هر بقعه را که
خراب کرده آبادان نماید و صد کس از اقارب و عشایر خویش بنوا فرستد تا در رکاب اقدس بملازمت قیام نمایند و گرسیوز
بخدمت برادر بازگشته آنچه شنیده بود معروض گردانید و افراسیاب بقبول آنچه سیاوش و رستم طلب نموده بودند رضا داد و
صد کس از اقارب خویش نزد شاهزاده بگرو فرستاد و مبانی مصالحه رسوخ یافته از جانبین پیمان بایمان موکد گشت آنگاه
شاهزاده رسولی بخدمت کاوس فرستاده پدر را از حقیقت مصالحه خبر داد و کاوس را از استماع آن خبر آتش بسر بر آمده طوس
نوذر را برسم رسالت نزد شاهزاده نامور فرستاده پیغام داد که عاقبت فریب و مکر افراسیاب در تو اثر کرده بعهد نام
و نشان که سر ایشان بر دجاجی نیرزد مغرور شدی آری چون پیران کار بکودکان گذارند نتیجه آن این باشد باری آن صد کس را
که افراسیاب نزد تو فرستاده مقید و مغلول نزد من فرست و تختهای او را درکن و لشکر بتوران کش و در آن دیار دیار مگذار
و اگر تو از عهده این کار بر نتوانی آمد فرش کاویان و خزانه و سپاه را بطوس نوذر سپار و خود روی بدرگاه والای من آر و چون سیاوخش
خورشید روش و تهمتن لشکرکش بر خشم بیجای کاوس آگهی یافتند رستم رنجیده خاطر بزابلستان رفت و شاهزاده که نقض عهد و پیمان شکستن

بهمان اجمال مشیر دوصد کس مذکور را باعزاز و اکرام تمام نزد افراسیاب فرستاد و سپاه و خزانه و درفش طوس نوذر سپرده
خود با خواص و محرمان متوجه توران گردید و در مصاحبت پیران ویسه که از اعاظم امرای افراسیاب بود به پایبوس شاه
ترکان رسید و افراسیاب بورود شاهزاده فریدون فر جوانان(?) عیش و کامرانی از سر گرفت و فرمود تا دو تخت زر در مجلس
در پهلوی یکدیگر نهادند و بر یکی خود نشست و بر دیگری شاهزاده را بنشاند و جشنهای سنگین و مجلسهای رنگین ترتیب
داد هر روز در چمن آن گلدسته جوانی را شکفته تر میداشت و هر زمان بانجمنی در روی شادی و بهار کبادی بر افق شاهزاده
جوان بخت میگذاشت تا بعد از انقضای مجالس عیش و نشاط و لایات مرغوب از ممالک توران بجهة وی افراز کرد
و روز بروز پایه و قدر وی در نزد افراسیاب می افزود تا بمرتبه بلند دامادی خویشش سرافراز نمود و دختر خود فرنگیس که
پرورده حریم عفت بود با وی در سلک ازدواج کشید و مرتبه سیاوش در نزد افراسیاب بجائی رسید که برادران و خویشان
وی بر شاهزاده حسد بردند و بسعایت گرسیوز ناپاک آن سرو(?) جویبار شاهی را به تیشه بیداد از پای در آوردند و دو
نامرد که یکی موسوم بگروی و دیگری معروف بزره بود بفرمود سالار ترکان سر نازنینش را از تن سیمین در طشت
زرین جدا کرده به نزد افراسیاب بردند ازین رهگذر دریای بلا جوش زد و باران مرگ باریدن گرفت و فتنه خوابیده بیدار
گشت و بوساطت سفیهان این خبر اندوه اثر برستم دستان رسید و رستم تاج شاهی بر زمین زد و گریبان چاک کرد
و خاک اندوه بر سر ریخت و دیوانه وار با گرز گاوسار پای در رکاب رخش رخشان در آورد و بخت بدار الملک کاوس
شتافته سوداپه خیره با این فساد را از حرم شاه کیکاوس بیرون کشید و بقتل رسانید و از آنجا چون بلای ناگهان ستوه
توران گشت و اکابر و اعیان ایران با تمامت سپاه کینه خواه خاک بر سر کنان برادر تهمتن زمان جوشان و خروشان
روان گشتند و سالار توران چون از آن قضای ناگهان آگاه گردید هراسان و گریزان خود را بماچین کشید و رستم چون از جنگ
افراسیاب باز پرداخت و او را آواره دیار ادبار ساخت هزار فرسنگ از ملک توران ویران کرد و قتل عام بظهور
و ... سوز را اطفای نایره غضب ولی در واقعه هایله شاهزاده شهید شده بود بالجمله رستم تاج بخش خنده و شادی بر لب نیاورد
و نفسی بکام دل نکشید تا هنگامی که گیو گودرز جریده بترکستان رفت و شاهزاده والا تبار کیخسرو را با مادرش فرنگیس دختر
افراسیاب که گرامی صدف آن در یکتا بود از جیحون گذرانیده بایران آورد و این سعی وسیله آن گردید که تهمتن
بانجمن آمد و با کاوس شاه صلح کرد و چون شاهزاده جهان بایران رسید و چشم شاه و سپاه بطلعت فرخنده وی روشن
گردید کاوس تاج و تخت کیان را بشهریار جوان سپرده خود منزوی گردید تا روزگارش بآخر رسید و از جمله امور ناپسندیده که
نسبت بکاوس میدهند صعود او بر آسمانست و این معنی در نزد عقل از آن خسرو با کیاست بسیار مستبعد مینماید و صاحب در
عالمی که طایفه از افاضل حکما و گروهی از اکابر عقلا در طارم ... باشند ... مدت سلطنت کاوس صد و پنجاه

پنجاه سال بود صاحب نظام التواریخ از پیغمبران داود و سلیمان علیهما السلام و از حکما لقمان را معاصر وی شمرده
و گفته که او رصدی در بابل و دیگری در زمین هند او ساخت والله اعلم بحقایق الامور ذکر سلطنت کیخسرو بن سیاوش بن
کیکاوس چون دوره تخت برومند سلطنت کیان ... خلایق در مهاد امن و امان بود ... والا نشانش سپهر ...
و بنفاذ امر نمونه قضا حیات بعد از قتل پدر بچهار ماه در توران متولد گردید و چون بحد بلوغ رسید گیو بن گودرز چنانچه
ایمائی بآن رفت از ایران بتوران شتافت و شاهزاده کامکار را با فرنگیس مادر وی بایران آورد و در عرض راه
او را با لشکر افراسیاب کرات محاربات دست داد و گیو دلیر مردانگیها نموده از جیحون بکشتی گذرانیده و در ضمان
تایید خداوند کیهان بایران رسانید و چون شاهزاده جوان بخت بایران رسید کاوس ... که تاج و تخت را
بوی سپرده خود بسبب پیری و ناتوانی که او را دست داده بود گوشه گرفت و اختیار نمود طوس نوذر در بدایت حال از آمدن
پور زن کاوس را در پادشاهی سزاوارتر شمرده ... که هر که طلسم ... را بگشاید تاج سلطنت بر سر گذارد و تخت
... آن کار گرانبار شد و کاری نگشاده تا آنکه شاهزاده جوان بخت رفته طلسم را بگشاد و تاج بر سر نهاد و کمر
شاهی بر میان بست و چون بر سریر سلطنت متمکن گردید و آوازه کوچ و جهانداری وی بمسامع جهانیان رسید جباران را
دست قضا و پای ... از ... و زیاده ... بخشید و سران سپاه و گردنکشان لشکر را فراخور حال پایه منزلت
نوازشات خسروانه فرموده ... بکمال ... زر ریخته و چون مهمات ملک و سلطنت بسامانی رای زرین عقل رزین برتبه دلخواه
سرانجام داد بفکر انتقام خونخواهی پدر والاگهر افتاده و تحریض جد بزرگوار و رستم نامدار بر ضمیمه عزم شهریار گردید
انقیاد رشد و صلاح و صواب دید ارکان دولت و اعیان حضرت تخت فرمان داد تا فریبرز کاوس و طوس نوذر با سی هزار
سوار جرار ... بتوران آورده ... و غارت و تخریب آن ولایات بقدر طاقت و توان سعی و کوشش نمایند و چون
شهریار ایران میدانست که برادری از وی موسوم بفرود از دختر پیران ویسه در ملک توران چون مهر درخشان
تابان است و در گذار لشکر قلعه استوار دارد که در آن حصار پیوسته بعیش و کامرانی روزگار میگذراند در هنگام وداع
بطوس فرمود که تا ممکن باشد لشکر را از راه دیگر که بر آن قلعه فرود گذار نباشد بجانب مقصد ببرد و در گذار عبور سپاه
بدان ... فرود ... از آنجا بگذرد که مبادا اخباری از مرور لشکر منصور بر آینه ضمیر وی ...
آید و پس ... فریبرز و طوس با جوش سپاه ... روی براه نهادند و از قضا عبور آن
دیار با پرشور بر حوالی قلعه فرود افتاد و شاهزاده مغرور با فوجی از دلاوران از قلعه فرود آمده عازم پیکار گشت
و چند کس از سرکردگان کاروان به نزد شاهزاده ... فرستاد ... برادری پادشاه ایران و ...
... از آنجا ... فرود ... سخن ... کاروان را ... تا رسید بوی آنچه رسید

و بعد هر که بجا و کوشش و کشش بجای آورد [illegible] و چون این خبر بسمع کیخسرو رسید اضطراب و زاری و شیون [illegible]
[illegible] آن قوم [illegible] از [illegible] و [illegible] با رستم [illegible] [illegible]
و سپاه [illegible] کینه [illegible] و [illegible] و [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] حرکت [illegible]
[illegible] ایران فرستاد و [illegible] سپاه که [illegible] گودرز [illegible]
افراسیاب [illegible] چون [illegible] رسید [illegible] عتاب و خطاب [illegible]
[illegible] و چون [illegible] توران رسید [illegible] پیران [illegible]
[illegible] پیران [illegible] سپاه [illegible] ایران [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible] ایران
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible] گودرز [illegible] گودرز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] رسید [illegible] سپاه و [illegible] رستم [illegible]
[illegible] ایران [illegible] سپاه و ایران [illegible]
ایشان [illegible] سپاه و توران چون [illegible] رستم دستان [illegible]
[illegible] سپاه و توران [illegible] ایران
[illegible] سپاه و توران [illegible]
[illegible] چون لشکر توران [illegible] رستم دستان [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] چند روز [illegible]
[illegible] رستم [illegible] سپاه و توران
[illegible] آفتاب اقبال ایرانیان [illegible] فتح و ظفر طالع گردید و سپاه توران [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] لشکر توران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سپاه و لشکر رسید و گودرز اشارت فرمود که صاحبان اعلام الویهٔ خویش را فراخته صاحب هر رایتی بکشتن
دلیران متعلقهٔ خویش را در پای علم خود گرد آورده و خود و پسر زادگان باستقبال رایت کجخسروی شتافته سعادت پای بوس دریافته
باشند و شهریار جهان نظر بر آن علمها انداخته از آن گروه که و چه کار رفته و چون علم گودرز رسید و پیران
و لهّاک را کشته دید حزین واند و بکین کرده و آن سنه صبا خرام فرود آمده و در بارگاه خورا بر روی وی نهاد
و گریان و نالان فرمان داد تا جسد پیران را از فاک گرد و خون ستر کرده و گلاب شسته و در جامهای پاک
قیمتی چون اکنون و دیبا و حریر و پرنیانش در آورده و در مقامی مناسب نگاهش سپردند و چون گرسیوز را
در پای علم گو بسته و خسته دید از مرکب پیاده شد و بر آن محنه که عاقبت ناامیدش را از دولت خویش از آن جدا
گردانید و روز دیگر که قبهٔ بارگاه و کیانی سپهر اخضر افراخته گردید و شاه خورشید فر بر تخت زر نشین گردید
عام داده هر یک از سران سپاه را بعواطف شاهانه و مراحم خسروانه دلجوئی نمود و پایه و قدر هر یک از آحاد
لشکر را بجای مناسب بنشود و مجموع سپاه و لشکر بجز ایشان خاطر را ضی و خورسند شد و چون خبر کشته شدن
پیران و گرسیوز بلشکر توران گشت یا نیمی یا فراسیاب رسید از غایت کم مغزی و سبکسری دیگر باره لشکری
گران ترتیب داده و برکرده شیده پسر خویش بحرب شهریار ایران فرستاد و چون این خبر بعرض کیخسرو
داد گرسیده بنفس نفیس با لشکری گران و سپاهی بی پایان متوجه حرب شیده و سپاه بیکران توران گردید
گردید و در صحرای خارزم هر دو لشکر بیکدیگر رسیده و جنگی عظیم در پیوست و شیده در دست کیخسرو مقتول گردید
و پس از آن بزبان شهریار جهان گذشت که این خوارزمی بود و از آن روز آن ولایت بخوارزم
موسوم گردید چون صورت فتح و ظفر در آینهٔ تیغ خسرو داد گر جلوه نمود از آنجا رایات عزیمت بجانب گنگ
دز که مقر عزت و شرف افراسیاب بود معطوف گردانید و دور او در قلعه آنجا محاصره نمود و چون زمان
محاصره امتداد یافت و کار افراسیاب باضطراب کشید بضرورت از راه نقبی که در آنجا بر سمت چین
روز قلعه ترتیب داده بود روی گریز نهاد و با قبال قلعه گشائی شهریار جهان دست یافته و بسیاری دلاوران
ایرانی ابواب حصار گشوده گردید و چون قلعه بتصرف اولیای دولت درآمد و در آمد پیکان حرم افراسیاب
در مجموعه حیطهٔ خویش درآمده کمنداختند که اهالی متوطن این جایها و افراسیاب را تنها در عالم سرگردان
بگشت تا آخر الامر در نواحی آذربایجان اسیر دست گرگین گردید و چون خبر گرفتاریش بسمع کیخسرو دلاور رسید
بعد از سه روز بغیر بیعت شهریار آن شاه تقسیم رسید و از هم بعضی از دور چون کیخسرو نظر عاطفت بدو داد
گرفت گودرز از هم گفته جاودانی آن لال یا در شهر یار خویش از بار سرپر غرور کیش گردانید و چون فلک

شاه و سپاه را از جانب خصم کینه خواه مطمئن گردید شهریار فریدون فر از آذربایجان بکابل رفته و توجه
نمود و آن ولایت نذر گرد را به مفارقت خویش برجانب خلایق رفع گشته چون کرامی خلقی برای کار خویش
لهراسب را ولیعهد گردانید و در حضرت علام از میان مردمان پنهان رفته هیچکس از وی نشان ندید و
اقوال مختلفه در باب انجام حال آن پادشاه ستوده خصال بنظر رسیده که در ذکر چند آن فایده ندید
بالجمله بزعم بعضی از اهل فرس بر تختی بالای منبری سرخ بنشسته و بجهت محاسن ذات و مکارم صفات آن شهریار
پسندیده و سمت بیشتر آن از آن ذکر در این اوراق گنجانیده از آن انکتاب شاهنامه و سیر کتب مبسوطه
میتوان یافت بالجمله مدت پادشاهی وی بروایت جمهور مورخان شصت سال و بروایت صاحب معجم بیست سال
بجه گویند که فیثاغورس در عهد وی بوده و این قول منافی آنست که فیثاغورس در زمان جمشید قواعد فن
موسیقی را استنباط نمود چنانچه ایمائی بآن شد ولقب او بجهت آنکه او بسیار کاه با نظام میپوست ذکر
سلطنت لهراسب بزعم صاحب معجم لهراسب بن اروند و بن کیقباد و بس و از نژاد کیان است و در زمان
آن گوشه کیخسرو در سلطنت بنشسته چون پدران وی نامدار نبودند عظمای ایران در آن باب سخنها
گفته و زال زر متعلق بسلطنت وی رضا نداد و این کدورت با ولاد و احفاد جانبین سرایت کرد بالجمله
چون بپادشاهی بر روی قرار گرفت شهر بلخ را دار الملک سلطنت گردانید و آنرا زر و سیم معمور ساخت مرتفع
فرمود در ایام جهانداری پیشتر از خسروان گذشته بضبط جهان مشغول شده و تعیین مراتب اصحاب دیوان
از مشرف و مستوفی و غیر آن در زمان او پیدا شد و سلاطین هند و چین کم فتنه را بیاد رفته در نام و گودرز را
که بزعم بعضی بختنصر عبارت از اوست با بیست هزار با عراق عجم فرستاد و با او قرار داد که آنچه از بلاد مغرب
حاصل شود مصرف حوائج و جلادت وی مفتوح گردد و آیات آن نزد وی متعلق باشد و او در خرابی بیت المقدس
مشغول گشت و آنچه گرد آورد چنانکه شنیده از آن تقریر یافت بالجمله لهراسب را دو پسر بود یکی زریر بود و اردشیر
پادشاهی کشته و دوم ناهی بر سپهر سلطنت بمرتبه کمال رسیده مولود گشتاسب که دیگری بنام زریر و گشتاسب با را که
پادشاهی از وی بمقتضای بخت و بارو بنده لهراسب گفته فرزند انکار دیگر وس و داد او و گوی که گذشته را منظور نظر داشت
گو گفته که از گشتاسب بدر آمده و با فوجی از خدم خویش عرصه جهان نجوین گرفت تا به دیار روم رسید و در آنجا
بخدمت قیصر رسید چنانکه در موضعی که ذکر نمود نجات ایشان بهنگام رسید و زمان تزویج ایشان شد و اتفاق میسر
نیافت شرف ملک در کنار وسیع محبت مینمودند و قیصر سوار و در آن جمع زنجیر دست بگذشت
و بعد از آن گشتاسب نظر بر دختر قیصر انداخته آن زن را به امادگی خویش برگزید چنانکه اتفاق افتاد

روزی که مجلسی چنان منعقد شده بود و کتایون دختر قیصر بجهت خود شوهر انتخاب می نمود گشتاسپ در آن انجمن حاضر بود چون
دختر قیصر را نظر بر آن شاهزاده خورشید منظر افتاد ترنج بجانب وی انداخت و چون گشتاسپ را در آن زمان
در آن بوم کسی نمی شناخت و بکسی و حسبی منسوب نداشت قیصر از دختر خویش رنجیده به ضرورت رسم معهود که بود او را با
تزویج نموده قدم از ملاقات وی باز کشید و بعد از وقوع آن واقعه قیصر آن قاعده را برانداخت و تزویج دو دختر
دیگر که داشت مشروط بکشتن اژدها و گرگ و شیری که در آن ولایت بهم رسیده بود متعلق ساخت اتفاقا دو ملکزاده که هوای
دامادی قیصر در آن بوم و بر سر گردان بودند و جرأت کشتن شیر و اژدها نمی نمودند چون گشتاسپ را ... آن ...
تو هم یکی شیر و اژدها و گرگ را کشت و شهزادگان ... به منظر ... در خانه از راه مردمان ... که هرکدام ...
جرأت و شیر و گرگ ... و ... بکام دل رسیدند و بعد از مدتی ... تازی و چوگان بازی
گشتاسپ در حضور قیصر ... از همگنان فایق آمد قیصر در صدد تحقیق حال وی ... فرمود که ... از
احوال خویش و کشتن شیر و اژدها ... تعرض قیصر رنجیده و ... معذرت ... و از ... عنایت ...
... اما شاهزاده ... وقت در آن مدت ... نام و نسب ... خود را فرخ زاد ...
نهاده بود و چون قیصر ... و معاونت شاهزاده بر بسیاری از ... روم ... ملک ... دولت
شوکت و شان ... قوی بازو ... قوت ... گشتاسپ ... از صلاح و صواب دید وی ...
سلطنت ... نمود و در هر امری از اراده وی بود تا آنکه شاهزاده روزی با قیصر قرار داد که ...
با ایران ... و از لهراسپ باج و خراج ... و چون ... شاهزاده قیصر ... رسل ... نامه ...
با ایران رسیده ... تعرض رنجیده لهراسپ ... چون دانست که ... باعث ...
... نوشته ... فرزند دیگر خود زریر را با تاج و سریر ... شاهزاده ...
روم ... اوران ... و ... زریر ... فرمود و چون ...
... سپاه و ... ایران ... زریر بقیصر رسید گشتاسپ را ...
... شاهزاده و قیصر ... که ... سپاه ایران ... دو برادر ... با ...
... و ... وقت ... و ... قیصر شاهزاده ... سپاه ... کرده
... رسید ... آن ... ایران ... گشتاسپ ...
... لهراسپ تاج شاهی را ... پادشاهی جای داده ... قیصر ...
... امری که ... صورت ... قیصر ...

زرمهره ... لهراسپ ... پادشاه ... چون ... تاج شاهی بر سر گشتاسپ
سلطنت نشسته ... که ... روزگار ... روی ...
خوشحال و خرم گردیده ... و احترام ...
خویش ... و روزی چند ... شاهزاده ... بزم عشرت و سرور ... و ... روز ...
شاهزاده ... عشرت و شادکامی ... و بعد از ... عشرت ... قیصر ...
... گشتاسپ ... در مصاحبت ...
... شاهزاده ... لهراسپ ... ایام ...
... بعد از ... عیش و نشاط و آرایش مجالس عشرت و ...
... ارکان سلطنت ... شاهزاده ... مقام ... گوشه ...
... لهراسپ ... سلطنت لهراسپ ...
... سلیمان ... در آن ولایت ...
... الا العفو عند الاقتدار
ومن علق الا قد اد ذکر سلطنت گشتاسپ ... گشتاسپ پادشاهی ...
... خسروی ... چون ...
سلطنت نشست و ... امری ناصواب ... که ... در میان ...
... زردشت ... زردشت ...
... علوم ...
... سعادت ... روشنی ...
... صورت آتش ... زردشت ...
... زردشت ... کتاب زند و پازند ...
... آتش پرستی دعوت ... طریقه زردشت ...
زند ... زردشت ...
زردشت و کتاب زند و پازند ... گشتاسپ ...
... زردشت ...

٣٦١٠ ٥٠٦

گردون تخت اسفندیار پسر خویش را گشتاسپ پسر زریر نمود و آنگاه در اطراف ممالک خویش جا نهاد و فرمان داد
تا دوازده هزار کار و از قبیل برای [illegible] آن پرستشگاه چون [illegible] آتشکده برسنه و [illegible] ترتیب دهند و [illegible]
با آنکه ندر برآنها گذشته در اصطخر [illegible] کتاب زند را به تعظیم هرچه تمامتر در آنجا نهادند و جمعی را که [illegible]
آن گماشته و جمعی کثیر را که از [illegible] گشتاسپ [illegible] خلایق [illegible] آتش پرستی را اختیار نموده [illegible]
در اصطخر قرار گرفته آنگاه در آنجا بنا فرمود و اکنون در کوه اصطخر موجود است آن [illegible] که جم [illegible]
بالجمله چون تمام مردم ایران دین زردشت را قبول کردند گشتاسپ [illegible] زردشت [illegible] که هر سال ترکستان [illegible]
سالار ترکان [illegible] ارجاسپ [illegible] از جانب [illegible] گشتاسپ [illegible] و از جانب [illegible] لشکر
کشیده گشتاسپ [illegible] اسفندیار را که [illegible] آمد روز کارزار [illegible] لشکر ارجاسپ
و سپاه وی تاج و تخت پادشاهی [illegible] خوشدل [illegible] با سپاهی گران [illegible] ترکان فرستاد و اسفندیار
با لشکر جرار [illegible] از جانب [illegible] سپاه توران [illegible] روز کارزار [illegible] آمده [illegible]
قتل رسانیده لشکر توران هزیمت رفتند و اسفندیار مظفر و کامکار با پدر نامدار بدیار خویش بازگشته و چون خاطر
گشتاسپ از جانب سپاه توران جمع شد اسفندیار را [illegible] و [illegible] ولایت [illegible]
معمور و آباد [illegible] و چون اسفندیار متوجه آن دیار گردید جمعی از ارباب [illegible] اسفندیار [illegible]
که اسفندیار پیوسته [illegible] سلطنت و هوای مخالفت در سر دارد بنابراین در خاطر گشتاسپ [illegible]
اسفندیار فرمان داد [illegible] از مقصد مراجعت نمود [illegible] در قلعه کوه [illegible]
[illegible] و از جانب [illegible] و فرصت غنیمت شمرده و لشکر [illegible] کشیده [illegible] که بعد از [illegible]
[illegible] گشتاسپ را با پیری ترکستان فرستاده و با تیغ آخته و لشکری [illegible] روی بگشتاسپ نهاد [illegible]
ایران [illegible] که [illegible] بضرورت در قلعه از قلاع متحصن شد و [illegible]
که [illegible] اسفندیار کاری نمی تواند [illegible] خود را [illegible] اسفندیار [illegible]
[illegible] آمده [illegible] تخت و تاج [illegible] از جانب [illegible] اسفندیار [illegible]
[illegible] بنصایح [illegible] سپاه ترکان [illegible] روی [illegible] تخت و تاج [illegible] اسفندیار نامدار [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] توران [illegible] تاج شاهی [illegible] سلطنت [illegible]

٦٢٥٦ ٣٠١١

[illegible] باشد و از [illegible] اسفندیار در حرکت آمده و از سپاه دوازده هزار سوار و دوازده هزار
پیاده انتخاب نموده و بشوتن برادر خویش را با آن سپاه و گنجینه خواه [illegible] روی بحرب ارجاسپ آورده [illegible]
راه بجایی رسید که از آنجا [illegible] و [illegible] و از جانب [illegible] راه [illegible]
[illegible] راه [illegible] آن راه [illegible]
در آن راه [illegible] بسیار [illegible] و [illegible]
[illegible] بشوتن برادر خود [illegible] قرار داد که چون [illegible] در فلان [illegible]
از [illegible] اسفندیار در برج و باره آن قلعه [illegible] با لشکری آراسته [illegible]
[illegible] اسفندیار [illegible] گشتاسپ [illegible]
[illegible] روان کردید [illegible] از آن ممالک [illegible] گذشته [illegible]
[illegible] در [illegible] قلعه [illegible] از جانب ایران [illegible]
[illegible] اسفندیار [illegible] توران آمده [illegible] از جانب [illegible]
[illegible] اسفندیار [illegible] گشتاسپ [illegible]
[illegible] اسفندیار [illegible] در خدمت ارجاسپ [illegible]
[illegible] اسفندیار [illegible] اسفندیار [illegible] در خدمت [illegible]
[illegible] بشوتن و سپاه [illegible] رسید و [illegible] اسفندیار [illegible]
[illegible] را [illegible] دعوت نماید [illegible]
[illegible] و بشوتن [illegible] آن [illegible] لشکر [illegible] روی [illegible]
[illegible] که لشکر [illegible] رسیده [illegible] تمام در [illegible] سواران از قلعه بیرون
[illegible] فرصت غنیمت شمرده [illegible] از طرف دیگر [illegible]
[illegible] توران [illegible] رسیده [illegible] اسفندیار [illegible] راه [illegible] هرکه از [illegible] بیرون
[illegible] و از جانب دیگر بشوتن با سپاه کینه خواه تیغ در [illegible] لشکر توران [illegible]
[illegible] ارجاسپ و برادر [illegible] رسید اسفندیار مظفر و منصور [illegible]
[illegible] ارجاسپ [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] ترکان [illegible] در توران پادشاه [illegible]

محاربات نمود مظفر و منصور گردید و چون از آن فتوحات فراغت حاصل شد بهمن بن اسفندیار را که مادرش از اخلاف
طالوت بود از سیستان طلب داشته ولیعهد و جانشین خویش ساخت و خود گوشه انزوا اختیار نمود بعد از
کم فرصتی لوای سفر آخرت افراخت مدت پادشاهیش گفته اند صد و بیست سال بود از آثار او ولایت بیضای فارس است
در نواحی [illegible] از کوه متصل است و [illegible] و جمعی از علمای اعلام گفته اند که سمرقند و دیوار میان
ایران و توران [illegible] فرسنگ از آن روی سمرقند و از [illegible] و [illegible] در عهد وی
بوده اند [illegible] که هر که بنام فریفته شود [illegible] و هر که [illegible] که [illegible]
این سخن آنجا که گشتاسب وزیری داشت [illegible] که بنام وی فریفته شده و [illegible] پادشاه
هندوستان هر روزی خروج کرده [illegible] که چهل لشکر مقرر کرده و چون گشتاسب از وزیر پرسید وزیر گفت
[illegible] به وصول رسید و پادشاه دولت که [illegible] موجب [illegible] در این اندیشه [illegible]
رفت و [illegible] گشتاسب از سبب آن سوال [illegible]
[illegible]
که [illegible] گشتاسب [illegible]
از [illegible]
[illegible] ذکر سلطنت بهمن بن اسفندیار [illegible] بهمن را اردشیر دراز دست گویند زیرا که دست
[illegible] پادشاهی [illegible] از همه شاهان [illegible] و شهریاری در علم
[illegible] که روزی [illegible]
در [illegible] ولایت [illegible] رسید و [illegible]
[illegible] اسفندیار [illegible] جواب داده که [illegible] لاجرم [illegible]
[illegible] چون بر تخت سلطنت نشست ابواب عدل و داد بگشاد و [illegible] رعیت و عامه
خلایق را [illegible] و [illegible]
در [illegible] گردانید و چون [illegible]
[illegible] و چون خاطر از اشغال سلطنت
[illegible] رستم و [illegible] سیستان [illegible]
[illegible] بهمن [illegible] رستم [illegible]

تا زمان اسکندر رومی که بعد از دیگری بر تخت سلطنت ایران متمکن بوده اند چون اسفندیار را مدار از جهت ارجاسب
فراغت باشد نوبت چین و ماچین و سایر ولایات آن سرزمین که به تسخیر او [illegible] و اسکندر [illegible] و خلق را
به گشتاسپ و کیش زرتشت [illegible] الزام فرمود و از آنجا متوجه هند و سند گشته [illegible] ولایت [illegible] گشتاسپ را تابع زرتشت
و چون با فتح و فیروزی به خدمت پدر باز گشت دیگر باره [illegible] به جانب مغرب فرستاد و از آنجا نیز قرین فتح و نصرت باز گشته
به تقاضای وعده [illegible] از گشتاسپ طلب تخت و تاج نمود گشتاسپ [illegible] رستم دستان [illegible] اسفندیار
[illegible] لاجرم با گشتاسپ [illegible] با لشکری بیکران به جانب سیستان به جنگ رستم
روان شد و چون [illegible] بهمن پسر خود را [illegible] بهمن به خدمت [illegible] مامور گردانید و بهمن [illegible]
[illegible] اسفندیار [illegible] و اسفندیار رستم را [illegible]
[illegible] رستم و اسفندیار [illegible]
[illegible]
[illegible] رستم [illegible]
[illegible] اسفندیار [illegible]
[illegible] رستم [illegible] و بعد از [illegible]
[illegible]
[illegible] و چون صبح روز دوم [illegible]
[illegible] دیگر باره [illegible]
[illegible] اسفندیار [illegible]
[illegible] اسفندیار [illegible] رستم [illegible]
اسفندیار [illegible] اسفندیار [illegible]
[illegible] گشتاسپ [illegible]
[illegible] گشتاسپ [illegible]
اسفندیار [illegible] الشکر افضل من النعم لانه یبقی و [illegible] گشتاسب بعد از [illegible] اسفندیار [illegible]

تلک تفنی

مردانه و پسرش را بلعید و قائم مقام او شد و چون شهریاری روزگار بدان دیار رسید و سپاه و طرفین یکدیگر همی
کشیدند آن قتال و جدال اشتغال داشت فرامرز و خویشان و اقربای رستم در آن جنگ کشته شدند زال زر اسیر
و دستگیر و بهمن قرین فتح و ظفر مظفر و منصور با عز و شرف بازگشته بر تخت سلطنت متمکن گردید گویند که بهمن در زمان سلطنت خویش
پسر بختنصر را از ایالت ولایت بابل عزل نمود کورش را که با او از اولاد لهراسب و مادرش از اخیار بنی اسرائیل بود
بایالت آن ولایت نصب فرمود و مقرر داشت که اسیران بنی اسرائیل را به بیت المقدس فرستد و کورش را که این
خواهند بسروری بنی اسرائیل موسوم گردانید و کورش مصحف قوم دانیال را [illegible] فرمود بعضی از ارباب
سیر مسطور است که لهراسب بختنصر را عزل نموده اسیران بنی اسرائیل را رخصت انصراف به بیت المقدس داده بعد از آن
بفرمان وی شغل عمارت و آبادانی شده در زمان بهمن ممالک شام و بیت المقدس بنهایت معموری رسیده بود و چون
ملک بنی اسرائیل فرستاده بهمن را بقتل رسانیده اظهار عصیان نمود بهمن در غضب شده بار دیگر بختنصر را با سپاه
دیگر بر سر ایشان فرستاده شام و بیت المقدس را ویران گردانید و با صد هزار کودک رسیده که اسیر گشته بود
بعراق عرب باز آورد والعلم عند الله تعالی با جمله صد و دوازده سال در پادشاهی بهمن گذشت پادشاهی را به دختر خود همای
که از روی [illegible] آبستن بود تفویض نمود و پسر خویش ساسان را از منصب سروری محروم کرد و ساسان کوفته خاطر از دارالملک پدر
هجرت گزیده بضرورت انزوا و انقطاع گزید و بعضی گویند که بهمن در حالت رنجوری که بآن درگذشت فرمود تا تاج سلطنت را
بر شکم همای نهادند و ساسان بدین سبب کوفته خاطر سر در جهان نهاد با جمله قرار سلطنت بر همای قرار گرفت و از حکایات
[illegible] روات حسن الذکر ثمرة العمر و الانصاف
احسن الاوصاف ذکر رستم دستان و تمامی احوال او مورخان و شاهان عجم نسبت رستم را بجمشید میرسانند و گویند
که چون جمشید از بیم ضحاک چابک سر در جهان نهاده و قرب صد سال در اطراف عالم سرگردان و پریشان گردید در آن
سرگردانی بزابلستان رسید و در آن اوان پادشاهی زابلستان فرمان‌فرما بود که او را گورنگ [illegible]
و گورنگ را دختری بود رشک بهار و غیرت لاله‌زار و باغی نزدیک شهر طرح انداخته در آن باغ با کنیزکان و
محرمان خویش پیوسته عشرت داشت و کامرانی [illegible] اتفاق عبور جمشید بر آن باغ افتاد و بیاد ایام
گذشته و زنان [illegible] در آن باغ گشت و از کنیزکی که بر در باغ دید جام شراب [illegible]
از [illegible] بر [illegible] که [illegible] چنین بر در باغ از این جام [illegible] خواست و [illegible]
بران داشت که بدر باغ آمده بجوی [illegible] و چون بدر باغ رسید و جهت [illegible]
بر وی پا اختیار [illegible] دیده و [illegible]

پیکر پیوسته و گورنگ نیز بعد از اطلاع بر آن مواصلت به [illegible] جمشید [illegible] از نظر جهانیان در آن
باغ پنهان داشت و پس از گفته بر این مواصلت سال بر آمده دختر را از جمشید پسری بهم رسید و او را تور نام نهادند
و چون تور بچهارده سالگی رسید و جمشید در پای عمر عزیزش بچهارده گردید جمشید ضرورت که مبادا کسی از آن
حال خبر یابد سفر گزید و بحکم ضحاک کار او بانجام رسید بعد از شیوع این خبر دختر نیز خود را بزهر هلاک کرده و گورنگ
از غصه [illegible] و زمان سلطنت دختری بتور داد و تور را از وی پسری [illegible] آمده و آن پسر را شید نام کرد
و چون تور و گورنگ از تخت سلطنت رخت بر خواستند شید بر جای ایشان بنشست و گرامی فرزندی طورگ نام از شید [illegible] بود
[illegible] شد و از طورگ پسری [illegible] یکی شم [illegible] و بجای آمده و از [illegible] پسری [illegible]
و بجای آمده [illegible] پدر شهریار [illegible] اطرات [illegible] و بجای آمده و او [illegible] یکی از ایشان
گرشاسب [illegible] گورنگ نام داشته و گورنگ پدر نریمان و نریمان پدر سام و سام پدر زال و زال پدر رستم
دستان است [illegible] محاسن اخلاق و محامد شیم به تعریف و توصیف احتیاج شرح و بیان ندارد و کتاب
شاهنامه بر شجاعت و پهلوانی و دلیری و صف‌شکنی وی دلیلیست واضح و برهانیست لایح [illegible] این
اوراق بترتیب ذکر پادشاهان که تفصیل در عهد ایشان بظهور آمده بیان کرده با جمله تفصیل برادر پدری داشت
شغاد نام [illegible] روزگاری [illegible] ایام [illegible] زال [illegible]
[illegible] کابل [illegible] ولایت را [illegible] روزگاری [illegible]
و ذکر [illegible] رستم [illegible] لاجرم از غایت حسد و شقاوت [illegible] که پیوسته از خراج گذاری
[illegible] بود [illegible] حاکم کابل [illegible]
[illegible] کوفته [illegible] روی بزابلستان نهاد و [illegible] برادر [illegible]
[illegible] فرمان پذیری [illegible] رستم مقدم برادر را گرامی شمرده چون از سبب نزاع [illegible]
[illegible] جواب داد که [illegible] جهان پهلوان [illegible] ولایت آمده
[illegible] زبان [illegible] آغاز نهاد و چون [illegible]
[illegible] خشم گرفت و گفت [illegible] برادری [illegible]
[illegible] ظاهر شود [illegible] این خرافات [illegible] اعلام [illegible]
[illegible] رستم چون [illegible] جهان [illegible]
[illegible] کوی [illegible] خویش [illegible]

شغاد [illegible] و روزگار [illegible] می داشت که اگر جهان پهلوان با این همه عدت و سپاه بر سر آن رود سپاه و رعیت هر آینه
از وی [illegible] عظیم برگرفته باشد مصلحت چنان می نماید که با تو [illegible] جریده و یاران [illegible] تا [illegible] و آن [illegible]
کابل را چنان [illegible] و قهر نکند و این بنده و [illegible] که در رکاب [illegible] مطلوب آید و اگر کابل شاه [illegible] و بهمراه پهلوان
سپاه آورده و یار [illegible] و باشد [illegible] تیغ و کفن [illegible] تهمتن [illegible] و رستم [illegible] از کار آن غدار
غافل شده [illegible] مصحوب خویش گردانیده [illegible] متوجه کابل گردید و شغاد به چند قاصد [illegible] سرعت
برق و باد بکابل فرستاد تا کابل شاه [illegible] تهمتن آگهی داد [illegible] و کابل شاه [illegible] که با شغاد
در میان داشت فرمان داد تا در راه [illegible] که [illegible] چاهها کنند و آلات حرب
از تیغ و نیزه و [illegible] و خنجر و امثال آن در آن چاهها نصب نمودند و سر آن چاهها را بخس و خاشاک پوشیدند و خاک بر روی
[illegible] مردم [illegible] پوشیدند و چون رستم بحوالی کابل رسید کابل شاه [illegible] پای برهنه [illegible] باستقبال
تهمتن روان گردید و چون از دور نظرش بر رستم افتاد روی نیاز بر خاک نهاد و [illegible] و استغفار [illegible]
[illegible] پای [illegible] رستم [illegible] و چون [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] که تا [illegible]
[illegible] جهان پهلوان [illegible]
[illegible] و رستم [illegible] کابل
[illegible] رخش [illegible]
[illegible] جهان پهلوان [illegible] و رستم [illegible] شغاد
به نهاد [illegible] دلیری [illegible] بر چاه [illegible]
شماتت بر سر چاه حاضر بود رستم [illegible] تیر و کمان [illegible] خواست [illegible]
گر قصد وی [illegible] شغاد چون [illegible] تیر زده [illegible] خواست که [illegible]
که پس از مرگ سهراب [illegible] رستم [illegible] تیر و کمان [illegible] خواسته [illegible]
وی نهاد و رستم [illegible] تیری در کمان [illegible] روی شغاد [illegible] و آن [illegible]
[illegible] که در آن [illegible] بود [illegible] و تهمتن [illegible] آن تیر [illegible] که [illegible] شغاد [illegible]
و من حفر بئراً لاخیه وقع فیه [illegible] شغاد [illegible]

گشت و چون کشتی [illegible] شغاد [illegible] چوبه تیر در [illegible] گردانید [illegible] و [illegible]
[illegible] آمده اند که چون تهمتن [illegible] شغاد [illegible] و در آن روز [illegible] و [illegible]
[illegible] نشسته بود [illegible] جام [illegible] نشسته [illegible]
[illegible] اضطراب [illegible] و چون رودابه [illegible] گریه و زاری و جزع و بیقراری [illegible]
[illegible] که [illegible] و هر چند در آن [illegible] جزع و فزع
[illegible] رودابه [illegible] فرزند [illegible]
[illegible] تو [illegible] ترا [illegible] عظیم [illegible]
نخورم و [illegible] شروع در گریه و زاری و نوحه [illegible] که [illegible] چیزی نخورده و چون
[illegible] پنهان از [illegible] از شدت جوع [illegible]
[illegible] خوردن [illegible] کناری [illegible] و [illegible] آن مار
[illegible] خواست که [illegible] حاضر بود فریاد [illegible] و [illegible] آگاه کرده [illegible]
از وی [illegible] و چون [illegible] چشم وی [illegible] دستان
[illegible] و چون بعد از چند روز خبر رستم [illegible] فرامرز [illegible] با سپاهی [illegible] کابل
[illegible] و [illegible] و [illegible] و دهقانان و اکثر سپاه [illegible] معرکه [illegible]
[illegible] و نعش رستم را [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] نزد آن [illegible] و [illegible]
[illegible] رستم و [illegible] حسن الصبر طليعة النصر ذکر سلطنت همای بنت بهمن
[illegible] آمده اند که چون [illegible] خسروی بر چهره همای [illegible]
[illegible] و [illegible] و دولت [illegible] و چون [illegible] از سلطنت وی [illegible]
چون [illegible] و [illegible] که اگر [illegible] پسر باشد تاج [illegible]
[illegible] الملک عقیم همای و لادت فرزند [illegible]
[illegible] گرامی [illegible] جای [illegible] دریای
[illegible] صندوق [illegible] چون [illegible] صندوق [illegible] گرامی گوهری چون آفتاب
[illegible] و چون [illegible] کنار [illegible] و چون آن دریای آب [illegible] آن [illegible] روشنی

نمغه کنار رسانیده بود و وی را داراب نام نهاد و چون شاه مرحله بحد بلوغ رسید و کوه بر فوشتر را شیشه دکان کازری
ندید سر از آن شغل خسیس باز کشید و تیغ و سنان و گرز و میدان گزید و با لشکری که [illegible] روی بمیان [illegible] درآمد
و [illegible] لشکر او آثار از وی علامات شهریاری و آثار تاجداری مشاهده نمود در هنگام کارزار [illegible] کار بر لشکر دشمن زار
کردانیده و [illegible] مراجعت کرد [illegible] از حال شاه مرحله بوحت تقریر امیر لشکر بر همای خاطر شد و جویای حال وی کردید
و [illegible] که آن کوهری است که خود بدریا افکنده لاجرم گرامی فرزند را شناخت و تاج سلطنت بر فرق همایونش نهاده
بر سریر پادشاهی بنشست [illegible] و خود دست از سلطنت باز کشیده ملک و خزانه بفرزند ارجمند تسلیم نمود و لب همای چهرآزاد از
مدت پادشاهی وی سی و دو سال بود [illegible] از آثار همای شهریار [illegible] است و از جمله عمارت وی [illegible]
که اسکندر رومی [illegible] خراب کرد ذکر داراب بن بهمن جهانبانی با شوکت و کشورستانی صاحب قدرت بود در اندک زمانی [illegible]
ذ سرکشان کردن بر ربقه فرمان وی درآورد و بنده و پادشاهان والاشان خدمت آستانش را شرف خود دانستند
و چون فیلقوس قیصر روم از [illegible] محروم بود و سر بدایره اطاعت درنیاورده داراب لشکر بدیار روم کشیده قیصر
با سپاه کینه خواه باستقبال وی شتافته بعد از ستیز و آویز منهزم و بضرورت در قلعه از قلاع آن ملک متحصن گردید
و شهریار ایران وی را [illegible] پادشاه [illegible] از آن قلعه زیر آمده و [illegible] باشد [illegible] کریمه قیصر را
در سلک ازدواج کشیده و ملک روم را که [illegible] احوال [illegible] در تحت تصرف درآمده بود بفیلقوس بخشیده شرط [illegible]
هرسال ده هزار بیضه طلا که وزن هر یک چهل پنج مثقال باشد بخزانه رساند و خود کامیاب و کامران کریمه قیصر را در
هودج زر جای داده بصوب ایران و تختگاه خویش باز گردید [illegible] قیصر را بحرم خاص فرستاده لوازم [illegible]
بتقدیم رسانید تا درحین [illegible] معاشرت با ملکه روم بوی ناخوشی از دهان وی بمشام شهریار ایران رسید و [illegible]
بر آن کردید که دختر قیصر را نخست پدر فرستاد و از قضا کریمه قیصر از داراب بار گرفته بود و دختر فیلقوس [illegible]
برعایت ناموس حمل خود را از مردمان پنهان نگاهداشت [illegible] کتمان آن [illegible] پسر زاده [illegible]
[illegible] که اسکندر [illegible] و [illegible] فیلقوس وی را بخود منسوب کردانید چنانچه [illegible]
چون از سلطنت داراب دوازده سال بگذشت پسر دیگر خود را که از غایت محبت موسوم باسم خود [illegible]
عهد قایم مقام خود کردانیده و برتخت سلطنت نشانیده و خود [illegible] بجهان [illegible]
از آثار وی دارابجرد فارس است و از حکما افلاطون الهی [illegible]
بود که [illegible] رسانیدن اخبار بطریق [illegible] جهت [illegible] از تاریخ [illegible]
[illegible] ذکر سلطنت دارای داراب [illegible] دارا [illegible]

زشت داشت بدین سبب اکثر معارف و اعیان ایران از وی آزرده خاطر بودند و پنهان از مردمان میان ایشان و اسکندر
رومی که فی الحقیقه برادر وی و وارث ملک بود مراسلات روی نمود و او را بطلب ملک تحریص نمودند و اسکندر بیضهای
زر را که پدرش بخزانه دارا میرسانید باز گرفت و چون صورت مخالفت قیصر بعرض دارا رسید برآشفته [illegible] بروم
فرستاده خراج معلوم را طلب نمود و چون فیلقوس در میان نبود اسکندر جواب رسول را باین عبارت ادا فرمود که چون
طایر روح فرستنده بیضها از قفس تن پرواز نمود عدم ارسال آن بدین سبب بود و چون رسول دارا از روم بازگشته پیغام
رسانید دارا برآشفت و رسول را با گوی و چوگان و مقداری کنجد باز گردانید و پیغام داد که چون اسکندر هنوز کودک
نارسیده است آن بهتر که گوی بازد و پنجه در پنجه مردان نیندازد و بیقین شمرد که ارسال کنجد [illegible] است از کثرت عدد و عدت
سپاه ما که بهر دانه از آن هزار مرد صف شکن و جبار شیر افکن داریم اگر باعث کار در تاخیر فرستادن خراج اظهار عداوت
و دشمنی و خیال محال طلب مملکت است خاطر از این اندیشه باز پردازد که ما بسر پنجه دولت او را چون گوی در خم چوگان
برگردان میتوانیم نمود و چون اسکندر بمضمون نامه و پیغام دارا آگاه شد در جواب وی نوشت که از فرستادن گوی و
چوگان فال پسندیده بخاطر رسید امیدوار گردیدم که مانند چوگان که پیوسته حاوی کره گوی میباشد حکم ما محیط بر کره
مملکت او خواهد گشت آنگاه در مقابل کنجد قدری حنظل ارسال نمود یعنی زود باشد که مذاق تو از حنظل قهر ما تلخ گردد
دیگر آنکه [illegible] از چوگان [illegible] القصه هر دو پادشاه با لشکر و سپاه روی بهم آوردند بعد از تقارب فریقین
در مقابل یکدیگر فرود آمدند و هر روز آتش پیکار برافروخته خرمن هستی جمعی کثیر بباد فنا میرفت و چون شب
میشد بآرامگاه خویش باز میگشتند تا در آن اثنا قضا کار خود کرد دو [illegible] طریق [illegible] سلوک داشته
[illegible] برآورده خلاصه این واقعه جگرسوز آنکه دو ناکس بهوای [illegible] جان دارا که [illegible] قرب وی
[illegible] فرصت نموده از کین غدر بیرون آمده و بخنجر ستم [illegible] شهریار ایران را چاک
کرده [illegible] اسکندر را [illegible] شهریار روم براین حرکت مذموم آگهی یافته بتعجیل تمام ببالین دارا شتافت
[illegible] با اندک رمقی از حیات نالان یافت و چون شهریار ایران را در خاک و خون با آن خواری و زاری
[illegible] سر دارا از خاک و خون برگرفته بکنار خویش نهاد و بوسید و [illegible]
چشم گشوده اسکندر را بر بالین خویش گریان دید و اسکندر چون دانست که دارا هنوز رمقی از حیات دارد قصههای
[illegible] از غدر آن دو ناکس خبر نبود [illegible] دستوری وی این واقعه [illegible] نمود پس دارا
[illegible] پذیرفته التماس نمود که کشندگان وی را بخون وی امان ندهد و بقصاص رساند و
[illegible] دختر وی را که بروشنک موسوم بود [illegible] درج شاهی

دواری برج صاحب کلاهی است درعقد ازدواج خویش کشد و بجای وی بیگانه را بر تخت سلطنت ایران جای
ندهد اسکندر بقبول آن وصیتها خاطر دارا مطمئن گردانید و علی الفور آن دو ناکس بدکار را در نظر شهریار
ازهم گذرانید و دارا نیز نفسی سرد از دل پر درد بر آورده خود را بعالم باقی رسانید مدت سلطنت دارای اصغر
چهارده سال بود و از آثار او شهر ابهر است **ذکر سلطنت اسکندر** نام اسکندر بلغت یونانا اخشیدروس است یعنی
فیلسوف یعنی محب حکمت چه یونانیان محب را فیلا و حکمت را سوفا می نامند و برین وجه فیلسوف مخفف فیلاسوفا باشد
و طایفه از ارباب سیر او را ذوالقرنین اصغر خوانند چه باعتقاد ایشان ذوالقرنین اکبر صاحب سد است که ذکر
او در کتاب کریم و کلام لازم التعظیم وارد است و شمه از احوال وی بعد ذکر یافته بالجمله اسکندر را [illegible]
او را ذوالقرنین و اسکندر رومی و یونانی نیز گویند پادشاهی بود عالی قدر گردون جناب و شهریاری کامران کامیاب
در شجاعت و سخاوت گوی سبقت از پادشاهان روزگار ربوده و در عدل و داد ابواب امن و امان بر روی
جهانیان گشوده حکم نافذش باقطار اقطار آفاق رسید و از روم تا دیار ختن و از آنجا تا هند و سند در حیطه تسخیر
کشید پایه ناموس او بر خشک و تر و بحر و بر محیط گشت و صیت جهان گشایی و اقلیم ستانی وی از سپهر اخضر درگذشت ارباب سیر را
در باب نسب اسکندر اختلاف است بعضی گویند که پسر دارای اکبر است چنانچه در شرح حال ذکر دارا مذکور گردید و
طبقه از مورخین گویند که اسکندر رشک دختر دارای اصغر را که برادرزاده او بود در سلک ازدواج کشیده و
نسبت این امر از اسکندر که بعبادت دین داری و دانش و خدا شناسی مستعد بود مستبعد می نماید مگر آنکه دعوی
نمایند که در ادیان سابقه ارتکاب این قسم امری مجوز بوده و آن نیز در مقام منع است و طایفه دیگر گویند که پدر
وی بازر پادشاه اسکندریه است و فیلقوس دختر خود را که روقیا نام داشت بجهت رفع ماده خصومت بوی تزویج
نموده بود و بعد از مدتی بسببی از اسباب بازر دختر قیصر را که باسکندر حامله بود بخانه پدر فرستاد و اسکندر در
عرض راه متولد شده گریه قیصر از خشم و خونی که داشت فرزند خود را در قافلی پیچیده در صحرا [illegible]
بر علف گوسفندان بود بگذاشت و برفت و بالهام ربانی هر لحظه میشی بسر وقت اسکندر رسیده او را [illegible]
و صاحب میش که پیرزنی بود صاحب فراست از آن حالت غریب استنباط نمود که آن امر مستلزم امری عجیب است
لاجرم اسکندر را برگرفته بخانه برد و بعقد و تربیت و تعهد او قیام نمود و پس از آنکه بپایه سن تمیز رسید
پیرزن او را بادیبی سپرده در اندک زمانی بزیور فضایل و کمالات متحلی گردید و بنابر کشش حاکم [illegible]
ادیب اسکندر بگیلای وی فرمان داده ادیب اسکندر را از آنجا بضرورت بیرون گردانید و [illegible]
قیصر رسید دختر قیصر که مادر اسکندر بود ناگاه روزی در کنار پیشش [illegible]

و محبت مادری دانست که او همان بچه ایست که در فلان صحرا از وی بازمانده لاجرم اسکندر را نزد
پدر برده صورت واقعه را معروض داشت و فیلقوس از ناصیه احوال اسکندر دلایل فرزانگی و شمایل مردانگی
تفرس نموده از مسقط رأس و مقام نشو و نمای وی تفتیش فرمود و اسکندر بدایت حال خویش را چنانچه از آن
پیرزن شنیده بود عرض نمود و فیلقوس چون پسر نداشت بکمال همت بتربیت اسکندر مصروف داشته او را
قایم مقام و ولیعهد خویش گردانید و تاج شهریاری را بفرق همایونش تزیین داده پایه تخت پادشاهی را
بجلوس سعادت مانوسش باوج والا رسانید و گوش نصیحت نیوش وی را بلآلی نصایح سودمند گرانبار و اوج
حشم و طبقات خدم و عامه رعایا و کافه برایا را مطیع و فرمانبردار وی ساخت و اسکندر نیز بموجب وصیت
قیصر لوای عدل و انصاف افراخت و بعضی را عقیده آنکه اسکندر پسر صلبی فیلقوس است و فیلقوس پس از آنکه بیست
هفت سال بسریر حکمرانی و پادشاهی مملکت روم من حیث الاستقلال متمکن بود یکی از متعینان مملکت او فلوس نام
بقتل وی جرأت نمود و سبب آن بود که فلوس بناموس مادر اسکندر که حرم محترم فیلقوس بود تعلقی شدید پیدا
کرده در تعشق و مطالبه وصال بیقراری پیش گرفت و چون راه مواصلت از شش جهت بسته یافت روی همت بمنع
و رفع فیلقوس آورده در هنگامی که فیلقوس ببرو کایکی از سرداران سپاه لشکری کشیده خواه بدفع پسر پادشاه [illegible]
سر از ربقه فرمان برداری کشیده بود نامزد فرموده اسکندر را نیز با جمعی از جنود مسعود بتسخیر مدینه براقوس [illegible]
یا ناموس [illegible] رخصت فرموده با جمعی از اشرار که با خود متفق و یار گردانیده بود با خنجر بر سر فیلقوس تاخته [illegible]
جراحت آن پادشاه بیگناه را بزخم تیغ و خنجر کشته و اهل شهر و بقیه لشکر هجوم آورده پادشاه خود را نیم کشته از آن
مهلکه بامنی رسانیدند اتفاقا در همان ساعت اسکندر منصور و مظفر داخل شهر گردیده صورت حادثه را معلوم نموده بجانب
قصر پدر درآمده مادر خود را دید که با فلوس در آویخته و چنگ در روی زده در مقام دفع و رفع وی پای همت فشرده
و چون چشم مادر اسکندر بروی افتاد و دانست که تعلل وی در تیغ راندن بسبب آنست که مبادا از زخم شمشیر بآن شیرزن
[illegible] آورد که اگر موجب بد حمیتی و تعلل [illegible] زیاده تعلقی باقی نمانده [illegible] و شرایط حزم فرو
[illegible] لاجرم اسکندر فلوس را بضرب تیغ تیز [illegible] بهلاکت رسانید و ببالین پدر که هنوز از حیات
وی رمقی باقی بود شتافت و دست و پای وی را بوسه داده التماس نمود که برخیزد و بدست خود خون آن ناتمام
[illegible] فیلقوس بقوت آن خوشدلی برخاست و بدست خود مهم آن پلید را باتمام رسانید و پس از آن
دیگر باره باحضار طبقات حشم و طبقات امم و اعیان ملک و اشراف خلق فرمان داد و چون فلوس بدرکات
جحیم پیوست فیلقوس [illegible] در مجلسی مشحون بعظما و سران سپاه و لشکر و اکابر و اعیان آن بوم و بر ساعتی

بنشست و با حضار ارسطو فرمان داده دست اسکندر را در دست وی نهاد و وصیتی بلیغ در باب تربیت گرامی فرزند

بجای آورده از سلطنت برخواست و در نعیم مقیم مقام پایداری ابد آرامت و چون اسکندر از تجهیز و تکفین

و تعزیت پدر فارغ گشت در مجلسی خاص از اکابر و اعیان مملکت برپای خواست و بر زبان گوهرفشان گذرانید

که ای مردمان بدانید که پادشاه شما بساط زندگانی دنیای فانی را درنوشت و بجای ابدی در عالم بقا سرافراز

گشت و مرا بر شما ولایتی و حکمی نیست چه من هم یکی از شما خود را می‌شمرم لاجرم در هر امری از امور دنیا که شما

در آن شروع کنید مدد و معاونت شما بر خود لازم دانم و بقدر مقدور در انجام آن امر اهتمام بتقدیم رسانم و بهیچ

وجه مخالفت شما در هیچ مهمی روا نداریم و خاطر شما را هرگز بمخالفت ارزای شما نیازارم و با آنکه پدر در زمان حیات

خویش مرا ولیعهد و بر شما امیر و سرور گردانیده آنرا چیزی نشمرده و نصیحت مرا بگوش قبول بشنوید و کسی را بر خود حاکم

و فرمانروا گردانید که اطاعت پروردگار شما بتقدیم رساند و بر عامهٔ خلایق و کافهٔ مردمان مهربان بود و از رعایت

احوال سپاه و لشکر و رفاهیت رعیت و امنیت ملک و کشور غافل و ذاهل نگردد و بسیاری از مواعظ بلیغه در این خطبه

که سواد آن در مؤلفات حکمت علی منذ برج است بادا رسانید و حجت شایستگی امر سلطنت خویش را بر حاضران

مجلس تمام گردانید و چون گوش هوش مستمعان از آن لآلی آبدار هم چشم دردکان گردید یک بار دعا و ثنای شهریار

سپهر اقتدار گفتند و عرض نمودند که کلمات دلپسند بودمند ترا بگوش جان شنیدیم و حلقهٔ اطاعت و فرمانبرداری

حضرت را بگوش اذعان کشیدیم تشریف سلطنت و شهریاری زیبندهٔ قامت با استقامت تست و تاج والای اقبال

و تاج داری شایستهٔ فرق فرقدان سای تو امید واریم که سالهای بی نهایت قرین خوشدلی و کامرانی در جهان بانی

و کامران باشی که هیچکس را در پادشاهی و رعیت پروری از تو سزاوارتر ندیدانیم آنگاه برخواستند و بطوع و رغبت تمام

با اسکندر بیعت کرده کمر متابعت وی بر میان جان بستند و اسکندر تاج زر بر سر نهاده بر تخت سلطنت تمکین گرفت

و همت شریف را باکافهٔ مردمان مشمول عنایت و غایت خویش گردانید آنگاه باطراف ممالک نامها نوشت و خلایق را

بتوحید و یگانگی جناب جلال سبحانی دعوت فرمود و از پرستیدن الهه باطله منع و تحذیر نمود و چون [illegible]

فرامین و مناشیر ایشانرا بجمعیت سپاه ظفر پناه فرموده بود لشکرها از اطراف ممالک روی بدرگاه والا نهادند [illegible]

تاجور سران سپاه و لشکر را بخلعتهای فیتی و تشریفات گرانبها سرافراز گردانید و آحاد لشکر را [illegible]

و عنایات خسروانه بکام دل رسانید و در خلال آن احوال فرستادگان دارا بطلب خراج از ایران بدرگاه [illegible]

رسیدند و چون جواب شنیدند که فرستادهٔ بیضها دیریست که از دنیا سفر کرده بجانب دارا بازگردید [illegible] آنگاه

اسکندر ملوک یونان زمین را که هر یک هوای سلطنت و تخت نشینی بر سر داشتند بلطف و عنف و وعده و وعید

مطیع و منقاد گردانید و لشکر بدیار مغرب کشیده آن ولایت را بحیطهٔ ضبط و تسخیر درآورده مظفر و منصور بازگشت

و از آنجا اعلام ظفر فرجام بجانب مصر برافراخت و بعد از فتح آن دیار در سال هفتم از جلوس برادر رنگ جهانستانی

در کنار دریا شهر اسکندریه را در غایت رفعت اساس نهاده باتمام آن پرداخت و از آنجا الویهٔ اقبال را بطرف دیار شام

و ارمنیه معطوف ساخته آفتاب همت بلندش سایهٔ تسخیر بر سر آن ممالک انداخت و دارای فرمانفرمای ملک

عجم را از شنیدن اخبار فتوحات مذکوره دیگر طاقت مدارا نماند باهتمام تمام مهیای دفع و رفع اسکندر گردید پیک

منشوری که در تخت بابل طوس ارباب اسکندر نوشت خدمتش را بهزدی نام برده و بزرگ کرده تقاضای راخوره شمرده

رسید با وی آنچه رسید بفضل الله باشد و بگم ما برید و چون حاصل این نزاع و جدال بی حاصل در شرح حال

دارا فرشته و تکلک بیان گردیده دیگر بار تکرار آن باعث ملال مستمعان میگردد بالجمله بعد از واقعهٔ دارا اسکندر

فرمود تا او را ابکنک و عبیر سرشته در جامهای منسوج بسیم و زر کفن کردند و در تابوت مرصع بانصاف جواهر آبدار نهادند

و فرمان داد تا دو هزار مرد از یمین و دو هزار مرد از یسار و دو هزار از پیش و دو هزار از دنبال جنازهٔ دارا با تنهای آهن

در کنهای باختر نالان و گریان روان گردیدند و خود با سران و سروران و اعیان فارس مشایعت نموده بنعش شهریار ایرانرا

باعزاز و احترام تمام بدخمه بر ده بخاک سپردند و چون از دفن دارا پرداخت دو دارا بر سر مدفن آن شهریار که آنچه

بدکردار که قصد دارا کرده بودند برافراخت و بردار از حلق آویخته روانه بنحل لهاد ساخت و روشنک را بموجب وصیت

دارا بعقد دوام خویش درآورده مملکت فارس را ابر او دارا ارزانی داشت و نود نفر از اعیان ایرانرا که ایشانرا

ملوک طوایف خوانند بر ممالک ایران حاکم و فرمانروا گردانید و کتب طب و نجوم و فلسفه و منطق و مجسطی و اقلیدس و هیات

وغیر آنها از علوم را اشارت فرمود که از زبان فارسی بلغت یونانی نقل کرده بیونان بردند و کتب و مؤلفات مجوس را

بالتمام بسوزانید و آتشکدها را ویران نموده علمای ایشان را از میان برداشت و قریب بجیحون شهری عظیم بنا نموده از ولایات

جماعتی را آنجا فرستاد و توطن نموده آن شهر سواد اعظم شد و بهرخالوس موسوم و بنام مشهور گردید و گویند که اسکندریه

در مغرب و دمشق در شام و هری در خراسان و سمرقند در ماوراءالنهر و بر دیگران نیز از بناهای اوست و بعد از فراغ از آن

امور بدفع و رفع فور پادشاه هندوستان عازم آن دیار گشت و پس از قطع مسافات شدیده و کوههای استان گردوار

بحوالی آن دیار رسید بخت نامه در ابول فور هندی را باطاعت و فرمانبرداری خویش و قبول [illegible] بیضا و ترکیب پرستی

دعوت فرمود و چون دیدهٔ بصیرت آن بی دین بنور یقین روشنی نیافت و در جواب اسکندر سخنان سخافت آمیز

خلقت انگیز نوشت اسکندر سپاه و لشکر را مستعد قتال و جدال گردانیده مقرر داشت که بیست و چهار هزار تمثال مجوف از آهن

و مس و سایر فلزات ترتیب دادند و مجموع آن تماثیل را بصورت مردان کارزار جا زمان کارزار آراسته اجواف

آن هیاکل و تماثیل را پر از هیزم و نفط ساخته در وقت اشتعال نایره قتال آتش در آنها افروختند و فوج با سرداران سپاه
هند و فیلان کوه تمثال و شیران و پلنگان قوی چنگال روی بمیدان ذو القرنین آوردند چون افیال و سباع بجز ادیم
و مخالب قصد آن تماثیل کردند از حدت آتشی که در اجواف آن تماثیل مشتعل شده بود آتش در نهاد ایشان افتاده
روی بگریز نهادند و سپاه روم غالب آمده فور بر فور قلعه از قلاع هندوستان تحصن جسته بعد از آنکه جمعی از لشکر هندوستان
بوی پیوسته عدت و شوکتی بهم ساینده دیگر باره آماده حرب و پیکار گردید و اسکندر فور را بمیدان خویش طلبیده
بیک ضربت تیغ از پشت مرکبش بر خاک هلاک انداخت و از توسن هامون نورد فرود آمده سرش بخنجر کین از تن
جدا ساخت و بعهد و پیمان سپاه هندوستان را که از مور و ملخ افزون بودند مطیع و فرمانبردار خویش گردانید و اسکندر
برسم معهود فرمود که با عزاز و احترام تمام جسد فور هندی را بخاک سپردند و گنجهای فراوان و اسلحه بپایان از این فتح
نامدار غنیمت سپاه گردون وقار گردید و چون خاطر والا از تسخیر و تصرف آن ولایت جمع نمود عزم صحبت
براهمه که بکثرت علم و انقطاع از زخرف دنیا اشتهار داشتند فرمود و با طایفه از خواص بزیارت ایشان رفته قومی
از مساکین را دید مساکن ایشان مغارات جبال و ملابس ایشان پوست حیوانات و مآکل و مشارب ایشان علف صحرا
و آب زلال بالجمله در میان اسکندر و آن طایفه مناظرات و مباحثات در تفتیش قواعد علمی و قوانین حکمی صورت
وقوع پذیرفت و اطوار براهمه را پسندیده فرمود که آنچه ایشان از مال و اسباب خواهند مبذول دارند ایشان گفتند
که آرزوی عمر سرمد و بقای مخلدات اسکندر در جواب ایشان فرمود که آنچه شما را مطلوبست مقدور بشر نیست
و کسی که نفسی بر حیات خود نتواند فزود چگونه بقای مخلد بدیگری عطا تواند نمود براهمه گفتند که چون پادشاه را محقق است
که هر کمالی را زوالی و هر دولتی را انتقالی در دنبال است از چه روی بقتل عباد و تخریب بلاد جسیم کوشد و اموال ایشان را
افزونی سطوت و جلال که عاقبت بناکام گذاشتنی و گذشتنی است بدست آورد می باشد ذو القرنین در جواب
فرمود که من از حق جل و علا باظهار دین قویم و ملت مستقیم و قتال اهل جحود و انکار و منع و زجر فجار اشرار مأمورم و اگر
از جانب آفریدگار خود باین امور مامور نبودمی هر آینه قدم از آستان خانه خویش بیرون ننهادمی و چون بانجام
این مناظرات و محاورات براهمه را وداع نمود بعسکر خویش که در حین رفتن بدیار براهمه در مقامی شایسته
توقف فرموده بود ملحق گردید و در بعضی از تواریخ آورده اند که چون اسکندر بر فور غالب آمد اکثر بلاد هندوستان
مسخر گردید بسمع او رسید که در اقصای بلاد هند ملکی کید نام بحکم رانی قیام دارد که خداوند حکمت و سیاست و انصاف
و دیانت است و هنگام آبادان در عیش معمور دارد و قریب سیصد سال از عمر او گذشته و اسکندر قاصدان بجانب
وی روان کرده او را بخدمت طلبیده است و چون کسان اسکندر بآن بوم و بر رسیدند و بیارگاه شهریار آنجا داخل

گردید

گردیدند ایشان را بمنظر احسان و شمول عواطف بیکران خود گردانیده نام اسکندر را بعنوان بزرگی و عظمت
بر زبان گذرانید و در جواب نامه اسکندر معروض داشت که پادشاه قوی دستگاه مرا ذوقی بحضور طلب داشته
که بسبب کبر سن و ضعف شیخوخت قدرت بر حرکت نمانده اگر شهریار جهان عذر من بپسندد من نیز تحفه چند
که چشم هیچ بیننده ندیده و بخیال هیچ صاحب دولتی نرسیده بپایه انجمن حضور گردون والا ارسال ساخته
خود را بخدمت رسانم و از جمله آن تحفها مخدره ایست که آفتاب از غیرت رخسار مه آثارش در نقاب حجاب
و ماه از عکس رخسار آفتاب کردارش در تاب است دیگر فیلسوفی است که هرچه در ضمیر هر کس گذرد بی مدت سؤال
از آن خبر دهد و دیگر طبیبی است حاذق که در حفظ صحت و ازاله مرض اعجاز مسیحا دارد و دیگر قدحی است که چون
آنرا پر آب کنند اگر خلق جهان از آن آب خورند چیزی از آن کم نشود و چون جواب نامه کید باسکندر رسید متعجب
گردیده فرمود که امثال این اشیا مانند عنقا و کیمیا نایاب می باشند شاید که کید از راه مکر و کید بعوض این گفتار است
آویزه عدم حضور خدمت نموده باشد لاجرم جمعی از حکما و دانشوران یونان را با تحف و هدایا فرستاد که اگر آنچه ملک هند
عرض نموده بیان واقع باشد او را از آمدن بپایه سریر والا معذور دارند و الا بجزاء و ناخواه او را بحضور آرند و چون
فرستادگان اسکندر بآن بوم و بر رسیدند ملک هند استقبال ایشان نموده در منزلی مناسب نزول فرموده مجلسی پادشاهانه
ترتیب داد فرستادگان اسکندر را با دانشوران آن کشور بگفتگو انداخت در مسایل حکمی و دقایق علمی بین الفریقین مناظرات بسرحد
تطویل کشیده و چون سخن بطلب اشیای موعود رسید انگشت قبول بر دیده نهاد و همه آنها را به فرستادگان ذو القرنین تسلیم نمود
و از نفایس اقمشه و طرایف امتعه مطایای آمال ایشان را گرانبار گردانیده مرخص فرمود و فرستادگان بمقتضی اقدام
بخدمت اسکندر باز گردیدند و چون بمقصد رسیدند اسکندر بعد از تماشای گلشن جمال دختر بامتحان فیلسوف دانشور
چون همت در زبان رمز و ایما چنانچه در مؤلفات ارباب سیر شرح آن مذکورست از فیلسوف سؤالها نمود و جوابها
شنیده و نور برید عنایت و احسان خویش از سایر فلاسفه که در خدمت می بودند امتیاز فرمود و بر زبان گوهر آمود گذرانید
که گویا مقصود از آمدن من بدیار هند ادراک حضور تو بوده و بروایت مسعودی تا اسکندر در دیار هند بود فیلسوف
ملازم موکب همایون بود و چون عزم مراجعت نمود فیلسوف استدعای توقف نموده بعز انجاح مقرون فرمود
و پس از امتحان فیلسوف فرمان داد تا قدح را پر آب کرده بر تمامت خلق بنمودند و هر چند خلایق از آن آشامیدند
نقصانی بآن راه نیافت و از معالجه طبیب نیز امری چند مشاهده نمود که بنان بیان از شرح آن قاصر است بالجمله
چون اسکندر از بلاد هندوستان بازگشت متوجه دیار چین گردید و پس از مناظرات بسیار که خاقان را با پادشاه آن
دیار روی نمود شهریار چین که متابعت و مطاوعت پادشاه روی زمین را بر میان جان بسته در سلک چاکران دولت داد

پوست و برسم پیشکش و هدیه هزار من علای احمر و هزار طاق حریر ابیض و پنجهزار جامه دیبا و صد قبضه شمشیر مرصع بدر و گوهر
و صد سر اسب تازی از مراکب خاص با زین و لجام مرصع بیواقیت و لآلی ثمین و صد نافه عنبر اشهب و صد هزار مثقال مشک
اذفر و دویست رطل عود قماری و چند هزار از ظروف چینی مصنوع بانواع تماثیل و نقوش و صور و همچنین از پوست سمور
و قاقم بیشمار و سایر تنسوقات سزاوار پیشکش شهریاران روزگار بنظر کیمیا اثر اسکندر رسانیده عذرها خواست
و اسکندر بدستور سلطنت آن دیار را برای سلم داشته در آن باب عهد نامه نوشته بوی داد و بعد از فراغ از مهم چین
شهریار روی زمین سایر بلاد مشرق را مسخر کرده خراج آن ولایات را بجهت دخل تمامی گرفته و شهرها و بلاد ترکستان
بنا کرده لوای عزیمت بجانب مغرب افراخت و در تاریخ معجم مسطور است که چون اسکندر بر ممالک فارس و ایران دست یافت
جمعی را از ابنای ملوک گرفته محبوس گردانیده بود و چون بدار الملک خویش بازگشت باستصواب ارسطو ایشان را از حبس
اطلاق فرموده هریک را بایالت قطری از اقطار مملکت عجم سرافراز فرموده پادشاه آن ولایت گردانید تا هیچیک
مطیع و فرمانبردار دیگری نباشند و هریک من حیث الاستقلال والانفراد بضبط و دارائی مملکت خویش اشتغال
نمایند و این جماعت را مورخان ملوک طوایف خوانند چنانچه ذکر ایشان عنقریب از مساعدت وقت مامول است
بالجمله اسکندر در تسخیر بحر و بر و خشک و تر دوره تا که تاج شهریاری بر سر داشت چندان از مواعظ و حکم و سخنان سودمند
و قواعد و رسوم دلپسند بر صحیفه روزگار بیادگار گذاشت که شرح آن مقدور خامه وقایع نگار نیست و متون کتب سیر
باذکار انبیار آن ناطق است و چون وقت آن رسید که وداع تخت و تاج نموده بجهان جاودان نقل مکان
نماید بعد از تسخیر ممالک عزم یونان زمین جزم نموده با سپاه و لشکر بسبقت جست و در نواحی توس او را حادثه مفرط
روی نموده بنا بر ضرورت یکی از امرا جوشن خود را فرش اسکندر و سپر زرین خود را سایبان آن تاجور کرد و بیت
و چون نظر آن شهریار دین پرور بر آنها افتاد آهی سرد از جگر پر درد برکشید و فرمود که سخن منجمان راست گردید
که بسالهای پیش ازین مرا خبر داده بودند که در حین انتقال ازین سرای پر ملال بر زمین آهنین که آسمان آن
زرین باشد بدرود جهان ناپایدار خواهی نمود آنگاه باحضار دبیر فرمان داده مقرر فرمود که نامه بمادر وی نویسند
و بسیاری از وقایع ایام سلطنت و فتوحات زمان دولت وی را در آن درج نموده عاقبت کند اشتی پادشاهی
و سلطنت را بصد داغ و حسرت متمم آن گردانند و آن نامه ایست طویل الذیل که در تواریخ مبسوطه مسطور است و چون
نامه باتمام پیوست روح مقدس آن شهریار جهانستان نیز از قفس تنگ بدن رست و امرا و سران سپاه و حکما و
دانشوران بموجب وصیت بعد از تکفین جسد شریفش را در تابوت زرین جای داده در انجمنی عظیم حاضر گردانیدند
و سروران قوم در آن انجمن بر پای خواسته باواز بلند گفت که ای گروه مردمان اگر کسی را چشم گریستن بر پادشاهان

باشد

باشد باری بر این پادشاه دانشور و اگر احدی را هوس عبرت بر وضع زمانه ناپایدار در دل گذرد باری از این شهریار
دادگستر آنگاه روی بحکما آورده از ایشان درخواست تا هریک کلمه متضمن تعزیت بر سبیل ایجاز و اختصار بر زبان
گذرانند لاجرم شخصی از شاگردان ارسطو برپای خواست و دست اسکندر را که بجز مومیائی از تابوت بیرون گذاشته
بودند تا حالیان بدانند که با آن همه سلطنت و پادشاهی و ابهت و صاحب کلاهی و خزاین موفوره و دفاین نامحصوره
خواهشهای گوناگون تهی دست از جهان بیرون رفته برسر وی نهاد و گفت ای سخنور بلیغ و ای زبان آور فصیح چه چیز ترا
همچنین اخرس و گنگ گردانید و کدام حالت با آن همه وسعت میدان علم و حکمت ترا باین دام تنگ رسانید دیگری گفت دیروز
اسکندر زر و سیم از نظرها پنهان میکرد و امروز روزگار او را چون زر و سیم از نظر مردمان پنهان میکند دیگری گفت که
این اکمل است که دیروز بر جهانیان پادشاهی قاهر بود و امروز در معرکه فنا و زوال مقهور گردیده دیگری گفت که این
آن پادشاه است که حکم او در بسیط زمین از شرق تا غرب محیط بود و اکنون در میان دو گز زمین دفین میگردد و همچنین
هریک از ایشان مانند این سخنان بر زبان آوردند و چون حکما فراخور علم و حکمت خویش از آن سخنان پرداختند
نعش محفوف بمغفرت و رضوان آن پادشاه جهانستان را بجانب اسکندریه روان ساختند و چون چشم مادر مهربان
بر تابوت فرزند ارجمند افتاد بزاری زار با و از حزین بگریست و پس از اقامت مراسم تعزیت و سوگواری و مخاطبات
حکمت آیین با گرامی فرزند سوگزین حکمای دانشور و فیلسوفان هنرپرور در رسم تعزیت بجای آورده جسد همایون آن شهریار
دادگر را از تابوت زرین برآورده در تابوتی از سنگ مرمر که از مصر آورده بودند جای داده بخاک سپردند و مادر
اسکندر بموجب وصیت وی دست صبوری بر دل نهاد و انواع ماکولات و مطعومات برسم تعزیت ترتیب داد
و زنان مملکت را بخواند و بر سر آن سفره و خوان بنشاند و با حاضران گریان و نالان گفت که از این مطعومات
کسی تناول نماید که هرگز او را حزنی و ملالی روی ننموده باشد و بدان سبب تمامت آن زنان دست از آن طعام باز
کشیدند و از حضار طعام و منع اکل متعجب گردیدند و چون مادر اسکندر از ایشان سبب امتناع از اکل آن طعام پرسید
ایشان جواب دادند که چون هیچیک از ما نیست که آتش مرگ دود از دودمان او بر نیاورده باشد جرات اکل آن
طعام نمی‌توانیم نمود و بر مادر اسکندر غرض وی در آن وصیت ظاهر گردید که مقصود آن شهریار دین پرور آن بوده که مادر
مهربان در آن واقعه جزع ننماید و یقین شمرد که در آن مصیبت شریک بسیار و سهیم بیشمار دارد لاجرم ترک جزع و
اضطراب نموده در طلب مغفرت و خیرات و مبرات افزود گویند که اسکندر در دوازده سالگی بر سریر سلطنت نشست
و چون هفده سال بتسخیر جهان و جهانیان پرداخت از تخت شهریاری ناکام برخواست و در مدت پنج سال از ایام سلطنت
که سرگرم اقلیم گیری و جهان کشائی بود بیست و دو مملکت عظیم از ممالک شرق و غرب و جنوب و شمال تسلط یافت و بیست و جنگ از آفاق

وعشایر خود که در سفر و حضر ملازمت او می‌نمودند فرمان داد که دانید و در عرض دو سال اکثر ربع مسکون رسید و اطراف اکناف معمورا در نظر آورده غرایب و عجایب بسیار بدید و بعبرت دید و با سیصد و بیست هزار سوار جرار کینه‌گذار که پیوسته ملازم رکاب اقبال آن شهریار نامدار بودند تمامت ربع مسکون را بحیطهٔ تسخیر در آورد و عاقبت بکام و ناکام جهان ناپایدار را گذاشت و دست از جهان مطلقی که هیچیک از ذکر اوی نداده بود و بناچار بر داشت بیت اگر نمرود است و گر قیصر و کیاست * و اگر تغیر پذیرد کیست * بالجمله چون آن پادشاه دانشور از جملهٔ حکمای یونان بود و بتربیت آن طایفهٔ جلیله مهما امکن قیام می‌نمود و ارسطو مرتبهٔ وزارت آن خسرو دین پرور داشت مناسب چنان نمود که بشرح مجملی از احوال مشاهیر حکمای دانشور که قبل از طلوع آفتاب اسلام چون آفتاب مشهور جهان بوده‌اند پرداخته ذکر حالات ایشان را ختم احوال آن شهریار دانشور سازد و من الله العصمة و التوفیق

ذکر احوال فیثاغورس حکیم در تاریخ الحکما مسطور است که مولد و منشا فیثاغورس شهر صور اوده و حکیمی بود و بسیاحت مایل و مردم را بعلم و عمل و عدل و احراز فضایل و اجتناب از رذایل و تحصیل معرفت طبایع اشیا و محبت و مودت با یکدیگر و مواظبت جهاد و اکثار صوم و جلوس بر کرسی ملازمت و قرات کتب امر می‌نمود و ببقای نفس بعد از مفارقت بدن و ادراک لذات و آلام بثواب و عقاب معترف بوده هرگز فرح و حزن بحد افراط نکشید و کسی او را خندان و گریان ندید و حکمت را مرموز ادا کردی و مستور داشتی گویند که پدر فیثاغورس با فرزندان و اصحاب بضرورت غلبهٔ اعدا بر شهر صور از شهر سامس رفته در آنجا متوطن گردیده و تا در آنجا مرموز بحرم روزگار گذرانیده آنگاه از آنجا عزم انطاکیه نموده در آن دیار رحل اقامت انداخت و حکم انطاکیه فیثاغورس را بفرزندی برداشته بمعلمان دانشور سپرد تا علم لغت و موسیقی بیاموخت و چون از منزل صبی بعهد شباب نقل مکان نمود او را بشهر سطون نزد یکی از حکمای دانشور فرستاد و تا در چند سال بعلوم بر دانشوران فایق آمد و چون پرتو انوار حکمت در ضمیر انورش تافتن آغاز نمود و در طلب آن دانش همت بر طیران آسمان گماشت و بشهرهای دور و نزدیک رفته بملازمت حکما و دانشوران رسید و در مصر بخدمت کاهنان و دانشوران آن دیار رسیده بتحصیل مسایل حکمی کوشید و از ایشان سه نوع خط که یکی خط عامه و دیگری خط کهنه و سیم خط ملوک بود کسب نمود و چون ارتقا بمدارج علوم حذاقت را دست داد روی عزیمت بشهر سامس نهاد و چون بدانجا رسید از برای تدریس و تعلیم و تعلم منزلی خوب و مقامی مرغوب مرتب ساخته و اعیان و اهالی آن شهر در خدمت او طریق استفاده می‌پیمودند تا در زمانه اندک بسیاری از مردم آن دیار در علم و حکمت مشهور شدند و زن و مرد و خورد و بزرگ از مواعظ و نصایح وی انتفاع می‌یافتند و از مهلکات و رذایل بجانب منجیات و فضایل می‌شتافتند و اکثر ملوک اطراف بزیارت او می‌رفتند گویند که دویست و هشتاد نسخه در علوم و فنون مختلفه تصنیف فرموده و در اواخر ایام حیات بنا بر تمردی که از بعضی از اماکن اتفاق سفری افتاد و چون بمقصد رسید در خانهٔ یکی از عظمای آن شهر فرود آمده اعیان و اکابر و جمعی کثیر از

مردم آنجا بخدمتش مبادرت نمودند اتفاقا شخصی از معارف که بطول نسب و کثرت مال و وفور اعوان و انصار از اقران امتیاز داشت بمجلس فیثاغورس در آمد و چنانچه شیوهٔ ابلهان و طریقهٔ مغروران باشد ستایش خویش آغاز نموده خود را در معرض اعتراض در آورد و فیثاغورس او را از امور ناشایست نهی فرموده باکتساب فضایل و مکارم اخلاق تحریص نموده بنا بر آنکه مرض جهل مرکب علتی نیست که بمداوای حکیم دواپذیر شود آن مغرور بی‌ادب رنجیده از مجلس برخواست و اقارب و اتباع خود را جمع آورده چون جوی ناگهان بر سر آن دانشمند زمان و حکیمان وی فرود آمده شروع در سفاهت و بی‌ادبی نموده آن حکیم ربانی را بدشنام و سخنان ناهنجار که قصه خاطر آزرده دل گردانیده و چون جمعی از شاگردان و تلامذه در صدد جواب در آمدند آتش فتنه بالا گرفت و خرمن حیات چهل نفر از منسوبان حکیم بآن آتش بسوخت و باقی گریزان و حکیم ربانی را بمعاونت اهل شهر از آن معرکه نیم جان بکناری رسانیدند و ظلمت ظلم آن ذات ستوده صفات را بر نفقت اعوان و انصاری که داشت و جمعی از مردم آن شهر بشهر دیگر گریزانیدند و مخالفان دست از ایشان برنداشته تعاقب وی می‌نمودند تا در شهری از شهرهای آن ولایت آن دانشمند روزگار را در منزلی که داشت محاصره نموده و چون بمعاونت تلامذه و ارباب ارادت اعدا از روی دست نبود و دشمنان پای در طریق کر و تزویر کند شده دست و پای بسیار زدند تا عاقبت رای ایشان بر آن قرار گرفت که آتش در آن منزل انداختند و هیزم و نفط بسیار مدد معاون آن آتش ساختند و شاگردان و یاران که در آن خانه بودند فدا شدند و از برای حیات ذات بابرکات آن حکیم دانشور خود را بر آن آتش زده می‌سوختند تا رفته رفته حرارت آتش بحکیم رسید و ضعف پیری و شدت گرسنگی و تشنگی علاوه آن گردیده حکیم نیز با جمع یاران متوجه دیار بقا گردید از سخنان اوست که بهترین آفات در حیوانات از ظلم نفس است و در انسان از وجود حرص و سایر کلمات حکمت آمیز آن حکیم ربانی و سایر حکما چون این مختصر گنجایش آن ندارد حواله بکتب مبسوطه است

[illegible] حکیم مولد او مدینه [illegible] حکمات در تعلیم حکمت کار بجایی رسانید که کار را بر دیگران که پس از وی آمدند دشوار گردانید و شاگردان را از ثبت مسایل حکمت در کتب و صحایف منع می‌نمود و می‌فرمود که حکمت پاک و پاکیزه است و محل مستقر آن چیزی جز دلهای زنده نشاید لاجرم هیچ کتابی تصنیف نکرد و افادات وی بطریق املا و تلقین بود و چون او نیز استفادهٔ علوم حکمت از استاد خویش بدین منوال کرده بود گویند که روزی از استاد پرسید که مرا چرا نمیگذاری که معلومات خود را مدون گردانم استاد جواب داد که من هرگز نگویم که علم را از دل زنده بپوست بهایم مرده نقل کن و چنان انگار که کسی در عرض راهی بر سبیل امتحان از تو سوالی کرد یا از راه احتیاج مسئله پرسید آیا ترا خوش آید و مستحسن باشد که از وی مهلت خواهی تا بخانه رجوع کنی و از روی کتاب جواب وی دهی پس اگر این معنی خوب نباشد ملازمت حفظ پسندیده و خواهد بود و بقول مودت استاد عمل نموده کار سقراط در حکمت بدرجه رسید که بالاتر از آن ممکن نبود و علم را باز به

وقت التفات بدنیا جمع نموده بود و نسبت بجهت بقای نسل او را بر تزویج تحریص نموده جواب داد که اگر از این معنی چاره
نیست زنی بدست آرم که در سخافت و سلوك با پستی نظیر بود تا بر جفاهای وی صبر و بر احتمال جهل عوام قدرت
پیدا کنم بنابراین از خورد و قصور سرای غرور بصحبت زن سلیطه و خانه شکسته قناعت نموده چون رسم ملوك یونان آن
بوده که درچنین ضرورت که بدفع و رفع دشمنان بتجهیز جیوش و لشکر پرداخته اند حکمای آن عهد را با خود رفیق
میساخته اند که بحضور ایشان فتح و تبرك بحیثیه لاجرم بحسب استمرار آن قاعده پادشاه وقت سقراط را با خود
بسفری همراه برده و سقراط چون بمنزل رسیدی در خمره خورشید نشسته بود که پادشاه را بروی گذر افتاده و آغاز
مهربانی نموده گفت ای سقراط تورا از آمدن نزد ما مانع کیست و وجه العجب ما اجمال نمی نماید جواب داد که شغل تهیه
اسباب حیات مانع ادراك صحبت پادشاه گردیده ملك گفت که اگر نزد ما آیی آنچه مطلوب تو باشد مهیا داریم فرمود
که اگر دانستی که مقصود من در پرسش پادشاهان وجود وی باید هر آینه خدمت تو را از کف نداده می پادشاه گفت که از تو بمن
رسانیده اند که عبده اصنام را زیان کار میگویی سقراط فرمود که من چنین نگویم بلکه بگویم که عبادت بتان ملك را
نافع است که بآن اصلاح حال رعایا و اخذ اموال میکنند لیکن چون سقراط خالقی دارد روزی رسان قادر بر مکافات
اسائت و احسان از عبادت چنان خالقی بپرستش جمادات نمی تواند پرداخت پادشاه فرمود که مرا حاجتی داری فرمود
که آری عنان گردانیدن و سایه خود از سر من دور کردن تا پرتو آفتاب بمن افتد پادشاه فرمود که خلعتی گرانبها و زر و گوهر
بسیار بوی دهند سقراط فرمود که وعده پادشاه بتهیه اسباب حیات پرداخت و اکنون ادوات موت را میدهد ولی
میدارد و سقراط را بلعاب کرم و سنگریزهای زمین چه احتیاج چه آنچه او بآن محتاج است در بمواوقات و جمیع حکایت
باد است آورده اند که چون اعیان و اکابر بت پرستان دانستند که سقراط خلق را از عبادت اصنام باز میدارد
و بپرستش معبود حقیقی دعوت مینماید بر قتل وی اتفاق نمودند و در آن فتوا درست داشته مبالغه را بسر حد کمال
رسانیدند و با آنکه پادشاه را میل تمام بجانب سقراط بود از حکم و فتوی قضات او ثانیه گاه ز فتوا نتوانست نمود بنابراین
در این باب چاره جوی شده سقراط را در خلوت طلب داشت و التماس نمود که دست از آن دعوت باز دارد و سقراط
از قبول آن امتناع نموده پادشاه گفت اکنون قتل تو ناگزیر شد چه بواسطه محبت و حمایت تو ملك را از درجه ضعف
زوال و معرض انتقال نتوان آورد اکنون تو را آنچه آسان مینماید اختیار نمای سقراط آشامیدن زهر را اختیار نموده
و ملك حبس او بهیئه دل داشته چون محتاج الیه رایگشتی از کمال اورد و نقل می نمودند کسان یا کشتی بطلب زیر
فرستاده و چون کشتی بسبب هبوب بادهای مخالف در دریا ماند افریطون که یکی از شاگردان معتبر او بود و
و ثروت اتصاف داشت بعرض سقراط رسانید که وصول کشتی نزدیک گردیده و ما جمعی را که در صدد اخفا بوده اند ام

از آمده

نو درآمده اند بال بسیار وعده داده ایم بآن قرار که شب از زندان فرار نموده و بجانب رومیه رفته و در آنجا
بفراغ بال اقامت نمایی سقراط جواب داد که چون تورا حقیقت حال من معلوم است چگونه این تکلیف بمن
می نمایی افریطون گفت که ما بندگان از اضعاف آنچه ملتمس توام باشد میسر است و از برای سلامت ذات
بابرکات از دل و جان بفدای آن بر خود منت میگذاریم سقراط فرمود که هرگاه من در شهری که مولد و منشای منست
اینهمه بلا و محنت از دوستان و همزادان و خویش و پیوند بمن رسد معلوم است که اهل رومیه که با من هیچگونه نزدیکی
و آشنایی ندارد با من چه خواهند کرد افریطون گفت که از پرسش عیال و فرزندان بیندیش فرمود که ایشان
در میان شما ضایع نمانند و چون کشتی مراجعت نمود روز دیگر کهنه و بت پرستان نزد سقراط آمده بند از پای
وی برداشته بیرون رفتند و زندان بان شاگردان را بمجلس وی در آورده و ایشان بطریق معهود بمباحثه و
مناظره مشغول گشتند و سقراط همچنان در غایت بهجت و سرور جواب هر یک را بر وجه صواب بازمیداد و نه
اندیشه مفارقت دوستان و فرزندان او را متغیر و پریشان گردانید و نه خوف فوت و فزع موت در وی
تاثیر کرد و میگفت که مرا در میان این حالت و حالتی دیگر فرقی نیست چه اگر این زمان از دوستان و مصاحبان
این جهان جدا میگردم با برادران دیگر که در سفر آخرت بر من پیشی گرفته اند هم صحبت خواهم گردید آنگاه بوداع
اصحاب و فرزندان پرداخته بخلوت رفت و غسل نمود و زمانی دراز بنماز مشغول گردید و چون از نماز فارغ
شده از خلوت بیرون آمده خادم آن جماعت که در قتل او اهتمام تمام داشتند با کاسه زهر از در درآمده و قدح را
در پیش سقراط نهاده گریان بیرون رفت و سقراط آن کاسه زهر را برغبت شهد بر سر کشید و افریطون و سایر
شاگردان را فریاد از نهاد برآمده التماس وصیتی نمودند سقراط گفت که بر شما باد که از حکم و مواعظ و نصایح من
که پیش از این استماع نموده اید در نگذرید و شکفته و خندان روی بسرای جاودان نهاد و بالجمله سقراط مردی
بود بسیار عبادت خلوت دوست قلیل الاکل و الشرب که پیوسته ذکر موت بر زبان داشتی و جامه کهنه را لباس
فاخر ملوك پنداشتی بیانات نیکو و افعال و اقوال و اخلاق پسندیده داشت مدت صد و نه سال عمر یافت و
دوازده هزار از تلامذه و شاگردان بیادگار در جهان گذاشت از سخنان اوست که مرد کامل تمام معرفت کسی بود که
دشمنان از وی ایمن زندگانی کنند نه آنکه دوستان از وی ترسان و هراسان باشند و هم از اقوال سخنان آبدار
اوست که از کسی که دل شما او را دشمن دارد بر حذر باشید افلاطون الهی که یکی از جمله شاگردان او بود دعوت نبوی
نمود و چون بگذشت وی مفته شرط وداع بجای آورد و از وی التماس وصیتی نمود سقراط فرمود که کسی که او را
بشناسی بر کان مباش و از کسی که با او سابقه معرفتی نداشته باشی بر حذر باش و در طی طریق خود را از جمله اتباع و خدم

شناس و از علت و بدخو شا دوری گزین و چون در منزلی فرود آمدی پای اقامت [illegible] و از چشیدن نباتی که کیفیت
مزاج و خاصیت آن ندانی اجتناب لازم شمار و بکوتهی راههای ناشخص فریفته مشو و از درازی راههای
رفته و شوارع مستقیم اندیشه مدار و در سفری با توانگری رفیق شده و چون دزدان و قاطعان طریق با ایشان رسیدند
توانگر گفت که وای اگر مرا بشناسند سقراط فرمود که وای اگر بشناسند افلاطون الهی از سقراط پرسید که سزاوار رحمت
کیست گفت نکورای مردمان که ضایع مانده و مکافات نعمت منعم حقیقی بجا نتوانند نمود فرمود که سزاوار رحمت
سه کس توانند بود نخست نیکوکاری که خدمت امیر فاجر کند چه همیشه آن بیند و شنود که نباید دید و نباید شنید دیگر
عاقلی که مربی او جاهلی باشد دیگر کریمی که محتاج لئیمی گردد و کارها وقتی ضایع شود که تدبیر در دست کسی باشد که از و
قبول نکنند و سلاح کسی برگیرد که از استعمال آن عاجز آید و مال بدست کسی افتد که در صرف آن بجا و درزد و
مکافات نعمت حق کثرت شکر و لزوم طاعت و اجتناب از معصیت است و افلاطون بعد از استماع این
کلمات ملازمت سقراط اختیار کرد تا زمان انقضای حیات از وی جدا نشد و فرمود که هر گوهر را برای تو دست داد
او را بنوازش و جان مخصوص گردان و هم از الفاظ گوهربار اوست که از قبول کردن سخن حق اگر چه قایل آن بی قدر
و حقیر باشد شرم مدار که قیمت در از خواری غواص نقصان نپذیرد و چون کلمات حکمت آمیز وی بیشتر از آنست
که در این مختصر گنجد لهذا با آنچه تحریر یافت اقتصار نمود ذکر احوال دیوجانس حکیم ارباب سیر او را یگانه زمان
و حکیم ترین دوران شمرده اند و در زهد و خلوت بدرجه علیا رسیده بود و در ترک و تجرید بمرتبه انجامید که از دنیا و
ما فیها بکلی دست کشیده نه مسکنی مشخص و نه ماوا معین داشت بیتوته وی در مکانی بود که تاریکی شب در آنجا بوی
رسیدی و چون گرسنه شدی هر جا که طعام یافتی دست بآن کشیدی و از ملبوسات بپشمینه [illegible] قناعت [illegible] روزی
پادشاه وقت را حسب اتفاق بروی عبور افتاد و چون وی را دید عنان باز کشید و او را پرسش نمود و [illegible]
حکیم بتعظیمی که لایق ملوک باشد نپرداخت پادشاه را آزرده و غضبناک ساخت و گفت ای دیوجانس بما نیازمند چنان
پنداشتی که از من بی نیازی و نمیدانی که احتیاج تمام بمن داری حکیم در جواب گفت که مرا به بنده بنده خود چه
احتیاج پادشاه بر آشفت و گفت که بنده بنده تو چه کس است دیوجانس گفت تو زیرا که تو بنده حرص و شهوتی
و من آنها را مقهور و فرمان پذیر خود ساخته ام از وی پرسیدند که وقتی که شایسته اکل و شرب است [illegible]
جواب داد که اغنیا هر گاه که گرسنه شوند و فقرا هر گاه که طعام یابند از وی پرسیدند که ترا کلبی چرا میگویند
گفت بسبب آنکه سخنان حق را در روی اهل باطل بدرشتی میگویم و چون اسکندر را فتح شهری که مولد و مسکن دیو
جانس بود میسر گشت هم در روز بزیارت وی رفت و چون حکیم را خفته یافت پای بر وی زد و گفت برخیز که شهر تو

بدست من مفتوح گشت حکیم جواب داد که فتح امصار عادت شهریاران است و لگد زدن کار خران روزی
بر عشاری گذر کرد عشار از وی پرسید که در تو بر چیزی داری حکیم گفت آری و چون عشار تفحص نمود چیزی نیافت
روی بحکیم آورده گفت آنچه فرمودی کجاست دیوجانس بسینه خویش ایما نمود و گفت که خزانه پر حکمت
من اینست و این آن خزانه است که هیچ دزد و عشاری را بوی راه نیست ذکر احوال افلاطون معنی افلاطون
بلغت یونانی بسیار علم عام منفعت باشد پدر و مادر وی از احفاد اسقلیونس و از جمله اشراف و اعیان یونان
بوده اند در بدایت حال از عهد صبی تا زمان شباب اوقات گرامی را بتعلیم علم لغت و نحو و شعر مصروف داشت
و در آن شیوه مهارت و شهرت تمام حاصل کرد اتفاقا روزی بمجلس سقراط رسید و از وی مذمت شعر و شعرا شنید
و این معنی باعث آن گردید که مدت پنجسال تمام متوالیا خدمت و ملازمت سقراط را پیش نهاد همت ساخته با کتب
علوم حکمت بجد و جهد تمام پرداخت و چون سقراط را شربت ناگزیر پیش آمد افلاطون بدیار مصر رفته با تلامذه فیثاغورس
طرح آشنائی و صحبت انداخت و لآلی معلومات ایشان را در گنجینه خاطر ضبط نموده بدیار حکما رایت عزیمت افراخت
و در آنجا مدرسه بجهت تعلم و تعلیم علوم حکمی اساس نهاده بشهر اتقیانس شتافت و بسبب مناظرات که او را با دیونوسس
حاکم آنجا دست داد انواع رنج و تعب بوی رسید عاقبت بفیض فضل ربانی از شکنجه آمیزش مردم آن دیار
نجات یافته بدیار حکما بازگردید و کار وی در آن ولایت بمدارج کمال علم و دانش رسید و در میان مردم آن دیار
بهترین پیشه و خوبترین طریقی زیستن پیشه کرد و چون اعیان و اشراف آنجا خواستند که آن حکیم الهی را بر خود
حاکم و پیشوا گردانند قبول ننمود چه میدید و میدانست که مردم آن دیار بسلوک جاده ناصواب معتاد شده اند و اگر
ایشان را بترک طریقه آبا و اجداد الزام نماید با وی آن رسد که بسقراط رسید بالجمله افلاطون مردی اسمر اللون
معتدل القامه تام اندام خوب صورت در مکارم اخلاق و محاسن افعال بی شبیه و نظیر و با غربا و خویشان
پیرایه جود و احسان خلوت دوست داشتی و اکثر اوقات در صحرا تنها گشتی و چون خلق جویای او شدندی
آواز گریه اش یافتندی مدت هشتاد و پنج سال زندگانی یافت و مؤلف تاریخ حکما گوید که اسامی شصت و پنج نسخه از
مصنفات وی بما رسیده و جواهر کلمات آبدار وی بسیار است از آنجمله بمردی که اندک می شنید و بسیار میگفت عتاب فرمود
که چرا اعتدال نگاه نمیداری چه خداوند عز اسمه آدمی را دو گوش و یک دهان از برای آن داده که یکی گوید و دو شنود و گرفته گوید که [illegible]
مردمان را بعمل صالح فرماید و خود نکند چون کسی باشد که چراغ از برای روشنی راه دیگران در دست داشته باشد و هم از کلمات آنحکیم
است که پادشاه مانند جوی بزرگ بسیار آبست که بجویهای خرد منشعب میگردد و اگر آب آن جوی بزرگ شیرین باشد آب جویهای
خرد نیز همچنان بود و اگر تلخ باشد همچنان از افلاطون پرسیدند که ظالم ترین مردمان بر نفس خویش کیست گفت آنکه قدر خویش

نشناسد و تواضع کسی کند که او را اکرام نماید و مدح کسی گوید که از فضیلت وی بی‌خبر باشد و فرمود که اگر چیزی مستحقی خواهی
او را محتاج بسؤال کردن و فرمود که ملول شدن از دوستان و افشای سر ایشان از علامات ضعف نفس است و از کلمات
پسندیده وی است که شرف عقل بر هوای نفس آن است که عقل روزگار را بنده خود سازد و هوا او را بنده روزگار
گرداند و فرمود که هر که پندارد که فضیلت بجامه فاخر و اسب خوب است جاهل باشد بجهة آنکه آن فضیلت جامه است
بر جامه‌های دیگر و اسب راست بر اسبهای دیگر نه او را بر مردم از او پرسیدند که آدمی در حالت پیری چرا حریص‌تر است جواب
داد که از برای آنکه میداند که مردن و بدشمنان گذاشتن بهتر از آن است که در حال حیات محتاج بدوستان شدن
و چون سایر کلمات حکمت آیین آن حکیم الهی در کتب مبسوطه مسطور است و اخلاق ناصری که از مؤلفات استاد الفضلاء
و علامة العلماء خواجه نصیر الدین طوسی است مسطور است بذکر آن جا درست نمود **ذکر احوال ارسطوی حکیم**
بلغت اهل یونان معنی ارسطو کامل فاضل باشد و معنی نیقوماخس مجادل قاهر و پدر ارسطو در علم طب مهارت تمام داشته
و ملازم جد اسکندر یونانی بوده گویند که چون ارسطو بهشت سالگی رسید پدر وی او را از شهر اسطاغیرا که مولد و منشای وی بود بشهر
اثینیه که ببلاد حکما موصوف است برده بخواندن نحو و لغت و تحصیل فصاحت و بلاغت و نظم و نثر مأمور فرموده چون مدت سال
از عمر گرامی او بتحصیل علوم مزبور صرف نموده و علم منطق را که میزان علم لسان است و هر کس از آن محتاج میرسد بکمال بیاموخت شروع در تحصیل
علم اخلاق و سیاسات و طبیعی و الهی نمود و بخدمت افلاطون رادتر و دل گشوده و در آن علوم نیز بجایی رسید که هر گاه افلاطون
در مجلس درس تأملی میکرد و انتظار میفرمود که صبر کنید تا مرد دانا حاضر شوند و چون ارسطو حاضر گشتی شروع بجواب آن سؤال
نمودی و چون افلاطون درگذشت ارسطو ببلاد حکما رفت و در آنجا مدرسه بنیاد نهاده بتدریس و بحث مسایل حکمت شاغلین
مشغول گردید و چون فیلقوس خدمتش را باقتدای طلب فرموده بدانجا رفته مدتی در آن دیار توقف نمود و چون سلطنت
باسکندر رسید بنابر آنکه وی را سوزی و درویش ردی نمود و هوای اقتدای موافق مزاج ارسطو بود و اسکندر از حبس و دیار
حکما باز کرده مدت ده سال در مدینه نوقیس از آن ولایت مقیم شد و بعضی درست آنکه شخصی از کاهنان او را مأمون نام تهمت
او شمار را بر ارسطو اخوانمیزو دخدمتش واقعه سقراط را بخاطر گذرانیده بطرف مولد خویش بازگشت و همت والا بر [illegible]
مسقط رأس خویش و تنظیم مصالح غنی و درویش و تقویت ضعفا و رعایت زیردستان و اعلاء کلمه حق و ترویج علوم
مصروف گردانید و ملوک اطراف بارسال تحف و هدایا و اهدای صلات و جوایز گرانبها بوی تقرب جستند [illegible]
بتفرج جزیره بحیره که قریب بآن دیار بود رفته داعیه آن داشت که بتحقیق آن رساله تألیف فرماید روزگار زمانه
امان نداد و آن فیلسوف ربانی را بعالم باقی فرستاد و دفنا نموده و شاگردان در مقابر مناسب بقبرش پرداختند
مرقدش را زیارتگاه خویش ساخته و هر گاه حکما را اشتباهی در مسایل حکمت روی می‌نمود بر سر قبر وی میرفتند و آنجا

بحث در آن مسئله نموده حقیقت آن برایشان کشف میگردید و معتقد ایشان آن بود که زیارت تربت وی موجب
ازدیاد فطنت و ذکاوت و باعث بر صحت افکار و صفای اذهان میگردد و از ملوک و ابنای ملوک مانند اسکندر و غیر
آن شهریار دین دار بسیاری از شاگردان یادگار گذاشت و صد و چند کتاب تصنیف کرد مدت عمرش شصت و هشت
سال بود و او مردی بود بزرگ استخوان سفید موی انبوه محاسن اشهل چشم کوچک دهان فراخ سینه و چون تنها
براه رفتی بسرعت شتافتی و چون برفاقت جمعی قدم در راه نهادی بتأنی و آهستگی قدم بگذاشتی و بر داشتی و اکثر
اوقات برکنار جویبارها و مرغزارها اوقات گرامی بمطالعه و مباحثه کتب حکمت پرداختی و مجالست ارباب ریاضت را
دوست داشتی و در مناظرات و مباحثات مایل بانصاف بودی و در مجالس و محافل دنیا که از حد اعتدال تجاوز نمودی
کلمات حکمت آیات وی بسیار است و از آنجمله آنکه بوی گفتند که جمع مال از حکما پسندیده نیست جواب داد که حکیمان از
برای آن مال جمع کنند تا محتاج دیگران نگردیده و در جایها که لایق مرتبه ایشان نباشد برپای نایستند و گویند که روزی از تلامذه
که از جمله شاگردان وی بود سؤال نمود که اگر پادشاهی بتو رسد بر مکافات تعلیم من چگونه سلوک نمایی هر یک جوابی داد که ترا در مملکت
شریک خود گردانم و چون نوبت باسکندر رسید فرمود که ای استاد از من چیزی مپرس که اکنون میدان دسترس
نداشته باشم اگر روزگار مرا مهلت دهد و بلطف و مرحمت بخشنده مواهب سلطنت بمن رسد نسبت بتو از خدمات سزاوار
آن کنم که لایق چون من کسی در باره چون تو حکیمی بود حکیم گفت پیوسته از حرکات و سکنات تو روایح سلطنت و جهانبانی
بمشام من میرسد اکنون ازین سخن بتیقین آن امیدوار شدم بالجمله اگر جواهر زواهر این کلمات از رشته احوال
اسکندر رومی که در ذات انتساب میشود با آنکه از مؤلفات ارباب سیر این عقد گوهر در سلک سخنان ارسطو منسلک گردیده
اقتصار بر آنچه در این مقام تحریر یافت **ذکر احوال بقراط حکیم** بعضی از مورخین بقراط و ذیمقراطیس معاصرین بن
اسفندیار شمرده‌اند و بعضی عقیده آنکه ظهور بقراط قبل از اسکندر رومی بصد سال بوده بالجمله مؤلف تاریخ الحکما ذکر
او را بعد از ارسطو نموده میگوید بقراط بن اقلیدس از تلامذه اسقلیبیوس ثانی است و رای اسقلیبیوس اول که واضع علم
طب است بر تجربه مقصور بوده و فرزندان خود را وصیت نموده بود که غربا و اجانب را از تعلم این صناعت بحرمان
منسوب دارند تا این مزیت شرف خاندان او باشد و مدت هزار و چهارصد و شانزده سال مدار اطبا بر تجربه مقصور
بود و پس از ظهور مینوس طبیب که تجربه تنها را خطا شمرده قیاس را نیز بآن منضم ساخت تا هفتصد و یازده سال اطبا
تتبع طریقه او میکردند تا زمانی که برمانیدس طبیب بهم رسیده تجربه را خطا شمرده بقیاس تنها عمل نمود
و چون او درگذشت اختلاف در میان شاگردان وی در باب تجربه و قیاس باقی ماند تا زمانی که افلاطون طبیب
ظاهر شده تجربه با قیاس را خطرناک و قیاس با تجربه را مستلزم هلاک شمرده و بعد از هزار و چهارصد سال

افلاطون طبیب که اقلیوس ثانی بود پدید آمد اوی را ستمی شمرده بعد ازان علم طب مستور و بعد از فوت اسقلیوس شاگردان
وی چون بقراط از ایشان تنها باقی ماند اندیشید که اگر منع غربا را از تعلم علم طب برقرار دارد بزودی
این فن اندراس یابد لاجرم سایر خلق را تا دین نموده بتعلیم و تعلم بیگانگان اجازت داد و به برکت رای سدید وی
این علم شریف درمیان خلایق انتشار یافت و صیت غرایب معالجات او باطراف آفاق رسید بالجمله مولد
و مسکن بقراط جزیره قو از ولایت یونان بود و نود و پنج سال عمر یافت از آنجمله شانزده سال را در کودکی
و تعلم گذرانیده هفتاد و نه سال را در تعلیم و تصنیف مصروف میگردانید مردی بود خوب صورت سفید روی
بزرگ سر میش چشم منحنی قامت بطی الحرکه صایب القول اندک اکل بسیار صوم از سخنان اوست که هر که
قرب سلاطین اختیار کند باید که از اهانت و مذلت جزع ننماید زیرا که غواص را از چشیدن آب شور چاره نباشد و فرموده
که حاصل من از فضل و علم همین بود که بجهل خود آگهی یافتم و فرموده که چهار چیز نقصان نور بصر است طعام
شور خوردن و آب سوزان بر سر ریختن و در چشمه آفتاب نظر کردن و روی دشمن دیدن
اقدم شعرای یونانست و چون امرء القیس در میان عرب در میان یونانیان مشهور و معروف و صاحب قدر
و منزلت بوده زمان وی پانصد و شصت سال بعد از بعثت موسی علیه السلام بود و اشعار حکمت آثار و قصاید پسندیده
بسیار دارد و شعرای یونان بعد از وی در شعر متابعت و پیروی او نموده اند از سخنان اوست که عاقل کسی است
که زبان خود را از مذمت نگاه دارد و روزی پسری خوبروی نادانی دید که از عقل نصیبی نداشت فرمود که اینخانه آبادان است
ولیکن در وی خداوند نیست ذکر احوال زیتون مردی بود اسمر اللون معتدل القامه فراخ چشم بزرگ سر
سریع الالتفات بسیار دان شیرین زبان خداوند حمیت و مروت و عنایت وی درباره دوستان بحدی بود که
پادشاه زمان بسبب مخالفت فرمان با جمعی از خویشان و دوستان زیتون خصومت آغاز نهاده قصد هلاک
ایشان کرد و وی تحت ایشان را با جان و اسباب و اسلحه و دواب معاونت نموده چون مقاومت با پادشاه نتوانستند
نمود هر یک از طرفی گریزان بدر رفتند و زیتون بدست کارکنان دولت پادشاه گرفتار آمده بجهت آنکه گریختگان را
بدست دهد او را بعذابهای گوناگون معذب گردانیدند تا ممکن و مقدور وی بود در کتمان اسرار دوستان
و بردن نام ایشان اهتمام نمود و چون شکنجه و تعذیب از حد گذشت از برای پاس ایشان زبان خود را بدندان
قطع نموده پیش مصلان انداخت و هیچکس از یاران را ببلا نینداخت و عاقبت در زیر آن مصیبت جان
بغربا پرداخت و هفتاد و دو سال عمر یافت خاتمش در صناعت هندسه منفرد بود
و در علم نجوم متفرد بود و مصنفات بسیار در فنون علوم از وی اشتهار دارد و از آنجمله کتابیست درمیان اهل یونان

معروف بافاسطن یعنی عظیم تام و آنرا مجسطی گویند و مولد و منشاء وی اسکندریه مصر بوده و در زمان دولت
آذربانوش که پادشاه آن ولایت بود رصد بست و زعم بعضی سریر سلطنت ظاهری نیز بوجود او مزین بوده اما بسخنان
از ایشان خلاف واقع است بالجمله مردی بود معتدل القامه سفید فام اما سرخ بر رخسار چپ و محاسن انبوه
و دندانهای گشاده داشت و الفاظش رنگین و عبارتش شیرین و غضبش شدید و لباسش خوشبو و لطیف بود و چون
هفتاد و هشت مرحله از مراحل عمر طی نمود بعالم بقا انتقال فرمود از سخنان اوست که مرد عاقل درمیان خویشان
خود که بقدر و منزلت او جاهل باشند غریبست مکیف که درمیان جاهلان بیگانه و هم از سخنان اوست
که هر که بوقایع دیگران پند نگیرد و فرموده که حاسدان زوال نعمت دیگرانرا بر خود نعمتی کبیر نم
دیگران بوقایع او پند گیرند
ذکر احوال جالینوس از حکمایی که درین فن از امثال و اقران ممتاز بودند جالینوس هشتم ایشانست اول
این طایفه اسقلیبوس اول است دوم غورس سیم مینوس و چهارم برمانیدس پنجم افلاطون ششم اسقلیبوس
ثانی و هفتم بقراط و هشتم جالینوس بوده و او خاتم اطبای کبار روس اندهی هر که در تحصیل علم طب کوشیده ریزه
خوار خوان دانش وی بوده اند ولادت جالینوس بعد از بعثت عیسی علیه السلام بدویست سال اتفاق افتاد
و بیمن عنایت پدر خویش که مال بسیار صرف حوایج وی و معلمان دانشور و اطبای حذاقت پیشه که از بلاد دور دست
بجهت تعلیم وی تحصیل مینمود در فن طب و علم غوامض آن بمرتبه کمال رسید و چهار نسخه کوچک و بزرگ در این فن
تصنیف نموده در شرح و بسط مشکلات آن اهتمام فرمود بزعم بعضی از ارباب سیر مولد وی فرغامس از ولایت بیا
بوده و از آنجا بطلب حکمت بمدینه حکما رومیه و اسکندریه سفر کرده علم هندسه و هیات و خط و علم نحو و لغت و فصاحت
و بلاغت در آن ولایات بکمال رسانید و از آنجا که در معالجات بیماران در معالجه زنان مهارت تمام داشت در یافت
داروهای بسیار که کمیاب بود تحصیل نمود و از آنجا در طلب ادویه و عقاقیر بشهر مصر اسفار نموده بعد از مدتی از آنجا
بعزم وطن روان شده در بلده فرمان که بر ساحل بحر اخضر از اعمال یونان واقع بود رحل اقامت انداخت و مردی
بود اسمر اللون خوب صورت پهن کتف فراخ سینه دراز انگشت که انامل او دراز بود و اشتیاق در شنیدن آواز
خوب و الحان مرغوب مفتون بودی و مطالعه کتب و افاده علوم اوقات گرامی مصروف داشتی و پیوسته جاهای پاکیزه
منظر بویهای خوش در بر کردی و هوای آمیزش و اختلاط با ملوک و حکام در کنار خویش را اکثر در سفر بسر آوردی
و پیوسته در مجالس ایشان بذکر فضایل و محامد علم و حکمت قیام نمودی و در بعضی کتب سیر مسطور است که جالینوس حکیمی
فاضل چند جهت توانگر بود و مردم در وی بچشم تعظیم مینگریستند و در مقدونیه از بلاد یونان اقامت مینموده و پادشاه
آنولایت که بیقالس موسوم بوده او را در سایه لطف و احسان خویش از آفتاب حوادث در امان میداشت پادشاه

دیار مغرب که او را باز میخوانند بسبب آنکه یکی از پردگیان حرم وی بمرض زبون مبتلا گردید کسان بطلب جالینوس گماشت و نیقاس مصلحت جالینوس خدمتش را با عزاز و احترام تمام روانه دیار مغرب نمود و بعد از طی منازل بمقصد رسید بعد از یکماه که هر روز بدرگاه آن شاه بازقوی دستگاه آمد و شد نمود بجهت وی راه یافت بوساطت ترجمان فیمابین پادشاه و جالینوس مناظرات چنانچه در کتب مذکور مسطور است روی نموده بازاله مرض مجبوبه وی پرداخت و بهمین وسیله قرب منزلت جالینوس شده اکثر اوقات او را بر سر خوان حاضر و دلجوئیها ی وی میفرمود و بنابر آنکه باز بأکل غذاهای غلیظ مایل بود و جالینوس وی را از خوردن آنها منع مینمود الفت بکلفت تبدیل یافت و جالینوس رساله در باب مآل ملک در اکل اغذیه غلیظه تالیف نمود و آن رساله را بر اسباب علل و ادقات ابتدا و انتها و استحکام آن در بدن و اوقاتی که در آن اوقات علاج پذیر بود مشحون گردانیده و مستقبل احوال ملک را بتفصیل دران مندرج ساخت و آن رساله را بعد از اتمام بخازن پادشاه سپرده خود را بسیاهی رنگ کرده از آن دیار فرار کرد و در شهری از شهرهای یونان که داخل قلمرو نیقاس بود ساکن گردید و ملک باز بعد از چندگاه بعلت اکل غذاهای غلیظ علامات جذام را که جالینوس دران رساله خبر داده بود در خود یافته سر بر سلطنت را وداع نموده پوشیده و پنهان بدیار یونان رفت و بعد از تفحص بسیار بخدمت جالینوس رسیده خدمتش ملک باز را بشناخت و اعزاز و احترام وی را بجای آورده مدت دو سال بمداوای وی پرداخت و باز بطرف مملکت خویش بازگشت و هدایای بسیار و تحفهای بیشمار بمصاحبت شاگرد جالینوس که بمرافقت ملک مأمور شده بود بجهت وی فرستاد و شاگرد جالینوس بعد از المرام بازگشته مکتوب و هدایای ملک باز را باستاد رسانید و همچنین تحف و هدایا و مکتوب صداقت اسلوب بجهت ملک نیقاس فرستاده و از وی درخواست تا جالینوس را بوطن مألوف رخصت ارزانی دارد و حکیم ربانی باشاره آن اوپادشاه قوی دستگاه بوطن مألوف مراجعت نموده بعد از چندگاه که خبر بیماری ملک باز بجالینوس رسید بمرافقت ملک نیقاس متوجه دیار مغرب گردید و چون مژده وصول آن میهمان عزیز بملک باز که از آن بیماری صحت یافته بود رسید با ارکان دولت و اعیان حضرت باستقبال ایشان شتافت و حاکم عادل و حکیم فاضل را بکاشانه رونق و مهمان نوازی تمام دریافت و مدت یکماه با یکدیگر بخوش دلی گذرانیده در حینی که بمملکت خویش بازمیگشتند ملک باز یکی از پسران خویش را بجالینوس سپرد تا با موختن علوم او را بمرتبه کمال رسانند و گرامی فرزند را با اسباب سلطنت و خدم و حشم و اموال بیشمار مصحوب جالینوس گردانید و بعضی از بلاد متعلقه بخویش را که بمملکت ملک نیقاس نزدیک داشت بوی ارزانی داشت و ملک نیقاس یکی از بنات خود را در حباله یکی از فرزندان ملک باز در آورده قواعد محبت میان آن دو پادشاه و اولاد ایشان بر کت مضعف [illegible]

جالینوس استحکام پذیرفت و سالهای دراز فیمابین ایشان رسم مودت و صداقت استمرار یافت بالجمله از کلمات سخنان اوست که شرف نفس آنرا بدان توان شناخت که خود را از مزاولت اعمال خسیسه باز دارد و همت خویش را برارتکاب عظایم مهام و جلایل قضایا مقصور شمارد **ذکر احوال ثالیس** از جمله مشاهیر حکمای ملطیه است و اول کسی که دران بلده بانتشار مسایل حکمت و فلسفه پرداخت وی بود و از وی منقول است که گفته مبدع اول آبست و از وجود آب زمین موجود شده و بانحلال آن هوا پدید آمده و از صفوت هوا آتش و از دود و بخار آتش آسمان و از شعلات آن کواکب بفرمان خالق اشیا موجود گردیده و بجبال راسیات استحکام پذیرفته والله اعلم بحقایق الاشیا **ذکر احوال انکساغورس** مولد و منشاء وی نیز از شهر ملطیه است و او نیز مذهبی قریب بمذهب ثالیس ملطی داشته که اصل همه را اجسام جسمی پنداشته که مبداء ظهور وجود سایر اجسام گردیده و همانا مقصود ثالیس و انکساغورس در آنکه مبدع اول آب و اصل تمامی اجسام بجسم بوده اولیت اضافی باشد نه حقیقی **احوال فورس** او نیز از حکمای ملطیه است که سرامد اهل زمان خود بوده و مذهبی نزدیک بمذاهب مذکوره داشته **احوال نیلوس حکیم** از اکابر حکماست و گویند که معاصر بهمن بن اسفندیار بوده و ارسطالیس قول او را بر قول استاد خود افلاطون ترجیح مینموده از سخنان اوست که آدمی را در وقت رفعت و عزت باید آزموده نه در هنگام خواری و مذلت و هم از سخنان اوست که چندان شیرین مباش که ترا فرو برند و چندان تلخ نه که از دهانت بیرون افکنند نقاشی او را گفت که خانه خود سفید کن تا من نقاشی کنم جواب داد که اول تو نقاشی کن تا پس از آن من سفید کنم مرد گفتند که ببین و بشنو و مگوی قبول کرد و چون گفتند که مدان فرمود که آن از من نمی آید **[illegible]** مولد و منشاء او مدینه صور بوده و او اول کسی است که در علم ریاضی علم اشتهار برافراشته و دران علم کتابی موسوم باسم خویش تدوین نموده از سخنان اوست که میان دو برادر دشمنی میفکن که ایشان باهم کینه جویی و عداوت شوند و زشتی آن عمل از برای تو باقی ماند **احوال برماغیدس** از جمله شاگردان ارسطالیس و از جمله اصحاب وی بود بعد از انتقال ارسطالیس بر کرسی وی نشستی و با تلامذه خویش بدلیل عقلی سخن پیوستی بالجمله چون خلاصه احوال حکمای کرام که قبل از ظهور دولت اسلام بر سریر حکمت دانش متمکن بوده اند پیرایه تحریر در گرد اکنون وقت آنست که بذکر احوال ملوک طوایف که بعد از پادشاهی شهریار دانش گستر اسکندر تخت نشین و تاجور بوده اند شروع نماید والتوفیق من الله العزیز الحمید **ذکر احوال ملوک طوایف** از عهد اسکندر تا زمان اردشیر بابکان آورده اند که چون اسکندر بر دار از ظفر یافت مملکت عجم و دیار ایران را بر ملوک طوایف قسمت کرد و هر یک از ایشان بر طایفه حاکم گردانید و بولایت فرستاد و ایشان مال و خراج بیکدیگر نمیدادند و ممالک در دست

ایشان بود و از ایشان بفرزندان ایشان تا عهد اردشیر بابکان که بقول جمعی از مورخین پانصد سال و کسری بوده
انتقال بیافت و ایشان دو شعبه اند **شعبه اول** از ملوک طوایف اشکانیانند برین ترتیب **ذکر سلطنت اشک بن**
دارا که اول ایشانست بعضی از مورخان که بر قول ایشان زیاده اعتمادی نیست او را اشک بن دارا گفته اند و طایفه را
عقیده آنکه اشک یکی از نتایج (?) است که اسکندر او را مملکت داد و زمره برآنند که چون اسکندر از ایران زمین مراجعت
نمود یا از گماشتگان وی از دجله عبور نموده تا حد دوری از ولایت ایران بتصرف درآورد لاجرم اشک با مدد ملوک
بروی خروج کرده مملکت از تصرف وی بیرون آورد و بدان مقدار ولایت قناعت کرد و باقی ملوک طوایف برقرار
خود بودند و اشک را بجهت آنکه از نژاد کیان بود بر خود تقدیم مینمودند اما باج و خراج بوی نمیدادند و ملوک طوایف را
باین اعتبار اشکانیان خواندند بالجمله اشک بن اشکان بعد از اسکندر بر سایر ملوک طوایف خروج کرد و از ایشان
بمجرد آنکه نام او را در فرمانها بالای نام خود نویسند قناعت نمود و باج از ایشان نخواست مدت سلطنتش بقولی
دوازده سال بود **ذکر سلطنت شاپور** شاپور بعد از پدر بحکم وراثت پادشاه شد و بیشتر اوقات
در سواد اقامت داشتی و زوجه او از احفاد یوسف صدیق علیه السلام بود طرح مداین او انداخت و جسری استین (?)
که تا زمان کسری بر دجله باقی بود او ساخت و پس (?) در این معاصر وی بودند و او را شاپور بزرگ خوانند و بزعم بعضی
از ارباب سیر لشکر بروم کشید و خلق بیشمار بقتل آورد و اموال و خزاین که اسکندر از ایران بتاراج برده بود باز گردانید
بالجمله پادشاهی صاحب مروت و همت عادل و عاقل بود و مدت پادشاهی او بقولی چهل و دو سال و بروایتی شصت سال بود
مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا **ذکر سلطنت گودرز بن شاپور** بعد از پدر بحکم وصایت پادشاه شده در حوالی
سواد شهر انبار او بنا نهاد و در موضعی که امروز رومیه است شهری که اساس آن همه از سنگ تراشیده بود طرح انداخت
و آتشکدهای بزرگ ساخت و نقش گودرز مدت پادشاهی او یازده سال بود **ذکر حکومت** [margin: بحکم وصیت قایم مقام]
پدر شد پادشاهی با حشمت و اقتدار بود جمعی از بنی اسرائیل در زمان او بنابر عصیان و طغیان بصورت قرده مسوخ گردیده
بعد از هفت روز بآتش دوزخ رسیدند مدت سلطنت بلاش پانزده سال بوده **احوال هرمز** [margin: گویند که]
بلاش در زمان حیات خویش هرمز را صاحب تخت و تاج نموده خود منزوی گردید وی پادشاهی بود نیکو سیرت پاک
اعتقاد و شجاع و مردانه و صاحب عدل و داد روزی در شکارگاه بر اثر آهوی شتافت و آهو در میان کوهها خود را
بسوراخی انداخته هرمز بر اثر وی بآن سوراخ رفت و پس از طی مسافت یک تیر پرتاب راه کنجی مملو از سیم و زر و گوهر
یافت و لوحی از رصاص در آن کنج بنظر وی رسید که بر وی بخط عبری نوشته بودند که این کنج خانه فریدون است هرمز
آن کنج را بر سپاه و لشکر قسمت کرد مدت سلطنت وی بقولی نوزده سال بود و تا (?) رسیده نهروان (?) از آثار اوست و پس ان

متی

متی در زمان او مبعوث گشت **احوال نرسی بن بلاش** بعد از برادر بر تخت سلطنت نشست و چهل زن داشت و
مدت چهل سال پادشاهی کرد و در زمان او صادق و صدوق بانطاکیه رفتند و حبیب نجار بایشان پیوست چنانچه
در محل خود گذارش یافت و در بعضی از تواریخ ذکر نرسی اصلا نیست و بجای وی انوش بن بلاش ایراد یافته والله اعلم
بحقیقة الحال **ذکر حکومت فیروز** بعد از عم پادشاه شد ظالم و بیباک بود و چون مدت هفده سال حکومت کرد رعایا
از ظلم وی بجان آمده بهیات اجتماعی بر او هجوم کردند و از تختش فرود آورده میل کشیدند **احوال بلاش بن فیروز**
چون فیروز از تاج و تخت سلطنت دیده پوشید سلطنت ببلاش پسر وی رسید بعضی از بلاد را مسخر ساخته علاوه مملکت
آبا و اجداد گردانید گویند که کاریز بناهای اوست مدت پادشاهی او دوازده سال بود **ذکر احوال خسرو بن بلاش**
خسرو مذکور از بنی اعمام فیروز بود و در مملکت داری خالی از تدبیر نبود اما در شهوت پرستی از سر خواهر خود نگذشت گویند که قصر عالی
ساخته بود بهفت طبقه بر آسمان افراخته بر طبقه اعلی نشستی و شراب خوردی و کنیزکان را از آن قصر بزیر انداختی عاقبت
بمرض اسهال درگذشت سرخان (?) از بناهای اوست و قصه اصحاب کهف در زمان او واقع شده مدت سلطنتش چهل سال
بود و بزعم بعضی از ارباب سیر بعد از اسکندر و قبل از ملوک طوایف دقیانوس پادشاه شده و اصحاب کهف از وی گریختند
و پس از وی عرطوس (?) نام شخصی پادشاه شده مدت پنجاه و شش سال در پادشاهی بماند و عیسی در زمان او متولد
گردید و میان عیسی و اسکندر یکصد و شش سال بود **ذکر حکومت انوش بن خسرو بن بلاش** مدت بیست و چهار سال حکومت کرد
برابر و طارم (?) از آثار اوست و بزعم بعضی از مورخین برادر خسرو بن بلاش بود شبی در خواب دید که فرشته باوی
گفت که مرگ تو در دست تست و از آنجهت پیوسته مهموم و مغموم میبود تا روزی بر ستون خیمه خویش تکیه کرده
آن ستون بشکست و کماج آن بر سر وی افتاده بآن درگذشت گویند که شمسون عابد در زمان وی بود **ذکر احوال**
گویند که چون بر تخت سلطنت نشست سه سال متعاقب باران از آسمان نیامد و ارجوان با قوم بتوبه و انابت
قیام نمودند بدین سبب ابر خشک لب دریا دل گردید و عالم افسرده بخرمی و طراوت رسید چون از سلطنت وی سیزده
سال بگذشت در دست اشکانیان کشته گردید و سلطنت اشکانیان بپایان رسید **اما طبقه دیگر** که نسب
ایشان بفریبرز بن کاوس میرسد و از ایشان هشت تن پادشاهی کرده اند بدین سیاق که ایراد مییابد **احوال شاپور**
با اشکانیان از روز نزاع و جدال درآمده ملک از ایشان انتزاع نمود و با ملوک طوایف همان شرط کرد که اشک بن اشکان
کرده بود گویند که در عهد وی تمامت ملوک طوایف بت پرستی اختیار کردند و جرجیس بایشان مبعوث گردید مدت
حکومت وی بیست و سه سال بود **[illegible]** بعد از برادر بر تخت سلطنت نشست گویند که عیسی ع در عهد او
متولد گشته مدت پادشاهی وی دوازده سال بود **[illegible] گودرز** او را گودرز بزرگ خوانند مدت سلطنت او

سی سال بود بزعم بعضی از مورخین کین یحیی علیه السلام از بنی اسرائیل او طلب نمود — بعد از پدر پادشاه
شد و چون مدت پنجاه سال در سلطنت بماند نماند — بعد از پدر صاحب سریر و افسر گشت و در زمان سلطنت
او رومیان قصد ایران کردند او جلادت و ملوک طوایف بدفع ایشان پرداخت مدت پادشاهی او پانزده سال بود
آخرین ملوک طوایف و پادشاهی عظیم الشان بود چون مدت سی و یکسال در پادشاهی بسر برد در عهد
اردشیر بابکان که اول ملوک بنی ساسان است بقتل رسید شعبه دوم در بیان احوال ملوک بنی ساسان
از پادشاهان عجم که ایشان را ساسانیان خوانند ذکر سلطنت اردشیر بابکان زبده پادشاهان عظیم الشان و نقاوه خسروان
بنی ساسان است و او اول پادشاهیست که ملقب بشهنشاه گشت و اول کسی است که اختراع نرد کرده بر میان بست بزعم
بعضی از مورخین حضرت عیسی ع در زمان سلطنت اردشیر مبعوث گشت و شهریار عادل در خفیه با آنحضرت ایمان آورد و
بالجمله اردشیر بن بابکان بن ساسان الاصغر باتفاق مجموع مورخان از نسل ساسان بن بهمن بن اسفندیار است اما در کیفیت
حال و مبدا ظهور وی اختلاف است و خامه وقایع نگار بایراد یکی از آنها اکتفا مینماید چنین گویند که اردوان که آخر ملوک اشغانیان
است تابستان در اصفهان و زمستان در اهواز مقیم بودی و بزعم بعضی تختگاه وی ری بوده و ایالت تمامت ممالک فارس را بیکی از ارکان
معتبر خویش مفوض و مرجوع نموده و آن امیر حکومت دارابجرد را بخواجه سرای خویش بری نام و تعهد خانها به پدر اردشیر که
او را بابک میگفتند بازگذاشته بود و چون اردوان والی فارس شنید که پسر کهتر بابک بزیور شجاعت و مردانگی و حلیه
فتوت و فرزانگی محلاست او را از پدر طلب داشته بابک اردشیر را نخواه و ناخواه نزد والی مذکور فرستاد و والی اردشیر را
بنابر اتصاف وی بصفات مذکوره روانه دارابجرد نموده مقرر داشت که تا بری در حیات باشد بمعاونت او می پردازد
و چون در گذر و ضبط آنممالک او جهة همت خویشتن سازد و بسی بر نیامد که بری بسبب پیری در گذشت و اردشیر حاکم مطلق
العنان گشت و بنابر آنکه اردشیر در خواب دیده بود که پادشاهی ربع مسکون از عنایت کردگار بیچون بوی مفوض
گردد و منجمان نیز بشارت بوی رسانیده بودند لشکر بعراق و آذربایجان کشیده و جمعی را مسخر ساخت و پدرش که بابک
بود در فارس والی آنجا را مقهور نموده پسر تاجور از میان برداشت و شاپور پسر بزرگ خود را بر ولایت فارس شهریار گردانید
و هم در آن چند روز خود را بعالم باقی رسانید و چون بابک داعی حق را لبیک اجابت گفت شاپور بطلب اردشیر
فرستاد و اردشیر بمخالفت برخواست و در میان برادران کار بنزاع و جدال انجامید و با لشکرهای آراسته
قصد هم کردند و چون تقارب فئتین روی نمود برادران و اقربا و جمعی از خواص شاپور را غدر کرده او را گرفته
اردشیر آوردند و اردشیر بر اصطخر استیلا یافته باستصواب وزیر صایب تدبیر جمعی کثیر را که با شاپور غدر کرده بودند
بقتل رسانید و پس از آن متوجه کرمان گردیده و بلاش والی آنجا را از میان برداشت و از آنجا عزیمت [illegible] نموده و [illegible]

انگاه

انگاه را نیز بزخم شمشیر از تخت بزیر آورد و همچنین ملوک اطراف را اسیر و دستگیر نموده در هر سرزمینی شهری اساس نهاد
و چون این اخبار باردوان رسید آغاز رسل و رسایل بمنع اردشیر نموده خدمتش متقاعد نگردیده و رفته رفته
کار بنزاع و جدال رسیده اردوان کشته گردید و در آن روز اردشیر را شاهنشاه خواندند و چون از مهم اردوان فراغت
یافت بفتح همدان پرداخت و از آنجا لشکر ببلاد جبل و ارمینه و موصل کشیده مجموع آن ولایت را مسخر
ساخت و از موصل بسواد آمده در کنار دجله شهری عظیم بنیاد نهاد و از آنجا بازگردیده در اصطخر اقامت گشاد
و از آنجا عزیمت سیستان و از سیستان بجانب جرجان و از آنجا به نیشابور و مرو و بلخ و خوارزم توجه نمود و چون ولایات مذکوره
را پرداخته رایت مراجعت بجانب فارس برافراخت و ملوک آفاق با بدای تحف و هدایا و ارسال عرایض مشعر باطاعت
و فرمانبرداری و قبول باج و خراج بوی توسل جستند و از پادشاهان بجز حاکم بحرین کسی نماند که غاشیه متابعت
و مطاوعت وی بر دوش جان نکشید و بدین سبب شهریار جهانگیر بعزم تسخیر آن ملک دلپذیر از ایوار و شبگیر ننمود
تا بحدود بحرین رسید و چون خبر ورود اردشیر بوالی بحرین رسید از فرط خوف و رعبی که بر ضمیر وی جای گیر
گردید خود را از حصار قلعه بزیر افکنده با هزار ساله برابر گردید و پس از این فتح نامدار شهریار سپهر اقتدار بایلغار متوجه
مداین گردیده چون بآن دیار رسید تاج شاهی را بر سر فرزند ارجمند خود شاپور نهاد و بر تخت پادشاهیش متمکن گردانیده — فیروزبخت
زمام حل و عقد امور جهانیان را بکف کفایت وی بازداد مدت سلطنتش قبل از قتل اردوان دوازده سال و بعد از آن
چهارده سال بود مشهور است که از پادشاهانی که بر تمام ربع مسکون حکمران بوده اند یکی اردشیر بابکان است از کلمات
اوست لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعماره ولا عمارت الا بالعدل
و هم او فرموده است که سلطان العادل خیر من مطر وابل چون شاه اردشیر از زمره ملوک فرس بنصایح
نافعه و مواعظ بالغه متفرد و منفرد است و در آن باب مولفات وی در صحیفه روزگار مانده و درین مختصر بهمین قدر
اکتفا نمود گویند که اردشیر بضبط مملکت چنان پرداخته بود که هرچه در هر جا روی نمودی روز دیگر در مجلس وی از آن خبر
بودی و هیچ رعیت از هیچ پادشاه چنان نترسیدی که رعیت اردشیر از آن پادشاه صاحب تاج ذکر سلطنت
صیرفیان لآلی اخبار جواهر زواهر نشو و نمای شاپور نامدار را بدین گونه در سلک اظهار کشیده اند
که پس از آنکه اردشیر بموجب وصیت ساسان جد خویش دمار از روزگار ملوک طوایف برآورد و بر زن و مرد ایشان ابقا ننمود
و سبب استیصال ایشان آن بود که منجمان با اردشیر گفته بودند که ملک از تو بیکی از فرزندان اشک بن اشکان انتقال خواهد یافت
بعد از فراغ از استیصال آن جماعت روزی در شبستان خویش دختری دید غیرت ماه و خورشید و پری پیکری
رشک گلستان و گلدسته بهار امید اردشیر از وی پرسید که چه کسی و درین مقام چه میکنی دختر جواب داد که یکی از خدمتکاران

حریم حرم شهریار روزگارم و سعادت خدمت این آستان مرا پایه افتخار و چون اردشیر آن حسن و زیبا نگار را با شیرینی
بیان یکجا جمع دید بزم مواصلت وی آراسته و از باغ وصالش بمیوه کام دل رسید و هر لحظه نهال محبت آن پری
پیکر در زمین دل شهریار تاجور بالا کشید تا روزی بامید آنکه شاید از ناهار نسب در دل پادشاه چشم تا کنند بار دیگر
تقریر نمود که من یکی از اولاد اشک بن اشکان و از نژاد پادشاهانم و اردشیر از غیرت بر انگیخته از حجله وصال آن پری
تمثال باستعجال بیرون شتافت و وزیر صایب تدبیر که داشت طلب فرموده دختر را بوی سپرده امر نمود که آن
گلدسته را چون ریشه گل در خاک پنهان سازد و وزیر آنماه رخسار را بخانه خویشتن برده خواست که بفرمان شهریار
او را چون گنج بخاک سپارد آنماه پیکر دانشور با وزیر تقریر کرد که از شهریار متحمل بار امانت است و چون بعد از تفحص و تفتیش
بر وزیر صایب تدبیر صدق قول آن ماه سیما هویدا گردید خانه در زیر زمین بجهت آن آفتاب روی زمین مهیا کرده وی را
از مردمان پنهان گردانید و علی الفور بقطع مردی خویش جرات نمود و آنها را در حقه جای داده بنظر شهریار کرده
سریر رسانید و استدعا نمود که بجای مژده فرمان پذیری دفن آنماه پیکر آنحقه را که در وی امانتی بود ودیعت گذاشته شده
شهریار بمهر مهر آثار مزین ساخته بخازن سپارد تا در هنگام طلب بحضور آورد و اردشیر ملتمس وزیر را مبذول داشته
آنحقه را مهر نموده بخازن سپرد و وزیر با شبیه و نظیر بفر اقبال بپرستاری آن مهر منیر میپرداخت تا بعد از اندک
فرصتی پسری از وی بوجود آمد که از ناصیه فرخنده اش آثار شهریاری فروزان و از جبین مبینش انوار تاجداری
تابان بود و چون شرم داشت که بی رخصت شهریار او را باسمی موسوم گرداند قرار بآن داد که او را شاپور که عبارت
از پسر شاه است بنامیده باشند تا بعد از عرض شهریار بنامی که امر فرماید نیکنام شود و شروع بپروردن شاهزاده
والاتبار نموده روز بروز نهال قامتش بر جویبار خسروی بالا میکشید تا سروی شد نوخیز و ساعت بساعت یوسف
حسنش در مصر خوبی تربیت مییافت تا در نظرها گردید عزیز و وزیر صایب تدبیر پیوسته منتهز فرصت میبود تا که
مژده گلی بگلشنش رساند و بشارت قدوم شاهزاده شهریار جهان را خوشدل گرداند اتفاقا روزی اردشیر بابکان
حزن و اندوه ابر بی کران نظیر بر آمده مهموم و دلگیر سر در زیر افکنده بود که وزیر بخدمت رسیده و از سبب آن
حزن و اندوه پرسید شهریار جواب فرمود که چگونه اندوهگین نباشم که تمامت ربع مسکون را بحیطه ضبط و تسخیر
در آوردم و اگر واقعه روی نماید فرزندی ندارم که پس از من وارث تاج و تخت گردد و فایده جهانگیری پس از من
بمحلی جهان رسد وزیر فرصت یافته معروض داشت که اگر اندوه شهریار را باعث همین است آئینه خاطر را
از زنگ این اندوه بزداید که شهریار را گرامی خلفی نامدار بر صفحه روزگار پدیدار است که شبیه و نظیر شمس دیده
که چون ندیده و گوش زمانه نیز مانند وی گرامی خلفی از پادشاهان نامدار نشنیده اردشیر گفت که اگر از این

سخن

شهریار

سخن غرض تسلی خاطر محزون من نیست مانع از تقریر کیفیت واقعه چیست دستور دانا جبین نیاز بر زمین نهاده و
تحفه استدعا نمود که خازن شاه آن حقه سر بمهر فرمان دهد و پس از آن بکیفیت واقعه زبان برگشاده معروض
داشت که در آنروز که شهریار مرا بدفن آنماه رخسار مامور گردانید چون شاهزاده والاتبار گرانبار
بود نخواستم که آن گرامی گوهر تلف شود و بجهت آنکه هیچکس را محل طعن بر من نماند بقطع امید مردی خود پرداختم
و در حقه گذاشته بمهر شهریار مزین ساختم و بخازن سپردم تا اکنون بکار آمد و چون شاهزاده بعزم آرایش تخت
و دیهیم بجهان ناز و نعیم رسید اختر شناسان را جمع آورده در زایچه طالع فرخنده وی نظر کردند و گفتند
که از اوضاع کواکب چنان معلوم میشود که این گرامی گوهر شهریاری شایسته کلاه و افسر و جهانداری شود عالمگیر
چون مهر انور و چون وزیر این فصل دلپذیر بعرض اردشیر رسانید گلهای شادی در گلستان خاطرش شکفتن آغاز
نهاده و فرمان داد که شاهزاده را با هزار کودک که در قامت و شکل و شمایل شبیه وی باشند بمجلس شاهانه حاضر گردانند
تا شهریار خود بفراست شاهانه شاهزاده کامکار را بشناسد و چون وزیر بفرموده عمل نمود چشم پادشاه بر آن غیرت
مهر و ماه افتاد و زبان حالش بدین مقال مترنم گردید که بیت دل بصد ره میرود اما مراد دل یکیست :. راه اگر
بسیار باشد باش کو منزل یکیست :. آنگاه فرمان داد که بدست هر یک از آن کودکان چوگانی دادند و گوی را در میدان
که مقابل ایوان شهریار ایران بود انداختند و کودکان را سرگرم گوی بازی ساختند ناگاه گوی غلطان از صدمه چوگان
در ایوان شهریار جهان افتاد و هیچیک از آن کودکان را آن جرات دست نداد که پای طلب در طلب آن گوی بگشاید
مگر شاهزاده را که بیدهشت بمجلس پدر تاجور در آمده گوی را در ربود و ببازی مشغول گردید و همین معنی نیز وسیله آن گردید
که اردشیر جزم نمود که آن گرامی گوهر از درج شهریاری بکنار آمده لاجرم شاهزاده را بمهر دل در آغوش کشید
و بحسن تدبیر آن دستور صایب تدبیر نخل مرادش بمیوه کام دل رسید و هم در ایام حیات شهریار صاحب تخت و تاج
گردید و چون بر مسند سلطنت بروی قرار گرفت مراسم عدل و داد پرداخت و لوای شهریاری و سپه آرائی را در عیوق برادری
بکنگره اوج افراخت و بعد از تشیید قواعد عدل و احسان لشکرهای گران جمع آورده اعدای دولت را منکوب و مقهور
گردانید و آوازه سلطنت و جهانداری خویش را بشش جهت هفت اقلیم رسانید و از جمله فتوحاتی که در زمان
سلطنت وی روی نمود فتح قلعه حضر بود و خلاصه این خبر آنکه در محاذی تکریت در میان دجله و فرات شهری بود
موسوم بحضر و ضیزن نام ملکی از ملوک عرب بر آن شهر سردار و تمامت جزایر عرب را بحیطه تسخیر و تصرف در آورده
لشکری فراوان داشت و چون شنید که شاپور بنابر مصلحت ملکی بخراسان رفته لشکر بسواد عراق کشید
و در حدود مملکت شهریار غارت بسیار نمود و چون شاپور از خراسان باز گردید و خبر جرات و جسارت ضیزن بوی

رسید لشکر بجانب حضر کشید و بقولی مدت دو سال و بروایتی چهار سال بمحاصره قلعه حضر پرداخته کاری نساخت
عاقبت نقش مرام مطابق مامول نشست و بمقصود خویش که فتح آن حصار بود با آسانی پیوست مجملی از آن
واقعه آنکه ملک ضیزن را دختری بود نضیره نام که در حسن و ملاحت بی‌نظیر و در ابروج دلربائی خورشید عالم‌گیر
بود روزی در اواخر ایام محاصره نظر دختر ماه‌پیکر از بام حصار بر خورشید عارض شهریار آفاق رخسار
افتاد و با اختیار دل از دست داد و کس نزد شهریار فرستاده پیغام داد که اگر شاه مرا بخدمتگاری حرم
خویش قبول فرماید من بتعلیمی چنان کنم که فتح حصار نزد وی روی نماید و شاپور فرستاده را بقبول ملتمس
آن پری‌پیکر خوشدل بازگردانید عهد و پیمان در میان آورده و دختر حیله خویش را بشهریار جهانستان
پیغام داده و بآن حیله و برج از آن حصار بدست افتاده شهر مسخر گردید و دختر حورپیکر بپاداش آنهمه بکام
دل رسید گویند که چون نضیره بی‌نظیر بحرم شهریار جهانگیر پیوست و بکام دل در بزم وصال آن خسرو بلند
اقبال نشست شبی تا روز از درد پهلو نخوابید و چون روز شد و تفحص و احتیاط نمودند ظاهر گردید که آن
رنج و الم بسبب برگ گل بوده که در جامه خواب وی در آمده با بدن نازنین وی کار خار نموده
و شاپور از نزاکت بدن آن سیمتن تعجب نموده از وی پرسید که در خانه پدر غذای مقرر تو چه بود دختر عرض نمود
که پدر بجای طعام مغز استخوان بره و شربت نبات مصری و در عوض آب شراب چون لعل مذاب بمن
میداد و ابواب رضاجوئی و عطوفت و مهربانی بیشتر از آنچه ممکن باشد بر روی آرزوهای من میگشاد
شاپور گفت ای بی‌وفای پرجفا خود انصاف بده که با پدری که ترا چنین تربیت فرموده بود چه کردی
که با دیگری چه کنی آنگاه بفرمود تا کمند گیسوی مشکین وی را بردم اسبی توسن چون رخش بسته و تازیانه
بران اسب زدند سراپای آن نازک‌اندام را در یکدیگر شکستند و چون آن غدار جفاکار بجزای کردار خود
رسید شاپور لشکر بنصیبین کشید و بعد از تسخیر آن دیار متوجه روم گردیده بر اکثر بلاد آن سرزمین استیلا یافت
و از آن دیار کامران و کامکار بازگردیده شهرهای عریض و بسیط در ممالک خود بنیاد نهاد و در اواخر ایام
سلطنت وی مانی نقاش که زندیقی فاحش بود دعوی نبوت نموده رنگی بسیار ظاهر گردید و شاپور وی را
طلب داشته وی از بیم سیاست بگریخت مدت پادشاهی شاپور بن اردشیر سی و یکسال بود و لقب او تیز دست
و سخاوت با فراط داشت و میفرمود که الکریم من استوا عنده الذهب و الما مجاز را از سخنان حق
اوست که حدیث العاشق اکثره اموال و کلام الجاهل اکثره وبال
خسروی دادگر و شهریاری عدل گستر بود و بعد بزرگوار خویش اردشیر زاده صورت و سیرت شاهی

تمام داشت و در کتب سیر مسطور است که چون شاه اردشیر مهرک جهرمی را که یکی از ملوک فارس بود بکشت بنابر آنکه
منجمان با وی گفته بودند که سلطنت ایران بیکی از اعقاب مهرک خواهد رسید در قطع نسل او مبالغه تمام بجای
می‌آورد لاجرم دختر مهرک که گلدسته بوستان دلربائی بود از بیم سطوت اردشیر گریزان روی به بیابان نهاد
و چون راه بجائی نمی‌برد ناچار رحل اقامت در خانه شبانی گشاد اتفاقا در اثنا روزی شاپور بعزم شکار
سوار شده راهش بخانه آن شبان افتاد و شربتی آب طلب نمود و دختر مهرک که در آن خانه چون آب حیات
در ظلمات پنهان بود قدحی آب خوشگوار بنظر شاهزاده رسانید و بآن تقریب آن شاه شیرشکار را گرفتار
دام زلف و دانه خال خود گردانید و چون شاپور دل از کف داده افتاده دختر شبان را خطبه فرموده بحجله
خاص فرستاد و چندانکه در طلب مواصلت اهتمام فرموده دختر ممانعت پرداخته دست رد بر سینه خواهش شاپور
نهاد آخر الامر چون شاهزاده سبب امتناع پرسید دختر جواب داد که من یکی از بنات مهرکم نه دختران شبان بانام
و نشان و میترسم که اگر اردشیر بصورت واقعه اطلاع یابد مرا بجان امان نبخشد و چون شاپور قبول نمود که آن
سر را با کسی در میان ننهد دختر دست وصال در گردن شاهزاده کامکار در آورده بعد از چندگاه هرمز متولد گردید
و مدتها ماجرای عروسی آن دختر و ولادت آن تابنده اختر از اردشیر تاجور پنهان بود تا روزی شهریار نامور
بخلوت سرای شاپور در آمده هرمز را دیده و تمامت قضیه را چنانچه روی نموده بود از شاهزاده بلنداختر شنیده و اردشیر
خوشحال و خندان زبان بسپاس‌گزاری واهب منان گشوده فرمود که بحمد الله و المنه که خاطر من از دغدغه حدیث منجمان
فارغ گردید آنگاه هرمز را بدارائی مملکت خراسان با تصویب روان نموده و هرمز بموجب فرمان روانه خراسان
شده در رعایت اولیا و اهانت اشقیا مساعی جمیله بظهور میرسانید تا بوی خبر رسید که طایفه از حاسدان او را
در خدمت شاپور بطغیان و عصیان متهم ساخته‌اند لاجرم یکدست خود را بریده پیش پدر فرستاد و پیغام داد
که بجهت آن بدین حرکت اقدام نمودم تا بر شهریار جهان ظاهر گردد که در همه اوقات دست تصرف من از مملکت
کوتاه میباشد چه رسم ملوک در آن زمان آن بود که شخصی که بامثال این عیوب معیوب باشد بر سریر فرماندهی ننشینند
و چون پیغام هرمز با دست بریده وی بشاپور رسید اضطراب بسیار نمود و مکتوبی بوی نوشت که اگر تو خود را
قطعه قطعه نمائی قایم مقام و ولیعهد من تو خواهی بود و او را نزد خود طلب داشته نوازش بسیار نمود و چون شاپور
از تخت سلطنت برخاست هرمز بجای وی نشست و دست عمال و کارگزاران پدر را در اشغالی که بآن مامور بودند
قوی گردانید و چون یکسال و ده روز بامر پادشاهی پرداخت بناکام کار سفر آخرت ساخت لقب او دلیر بود و گویند
که رامهرمز از بناهای اوست
بهرام پادشاهی بود بغایت بردبار و مهربان چون بر تخت سلطنت نشست

عامه رعایای مملکت خویش را جمع آورده بایشان خطاب نمود که ما از جهت آن مال از رعایا گرفته نگاه میداریم که اگر ایشان زا بان احتیاج افتد باز بایشان دهیم و لشکر ما از برای آن باطراف میفرستیم که برایا از آسیب اعدا در امان باشند ایشان جواب دادند که ما امیدواریم که همه کارهای شایسته از شهریار صادر گردد بهرام گفت که از انجه اعتقاد شما من بروی است سلطنت مینمایم که نعمت توفیق بمن ارزانی دارد که بساط معدلت بگسترانم و فقر و فاقه شما را بجود واحسان خود بپوشانم و بدین نهج اهل مملکت او را بسیار دوست میداشتند چون بزعم بعضی از ارباب سیر مانا صورتگر در زمان شاپور ظهور کرده بهندوستان گریخت و در زمان سلطنت بهرام بایران بازگشته در دست بهرام بقتل رسید بر ذمت همت خامه وقایع نگار لازم گردید که مجملی از احوال مانا بر صحیفه ابلاغ نگارش پذیرد

احوال مانی نقاش

در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون سمع مانا رسید که عیسی عم باصحاب خود فرموده که فارقلیطا بعد از من مبعوث خواهد شد باید که بفرزندان وصیت نمائید که بوی ایمان آرند و متابعت وی لازم شمرند و این نام نامی از اسامی سید انبیا و سرور اصفیا است صلوات الله وسلامه علیه وآله وسلم که در انجیل مذکور است مانا از غایت نادانی و بتصور باطل و خیال محال که بمحض دعوی فارقلیطا توان شد خود را فارقلیطا خواند و دعوی نبوت کرد و کتابی مجعول نام بمیان خواص و عوام آورد و آنرا از آسمان نازل شمرد و آغاز این دعاوی باطله در زمان شاپور بود ظهور یافته بقول موبدی تخت شاپور بدین او در آمده عاقبت از آن رجوع نمود و در صدد عقاب و خطاب و دفع و رفع مانا در آمد و او گریزان از راه کشمیر ببلاد هندوستان رفت و از آنجا متوجه ترکستان و ختای شده در صورتگری و نقاشی عدیل و نظیر نداشت گویند که بانگشت خویش دایره کشیدی که قطر آن پنج گز بودی و چون بپرکار امتحان نمودندی اصلا تفاوت در اجزای محیط دایره نیافتندی بالجمله در بلاد هندوستان و ختای دعوی فاسد او رواج تمام گرفت و صورتهای غریب از وی مشاهده نمودند و پیوسته در بلاد شرقیه طوف مینمود گویند که در اثنای سیر بکوهی رسید و غاری مشحون بفضای خوش هوا و چشمه آب گوارا در آن کوه دید و انفاق پیش از یکراه نداشت لاجرم پنهان از مردمان قوت یکساله بآن غار کشید و با متابعان خود گفت که مرا بآسمان خوانده اند و یکسال در آنجا اقامت خواهم نمود و پس از یکسال که بزمین بازگردم شما را از خدا خبر دهم و آن را خدا بحسب موعد ملاقات بنا بر وعده داده از نظر مردم غایب گردید و بآن غار رفته در آن مدت بنقاشی مشغول شد و بر لوحی صورتهای بدیع و تماثیل عجیب انگیخته آنرا نقش ارژنگ نام نهاد و بعد از انقضای مدت بموجب وعده بر متابعان ظاهر گردید و آن لوح را بنظر خلایق رسانید و دعوی کرد که آنرا از آسمان باخود آورده ام تا معجزه من باشد مردم از تولایت طاعت وی نمودند پس از آن مانا بنزدیک متوجه مملکت عجم گردید و چون بایران رسید

با بهرام

با بهرام ملاقات دعوت خویش آشکار کرد شهریار انشور بخت بقبول سخنان وی گوش بگشاد تا وی مطمئن گردید و متابعانش روی بهجوم آوردند آنگاه مقرر فرمود که علمای دین با آن بیدین در مقام معارضه و مباحثه در آمدند چون از جواب ایشان عاجز و کفر و زندقه وی بر عالمیان ظاهر شد بعد از عرض توبه و ابای آن کافر بیدین بفرمان بهرام بکشتند و او را پوست از بدن جدا کردند و عبرة للناظرین از دروازه آویختند و متابعانش را نیز بر اثر وی روان گردانیدند مدت سلطنت بهرام سه سال و سه ماه بود لقبش شاه بنده است یعنی نیکوکار و در معالجه امراض خیول و دواب سرآمد روزگار بود از سخنان اوست لا سرور الا مع الامن ولا لذة الا مع العافیه

ذکر احوال بهرام بن بهرام

چون بهرام بن هرمز تعلق مفرط بفرزند ارجمند داشت او را باسم خود موسوم و ولیعهد گردانید بعضی گفته اند که در مبادی سلطنت بظلم مایل بود و اعیان و اشراف مملکت و رؤسای سپاه از تیغ بتنگ آمده خواستند که وی را از میان برگیرند عاقبت موبد موبدان ایشان را از آن حرکت مانع آمده بنصایح دلپذیر و مواعظ سودمند و نکار بنجار شهریاران گذشته بهرام را از خواب غفلت بیدار کرد و پس از آن بوجه احسن زندگانی پیش گرفت لقبش سجستان شاه است چه در زمان پدر حاکم سیستان بود مدت پادشاهی او بقولی هفده سال و بروایتی هجده سال و زیاده و کم ازین در کتب سیر ایراد یافته از سخنان اوست که الدنیا فانیة والاموال عاریة و چون آن بهرام درگذشت از وی دو گرامی پسر یادگار ماند یکی موسوم بنرسی و دیگری بهرام

ذکر احوال بهرام بن بهرام بن بهرام

بهرام مثلث عبارت از اوست در بعضی از تواریخ مسطور است که این بهرام است که در زمان حیات پدر والی سیستان بوده زمان سلطنت وی بقولی چهار سال و بروایتی نه سال بوده و حکیم فردوسی در شاهنامه مدت سلطنت وی را چهار ماه در سلک نظم کشیده

[illegible] بن بهرام

او پسر بهرام ثانی و برادر بهرام ثالث است پادشاهی بود بعدل و انصاف آراسته و بر تخت خاندان قدیم پیراسته با آنکه بلهو و لعب میل تمام داشت بنا بر حفظ آبروی سلطنت ارتکاب آن نمینمود چون بر تخت سلطنت ایران نشست هر قطری از اقطار مملکت را بعهده کاردانی از عمال کاردان کرد و مردم اصیل را نوازش فرمود و بعزل طایفه دونان که بافسانه و افسون در زمان پیش بپایه بلند سروری رسیده بودند فرمان داد و چون مدت نه سال پادشاهی کرد هم در زمان حیات خویش تاج شهریاری بر سر فرزند ارجمند خود هرمز نهاد و ابواب انزوا و انقطاع بر روی خویش گشاد و لقب وی نخجیرگان است یعنی صاحب صید و شکار از سخنان اوست که الجود افضل الذخر والقناعة افضل الغنی والمودة افضل القرابة

ذکر سلطنت هرمز بن نرسی

آورده اند که هرمز قبل از آنکه بر تخت شهریاری نشیند بدخوی و ترش روی بود و چون ملک پدر بوی منتقل شد کافه برایا و عامه رعایا را جمع آورده ایشان را مخاطب ساخت و فرمود که اگر خواهید که از شر بأس

وسطوت من در امان باشید مال دیوان را چنانچه سزاوار و شایسته باشد بدهید مردم توی عظیم نموده باواز
بلند گفتند که خدای تعالی ترا نگاه دارد و رعیت را فرمان بردار تو گرداناد که پادشاهی ترا این و چنین در کار است
و هرمز مقصود خلق را از آن دعا فهم نموده باواز بلند فرمود که پیش ازین که سر رشته مهام خلق در کف دیگران بود
از سوء اخلاق من هیچکس ضرر نرسیده اکنون که سرانجام مهام عالمیان بمن حواله شده امید دارم که عادات
نکوهیده را باخلاق سنجیده مبدل گردانم و شما را در عهد و امن و امان بکام دل رسانم و رعایا چون این خطاب شنیدند
سر بسجده شکر آن موهبت نهادند و زمانی دراز ایستادند تا هرمز کس فرستاده سرهای ایشان از سجده برداشت
و پس از آن بعهد خویش وفا نموده در رعایت رعیت بذل جهد نمود و ابواب بذل و احسان بر روی خلایق کشود گویند
که در نزد همت وی خاک و زر و سنگ و گوهر یکسان بودی و طالعش با عمارت موافقت داشت و هر خرابه و ویرانه بود بیمن
توجه وی آبادان گردید از غرایب وقایع که در زمان سلطنت هرمز روی داد خواستگاری دختر پادشاه کابل بود
و مجملی از آن واقعه آنکه شهریار ایران دختر پادشاه کابل را که بحسن و جمال مشهور آفاق بود خطبه فرمود و چون آن نگار خبر بتاق
شهریار رسید چندانکه طالب وصال گردید بسبب سرکشیهای آن نهال باغ تمنا دستش بمیوه مراد نرسید عاقبت کس نزد وزیر
صایب تدبیر فرستاده استفسار فرمود که هر که سر از فرمان پادشاه نافذ فرمان بپیچد سزای وی چه باشد و چون کس
شهریار بمنزل وزیر شتافته او را غایب یافت از پسر وزیر آن مسئله را پرسید و آن ساده لوح با تامل جواب داد
که چنین شخص مستحق قتل باشد و چون فرستاده این حکایت بعرض هرمز رسانید خداوندش بکید تمام جواب داد
چون بدستور معهود آن پری پیکر سرکشی آغاز نمود شهریار او را از پای در آورد و علی الفور از آن حرکت پشیمان
گردیده ندامت خویش را پنهان میداشت تا روزی از وزیر مسئله گذشته را پرسید و وزیر معروض گردانید
که آنکس مستحق قتل است مگر آنکه زن یا کودک یا مستی یا دیوانه باشد آنگاه هرمز پرسید که اگر کسی بخون بیگناهی فتوی
دهد جزای وی چه باشد وزیر گفت که آنکس را باید بقتل رسانید تا دیگری آن دلیری نکند پس بفتوی وزیر
پادشاه فرمود تا وزیرزاده را بردار آویختند و همچنان بردارش گذاشتند و منهی تعیین نمود که آنچه وزیر در وقت سلام
مرور از پای دار بر زبان گذراند بعرض پادشاه رساند نوبتی جناب ایران مدار از پای دار میگذشت زبان بگشاید
که چگویم با کسی که در دنیا و آخرت با او مقاومت نمیتوانم کرد اما در دنیا بسبب آنکه پادشاه است و اما در آخرت
بجهت آنکه حق با اوست و چون منهی خبر بعرض شهریار دادگر رسانید از وزیر خوشنود گردید و فرمان داد
تا وزیرزاده را از دار نقل دار القرار کردند و بتجهیز و تکفینش پرداختند مدت سلطنت هرمز هفت سال
و پنجاه بود و لقب وی کوهبد است یعنی صاحب جبل

چون

چون هرمز برای جاودان نقل مکان نمود یکی از پردگیان حرم وی بشاپور آبستن بود عظمای فرس و اکابر
ایران بنابر قول منجمان که با هرمز گفته بودند که از صلب تو پسری بهم خواهد رسید که تاج و تخت بوی انتقال یابد هم
و سالهای دراز بر سریر شهریاری متمکن باشد چون مژده حمل شاپور شنیدند مادر شاپور را بر تخت سلطنت جای داده
تاج شاهی بر سر او نهادند و بدستور مقرر کمر طاعت بر میان جان بسته منتظر ورود فرزند موعود بودند تا بعد از
انقضای مدت حمل شهریار ایران متولد گردیده و بشاپور موسوم گشت و خطبه و سکه بنام او مقرر شد و بنابر آنکه در اقطار آفاق
انتشار یافت که در ایران شهریاری نافذ فرمان نمانده و اما فرس کودکی را که هنوز دهان از شیر نشسته در گهواره است
بپادشاهی برداشته اند ملوک اطراف و پادشاهان آفاق طمع در ولایت ایران کردند و از عرب و روم و ترک
گردن کشان سر بر آوردند و بعضی از ولایات ایران را که بممالک ایشان اتصال داشت متصرف گردیدند و پیش از همه
اعراب ایاد و عبد القیس بنابر قرب جوار دست جرات بتاخت و تاراج حدود عجم کشادند و مدتها آتش فتنه
و فساد ایشان اشتعال داشت و چون شاپور از مراحل عمر پنج مرحله طی کرد حیات رشد و نجابت ذاتی وی در ممالک
اشتهار یافت و سبب آن بود که در آن اوان شبی شاهزاده بر بستر آرام غنوده بود غلغله و فریاد خلق او را از خواب
بیدار ساخته پرسید که سبب این غلغله و افغان چیست نزدیکان معروض داشتند که چون آینده و
رونده بر جسر دجله هجوم آورده اند غوغای عام روی نموده شاپور فرمود که رفع این غوغا بستن جسری
دیگر ممکن است که مردمان از جسری آیند و از جسری دیگر روند و موبدان و بزرگان ایران از آن فرمان حساب بها
گرفتند و در سن هفت سالگی میل سواری و چوگان بازی نمود و در هشت سالگی بتجدید رسم و آیین سلطنت
پرداخته خود بنفس نفیس لوای حکمرانی افراخت و چون شانزده ساله شد با هزار کس و بروایتی با چهار هزار کس
سوار شیر دل از ملک ایران چون قضای آسمان و بلای ناگهان بر سر جماعت اعراب که بحدود فارس آمده
بودند تاخت و اکثر آن گروه را بزخم تیغ تیز و ناوک خونریز ادب کرده جمعی را اسیر و دستگیر
ساخت و بقیة السیف فرار بر قرار اختیار نموده کنار دجله و فرات و سواحل دریا از ایشان پاک شد و از آنجا
بعزم قطیف و بحرین نموده بکشتی از دریا بگذشت و دمار از روزگار اعراب آن ولایت نیز بر آورد و از آن
بلاد بهجر آمد و چندان از اعراب بنی تمیم و عبد القیس و بکر بن وایل در آنجا بقتل رسانید که جویهای خون
روان گشت و چون از کشش اعراب ملول شد مقرر فرمود که شانهای ایشان را سوراخ کرده ریسمان بگذرانیدند
و در خاک میکشیدند تا از آن سختی بمیرند و بدین سبب او را شاپور ذو الاکتاف خواندند و بزعم طایفه از ارباب
سیر مالک بن نضر که از جمله اجداد سید انبیاست نزد وی رفت و سبب قتل بافراط و آزار و اضرار

طایفه اعراب را پرسید شاپور جواب داد که ما از علما و منجمان خود شنیده ایم که از عرب شخصی بهم رسد که ملوک
عجم را براندازد و ایشان را مستاصل سازد بنابراین کینه امروز از عربان میکشیم مالک گفت که شاید منجمان
دروغ گفته باشند و اگر راست باشد البته شدنیست و برین تقدیر واجب چنان مینماید که شهریار
آفاق با ایشان احسان کند و طریق امتنان مسلوک دارد تا آن صاحب دولت نیز در وقت تسلط و اقتدار
خویش ایادی و انعام شهریار را بیاد آورده با اقوام و عشیرت او نیکو کند و بدین سخن شاپور دست از قتل
و استیصال اعراب بداشت و ایشان را بحال خویش بگذاشت و بعضی از مورخین مناظره مذکور را بعمرو بن تمیم که صد سال
از عمر وی گذشته بود و در حین فرار بنو تمیم از برای مناظره با شاپور از رفتن تقاعد نموده بود اسناد کرده اند و گفته
که عمرو مذکور بعد از ملاقات شاپور هشتاد سال دیگر زیست والله اعلم بالجمله چون شاپور دست از قتل و غارت
اعراب باز کشید عازم دیار روم شد و چون بحدود آن ولایت رسید لشکر را در موضعی مناسب اقامت فرموده
خود برسم رسالت با جاسوسی بدیار قسطنطنیه که تختگاه قیصر بود توجه نمود و از غرایب حالات آنکه پیش از ورود
شاپور مصوران بفرموده قیصر بایران آمده صورت وی را کشیده بروم برده بودند و چون شهریار عجم بدیار
روم رسید او را بدین سبب شناختند و گرفته نزد قیصر بردند و قیصر فرمود تا خدمتش را در خام گاو کشیده محبوس
گردانیدند و چون مدت یکسال از حبس وی بگذشت قیصر را هوای استخلاص عراق و فارس و سایر بلاد ایران از
ضمیر کینه سر برزده با سپاهی جرار کینه گذار بصوب ایران روان گردید و مقرر فرمود که شهریار عجم را از قلعه که محبوس بود
بزیر آورده غاشیه بر گردن گذاشته در رکاب قیصر میدوانیدند و چون بایران رسید دقیقه از دقایق قتل
و غارت و خرابی را فرو نمیگذاشت چنانچه از هر ولایتی که میگذشت از آبادانی نشان نمیگذاشت و تا درختهای آن
ولایت را بفرموده وی از بیخ برمیکندند و چون بظاهر جند شاپور از بلاد خوزستان که اکثر وجوه فرس در آن قلعه
متحصن بودند رسید بمحاصره مشغول گردید و در اثنای محاصره در شب عید رومیان که عاقبت عید فارسیان گردید
قیصر و طبقات لشکر بعیش و عشرت مشغول شده موکلان از محافظت شاپور غافل ماندند و شهریار عجم بجمعی از
محبوسان فرس که با وی گرفتار شده بودند اشاره فرمود تا دست یکدیگر گشادند و مقداری روغن گرم کرده بر خام
گاوی که بر بدن شهریار بود ریختند تا نرم گردیده از بند خلاص شد و بدروازه حصار شتافته محصوران را آواز
داد و ایشان شهریار را بآواز شناخته در دروازه گشادند و شهریار را بدرون قلعه برده طنطنه کوس بشارت
باوج سپهر برین رسانیدند و پس از آن شاپور در خزاین اسلحه بگشاد و دلیران صف شکن و مبارزان مرد
افکن را اصلاح داده از شهر بیرون آمده چون بلای ناگهان بر سر قیصر تاخت و قیصر را با سرداران

لشکر

لشکر اسیر و دستگیر نمود و بحبس قیصر پرداخته مقرر داشت که قیصر خراب کردهای ایران را آبادان ساخته
بشهریار سپارد و پس از آن وی را بولایت روم آرد و قیصر در مدت حبس کسان بروم فرستاد تا خاک از آن
ولایت آورده هر خرابی که در ایران از رومیان روی نموده بود اصلاح نمودند و بجای درختان خرما اشجار زیتون
از روم آورده نشاندند و چون مملکت ایران بدستور نخست آبادان گردید قیصر را رخصت انصراف ارزانی داشت
و در روایات دیگر در باب رفتن شاپور بروم و گرفتاری و نجات وی بنظر رسیده که در ذکر آن چندان فایده نیست
آورده اند که بعد از مراجعت قیصر ببلاد روم شخصی از اسباط قسطنطین که بر ملت نصاری بود در شهر قسطنطنیه و آن
نواحی استیلا یافته لشکری تمام جمع آورد و بمعاونت اعراب که با شاپور در مقام انتقام بودند روی بجانب
فارس نهاد و شاپور بنابر مصلحت وقت که اگر در مبادی حال با آن لشکر افزون از چند و چون بمحاربه پیش آید خود را
در عرضه تلف آورده باشد بناچار عنان اضطرار بقطری از اقطار معطوف گردانیده مناشیر و احکام بملوک
و حکام اطراف فرستاد و بجمعیت ایشان فرمان داد و چون آحاد سپاه و افراد لشکر بمعسکر شهریار دادگر پیوسته
دریای بیکران گردیدند شاپور با مداران آن سپاه جرار بجانب خصم توجه نمود و حربها در پیوست که تا بهرام خون آشام
در پیرون بام فیروزه فام بزرگ داری سپاه کواکب قیام دارد مثل آن شدت مصافی بنظر در نیاورده اما چون بخت
مساعدت ننماید کثرت سپاه و لشکر و قدرت و شوکت سپهدار صاحب جگر بکاری نیاید لاجرم آثار فتور در لشکر
شاپور بظهور رسید و با معدودی چند طریق انهزام پیش گرفته مدتها در صحرا و بیابان میگشت تا دیگر باره کوکب اقبال
از حضیض وبال برآمده سپاهی بیکران در ظل رایت فتح آیت شهریار عجم بهم پیوست و از سر قدرت و شوکت
قدم جرات بدیار روم نهاد و رسول سخندان نزد ملک قسطنطنیه فرستاده پیغام داد که با انتقام آنچه از تو و لشکر تو بولایت
ایران رسید کمر بسته آمده ام و چون کوه گران در برابر سیلاب تیغ و سنان ایستاده ام تمنا که چنین بودم
اگر ملتزم خون بهای کشتگان میشوی و عوض آنچه نهب و غارت از ایران برده از خزانه میفرستی و دست
از ولایت نصیبین که پیش ازین از مضافات این ولایت بوده و امروز در تصرف تست باز میداری تیغ خلاف
در غلاف میگذارم و هم ازین مقام روی بولایت خویش می آرم و الا بمعاونت یزدان آن کنم که از دست من
برآید و چون رسول شاپور پیغام شهریار را نزد ملک روم گذارد بصلح راضی شده از جانبین پیمانها بایمان
مؤکد گشت و ولایت نصیبین بکارکنان شاپور تفویض یافت و بفرمان وی دوازده هزار کس از فارس
و اصفهان و سایر ولایات با اهل و عیال بآن ولایت رفته اقامت اختیار و بزراعت و عمارت آبادان قیام
نمودند و پس از آن شهریار عجم با جنود بسیار از روم عازم مملکت خویش شد و چون بعراق عرب رسید شهر

مراین بنیاد نهاده آنرا بیکسال تمام کرده دار الملک ساخت و از اطراف اعیان و اشراف روی بدرگاه وی آوردند
و در مدت هفتاد و دو سال که عمر او بود بر سریر سلطنت متمکن بود و براسم جهانبانی اشتغال نمود و بزعم بعضی از ارباب سیر
معموره جنت قرین قزوین نیز از بناهای شاپور ذو الاکتاف است و تجدید عمارت انبار و جند شاپور که آنرا سوس
خوانند و جند شهر سیستان نیز از آثار اوست ذکر حکومت اردشیر نیکوکار لقبش
نیکوکار است و برادر مادری شاپور ذو الاکتاف بود و چون پسر شاپور طفل بود بر تخت سلطنت بعاریت نشست
تا چون شاپور بن شاپور بحد تمیز رسد امانت بوی سپارد و اردشیر مرد عاقل نیکوکار بود و چون بقولی چهار سال
و بروایتی دوازده سال بر سریر سلطنت تمکن یافت تاج دولت را بر سر شاپور بن شاپور نهاد و بزعم بعضی از ارباب سیر
بنا بر آنکه اکابر فرس بعد از هرمز او را بر تخت سلطنت جای نداده انتظار ولادت شاپور کشیدند در صدد مقام
انتقام ایشان در آمده جمیع انگشت بابته اعیان و اشراف عجم او را از سلطنت خلع کردند و شاپور بن شاپور را
بجای وی بر تخت سلطنت جای دادند ذکر حکومت شاپور بن شاپور پادشاهی عادل نیکو اخلاق بود
و با رعیت طریق احسان مسلوک داشت و استمالتنامها باطراف نگاشت و اردشیر مخلوع متابعت وی مطاوعت
و چون پنج سال و کسری از پادشاهی وی بگذشت بسبب آنکه ستون خیمه در خواب یا بیداری بر وی آمده وداع تخت
و تاج نمود ذکر حکومت اورمزد بن شاپور چون در زمان پدر و برادر والی ولایت کرمان بود ملقب
بکرمان شاه شد بالجمله بعد از برادر صاحب تخت و افسر گشت و چون یازده سال از سلطنت وی بگذشت سپاه
و لشکر بروی شوریدند و در آن شورش تیری بمقتل وی رسیده بآن در گذشت و بعضی گویند که بر دست یکی
از اقارب که حکم عقارب دارند بنا بر غرضی بیگناه بقتل رسید ذکر سلطنت یزدجرد بن بزعم بعضی
از مورخین پسر بهرام و بعقیده جمعی برادر وی بوده قبل از آنکه مالک تاج و سریر گردد متحلی بحلیه دانش و تمیز و محاسن
اخلاق بود و چون بر تخت پادشاهی نشست خون بسیار ریخت و غبار فتنه و فساد بیشمار بر انگیخت و استخفاف
علما و اهانت اکابر و اشراف پیش نهاد همت گردانید و ایذای رعایا و اضرار برایا را بدرجه کمال رسانید
و بدین اسباب یزدجرد بزه کار ملقب گردید بالجمله بیست و یکسال و نیم پادشاهی کرد و اکثر ایران از ظلم و ستم او خراب
و ویران گردید ذکر سلطنت بهرام بن یزدجرد صرافان دار العیار اخبار چنین آورده‌اند که
که هر فرزندی که از یزدجرد بزه کار بوجود آمدی در همان چند روز روانه شهرستان عدم شدی و چون
بهرام متولد شد و چند گاهی از ولادت وی بگذشت یزدجرد ببقای وی امیدوار شده منجمان را مامور
ساخت تا در زایچه طالع شاهزاده نظر کرده آنچه بتحقیق توانند نمود معروض گردانند و منجمان بفرموده عمل

نمو

نمود و بعرض یزدجرد رسانیدند که اوضاع فلک چنان اقتضا میکند که این مولود مسعود در غربت نشو و نما یابد
و شجاع و دلیر و وارث ملک اردشیر شود و با شجاعت و مردانگی دانش و فرزانگی جمع فرماید و یزدجرد از شنیدن
این سخنان شکفته و خندان و جویای موضعی گردید که بلطافت هوا و عذوبت آب شایسته پروردن
شاهزاده کامکار بوده و ولایت حیره را که از ولایت عرب است کارگذاران اختیار نموده بعرض
شهریار رسانیدند لاجرم یزدجرد نعمان بن امرء القیس را که از قبل وی والی ولایت عرب بود طلب فرمود
و شاهزاده را بوی سپرده وصیت نمود که در بعضی از متنزهات آن بلاد مسکنی خوش و منزلی دلکش که بصفت صفا و عذوبت میاه
و کثرت گیاه و اعتدال هوا و افزونی نشو و نما موصوف باشد بجهة بهرام اساس اندازد و بجان و دل پروردن شاهزاده را
پیش نهاد خاطر سازد و نعمان بهرام را بولایت خویش برده از برای ارضاع وی سه دایه از بنات اشراف عرب
و عجم تعیین نمود و در ایامی که بهرام بشیر دایگان بود نعمان بمعماری رای رزین و چابکدستی مهندسی
سنمار نام که از روم طلب داشته بخدمت رسیده بود خورنق و سدیر را که از تعریف و توصیف برابی است
بنا نهاده با تمام رسانید و وجه تسمیه آنچه عمارت را بدین گونه بیان نموده‌اند که عجم یک قصر را خورنگاه
میخوانند یعنی موضع جلوس از برای اکل و دیگر را سه در میگفتند باعتبار آنکه مشتمل بود بر سه گنبد متداخل یکدیگر
و نعمان هر دو را معرب کرده نخست را خورنق و دوم را سدیر خوانده و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که سنمار آن عمارت
سپهر مقدار را چنان ساخت که در شبانروزی بچند رنگ مختلف بنظر بیننده در می‌آمد و بدین سبب پادشاه او را
بخلاع گرانبها و جوایز و صلات بیش از حوصله وی دلجوئی نمود و گمان سنمار آن بود که چندین انعام و احسان از شاه
نعمان بوی عاید گردد لاجرم در مقام خودستائی بعد از اتمام آن مهر بنا بپادشاه عرض نمود که اگر من میدانستم
که شهریار چندین لطف و احسان بمن خواهد کرد هر آینه عمارتی بدیع تر از این اساس می‌انداختم و از او بنحوی
میساختم که بهر طرف که آفتاب حرکت میکرد آن عمارت نیز بسیر می‌آمد و نعمان بخیال آنکه مبادا سنمار بجهت
دیگری از ملوک عمارتی زیباتر از خورنق اساس نهد بفرمود تا آن هنرور را از بام آن قصر بزیر انداخته و آن
بیگناه را بکشتند آن اعجوبه کاری با هزار سالها برابر ساختند و این قصه در عرب مثل گشت گویند که نعمان
در بدایت حال بپرستش اصنام قیام مینمود و عاقبت براه نمای رای رزین و تدبر صایب کیش نصاری اختیار
کرده و از تخت سلطنت برخواست و پلاس پوشیده وداع ملک و مال و اهل و عیال نموده سر در جهان گذاشت
و چنان رفت که باز نگردید منذر پسر نعمان بعد از غیبت پدر مالک تخت و افسر گشت و بتربیت بهرام و تنظیم
مهام خاص و عام اقدام نمود و چون شاهزاده دست راست از چپ شناخت منذر از چپ و راست علمای دانشور

بیع دوازده و پرا سر آمد روزگار ساخت و در فنون سپاهیگری و استعمال آلات طعن و ضرب بنوعی رایت برتری
از همه بارزان صف شکن برافراخت و چون انتقال یزدجرد شهریار بعرض شاهزاده کامکار رسید و مسموع وی گردید
که عظمای فرس یکی از احفاد اردشیر بابکان که کسری نام دارد بر تخت سلطنت جای داده اند از منذر بن
نعمان التماس نمود که ویرا بسپاه و لشکر اعانت نماید تا بدار الملک پدر رفته میراث سلطنت از بیگانه باز ستاند منذر
انگشت قبول بر دیده نهاده نعمان پسر خود را با سپاهی گران همراه بهرام نموده بایران فرستاد تفصیل این اجمال آنکه
چون آتش ظلم و بیداد و خون ریختن یزدجرد بکره اثیر رسید سپاهی و رعیت روی توجه بقبله دعا آورده دفع شر ویرا
از درگاه بخشنده بیمنت مسئلت نمودند و تیر دعا بهدف اجابت رسیده ناگاه اسبی توسن در قصری که نشیمن وی
بود ظاهر گردید و بفرموده یزدجرد هر چند خواستند که آن اسب را گرفته بزین و لجام بیارایند صورت نبست عاقبت
شهریار خود متوجه گرفتن آن برق رفتار شده آن اسب رام وی گردید و زین و لجام طلب داشته خواست
که آن غزال رعنا را بزین و لجام بیاراید آن اسب چنان لگدی بر شهریار زد که تا شهرستان عدم هیچ جا قرار
نگرفت و خلق از ظلم و بیداد وی خلاصی یافته اعیان مملکت نذور و صدقات بفقرا و مساکین رسانیدند و اعیان
مملکت و سران سپاه در باب تعیین پادشاه با یکدیگر مشورت آغاز نهاده آرا بران قرار گرفت که خسرو نامی را
که از اولاد اردشیر بود و عجمان او را کسری میخوانند بر تخت پادشاهی نشانند و بصواب دید یکدیگر کسری را بر تخت
زر جای داده کمر مطاوعتش بر میان بستند و چون این خبر بمنذر رسید و بهرام را جویای تخت و افسر دید نعمان
پسر خود را با ده هزار سوار بر رسم مقدمه بجانب مداین فرستاد و خود برافقت بهرام با سی هزار سوار جرار از
نعمان روان شده چون بحدود مداین رسیدند اعیان و اشراف مملکت ایران باستقبال بهرام و منذر شتافتند
و اکابر عرب و اعاظم عجم یکدیگر را دریافته در باب امر سلطنت سخنان در میان آوردند عاقبت باستصواب بهرام هم
بر آن قرار گرفت که تاج شاهی را در میان دو شیر گرسنه گذارند و هر یک از کسری و بهرام که آن تاج از میان دو شیر
بردارند بر سر گذارند و بر تخت سلطنت تمکن کنند و چون بصواب دید بهرام تاج شاهی در میان آمد و شیر دلیر
جای گیر آمد بهرام با کسری گفت که قدم پیش گذار و تاج شاهی را از میان این دو شیر بردار کسری جواب داد که صاحب
منم و تو دعوی تاج و تخت مینمایی لاجرم ترا میباید که باین امر اقدام نمایی و بهرام شیر شکار گرز
هر دو شیر را گرفته قوچ وار چنان کله بر کله زد که مغز هر دو از دماغ فرو ریخت و تاج زر را برگرفته بر سر نهاد و چون
بر تخت سلطنت نشست اول کسی که بسلطنت بروی سلام کرد کسری بود و بالجمله تخت و افسر بوجود شهریار تاجور
زیب و زیور دیگر گرفته بشفاعت منذر بن نعمان از سر جرم ایرانیان در گذشت و سپاه و رعیت را بعنایت

و معدلت

و معدلت خویش مستمال گردانیده مبانی قصر سلطنت را تاکید داد و بقایای رعایا را بایشان بخشید و بقاع
و دیارها که در ایام پدرش بظلم خراب شده بود آبادان گردانید و بجهة ارباب فضل و هنر وظایف و مرسومات
معین فرمود و منذر بن نعمان را بشمول عواطف و احسان خشنود و شادان رخصت انصراف ارزانی داشت
و نعمان بن منذر را از جمله مخصوصان و مصاحبان خود گردانید جمعی از اعراب را که در سن کودکی حاضر خدمت
وی میشدند برعایت و مراقبت دلجویی نمود و دلهای رمیده دور و نزدیک را بدانه انعام و احسان بدام محبت خویش
در آورد و درخت ظلم را از بیخ برکنده نهال عدل نشاند و محافظت سرحدهای ممالک را بعهده مردم هوشیار
نموده خود بعیش و طرب مشغول گردید و چون بصید گور شغفی تمام داشت به بهرام گور مشهور شد و بزعم ابن کثیر
روزی در شکارگاه تیری بر شیری انداخت که بر گوری جسته بود و آن از هر دو گذشته بر خاک نشست
بدین جهت او را بهرام گور خواندند منقول است که وزرا از کثرت بذل و احسان وی بتنگ آمده تهی بودن خزانه را
وسیله کرده بعرض بهرام رسانیدند که چون خزانه پادشاهان تهی گردد امید بهی نماند بهرام جواب داد
که اگر صید دلها بدام احسان نکنم پس بچه چیز توانم کرد گویند که ارباب حرف و رعایا و برایا در زمان دولت او
زندگانی میکردند چنانچه تا چاشت بکار و کسب خود اشتغال مینمودند و باقی اوقات بعیش و عشرت میبودند
روزی بهرام را اتفاق عبور بر مجلس جمعی از رندان میگسار افتاد و چون سازنده و خواننده نداشتند تعجب
نموده از ایشان سبب آن پرسید ایشان معروض داشتند که بدولت شهریار در بذل درم و دینار مضایقه نداشتیم
اما چندانکه سعی نمودیم گوینده و مطرب بهم نتوانستیم رسانید لاجرم شهریار عشرت مدار کس بهندوستان فرستاد
تا دوازده هزار گوینده و رقاص بایران آوردند و این طایفه را بر ممالک قسمت نمود و گویند که لولیان که حال
در اطراف و ولایات ایران هستند از نسل ایشانند و چون آوازه عیش و طرب بهرام باطراف آفاق رسید بهوای
تسخیر ملک فسیح الفضای ایران در سر هر یک از پادشاهان دور و نزدیک جای گیر آمد و فرصت غنیمت شمرده
لشکرها آراسته شدند که بر سر شهریار ایران آیند از آنجمله خاقان چین با دویست و پنجاه هزار سوار از جیحون عبور نموده
در بلاد ایران قتل و غارت بنیاد نهاد و اکابر و اشراف عجم از وقوع این بلیه مضطرب و غمناک گشتند
و چندانکه شهریار را بجمع نمودن لشکر جرار تحریص و ترغیب نمودند مفید نیفتاد و آن شهریار شیر شکار بنای کار خود را
بر لهو و عشرت گذاشته و مقارن این احوال با هفت نفر از ابنای ملوک و سیصد نفر از مبارزان کار آزموده با یوز و باز
برسم شکار از مقر سلطنت در حرکت آمد و برادر خود نرسی را قایم مقام گردانیده روی بآذربایجان نهاد و خلایق حکم
نمودند که بهرام راه انهزام پیش گرفته لاجرم عزم آن نمودند که بقبول باج و خراج ممالک ایران را از تلاطم امواج غضب خاقان محفوظ سازند

این اخبار در مرو یا حدودی که خاقان اقامت داشت بوسیلهٔ انهای منهیان بر آینه ضمیر خاقان پرتو افکنده
مطلق واین بعیش وعشرت مشغول گردید وبهرام از آذربایجان بارمینیه شتافت وازآنجا با هزار سوار گزیده گزار
ببلادی بخت بیدار از راههای غیر متعارف بر بهر لشکر خاقان تاخته خود بنفس نفیس در حالتی که خاقان بساط
عیش وعشرت چیده آرمیده بود ببارگاه وی در آمده سر پرکبر او را که از حکم قضا گردن می پیچید بتیغ جرات
از بدن جدا کرد ولشکر خاقان از آن قضای گریزان سر خویش گرفتند وبهرام در عقب گریختگان هیچ مقام
آرام نگرفت وتا کنار جیحون برفت وانجا توقف نموده یکی از سرهنگان را ببلاد بلخ و ماوراء النهر فرستاد تا آنحدود را
بحیطهٔ ضبط وتسخیر درآورد وبفرموده بهرام دران مقام مناری رفیع ساختند تا در میان هر دو مملکت حد باشد
ولشکر ترکان از حد خویش تجاوز ننمایند وملوک دیار شرقیه طریق مصالحه سلوک داشته بهرام قرین
فتح وظفر بدار الملک خود مراجعت وبعد از چند گاه برسم تفرج عنان عزیمت بجانب هندوستان معطوف فرمود
ارباب سیر سیر هندوستان آن شهریار تاجور را در مؤلفات خود بطرق مختلفه ایراد نموده اند وحاصل کلام آنچه جمعی
از ایشان که قول ایشان معتمد علیه است آنکه چون بهرام قرین فتح وظفر بجا ومقام خود بازگشت بقایای
مال را برعیت بخشیده زمام حل وعقد امور مملکت را در قبضهٔ کفایت وزیر صایب تدبیر که مهر نرسی موسوم بود
واز نژاد بهمن بن اسفندیار بود گذاشت وخود بهوای تفرج مملکت هندوستان ومشاهده عجایب وغرایب آن
پوشیده وپنهان لوای عزیمت آن دیار برافراشت وچون بدار الملک پادشاه هند رسید خود را از نزدیکان
خدمت بهرام نامیده رخت اقامت انداخت واکثر اوقات که امیران دیار بسیر وشکار واسب تاختن
وتیر انداختن مصروف میساخت واهالی هند از چابک سواری وکمان داری وی انگشت تعجب بدندان بعرض
پادشاه هندوستان رسانیدند که آزاد مردی از ایران بهندوستان آمده که مادر روزگار جنس بصورت وسیرت
چون او گرامی فرزندی دیگر نزاده ودایه ایام چون او گرامی خلفی دیگر در مهد تربیت پرورش نداده ودر میدان
جرات ودلیری قدم نهاده تیرش چون ناوک قضا بر خاک نیفتاده وملک هندوستان را هوای ملاقات شهریار
در سر افتاده پیشتر از آنکه ملاقات دست دهد آوازه در شهر افتاد که پیلی بغایت عظیم جثه وقوی هیکل پیدا شده
از فلان جنگل که مرور وعبور مردمان بران واقع است بیرون میآید ومجرد لوم بوکان تمثال اثری از ایشان چون
کوهی از میدان میر باید بنابراین پادشاه اندبار دلیران ونامداران بدفع آن روان گردند اما هر که بدفع وی شتافت
نگردید خلق نامحدود هلاک شدند وراه تردد خلق ازان بیشه منقطع گشت چون خبر فیلان آن بیدکو بیکر بهرام رسید
حمیت پادشاهانه وغیرت پادشاهی داشت که آن خار را از راه مردمان بردارد چون شیریان بیکر آن بیدرمان رود وچون عزم

آن اراده را جزم نمود بملک هند آگهی دادند که یکتا تازی میدان شیر شکاری بغیر جوان ایرانی عزیمت دفع فیل نموده
عازم الصوب است شخصی را پنهان از بهرام بآن بیشه فرستاد که از دور مشاهده محاربه شیر ژیان وپیل دمان نموده
حقیقت بعرض ملک رساند وآن شخص بآن بیشه در آمده بر فراز درختی که بر طریق عبور فیل واقع بود بر آمد وچون
وچون بهرام داخل بیشه گردیده بفیل رسید بانگ بروی زد وفیل نیز فریاد کنان آهنگ بهرام کرد وشهریار پیل تن نیز
انگشت نخست تیری در کمان پیوسته چنان بر پیشانی فیل زد که سوفار چون مغز در سرش جای گرفت آنگاه از مرکب با وقار
فرود آمده بهر دو دست خرطوم آن فیل را محکم بگرفت وچنان فرو کشید که فیل بزانو در آمد آنگاه بتیغ خونریز سر
آن کوه پیکر را از تن جدا کرده بر گردن نهاد واز بیشه چون شیر غرین بیرون آمده آن سر را در راه گذار خلایق
جای داد وگماشته ملک کیفیت واقعه را بعرض رسانیده پادشاه بر مردانگیهای وی آفرین نمود وپس از آنکه در محفل مجلس
شاهانه طلب فرموده دلجوئیها ومهربانیها تمام نسبت ببهرام بجای آورده از مولد ومنشا وی استفسار کرد وبهرام چنانچه
گذشت خود را از نزدیکان بهرام شمرد وپادشاه هند بلطف گفتار وحسن کردار بهرام شیر شکار را در سلک نزدیکان
ومحرمان خود منسلک گردانیده منظور نظر عواطف واحسان گردانید وروز بروز قدر ومنزلت وی از نزد ملک هند
می افزود تا بحسب اتفاق یکی از ملوک آن دیار که خصم دیرین شهریار بود لشکری جرار وسپاهی کینه گذار بمملکت
وی در آورد وملک چون طاقت مقاومت وی نداشت خواست که تن بذلت وخواری در داده بقبول خراج
آن دشمن قوی دست را از سر خویش دور کند اما بهرام را در سر گنجید که پادشاه هند تن بآن ذلت دهد ومکرا
بر محاربت دشمن تحریص نموده او را با لشکری که داشت بمقابلهٔ خصم قوی بازو آورده چون لشکرها بهم رسیدند
بهرام بهوای انتقام بتسویه صفوف پرداخته خود بمیدان شتافت وبهر تیری دلیری وبهر شمشیری امیری را بخاک
انداخت وچون دشمنان چنین دیدند بناچار دست از حرب کشیده آوازه دیار فرار گردیدند وشهریار هند مظفر
ومنصور بمقر دولت خود بازگشت وپس از آن بنظر اعزاز واحترام در بهرام نگریستن آغاز نهاد وبجایزه آن فتح
نمایان گریمه که در پس پرده عفاف پنهان داشت بوی داد وخزاین نامحصور واموال بیشمار همراه عروس نکاحی فرستاد
وپس از آن چون عزم آن نمود که آن مهر سپهر تاجداری را که تا امروز پرتو نام ونسب خویش را در نقاب سحاب کتمان پنهان
داشت ولیعهد خویش گرداند لاجرم شهریار نامدار نام ونسب خویش آشکار کرد وملک هند چون بر حقایق احوال
آن حضرت بنسب پادشاه واما دمطلع گردید زمین خدمت ببوسید وعذرها خواست که اگر دانسته باسم نیکو بندگی چنانچه
باید اقدام ننموده ام اکنون کمینه بنده شهریار شیر شکارم وبهر آنچه فرمان دهد مطیع وفرمان بردارم بهرام ملک را در کنار گرفت ودلجوئیها
نموده فرمود که مرا ملک ومال تو احتیاج نیست اما چون دلخواه تو آنست که فرمان من بر ممالک تو روان باشد بعضی از بلاد را که

بکیش آتش پرستان رساند صورت نبت و اهتمام وی دران اندیشه بجائی نارسید لاجرم منطوق لکم
دینکم ولی دین مواصلت ویرا حیات ابد و عمر مخلد شمرد و چندگاه ازان غیرت مهر و ماه
شاهزاده انجمن بهار و طراوت لاله زار بکنار آمده شهریار گرامی فرزند را نوشزاد نام نهاد و پس ازانکه
شاهزاده دانشور بمرتبه رشد و تمیز رسید و کیش پدر و مادر را در نظر تامل بمیزان خرد سنجید بقبول ملت نصاری جهت
شعله از آتش پرستی سر پیچید و بدین سبب مزاج خسرو با عدل و داد بر نوشزاد متغیر شده او را در سرائی حبس فرمود
و دران ایام که کسری اعلام فتح و فیروزی بجانب بلاد شام افراخته و تخت سلطنت را با تخت نشین ساخته
شاهزاده نوشزاد فرصت یافته چون یوسف از زندان برآمد و رسیدن خبر نوشیروان از دار ملال نیز دامن زن
آتش خیال نوشزاد شده خزانه پدر را بر سپاه و لشکر قسمت کرد و لشکری بیکران فراهم آورده گروهی انبوه
از طایفه نصاری در ظل رایت نصرت آیتش جمعیت نمودند و آوازه انتقال پدر را در میان خلق اشتهار داده
تخت کار کنان و کماشتگان نوشیروان را از بلاد فارس و اهواز بیرون کرد و کسری چون بران قضیه آگهی یافت
منشوری برام برزین که یکی از سران سپاه ایران بود فرستاده او را بدفع و رفع سپاه شاهزاده فرمان داد و
مشروط ساخت برانکه دران باب لوازم حزم و احتیاط مرعی داشته نوعی نماید که غباری بر آئینه خاطر شاهزاده
والا تبار ننشیند و رام برزین بموجب فرمان با لشکری گران بحرب شاهزاده والاشان روان گردید و شاهزاده نیز
با لشکری که داشت در مقابل سپاه کینه خواه رام برزین صف کشید و چون رسمی است دیرین که نهال نوخیز را
از تند باد حوادث خطر بسیار باشد در اثنای گرد و فر تیری بر مقتل شاهزاده والا رسید و بکرم خون پدر تا جور بر خاک
خویش سر در کرده و لشکر نوشزاد به نیشی که بر وی رسید تلخکام و در شکسته ایام سلسله جمعیت از هم گسیختند و شتابان
و هراسان هر یک بگوشه گریختند و رام برزین گریان و زاری کنان ببالین شاهزاده نوجوان شتافت
و سرش را در کنار گرفته از اسقف پرسید که شاهزاده هیچ وصیتی فرمود اسقف جواب داد که همین قدر گفت که پدر من
بگوئید که مرا برسم و آئین ملت عیسی و کیش نصاری تجهیز و تکفین نموده بخاک بسپارند و در روایتی آنکه نوشزاد در
جنگ اسیر و دستگیر شد والعلم عند الله و چون کسری چنان بقصر حیات کسری رسید ولا تیع را بمنذر بن ماء السماء داده
بداین باز گردید و برسم تعزیت گرامی فرزند قیام نموده داغ دیده آن نور دیده را در میان دیده و دل
جای گزید و پس ازان نفسی بکام دل نکشید و چون دوای این درد و مرهم این ناسور جز در اشتغال سیر و شکار نبود
بسیار شهریار بناچار دل بر صبوری نهاد و سرهنگان را با لشکری عظیم بجانب هندوستان فرستاد و ایشان تا بلاد
سراندیب رفته پادشاه هندوستان را رام و چرب زبان با تحفه و هدایای بیکران نزد نوشیروان فرستاد و

طالب صلح گردیده و بلادی که بر ساحل بحر عمان و قریب بممالک ایران بود بنوشیروان باز گذاشت و شهریار بحر و بر چین
کان بسیار لشکر جرار کینه گزار را از آن دیار طلب داشت و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که سلطنت دیار
ماوراء النهر و خراسان و دربند خزران و بلاد طبرستان و جرجان و فارس و کرمان و بعضی از هندوستان
و عراق و جزیره عمان و بحرین و یمامه و یمن و سر حد مغرب بر نوشیروان قرار گرفته در عهد و ایام او جهان برامد
و چون استقلال تمام در سلطنت کسری پدید آمد ملوک اطراف و شهریاران اکناف رسل و هدایای ارجمند بگریاگ
کردن اساس روانه داشتند تفصیل آن هدایا و تحف را ارباب سیر در مؤلفات خویش بقلم یادداشت نگاشتند
و چون این مختصر تحمل تحریر آن ندارد و بذکر آن نپرداخت بالجمله سلطان عادل بوفور علم و ادب از ملوک عجم و عرب منفرد بود
و پیوسته بتربیت و مراقب اصحاب علم و حکمت و مصاحبت این طایفه قیام مینمود و از جمله دانشوران زمان نوشیروان سرامد
حکمای جهان بوزرجمهر بن بختگان بود که بپایه والای وزارت مرتقی گردید ذکر بوزرجمهر حکیم نقله اخبار و راویان
نشو و نمای معبران و کاهنان که ملتزم رکاب عالی انتساب بودند پرسید چون ایشان مجز معترف گردیدند جمیع را تعیین فرمود
که با درم و دینار بیشمار گرد جهان برایند و معبری داناکه از عهده تعبیر خواب شهریار تواند برامد تفحص نمایند از آن
جمله مردی آزاد سرو نام بمقتضی فرمان باز دیگران در طلب معبران گرد جهان میگردید تا بمرو رسید
و از اتفاقات حسنه در اثنای سیر بمکتب خانه وارد شده از معلم آن مکتب احوال معبری که دران فن ماهر باشد پرسید
معلم علم خود را بکتاب زند و اناتعلم داده از علم تعبیر استعفا نمود و چون آزاد سرو خواست که از آنجا در
گذرد بوزرجمهر که از جمله شاگردان آن دبستان بود با آزاد سرو گفت که کیفیت واقعه را تقریر کن شاید از
عهده تعبیر آن توانیم برامد پس از تقریر خواب بوزرجمهر با آزاد سرو خطاب نمود که اگر مرا سعادت
قرب شهریار روزی گردد شاید که تعبیر آن بعرض خسرو دادگر رسد لاجرم آزاد سرو بتهیه اسباب سفر بوزرجمهر پرداخته
بمرافقت وی عزیمت مراجعت جزم نمود و در اثنای طریق در سایه درختی بر کنار آب فرود آمدند که زمانی از
رنج راه بیاسایند اتفاقا بوزرجمهر بخواب رفته پرده بر روی خویش کشید و آزاد سرو در گوشه آرمیده
تماشای آن حال دید که از بیشه ماری سیاه بیرون آمده بجانب بوزرجمهر دوید و پرده از روی وی بر
گرفت و سراپای ویرا بوسید و خود را در آن درخت کشید و چون مار بر فراز درخت رفت بوزرجمهر
از خواب برآمد و آزاد سرو از مشاهده آن امر غریب متعجب و حیران حکیم را سوار کرده بتعجیل میراند تا بحضرت
شهریار رسیده و قضایای گذشته را معروض گردانید نوشیروان بوزرجمهر را بمجلس خاص اختصاص داده کودکی دید
نارسیده و بحری در ظرف قطره گنجیده بشوق تمام جویای تعبیر خواب خویش از آن نیکنام شد بوزرجمهر در خلوت

[illegible]

بعرض شهریار رسانید که ملک در خواب دید که در پیش تخت وی درختی بزرگ رسته است و شهریار را سرسبزی
و طراوت آن درخت بر آن میداشت که جامی چند از دست ساقی گلعذار بگیرد و بآن دماغ عیش و نشاط را معطر
پذیرد و چون ساقی قدح زرین از باده رنگین لبریز کرده بدست شاه داد وی خوکی پیدا شده آن شراب
در دست شهریار در کشیدی و پس از آن بر تخت سلطنت برآمدی و زمانها آرمیدی آنگاه شروع در
تعبیر آن نموده معروض داشت که شهریار را غلامی است که با یکی از پرده گیان حریم حرم در ساخته است اگر شاه
خواهد که این راز از پرده بیرون افتد امر فرماید که مجموع کنیزکان عریان از نظر شهریار جهان بگذرند تا صورت
این معنی در نظر انور جلوه ظهور نماید و نوشیروان بفرموده عمل نموده در میان کنیزان غلامی دید چون
مهر تابان بر خویشتن لرزان و آن غلامی بود که دختر حاکم چاج بنا بر تعلقی که از خردی با وی داشت از خانه پدر
بشبستان شاه آورده پنهان نگاه میداشت و چون پرده از روی کار آن هر دو بکار برخواست معروض
تیغ سیاست گردیده بدان سبب پایه قدر بوزرجمهر در خدمت کسری بدرجه اعلا رسید و روز بروز بمراحم خسروانه
مستسعد میگردید تا بمرتبه بلند وزارت سر بلند گردید آورده اند که نوشیروان روزی مجمعی عظیم ساخت و حکما و موبدان را
احضار فرموده مقرر داشت که هر یک بقدر دانش خود گوهری از سخنان بسفته که مصلحت ملک در آن بود در رشته بیان کشند
و هر یک بموجب فرمان عمل نموده چون نوبت بوزرجمهر رسید عرض نمود که آنچه مقصود پادشاه هفت کشور است
دوازده کلمه که معروض میگردد مندرج است نوشیروان پرسید که آن کلمات کدام است حکیم گفت
اول پرهیز از غضب و شهوت و هوای نفس است دویم صدق گفتار و ایفای عهود و شروط و مواثیق سیم
مشورت در امور با دانایان چهارم اکرام علما و اشراف و مراقب حال امرا و کتاب بقدر پایه و مرتبه ایشان
پنجم تعهد قضات و تفحص حال عمال و جزا دادن محسن و مسیء بر اسائت و احسان ششم تفحص احوال زندانیان
بهر چند گاه تا گناهکار بجزا رسد و بیگناه رها گردد هفتم تعهد حال ارباب حرف و اهل بازار و اطلاع بر نگوی تجارات
و اسعار هشتم حسن تادیب رعایا و برایا بر اقامت حدود و جرایم نهم تهیه اسباب حرب و اعداد اسلاح
دهم اکرام اولاد و اهل و اقارب مقرون باصلاح حال ایشان یازدهم اقامت منهیان و خبرداران
تا حوادث ملک زودتر بپادشاه رسد دوازدهم تفقد بوزرا و امرا و نزدیکان درگاه و چون نوبت بتعهد
بهتر از آن فصلی دلپذیر فارغ گردید نوشیروان امر فرمود تا آن کلمات را بآب زر بر صفحات اوراق نگاشتند
و آنرا جامع انواع تدبیر ملک و پادشاهی شمرد کلمات بدایع آیات و نصایح و مواعظ سودمند آن حکیم
ارجمند را مجلدی علحده باید لهذا باندک بعضی از سخنان نوشیروان و بیان احوال وی اختصار

می نماید منقول است که رسم ملوک عجم آن بود که در هر سال یک روز بار عام میدادند و خوان الوان اطعمه و حلویات از برای
خاص و عام می نهادند اتفاقا در آن روز باری بنده طبقی طلا از خوان شهریار ربوده پنهان نمود و سلطان عادل آنرا
بدید و چون مجلس منقضی گردید خوانسالار در صدد تفحص و تفتیش آن اناء ذهب و فضه درآمد بسبب فقدان آن طبق اهل
خدمت را دغدغه عقاب گشت شهریار فرمود که دست از این بیچارگان بدار که آنکس که طبق برده باز نمی دهد و آنکس
که بردن آنرا دیده رسوا نمی نماید و چون سال بسر رسید و روز موعود گردید حریف پارینه در مجلس بهشت آیین بخدمت
و منتظر فرصت طوف مینمود نوشیروان او را نزدیک خویش خوانده در گوش وی گفت که گر وجه پار تمام شده که باز
بگذشت آمده و آنکس پای شهریار را بوسیده بتقصیر خود اعتراف نموده و از آنچه کرده بود نادم و پشیمان گردید و شهریار
از جریمه وی درگذشت دیگر آنکه وقتی رسولی از قیصر روم با انواع تحف و هدایا آمده بتماشای طاق کسری و زیب و
زینت آن دیده حیرت گشوده بود ناگاه چشمش بر اعوجاج میدانی که در پیش ایوان بود افتاد و سبب آن پرسید
نزدیکان گفتند که پیرزالی در این مقام منزلی دارد که چندانکه پادشاه از وی درخواست که آنرا بفروشد نفروخت
و این کجی از آن در میدان باقی مانده رسول زبان بثنای شهریار گشوده گفت که کجی مقرون بعدل بهتر از راستی
مرتب بر ظلم است شخصی بعرض کسری رسانید که پادشاه بامعدودی چند آمد شد مینماید چون اعدا در کمین فرصت اند
مبادا چشم زخمی روی دهد نوشیروان فرمود که نگهبان پادشاهان عدل و داد است حکیمی از وی پرسید که چه چیز
پادشاه را باین افعال رضیه و اعمال مرضیه راه نما شده است فرمود که روزی در ریعان شباب بشکار
رفته بودم دیدم که پیاده سنگی انداخت و بر پای سگی آمد و بشکست و چون گامی چند برفت سواری بر آن
پیاده دوانید اسب بپیش گذری بروی زد و پای او نیز بشکست و سوار نیز مقداری راه طی کرده پای اسب بسوراخی
فرو رفت و پای اسب نیز بشکست بدان سبب دست در دامن عدل و انصاف استوار کردم و دانستم که دنیا دار مکافات است
دیگران بحال ما همی گویند که دیدی که آنچه کردند جزا دیدند تو نیز آن کن که جزا توانند دید کلمات سنجیده و سخنان پسندیده
وی بسیار است که ذکر آنها مناسب سیاق این مختصر نیست بالجمله شهریار عادل جهان را بنام نیکو و عدل و داد آباد کرد
و کار مملکت و آبادانی را بجایی رسانید که تمام ملک او بقدر چند جریب زمین خراب بهم نرسید و از جمله مزایای جمیله
و عطایای جزیله که خدمتش بآن امتیاز یافت میلاد با سعادت شفیع روز معاد در عهد سلطنت اوست که خبر صدق اثر
ولدت فی زمن السلطان العادل از آن افصاح می نماید گویند که نوشیروان را فرزندان بسیار بود از آن جمله هرمز که
دختر خاقان بود و دیگری از دودمان سلطنت نبود و پس از آنکه چهل و هشت سال بسط بساط عدل و احسان
پرداخته گوش هوش هرمز را بدرر نصایح و مواعظ گرانبار ساخته لوای سفر ناگزیر برافراخت و پس از وی هرمز

وی بر فرش که کوهستان حمیر اتفاق افتاد نقش نموده که هر چه از پیش فرستادیم ذخیره ماست در پیش کسی که
جزای نیکو گاه بد و در بدی نیز آید **ذکر هرمز بن انوشیروان** در بدایت حال که بموجب وصیت پدر صاحب تخت
و افسر گشت بست شهریار عدالت گستر با خلق جهان سلوک پسندیده پیش گرفت و عمال و نواب و گماشتگان
سلطان عادل را بحال خویش گذاشت اما رفته رفته طریقه پسندیده پدر بگذاشت و لوای ظلم و بیداد و جور
و عنا در ابراز اعیان و اشراف را پای بجب کشتن گرفت و بتربیت مردم دون همت فرومایه پرداخته اکابر
و اشراف و اعیان ایران را معزول و منکوب ساخت و در مدت پادشاهی که بقول اصح دوازده سال بوده
سیزده هزار کس از اکابر و اشراف و علما و دانشمندان و متعینان عجم را بقتل آورد و بدین اسباب دلها
از وی رمیده گشت و خاطرها از وی نفور گردیده و چون این خبر دور و نزدیک رسید ملوک آفاق بقصد استیصال
هرمز از اطراف در حرکت آمدند از آنجمله قیصر روم با هشتاد هزار کس بقصد استرداد ممالک خویش که نوشیروان
تسخیر نموده بود و عزیمت حرب ایرانیان کرده بنصیبین رسید و اهل خزر از دربند عبور نموده بوسط ولایت آمده
و آذربایجان و ارمنیه را غارت کردند و عباس احول و عمر ازرق از طوایف عرب بکنار فرات آمده
بتاخت و تاراج سواد و آن حوالی پرداختند و ساوه شاه پسر خاقان که خال هرمز بود و بعد از فوت پدر
مالک تخت و افسر گردیده بقولی با سیصد هزار و بروایتی با چهارصد هزار سوار جرار از جیحون گذشته
هرات و بادغیس را لشکرگاه ساخت و ایلچیان نزد هرمز فرستاده پیغام داد که چون عزیمت دیار روم
از ضمیر منیر سر بر زده باید که جسرها و پلها را عمارت کند و راهها را آراسته گرداند و چون این خبرها [illegible]
بسمع شهریار ستمگر رسید مدهوش و متحیر گردید عاقبت بصوابدید بقیه اهل رای و رویت که از [illegible] تیغ سیاست
وی در زوایای گمنامی خزیده بودند قیصر را بتسلیم ممالک خوشنود و بروم بازگردانید و اهل خزر و طایفه اعراب نیز
هر یک بانچه غارت کرده بودند قناعت نموده بدیار خویش بازگشتند و در باب دفع ساوه شاه که خصم زبردست و دشمن
غالب بود با عقلا و ارباب تجربه آغاز مشورت نموده هر کس را در آن باب آنچه بخاطر میرسید بعرض هرمز میرسانید تا یکی
از حاضران مجلس برخواست که پدر من که بعلت پیری و کبر سن از خدمت متقاعد گشته در خانه نشسته است [illegible] میگوید که
ملک کسی میجوید که جنگ ساوه شاه فرزند بنابراین فرمود که چون بخدمت شهریار رسی بعرض رسان که آن پیر فاضل [illegible]
چند در این باب [illegible] که میخواهد بعرض شهریار رساند و چون هرمز این سخن بشنید در ساعت باحضار آن پیر امر فرمود
و چون وی را بمجلس شهریار رسانیدند معروض داشت که در آن زمان که نوشیروان مرا بجهت خواستگاری دختر خاقان
بترکستان فرستاد و خاقان بنظر تعظیم و احترام در من نگریسته قرار امر را بآن داد که دختران را بر من عرض کنند تا من یکی از آنها

که بفرمان پرویز و بضبط سرحد روم قیام می نمود و فرمان فرمای آن مرز و بوم بود خبر پادشاهی اردشیر را شنید برآشفت
که چرا بی مصلحت وی بآن امر اقدام نموده اند و با لشکری گران بدان جانب آمده اردشیر را از میان برداشت و جمعی کثیر
از اکابر و اعیان ایران را بهانه آنکه بر خلع و قتل پرویز اتفاق نموده اند از پای درآورد و چون از نسل خسرو کسی که
سزاوار سلطنت باشد نبود شهریار بر تخت سلطنت نشست مدت پادشاهی اردشیر بقولی پنجاه و بروایتی یکسال و
شش ماه بوده **ذکر سلطنت شهریار** نام وی فراخان بوده و او را بعضی شهرایران و جمعی شهرابراز و گروهی شهریار گفته اند
بالجمله چون شهریار بر تخت شهریاری نشست و کمر تاجداری بر میان بست چون سپاه ایران از سلطنت وی بس غایت
وی تنگ دل شده بودند سه برادر از لشکر اصطخر با یکدیگر اتفاق نموده در حین سواری به نیزه او را از پشت زین بر زمین انداختند
و کار آن ناتمام را اتمام ساختند مدت سلطنت او بقولی چهل روز و بروایتی بیست روز بود و بزعم بعضی از ارباب پس از آنکه
یکسال از سلطنت وی بگذشت بقتلش پرداختند و چون شیرین پرویز را که از کردیه خواهر بهرام چوبین بوجود
آمده بود تاجور و تخت نشین ساختند پس از یکسال که جوان شیر نیز باجل طبیعی درگذشت امر سلطنت بپوران
دخت مفوض گشت **ذکر سلطنت پوران دخت بنت پرویز** جمیله روشن ضمیر و دختر کاردان صایب تدبیر بود و چون
وی از نژاد خسرو بود و جوانمردی نموده بر تخت سلطنت نشست و ابواب عدل و احسان گشود و جسرها
و پلها را عمارت فرمود و یکی از کشندگان شهریار نابکار را وزارت داد و بر قیصر منت نهاد و صلیب را
که نوشیروان پرویز از آن مرز و بوم بایران آورده بودند بجهة وی فرستاد و پیغام داد که منسوبان و متعلقان
[illegible] که در آن دیار باشد بجرم بی ادبی وی بقتل رسانند و باین تقریب قیصر را فرمان پذیر خود
گردانید و جمعی را که در خون برادرانش اهتمام نموده بودند بجزا و سزای خویش رسانید و چون یکسال و چهار
ماه بمهمات امور رعیت و سپاه پرداخت لوای سفر ناگزیر برافراخت و باختراع بوران جهان را برباید و
خود [illegible] خویش مهمان ساخت **ذکر سلطنت چشنده** نام وی فیروز و لقب وی چشنده بود و سری بسیار
بزرگ داشت و بعد از فوت پوران دخت قیام مینمود و چون بوران دخت از تخت پادشاهی برخواست و دیگری که
شایسته تخت و تاج باشد از نژاد پرویز نبود وی را باعتبار آنکه از بنی اعمام بعید خسرو است بر تخت سلطنت بجای وی [illegible]
[illegible] تاج بر سرش نهادند گفت این تاج بغایت تنگ است و اکابر و اعیان ایران سخن وی را بفال نپسندیده
گفتند که مدت پادشاهی وی اندک خواهد بود و اتفاقا چون قریب شش ماه پادشاهی کرد [illegible] زمانه
بر وی تنگ گرفت و تاج شاهی را از سر وی برگرفته بر سر دیگری نهادند **ذکر سلطنت آزرمیدخت بنت پرویز** حسن
[illegible] ستان دولت [illegible] و آفتاب و ماه [illegible] دستوری بر در و بام قصر حسنش تافته بعقل

وتدبیر سرآمد ابنای زمان وبغمزه خونریز آفت جانهای ناتوان چون دولت پادشاهی را باسلطنت حسن وزیبائی
جمع کرد وروی بتدبیر نظام وانتظام مهام انام آورد ووزارت خویش بهیچکس نداد وبمفتاح رای رزین خود
قفل بسته امور سلطنت را بروجه دلخواه برگشاد وچون خبر سلطنت صوری ومعنوی باطراف آفاق رسید فرخ
زاد که امیر لشکر وازجمله ویژه تازیان آزرمیدخت بامارت خراسان منصوب بود غایبانه شیفته جمال وجویای
وصال پادشاه نیکو خصال گردیده رستم پسر خود را بنیابت درخراسان بگذاشت ولوای عزیمت بسرعت برق وباد
بصوب مداین برافراشت وچون بمقصد رسید مقصود خویش را بی واسطه محرمان معروض رای ملکه گردانید آزرمیدخت
جواب داد که مرا نیز مدتهاست که آرزوی معاشرت ومحبت امیر در دل جای گیر است اما چون از پادشاهان شوهر
کردن بدنامی است تدبیر آنست که در فلان شب امیر تنها بخلوت ما قدم رنجه فرماید تا بموجب دلخواه کام دلها برآید
وفرخ زاد نامراد بتهیه ادراک وصال تا شب موعد هر روز بحمام رفته بصفای اندام می پرداخت وخود را بلباسهای
فاخره وبوهای خوش مزین ومعطر میساخت تا شب موعود رسید وآن خون گرفته بهوای مواصلت جانان پنهان
مقداری از معاجین وتراکیب مقوی باه بکار برده بصوب مقصد روان گردید وبنا براینکه آزرمیدخت میرشب را
از خیال محال آن سیه روز خبر داده بود وفرموده که از آمدن وی خبردار بوده باشد چون فرخ زاد قدم در سرابستان
حرم نهاد میرشب ملکه را آگاهی داده وآن معشوق عاشق نواز بفرمود تا سر آن شهوت پرست را چون شمع … قدم
وی افکنده کار آن ناتمام را تمام کردند وتنش را در قصر انداخته وسیله عبرت سایر بوالهوسان ساختند …
چون روز دیگر امرا واعیان سپاه جمع آمده سبب سیاست وی از میرشب استفسار نمودند جواب …
با ادب تا سزاوار کشتن گشت ملکه بقتل وی فرمان نداد وبآن جواب جرم وتقصیر امیر کبیر بر دیگران …
رستم پسر وی از استماع این خبر درخراسان جامه در نیل ماتم ولشکر بمداین کشیده بانتقام پدر ملکه …
میان برداشت مدت سلطنت وی چهار ماه بود ذکر سلطنت کسری بزعم بعضی از مورخین بعد از قضیه آزرمیدخت
چون اکابر واشراف عجم از ابنای ملوک کسی نیافتند که برتخت سلطنت جای دهند وشنیدند که کسری نام شخصی
از نژاد اردشیر بابک در اهواز است لاجرم آن بیچاره را طلب داشته برتخت سلطنت نشانیدند وچون …
… تدبیر ملک عاجز بود بی گناهش روانه شهرستان عدم گردانیدند ذکر سلطنت فرخ زاد …
… از قتل کسری چون اعیان ملک بتفحص حال شاهزادگان پرداختند معلوم کردند که یکی از فرزندان …
… از لشکر اصفهان بهم رسیده از بیم شیرویه جلای وطن اختیار نموده در نصیبین ساکن گردیده لاجرم عجم این معنی را مغتنم …
شمرده فرخ زاد را بمداین آورده پادشاه کردند وآن نامراد مردم را بعدل وداد … باب آرام واطمینان …

… تا پیش بگذشت بسبب زهری جانگزای که یکی از غلامان زر خریدش در کار وی کرد تخت سلطنت را بگذاشت
… شهریار بن خسرو پرویز … مادر وی یکی از بنات اشراف عجم بوده وکیفیت ولادت
وی را ارباب سیر در مولفات خویش ایراد کرده اند که درحینی که خسرو پرویز پسران خود را از مباشرت و
معاشرت نسوان منع فرموده چنانچه ایمائی بآن شد شهریار بن خسرو از شیرین درخواست تا نوعی کند که
دستش بدامن یکی از نسوان رسد آبی بر آتش شهوت ریزد ودرلباس مردان بهانه تجارت کنیزی بخلوت شهریار فرستاد
وبدین تقریب یزدجرد قدم در سراچه وجود نهاد وپنهان از پرویز وی را می پروردند تا پنجسال از عمر وی بگذشت وحسب الاتفاق
روزی منظور نظر خسرو گشت پرویز از شیرین احوال وی پرسید که این کودک چه کس است شیرین جواب داد که پسر شهریار است وچون
پرویز از منجمان شنیده بود که آخرین ملوک عجم وپادشاهان بنی ساسان که ملک از ایشان به بیگانگان منتقل شود برتن وی عیبی باشد
لاجرم فرمود تا لباس از تن یزدجرد بیرون کردند وآن عیب بر زانوی وی ظاهر گردیده وخسرو برآشفته مجوز است که وی را
بقتل رساند شیرین التماس نموده از سرخون وی درگذشت وحکم کرد تا او را از حرم سلطنت بیرون برند تا نظر پرویز بروی نیفتد وشیرین
تهیه سفر او پرداخته او را بطرفی از اطراف ولایات فارس فرستاد وچون آفتاب دولت بسمت ارتفاع یافت ومسلمانان بر حدود ملک عجم
غالب شدند فرخ زاد روی بشهرستان عدم نهاد واعیان ملک او را از استخر بمداین طلبداشته بر سریر سروری متمکن ساختند وبتاج
تاجیش سربلند گردانیدند ودر زمان سلطنت یزدجرد فیما بین عرب وعجم محاربات بسیار روی نمود آخر الامر مسلمانان عزم مداین کردند و
یزدجرد رستم فرخ زاد را با سپاه ولشکر بمقابله ومقاتله سپاه اسلام روانه نمود ورستم مذکور چون بعلم نجوم معلوم کرده بود که دولت
… بپایان رسیده وجویای صلح گردید وچون مسلمانان بآن همداستان نگردیدند کار بجنگ کشید ورستم فرخ زاد کشته گردید
… تقویت لشکر اسلام شد یزدجرد بضرورت تاج وتخت را وداع نموده بجانب عراق عجم شتافته ودر آنجا نیز
مجال … محال … عنان عزیمت بخراسان تافت وچون مسلمانان لشکر بخراسان کشیدند یزدجرد
از امیر لشکر خویش ماهوی سوری که در خراسان بود استمداد نموده قریب دو ماه … بالشکر اسلام
معارضه نموده وازآنجا باز آهنگ عراق ساز داده درآن اثنا شنید که بیژن پادشاه ترکستان عزیمت
… بوده بناچار عازم دفع وی گردیده وماهوی با بیژن اتفاق نموده لشکر یزدجرد را بشکستند
… گریزان در آسیائی پنهان شد وچون خبر بماهوی رسید بقتل وی فرمان داده او را در آن
آسیا بکشتند … اساس دولت بنی ساسان از گردش افتاد واعلام اسلام روی درارتفاع نهاد مدت
سلطنت وی بیست سال بود اما تمکن وی بر سریر فرمان روائی چهار سال بیش نبود وباقی اوقات
… بطرف خراسان وگریزان می بود تا درسنه احدی وثلاثین هجری خرمن حیاتش در آن

۴۲۵

آسیابها و فارق و اعلام کفر و آتش پرستی

نمودار گرد و چه ... آنکه برد و بست

نیز و کیت ... و آنکه تغیر پیش از ... گشت

تمام شده و نمره اول خلیه ران

بحمد الله و توفیقه و احسانه

هو المالک من ممتلکات اقل الخلیقه ... الحسینی الموسوی الصفوی